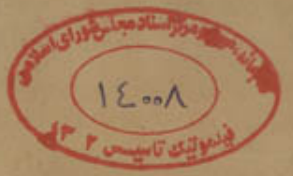


بازرسی شد
۳۶ - ۲۲

۹۹



۱۴۱ = ۱۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: منتخب اللغات شهجاری

مؤلف: ۸۶۵۳

موضوع: شماره قفسه ۷۰۵۱۱

شماره ثبت کتاب: ۷۶۶۹۲

بازدید شد
۱۳۸۲

عقبت شمرده
۸۶۵۳

Handwritten text in the top left corner, possibly a title or header, including the name "عبدالله بن محمد" (Abdullah bin Muhammad).

Main body of handwritten text in the left column, written in a cursive script. The text is partially obscured by a large dark stain. On the left margin, there are two circular stamps or seals.

A small, faint handwritten note or signature located in the lower right quadrant of the left page.



بسم الله الرحمن الرحيم

سازین سپاس مالک الملکی که کارالای فی احسان و انعامی مستبایست و قواد سواقی فخر و کرم عیش
در دایره کفر و کفر و خرد و دان برین دریاقت سنجید و اگر فی الشل آب انبار را در او شاخ و برگ شمشاد غنچه
افزاید و در وقت ملک تا بدو صحنه در کار و جوده لیل و نهار زینت کند بهر نور خرفی از آن کتاب و بر جی زبان
حساب تواند نکاشت و قطره از آن دریا و زرقه از آن صحرائه اندر آفت بکدام زبان میان توان دانند
کنکده کفر بی بی جلاش فریغ ترا زانست که کارای خواص و ادهم عوام با نجانا تو آمد رسید و قضای بی بی
کمالش سبب ترا زانست که مغان اوبی جز خورشید و حکم عقلی سال کار و کار و جناح آید شیهامی بخارده
انجا زنت بر سر زان آید کشید و فصل درین بره جگر خون است و هم در این جگر گاه و گاه بی کرمی از آن دان
لی مع الله بجز عرف غایب و زبان بکلام لایحه کشاید هر زده در این کوی دانی و بی سرو پایان در جریانی را در خورشید علی
و گفت کوی کردن بی خیال آری حادث با قدم کار و ممکن با او چه شمار مخلوق با خالق چه نسبت و ممکن را
با مالک چه نسبت از دونه لوت امکانی از حدت مسطلح که گاهی مجموع رسوله عدم را با وجود چه چه گاهی
این پروردگار که در تقویم صلال از کجا و بهم یک پای نشیبه نوست هم در زشتی است تویی با حق
که در از دست دست سبک سر بر آورده و در سبکست پرورش امیر خکان ازل مشکل عرفت که در اصل علم در پستان
تا انجمن که چه چه است این غایت سعی فصل درین و نهایت فیهن زمین درین مقام استدلال است از اثر پروردگار
بسیب سبب انشقاق اقلت از مخلوق و از محسوس بعد از مخلوق چون در این راه بار یک تا یک خیران و میرا است



مجلس

چراغ شمع بخت زاده انصاف خود و انچه از این بخت گناه کرده اند و انبار را که طبعان ارواح انسانی اند فرستاده و از
انحال توان بخیر و بر حسب توفیق انصاف بخت خود و انچه از این بخت فرموده و از انچه در جسد انان است و بر حسب توفیق
بالوات امکان باشد نمی کرده بخت آدم خانی را در توفیق خود و علم آدم توفیق بهر سبب غنچه خلقت توفیق و توفیق
سلطنت پونسانید و سلسله نظام مهمل عالم را برین دو امر موقوف کرده اند و چون خط صورت و وضعی و ضبط ظاهر و باطن
از نوع بشر بر توفیق و وضع میدان این دو امر ترا در انسانی متعدد بود و اکثر اوقات جمعی با توفیق و جمعی با سلطنت
تشریف یافته و بعد از انقضای سلسله رسالت و انقضای ذوی الاقطار و وساطتین تا بقدر انرا
تبر و بیج ام خلافت و توفیق حکم سلطنت متوجه داشته و بتایید عقل و شرح موعود کرده اند و بسبب قطع و رای سلطنت
حکام داشته که گاه معنی صورت و بارگاه و حدت کثرت را در پیش داده و جمهور را نام و کلامه اسلام تحصیل مانع و مصالح
نست و در پیش خود سلسله کمال امور و دشواری قبحان الذي یسید ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
در رود سعادت و رود بر کزیده که کم کار عالم نامی او خنده و کشتن این نام خود داشته و در احوال تمام رسیده و درین
اینجا کرده اند و درین او را بیخ جمیع اهل ایمان نیست و این است اظهار و اوصی با خیر از هر جا و انصاف توفیق
کرده اند و بمشاره اظهار درین استین و استیلائی مؤمنین بر کسب انعام اسلام و الویه شریعت ان خیر لایا و تقیام
قیامت انوشته بکدام استعداده و اتصاف توان مقوم داشت نه بی والی و لایست توفیق و ولایت علی
صدای خج توفیق او برست و اوازده طغیان که در وقت و زمان والی که بی فزون خول بسیار صادر بود
و زمان سلطنتی که در اقباب و ضعیف نیر و از کثرت غوغا بخت کیره و توفیق که از سبب قطع و در این زمان شرم عوی
کردن ان فضیلتی عاید بهر دین و بیچاره خردین نوره از نور ان کردن پندارهای که در ولایتی در کسب کشیده فیضی که
حیرت اناضح او را زانست یعنی که کلام او میت جامع انکار او را و گاهی که قبای که انانست علی قدر عقول او را زانست
و دعوی انسیه و ولادوم و ناقرا او را بجاست بند زانست که در ان احکام و ایات جبره عیت مصداق بود غایت محمود توفیق
و ختم رسالت و اوست هم و توفیق مصلحت است و در صفاتی که در غم شان از بند پادشاهان اعلی خالق عظیم ترسان و بی غایت

سودای تمام جنگی تمام از کاشه بر خصم بی مغرور نماید برایت سر را بر لب لیکن استبداد بر وقت تمام ضیاع امانت و در کمالش
پرست کوزلشت که بر شش حق العیون روشن المان از غایت تشریح در اول اعدا جا که است حکایت نیم در زم را که هر دو
خج تو نصرت بر او نماید دولت بخواند و از هر گوشه اوداره گوشش بر سرش چون هلال عید سبز بر صورتش ظاهر چون
توسخ طین مان رحمت چون قوس الهی در مدارش سلطنت تیرش از دایره است که به شستنی اقای سخن از غایت
شعفت ان کرده ملک برای استعجال صحنش بر آورده کاهی شهنش کواکب سپاه چون انوار جلالش کینه کمان
در ایام روز مجرب خواهد کوه و شنبه و جشن باز کرده اگر چه تیر را در قوس و است انانجا تیر را حد شرف و جلالش
که سر و جوی بار دولت و ستوان بنا بر سلطنت است چون عشا کلیم بسبب غرور دشمن بی نور را بکند هم عدم و بسته
سازد و کفر فخره را چون سوره زعنون بی عون بکلمه ایمان و دایره اعانت رسد کما کما ازین که بدین ریح فخریت
بر سناک انقول تقدم و آرد در شش هر زبان سنان سوره فتح بر خواند کما پدید آید علم شکرش هرگاه انانجا
ضمیم و با بصفت راه کوز میاید اگر زنت رکنین از شش و کوز برت شکنین از نگاهش موقوفه در کون کون کاش
یکی از تیره داران انکاشش ششش حق علم زور سر کشت شود پس بنا از هر چه است کین جن اگر چه فرزند
که در چشم و در بسوز و زنی ششاه میدان جاه احصا ادریس علم کجی جایو بر صفا خضر قدم می دم خدیو مقام
کلیم کلام خسته خصال در انوال بسوا مصحف جن طرازی شمشیر معارک و مغازی ابو الطغر تمهات الدین محمد
صاحب قرآن فی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله تعالی علو و ابد جلاله سرورشان توان تری نامور و
بدان تری یکله شش طرف و همه جوان مرکز دایره شاه جهان دین فلک است اوله است ملک صدف خورشید
که هر است بعد بدورشش الهی کند سر بر شش دعوی بیانی کند جام سنی را که کفر بر قیامت باقی باد که همین است
و در شش اتفاقات این دولت عالیله که تاریخ و ولادت سر اسرعتش در حقیقت انانی میشود و بعد از ریح
حدود ان دو جامع لوران این ریح شریف چنین در سلطنت کشیده شایسته زمانه انوار کلامه کند
نخستین صاحب قرآن فی دین پروردگمشه جهان که باشد از جهه شش هوای قرجه انستانی روزی که علم پروردگش

جوان شد نیست از جنبشش فرزند ایلکانی از چار و نه نیا و دیگر چار و خدیوی کاه قرین حکم نمیدهمانی از چار و نه کنگر
تا عقل بر تو خواند تاریخ مولدش را چه سلطان ثانی زاهدان که بر تو عقل بر تو خواند تاریخ مولدش را چه سلطان
ثانی و این نیست لاج و حجاجی واضح را که بر تو چه همان ثانی نزدیک بر جلاله از پادشاه نقل انکوه و بختی ثانی
و استعداد انطوی انقباضین لکن به و در ریح جلوس با شش کثیر را که این حرفش ان هم شده و بظلم و آرد
بر شده بر خست بقابل بخت شاه جهان فی حقیقت ان نشین برورد بر کفر حق است جهان غیر شش جهان
رخ جهان خرم و سر شش از کرم با شش کمان خیز تا بر صف مصر و خود عالم بر از نظر او جوان آمد ریح جلوس غیب
شاه جهان باشد و شاه جهان ولایت تمام دارد را که در اول از شاه خانه غیب خلعت شاه جهان این پادشاه و در شاه
حواله شده بود در این ان سعادت عموان جلوه ظهور نمود و از انجا که این پادشاهین پناه و راه را در شش شرح حقیقی
است و در کتصال عداوت احمدی خاتم حق تعالی بر این صحت نیست و شش عقیدت چهار پر سعادت شکر
که در شش که هر چه در سید الابرار بر این پادشاه مکارانه هر چهار چون چهار خضر ضروری الوجود و چون انضال
مطلوبت مقصود و چون چهار مرتبه اعدا و انکر عالم چون دو چشم و دو گوشش در سر و دیتی هم هر چه در کراهت
و قبایل است است بر زور و عظمت و خورشید اوج سعادت هر چهار چهار کنگر کین بل چهار صد و کعبه در شش
شاهزاده کاه کار مظهر لطف فرید کار عنوان حیو دولت و با جری بکرم مردم چشم مردم پروردگاری کعبه
دل مروی و دلاوری اینم در زرم شهنشای محرم اسرار نظر الهی برین پروردگش بر زور سلطان ارا شکوه تمام
شاه هر او عالمی قدر ارا شش ایوان خرافت بر شش ملک مان جهالت شش شش دانایی خرد و دیده بر منی
دولت و اقبال مطاع سلطان شش شش عیسیم شاه زاده کردن و در نظر الطاف الهی با و در کتبی شش
انصاب دولت نصیب سلطان او زینت بی چهارم شاهزاده کرامی قدر نور صدمه دولت و پروردگش سلطنت خورشید
رایت فلک خورشید سلطان را در شش الهی اقیام قیامت این پادشاه جهان بخت این شاه زاده ای زینت لفر
و بخت کله در جهان خرم و شاد ایلیاد خدا و غایب بران جوان بخت که به است آسمان پرتو زینت بخت بزیدی

سویژه الفلانی لید و ثانی معادله و او است بر قدر ثانی و ثالث خود است خود از دو سام منفرجه و منزه اول خود است
از دو و منفرجه خود و در او فرایم است **اعمال** بلکه بیشتر **استقنا** است شدن اینک کردن بر چیزی و استیجاب بر چیزی
و بحال جانی رسیدن **استقنا** تمام در کفایت **استقنا** و استیجاب **استقنا** فتوی خود است **استقنا** باک کردن خود از چیزی است
و باقی خویش **استقنا** است شدن خود که بسته شدن **استقنا** چیزی خویش **استقنا** عطفی نمودن **استقنا** که در کفایت
و بران روی دست جوی بسیار کردن فریز کردن تمام فریز کردن **استقنا** است شدن در اصل و استیجاب خود از چیزی
نمودن بود بدلیل قدرت لایزال و تعریفها و استقراها استقراها استقراها استقراها استقراها استقراها استقراها استقراها
الفتح **استقنا** بلکه رسان کردن **استقنا** است شدن **استقنا** تمام در کفایت **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
خویش **استقنا** خواندن در خویش **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
استقنا شیرین آمدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
بکمال و آنچه در معنی است گفتن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
پای خویش **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
بند تر و روشن تر و بر قدر اول از نسبت بی بهره و ثانی است **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
شایع است چنانکه شریعی **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
کباره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی که بی میان نماید و شغایان و بر شغایان **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
شغایان **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
از زوایا و زنده تر **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
اصطی الفتح صافی **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
اصحیه و در المیه **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
اعمال ماده شدن ماده کردن و متوار شدن کار و در ماده کردن کسی را در کار **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن

استقنا

استقنا است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
ترا **اعمال** با الفتح **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و بر کار شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و نام شایع است **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
اعمال بلکه رسان کردن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
استقنا است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و کفایت است **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
استقنا است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و از حیض پاک شدن قران غیره خوانیدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
خروج از جمع قریه **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
سکینه که هر دو در است **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
در میان دو بجز دو این هر دو نیست **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
کردن اینک مختلف کردن قایمها **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و بی تو شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
استقنا است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و برای تجارت **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
و خسته آمدن و چوکت زرد و سیم که وقت که افسن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
کردن اینک **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن
از حیض پاک شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن **استقنا** است شدن

اغاب چیزی غیبی و درون و غیب شدن و پر کردن مشک را لغت شدن
 و از غیر اقارب خوردن **اغوب** غیب تر و عجیب تر **اقتیاب** بر کفشن کسی را
 در غیبت **اکباب** بالکسر بر افتادن و بر و افکندن لازم و متعدیست **اکواب**
 بالفتح کوزی بی دسته و بی لوله **اکساب** حاصل کردن چیزی بسی خود و ورزیدن
 و کرد آوردن **العاب** بالکسر بازی دادن **العاب** افروخته شدن و زبانه کشیدن
 ارتش **الباب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح عطفها جمع بضم و تشدید **الب** بالفتح
 کرد کردن و راندن شتر **القاب** بالفتح نامها که دلالت بر مخرج یا دم کند **اتجاب** بحجیم
 بر کردن

انجید ای اختاره و الفتح
 و مصفاه من

اتجاب بخا معجسه

در کردن

در کردن

برون کشیدن **بغیبه** بالفتم کزیده و شنب **الغلاب** کوز پشت شدن **الجداب** کشیده
 شدن و غیر رفتن **النداب** بزودی جواب گفتن و ضامن و کفیل شدن و متاثر شد
 کردن در سخن و دشمن داشتن **الانساب** نسبت داشتن **المکبی** انتقاد بسیار و مظل
 بر پای خواستن و دشمن داشتن **النجاب** کشیده شدن **الغلاب** و اگر دین **الغلاب**
 ریخته شدن **التهاب** غارت کردن **الغصاب** بالفتح ریختن و تها که کفار انرا برای
 میداشتند و بی برستیدند جمع نصب **ایتاب** بالفتح دندانها بسته **الانساب**
 بالفتح نسبتها **انانیب** بالفتح و **انوب** بالفتم بندایای فی هر دو جمع انبویه است
اداب بالفتح و تشدید و او تسبیح کنند و باز کرده بجانب حق **اوب** بالفتح باز
 کشتن و کرانه و سرعت و ابر و باد **اناب** بالکسر پوست و باعث ناکرده و با پوست
 منطلق اهدب بالفتح در از غزلگان **ایاب** بالکسر باز کشتن و بوطن رفتن **اب**
 بالفتح و تشدید با کشش کردن بوطن خود من حد بصر است **بالکسر** تا ما که یعنی
 جامه کوتاه بی استین که گزینان و غذامان پوشند جهت کار ثوب قیمتیست جمع
انایت شامای که پوست ایندن **العقاع** **القاع** ابانته حلال کردن و جایز در داشتن
الباحیه تشدید با ما عه ملحد که همه خیر امباح دانند **ایاده** و ایاره **بالکسر** هلاک کردن
ایره **بالکسر** شش کردن و بر شیمی که باشد و سوزن و طرف باریک و ذراع دست
ایاره **بالکسر** و تشدید یا کرده و رسته **انیم** **ایامیل** جمع **ایله** **بالکسر** عدلوت و بالفتم
 آفت و بالفتح و بختین کرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر **بامطرب** و ما ممت
 و فرزند مبارک و بختین و تشدید لام جزای که میان دو سنگ خوردند و بر آن
 شیر در شدند و بارید از خزنا و قبیل و یاران و موافقت بر بهره کی از چهار بهشت

و زیادت نهادن بن فروغ الالبی ابیه بالغم و تشدید با موعده بزیرکی ابانته
روشن کردن در روشن شدن و بدل گفتن و جدا کردن متعدی و ازین هر دو آمده
یقال بیسته و بیسته و استینه او صخته و معرفت قبایقین و ابان و اسپان کلمه لازمه
و متعدیه ابیه بالکسر دختر و بالغم کبی که در جوب بی باشد و علی هست که آنرا
علیه نسبت و علت مشایخ گویند و صاحبش را نابون گویند از غیره بفتحین و آناره
بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد اقیه بالغم و کسر فاقشید یا دیک پایه و بالکسر
جماعه مردم یا مطلق جماعه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتقدان
و ثبات دارنده کان در کار جمع ثبوت اثباته یاد آتش دادن و با عدل مزاج
باز آمدن آثاره بالکسر که در این سخن و برضایندن و زمین را شخم زدن برای زراعت
و بر آوردن اجاره آوردن و پناه دادن اجابه جواب دادن اجاده نیک کردن و
نیک گفتن و روان کردن اجازة زینهار دادن و بغیرا رسیدن و رسانیدن و بخرد
دادن خانه و جزان اجرة بالغم مزد کار اجاره برای مجمر داداشتن و فرد کذا شتن
و در گذشتن و صلوة دادن و بریدن مسافت و از بس گفتن و کذا شتن جای او
گذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن معراجی که کسی دیگر گفته باشد و یک فایه
طایوکی دال آوردن اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنه بفتح حمزه و کسر
نون یا ایهای مرغغان و بازوای ادمیان جمع جناح بالفتح اجنه بفتح حمزه و کسر جیم و
تشدید لغوی بجهانی که در شکم مادر باشد و در کور گرد با جمع جنین و عوام اجنه را در
جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطه کرد فرد گفتن و در شتن احاطه بالکسر
حواله کردن و ام و حیلت کردن و حال گفتن و برینست اسیم حسن و یکسار شدن

اجاره

اجاره بالکسر و رای مهله جواب باز دادن اخه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم
گرفتن اخه و شاد بالغم افسانه افسانه بالکسر فرو تخی کردن و آرام گرفتن و دل
اجنبه بفتح حمزه و کسر یا ز فتح یا خیمه های پشیم و منزلی است از منار ترقی جمع و
مغز در دو آمده اخه بفتحین و تشدید و او بر اداری و کسر اول و تخفیف و او بر اداری
و صاحب جمع البیان گویند اخوه برادران که از یک مادر و یک پدر نباشند و اخوان
برادران یکمادری و یک پدری اخت بالغم خواهر و مانند اخه بفتحین مرادف
اجه بفتح اول و کسر فامهلت و فرقت مرادف نظره کسر طایقال بعینه یا خروای
بغز و وبالله و کسر فآن همان ادوه بالغم حلیت که در خصیه پیدا شود بواسطه نزول
بادور الویت در کینه غایه ادوه بالکسر گردانیدن و کرد کردن ادانه بالکسر دائم اول
و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن ادواوه بالکسر مظهره آب ادمه بالغم رنگ
گندم کون و ریک سبید که در شسته باشد و پیش او دست آویز و بفتحین باطن پوست
ادوات بالفتح الت حصول چیزی ادوات جمع اذابه بالکسر گذرانیدن اذاعته
بالکسر استکار کردن و بر اکنده کردن و پلاشیدن بول و تمام اشامیدن حوض و
کوزه اذاقه بالکسر چشمانیدن از آب کسی را بجان افکندن و شک آوردن در
اراحتة اسودن و اسالی شردادن و بش با نگاه آوردن ستور و شب چرانیدن
چاروا و کنیده شدن و مردن و حق بمسحی رسانیدن و تشکش کشیدن خوبوی
چیزی در یافتن اراده نمودن و شتاسانیدن اراده خواستن اراده ریختن
اب و مانند آن از یک بالفتح تحت ارجومه بالغم رسانیدن که هر دو در میان بدخشی
یا جایی بنزدن و کودکان در آن میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند از صفت

بختین که میست چوب خواریم بفتح الف و بنا اول و سکون را در کشید یا بر تالی
 خوشحالی کرد و در برای عطا دادن از اخته و از اله دور کردن از زد با بفتح و کسر ز او
 کشید میهمانها جمع ز نام اسامه بالکسر ج اینند و با بفتح نیز در نده و نام یکی از
 صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اسامه روان کردن اسامه بدی کردن استجاب
 جواب گفتن و قبول کردن استعانه یاری خواستن و ز نام یک کردن استعانه
 بعین محم و نامی مثلثه فریاد خواستن استعاده باز گفتن سخن و باز آمدن و باز آمدن
 خواستن استعاده بجمع ز نام خواستن استعاده بخای بجمه بهتری خواستن استعاده
 کرد شدن استعاده طلب زیارت کردن استعاده طلب شوره و نکاش کردن
 و فریب شدن استعاده بر آکنده و فاش شدن و بر آیدن استعاده بعبارت
 خواستن استعاده روشن شدن استعاده برای بجمه عطا خواستن و ارجح استن
 استعاده خیر خواستن و بر آکنده شدن و فاش شدن چیز استعاده در ایم خون روان
 شدن زن بواسطه مرضی اسیره بالفم خویش آن نزدیک یاری ده استعاده طلب
 همون و خوری کس کردن استعاده بهوش آمدن استعاده محال شمردن و محال شدن
 و از حال بگردیدن استعاده کردن کشتی و دراز شدن استعاده لبوی خود میل دادن
 کسی را بچین خوش استعاده راست شدن و راست استیباردن استعاده فروتنی
 کردن و زاری کردن و بزاری که کردن ندادن اسوه بالفم و الکسر بنبو استعاده
 و اقتدا و فصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال استعالی لقد کان کم فی رسول الله
 اسوة حسنة استعاده بالکسر و استوره بالفم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع
 استعاده بالفم ستون اساطین جمع اسکفه بالفم اول و ثالث و تشدید فاجوب

استعاده بفتح و ادانت خواستن ز نام
 خواستن استعاده فایده گرفتن

اسوة الرجل رصطه ای اقربا بوجه حق

باین آستانه که مردم بران پانند و چوب بالا را ساکف گویند ساکفه بفتح کفتند
 و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساده دست بر خنما و سواران اسپان
 و نام قوی است از بجم در بصره اسفنج بکسر همزه و فتح فاد سکون نون و فتح جی چیزی
 است که بان آب بکینند در دروات کشند و انرا بر کین و ابر برده خوانند و گویند
 حیوانی در بانی است بر که چون دست بر نهند خود را در کشند و چون میرد آب انرا
 بسا حل اندازد اسله بختین سر زبان و سر تیره و سر مرقق اسکو عبه و اسکو عبه بالفم
 ظرفی که مقدار چغ منتقال آب کید اما فارسی آنکه اسکوره و سکوره است یعنی مطلق
 ظرف است یا کاسه است بالکسر مقعد و در بعلقه مقعد اشکات بالکسر بر آکنده
 کردن و بالفم چیزی بای بر آکنده جمع شیت اشکات بالکسر بلند کردن نام و زور آیدن
 بنا و شناسانیدن و با دوز بلند خواندن اشاره بالکسر بر بگفتن و رمز و فرمان
 اشاعت اشکار کردن و بر آکنده کردن بول و با شنیدن و انداختن و بخشش نکردن
 و باز گردانیدن اعصابه رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اقصاء
 از بنه انداختن و بسیار شدن خیاخ انجیمه بالفم کوسقندی که روز عید انجی
 ذبح کنند و قربان کرده شوند انجی که بالفم انجی مردم انجیده ارد اقصاء روشن کردن
 و روشن شدن اقصافه مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کله بکله و بر آیدن
 و مذر کردن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و کرد فزود گفتن و بلیا کردن
 کسی را بپلاری و واکنداشتن کار خود بخند و سباه دادن اطاعت فرمان بردن و سیده
 شدن میوه درخت اطاصه هملاک کردن و انداختن اطابته خوش کردن و خوشبو
 گردانیدن و استخفا کردن اعاده باز گردانیدن اعاده بدال بجمه در پناه گرفتن اعاره

عازیت دادن اعانه بسیار عیال شدن و در پیش شدن و فرایض را کم کردن در کس
کردن هرات اعانه یاری دادن اعنات بالکسر هلاک کردن و در کاری اقلدن
که از آن بیرون شدن میسر نباشد افانه بفریاد رسیدن و یاری دادن افاره
غارت کردن و بفریبی زمین نشیب رفتن و تحت شافتن و بشیب رفتن
و فر رفتن چشم در مغاک و نیک ناییدن زبمان اغلوطه بالتمه مسکه بدان کمی را
در غلط اندازند افاده فایده دادن افاضه بسیار کردن و فرورزیدن آب و غیر
رساییدن و گفت و گو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و باز کردن ویر کردن طرف
و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عوفات افانه
فیروز گردانیدن افانه بهوش آمدن افه اسب و رحمت و بفارسی الفت گویند
افات جمع افانه نسخ جمع کردن و نسخ نبوت کردن و در گذشتن از گناه افانه استادن
و بر پا کردن و بر پای داشتن و راست داشتن و راست کردن و مدار امت کردن
و قامت نماز و حق خیزی گذاردن لکن بختی زمین بسته بلند بالکسر عیش
اکاسره یا الفتح جمع کسری و بالکسر و فتح الراء معرب است و کسری لقب نوشیدان و اولاد
اول الله یا الفتح و کسراف و تشدید نون برد یا جمع کن بالکسر و تشدید نون البته قطع
و جزا مصدر حرة است از رای تا کید و جباله یعنی یکبار بریدن و الام لام تعریف است
و صیغه تلبیه است الفتح بالضم خود کردن اکله یا الفتح یکبار خوردن و بالضم لقمه و بالکسر
عیب و خارش و بیخ الف و کسراف مرضی که در عضوید ای شود و جالک عصور گویند
و نافه که در شکم او خارش و از این رسد بواسطه پشم بر آوردن بچه که در شکم است و بضم
الف و فتح کاف بسیار خوردن الله بالکسر نرم کردن البته و بر کوه سفند و کنر معقدادی

و گوشت

و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران الله بالمد جاله و خندان و چیزی که بسی
حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان بر یا کشند امانه آنچه بکسی سپارند
و امین بودن اماره بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت
و تکلم و عده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره امر کننده
بهندی امره بالکسر امیری امره بالکسر دفع الثالث زن است بالفتح کج شدن
و سر اشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی بید کردن و زمین
و البته های خوردن و جای بلند امانه بالکسر شوای کردن و پشماری کردن و بالضم نام
زنی است امته بفتحین کینه و بضم اول و تشدید میم گروه انسان و دیگر حیوان و
پروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقدماتی مردم باشد و دین و وقت و مدت
و قدر و قامت و مادر و خرد و مختار در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق
و دین امینه بالفتح و تشدید یا امینی و بالضم و تشدید یا دروغ و ارزو و مراد و
کتاب خواندن امانی جمع امانه پراستیدن و فرزند مرده شدن امانه دور کردن
و سوزانیدن امانه میل دادن انبیا روئیدن و رو یا سیدن انصارت فلوک
بودن انابه باز گردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارهای بد انانه روشن
کردن و روشن شدن و باده را علم کردن و شکوفه آوردن درخت انافه بالکسر
و فای عجمه خوابانیدن انسه لثانیه بالفتح منی و خورش منی یعنی امانه بالفتح اسمکی وزن
است ایند بالمد و کسرون خلوت جمع انا و چیزی بغایت گرم الفتح بکسر الف
و فتح فاکسر ان و تخفیف ما جمله و تشدید آن پشم مایه و صاحب قاموس گویند
چیز نیست زرد که از شکم بزغال پشم خار که هنوز گاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند

در صوف و غیران بیشترند و چون غلیظ شود یکبار بند و یکبار بر بندر گاه که آن بزغال
 نیش خورده گاه و در آن خورده آنقدر را که کش گویند پس تغییر صاحب صحاح الفخر را
 بکنش خط است و عرب گوید استکشت الالف یعنی الفخرفته کش شد و
 صاحب صحاح گوید الفخرفه و بزغال که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات
 ظاهر شد که الفخرفه است که بعد از خوردن علف جای سرکین میشود و نیز مایه که
 در شیردان از شیر هم برسد پس اطلاق الفخرفه بر مایه چنانچه مشهور است و در کتب
 طب بطور اذنیله اطلاق محل است و از او حال چنانچه معمولاً گیاه است که عصاره
 مسهل دارد و در ترتیب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لغتی علیحده
 در کلام عرب برای این معانی نیافته اند از قبیه کبر الف در اوقات و سکون بای
 اول و تخفیف بای دوم الا است بعرب که قبیه آن نوس است الفخرفه منک و عار
 الفخرفه اول و کبریم سر انشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید الفخرفه بر سر حرکت
 الفخرفه بر سر حرکت میم آمده جرین تقدیر انقدر بنه روشش توان خواند اما مشهور اول
 است انبوه بقم بندی اناقه بالکسر زاده شدن و بلند شدن انطایک بالفتح و الکسر و سکون
 النون و کسر الکاف و فتح یاء تخفیف شهری است عظیم در ملک روم که دوران در او زده
 میل است و مثل است بر پنج کوه و چشمه بسیار اوقیه بالضم مقدره درم و پنج ربع درم
 و از حدیث استفاد می شود که اوقیه جمل درم است چه مصنون حدیث این است که در
 پنج اوقیه زکوة واجب می شود و با اتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو نیست درم
 اوقیه بالفتح نظر جمع و عا بالکسر او ارجیه بالفتح و فتر مال خرج و مانند آن معربان
 اولان بضم و بواو غیر محفوظ حدادندان و این صیغه برای مؤنث است چنانچه اولو بضم بواو

در موقوفه
 برای

برای مذکر ایه بالضم ساز و براق اناقه بالکسر خوار کردن اناقه ریختن خاک و جوان و چیزی
 اناقه بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن **الف مع الف** اناقه بالفتح و تشدید تا بسیار
 شدن و انبوه شدن گیاه اناقه بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و رخت زشت
 خانه و احدی اناقه اهدا بالکسر نوید آمدن و حدیث کردن و حدیث کردن
 و بالفتح مردم نواخته و چیزی بای نوید آمده و شکستنا و توجع حدیث لغتین اهدا
 بالفتح جمع حدیث لغتین اهدا بالفتح خبر با اناقه اناقه یعنی اول جمع حدیث یعنی تنالی
 جمع اهدونه است اناقه بالکسر مرادش بردن و میراث و اصل و کار قدیم که بوی آینه
 پیکری رسد و خاکستره و قبیه چیزی و بالفتح افزون و تناس و بر این لغتین فتنه میان
 قومی و بالضم خاری است اناقه چیزی نوید کردن و نو آوردن اناقه بالفتح
 اناقه موی و کرد اوده موی اناقه بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته
 جمع صفت بالکسر و اناقه اهدا بالضم علامه خوابی بر ایشان که تغییر درست نداشت
 خلط اناقه در الکفه شدن اناقه بر آنکه شدن اناقه بالکسر و اناقه لغتین
 ماد با هر دو جمع اناقه یعنی ماده اینست این نرم تقدیم بایرون اناقه بالکسر ماده
 زادن **الف مع الهم** الهم بالفتح روشن و آشکار و در حضان و شخصی کشاده ابرو
 ابرج بالفتح چشم تحت عین سیاه و نیکو چشم ابرج بالکسر حولی که بان مسکه
 از است جدا کنند و از آن مخفنه کبریم و فتح فاعله و فاعله نیز گویند و باری
 سبز زنگین اناقه بالکسر شاد شدن اناقه بالضم و تشدید جمع معرب تر اناقه
 بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اناقه بالضم تلخ و بالکسر تلخهای که جمع اجراست
 بالضم ابرج زیانده زدن اناقه اناقه نیازمند کردن اناقه نیازمند شدن اناقه

بالضم طر شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم طر و بالکسر خسته ای که جامع آب است بالضم اصحیح
 زبانه زدن اش اجواج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن اجوج بالفتح نیازمند اصلاح
 حسن عضو و بر بودن و کشیدن و بجز از شیر باز گرفتن اخراج بیرون کردن اذالاج
 بتخفيف ذال اول شب رفتن و به تشدید ذال آخر شب رفتن ادر اراج بالکسر در هم
 بچیدن و بالفتح راهها ادر اراج بالفتح سیاه چشم اراج و اراج بفتحین بر انگشته شدن بوی
 خوش و بوی خوش دادن و در روی خوش بوی که در طعام کنند و هر خبر بوی اراج قدر
 و اعتبار و از بخا گویند ارجمند و این فارسیست اراج جبین و لرزیدن ارج و اراج
 قرین و صفت شدن با هم از علاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و درین کردانیدن و بکنانه
 دلالت کردن کسی را از ج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابر و دشت و ابر و جانور
 فروخ کلام و بتخفيف لغوی از بنا که بطرز پیش طاق خنده میسازند از اراج بالجمع
 از اراج بالفتح جغتو و صفتها و جنبها استند اراج اندک اندک نزدیک کردانیدن
 بغداد و فراوان دادن لغت در حال معصیت اسفنج بالکسر همان اسفنج که مذکور
 شد استخراج بیرون آوردن و از خود چیزی بیرون آوردن و خواستن استعلاج
 سخت شدن پوست و طلب علاج کردن استمزاج مزاج وانی کردن اشج بالفتح
 و تشدید جیم سنگسته بر شرح بالفتح انکه فایه نذار اوج اراج که شدن اوج
 بالفتح لنگ اوج که اوج بالفتح که در هم جمع فوج التاج بالکسر درین شدن
 متریک خوردن نیز نانه الهی اراج بالکسر غلظت و بسته شدن نیز استمزاج ایمنه شدن
 جزئی جزئی استخاج بالفتح ایها و فوننا هم ایمنه جمع منجم اراج بالکسر عرب الم و صاحب
 قاموس غیر بدروزن افعال آورده اراج معرب انبه اوج بالفتح معرب نمونه

مانند

یا نموده صاحب کونک و صبح نمونج است بکف الفتح فونن اشج بالفتح و تشدید جیم سنگسته شرح
 بالفتح که کفایه نذار اوج اراج بالفتح لنگ اوج بالفتح که اوج بالفتح که اوج بالفتح که اوج
 ایها و فوننا هم ایمنه جمع منجم اراج بالکسر عرب الم و صاحب قاموس غیر بدروزن افعال آورده اوج
 بالفتح که کما جمع و اوج بفتحین اراج بالفتح طرف بالای چیزی عرب و کک کلکند است چنانچه مولانا
 عبد الغنی بر چند جا تشدید شرح بفتحین گفته اند معرب او ج است این است و تشدید اوج بالفتح
 احمق شب که از رکت جبهه دراز بالا اراج بالکسر و فتح اراج معربیت شمس شهر معرب الیه یعنی دعا
 الهی یا رجه و اراج بالکسر شریعت از شهرهای فارس معرب است از اجناس قاضی محمد الدین صاحب مواضع
 و شرح مختصر تهری الفصح الا اطلح بالفتح رفتن گاه آب سبکی که در آن سنگه زره بسپارند و درین
 فراخ بسپارند و اراج بالفتح ارضاج بالکسر و تشدید ارض شدن ارجاج اکتساب کردن اصح لکه اژده سی
 سرو نموی رکت باشد اراج بالفتح و حار تشدیده سر فرو کردن ارجاج بالکسر تشدید ارجاج ارج
 رفتن استفتاح یاری خواستن کثودن استمزاج رکت یا قطن و بو گرفتن اشج بالفتح تشدید ارجاج
 اشج بالکسر الفصح حایم زبور که زنان در کون امانند در اصل و شاح بوده اصباح بالکسر شستن از جالی بجالی
 و در صباح رفتن و با باد کردن بالفتح با باد و جمع صبح خوب و تشدید در زنده و سرخ رکت و نم ملکی
 از ملک که از اجداد امام مالک است و تا زمانها و اصبح بان مسوب اصبح بالفتح در کت اصباح بالکسر
 سایل را در کردن پس کردن میل اوان القوله علیه سلام مقبل المؤمن مصع علی القی یعنی دل مؤمن مایل کرد
 شده است بحق اصلاع اصلاح آوردن اصباح با باد و شراب خوردن اصطلاع با هم یک
 صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح اناضن اصلاع
 فی روزی یا قطن و رستن و باقی ماندن اصطلاع تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن
 عید ترسیان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از فله افشاج کثودن و اغار کردن

افتضاح رسوا شدن **افطخ** بالفتح **پهن** سر **افخ** بالفتح **اکل** ب زیرین او شکافه باشد **افترج** بی
اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تأمل و فکر **افخ** بالفتح **لنگ** در میان **الواج** مبالغه کردن
در کاری و ایستادن ابر و دایم باریدن **الواج** چیزی نای پهن از استخوان و چوب و
غیر آن و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ مقبول و الواج السلاح چیزی نای که
لاج باشند از سلاح چون شمشیر و سر نیزه **القاح** بهره دادن و بار دار و بستن
کردن **افخ** کبود رنگ و بکین تر **افخ** روا کردن و روان شدن جهت **افتضاح** **افخ**
شدن و کشاده دل شدن **افترج** کشاده شدن دل **افتضاح** بضمیست بیروقتی
افتضاح تضاد معجزه پیشیده شدن آب و مانند آن **افوض** بالفتح روشن تر
ایضاح روشن و آشکارا کردن **افوض** الفاح بالفتح برادر و تشدید ضا
کلمه افوض و پیدی و بعضی برادر نیز آمده و بالکسر او از نشان شدن شتر
و بعضی بنید از نیز آمده و با بعضی مرادف کج بکسر کاف و ضا معجزه است
ایضاح بکسر بسیار شدن خسره بوزه در زمین **افترج** بالکسر و تشدید تا چو کین
شدن **افترج** بکسر تره است معروف معرب **افترج** بالی المعجزه و بالجم
افترج لغت کوفتن خواستن **افترج** بالفتح مراد کل و بسیار شرح **افترج** لغت کوفتن
افترج باد کوفتن و اما سیده شدن **افترج** بیرون شدن چیزی و کشتن
افترج **الافترج** ابی بضمیست همیشه و زبانه که نهایت ندارد و فرزند یکسانه اباد
جمع چشم روشن و بکرتین کینک واده خورن بسیار زاننده **افترج** بالکسر و تشدید کاری کردن و تشدید
رسول فرستادن و ابی بضمیست دادن **افترج** دور کردن **افترج** بالفتح دور تر و خاین

دور تر و خاین ابلاد بالکسر خداوند مال گفته شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یکا یکی
داشتن **افترج** بالکسر الف و المیم سنگ سره و بفتح هر دو جایست و بضم میم نیز آمده
اجداد را بنامیدن اجتمعا و عهد کردن و راه صواب استن اجد و صحای **افترج** و مرد
بی موی اجل زمین تحت **افترج** بالکسر بکنه آوردن کسی را و بالفتح کینه **افترج** بالفتح
بزرگان و خادمان **افترج** و افتخار جمع شدن برای کاری و کذا لک **افترج** بالفتح احمد
ستوده تراحماد بستن رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن
کسی را محمود دستوده و پسندیدن فعل و مدعی کسی را و اشکار کردن آن بر مردم
و کردن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی احد بضمیست کوی است نیز یک مدعی
بضمیست یکی و کسی و یکم و در زبانه و بیکانه و با بعضی حق تعالی را احد گویند
و به تشدید دل نیز اخلاذ بالکسر مثل کردن و ملازم شدن و جا دادن کردن **افترج**
فروتن شدن انش احد و بالضم شکاف زمین بدرازی او بالکسر و الف تشدید
دل عجب و شکفتن کار شمع و حادثه زمانه و بلاد بالضم علیه و قوت او در
بضم اول بفتح ثانی و بضمیست تسبیله نیست و کلمهان در نشستن راه حق نمودن
ارصاد بالکسر چشم داشتن و کلمهان در راه و بالفتح جمع رسد ارتداد
برگشتن از مسلمانی و جزان ارتداد لرزیدن از سیادت **افترج** و طلب کردن قال
علیه السلام انزل احدکم فلیتدلوله مکانا لینا او متحد ارتداد بالفتح فاکسر
کون و خداوند در چشم از یاد رغبت و خواهش کردن و اندک مال شدن
و در ویش شدن قال علیه السلام افترج الناس مؤمن من بعد از یاد زیاد شدن
از یاد بکل و فرود آمدن از یاد **افترج** بالفتح بضمیست در زمین که قبیل را بان میخوانند

ارشاد

اسد بقیحین شیر و نام برجی است و پدر قبیل است که قبیل را بان میخوانند و ترسیدن
 و بد خویش شدن از دیدن شیر چشم کردن و شیری نمودن شیر لیا نام شیر است
 نزدیک سمدان دو دست در نیشابور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و کجنگ
 و مرد بزرگتر و عرب قال علیه السلام لعنت الی الاسود و الاحمر و اسودان اب
 و خرم و مار و کزدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر است که اسود
 مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه اسود بالکسر یاری
 و اوان و نیکی کردن اسناد بالکسر مثبت چیزی و اوان و نیکه دادن چیزی را چیزی
 و پناه بکسی بردن و حاضر کردن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع
 سند بقیحین و سند چیزی که بان نیکه کنند اسناد مثبت چیزی و اوان و پناه
 بکسی بردن استعد بالکسر نیکی چیزی و نیکی نمودن و یاری خواستن در
 استعد و ساختن و آماده شدن از برای کار استعد و در شدن و دوری
 جستن و در زدن استعد و کواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استعد
 طلب راندن چیزی برای فریب دشمن و نهیمت دادن خود را برای فریب دشمن
 استعد و بریندی گرفتن استعد و تنه بکار ایستادن و منفرد بکاری شدن
 استعد و طلب یا زین و اوان چیزی استعد و مدد خواستن استعد و التمس
 افزودن استعد و چیزی را نیز کردن و موی ز بار را تراستیدن استعد و بالکسر کوه
 کردن و حاضر کردن و معنی وندی از هر وجهی شدن و بالفتح جمع نهاد
 استعد و سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دیدن استعد بقیحین و
 تشدید دال تحت زوایع شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذ بلغ اشد

یعنی قوه و آن بزده سالگی و سی سالگی اصطلاح و شمار کردن اصفا و بالکسر خشمیدن
 چیزی و بندخت بر نهادن و بالفتح خشمشای و بنده اطرا و بالکسر و تشدید طار است
 شدن کار و پی بکدیگر شدن و بالفتح خفت راندن فرمون اعتقاد در باره خود
 چیزی را کردن و یاری گرفتن از کسی اعتقاد کار کسی باز کند استن و نیکه کردن بر
 چیزی و قصد کردن اعتقاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار
 دادن در دل و سخت حکم شدن چیزی اعتقاد بشمار آوردن و شمرده شدن
 و عده داشتن زن اعتقاد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده
 کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد اعتقاد کم کردن
 و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیزی و راه راست رفتن اقلید بالکسر
 معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و کور را حد کردن و غله نگاه داشتن
 تا گران شود و شرک نمودن در حرم از زمین حق بر گشتن و در حد نهادن و در
 حرم قتال کردن و متم کردن الحاد میل کردن و پناه بردن و از زمین برگشتن
 الله بقیحین و تشدید دال مرد سخت خصوصیت امداد بالکسر مدد کردن و مدد در
 دوات کردن و یک در یک سر قلم و مداد دادن بکسی آوردن جراحت و آب
 و اوان جبر را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و ان پیمان است امداد کشیده
 شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن اب الله بقیحین غایت مدد و نهایت
 عمر و دورترین جای و غضب امداد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و گشتی
 بر و شهری است نزدیک بین بدیاری که الحال از ملاقه جمیده گویند از انجاست
 سيف الدين العمري صاحب الاحكام العمري جوان بی ریش و شاخ درخت

بی برک و ایسی که در میان زمانه و نافع او یا که در نیم او بموی نباشد مار و مرد باضم جسم
 انجید بزرگ ترا مجاد و اما جدید زمان ابتدا بسته شدن انقیاد درام شدن و فروتنی
 نمودن و کشیده شدن انقاد و نقدستان انقاد نقد ترو فارغیت و برین تقدیر
 علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است بیشتر انقاد بافتح ستمایان او و بافتح
 برج آوردن و کران بار کردن و ششم کردن و پنج کردن انیدن و نزدیک بغروب
 رسیدن آفتاب و نام مروی است و بعضی کجی او حدیکانه او ناد میچما جمع
 وند او و دعای که داریم بوقت خود خوانند اولاد فرزندان او ابد و حشیمان
 و قاقیمای مشهور معارفه اید بفتح تحت شدن و قوه و ازین ما خود است تا نیند
 و بنویس و کسر دال و ستمایان اید با کسر فاک کرد و در حوض و جنبه و پشت
 ریک و میمند و میسه و بسیاری شتران و چیزی که محکم کرده شود با و چیزی و برده و
 کوه حکم و قیل از معد تشدید و الی فتح میم ایضا و با کسر پرده بر روی چیزی افکندن
 و در بکن قال اللد تعالی انما علیهم موعده ایراد فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد
 کردن ایجاد در وجود آوردن و توکل کردن انیدن ایجاد و عده دادن و ترسیدن
 و ترساییدن ایقاد التشر افره فتن **مع اللذال** انقاد با کسر و تشدید تا رسوره
 فرا رفتن اجتهاد و اجزای بریدن اخذ و اجتهاد بافتح رفتن و شروع کردن
 و رفتن و بعضی تین در در چشم و بفتح اول و کسر نانی در چشم دارد و بعضی تین با
 کوهاری شتر کجی از شیر اخذ با سیری گرفته شده انقاد با کسر باره از اب که در جای
 مانده باشد زمینی که جهت خود یا با و شاء گرفته باشد و البکری که در میان باشد
 از بکر الف و سکون دال زمانی و برای الکه استخوان غالی شدن و دست یافتن

استفاد

استفاد در ناییدن استلذ و طلب مزه یافتن و خوش شدن استلذ و مزه یافتن انقاد
 روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر بر چیزی بگذرانیدن انقاد انقاد
 رانیدن انبساط بکوشنده رفتن **مع الزار** ابرار با کسر غلیه کردن و بلند شدن بر کسی
 و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و
 بافتح نیکوکاران جمع باز و تشدید لایر بافتح نیش زدن کرم و نیش دادن سگ با
 در طعام و درخت خنار کشن دادن و با کسر جمع ابره و معنی آن گذشت ابره
 بفتح اول و فتح یا خانه همان و رک دل که پشت بود است و بفتح الف و یا
 و سکون شاهی است و صاحب قاموس گوید ابره پشت و ری است و پشت
 رک کردن و رک سخت اندام و جانب کوتاه از رویاه خشک و زمین یک و نیکو سیل
 بر آن بلند شود و پشت موضع گرفتن همان و شهری است بزرگ میان قزوین و ریخا
 و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابره یعنی مادر الحی و کوی است مجاز و مشهور است
 که ابره کعبی شهر است بفتح باست و سایر معنی بسکون باست اما چون ابره معرب ابره
 سکون باخر ماد انرا الفتح العده و اصله ابره با کسر ابره بافتح من باب طلب و ضرب ما
 بر قبل الا بار یافتن حول این عرکان من امر سر هو اسم موضع کنانی المعرب قبل نیش ابره
 استر دم بریده و بی فرزند و مادر است کشنده و زیانکار و آنچه عده نذر از تو شود دان
 و هر چیزی که قطع از خیر باشد و بیست و چهارم از فتن متعارف و لقب مغرب و بن تعبیه
 که تبر تقدیر با موعده باضم که جماعه از زبده اند بدان منسوبند انجیر کنده ابره ضم حار
 مصله دریا یا ابرار و ابا زیر تو ای که در طعام میکنند انجیر با کسر باید کردن و بشیکه
 رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بافتح و ختران ده شیشه و یکبار بر نهد هر دو جمع

یکهست و فی الحقیقت فی مناقب علی رضی الله عنه کانت قبریات علی البکار اذا علی قدره اذا
لحقرض قطیعنی زخمهای علی ابن ابی طالب بیکبار برینده اگر بر سر زنده تمام بطول می شکند
و اگر بر پهلوی زنده سر بر عرض می شکند بقار بالکسر دیدن و دیده در کردیدن و روش
و پیدا شدن و بالفح دیدن و پندارها جمع بصراحتکار نو با و چیزی فرا گرفتن و با و چیزی
رسیدن و با و کردن و با و از جای رفتن انزور بالضم جاوشن و با و کوه کوه
و کوه رسیده ببلوغ اترار بالضم شهری است در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحب
زمان تائی انار الله بر آن در اینجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب
که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را زخم و زخم و دور
انداختن کمی را از جای خود و انداختن کودک خوب خورد را خوب دراز و ان باری
ظفران است اثر بالفح جوهر شتر و نقل کردن و بالکسر لثان و پس چیزی و خلاصه مسکه
و بقیقین لثان زخم و سنت رسول انار جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن
و بالضم و بعضی لثان بر و لثان جراحت که بعد از به شدن ماند اثر بالفح فالس و بر
کنیده انار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن دخت و بالفح میوه اجرا بالفح
مزد دادن و مزد و بودن و استخوان شکسته پوستن و مزد کار و مردن اجر ششون
آخریهای شک جمع جرد اجر مزد و در اجر بالمد و ضم جمع خشت بخت و بعضی هم مادر بمعیل
علیه السلام مراد است با اجر اگر در روز چیزی نماند اجدر سزاوارتر اجبار کسی را
بر چیزی صبر کردن اجتر کشیدن و شتر خوردن شتر و چه بدین احراز از دکان و احوار
البقول تر تائی که قام خورده شوند اجبار بالفح مداد و در انداختن و اجبار بود
علیای الیثان احوار که سیاه چشم اولیای سیاه باشد و سپیدی اولیای رسیده باشد

دنام مشتری الحمر سبغ و عجم موت الحمر موت کحت و قیل احضار حاضر کردن و دیدن
و دو آمدن اسب من الحمر بالفح معنی دیدن است احضار نمودن و در حصار کردن
و داداشتن و از ج باز ماندن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گزینی احتضار
شهری شدن و حاضر شدن هر ک و دیدن اسب و حاضر آمدن اجضار خور شدن
و خوار شدن احتجار حرمه داشتن اججار بالفح سنگها جمع حج احضار کوهانه کردن و نیزه
ترین راه یافتن احضار بالفح نیکوتران و نیکان احتضار سینه شدن احتضار سینه و سیاه
و اسب سینه رنگ که فارسی انرا و نیزه گویند و آدم کند رنگ اخبار بالکسر خور دادن
و بالفح جمع خبر احتضار بالکسر خود را و خطر انداختن و بالفح بلاد و قدر تا و منزه تا احتضار
بالکسر کاستن و زیان یافتن احضار بالمد و کسر فارجه بین و همچنین اجضار بالمد و فتح
فاجعنی دیگر اختیار بر کردن و جوایش خود دل بر کاری داشتن اختیار بار موهده
از نمودن احتضار عمد شکستن او بار بالکسر شست دادن و از پس در آمدن و پشت
مسور ریش کردن در میان چنان نامیدند که دست نمانده بسوی سینه نباید بکند
بیالار و بالفح جمع بر و بعضی معنی پس و از پس آبنده اودار کرده آنها اودار بالکسر
و بعضی باران تند و بول کردن بیابی و پوسته کردن ششش دروان شدن شتر او خار
بالکسر و تشدید دال همله مخفی کردن یعنی ذخیره کردن اذکار بالکسر و تشدید دال همله یاد
آوردن و بزرگ گرفتن اذکار بالکسر و بیدار کردن و بیدار کردن و بالفح یاد
کردن آنها ذخیره بالکسر کبابی است خوشبو از بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر
بالفح نیزه بسوی از بالفح یاری کردن و نیزه قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت
و بالضم جایی بسن از ر و بالکسر اصل چیزی از ر بالمد بر عم خلیل الرحمن علیه السلام

و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر او ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که از رعم ابراهیم است
و نام پدرش تاریخ است و عرب بسیار است که عمر را پدر گویند و احتمال دارد که ابر
قرآن بمعنی عم باشد بنابراین قول اهل تواریخ مخالف نفس کتاب نیست از ربریکه نمک
ساختن و نمک بر چاه دوختن و با لفتح نمکها از ربا بکسر روشن کردن چسبناک و شکوفه
آوردن درخت و گیاه و با لفتح شکوفهها و همچنین از ابراهیم سید روی از رگرم و جوان
مردی و در شسته دماه و کا و نر و شستی از ربا بکسر فادری که بر میان بندند و شلوار
وزن و پوشیدنی و عفت و منش از رجا ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و
بازداشتن اسفار از رفته شدن انش و بر انیکته شدن استخبار بنیاد شدن
استفراغ بدن زن چیزی در وسط خود بعد از آن خرقه بین بر موضع مخصوص کردن
برای رفتن خون حیض استخار یعنی فرا بوی داشتن که از جای آید و طلب آمدن و
یا کردن که از کدام طرف آید قال علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیستح ارج
استخار مانده شدن اسرار بکسر نهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن
یکی و با لفتح نهان و خطهای که بر کف دست باشد اسرار خطها که بر پیشانی باشد
اسرار با لفتح همه از منش و لیکنه و امیر کردن و آفریدن و بدل بستن بالان اسرار بکسر
دوال اسرار با لفتح بندی استخار بسیار خوانستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن
خبر استخبار کردن گشتی استخار پرسیدن و طلب بیان کردن استخار یاری
خواستن و یاد گرفتن و بیست و بیاه شدن و قوی بیست شدن و از بر خواندن
استخار یاری خوانستن استخار با خواندن خود منستن و زندگانی کردن استخار بکسر
امرزش خوانستن استخبار از بیس و گرفتن و آخر کار اندیشیدن استخار آرام

گرفتن و ثابت شدن استخار استخار شدن و روان شدن و بوی استخار رفتن استخار
بنیان شدن ماه استخار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استخار دور
برده شدن استخار نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر و کبر استخار استخار نهان
داشتن ترس در دل استخار بکسر و تبار و نون و تار و ثلثه افشاندن یعنی
اسوار با لفتح دست بر چرخ اسار و جمع و اسوار جمع سور بمعنی پاره نهان استخار اساطیر
لف نهادن و سخنها و نوشتنهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطوره بالکسر اسرار
بکسر زنج کردن و با لفتح نهان جمع سحر بکسر اسرار با لفتح افسانهها جمع سحر اسرار
کون اسرار مست کردن ایندن اسفار بکسر روشن شدن و بروشنی نماز جمع کردن
و با لفتح سفرها و کتابها استخار با لفتح بردها و بکسر چهار عدد از هر چیز و چهار شکل
و نیم و بعضی گفته اند درم سبک باشد و منش درم و نیم نیز گفته اند استخار
شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و آشهور بر و لضم تا که با جمع
شهر اشهر شاعر تر و واقف تر و موسوی کرد اگر دستم و ستور و آنکه بدن لویر و بیا
و نام شاعریست و قبیل است از قبایل بسیار آن قبیل است ابو موسی اشعری و
ابو الحسن اشعری رضی الله عنهما اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بکفر
از برای قربانی و گناه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه انداختن
پوشانیدن و عضو بر موکشتن و مو بر آوردن عضو لقوله علیه السلام بحسن زکوة
الطیر زکوة امته اذ اشعر یعنی وقتی که مو بر آورده باشد و برای کار و دشمنی شعله کردن
یعنی پاره این در دنبال علف کار و دشمنی کردن تا او را محکم نکاهد و با لفتح نظرها
دوم و بر تقدیر اول جمع شعراست بکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعرا با لفتح اشعر سرخ

رسید و اشب یال دوم مسخ و شتر مسخ موی آستر بالفح انکه بک ششم او باز دیده باشند
و لقب مالک بن عارف شیخی از خواص اصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه که در بعضی
از جمله های شمشیری بد بک ششم او رسیده بود و تحقیق است که در اصل خلف موی
مزان بک بالای او گردیده بود اشبار بالفح جمع شتر یعنی و جب که آنرا بدست نیز گویند
اشتر بالفح اول و کسر ثانی منکبره و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بعضی بسیار
شادی کننده و بعضی وقت شدید بسیار بکار اشتر بالفح بدان و بدتر آن اشتر
در زدن و بلند شدن اصغر زرد و بعضی سیاه نیز آمده و خالی تر مرغ او از گشته تر
و نام بسیار زوم بن عیص بن اسحق که در میان از اولاد اویند اصغار بالکسر یعنی دست
مخلج شدن و بالفح جمع صغر بالکسر اصطبار بالکسر شکیبایی کردن اصر بالکسر عهد و زمان
و بارگاه و بالفح شک بن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصغر بالکسر زدن
اصغار بالکسر در داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن اضر از گزند رسانیدن
وزن را مسمی بهم رسیدن وزن را بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بردن
گرفتن و پیام فاییدن اسب و شتاب نمودن و دیدن اضطراب چهاره شدن و بخار
کردن الطور بالفح نوعها و حالها و باره قال الله تعالی صلح الطور ای لطفه ثم علفه ثم
مصنعه الطور بالکسر پاک کردن و بالفح پاکبها و پاکان اطهر بالفح پاکبها اطهر از نا
کردن و روان شدن و غضب کردن در مرغ محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن
و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظهار بالکسر ظفر دادن و بالفح ناخنها و فیروزها و بر
تقدیر اول جمع ظفر بالفح و بر تانی جمع ظفر بعضی و میوه های بزرگ و دستارهای خورد
اظفر در از ناضی اعتبار بالکسر بند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندنیش از جزی رفتن

دیوینا

و جزیرا نیک نگاه داشتن اعتدال غدر خواستن و بکارت بردن اختصار ناه بجزی
بردن و نشردن و پروان کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی
اختصار بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تکدی گرفتن و ستم و
فکر کردن اغوار بالکسر دست بدست گرفتن جزوی اعتبار عمره کردن و زیارت
کردن و دستا بر سر بچیدن اغصار بالکسر بالغ شدن و مخر و نژد یک شدن با بر بیاری
و کرد باد و باد شدن و بادی که بر بر انگیزد و بگرد و غبار میخندد و یاد گرم آتشین بالفح
زمانها اعصار بالکسر در ویش شدن اعصر و شوار از عور بالکسر در و یک ششم زانغ
و انکه بطلب خود نرسد و چون و روی از هر جزو ضعیف و بیدل و کند فهم و بجز
در امیری که بر بی خوبی کند و کتاب کند و انکه نازبانه نازد و انکه برادر از مادر بود
نداشته باشد و رای که نشان اعشار بالکسر خداوند یک شدن و ده تن شدن
و بالفح ده یکها و ده آیتها و نصیبه های قمار از گشته و توادم بر مرغ و بریده اعتبار
و یک ده پاره شده جمع عشر بالفح اعشار بالکسر بخشیدن جزوی بکسی برین وجهه
تا عمر من باشد با عمر تو آخر حق تو باشد و بالفح عمره اعتبار بالکسر غذا آوردن و پخته
کردن و طعام خسته بختن برای کوهی و سر کین تاک شدن خانه و بسیار عیب و گناه
شدن و فشار نهادن بر کعب و وزن با جرات کردن کسی را و مبالغه کردن
در کار و هلاک شدن و بالفح غذا یا غیر بالفح کرد الود اغرار کرد الود شدن اغرار
بناز نشانه فریفته شدن و ناکه گرفتن اغر بالفح و تشدید رسیدن و سبب نی در تلف
و مشهور اغرار بیکانان اغرار بازیدن اغقار در ویش و محتاج شدن و اغرار
بالکسر در وقت خبر شدن اغقار روزه کشادن اغرار کردن اغرار کردن اسب بکار

کرده که بدو پیش آرد و شکافتن زکلی شبیه افتار بالکسر بر آوردن شدن و خالی شدن
جای وی نان خورش شدن طعام افتار بگو کردن فرمودن و از اهل فن کردن
افتار بالکسر و تبا مشتاقه در ویش شدن و تنگ کردن ایندن قرار ثابت کردن
بر خود چیز او آرام دادن و خشک کردن ایندن و بقرارد آوردن کار را افتار و افتار
بافتح کثرتا افتار بچکان کوتاه قدر دادن کما قبل آن الطویل قدر قصه و ان القصره
قد نطل و صاحب صحاح این قول را حدیث همان برده و ان خطاست افتصار
بوجهی ایستادن و کوتاه کردن و بی کسی رفتن اقتدار توانا شدن و در و یک
چیزی بختن اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقتصر سفید افتار بالکسر روشن
شدن و در مناسب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بافتح فقر یعنی
مجموعیان اقتسار موبران نام فاستن و در آنها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما
یا از لرزه یا از افتار بافتح بلید یا افتار بالکسر کافر کردن ایندن و کسی را کافر
خواندن چنانکه گفته اند لا یلق اهل القبلة و تکفیر به معنی روایت نشده که در زور
قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب معرب بدان تصریح
نموده در قاموس نیز بدین معنی آورده کثرتا بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن
و بسیار مال کردن ایندن و شکوفه کردن درخت خرما کدره تیر رنگ کثرتا بسیار تیر رنگ
الکابر جمع الکابر بالفتح و تشدید کاف جاه کن و تیر رنگ کبر بضم اول و فتح ثانی کرنا
جمع اکره بضم معنی کره امیر بالفتح کار و واقعه حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان او امر
جمع و بفتح ثانی کثرتا نمانی تنگ که در میان باشد جمع امره و بفتح ثانی و تشدید و اول
تر و در آن سر کین باشد و کویند بمانی نفس الامری فی نفسه یعنی این خبر ثابت

واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده اند بجای او لفظ امر آورده
و این دلالت میکند که آن امر معنی شیء مطلق می آید و بگفت امور عامه نیز دلالت
میکند که امر معنی شیء مطلق می آید و بالکسر عجب و شکفت و بفتح اول و کسر هم بسیار
امیر یا شاه و کار فرما بالمد اجز جمله و کسر هم فرما بنده امصار یا بفتح شهر نای کلان جمع
مصر افتصار یا لکسر و در شنیدن ثاقه و نیز سر بگشتن امطار یا لکسر باران باریدن
و بافتح بارانها انداز ترس ایندن و ترسیدن و نگاه کردن و نگاه نمانیدن و برسانیدن
افتار بالکسر مهلت دادن و بافتح کثرتا انکار یا آوردن داشتن و نشناختن و ناشناخته
و ناپسندیده داشتن انتشار برکنده شدن و بر فاستن ابر و اما سیدن یا و است
چاره البصائر و استادن و کینه کشیدن و باز داشتن مکره افتار حشیم
داشتن اثر جبار و از زده شدن و باز رانده شدن انحصار نشسته شدن انحصار
بر آمدن آب افتار شکافتن شدن انکسار شکسته شدن انحصار زیر ایندن
و جزان و زیران شدن انحصار کشیده شدن و مجرد شدن حرف انحصار بالکسر
بسته شدن و شکسته شدن و بفتح اول و ضم سیوم کیهایی است کینه النفع کازو
شرت سازند انحصار کوتاه شدن انحصار زفاک آلوده شدن انحصار بالفتح بلکان
و قبیله ایست آنها رجوی گندن و بانگ بر زدن انحصار زشت تر از نور روشنی نا
و شکوفه و بر تقدیر اول جمع نور یا بضم و بر ثانی جمع نور بالفتح انحصار یاریست
کنندگان انحصار بالکسر روان کردن آب و چران و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانندان و رود زدن کردن و زخم فراخ زدن به پنجه و بافتح جویمها انحصار بالفتح
علماء و زلفاعات بسیار که بجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع بکلیک

چیده باشند جمع نبر بالکسر و وی است بی پنج و از آنجا است محمد بن علی الانباری و شهرت
 بعراق اندر جای خرمین نام در جمع و شهرت در شام و نادر تر او تارز سهای کمان
 و تارهای ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جسم و تر بختن و بر تقدیر ثالث
 جمع و تراست بالکسر او زار کناه با وسلاهما و قار خور با او را بالضم کرمی آتش و کرمی
 اکتاب و کرمی و ششکی اجمار شش گفتن اهدا باطل و مباح کردن خون و باطل کردن
 حق اهدا بسیار گفتن اهدا بر غیر با و آوردن سگ را ایتار نماز و تر کردن و طاق
 کردن آمدن و زه بر کمان کردن ایسا تو کتر شدن ایثار بر کزیدن ایتار از ازار پوشیدن
 ایتار بایکدیگه مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن ایتار کران بار کردن
 ایتار کرم کردن آمدن از حشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب و ناسن شدن خراج
 و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاه بکسی بی خراج ایر بالفتح قضیب و
 بالکسر یاد کرم ما خود است از او را بالضم و باد شمال و بدین معنی افح نیز آمده **الف**
مع الزاد ابر از بر و طن آوردن ابریز بالکسر خاص از زر و نقره ابریز بفتح الف و او
 و کسر آن و ابر و از نام بادشاه است معروف از یادش آن عجم عرب بر و نیز
 ابریز بالضم بر جستن آهوبره در دویدن اجمار شش یک شستن مجموع نمودن اهلواز
 بسرعت رفتن اجتناب بگذشتن اجزار در و دیدن کشت فرمودن و بر بردن آمدن
 پنجم اجته از و رویدن کشت و بریدن پنجم اجزار استوار کردن و جمع کردن
 اجته از بر نیز کردن و خود را نیکو داشتن اجتناب از جمع شدن اجته از یکجا رفتن
 و قوطب حیوان لبین اجتر از بریدن احتقار بر سر بالشتن و فراسم آمدن
 و خوشتن را در جیدن و فی الحدیث عن علی اذا اصلت المرأة فحفظ لای تقصام

از اجلبت و قعدت و لا تخوی لهما تخوی الرجل اختبا تزان بختن و بخت راندن از تجاز
 از بجزر خرم خوندن و شعر گفتن از نماز پریشان حال شدن از زخم و طبیدن
 و اضطراب کردن از زبختن و تشدید از خبر بخت و بفتح اول نیز آمده از تر از آوار
 شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و در شستن نیز بشانند از تکاز گوشه کمان
 رزمین نمودن برای بنیادن و کینه کردن از کار بخت و کان رسیدن و بافتن
 ساینمان از جز شتری که پایش با سرش بلرزد بوقت بر فاسستن از روز بالضم
 استوار شدن درخت و جبران در زمین و خود را در رسم کشیدن و گرفته شدن
 به بخت و ثبات شدن و قوی شدن و سرد شدن شب از باز بفتح اول و تشدید
 از فراسم آوردن و بکناه دلالت کردن و از جای بچینانیدن و امیختن و جوش
 کردن و یک افزودن آتش و جوشیدن در یک و اضطراب کردن رک و در کردن
 زخم و ریش و جماع کردن و در شستن تحت نافه را و بر بختن آب و خوشانیدن
 آن استغزاز سبک کردن آمدن کسی را و لغز آمدن استغزاز بنون بعد از ما طلب
 حاجت و دایمی کردن از زاد از کردن رعد و او از جوش و یک و جوشیدن و یک
 و اضطراب کردن رک و در کردن زخم و ریش و جماع کردن و در شستن تحت نافه
 در بختن آب و جوشیدن آن استغزاز بر سر بالشتن استغزاز بهر دوزاد
 مجرب بدو آمدن کشت استغزاز بهر دوزاد مجرب رسیده شدن و گرفته شدن اجتر از
 بهر دوزاد مجرب جام کزیدن اسب اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
 کشتن چیزی از کسی و بالفتح سر نهادن عوا از در و ریش و محتاج شدن و عاجز شدن
 کردن آمدن و دشوار شدن کار اعتر از غیر ز شدن اعتر از کرامی داشتن و قوی دان

و تک شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن کاپای را و بریدن بخت
 رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی عجز بالفتح بزرگ سیرین و عاجز تر العجز عزیز تر
اعتناز بیکسو شدن و دور شدن از جای بجای اعتماز کار کسی را عیب کردن
اغماز عیب کردن و کم مروت کردن و شکستن کرما و دست نهادن بر پهلوی گویند
 تا فریبی و لاغری معلوم شود افراز جد کردن چیزی از چیزی افراز تر ساینیدن و
 جنبانیدن و سبک داشتن اكتناز اكنده شدن استخوان بغزوتن بکوشش
 و خوشتر بدانه و مانند آن جمع شدن و پر شدن اگواز بالفتح اگوز بالفتح بالکسر
 چستان لفتن و بالفتح چستانها اگوز بالفتح با دما الز بالفتح لازم شدن
 چیزی بچیزی و بختی اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن
 و فرصت و غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انهاز انهازهای جمع نیز بقیان
وانهاز بفارسی نیز یک را گویند انهاز و فا کردن و عده و روا کردن حاجت
 انتهاز از جای بر انگیزتن و برداشتن و بلند شدن و استخوانهای بجای خود
 گذاشتن و بعضی را بعضی دیگر زکیم دادن قال الله تعالی ننثنا انهاز
بالفارسی بر سر ناخن کردن ایندن اوز بکسر اول و فتح و او و تشدید بط و مرغابی
 او فاز شتابها انهاز از جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
 مرکب و شتر با و از حدی ایجاز کوتاه کردن سخن انهاز اشارت کردن و فرمان
 دلون و پیش آمدن بجاری الفتح مع السیرین الفتح با کسی درستی کردن و
 شکستن و خوار شدن ابلاس تا امید شدن و بریده حجت شدن و عکین شدن
 ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان ابلاس را کردن ستور باب و بیس

لقتن

کفتن ناقدرا وقت دو شنیدن ابوقیس کوهی است بکوه در اصل نام آهن کرمی است از بنی
 مدیح که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه است از
 اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر از بنی او از کردن معارضه در وقت خیزی
 بخوردن و او از کردن مرغ بوقت نیز گذشتن و او از زبور کردن حدی در حد آنها شتر
 راه رود و او از بریم کردن اجلاس نشن اجناس بالفتح کوهها احتراس خود را از
 چیزی نکا برداشتن و در شب کوسپند در زمین احراس بجای میقیم بدون احتیاس بدین
 دیافتن و دانستن و تیار چار و کردن و بال اسب را نشانه کردن اجوس بالفتح کنگه
 از بویکس نرسد و لیر اجناس وقف کردن چیزی و در بر بندگنداشتن و بستن
 اسب را بجای در راه خدا اجتناس بازداشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن
 بول انمنس جای تخت و مرد در در جنگ و در شنت در دین اصلاص برودن
اخراس کنگ کردن انفاس پس برودن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن
انفاس خوار و زبون کردن ایندن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح
 کنگ و لبین اخرس شتر بسته و حیل اخرس کوه بی صد اخس بتشدید سین زبون
 تر از تماس در آب غوطه خوردن از انفاس بازگشتن بچیزی که از وی خلاص یافته
 باشد از تماس کجیم انفاس کردن ابرار انفاس بازگردانیدن ارس بالکسر نیز و اصل
انفاس بالفتح و بکسر انفاس و بتشدید انفاس و بر انفاس جای است بدین
انفاس روشن و صاف و صیقل زدن انفاس کوز پشت شدن انفاس
انفاس بچیزی اساس بالفتح بنیاد اساس بعضی جمع اساس بقیان بنیاد اساس
 بالجمع اسن بهر حرکت و تشدید شین مشهور صم است بنیاد و اصل هر چیزی اس

بالمدرخت مور و کویز عصای موسی علیه السلام از آن درخت بود و بقیه خاک تدر
 آتشدان و بقیه غسل که در خانه نکس لکین باشد و زلف اندای سرا و کور و هر نشانی
 خفی آفتاب ناک شدن روزا شوس شجاع و آنکه بکوشه چشم نکند از تکبر
 اطلس سرخ سیاهی مایل و کرک دیزه یعنی سرخ تیره رنگ و نوبی از جامهای و جامه
 ساده و کت و درم بی سکه اعتساس شب کردن از برای دزد و بدکار اعواس
 بالکسر و اما شدن و عروس شدن و شوهر کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود
 آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اعتساس باب فرورفتن
 افلاس تنگ دست شدن افتراس استخوان کردن شکستن و کشتن و بنشان
 در یافتن چیزی او سوار شدن افراس بسیار افطس پین بینی افسوس بالفتم
 نام شهرست که دقبانوس از آنجا است اقسس بالفتح اسپسی که پس او بلند تر از
 پیش او باشد و شتری که سر کردن او بسوی پشت مایل باشد و شتر از
 و مردی که پشتش درون رفته باشد و سیندانش پسر و نده باشد و نام کعبی
 است اقلیدس بالفتم نام مولف کتاب اصول مشهور در علم هندسه و بعضی
 گفته اند که اقلیدس نام آن کتابست و آن غلط است و او اقلیدس نیز ادبی
 و لو نیز گفته و مشهور غیر او است اقتباس آتش دادن و علم موختن بکسی
 اقتباس علم موختن از کسی آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتباس قیاس
 کردن و پیروی کردن اقتباس باب فروردن اعتساس تو انکرو پی نیاز شدن
 و بر گرفتن اقتباس بالفتح زیر کان و کسبها اقتباس بالکسر جامه پوشانیدن در
 اقتباس پوشیده شدن و انیته شدن اقتباس در خواستن اقتباس بیت

سودن

سودن چیزی او سوار شدن اقتباس ستیزه کردن و کاردیدن و خود را بچیزی خاریدن
 الملس محوار و درست پشت الملس بالکسر بیابان خشک و رمان الملس منسوب
 بان امس دی دوقت نزدیک قال الله تعالی کان طم نغم بالامس انکلاس
 سرگون و واگردانیدن و بالفتح جمع نکس بالکسر انکلاس سرگون شدن النفس
 بفتح اول و ثالث کرانمایه ترین چیز بایه و لغتم ثالث جمع نفس انبر باز پیش بفتح
 اول و ثالث زرشنگ و این کلمه رومی است و امر بارس بهم نیز آمده امس محرم
 و خو گرفته انس بالکسر مردمان و عینین اناس و بالفتم خو گرفتن و آرام گرفتن
 بجزی و لغتین مردم و قبیله که یکی اقمیم باشند و نام صحابی رسول صلی الله علیه و سلم
 و خو گرفتن انس بالمدر و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس کینه اندر اس نابود
 و کند شدن انجاس ر و ن آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار سپردن
 آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانجست منه اثنا عشرة عیما و در
 سوره و کرمیض ماید فانجرت منه اثنا عشرة عیما و جمع میان این دو آیه برین
 وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد
 و بشدت می آید و از هر طرفی از چهار طرفش سبجوی آب روان شد اقتباس
 ناپدید شدن اقتباس باب فرورفتن و فرورفتن ستاره اندساس پنهان
 شدن در خاک اقتباس گوشت بدن آن گرفتن انجاس بالکسر بلیه کردن و
 بالفتح بلیه انجاس بالفتح و بقیات مدادها اقتباس بالکسر اغب کردن کسی
 و بر کردن و لغتین شدن و بالفتح دهمنا جمع نفس اقتباس پنهان شدن او طاس
 بالفتح نام جایست اوس بالفتح کرک و بیدر قبیله از زمین و عطا دادن و عوض دادن

از جزیری اویس بالفم کرکک مصغراوس و نام بزیرکی است مشهور و تحقیق است که اویس
 اگر چه بصورت سیف لصفیر است اما بعضی تصغیر مزادینت و بعضی کرکک است مرادش
 اوس او جس یعنی چشم جزیری اندک بالفم مرکز و همیشه روزگار اهل اس سست شدن
 و سست خندیدن و از لفتن اوس سوسناک اعیس و لیر ایجاس در دل گرفتن
 ترس قال الله تعالی فاجس هم حیفه ایس خوکرفتن و دانستن و شنیدن و
 دیدن ابراس زرد شدن برک درخت و درس ناک شدن و درس کیاهی است
 که در عین میباید و بدان رنگ زرد میکنند جامه را و بسندی تن و گویند ایس بالکسر
 نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن و آن معلوب یاس است و بعضی بودن و
 وجود نیز آمده خلاف کیس ایس بالمد و کسر یا نومید و یا اوس بعضی نومید استعمال
 در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایس نومید کردن **الفصح الشیخی**
 ابرش پای کبر اعصابی او نقطه بای باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب خزیمه بن
 مالک و آن ابرص بود بواسطه مهاجرت او بای ابرص ابرش میگفتند ابو ابرص
 مرغی است زنگارنگ و ملون اجاش بالکسر برای کرب تن آماده شدن و راری کردن
 یکسی اجشاش کوفتن و کوفتن فرمودن اجشش بختین و تشدید شین مر و دشت
 او را اجشش نیم کوفته اجشش بالکسر خشک یافتن زن بچرا در شکم ماده و خشک
 شدن بچرا در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
 اجششاش کرد آوردن و جستن گیاه اجششاش را نمایند صید او در میان گرفتن
 چیز را اجشش بر افروختن از خشم و جنگ کردن و در خوس با سم و بختین استجاش
 اجشش باریک ساق اجشش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر اجشش بالنون

شکارها

شکارها و مار با اجوش بالفم مردم از هر جنس و از قبیلدای متفرق اجشش عبد بکر از خندان
 اجشش خور چشم و ضعیف بصیر و کسی که در تار یکی بهتر بیند که بروشناسی و لقب سکن
 از ایدم توکی اجشش کبیر است و سیبویه دووم اجشش وسط معاصر سیبویه سیوم سیبوشا کرد
 سیبویه ادناش حیران کردن آرتشاش خورده باریدن باران و خون و اشک چکانیدن
 از عاشر از زمین آرتشاش از زمین آرتشاش سم بر یکدیگر زدن ستور و خروج
 شدن آن در رفتن آرتشاش نیکو شدن حال آرتش بالفتح اختلاف و خصوصت
 و بر الیفتن فتنه و جنگ و دیت و جرات و بختین مقدار در دست آدی که
 برابر قامت ادم است و بدیعنی فارسی است آرتش بالمد و کسر لیر ارا کوه است
 و نام بیلوانی است مشهور در بخت که جلکت تیری ساخته بود که از شهر لعل که در ارضت
 بر و رسید و در میان مسافت بسیار است و این فارسی است ایشاشل ناخوش شدن
 و زمین و عملکن شدن و کرس شدن استعشاش کسی را خاین و نادر است شردن
 اشش بالفتح شادی کردن اطروش بالفم که اعطاش تشنه کردن اندن اعشاش
 بجزل دیگر فرود آمدن تا جای برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اعشاش طعام
 اندک برای اعمال یا برای فروختن آوردن اعشش الکاب از جنم او بریزد بچته بیماری
 و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اعطاش تار یک شدن شب
 و تار یک کردن چشم اعطاش ضعیف چشم افشاش ناسه او بهبوده گفتن افشاش باز
 استادن و عیبت کسی کردن و کس کردن افشاش ذراع دست بر زمین کس کردن
 و کسند شدن و سپردن آقرشش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگویی کردن اجشش
 برودن و ستانیدن و سرسرای استان ماده شتر بن آقرشش برودن و شکریدن

انفاس سوختن آتش و کرباجیرا انفاس سوخته شدن انفاس شب بچرا گذاشتن
کوسفند و اسپ بی شبان انفاس شب بچرا گذاشتن چارواچی شبان و از
تن بر فالت شدن موی انفاس صورت بسته شدن و فزار ازین بیرون کردن
و دست بر زمین زدن شتر ناسنگ یا خابری که در دست او باشد بیرون افتد
برگشتن موی بوجه انفاس بلند شدن و نیکو شدن و بر فاستن انفاس شفتن
انفاس بیاد و فقط سست کردن فتن چیز را انفاس بهمه پس ماندن او باش
مردم فرمایند و در اینجه از هر طایفه او فاش زبوان و فرد ماها او فاش کرسکان
انفاس فرمایند و بز کردن ایندن سهام بر پایه دان تیردان سهام
قداح است انفاس اندو کلین کردن و در ماندن و بی نوشته شدن و کرسنه شدن
و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش رویا ایندن **العنف مع الهاد ابریس**
پس و سام دروغ بزرگ باشد که جاری از آفتاب برست و حر یا گویند و تحقیق
انست که آنرا بزهره گویند و بغایت قاتل است امر اص حکم دستوار کرد ایندن
و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو این است چه در کلام عرب جیم و صاد
جمع نشود اجصاص حصه دادن اجوص تنگ چشم و نام کسیت اجاص تنگ چنمان
و فرزند آن کسی که صبی بود با جوص اجص بجای مملد و تشدید صاد شوم و بی خبر و اگر موی
سرخ ریخته باشد بعلت حامه که از آن موی سر سریزد اخلاص یا کس و فالت کردن در پی
و عبادت و طاعت پی ریا و سعه کردن و زمین بی ریاد ایندن اجصاص و البته
اخلاص و البته و فاص شدن بیک چیز و فاص کرد ایندن اجحص با بیک میان
و میان کف پای که بر زمین نیاید اجفاص از آن کردن اجفاص بر فاستن و بیابری

داشتن

داشتن کودک را و بویه دو ایندن شتر را از تخاص از آن خریدن استخلاص رهایی
حسن و فالت کردن ایندن استه فاص از آن شتر و از آن خریدن استقصا ص
تصاص کردن استخاص بالکسر ز سست کردن چیز و بردن کردن کسی را بردن و رسیدن
بوقت سفر و گذاشتن تیر از بالا افتادن و غیبت کسی کردن و بالفح شخصها احتیاص
و شور شدن کار بر کسی و بار ناکرفتن همیشه و ناقه و جزان و بی طاقت شدن مایه
یا شتر ماده از جماع اعواص و شور کردن کار بر خصم اجصاص و رکلو که ایندن اجفصا ک
غم و اندوه خوردن و در رکلو کردن فتن اجحص پس افراص وقت کاری یافتن افراص
وقت چیزی را چشم داشتن افصاص کاویدن و بر رسیدن افحص بالضم ففتن
گاه مرغ سنگ خوار اجفصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن اجفصاص
بیرون کردن چیزی را و همچنین استقصا ص اجفصاص بنون شکار کردن و کسب کردن
اجفصاص روایت کردن سخن و از بی رفتن و قصاص ستانیدن اجفصاص کشته را
کشتن و بسته شدن کوسپند و اسپ و ماندن و بزرگ نزدیک شدن و بزرگ
نزدیک کردن ایندن کسی را از بسیاری زدن اجفصاص چیز را در حال کشتن بر جای خود
اجفصاص فریب شدن شتر در تابستان و کوهان شتر به باشند اجفصاص بچاره
کردن کسی را در کاری اجفصاص بدر آوردن روده و در بخش آوردن اجفصاص
سکیدن اجفصاص کسی را بر یکیدن داشتن اجفصاص کم کردن و کم شدن اجفصاص
اجفصا ص من الکفوص یعنی الرجوع علی العقب و ان لم یسجد لاندلاص از دست لغزیدن
چیزی و افتادن افقص کمر و عیب ناک ترا و نقص کوتاه کردن و جوب ریز بای شکسته
و مال و افزونی نصیب کبر برافزونی زکوة واجب نشود اجفصاص کوتاه کردن ایندن

دغصه

کردن را ایاض در خشیدن زمین بیداشدن گیاه و در خشیدن آتش افمع
افقاد ایض بالفح بستن سرد دست شتر بر آفتاب و دست از زمین بر نارد و کشیده
 شدن عرق النساء و بالفم روزگار اناض بالمجمع ایاض سپید شدن اجاض دشمن
 دشمن داشتن ایض سپید و شمشیر ایاض بالکسر ریمان که بان دست شتر بر بازو بندد
 تا دست از زمین بر نارد و بالفم نام جامی و بالکسر و کشید یا نام شخصی و ایاضیه کویا
 از خورج منسوب بدان اجاض غالب کردن و رسانیدن و مشت با ایندن و یک انگشتن
 برشته اجراض چهار و لاغر کردن عشق کسی را و بلند ناخلف فرزند شدن و بالفح مردم
 ضعیف که کار از آنها نماند که اجاض بیا موده تیر از اناض در نکرند ایندن و حتی کسی باطل
 کردن آب جگه کشیدن چنانکه در آن هیچ آب نماند اخص ترش مزه اخفاض زن با
 خسته کردن و رفتن نرم و تن اسانی کردن اجاض بالکسر باب در آوردن مستورا
 اجاض باطل کردن حجت و جران و مغلوب کردن و قرحه انداختن و لغز ایندن و
 گردیدن افتاب بخوب از وسط سما اجاض سوخته شدن از زرد و اندوه و تباه
 شدن جگر و دل و غیران و یافته کردن کسی را از ایاض یعنی پذیرفتن و راند شدن
 بتعلیم ارتقاض جنسیدان بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین در کاض
 و اضطراب کردن در کاری اجراض سوز ایندن یک کم چیزی را و سوز ایندن اندوه
 و درد و غضب کسی را اجراض بالفح زمین و هر جای نسبت و دست و پای استوارانه
 و زکام و خوردن کم از ضیه چوب را و همچنین تباه شدن جراحت در میانک شدن اجراض
 بالکسر طبعی مطهر که از موی یا بشم بافته ایض بر وزن عیض سزا و خیر و متواضع و
 پاک و حیوان فربه استیفاض نسبتب رفتن و راندن و مشت با ایندن استیفاض جمع

شدن

شدن آب در عوض اجاض بالفح و کشید ضایع مضمک کردن و بالکسر اصل اجاض بالکسر نهگاه
 اجاض بالکسر روی از چیزی کردن ایندن و انگار شدن و این کردن و بچه این زادن
 و خایه بزغالگه کشدن و دست دادن نیکوی بر است ایستادن شکاری تیر انداختن با
 و بطول و عوض زمین رفتن و بالفح چهار یا چهار یا نوبه شده و چیزی که خود قائم باشد
 و نه برای و دیهائی مجاز و جسدهای مردم اجراض بر اینا ایستادن و مایل شدن بخش
 چیزی در سر کشی کردن اسب بوقت کشیدن و بر شتر تو سن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را
 بقصد وی و عوض دادن لشکران خود را و از میان ماه آغاز کردن کاری را و غیبت
 و عیب کردن کسی را و مانع شدن اجیاض عوض گرفتن اجاض شمشیر زدن کسی را
 و درخت خار در خوردن شتر و غارتناک شدن زمین و کز ایندن و خداوند شتران
 خار خوردن اجاض چشم پوشیدن و اسان گرفتن در معامله و بار یک کردن دم
 شمشیر اجراض بالکسر سنگل کردن و سنگ بر شتر بستن و بالفح غضبها اجراض غفون
 اجراض عطا دادن و بگذشتاب رسیدن مال و مویشی در عدد اجراض واجب کردن
 اجراض قرض کردن اجراض و ام گرفتن اجراض دسته چیزی ساقبتن اجاض
 خالص کردن و نیاختن چیزی اجاض شتر خالص چیزی نیامیخته خوردن اجراض
 بالکسر چهار کردن و نزدیک شدن بقر صواب و اوقت بمال رسیدن و خداوند
 مال آفت رسیده شدن و بالفح چهار یا اجراض سوز ایندن اندوه و جراحت
 کسی را ببرد و آوردن اجراض سوخته شدن و سوخته گرد ایندن اجراض بر ایندن
 و بر خیز ایندن اجراض بر فاستن اجراض بفا افتاده شدن اجراض شکسته شدن
 عدد و جران و ویران شدن و باز شدن ریمان از تاب اجراض کسر یافتن کلیه

واقفاده شدن و به نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقباض بریده شدن و
بافر رسیدن مدت انقباض شکسته شدن و برانگنده شدن انقباض بقاقت
افتادن بنا و بناه شدن و زود آمدن چیزی بر چیزی و زود آمدن مرغ از هوا و رفتن
ستاره انقباض شکسته شدن انقباض کران کردن بار بخت را و بانگ کردن
چوزه مرغ و زراع بچه شسته و عقاب و هر مرغ و نیز انقباض او از شترن خورد سال
و معنی اول است قوله تعالی انقباض ظهرک او فاض بالفیج و بغا شتاب و دروهما
مردم در آینه از هر طایفه جمع و مغز در دیده و فی الحدیث از امر بعد از ان بوضع
فی الارض انقباض شتاینیدن و بر خیزانیدن ایماض نرم جستن برق و در دیده
نگاه کردن زن خیزر ایض بالفیج کشتن و باز کشتن **الفیج** الف ایضا بالکسر
و بکسر تین بغل ایضا بالکسر یا بجه باز گذاشتن شتر ماده و الفیج شتران ماده که با بچه را
کرده باشد و او جمع بط است بالکسر ایضا باطل کردن احتیاط استوار کردن و کرد
فرو رفتن و کرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن احطه فوافاده ترا حوطه فرد کینه
ترا حطاط ایمن و شوریده و تباه شدن عقل احتیاط خوانستن چیزی از کسی سیاه
و سابقه معرفتی و در شب سوال کردن از جمله شرم و عار اخراط شمشیر از نیام باز کشیدن
افلاط بالفیج گروهها مختلفه و نام شهری است و داروهای خوشبو و خلطهای بدن
ارتباط بستن ارتقا بجه نقشهای سیاه و سپید باشد تا با چشم آوردن و نا
خوش خود کردن اسعاط دارو در مری کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفیج فرزندان
فرزند کردها و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان یعقوب چون
قبایل است در فرزندان اسمعیل است تبا ط برون آوردن آب و علم و مانند ان اسعاط

بالفیج

بالفیج شلوار نایابی بنیه و کفتمای یک شت و یک تو اسواط بالفیج تازیانه اسعاط بالکسر
انداختن بچه و خفا کردن در سخن و بالفیج زخمها و متاعهای زبون جمع سقط بختین
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دوز رفتن مستور بچه و شتافتن بطلب
چیزی از شتر لطفه ط کردن الفیج او بالکسر نشان شتر و کوسپند بجه فروختن و آماده
کردن خویش تن را بجلاری و بالفیج نشانها و زبون ترین قوم و بزگان و مالهای
زبون اسواط کشتها و طاف یا لیت شنبه اسواط یعنی سخت کشت طواف کرد
الطیط او از کردن بالان شتره و زین و او از کردن شتره از کرایه بار و او از کردن
اندر و ن شتم و او از کردن درخت حرما اعتیاط بالکسر شت کشتن بی سبی بی علی
بی مرضی اغلاط بالکسر در غلط افکندن و بالفیج غلطها اغلیط غلطها و چیزی را
که بدان کسی را در غلط اندازند اغتبا ط شتاد شدن و رشک برون به نیکی
حال کسی تا او را مثل الحال شود اغراط از حد در گذشتن و از حد در گذر ایندن
و تاجر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن
و پیش فرستادن و برگردن توشه دان از توشه و حوض از آب اقط بالفیج
ماست ساختن و بالکسر و بکسر تین لیک که از بسوزن کوزند اقطاط در قوط افتادن
و باران و اگر قطن اقساط عدل کردن اقساط دستار بستن بی تحت التک فی
الحدیث نمی عن الاقساط و امر بالتعلی و علی بیج دستار زیر سرخ در آوردن قسط
عادل ترا تقاط بر جیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بوستن
و رسیدن امتیاط یعنی پاک کردن و شمشیر از نیام برگزیدن و زود دست کسی
ر بودن چیزی را امتیاط صوری راستانه کردن امرط و امعط و امطر و ریخه موی و کوه

موی ریش او کم باشد و امپ تری برود و در انبساط کستایی کردن و کشاده روی شدن
و کستیده شدن الخطاطه بالکسر افتادن و مشتایدن و فرود آمدن ترخ جبری اوسط
میانه و میان ترو نیگتر و فاصله تری به با طر و فرستادن **الف مع الطار** الخطاطه بر کشیده
تا بند گرفتن استحقاقه یاد گرفتن خوانستن و نگذاشتن استحقاقه یاد گرفتن
استغلاظ سطر شدن و سطر نمودن چیزی او ترک گفتن گرفتن آن بسبب بطری اغلاظ
در پشت گفتن و جامه در پشت خریدن اغتباط چشم گرفتن الخطاطه بالکسر بگوشه
چشم نگزیدن و با الفح نظر ناگوشه چشم الخطاطه بالکسر کرد و غبار بر میگفتن و بیدار
کردن ایندک و آگاه کردن و دوری کرد کسی رفتن و با الفح بیداران **الف مع العین**
اتباع بالفح بیرون و بالکسر در بی رفتن و دوری فرستادن و رسیدن و رسانیدن و
در سخن و لفظ بی یکدیگر آوردن که یک صحیح باشد و لفظ معنی نانی غیر از آن نگذرد
اول نداشتند باشد چون حسن بس و فتح و شمع اتباع بالکسر و کشیده تا کسوره
پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن در سواری و کشیده شدن
مربک در رفتار البصاع چیزی را سر بیاوردن و چیزی را سر بیاوردن و سیراب کردن ایندک
سوال در جواب شناسنی گفتن ابلاغ چیزی در حلق کسی فرود بردن ابداع چیزی نو آوردن
ابتلاع بکل فرود بردن ابتیاع خریدن اقیع جانور سپید و سیاه و غراب اقیع زانغ
پیش از ابداع پر کردن التلاع کردن از افتادن اموال بجای خود التلاع بالکسر و کشیده تا
مکسوره فزاح شدن اجزاء بر ناسکیبائی و زاری دانستن اجماع اتفاق کردن و قولیم
آوردن و عزم کردن و بیستستان ماده شتر البستن و دو مشیدن و در عرف شرع
اجماع اتفاق جمیع علماء بیکرمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در بعضی

البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تلجج ایتی علی الصلاة اما لیخین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین
واقع شده بعد از آن بواسطه انتشار علم در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد اختراع
فراهم آمدن و سازگاری نمودن و یکدردی رسیدن ابداع کوش بریده و بینی بریده و
دست بریده و لب بریده اختراع نمان کردن و در خزانه کردن اختراع فریضتین
و فریضه شدن ابداع ری است در پشت و فریضه ترا خضع و توی بست کردن
و عرب کوید فرس اخضع و ظلم اخضع یعنی بسبب پست کردن و نیز مرغ بست کردن
اختراع و اختراع و اختراع بنون فرود کردن اختراع و اختراع فرود تنی کردن
اختراع و اخزیدن زن خود را بجه و جزان اختراع شکافتن و نوپرون آوردن
و سخنی دروغ فرایافتن اختراع بریدن ارتاع چراغیدن و رویانیدن باران علقه
ارباع بالکسر در بیمار رفتن و در بیمار چراغیدن و چهار شدن و تسبب ابداع
دندان رباعیه انداختن و در سن بری کسی را فرزند شدن و در خانه بهار غزل
کردن و بالفح منزلهما و چهار حصه از اتباع در بهار بجای بودن و گیاه بهاری خریدن
تسوره کرد اندام شدن و در بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت
دیدن شتر اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بالفح با سله با جمع ربع
بالفتح ارتجاع مشت فرود رفتن و بهای چیزی خریدن و بخشیده باز ستانند و وا
کردن ایندک ارتجاع آلوده شدن و از گاری باز استادن و از تر رفتن از زنگ و بوی
چیزی ارتجاع شیر دادن ارتجاع شیر خوردن ارتجاع بلند شدن و از بجای بریدن
ارتجاع تر رسیدن آرد و خوب روی و سنگت آرنده و از غایه حسن کمال خود
ارفع بلند تر از نفع برای همه عزم کاری کردن و دل بکاری نهادن و دیدن خر کوش

کوشه

السماع فو کذا شستن و سفش شدن و کوشش سبج خورد کسی دادن و کوه ک بداره دادن و قضا
 در دسبج شدن و بیکرک دادن کوش سبند را و بکار کذا شستن بنده را السماع شتافتن و حساب
 ستور تیز روشن شدن السماع بالکشمه شوا میدن و در شنام دادن و سبج ساختن یعنی کوش
 ساختن دلو را و سر و دگفتن و بالفح کوشها السماع کوش داشتن السماع ناخوش آمدن
 و ناخوش و بد مزه شمردن السماع چیز اسرمایه کردن السماع بی روی کردن خواهش
السماع داده را و پس گرفتن و واپس گرفتن خواهش و بازگشت خواهش و نامند و ناما
 ایبره چون گفتن السماع سیراب کردن و در آب حنیا سندن دار و و میوه و حیران
 و استادن آب در جانی و کرد بر آمدن و بلند شدن او از و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن
السماع شفاخته خواهش السماع استطلاع طلب دیده وری و طلب گامی کردن السماع بر
 خوردن از چیزی السماع بسیار مشتات السماع تخمیه چیزی با ناست بکسی دادن و امانت
 ندادن السماع چیزی بدیع و نو شمردن السماع فراخ شدن السماع طلب
 شیره دادن فرزند کردن السماع بالفح و اساجع هفتها با قافیه و او از نای کبوتران و شتران
 هر دو سبج اسرود بالفح نقش و خلی که بر کمان میباشد و لیسی که از پنج درخت
 و سانی که ازین درخت روید و کرمک سرخ که در تره میباشد و در پوست چون از
 پوست بیرون آید پروانه شود و پیر و گفته اند که است سرخ سرخ و تن سپید که در ریک
 میباشد و بدان تشبیه کند السماع زمانه از اسامع جمع سبوع بالفح سفته و سفش بار
السماع جمع اسطع بالفح در از کردن و بلند تر اشباع در کشادن خانه را بسوی راه و
 نیزه بر کسی راست کردن السماع سیر کردن و سیر کردن و رنگ بر خور آمدن و رنگ
 سیر کردن جامه را السماع درختیدن بر اج السماع پاشیدن بول شتر و خوشه بیرون

آوردن

آوردن کشت و بر آکنده شدن السماع آفتاب و خاب را آوردن خوشه اشباع بی روان
 و باران و مانند آن و مقدار را تا پنج و لیه تریون انکشت که بر کف دست پوسته است
 و نام قبیله است و یک نوع ماریست و مرد و سبک سر و نادان و نیزه درنده اشبع زشت تر
 و زشت افعل تفصیل و افعل مقلقت اصطناع نیکوی کردن و برگزیدن قوله تعالی و
اصطنعک لغشی اصلع بالفح انکه نیکوئی پیش سر نداشتند باشد اصمع بالفح خرد و کوش
 و نیزه خاطر و دل نگاه و همیشه تیز و رونده به بلندترین جایها و جهان و گیاهی که برش
 ظاهر شود و هنوز بیشکافته باشد و پیر نازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور
 با صمعی السماع بالکسر اول و فتح الثالث انکشت و نشان نیک اصابع جمع در قاموس
 اصبع به سه حرکت همزه و هر سه حرکت با است بنا برین اصبع بین روشن خوانند
 اما شورا اول است السماع روازیر بغل راست بدر آوردن و بر روش پند
السماع قوی شدن در کاری السماع بر پیلو خفتن السماع میل دادن و کران
 بار شدن و بالفح استخوانهای پیلو السماع بر پیلو خوابانیدن و مخدر اسوی کسره میل
 دادن السماع بنر فرود آوردن و کوشند پیش از زانیدن و خوار زار کردن اطلاع
 بالکسر و سکون الطاء دید هر که در آمدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی
 کردن لادی و شکوه کردن درخت خرما و تیر اسرمایه کذا را میدن و پیداشد الطاء
 دیده و روشن شدن و بر بالای چیزی بر آیدن الطاء در طمع انداختن الطاء بالفح هر دو
 و سه نشسته و جو مایر تقدیر اول جمع طبع است بقتل و بر تقدیر ثانی جمع طبع
 است و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر یعنی رود خانه است السماع نزاری
 معتر رسانیدن و بغیر کسی رسیدن اقرع بالفح قوی اقطاع بغا و طای مجده

دشوار و شمع آمدن کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجارت دادن
 به بریدن و بافتح بجانهای خورد و اطراف زمین اقرع قرع انداختن و بهترین مال
 بکشتی دادن کشتن را و سیوی راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستورا
 تا باز آید و باز داشتن و مشورت قبول نکردن کسی اقطاع کشتی را با دبان کردن
 و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از کاری لازم و متعدی
 قوله تعالی و یا سهار اقلعی اقطاع خور و شکسته کردن اقطاع خوردن کردن
 و خشنود کردن در سر چشم و روی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن طرف
 تا آنچه دور است ببرد و میل دادن چیزی را سیوی چیزی و دست بد عابد داشتن
 و کردن در از کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستورا سیوی چراگاه
 اقرع بر کردن و قرع زدن اقطاع پاره از چیزی بدر کردن اقطاع بر کردن
 اقطاع بریده دست اقرع کل و نوع است از نام شخصی است اقطاع از زده
 شدن و سوخته دل شدن از زنده و عشق اقطاع در خشنیدن و کوند و بگردان
 و ربودن و بچین است اقطاع و اقطاع نفع بر گرفتن از مال و بر خود در کردن
 کسی را از حیوة و بی نیاز شدن اقطاع در اغشتن و و ایستادن و قوی
 و استوار گشتن اقطاع در اغشتن و جنبانیدن و سیراب کردن ایندن و پروردن
 و کرد و عبار را بگفتن و در بی آوردن کسی رفتن و ایستادن اب بجانهای و همچنین
 است استماع انبجاع گیاه و آب حسیب و نرد کسی رفتن از برای طلب بگویی
 انبجاع بیرون کشیدن و بر کردن و بر کنده شدن لازم و متعدی استماع سود
 گرفتن الخراج برای همله شکافه شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود الخراج

برای معجم بریده شدن اقطاع بر کنده شدن اقطاع در روشن و باز داشته شدن و
 بشتاب رفتن اعیب و شتاب کردن در سخن اقطاع شکافه شدن اقطاع نقص
 شدن چیزی در چیزی اقطاع بریده شدن اقطاع بر کنده شدن اقطاع دلیل
 و خوار شدن انواع بافتح کونها انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع
 و فی الاثر انبجاع انبجاع و غیره اقطاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع
 حالها انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع
 انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع
 بهر خون ایبه ابداع امانت دادن و امانت نهادن اقطاع سخت حرص کردن و
 موعول بفتح لام حرفین اقطاع رسیده شدن میوه اقطاع بلند شدن و بگردن کردن
 کوهک اقطاع بدر آوردن اقطاع در دل انداختن و باز داشتن و بر غلایندن
 و بر انبجاع انبجاع و در قید نگه داشتن و بمعنی اول است قوله تعالی رب اوزعنی
 ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی فهم یوزعون اقطاع تو کمر شدن
 و تمام فرار رسیدن و فزاح کردن ایندن نعمت کسی و توانا شدن و از بیخاستن قوله
 حق تعالی و انما لموسعون لغادر و انبجاع زبون کردن ایندن و شتابانیدن
 و بدر کردن و زیان زده شدن مردم در تجارت اقطاع بکنک در انداختن و مبالغه
 بودن در کار زار و شب خون آوردن و واقع کردن الطمان سرد میوه که میان
 آنها فاصله یک نبج باشد انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع انبجاع
 دست اقطاع تمام کردن و زره فزاح پوشیدن و تمام آوردن و ضو استغراق
 تمام توانایی خود را بکاری صرف کردن و تکی شدن بدن از فضیلت خواستن

اصطلح بالانحورن اصطلح بالانحورن
 انان خورش ساخت کر را بعد از انان

وقتی کردن از افزونها استصباح صبح از درخت هر دو آورده اصبح بالفتح ایسی که طرف
 و م او سپید باشد و ایسی که پشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد نام یکی از
 خواص اصحاب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که او را اصبح بن بنانه گویند اصباح بالفتح
 رنگها اصداغ مویهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و مویها که برین مواضع باشند جمع صدغ
 بالضم افواج ریختن آب و فون و جزان درختین حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی
 کردن ظرف را و اکنده کردن چیزی را امر اغ ریختن آب در آن و بسیار ناصواب گفتن در
 کردن خیمه و تنگ کردن از بسیاری آب انذباغ و باغت یا فتن پوست الفص الفصا
 الخاف تخفد او ان اتراف نعمت بسیار دادن و مکراه کردن ایندن نعمت کسی را و بعضی اهل
 است قول تعالی و اترفنا فی الیوایة الدنیا و بعضی ثانی است قوله تعالی امر با متر فیها
اتلاف نیست کردن اتصاف صفت گرفتن و بعضی موصوف شدن اجلاف بالفتح
 مردم فرو ماید و مستحکم اجاف نقصان کردن و کار کسی تنگ گرفتن و بردن چیزی
 و نزدیک شدن اجوف میان تپی احصاف استوار کردن و دیدن و استوار یافتن است
احصف بالفتح کج پای که سر نای بای او سویی یکدیگر باشند و آنکه هر دو لگنت بزرگ
 پای او خمیده باشند نام تابمی بزرگ است معروف احترام صاحب پیشه شدن
احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح عهدان و قومی از قبیل یثقف احخاف بالفتح
 ریگ پشتهای کج شده و منیل کرده و دیار عاقال الله تعالی اذ اندر تومه بالا احاف
 احراف بالکسر لاغ کردن ستور را و نیکو مال شدن و افزایش کردن مال و آن
 بسیار و بالفتح طرفها و جاینها و مشتق از ما لا احلاف بالکسر دست بشیر
 بدون و دوباره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن و عده

اصبح ایسی که طرف
 و م او سپید باشد
 و ایسی که پشانی او
 سپید باشد و مرغی
 که دم او سپید باشد
 نام یکی از خواص
 اصحاب علی ابن ابیطالب
 کرم الله وجهه که او را
 اصبح بن بنانه گویند
 اصباح بالفتح رنگها
 اصداغ مویهای بناگوش
 و میان چشمها و گوشها
 و مویها که برین مواضع
 باشند جمع صدغ بالضم
 افواج ریختن آب و فون
 و جزان درختین حلقه آهن
 و طلا و نقره در قالب
 و خالی کردن ظرف را
 و اکنده کردن چیزی را
 امر اغ ریختن آب در آن
 و بسیار ناصواب گفتن
 در کردن خیمه و تنگ
 کردن از بسیاری آب
 انذباغ و باغت یا فتن
 پوست الفص الفصا الخاف
 تخفد او ان اتراف نعمت
 بسیار دادن و مکراه
 کردن ایندن نعمت کسی
 را و بعضی اهل است قول
 تعالی و اترفنا فی الیوایة
 الدنیا و بعضی ثانی است
 قوله تعالی امر با متر
 فیها اتلاف نیست کردن
 اتصاف صفت گرفتن و
 بعضی موصوف شدن
 اجلاف بالفتح مردم
 فرو ماید و مستحکم
 اجاف نقصان کردن و
 کار کسی تنگ گرفتن
 و بردن چیزی و نزدیک
 شدن اجوف میان تپی
 احصاف استوار کردن و
 دیدن و استوار یافتن
 است احصف بالفتح کج پای
 که سر نای بای او سویی
 یکدیگر باشند و آنکه هر
 دو لگنت بزرگ پای او
 خمیده باشند نام تابمی
 بزرگ است معروف احترام
 صاحب پیشه شدن احلاف
 بالکسر سوگند دادن و
 بالفتح عهدان و قومی
 از قبیل یثقف احخاف
 بالفتح ریگ پشتهای کج
 شده و منیل کرده و دیار
 عاقال الله تعالی اذ اندر
 تومه بالا احاف احراف
 بالکسر لاغ کردن ستور
 را و نیکو مال شدن و
 افزایش کردن مال و آن
 بسیار و بالفتح طرفها
 و جاینها و مشتق از ما
 لا احلاف بالکسر دست
 بشیر بدون و دوباره
 شدن درخت و وعده خلاف
 کردن و خلاف یافتن و
 عده

وعده را و آب بر کشیدن و بوی دهن تغییر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل
 آوردن و اخلاف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بد بد خدا یعنی
 ترا آنچه از تو رفته و اگر نپسندد بار بار مرده باشد خلف الله علیک گوید بغیر الف یعنی حق
 تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و پسر نای استان اخفاف
 بالکسر سبک کردن و سبک حال شدن و بالفتح موزان و سهمهای شتر اخلاف انواعی
 کردن و پیش کسی آمدن و شنیدن و بهر در رفتن و نوعی شکم رفتن اخطاف ربودن
 اخیف آنکه یک چشم سیاه باشد و یکی کبود اخفاب انواع ادمیان و برادرانی که
 از یک مادر باشند و پدران مختلف از نافع لاغ کردن و لاغ شدن و بیمار کردن
 شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن برک از معارف محبوب و نزدیک شدن
 اقباب بغروب ارجاف بالکسر چیزی نای دروغ افکندن و در چیزی شروع کردن
 و بالفتح چیزی نای دروغ از اخیف جمع ارفاف و ارفی را آوردن و کسی را عقب خود
 سه کردن ارفاف خون از بینی بیجا آوردن و شتابانیدن و بر کردن مشک ارفاف
 باریک و نیز کردن دم تیغ از نفاق از بی کسی در آمدن و در بی کسی سوار شدن
 ارفاف شتر را بنده نهاده را بنیدن ارفاف یکیدن از نفاق نزدیک آوردن
 و فرام آوردن از نفاق مانده شدن و مانده کردن از نفاق شتاب رفتن و بر
 غلاییدن و بر لگن زانیدن از نفاق سخن دروغ آوردن و بر روی افکندن ستور
 کسی را از نفاق شتاب رفتن و شتابانیدن و بعضی در شدن از نفاق نزدیک شدن
 و پیش شدن و کرده آمدن و کرده آمدن از نفاق زن بجانه آوردن و زن بجانه
 شوهر فرستادن و همچنین از نفاق بعضی نین و ارفاف بالضمین نزدیک آمدن

و شتاب بخود اسحاق تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ
 و کشودن در خانه تاریک شدن شود و فرود آمدن متغیر و برده اسراف بی اندازه خرج
 کردن و بر کزاف کاری کردن اسراف حاجت روا کردن اسراف بالکسر پیش رسیدن
 و چیزی بی سبب سلم دادن و با فسخ پیشین اسراف استوار شدن و تنگ شدن روزگار
 بر کسی استخلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف بجای خود کسی را خلیفه
 کردن و آب کشیدن اسراف از بی خود سوار کردن خواستن استخلاف بر مردان
 از برای تکلیفین بخیزی و دست برابر نهادن تا آفتاب چشم تناید و چیزی را بگویند
 توان کرد و پیش چشم کردن سوار و مال کسی را استخلاف کردن ایندین خواستن استخلاف
 ضعیف یافتن استخلاف طرفه نمودن و نوا کردن استعطف مهر بانی خواستن و دل
 بدست آوردن استخلاف پاک نمودن و همه را نشان دادن استخلاف نشانه شدن
 و نشانه کردن خود را در استخلاف و بلند شدن استخلاف سنگ داشتن از چیزی
 استخلاف بیک شدن و غوار داشتن و بیک کردن زمین استخلاف پریش کاری
 کردن و باز ایستادن از خواستن حرام استخلاف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن
 استخلاف بالفح و کسرین بنده و تابع و مزدور و ختمناک و اندوهگین و ضعیف ملاغ
 که نیندلاغ و ضعیف باشد و مطلق فریه نشود اسف بالفح نول و کسر دوم غضبناک
 و بیختمین اندوه سخت و اندوهگین شدن و ختمناک شدن اسراف بالکسر زمین
 که در و کیمه نروید و نام بی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند
 و گویند اسراف را بر کوه صفا آورده نصب کرده بودند و گویند اسراف مروی
 بود که با نایل نام زنی در کعبه زاکر در حق آسمانی هر دور اسف کرد و سنگ شدند بر

اسراف با بر کوه صفا آورند و نایل را بر مرده چپته عبرت خلاق بعد از آن
 عوام از آن پرستش کردند گرفتند اسف بالفح اول و ثالث مرده را زخمیده و با
 اول و ثالث و نشاندند عالم و پیشوای ترسناک و قاضی دین ایشان و
 او فوق شمیس است و در آن مطران اسراف شمشیرها و دکنارهای دریا یعنی
 اول جمع سیف بالفح زمین و یعنی دو جمع سیف بالکسر اسراف بالکسر گفتند که
 و صاحب مأموس گویند اسف بالفح و اسراف بالکسر و اسف بالفح موزه
 و روزی آنکه اسف موزه دور باشد و اسراف در در و هر صانع که به آلات الهی
 کار کند اسراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بریز
 نگرستن و بلند شدن و بر بالای بلند شدن و بالفح نزرگان و جانای بلند
 اسراف سر بلند کردن برداشتن و نگرستن و بیری نگرستن اصطفا و صف
 بستن اصناف کردها اصف بختین کبر و ان میوه است که از اجارها نازند
 و بالذ نام و زیر حضرت سلیمان صلعم که یک طرفه العین تحت بلقیس را از دوما پاره
 آورده بود اصناف بالفح همان اصناف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن
 و خداوند افزونی شدن و بالفح مانند او و برابر و میانهای مطور کتاب و خزان
 که از این اصناف نیز گویند اطراف بالکسر نود خوش آینه آوردن و اطلاع یافتن
 بر چیزی و بالفح کناره و اطراف اجل بدو برداردن و اعمام و سایر خولیان و الکر
 و تشدید طاعت نوا کردن از مال و هر چه باشد اطراف بالکسر میران ظرف زادن
 اطراف چهار با و اطراف و قولهم اطراف محمد فی العبارة حیث قال الکعبه سبی
 الکاتب الروایة محفوظ عن العباب خرج در وجه والا فالصواب اطراف بالفح غیر

ای عا بطرفه دی کل شی الحکب و عجبک و العباره عن الامتداد بالتساط و غیره کتف
 بهیز کار کرد اینداز اعتراف اقول کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شافتن
 اختلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز
 ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجت بالفح لا اعرف اسب یال
 در از و شاخته تر و شتابنده تر اعرف بالکسر در از شدن عرف یعنی یال و بالفح
 نوبی است از درختهای فرما و پشتههای ریک بلند و بالای اسپان و تاج خوردن
 و منزلهایست میان بهشت و دوزخ و کونیند سوری است میان بهشت و دوزخ
 و تحقیق است که اعواف اعالی سور نیست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت
 شیب داده شده ان اعالی رایا لهای اسپان و تاجهای خروسان به اعواف
 در اصل جمع عرف است و عرف یال اسب و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی
 گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعواف کنکری ای ان سور باشد که حجاب بهشت و
 دوزخ است نه منازل مقرر که جمعی همیشه در آنها باشد چنانکه متهم است اعطاف
 بالفح مهربانها و دوستها اعطاف بالکسر در علف کردن و علف کردن و علف
 چیزی کردن اعلف خسته ناکرده و عیش فراخ و هر چه در علف باشد و الکه چیزی را
 ننگد اعتراف کب برداشتن بدست اف بالفح و تشدید فاکله السیت که در وقت
 سنگینی و زجر گویند اعتراف بر اصل شدن و تمت و عیب کردن و نزدیک شدن اعتراف
 در زبدان و کسب کردن اعطاف نزدیک شدن میوه بچیدن اعلف خسته ناکرده اکشف الکه
 از دو طرف سر و موی رفتن باشد با مری نباشد و الکه بی سبب بک رود اکاف بالکسر الفح
 یالان و بالفح و تشدید کاف بالکسر اکتاف دو شتاب و شایورد و الاکتاف بادشای بود

و بعد دلیل سخن گفتن

که تکلم غضب استخوان شانه مردم بیرون میگرد و الکه و شتابهای بزرگ داشت اکتاف
 بالکسر در سپاه نمود در آوردن و یاری دادن و بالفح سپاه کاها و جواسن اکتاف
 کرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و بلاج کردن الحاف بالکسر لطف نمودن و بالفح
 نواز شتاب الحاف چادر بسز کردن و خود را بجامه پوشیدن اکتاف خود را
 در جامه بچیدن و بسیار شدن کیه الف بالفح تیز ار دادن و هزار لاف و الوف
 جمع و بالکسر خود کردن و دوستی و یار و دوست و بفقین خود کفیل و دوستی
 گرفتن الیف یار و دوست و بحواله الف بالکسر خود کینه و هزار دهنده الحاف
 بالفح در هم مجد با و درختان بهم در چیده لطف خویش و ناز کتر اعتراف عماب
 چاه بر کشیدن و در دسر یافتن و در دسر دادن و مست شدن و مست کردن
 و بدین معنی است قول تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون بالفح الرزاق اعتراف القوم
 و قبی گویند که یا خرد شراب و آب چاه ایشان و از این خواننده اند و لایز قون
 کسر الرزاق یعنی با خرد شراب ایشان الحاف بالکسر داد دادن و راستی کردن
 و به نیمه رسیدن و بالفح میانه سالان و نیمها جمع لصف الفح داد دهنده
 اعتراف نجه شدن و ادای یافتن و متعنه بر سر انداختن الحنصاف پوشیده شدن
 و گرفت شدن ماه و اقیاب انکساف گرفته شدن ماه و اقیاب و در عرف
 الحنصاف گرفتن ماه و انکساف گرفتن اقیاب را گویند الحراف خم شدن و
 میل کرده شدن و برکتش اعتراف بازگشتن اعطاف خم گرفتن و بر گردیدن
 انکساف و اشدن الف بالفح یعنی و اول هر چیزی و یاره هر چیزی و یاره کوه که پیش
 آمده باشد و سخت ترین چیز و عیشوای قوم و بر لبی رسیدن چیزی و بدر آمدن یعنی

که تکلم

و یک سو ایستادن و بختی منک و عار داشتن و بختی جبرالکاهی که چیده باشد و کاسه
 که از آب نوزده باشد و چیزی نو و ستانف بلد و کسرتون اول وقت و زلم و استه
 و سابق و لکه بینی او در دکنه اوف بالفخر حمت و آفت رسیدن و اوقاف ملکه مای
 که بر فخر او مساجد و مزارات وقف کرده باشد ایجا ف راندن ستور شتاب و کار
 بستن بر چیزی قال الله تعالی فیما و حیفتم و در اول گرفتن قوله تعالی فا و حیف فی نفسه
 خیفه موسی اللاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن قال الله
 تعالی لا یلاف قریش الیلا فم یعنی هلاک کردم الصحاب فیل را تا الفت بهم قریش را
 بلکه ایستاد خو گرفته شدن و ساز و آراستن با هم ایستاد از نو گرفتن و از سر
 گرفتن کاری **الالف مع الف** ابا بق بالکسر که بختی بنده ابق بالمد و الکسر مار که بر نوزده ابرق
 کوزه یا لوله و بادسته و این معرب ابریز است ابارق جمع و بیشتر بسیار در شده
 ابرق فک یا سنگ و یک و کل ایستاد ابراق برق افتادن بر کسی و برداشتن نایقه
 دم برای بستنی و ریختن آب بر روغن زیت ابلق سیاه و سفید و نام قلعه است
 اساق بالکسر و تشدید تا فرام آمدن و تمام شدن لقوله تعالی و الفم اذا نسق و ترتیب
 دادن اتفاق با هم که موافقت کردن و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن
 اصداق بالکسر که چیزی در آمدن و بالفخر سیاههای چشم جمع هر که و بختی احراق
 سوزانیدن احتراق سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم همان شدن کوکب بسیار
 غیر ماه شجاع آفتاب انوری گوید سه نه از آن طایفه که نشناخته اند احتراق از احراق
 احق سزاوار و جابجای که بجای دست یا نند در رفتار احقاق واجب گردانیدن و
 برحق داشتن و بقیقت داشتن الحق بی عقل احراق حیران گردانیدن اخلاق بالکسر

کنه

که سوزانیدن و کینه پوشیدن و بالفخر جامه های کینه و خوبها بر تقدیر اول جمع خلق بختیان
 و بر تقدیر باقی جمع خلق بالفخر اختراق سخت و زیدن باد و بافتن دروغ و در برده
 شدن اخلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری
 کردن و خوبی گرفتن و خوشی موی شدن اختناق کلو گرفتن اخراق نادان و در دیده
 کوش اخلاق خوش خلق و عموار و غزه خوف اذ ماق پر کردن و ریختن اذ ماق
 بار یک کردن و نیکو گفتن و اردنم کردن و بختی تدقیق ارشاق تیغ که کردن
 و کردن در از کردن آموار ماق رسانیدن بحد بلوغ یا بچری دیگر و تاخیر کردن نماز را
 بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بردن شواری و استن و در سواد
 کردن از ماق تنگ کردن و سوزانیدن و نیکو کردن سخن را از اتفاق بر مرفق مکیه
 کردن و بر مرفق یعنی باز با نش مکیه کردن قوله تعالی حست مرفقا ارق بختی
 بختی شدن و بختی و بختی قاف بار یکتر و شفاف از رق که بود و کبود
 و چیزی صاف از لاق لغز ایندن و سزدن موی دیگر افکندن نایقه از ماق هلاک
 کردن اسحاق دور کردن و کینه شدن جامه و ساینده شدن و خشک شدن ایستادن
 از شیر و بریند و شکم سپیدن آن و نام بختی است و این اسم عجمی است که عرب در کلام
 خود آورده اند یعنی مقدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی
 نیز اعتبار نقل از معنی مقدری کند منصرف باید خواند که عجمی نخواهد بود استیاق
 راندن استراق در دیده و کوشن فراداشتن استیاق بختی گرفتن و با یکدیگر
 تیر انداختن استراق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استراق همه را
 فرا گرفتن و تمام توانایی خود کاری کردن و عرقه شدن استیاق دعوی فرزندان

استشاق آب و هوا به بینی کشیدن استنشاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بردن
استیناق فراغ آمدن و تمام شدن و راست شدن استیناق خواستن و استوار
کردن استیعاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق تنگ شدن و به
بندی گفتن استدقاق باریک شدن استترق بالکسر و سیای سبط معرب سبطه استسوق
بالفتح جزیره استراق روشن شدن و درخشیدن استفاق مهربانی کردن و ترسیدن
استیاق آرزو مند شدن استتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نغمه گرفتن و بهیچم و جزان
شکافتن سخن را یکپ و راست بردن در خصوصت بی قصد و یکپ و راست گفتن
در احوال اشق یا لضم و فتح شین مستد وضع درختی است که مانند است پنجا را زردی شکل
و یفتخین و تشدید قاف دشوارتر استحق فراح دهن اصداق کابین زن کردن
اصعاق میرانیدن و بهوش شدن اصعاق در فرار کردن و فرار آمدن مردم در کاری
و کوسپند را یکبار و کشیدن اصعطاق بهم و گرفتن و جنبیدن درخت از باد و آیر
از زمین و او از دادن چیزی اصنیق تنگ تر اطراق عبارت دادن بر برای گشتی
و خاموش بودن و سرد پیش آمدن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فرار آمدن
اطلاق از بندر یا کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم زدن اعتناق
از یاد کردن اعتراق بیخ در شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بهراق رفتن
اعتلاق در جزیری او یکن و داخل جزیری فرو بردن و جزیرا علقه کردن اعتناق بالکسر
رفتن و کردن بند کردن بند ساختن و بالفتح کردنها و بندگان قوم و گرفتن کاری اعتناق
دست بگردن عملیکر کردن و بگردن گرفتن جزیری اعتلاق عاشق شدن و بجزیری
بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعتق بالفتح در از کردن و جزیری که بلند باشد و سستی

که در کردن او علقه باشد اغواق بخرق کردن و مبالغه کردن و گمان سخت کشیدن اغلاق
در لب تن افق بالفتح در رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را با نعت کردن
بغمتان کرانه ایمان و هر کرانه که باشد اغراق از میکر جدا شدن اقیق بوسی که در غایت
او در سف نشده باشد اغلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و
در رخ گفتن و بالکسر کرک و بالکسر و فتح لام مشد و درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن
و برقی که دروغ درخشد و باران با او نیاشد و بالضم کوهی است بصحرای و بالفتح و نشید
لام دروغ بگو اطاق در رسانیدن و برسیدن و یا جزیری پوستن و در بروی
کردن و جزیری پوستن بجزیری و البتن در رسیدن الزاق و الساق و الصعاق
بجزیری حسیدن و جنبانیدن التزاق و التصاق و التصاق بجزیری حسیدن اطلاق
در پیش شدن و در ویشی امهق بالفتح سخت سید الق ببعثت من شاد شدن و بنایه
خوب شدن ایتق خوب شدن الطاق سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزی را
و بر او ج رسیدن بلز مردم در ویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی بینه
الانفاق النفاق سائیده شدن الخزاق دریده شدن اندقاق ایخته شدن و سبب
آب و مانند آن اطلاق رفتن انطلاق شکافته شدن انلاق ذوبتی خوردن و جایگ
و کوه بردن و خلاصی یافتن انساق روان شدن اندفاق کوفته شدن انشفاق
شکافته انفتاق و استادن بر و شکافته شدن اوق بالفتح کران شدن بوزن و کرانی
اورق فاکتس رنگ و مسالی که باران در و نیارده اوفق موافقه ایتاق استوار استن
استوار کردن هندو استوار گرفتن ابراق رک بر آوردن درخت الفصع الکاف
اختیاق از بر میان لب تن و استوار کردن چیزی و فراغ لب تن نسبت و ساق خود

ببوط و پشت و ساق در هم کشیده نشستن احتکاک استوار شدن و خوردن بلع کلاه و از
و ازین برکنند و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و سربستن و بنارسن این سخن
لوشیه و لبشیه گویند قوله تعالی لا تحنن در شیه احتکاک خویشتن بر چیزی در ماییدن و کاپیدن
یا کسی اوراک بالکسر در یافتن و رسیدن چیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دویدن
و رسیدن میوه و جران اوراک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و رای مملعه معنومه بهر یک
رسیدن در اصل تدارک بود قال الله حتی اذا ادارکوا فیها جمیعاً اروقک بالضم فرود
نشستن اما س جوامع اریاک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر در
اراک و مقیم بودن بجای و بفتحین چهارمی شتر خوردن اراک و بعضی نام مویخت
اراک بالفتح درختی است شوره از آن موک سازند و باره زمین عرفه و کوی است شهر
هرمز را ایک تختمای اراک است جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی
اشتباه موک کردن استدراک طلبه دریافت چیزی کردن استساک چنگ زردن
استساک نیست کردن استواک بالکسر رخا شدن درخت و غیر آن و بالفتح غار را جمع
شوگ بالفتح اشترک شیر یک آوردن یا خدا و انبار کردن یا کسی و بالفتح انباران
جمع شیر یک اشترک اینمیزی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم و کوفتن
احتکاک خداییدن اختراک جمع شدن احتکاک جدا شدن افک بر گردانیدن و باز
گردانیدن از چیزی قوله تعالی لتاقلنا عن التنا و یخز و نیکی نام رسیدن و بالکسر دروغ
گفتن و دروغ بر لبستن و دروغ افیایک دروغها افاک بالفتح و تشدید فاروغ کو
الواک بالضم بغام رسانیدن و بغام امساک و الیستادن و کله داشتن و جنگ
زدن و باز داشتن استساک چنگ زردن احتکاک مکیدن املاک بالکسر زدن دوان

دخاوند

دخاوند چیزی کردن و نیک سرشتن آوردن بالفتح ملکها و بادشاهان جمع ملک و ملک و
جمع ملک یعنی فرشته بر گفته اند انک بالمد و ضم نون سرب و قلعی و برین وزن در
عربی اسمی دیگر مود و غیره باشد بضم نین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای
جمع است چون الکلب و النعم انماک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انماک
حسرت کسی برون انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انماک کوشیدن در کار و ملاحظه
کردن در آن انماک دریده شدن برده انسلاک از هم جدا شدن و از او شدن
اولیگ یعنی ایشان اهلک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح نبشیه **الف مع اللام**
ارجال تخیل یافتن کسی را و تخیل شدن و بیخیلی نسبت کردن اقبال بخواری کلاه
و کرد کردن و کرد و دادن و حرام کردن و بسلاست داشتن و بهلاک سپردن
کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس یا کسبت اقبال بالکسر اجل کردن و بالفتح ویران
ابتدال حرف کردن چیزی و بسبب ریکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه داشتن
چیز را اقبال زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص و زردن در دعا ابا طیل اهلها
ابول بالضم و تشدید و ایل و اباله بالکسر و تشدید با گروه ابا ایل جمع قال الله تعالی
طیر ابا ایل ایل بالکسر تن شتران و احد ندارد جمع است ابال بالمد جمع ایلو بالضم
بعلقت پسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از جماعت و قابل همچنین ایل
بضم عمو و با تخمیر و صاحب قاموس گوید ایل بالفتح با در قیمت بزرگ که بر آن
ببرک درخت کزماند دانهش بسیار کنار آن درخت عرو نیست چنانکه جوهری
توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدما و کوهی از بندگان حق تعالی
کزین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان مضاد نغزند جبل نغز شام میباشد و بی نغز

در جای دیگر یکی از ایشان چون ببرد و دیگری را از مردم بجای او گرداند احوال بر تشدید
 تا اعتماد کردن احوال فانی کردن و فاسد و چهار کردن دوستی کسی را و دشمنی کردن
 اتصال پوسته شدن احوال با کسر کردن کردن بوزن و کران شدن و کران بار کردن
 و کران بار شدن و بالفیض اسباب و زخمها و بارها، کران و احوال الارض کهنه ای
 زمین و جسد مردمان قول تعالی و اخراجت الارض احوالها احوال بالفیض شوره کز انیل بوز
 یعنی احوال بالفیض کناه کردن و در کینه تن و معنی برای نیز آمده چنانچه گویند من احوالک
 یعنی از بر تو و بالکسر داده کا و در شیبی و در در گرفتن از نام تلوار می باین روز و نامک شمشال
 کردن و بقیقتین نهایت زمان عمر و مدت و همت و وقت ادوی فرض احوال
 بالمدح و بقیقتین و سکون لام حرفی است یعنی کندی و بقیقتین و تشدید لام بزرگتر
 و همچنین احوال بر دوام احوال بالمدح و کسر جیم انجان و هر چه باشد و فندان احوال بر
 معنی احوال بالکسر بسیار دادن احوال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و
 نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پند کدافتن و بسیار شدن شتر و بالفیض شتران از
 جمع حمل بقیقتین احوال دویدن شتر مرغ و کربختن بقیقتین و شتاب کردن و
 بردن یا چیزی را حمل نیکوتر احوال است کردن احوال فنی کردن بدام احوال
 فرود آوردن و حلال کردن و از نامهای حرانم هر زحمت بیرون آمدن و از حرانم
 بیرون آمدن و سزا و از عقوبت شدن و در آمدن شتر در لیستان کوسیدند شتر از
 زاینده احوال حیل کردن و حواله پذیرفتن احوال بقیض فانی احوال بالکسر سوراخ
 لیستان و سوراخ احوال بالکسر یاری دادن ببرد اشتن و بالفیض بارها احوال بالفیض
 حیل کننده تر و کج چشم که از احوالی کا تر برای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احوال

آشن

فهری

فطری یکی را دومی بپند غلط است هر که بنا بر یافته شود اما احوال که بشکلیف چشم را بکنند
 اکثر اوقات یکی را دومی بپند احوال بزد اشتن و بار دار شدن و بار نهادن و حمل بردن
 و نام ملایم انکسی برد اشتن و از منزل رفتن احوال ترک کردن احوال کم نام کردن احوال
 محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و تباها بار آوردن تحمل و گفتا شتر مرغ
 جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را احوال کم خرد کردن و نقصان عضوئی کردن
 احتیال بریده شدن و از میان بردن احوال کم کردن کشتی کردن و حیال کردن احوال
 زیان شدن و بهم و ادوختن و نیازمندگتن و لاغری شدن احوال بالفیض آنکه گوشه او
 سست شده و او بیخته باشد از کما و لقب شاعری است مشهور در عرب احوال خال
 دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و انرا اشراق نیز گویند احوال
 کردنند جراجبت و پوست بر سر آوردن جراجبت اولال ناز و کشته کردن و جلی بردن
 احوال در آوردن و به تشدید دال در رفتن بجزئی اذبال نیز مرده کردن و کاهل کردن ایندن
 و لاغر کردن اذبال غافل کردن اولال خوار کردن اذبال بالفیض و انما و او اخر قوم ارجال
 بی اندیشه چیزی گفتن ارجال چیزی را از بجای برد اشتن و بجای رفتن ارسال فرستادن
 و فرو گذاشتن و صاحب بستر شدن مرد از موافقی خود از اول بالکسر فرود آمدن و بالفیض
 فرود آمدن احوال از زبان و ناکسان احوال زبون تر و ناکس تر و اول الفیض در کلام
 مجید واقع است یعنی زبون تر از زمان بپریت احوال و احوال هر دو معنی معجزه را
 جمله لکنه او را خسته نموده باشند و احوال غش فراخ را نیز گویند احوال بی نوشته و مسکین
 و کوسیدند که چهار دست و پای او سپید باشد و مردی زن و سال کم باران احوال جمع
 احوال بر سر رفتن احوال مرد بزرگ پای دایمی که یکپای او سپید باشد انوری گویند

اشراق

اشتباه روز کند ادم شب را راجع اربل کبر مزه و کسر با موعده شهری است نزدیک اصل
از انجا است علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغطاء از لال لغز ایندن و مکتوبی کردن و ^{نسخه}
ازل بالفح تکشدن و بازداشتن و عیب کردن و سگی و نجی افتادن و بالکسر سگی و ^{نسخه}
و دروغ گفتن و بختین زمانی که از ابتدا باشد و ازل به تشدید لام که در آن و سیرن او
لاغر باشد از نعل بالکسر کرده گفتن که بدان جرم رای برند و این پاره که در طرف نیزه
کنند برای صید کردن کاه و مطراق و مرد استوار و مرد ضعیف اسباب بالکسر فرو گذاشتن
شمار و غیران و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه داو بالفح بارانها
و خوشهها و لولها اسباب بالکسر گفته شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و بالکسر
حوض از کل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفح جامه های کهنه اسباب بالکسر و لذت
و بالفح بردن و جامه که بر مودج اندازند اسباب شکر اندن و بزین نرم رسیدن
اسبال براب کردن چیزی را و بخشیدن و مباح کردن اسلال در دیدن و علت اسل آوردن
و غیره کشیدن و رشوت دادن اسلال کشیدن شمشیر نیام استبدال بدل گرفتن
چیز را استرجال بیاده شدن خواستن اسبمال نادان شمردن استرسال خو کشیدن
و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرود داشتن موی سر و غیران استعمال اسان شمردن
و اسان شدن استعمال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن
استقبال پیش باز رفتن و روی بجزئی آوردن و پیش آمدن استعمال تمام کردن
تمام شدن خواستن استعمال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استعمال فرود
آمدن استعمال ازین بر کردن و موی کسی بپوی خود بستن خواستن بر تقدیر اول
یا در اصل حزه بوده و بر تقدیر ثانی و او بود و استعمال حلال خواستن اسلال دلیل خوا

و مطرفه

و دلیل

و دلیل آوردن اسلال لغز ایندن و لغزین خواستن قال الله تعالی فاستقر لهم الشیطان استلال
خوار کردن و خوا شمردن اسقلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن و خواستن
و بر کشیدن غله بر داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جای
بجای رفتن و بلند بر آمدن درخت و بر گرفتن استغلال ماه نو دیدن و بانک کردن
کودک در وقت زاون و باریدن اول باران و بلند کردن حاج او از زانو در وقت
بسیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسفیل بالکسر غصیل یعنی ساز و نسی اسافل
پایین تران و بزبون تران و شتران خوردن اسرانیل ناکسر نام بعبوب علیه السلام
و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسماعیل نام حضرت
ابراهیم و او هست فرج بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی بر آن رفته اند و نام پسر
بزرگ امام جعفر صادق رضی که شیعه اسمعیله خود را بد و منسوب دارند و معنی اسمعیلی
بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل بقیقین درخت بلند خاردار و نیزه و کل
خاردار اسبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر
مرد و با فرزندان خود که دیگر شوهر نکنند و بالفح پیمانی شیر جمع مشیل بالکسر اشکال دشوار
شدن و رسیدن خرماد و کمور و بالفح سورتها و مانند اشغال فروخته شدن
النس و اشکار کردن سبیدی در موی اشغال بکاری در شدن اشغال کرد فرود گرفتن
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ لبیدی امینته
و درخت کنار کوی و کوسپند تپه گاه سپید و شیشه تر و خوش صورت تر و پوشیده
تر و دشوار تر از اشکل مدین چشم اشغل مشغول تر اصل هیچ و نسب اصول جمع و حسب
چنانکه عرب گویند لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح اصل شایسته

اسفیل
اسفیل

سپیدتر

و آن بود از وقت عمر است تا فرود رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار افعال
 بالفتح و اصل بستمین و افعال با لم جمع و پیش بین ثابت رای و هلاک و موت و
 شهری است تا ندیس اصطبل بالکسر و بفتح طاطولیه و جای بستن و ستادن و دو اب
 و این لغت اهل شام است افعال همراه کردن و کم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع
 کردن و دقن کردن مرده افعال نیست شدن افعال همراه تر اطلاق بالکسر و فتن شدن
 بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانیهای سر و جانهای خراب شده و بدنها اطفال
 بالکسر و بفتح فامجونی است مرکب از بلبلیه و بلبله و الم معرب تر بل یعنی سه میوه و
 بجزف الف و کسرتانیز آمده انوری گوید سازی طرفی که کند دیور ابری افعال
 بالکسر سیاه افکندن و سایه در رفتن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایه افعال
 یا و از بلند کردن است افعال شتابانیدن افعال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
 و بالفتح کار با اعتدال راست شدن و میان شدن اعتدال یک سوس شدن اعتدال
 بند کردن و بسته شدن و پای کوسند میان خود رفتن بوقت کشتن و نیزه در میان
 پای رفتن افعال کار کردن اعتدال عیار شدن و بهانه آوردن و بازداشتن کسی را
 از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده و راسته و میان تیر
 اعزل مردی سلاح و اربی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها
 واقع است بجلای سماک راجع که نزد او دو ستاره است که آن ستاره را نیزه او
 گویند اعدل خردمندتر و مستوری که با پیش کش شده چنانکه هر دو را انوی او در رفتن
 بهم خورد اعلال چهار کردن افعال بی خبر کردن و فرود داشتن افعال بالکسر کینه
 داشتن و خیانت کردن در غیبت و قشکی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای

عیال و در میانیدن زمین گیاهی را که اورا افعال خوانند و نیز کز ستم و بند بر کسی نهادن
 و غلا آوردن و بالفتح غلما همین که بر کردن مردم نهند و ابهای روان که در میان
 درختان رود اعتسال شستن اغتسال ناکاه کشتن و فربه و سطر شدن کوه که
 اقول بالفتم فرود رفتن ستاره و ناپدید شدن افعال بالکسر نیکوی کردن و افزون
 آوردن و بالفتح بخشها و افزونها افعال کار با افضل افزونتر افعال جمع و لقب
 حکیم خاقانی چنانچه میگوید از تو آفران نه بینی افضل آزردهی و در حرف اول افعال رزه
 افعال بالکسر فعل کردن و خشک کردن و باز کردن و بازداشتن لشکر از رفتن
 و بالفتح قفله افعال اندک کردن و بی خبر و در ویش شدن و برداشتن افعال
 یا حدی که کار را کردن و کشتن دیو با عشق کسی را اقبال فغان کسی قبول کردن
 در وی چیزی آوردن ویش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادت نداشتن
 و روی چیزی کردن ایندن اقل کمتر افعال انزال بگردن در مجامعت افعال تمام کردن
 اقلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سر بند که زمین یکا هر که نهند کلیل جمع و منزی است
 از منازل قرآن چهار ستاره است صفت کشیده افعال مانده کردن و خداوند
 مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن افعال بالکسر ضامن
 و نیزنده و قهر کردن افعال بالفتح کاملتر اکتیال بالکسر بکلیل نمودن و ستادن
 اهل باله و کسراف خورنده و سلطان و ماکول خورده سده و رعیت اکیل بالفتح خورنده
 و خورده شده و هم کاسه اقول بالفتح بسیار خورنده افعال مرده چشم کردن اکیل
 بالفتح که جای رسن ملک چشم او سباه باشد و سر مرده چشم کرده و کسیت در دست
 همان افعال در سیم که فصدان کنند و انرا که صفت اندام گویند افعال بالکسر و تشبیه لام

خدا تعالی و جهان و امان و خوشی و سوکند و نایدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی
 و موضعیت و کان زرو فاسد شدن و در خشدن و خسته کردن بنیزه و شتاقین است
 الیل بالفق ناله و الیل الماء و از آب الیل بر وزن افضل شب بسیار یک و بعضی
 گفته اند شب سخت دراز و تاریک و بچنین لایل ال بالمیدرون و اهل فانه و شخص و فرزند
 و اهل دین و سرب که از ابغاری نایش کویند یا سرفی که در اول و آخر روز دیده می
 شود و از دور بصورت سواران دری آید و خوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که همها
 بدان ایستاده کنند و یا بمعنی جمع الت است امل بفتح تین امید داشتن و امید مال جمع امثال
 خشک سال رسیدن و در خط افتادن افعال و صفت و مهلت دادن افعال بالکسر
 از بر جزئی نوشتن مرادف الماء و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمان بر دراری بخود
 اغتسل فاضلت و بر کزنده امثال جمع امثال بالکسر قاص کردن و متکرر کردن یعنی کوشش
 و بینی بریدن و بالفق و استانهای مشهور و صفتها و مانند جمع مثل و مثل امیل فی شتر
 و اکثر بشت است راست نتواند نشست و میل کننده ترامل بالمد و ضم شهری است در
 طرستان از انجاست محمد بن جریر طری و شهری است یک میل از اب همچون که عوام انرا
 آموکونند و انجا است حواست امل است انحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بند بستی
 بستن انحال بجای معجز بر کزیدن انزال بالکسر فرود ستادن و فرود آوردن و تربیت
 داوان و بالفق چیزی نای که برای همانان فرود آیند کان ماده کنند از طعام و جران جمع
 نزل بالغم انتقال از جای بجای رفتن اندمال به شدن جراحت افعال مضمونه
 شدن و اشریز رفتن انفصال جدا شدن النجال ریخته شدن انحال کشاده شدن
 انحال ریختن باران السلال از میان چیزی بیرون آمدن انحرال رفتار با کانی کالی

من حوالی لم یعیایه و فی کلامه انقطع انامل بالفق سر بای المثنان انقال بالفق غیبتها که
 از کفار کیزند جمع نفل بفتح تین انحال بالفق بنده اول بالفق و ایال بالکسر بازگشتن
 و بصلح آوردن و سیاست کردن و تشدید و اوختسین و اغنا و اعال بالفق پشهای
 زمین و بز نای کوی نوی مردم قوی جمع و عل اهل بالفق سزاوار شدن و انس گرفتن
 و کدغها و سزاوار کردن و مردم خانه اجمال فرو کذاشتن اهل ماه نمودیدن و بینه
 گفتن حاج بسیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت و بچ کردن احوال بالفق ترسها
 ایصال رسانیدن ایحال خور ایندن طعام و سخن جینی کردن ایل بالکسر نام خدای
 تعالی و از انجاست جریر مل و یکا ایل یعنی بنده نای خدا و نام کوی است و بالکسر تشدید
 یای موحده مسکوره کوزن و بختن و تشدید با شهر بیت ایلول بالفق نام دروز
 ماه دروی است **الفق اللام** ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن
 و پامه در ایمان و تیا فتن و رسن و تاقین ایتسام نرم خندیدن ابرام بالفق
 و الکسر و ضم بین محمل و فتح کن محرب ابرامه الیم ننگ ابرام بالکسر پوشیده گذاشتن
 و در بستن و المثنی بزرگ که انرا ابغاری المثنی نر کویند انسام بالکسر و تشدید تا
 مسکوره خود را بجزئی نشان کردن و بجزئی نشان شدن اتهام بالکسر بکرمای تمام کردن
 انم بالفق گناه کردن و بالکسر گناه و مترادف و قار انام بالفق و ادیست درد و زرخ
 و یادش گناه کردن و بر بختی بکسر نر آمده و بچنین مائتم انم بالمد و کسر تا مثلثه و انم
 گناه کار اجزم بریده دست اجزم بریده شد اجم بفتح تین سئوه آمدن از خوردن یک
 نوع طعام و موضعیت بنام و بیستان با و در خشان بسیار و بضم تین قلعه و نام
 قلعه است بدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتح تین و تشدید کیم کوسپندی

سخت رفتن از او ان خوردن او احوال
 تمام رفتن و تشدید آفت خوردن

ساختن و مردی نیزه اجسام آسایش دادن استوار برای سواری و نزدیک شدن اجرام
بالکسر کناه کردن و بافتن تنها جمع جرم بالکسر اجسام تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف
و استعمال اجسام در کشف میباشد اجسام بالکسر بازداشتن و بازگردیدن اجسام
چامت کردن اجسام بالکسر بازداشتن و نزدیک هرکس رسانیدن اجرام نومیگرد
و در جرم شدن و برکت شدن و اجرام بختن و حرام کردن و در معامای حرام بریدن
و ان ذی العقده و ذی الحجج و محرم و حجاب است احکام بالکسر استوار کردن و بازگشتن
سفید از سفاهت و بافتن حکما و احکام الاحکام نام کتابی است در اصول فقه بصفت
سیف الدین آید ای احکام است دادن و فتنه کردن و نزدیک شدن و مانع شدن دینی
ارام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جا و آب گرم شدن
و آب را گرم کردن و سیاه کردن زمین اجتنام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و
افزودن شدن آتش در و از غضب اجتنام حرمت داشتن اجتنام برای جمع میان بستن
اجتنام شرم داشتن و خداوند خدمت چشم شدن اجتنام بالکسر خجل کردن و ازار
کردن و بغضب آوردن کسی را و بافتن جا کران و غلامان احلام خواب دیدن و غلب
کردن در خواب تا انزال منی گردد و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بافتن خوابها
و بردبارها و عقلها جمع علم بالفهم بمعنی اول و جمع علم بالکسر بمعنی ثانی و تاملت اخدام
خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اجتنام بریدن و از برکت کردن و برودن
و گرفتن مرگ کسی را اجتنام پایان بردن کاری اجتنام جدل کردن با کسی اجتنام کوشش
سوراخ کرده و آنکه میان دو سوراخ بینی او بریده باشند و لقب پادشاه روم و نام کوی است
اجتنام برای محمد مار و نام کوهیست بمدرسه و نام عید جاثم طائی که باید خود عاق بود

بدر از مردن او پس آتش تیز باجد خود نافرمانی و حقوق نمودند و مجروح و چون آلوده
ساختند و بدر او در بعضی این شعر گفت - ان بنی رملونی بالدم نشسته لعونما
من اجزم یعنی بدستی که فرزندان من مرا بخون آغشته و این عادت نیست که میدانم
از اجزم یعنی زیندرایشان و مصروع اخیر شمل شده در آنچه پس از آن عمل میرت پدر
کنند در نیکی و بدی او غم فروگفتن سرا و کرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و
خوردن چیزی بی جا و بدین تا کسی دیگر در خوردن سبقت کند و لکام در دهن
اسب کردن و حرفی در آوردن او غم بافتن سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از
بختی سخن کند آدم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اخرو نشان
نموده و بنده این و اکثر اهل لغت بمطلق بندتفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص
باین باشد آدم بافتن نان خورش کردن و ساز کاری کردن و لغت
کور و نوعی است از خرما و نام موضع است آدم بالکسر نان خورش و ساز کار و
چایست بیکمتری از مک و نام زنی است و بافتن نام موضع است آدم پوست
یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام اسب است
و موضعی است بیلاد هندیل و آدم الارض روی زمین و آدم السماء ظاهران و آدم
النهار روشن روز یا اکثران و آدم الفجی اول چاشت آدم المهد کتوم کون و ابو
البشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب آدم بود یعنی کتوم کون یا آنکه
فاک وجودش از آدم زمین بود یا آنکه صاحب آدم است بافتن یعنی سزاوار ما
یا آنکه صاحب آدم است یعنی لغت واضح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت
این نام با آن معانی از انفا فان است از نام رشت بر لغت استن بخت یا کردن

چیزی از غم خوار کردن و بناگ رسائیدن بنی اقسام فرمان بردن و نش کردن
 چیزی در چیزی و تکیه گرفتن و دعا کردن از تکلم بر یکدیگر نشستن جز با و کرد آمدن
 و همچنین است تراکم ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رس را خوردن
 تمام آنچه بر خوان باشند و نرم کردن و سخت بستن و بالفتح موضع است در بطن
 و بقیه یکس و نشان و علم که در میان بخت شناختن را در بریا کنند و یکس را اول
 فتح دویم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات
 العاد مشتق است با اسکندر رید یا موضع است بعباسی و بالفتح و نش دیداری مخصوص
 و دانه و اطراف لکستان و سنگ نیکوزه ارم بالفتح نشانه و کور های قبیله
 عاد و اهوان سفید و برین تقدیر ارم قلب ارم است بالفتح و در تیره تا فی مفرق
 ریم بالکسر و سکون هموارم مار پیشه و قبیله ایست از بنی قلع ارقام بالفتح
 خطها ارقام بالفتح زده آنها و خویشها ارم بالفتح کزیدن و باز ایستادن از
 چیزی و لازم شدن چیزی و سخت تافتن رس را در بریز کردن و خشک سال شدن
 و در بستن و محافظت کردن چیزی را و فرام آمدن و بردن بدندان بکار و باز
 داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بقیه موضع است نزدیک امواز
 و ناصیه است بر ارف از لام بالفتح نیزه ای قناری پر که در جاهلیت بدان بازی می
 کردند و بزرگ و شتران خریده گوسفند آن بر قنار قیمت می کردند و از ارباب
 گرم و مساحت دانسته بدان فر می نمودند و هر که در آن بازی داخل نمی شد از انجیل
 و لیم می گفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نمی فرموده از کلام بالکسر ز کلام و دادن
 از دهام بالکسر بنوی کردن اسقام بالکسر بیماری کردن و بالفتح بیماری اسلام مسلمان

شدن

اسلم

شدن و فرو گذاشتن و کردن ندادن و بیع کردن یعنی بپایش از رسیدن نکره و بیوه
 دادن و کار کسی ببردن و در صلح در آمدن استسلام کردن ندادن و پیش دادن بها
 و نبودن سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت استسلام نبودن سنگ
 بدست یا بلب اسلم بالفتح و فتح سین و سکون یاری است میان انکشت خضر
 و بنه اسلم حاکم ترا سهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود است تمام قرعه
 زدن اسلم بالکسر بلند شدن دود و زبان زدن اسلم اسقام روان کردن اسلم
 اسقام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن اسقام استوار شدن اسقام
 عاجز شدن در سخن استعصام خبک در زدن و ایستادن و مشک را در اول
 ساختن و ملازم رفیق و بار خود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگی کردن
 و الکزی از چیز گرفتن استعلام الکای خواستن و جزیر رسیدن استخام خدمت
 خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست یک معنی
 و خواستن معنی دیگر یعنی کربا و راجع کنند خواه الفعنی دیگر حقیقی باشد خواه
 مجازی و این را از قسم نشات بلاغت دانند استخام خود را باب گرم شدن
 و عرق کردن خواستن استقام طلب بکردن و بوی یافتن از چیزی استخام
 غنمت داشتن و غنمت جستن استقام فهمیدگی چیزی خواستن استقام پیش
 شدن و در پیش شدن خواستن اسم بالفتح سیاه اسم بالکسر و الضم نشان و علامت
 چیزی و باصطلاح نجویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب گزیت
 باشد دوم لفظی که معنی ضعیف داشته باشد و با بمعنی مقابل صفت باشد سیوم لفظی
 که معنی ظریف داشته باشد و بد بمعنی مقابل طرف است چهارم لفظی که معنی حاصل

در چیزی دقت داشتن و زمان شدن ستاره اقدام در کاری پیشی گرفتن و دیر می کردن
و فرایش شدن و پیش کردن اقدام برشته اقسام بالکسر سو کند خوردن و با الفتح
بخشها و سو کند اول جمع قسم و ثانی جمع قسم اقسام بخش کردن و سو کند خوردن
آقلم و اقدام بالکسر شبی از وقت بخش زمین اقلیم جمع و موضعی است بصر اقدام
بالفتح نیز لای فشار قلمهای تراشیده یعنی فامها القوم بالفتم اصل هر چیزی اقلیم جمع
واقتم ثلث با اصلاح ترسایان وجود حیوة و عدم است و انزاب و این و روح
القدس نیز گویند اقوم راست تر و درست ترا قلم کتبی و دندانهای او شکسته باشد
و آنکه کتبخ او شکسته باشد اگر امی کردن و بزرگ داشتن و نوافتن و بخش
کردن و فرزند کریم زادن اگر امی ترد بخشنده ترا کتم یاد و نقطه بزرگ نم و سیر و
پوشنده ترا کتم بنا و مثلش فراخ شکم و سیر و راه فراخ و تر و فربه و یکی بن کتم قاضی
داشتند معرفت است کتم شبین بجهت ناقص خلقت و ناقص حسب کتم بقلبتین
زمین پشتهای بلند امام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را استن
کردن و با الفتح آستینها و غلافهای شکوفه جامه لجام کام بر اسب کردن اطام کوشش
خوراندن و کوشش دار و فربه شدن و کوشش گرفتن ستور و بود گرفتن جامه را
و سیر جرات استوار کردن و کوشش کردن بجهت انجام بر شدن جرات و سیر شدن
جنگ لازم کردن و کاری بر کردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و کردن
گرفتن کاری را الهام و در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدا تعالی خیر باشد یا شر
اما اکثر استعمال و در خیر باشد ام بفتحین در کردن و در دو لام جمع ایم در ذمک
للام فرود آمدن و کناه صیغه کردن و نزدیک بلوغ شدن انقام لقمه کردن و فرود

بودن چیزی انقام دهن بپتن بلنم یعنی دمان بند و بوسه دادن التیام با هم یکدیگر بپوشیدن
و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید میم اینک کردن و سر شکستن چنانچه
نزدیک دماغ برسد و مادر شدن و اناست کردن و بالفتم اصل هر چیزی و مادر و ام القوی
مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام المراس پوست مغز و ام الکتاب لوح محفوظ
و سوره فاتحه و آیات محمد که اصل آیات دیگر باشند و ام النجاشه نیز اب و ام القوم
سر در قوم و ام بچیش علم لشکر و ام القوم کا کشتان و ام البیض شتر مرغ و ام بالفتح و
سکون میم حرف عطف است یعنی یا برودید ام بفتحین نزدیک شدن و اندک چیزی
چیزی که نزدیک باشد و در دو بالفتم و فتح میم کروها و فامها اما بالفتم پیش
و بالکسر مشولیان در راه و راه مفاهدی گشته و جانب قبله و وتر و کرانه و کتاب
سمادی و لوح محفوظ و منظر خوب و رسته معمار که بان بنا است کند بفرسی از اراده
گویند و صاحب تاهوس گوید جوی که بان بنا است کند انقام راست شدن
کار و در رسته کشیده شدن انقام کینه کشیدن از کسی انقام و احترام رختن شدن
انقام بکیم و ذوال تقیر بریده شدن الخطام و انقسام بجا و صداداهلین انقسام
انقسام بکیم روان شدن اشک و آب اسحام روان کردن اشک انقسام بریده شدن
انقسام بفاشکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقسام بقاف شکسته
شدن چیزی چنانچه جدا نشود انقام ویران شدن انقام شکسته شدن لشکر
انقسام برود در آمدن انقسام کوار شدن انقسام بخش کرده شده انقام کد انقسام
انقسام افزیم شدن انعام بالکسر نعمت دادن و چشم روشن کرد ایندن و زیاده
شدن و بالفتح چهار بیان جمع نغم بفتحین و اکثر اطلاق ان برشته باشد انعام جمع

جمع و انعام کانی نیز می آید چنانچه صاحب کتب از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده
 و ان لکم فی الانعام لبعرة لتقیقکم عما فی بطونہ ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که
 انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطون در جمع باشد یعنی که از انعام مفهم میگرد و چنانچه
 درین قول که لکم فوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه گفته اند که ضمیر هو را جمع است
 بمرنوع که مرفوعات دلالت بر آن میکند و چنانچه گفته اند در قول حق تعالی عدلوا
 هو اقرب للمتقوی ضمیر هو را جمع است بعد از آنکه عدلوا مفهم می شود از آنچه ستارگان
 نام یافته جمع از فیدکان یا جن و انس و پدید آمده و این نیز با معنی است اولام
 بالنعتم شکی یا حرارت آن و دود و گردش سرور و دوساز اهرام بالکسر سخت
 پس کردن و بالفتح بیابانای قدیم جمع بهم بفتح تین و تحقیق است که بهم بمعنی کنند
 و اهرام کنند تا و هرمان و گویند است مشهور بصر اهرام غمناک کردن و بی آرام
 کردن کار کسی را اهتمام غمناکی کردن است بفتح تین و نشدیدیم ضرورت را اهتمام در
 غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن
 کلمه است که دو معنی داشته باشد یکی فرب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید را آن
 کلمه نیز فرب ایلام در دمنند کردن و بطعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول
 یا از عزمه بعد است و بر تقدیر ثانی رزوا و ایتام اقتدا کردن بکسی ایتام بالفتح
 بی دیدار نابع از انسان و بی مادر از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم
 ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن نهن و بالفتح و کسر یا مشد در بی
 زن و زن بی مرد جمع اول ایاتی و جمع ثانی ایام و مارسیست سفید باریک ایام
 بالکسر و و بالفتح و نشدید یا روزگار و هر ادبایام معلومات که در قرآن واقع است

ده روز اول ماه ذالحجه است و مراد بایام محدودات ایام تشریف است و ان پنج روز است
 روز پنجم از اضحی و روز ششم از اضحی و سه روز پس از اضحی **الفصح النون** ابن بالفح تهرت کردن
 چیزی و بالکسر میر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطر و بنجین و دشمنی و
 عیب و کینه و کزنده که در جواب میباشد این یا بدین پس یعقوب علیه السلام صاحب
 قاموس گوید صحیح این یا بدین است بجزف الف بوزن اسرائیل چنانچه در باب بیانی
 آید ایابان بن عثمان بن عفان و کتبه ابو سعید و وزنه فعال و لذا ذکر فی باب الفهم و لو
 کات زایدۀ لم یجی فی هذا الباب و لهد صرف و ایغه ابان جبل و يقال مما ابانان
 و منه عارفش این عمر یوم ایابان و هو من ایام الاسلام این زن بهر سه حرکت الف
 و فتح را حوضی که در آن غسل کنند و کانی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب
 مرابیه گرم کرده در آن ریزند و چهار رایدان غسل دهند و اطباء آنرا این گویند
 معرب این زن بالمدابان بالکسر و نشدید یا به کام و وقت و اول چیز بردن صبح
 و شام آب پیمان شیر و آب و دو رکعت در بستان شترالقان استوار کردن
 آنرا بالکسر و نشدید تا مکسوره سخمیده شدن آتان بالفح ماده حران بصمین
 جمع و آنخور سر جاده و پایه هودج و سنگ بزرگ سر جاده اتن بالفح و اتون بالفهم
 بودن بیانی و نابت شدن اتون بالفح و نشدید تا و بختیض نیز آمده تنور کج نیز
 و نان بز و صاحب مزاج گوید نشدان آتین بالکسر لادن اثنان بسیار نشان
 و غالب شدن و مسست کردن جراحت کسی را قول تعالی حتی اذا اشتقوهم
 فشدوا الوثاق اثنان بالکسر مسست عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن
 یعنی شتران که در مسست روز یکنوبه کسب یابند و بهر کردن متاع را و بالفح قیمتها

اجوفان تنگم و فرج اجفان برکت تن مزه آب یلکها حی چشم اجن بالفیج و یجین اجون با
و یجین اجون برکت تن مزه آب و کوفتن قصار جامه را اجن بالمد و کسرم آب تغیر
بمزه و رنگ اجن بالفیج کینه داشتن و چشم کوفتن اخزان بالکسر اند و بهلین کردن
و بالفیج ایندهما احسان نیکویی و نیکو داشتن چیز را احسان زن خود استن مرد
شور کردن زن و پارسا شدن و باردار شدن زن و استوار کردن و مصار کردن
احصافان در کنار کوفتن احصافان بالفیج کنار ما احصافان حقه کردن احصافان بالفیج
کوفتن و از چیر کردن درخت احیان و قیما احصافان ختنه کردن احصافان مال
و حیزنه نهادن اخدان بالفیج و دستان و معشوقان اجنجان بول و غایب احصافان
داناوان احصافان ناراستی و خیانت کردن اودان بالکسر پوشیدن و خیانت
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن قال الله تعالی اجنبه لکیرت انتم مدون
و بالفیج رو غنما و بالکسر و تشدید دال حرب شدن و روغن مایه بین اودان بالکسر
پوسته شراب خوردن اویان بالفیج دینها و قول قتاده است که اویان شش است
یکی دین رحمن است و باقی دینها شیطان است دین رحمن و دین اسلام است اویان
شیطان یکی دین صالحین که پرستندگان ملک اند و خوانندگان زبور و متوجیان
قبله و دوم دین نجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سیوم دین مشرکین
که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین انصار که قوم عیسی
علیه السلام اند افرق بالفیج کوش و دست هر چیز و کوه است و بالکسر دستوری دادن
و کوش داشتن و یجین کوش فیر دکن شنو و بالکسر و فیج دال و سکون فون حرف است
یعنی نگاه اودان بالفیج باکنماز و نگاه کردن و جز کوش رسنیدن و کوش بخیزی

داشتن

داشتن فوله تعالی اذنت لریدا و حقت یعنی کوش داشت امر برورد کار را واجب است
اورا که کوش دارد امر حق را اذین بالفیج باکنماز و ضامن و جانی که از هر طرف باکنماز
در الجا شنوده می شود و سوزن اذن بالمد و فیج ذال دراز کوش و بکسر ذال در بران اذربول
مغرب اذربول و آن کلی است زرد در میان او فال سیاه است و در قدیم اهل
فرس از این بطن می رسند اذغان کردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و
شافتن بطاعت کسی اذغان بالفیج ز کندها اذغان جمع فون یعنی بخیزی ظاهر
و یاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن برسن و بالفیج رسنها ارسان استوار کردن
ارسان که در کوفتن از زن درختی است که از چوب آن عصا کنند و دست از آن موضعی
است بی فرسخی از شیر از ارغن تاوان و دست و رعنا موت آن ارکان چوب
قوی تر از چوب دیگر اودان بالکسر از استین کردن جامه را و بالفیج استینا
جمع زدن بالفیج از زمان بالکسر برینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفیج و غنما
و نام زنی است که شور کسب و جمال در عوب از هر آن آفتاب و ماه اسون
بالشم مزه و بوی کرد ایندن در رنگ کردن و بیانه جستن بر کسی و خوی و رویش
پدر کوفتن بهر اسن بیخ اول و کسرتانی و اسن بالمدلی که مزه و بوی کرد ایندهما
و بهیمین خلق و یجین و تشدید فون سال و در تراستان بالکسر بسیار سال شدن
و بالفیج دند آنها و بالفیج و بهت بهرات اسمان بالکسر خداوندان استوار شدن
و فریز کردن اسن فریز تراستان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف استخوان
فریز شدن و روغن خواستن اساطین ستونها جمع اسطوانه استخوان نیکو شدن
استرمان نیکو شدن خواستن استعلان اشکار کردن استمان لمان خواستن استرمان

بکسرتزه و یا شکریت بخراسان اسارون بالفتح دارو نیست اسودان خرماء و آب و مادرو
عقرب اسمران کندم و آب اشنان بالضم و الکسر کبابه است شور که چون از اسوزند
و چندگاه در زمین گذارند از آن اشخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند
اشنان کبک کردن و کسند و بعل شدن و بر شدن از چیز افغان بفا و مچ کینما الطیبان خورد
و جماع کردن الطیبان آرام گرفته شدن اعلان با کسر اشکار کردن و بالفتح چیز با اشکار
اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیت و بضم ثالث جثمان اعیان بزگان
و جثمان و پیشیا و ذوات موجود در خارج اعوان یاران و یاروان اعوان خفقان
شسته در کنار آب جمع عطن بفتح عین اعین بفتح عین و تشدید نون لکنه کلام سخن آواز
بینش بیرون آید و سخن به بینی گذر اخصان شاخه درخت اشنان با کسر کوا کون آوردن
و بالفتح شاخه های درخت ایوان نیزه خشک سیاه افانین شاخه های درخت و انواع
سخن انجوان بالضم با بوند قران بالفتح سمران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن
لکنه دمل سر کند و بسیار شدن خون در رک و تونانی و قوت دادن اقرن سوخته ارد
اشنان با کسر در دل بنامان درشتن و بالفتح نماخانه پوششها کتن را پوششند و کز دارد
از کرمی و سردی کوان رکما الحان با کسر خوش خواندن خزان و خوش خوانی کردن و بالفتح
اوار یا ایاسین یعنی ایاس سغیر و بر روان او و بعضی گفته اند که ایاسین یعنی است
در ایاس چون میکلیم در یکا میل قال الله تعالی سلام علی ایاسین و بعضی قرار درین
ایه ایاسین بد الف خوانده اند یعنی ال محمد علیه السلام و بعضی گفته اند ایاسین از اجداد
ایاس علی السلام بوده و ان نسبت است بدو وجه سابق اللان بفتح اول بد الف تالی
انسون لکنه کلام سخن کردن زبانش کیدامن بالفتح پی براس شدن امان امین بودن

و ای معنی و زینار و بالمد و کسریم امین شونده امین امانه دار و قوی کسی که بر او اعتماد کنند
از و امین باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسما حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام
که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بلد امین مکه معظمه و بالمد اول کلمه است که در اجابة
دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را امون بالفتح شتر استوار با صین باد و بدینزاده
مین است و بعضی گفته اند اسم فعل است و اول اصح است و به تشدید میم قصد کنندگان
اتقان از نمودن و تامل کردن در سخن و در روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را
بایمان انگان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و بلج نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن
سوسمار و بلج و مانند آن اشنان دور رفتن آسیب در دیدن و روان کردن آب و رفتن
در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق گنا
اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود
اشنان نمت دادن و منت نهادن امتنان قبل کردن چیزی و خوار و ضعیف شدن
و خوار و ضعیف داشتن اینن بالفتح و انان بالضم ناله و نالیدن امان بالفتح و تشدید
نون مرد بسیار ناله کننده آن بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و کسر و فتح
نون مشد و کلمه است که برای تحقیق کلام آرند و گاهی معنی نفم یعنی آری نیز می آید آن بالمد
اندک زمان آن بالمد و به نون و کسر آخر در بانه و بغایت گرم سخن بالفتح کوز نشسته
اون بالفتح تن اسانی و آرام و نرمی و استه رفتن و داغ در قمار استه اولن بالفتح
و کسر کلام و بالکسر صفت بزرگ اوتان سما جمع و تن امون اسانتره آن با کسر سه درخت
بریده و شاخه های درخت امین بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن دو
و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جادو مکان ایوان با کسر صفت بزرگ و این جمع و در جای

بفتح الف استعمال کنند و ظاهر در اصل فارسی است که محراب کرده انو و صاحب هر کس
 اصله او ان فابدل من اهدی الوادین یا ابو این جمع دیوان و دو او این ایمان بی
 گمان شدن ایمان سست کردن ایمان گناه کردن ایمان بالکسر و دیدن و زمین
 کرد آمدن و امان دادن و بالفتح سوگند یا و قوتها این بفتح الف و میم طرف راست
 در وضعی است که دایمی این در انجاست و سوگند و ام این نام در این محضرت ^{فرزانه} رسالت
 صلی الله علیه و سلم این یکس الف و میم بی ترس و این اما این است این را اول استعمال
 فارسیان است تا زبان ایمان امین در سخن کسی را ایمان بالفتح و بالکسر و تشدید با سو
 است از زمان چیزی **الف مع الواو** او بالفتح بلا و جاری تشدید و مرکب و راه و تش
 الو بالفتح و بصفتین و تشدید و او تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن الو بصفتین و سکون
 و او خدا و بدان جمع ذوال زنی لفظا و بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی یکس ترانده
 است **الف مع الهاء** ابه بالفتح و بصفتین در یافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آورد
 ابروه بصفتین شهر است بفارس محراب بر کوه یعنی طرف کوه البته نادان و سلیم القلب
 بله بالفهم مع التجاره بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اجبه بالفتح و با موحده بزرگ است بی
 و نیز در رده ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه تا خوش داشتن
 چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بخیری و یوشیده شدن چیزی بر کسی اشتباه بالکسر
 مانند کردن و بالفتح مانند ان جمع شبیه بالکسر خواه در هماغه فوه بالفتح و چیزهای خوشبو
 که بران بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه چون کشیده و جوان افاده جمع و حبیب
 قاصوس کوید خواه تو ابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و الوان شکو قمر در
 آن و اصناف و انواع چیزها و احضار فوه و داروهای خوشبو که بوی خوش را بدان خوشبو کنند

چیزی تا تو ابل که بدان
 طعام خوشبو کننده

و اقسام شکوفه و انواع هر چیز را فوه جمع کفاه و کفناه رسیدن کنه چیز را گناه بر ورکاری
 داشتن از بصفتین گشته شدن و بزج و زاری بسیار کردن بر کسی را بالکسر و بالفتح غیر کفوه
 بعد از آن پرستیده شده بعد نام ذات حق تعالی و دیگر اسمها نامها صفاتند امه بصفتین
 فراموش و فراموش کردن انقباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوفه نمودن اواه
 بالفتح و تشدید و او نرم دل و مرد مومن و فقیه ابه بالکسر کله که در وقت باز در شستن
 از چیزی گویند یعنی پس کن **الف مع الیاء** ابی بالکسر کنشی کننده اتی بالفتح و تشدید
 تا مدون نظیر کنش اثافی بالفتح و یک پایها اجنبی به تشدید یا بیکانه ادالی نزدیکان لری
 بالفتح کنده و روشن و غسل کردن زینور و غسل ولای السحاب باران اسی بالمدغناک
 و پنهان و طیب اسی بفتح حزه و کسر سین و تشدید یا مخزون و اثر و نشانه سر اعجی الکر تازی
 زبان نباشد اعادی دشمنان اغافی به تشدید با جمع اغنیه بالفهم و تشدید یا وان نوی
 است از سر و داقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع امینه بالفهم و تشدید با و معنی از کفایت
 ای بالفهم و تشدید میم و بالکسر نوشتن نداند بالکسر خلقت الهی باشد که کتاب خوانده از ده
 مراد باشد الهی بالکسر روی در وی کمان که لطافت کمان را باشد و طرف چپ هر چیزی واری
 گوید طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم
 و هر چه رو با انسان دارد الهی است و هر چه پشت دارد و خشی است اولانی طرفها اولانی جمع
 او قیه وان که گشت ایدی آبادی دستها و عمتهما اما اول یعنی دست بسیار استعمال شده
 و ثانیا بمعنی نعمت و آنچه در زمان مجید واقع است که ولما سقط فی ایدیهیم معنی پنهان شدن
باب الیاء الباء مع الة باقلا و بجزه و تشدید لام و بی بهره معروف و انرا قول بغایه گویند
 باجورای یعنی که تا تو زوان سبت روز میباشند کیر نام ربهی که در راه شام با نظر تعالی طالب



پیغمبر از زمان صلی الله علیه و سلم و معصوم ساخت بود چون ابو طالب حضرت را بسفر
 شام همراه برد بشرط ملاقات بهره و رکعت با ساء بفتح و بوسا بهره و بالضم مخفی
 بیچاره بالفتح طوطی سزا بریده دم دینی فرزند و بی خبر و خطبه در رساله که در ابتدا او آن حد
 خدا وقت رسول نباشد بداد بالفتح آغاز کردن بداد بالفتح ظاهر شدن و رسیدن
 بخاطر کسی را رای خلاف رای اول بداد بالضم و فتح دال طایفه از بندگان حق و تعالی
 و این سخن سفت نوزاد غیر ابدال چه ابدال سفا و نوزاد چون یکی از ایشان بمیرد و دیگری
 از سایر مردم جای او گیرد بداد بالفتح و ذال مخفی کفتن بر بالضم از چاری پیشدن
 و بالفتح آوردن و از چاری به شدن و رستن از چیزی سزا بر آید شونده و اول همراه و آخر
 همراه جمع بره بر ایا خلاق و نام چند صحابی است و بالضم و انکسر سزا شونده گان جمع بری
 بر یاد بالضم مخفی و برج بشری بالضم مزده بشری بالضم موضعی است در شام بطالع درنگ
 کردن و دستکی عصص سرعت الباطن و موطنی و تعال بطات و وافق الیقین و سبطه
 و فعل فی التعجب بالبطاک و ما بطاک و ما طاک و ما طاک و ما طاک و ما طاک و ما طاک و ما طاک
 و الضم ای بطور امر و جا و ابطار القوم از اکان و الهم لعل الباطن در فنگاه فراخ آب
 میل که در آن سنگ نریا باشد و وادی که بفار یا کسر ز ناکردن و بالفتح خواستن بقا
 ماندن و فانی شدن بکا و بالضم و هم در آخر کیه با و آردی حمزه اشک ریختن بلا با کسر
 گفته شدن و بالفتح از مودن و اشکال کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن ملی با کسر
 پوشیده شدن و بالفتح یعنی آری بلوی بالفتح از نایش و محنت بنا با کسر فایه بر آوردن
 خانه وزن بخانه آوردن و بی جواب بودن کلمه و بالفتح به تشدید نون معار بود بود وزن
 برده اصل و پیشوا طریقت و سر سرد ادادن و بدن و بلخ و مردک چشم و وسطه خبر و

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت ۱۲۰۶
 شماره ثبت ۱۲۰۶

بر وزن عصفور و قحطال عالم و در انا بوار بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابری شدن
 و برابر و یکسان و مجامی دادن بوزن و بار با یکبار یا قهیر برای کسرتن و صاحب
 قاموس گوید بوزن یا حیر باشد و گفته که حیر آنچه در خانه شود از هر چیز نام بالفتح
 خوبی و زیبایی بیضا اقطاب و زن سفید پوست و نام شهر است در فارس و
 چهار دست و خانه است در بصره زنه انچه عید الدین زیاد بود و اینها
 و وزن ک و گتم و سخن **الباب** در شهر است بکلب و کوی است
 و بوزن جاب در جنات و کتاب و نندیده چیزی و اینها چیزی باشد و باب ابواب
 بر صدی است بلکه خیز ابواب بالفتح و تشدید و او در بیان **الباب** است
 چیزی که صاخ و لایق کسی باشد تیه حکایت صوت الهی و اقطاب المثلی الدین
 بنم و صول المامق و ملقب عبد السین الحرب الفرض و در آیه بکه منافق است قالت
 ان هذا بیت ابی سفیان الا کنن بیه جاره محمده و قول ابو هریرة سلامه جاره استناد انا
 الرحوان هذا قول الاخر غلط و ما الغلط باره شب گذشته با صره قوت نهایی
 باز قه طوع گفته و نام زنی است از نسل عا که بهدایت یوسف علیه السلام بر تیه معرفت
 الهی رسیده با سقاقت در از شده بالوعه جاه سرتنگ که در و اب باران و اب خانه
 و اب میسر بر دهند با لویه نام موضعی است و با کو انام شهری است نزد یک شهر و ان
 فاقای گوید با کوید نقاش باج خواهد خزان در ری در زه کران را با قه مخفی باره شمشیر
 و صاحب صراج گوید باز نه شمشیر باده صوا خلاف حضرت بالفتح و تشدید باری بریدن بسته
 و البته یکبار بریدن و الف و لام زیاد است بتات بریده و نوشته و درخت فانه و طلس
 خزه صیوف و با شنی حضرت نیز آمده شتره بالضم ابد و دانه خرد که بریدن بر آید یکبار بر وزن

با کوره اول الفکته بواکیر جمع

الصالحات صلوة نفس و سبحان الله و الحمد لله و الله و الحمد لله و الله و الحمد لله و الله و الحمد لله
اندر بقرة کا و نریا ماده دنادی تار در و حدت است نه تا نیت با کوره نوباره کوره
بالضم باداد و بالفتح جوب کرد که در میان خرج ذوالاب می باشد و شتر ماده جوان بکله
بالفتح و و شتر و کی و بالفتح و الکسر شتران جوان بکله بالفتح و تشدید کاف مکفه
بله بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر تری و مخاکی بلفه بالفحم ایچه کفایت کند در
معاش بلاغه تیز زبانی و رسیدن بمرتبہ کمال در ایراد کلام بالکفته بالفحم بلا کفیت
بودن بلاغه کند زین شدن بلاهت نادانی و نادان بودن بلیه سختی و برج بلده بالفحم
شهر بلاد جمع و باره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس
و سین و کشتاد کی میان در او و بدین معنی بضم یا نیز آمده و صاحب قاموس گوید باره بلد
از اسمان خالی از کواکب میان سعد و ریح و قیام که ماه در اینجا نازل می شود و گاهی از اینجا
میل کند و نزول بقلاوه بیفاید و آن شش کوبست مستدیر مانند گمان بلبه بفتح هر دو با
اصطلاح زبانها و بر کندگی فکر با و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بضم
هر دو با کوره که لوله اش بهلوی سر نوا باشد و هر دو در زمان بنانه بالفحم الکشت بقوه
بضمین و تشدید و او بیری بنیه بالفحم و الکسر بنا کرده شده بهمت بالفحم و بالفحم ناگاه
گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی بهانه شاد شدن
و خوب و نیکو شدن بجهت خوبی بهمت چار با اگر چه در میان آب باشد یا زی حیوة
که تمیز و عقل نداشته باشد بهمت بالفحم بمره و نیز غاله و بالفحم دلیه و کاسخت و لشکر
بستوتنه سب گذاریندن ببنونه جدائی کردن نیت بالفحم خانه که از کل و چشم و زبان
سارند بیوت و ایبات جمع و شرف و مرد خریف وزن کردن و عیال مرد و کعبه و کور

دو و صراع از شعر و جمع این آیات است نبوت بیات شب کردن و در شب کالی
کردن و شبخون و نام شهر نیت نزدیک و اضطرر مبه بالفحم و کسر یا و تشدید آن بجهت
روشن و اشکار ایضا بالفحم عهد تن و بالکسر جمع موعده ترسایان و یکی دست زدن
بمیضه بالفحم تخم مرغ و خود آغوش و فایه و میان هر چه و میان سر و شهر و نام شهر نیت
و بدین معنی بکسر نیز آمده و میضه بالکسر معنی زمین سپید نوا نیز آمده **الباقع الفتح**
بش بالفحم و تشدید آن بر آکنده و فاش کردن خبر و بر آکنده غبار و اشکار کردن
راز و مال و اندوه سخت بخت بالفحم کا و دیدن سخن و زمین برش بالفحم زمین نرم
بر غوث بالفحم یک یک بر آغوش جمع و شهر نیت بروم بوش بالفحم بر آکنده سخن و
فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتح نیز آمده بوش جمع و بالکسر مشهوری
که خواب نکند بغاث بالفحم موصیعت نزدیک کردن در اینجا میان روس و فرنج
جنگی عظیم واقع شده بود و کسر و فتح عین محمه نیز آمده و آنروز جنگ را یوم بغاث
گویند و بغاث بهر حرکت مرعیست تیره رنگ که مرد در میخورد و بواغت بر کشیدند
بوش بالفحم کا و دیدن و بیرون آوردن **الباقع الحسیم** با بوج بفتح نون مویز
با بونه با بوج بالفحم و ذال معیه نوعی است از ریگان کوهی که در درامن کوه می روید
و بعضی گفته اند تره است بوج بفتح یا و تشدید چشم شکافتن ریش و تیره زدن و فریب
کردن گیاه حیوان چرند را بر ج بالفحم باره و کونشک و یکی از دوازده بخش فلک است
بروج و ابراج جمعه و نام شعاعی است و بفتح تن سپیدی چشم که احاطه کرده باشد
سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشد معرب برده
دو بی است نیز از تحقیق است که برده هر چه بغارت آورده شود مرادف ورده

محض آورده برنج بکسر اول و فتح دوم و فون ساکن دارو است معروف مهمل بلغم معرب
 بزرگ بکسر با بزرگ بضم اول و تانی معرب بزرگ بفتح بزرگ بضم اول و تانی معرب بزرگ
 و اصل آن چیزی است مانند بسته زحمت و شیرین بسیار ذرا بجز درختی است
 معرب بسیار دانه بفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بکسر در خشیدن بلخ
 بفتح تین روشن شدن صبح و کشاده بون میان دو ابرو و بلخ بالکسر اصل و بالفتح
 گیاهی است که تخم آنرا بزرگ بکسر و بفرسی اجواس خراسانی خوانند سرخ شهری
 است بهرات که کمال آنرا فوسج گویند معرب بوشنگ و دیه است در سمرقند
 و دیه بترند بهیم نیکو و شادمان بهرج ناسره و زبون بهراج بید شک معرب
 بهرام **الباب مع الحی** بلخ بفتح با و جیم شادمان شدن بدح زدن بعضا و خزان
 و ناگاه پیش آوردن کار بر او شکافتن و بریدن و فرو ماندن مستور از کرانی
 بار بروج سختی و کزند و مومنی است همین بوارح باد مای گرم شمالی بدح بالفتح زمین
 فراخ بدح شکافتن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست میاید
 بجانب چپ گذرد خلاف ساخت بروج رفتن آهواز سوی راست بسوی چپ
 ضد سنوج و عوب بروج را بید میداند و سنوج را نیک براج بالفتح زمین کشاده بی
 کنت و درخت و کار استکار روشن و رای بدور روشن و استکار شدن کار و دور
 شدن و نیست شدن و محنت و دشوار شدن بلخ بالفتح بر روی افکندن بلخ بفتح تین
 غوره خرم و عوب آنچه اول از خرم ظاهر شود آنرا طعم بالکسر گویند بعد از آن خلد بفتح بعد از آن
 بلخ خا بفتح بعد از آن بسره بعد از آن بطلب بعد از آن تمر بلخ بالفتح وادی است
 نزدیک مکه و کوی است بر راه جده بلخ بالفتح استکار کردن و استکار شدن راز و باضم

اصل

اصل دانه اندام زن و جماع و قش و درم شنیکی کار و تانی از نامهای اقباب **الباب مع الحی**
 بلخ بالفتح و تشدید فا و پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه است که در وقت تخمین گویند
 و جلدی شد که بزرگ بلخ بالفتح و میگویند فا و تشدید فا و تین ان کلمه است که هنگام پسند
 کردن چیزی گویند بلخ بزرگ و عظیم نشان بدح بفتح تین و ذال محله کردن کشی کردن ترخ یا
 لفتح افزون شدن و خوردن و در کردن و بست و کردن شکستن و ترخ کردن کردن
 بر ترخ مایل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و بر ترخ الایمان مایل
 اول ایمان و اخراج و مایل شک و یقین ترخ بفتح تین براسی که مسینه و در اسیرگی پیش
 بفتح بالکسر و تشدید طخیزه و صاحب قاموس گویند هر چه بر روی زمین این شود
 بوج بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغییر یافتن گوشتند
 بالضم در سمنندی بلخ بالفتح شهر است مشهور و بالکسر مشکب و بفتح تین بکسر کردن **الباب**
مع الدال بکسر بالضم مع بود بکسر حکم محطط بد بالفتح و تشدید دال بر نشان
 کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لا بد و ناچار و ناگزیر بد بالفتح سر و کشتن
 و سر کردن و ثابت شدن و دار و در چشم کردن و بسو مان سایندن و همیشه بودن
 و خفتن و سر ما و خواب کردن و منه قول تعالی لا یز و قون فیهما بڑا و بالضم جامه محفظ
 و بال طبر و حجه و بفتح تین تلک و بکسر را بر تلک بارنده برود بالضم خفتن و مردن
 و بالفتح خفت و هر چه خشک کند چیزی را و داروی چشم و داروی سرد سائیده جمع بر
 برید بالفتح رسته درده هر چیزی به ترتیب در سویی که بجای فرستند و ترتیب داده
 شده و مقدر و دوازده میل یا دو فرسخ و رسته ای که ببرد و از ده میل برای سواری نامه
 بران سلطان گذارند دوم آنرا پسند بکشته نشان و برین تقدیر برید معرب دم بریده است

و جانوری که پیش پیش شهر میرود و تقاری از ابرو آنه و سیاه گوش گویند و بعضی گویند
آن قسم رویه است بار و سرد و ثابت و عیش بار و عیش خوش برود و باورار
و کسب خیم شهرت معروف نزدیک همان بعد بالفم دوری و دور شدن و هلاک شدن
و مردن و بالفم هنوز پس چیزی معید دور با عدد دور شوند بعد بختن جمع بلد بختن
شهر بلدان بالفم جمع و شستن و لثان و ابلا و جمده و کف دست و سینه و کور و سر
و کشاوی میان ابرو تا بلبید بالفم کند ذین بند بالفم علم بزرگ و صیلمه که بجاری برند
پاده که بفرزین بند کشند در شیر که مست کند نام موضع است بوار در کشکان و چتر پای
سرد و بید بالفم غیر و بالکسریا با نام جمع سید و بالفم بیو و بالفم و بالفم هلاک شدن و
بریده شدن و رفتن **الباب و مع الذال** بند بالفم و تشدید لال علیه کردن و شهرت
میان ازان و ادو پیمان و از زبیران نری عظیم جار است که هر صاحب تب که کند
در آن غسل کند شفا یابد بسد بالفم و فتح سین باشد در جان معرب بسد بال
الباب و مع الرای بار بشدید اینکو کار بتر بالکسر و سکون نمزه چاه بار بالفم و سکون
نمزه چاه کردن و ذی و ندادن بید بالفم در نده است معروف از قسم شهر بوز جمع
بتر بالفم بریدن و از بیخ بر کردن و بختن بریده دم شدن و بی فرزند شدن و غیر
شدن یا تر شمشیر برنده بشتر بالفم بسیار و کم و زمین سنگلاخ و در یک سبیده بر
بر زمین و ابلهای و لبله که چک که از تن بر آید و بر اندن ابله بشتر بالفم بر آید
بله و ابلهای که یک جمع بشتر بالفم بوی و کار بزرگ و شکفت و عسها و بختن
بیرون آمدن کی نافت و سبیری تنافت بجز در یا و جوی بزرگ و مرد صاحب گرم و آب
فراخ کام و عمق زهدان و آب حن و ما بجز یعنی آب شور و شکافتن و گوش دریدن

و بختن

و بختن سر اسیمه شدن از دم و سیر لب شدن و نوبی از چاری گشته با نر نادان و خون ناس
و دروغ گو و قضاوی با حور ماه و شدت کر مای تموز و یوم با حوری یعنی روز بزرگان بخت
بالفم کوتاه کردن اندام و پدید قبیل از طی بجز بالفم بجز بر آوردن و یک و جزان و بختن
کنند و من و هر چیزی که را که لوتند باشد بجز بالفم نمی که از چیزی نماند و گرم بر آید
بجز بالفم آنچه بدان بوی دهند و بخوریم کیسای است که از ابفاری جنگ مریم و چینه مریم
گویند بدار بالکسیر بیکه که بشنی گرفتن و شستافتن بد و بالفم شستافتن بسوی چیزی
بدر بالفم ماه نام و پیشوای قوم و غلام و کودک شستابنده به کار و طبق و نام وضعی
است یا نام جایی است که برین قریش گفته بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت
پناه و لشکر کفار جنگ واقع شد و تریدر یعنی برده آمده و میان آن گذشت بند بالفم
تخم کاشتن و تخم که از زغله حاصل شود مانند برنج و ماش و کندم و کیسای که تازه بر آید
باشد در آیدن گیاه از زمین بر بالفم و تشدید را و کندم و بالفم نیابان و نیکو کار
و راست گو و بسیار خیر و نامیست از نامهای حق تعالی و بار بشدید را نیز معنی بر آمده برابر
دوره بختن جمع و بالکسر بخشش و نیکی در راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت
و خوشنود داشتن مادر دید و رواندن که سپند و بد یعنی بخت یا نیز آمده و دل و دست
و بچه روبا و مثل عربست که فلان لاجوف هر امن بر یعنی نمی شناسد بر را از مونس
یا بچه که بر از یک باره یا خواندن گو سفند از زانند یا بختی را از نیکی بر بخت
هر دو با نام کرده است در مغرب زمین و نام کرده است دیگر است در عیش و بالفم
بسیار لود از تشنه و بالکسر خواندن گو سفند بر بار بشتر و او از تشنه چشم بزرگ بالفم
بعضا زدن و تو ابل در یک کردن و فرزند و آب بینی و نمی که از تره و تو ابل حاصل

شود بر زوایا جمع سیر بالغم تازه از هر جزو جوان و آب باران تازه و باریده و خرما که
 هنوز نخته و رطب نشده باشد و بالغم خراشیده شدن سر ریش نیش از نفع و قوت
 حاجت خواستن و در نیندز ما سر که امیقن و کشتی دادن و رخت خراشیدن از وقت و سنی
 کردن نیش از رخت ماده و نوشیدن شیر از یک پیش از آنکه مانست شود در آن و
 پیش از آن که مسکه بر آن کید و خواستن قوض نیش از وقت موعود و آب سرد و ابتداء
 هر جزو سیر بالغم خوردن در وی ترش کردن با سور رضی است معروف که در مقعد و
 درون عینی پیدا میشود بواسطه جمع نیش بالغم خوردن بلکه گاه را و مباشرت کردن در
 دادن و گرفتن روت را چنانکه بشیره ظاهر شود و بالکسر نام مردی و روی آدی و کشاده
 روی و نام کوی است بجزیره و نام ابی است در قیل بنی ثعلب و ظاهر پوست برداشتن
 و بقیقین آدی و غیر آن مرادف بشیره زیادتی تا در منقوطه معروف است بشیره مرده او
 و خوب زو بصره بالغم بریدن و کناره در جرم با هم بوند کردن و بالغم کناره و طری
 و بری هر چیز و پنبه و پوست در جرم و بقیقین لغت نیز آمده و مسکن رشت و بقیقین
 بهر حرکت آمده و لغت با و نفع صادق موصی است و بقیقین بیانی و دانائی و دیدن
 و دانستن و آنچه در دل خظور کند بصایر بیناینها و جهت های روشن بصیر بینا و دانای
 بوضه وی است بصره و از انجاست صاحب مقیده برده و گیاهای است بطر بالغم خراشیدن
 نغم و بالکسر باطل و بدر شدن خون و بقیقین بیاض مجع نیز آمده است و بقیقین کسرتنی
 و وحشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه است و سخت شاد کردن و کراهیت
 داشتن چیزی که کراهیت نداشته باشد بطر بالغم بلندی میان دو لب فرج و بطارة
 الشفة بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را بطر خوانند بویع سیر کین

سیر

شسته و کوفته و سر کین الکدن آن معبر بالغم و الکسر شسته خوانه نر خواه ماده و بعضی گفته اند
 برضه بار بردار و بغور بالغم فرو رفتن بر روی و بقیقین باران و دلیل بودن آن باران
 را بغر بالغم آب خوردن شسته و سیر بالغم آن را و بقیقین سحاری ششکی شسته که در
 ببرد و آب بد که ششکی فرا آید چندان را و در وقت سخت از باران و بقیقین لبکوان عین نیز
 آمده بغر بالغم شتر میت میان هراه و شمس معرب کوشور یعنی حنزه مایع و منسوب
 انکار ابغوی گویند و می سنته بوعی صاحب مصالح و شرح السنه از انجاست بقر بالغم
 شکافتن و فرغ کردن و مانده شدن و سگفت داشتن سگ بدیدن کا و گویند شدن
 چشم مردان دیدن و نظر کردن بدهد و موضع آب ساز زمین و بقیقین کا و گی یا بسیار بر باد
 بقره و احد باقر کلان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شتر درنده و کیمت
 در کوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن حسین رشتی است که در علم بقر بالغم
 و تشدید کاف معاجب کا و نام و اولیت و موصیست بر لب مایع کدر انجاست بسیار
 بی باشد و آنکه و باز که است کودکان عرب را بقر کا و آن و جامه که بشکافند و بی است
 بوشند و شتر ماده که از برای بر لوردن بی شکم او را شکافند یا شند و هر چه او را بشکافند
 بکریا کسر در شیر نوزن و نافه که یک شکم پیش نژاده باشد و یک شکم است که پس از وی هنوز
 دیگر نژاده باشد و اول هر چیزی و هر کاری که مانند آن بشتر نشده باشد و کاوی که بار بر
 نداشته باشد و زخم برنده و کشنده انکار جمعه و بالغم شسته جوان یا شتر که و نام قبله است
 و بقیقین باید او و بیکاه و چیزهای البش و بالغم و کسر کاف مرد بیکاه نیز با کور بضم
 بیکاه بر خاستن و با مداد کردن و با مداد رفتن با کوره باران اول و زود رس از هر چیز
 و با کوره میوه نوریس و بغاری از انجاست با کوره میوه نوریس و فتح لام شند مردیم

بوا کین موع

بوا کین موع
بوا کین موع

در دیو و باد تشنه بزرگ از با شامان هند و سنلیست معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بیخ
 بفتح یا وضع لام مشدند نیز آمده بلغه بالغم شهر است بسیار سرد و در ناحیه شمال که عامه آنرا
 بلغار گویند بفتح یا بفتح مخفف بوالغیر و غیره در قبله است بندر با بفتح کنار دریا که جایی
 است نکتی باشد بندر بالغم تاجری که متاع نکاه دارد تا بغایت کران بفرود شد و آنکه
 خرید و فروخت جوهر مهموده باشد خضر بالکسر لکشت و درین که بهلوی لکشت کویک
 باشد بنا صیر جمع بور با بفتح از بودن و کاستن شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدن مکان
 و برین معنی جمع یار است و بالغم هلاک شده و فاسد گشته که در و غیره بنا شده جمع و فرود
 آمده بوار هلاک و کاستن شدن متاع و میوه در بالغم کونساری و شکفت نمودن و غلبه
 کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق شدن کسی
 و کوفت شدن نفس و بالغم زمین فراخ و شهر و میان وادی و ملک و نقش از بسبب
 مانندی بهار با بفتح کلست خوشبوی زرد که آنرا همین البقر گویند و بفارسی کاوشم خوانند
 و هر چیز نیکو و روشن و دلی است ببرد و بالغم بت و برست و مایه سپید و پنبه و از زیاده
 و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سینه و طبل یا چار هدر باشد صد یا هزار
 رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند اریق و بالکسر و لینی است از ولایت هند
 یکم روشن و غایب و رگبست در سر و نام کتابی است در لغت بزرگ بالکسر معروف
 بار بار پیاره و هجرت با بفتح حرکاه ببطار و ببطار با بفتح علاج کننده چار مایان بیان
 بالکسر شهر است میان بیق و بسطام **ابواب مع الزاد** بازها نور تکاری مغزوف که آنرا
 بازی نیز گویند و بزرگ بالکسر براه بالغم عمده بار آشکار و بیرون آمده بزرگ بالغم
 بیرون آمدن و آشکار شدن بزرگ بالکسر مراد و مبارزه یعنی با کسی بچنگ از میان

بیرون آمدن نیز و غایب با بفتح زمین فراخ و کشاده بزرگ بفتح برین کار و زهر که بقتل درای
 او اعتقاد باشد و بالغم دربی است بجز بزرگ بفتح و تشدید از جامه و متاع خانه و سلاح و
 بودن بزرگ با بفتح و تشدید از جامه فروشنش بزرگ بفتح تین ر بودن بقره و سنائی و غلبه
 کردن بزرگ با بفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بجز بفتح و سکون عین معجزه دان
 بیا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر بزرگ بفتح دور کردن و دست پایا رسیده کسی
 ردن **ابواب مع الین** باس بالغم و سکون غمزه عذاب و سختی و سخت شدن در
 خنک بوس بالغم و سکون غمزه سختی بلیس بیرون رفتن بخت و شیر درنده و مرد و دلبر
 باس سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج یا و عیس بسکون ذال مع و کسر عین
 معجزه دربی است براه بجنس بالغم و سکون چم راندن آب و روان شدن آب و
 شکافتن ریش و دشنام دادن بجنس بالغم و سکون نماز بچنگ و اندک و زمین کربا
 آب دادن بروی آنکه کردن حتی کسی بر بس بالغم محکم بودن بر غم خود و بالکسر سینه
 یا چیزی است شمشیر و دوی است میان کوفه و حله و ماهر بودن را بهر در راهمانی
 و بد معنی بفتح نیز آمده بر نس بالغم کلاه دراز که ترسایان می پوشند بر حصیر بالکسر
 شتر ماده بسیار شیر و ستره یا شتر می گویند ستره دیگر است بر جاس بالغم
 و با جیم نشانه که در هوا بر سر نزه و مانند آن که دارند و سنگی که در میان چاه افکند
 آنچه مای آب از آن بکشاید و آب از شیرین و خوش کند سعیدی گوید معنی اول
 که کسان مرد راه خدا بوده اند که بر جاس تیر بر او بوده اند بس بالغم و تشدید
 سینه نرم راندن و بستن را کردن ستور و راندن شتر و سردادن آب در میان
 شهر و طلب کردن و کوشش نمودن و طعام بر بشپینه ساختن و آن طعام است که از ارد

وید و روغن سازند که به شهری و قبیل است از حیر و یعنی بس که در فارسی مستعمل است
آند که بوس بالفج مشهاده که تا کلمه بس بس گویند نیز نه و نام زنی است از نری اسرائیل
که شوهرش را سه دعا استجاب شده بود بنحوت و عاقبت ان زن هر سه دعا او بوقوع
فنایع و بدر شد و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگی عظیم میان دو قبیله واقع شده و از چینه
میان عرب بنحوت ضرب لشل گشت چنانچه گویند از اشام من حرب بیوسن بسین
بفتح هر دو یا بیابان خشک بسا بس جمع و بسا بس یعنی نهنمای باطل نیز آند بطلیموس
بفتح باوالم و تقدیم یا بریم نام حکیم یونانی صاحب کتاب محطی و نام پادشاه یونان و بعضی
تقدیم هم بریا گفته اند بس یعنی مردی چیز و میوه است مانند آنچه بعضی نام
گوی است جو اله که از گاه آند به است و چون کسی را عقوبت کند بر روی تشنه کند
و نذا فرایند بلبیس بالکسر ملکه ملک سباز و به حضرت سلیمان علیه السلام بلباس بالفج
حکیم معرب بلباس بوس بوسه دادن معرب بوسه بس بالفج دلبری بهییس بالفج نیز
و مرد دیروز خوش رفتار و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب لشل
عرب است **الباب مع الثمین** باش بالفج و سکون حمزه گرفتن و انداختن کسی را
بر فاش بالکسر مشهور و غوغا و در او یکتا با هم معرب بر فاش بالفج برین بعضی
نشانه ای خورد مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود قرص بر شش
اسپی که خاکها دارد آنرا بفارسی رخس گویند بر افش نام سگی است بر قش نام مرغی
خوردش بالفج و تشدید شین و بنشاش به تشدید شین اول مرده خنده روی لبش
بالفج سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفج مردم در هم آمیخته او باش جمع تقدیم داد
بر یا خوف قیاس بهش شاد شدن و دست دراز کردن بچری و فراهم آمدن کردی

و اما

و اما در کینه یا خنده شدن و قتل زود ملا بهش مجاز باشد زیرا که قتل در و بسیار می
شود پیشش بالکسر وادی است بر او یا مکه که پیشه شیر است و گیاهی است مانند
زنجبیل که سم قاتل است **الباب مع القصاد** بفض بالفج گوشت بن المشان و
گوشت سم بیشتر و گوشت پاره که در چشم خانه میروید و رو میدان آن برص بعضی
میسی و بیس شدن بقبض درخش و درخشیدن بوض بالفج میوه درختی است
و بالفج بینی کردن و تقدیم نمودن و مشتاقین و پوشیدن و کرخین و رفقا کت
و محنت و سیرن زمان و رنگ و بدین دو معنی بضم یا نیز آند و بضم یا میوه درختی
است بضم بالفج و الکسر سختی و سنگی و عرب گوید و قعوانی حیص و بضم و بالفج
و کسر اول هر دو کسر و فتح اخر هر دو و فتح اول و کسر اخر یعنی در جنگ در افتادند و
غوغا **الباب مع القصاد** برش بالفج آندک و آندک دادن بروض بالفج آندک
برون آندک آب از چشمه بعض بالفج و تشدید ضا و مردنگ پوست و آندک پوست
و آندک آندک رفتن آب بعض بالفج پاره چیزی بوض بالفج بیشتر بعض بالفج
دشمنی یا شش بالفج سپیدی بعض بالفج خایه کردن مرغ و سخت شدن کرمانا و آندک
دست اسپ و نهنمای مرغ جمع بضم و بالکسر شش ماه زمان سپید جمع بضا و یا
البیض روزهای شنبه ای روشن و یا اصل ایام الیایی پیش است و این نیز در هم
و چار و هم و با نرد هم **الباب مع الطار** برابط سازی است معروف که آنرا عود
نیز گویند معرب گویند معرب بر بط یعنی شیشه لطیف زیرا که شیشه است بدان بسط
بالفج فراخی و گسترده و عذری بر رفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن
چای مردم و زیاده کردن کسی را در فضل و بالفج و الکسر تا که او را یا نیکه گذارند

و بالکسر دست کشاده بساط بالفتح زمین فراخ و نمودار بالکسر دنی چون حیر و طالبی و کسرت
 بساط جای فراخ و کسرت زده شده و نام بجز سوم از بجز عرض و وزن ان مبتد
 باستفعلن فاعلن باسط فراخ کننده و کسرت زده و نام خدا تعالی و آب دور
 از چاهگاه و بط بالفتح و تشدید طاشکافتن ریش کیسه و نام مرغیست معروفست
 ببطیف سکنت و دروغ **الباب مع اللط** و بظ بالفتح ریش کردن و بعباد
 بجمع نیز آمده **الباب مع العین** بیع بالکسر شراب و مرد دراز و بلند غسل کشنده
 کتبه و جوش زنده و بدین معنی بکسر باو فتح تا نیز آمده و بفتحین دراز کردن شدن اسب
 بکجاء بالکسر کیست در پشت بفتح بالفتح کشتن خود را از چشم و اندوه و بالکسر
 اقرار کردن بگنای و کردن نهادن برای حق و کوع بالفتم نیز بدین معنی آمده باضع کننده
 و بیالفه کننده و اقرار کننده بضع بالکسر نوبه شدن و بالکسر و فتح وال
 چیزهای نو پیدا شده در دین جمع بدعته بدیع نو پیدا کننده و نوید آمده و مشک
 نو در سنی که شروع در تاقین ان کرده باشند و مرد فریب بدیع بفتحین ترسین و خوف
 بروع بالفتم و راعه بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران بارع
 افزون و قالیق از عمر ان برفع بالفتم باو قاف و فتح هر دو ضم باو فتح قاف
 رو پوش زمان دستور و کسر باو قاف نام هفت اسمان یا اول و هفتم هر دو نیز
 آمده و بزنج و بزاع بالفتم مرد ظریف بشع بفتحین و بشاعه بدغه شدن طعام
 در دهن و بفتح باو کسر شین طعام بدغه کلو کیر و مرد بد خلق و بد ذات و ترن
 رو لجم بالفتح خراش آوردن روان شدن آب و سوراخ مشک که آب
 از انجا بیرون رود و فاصله میان سیاه و وسطی و بالکسر باره از شب بضع بالفتح

بارهای

بارهای گوشت و بضعه بالفتح و احد و باره کردن گوشت و شکافتن جراحت و بریدن
 و سیراب شدن و جماع کردن و وزن کردن و بستن آمدن از کسی و بیان کردن
 سخن و بالفتم جماع و عقد نکاح و کابین و ملاق و فرج زن و بالکسر باره از شب
 و از سه تانه و بالکسر و فتح ضاد و بارهای گوشت بضع خریزه که در بجز باشد و نیک
 و گوشت و خوبی روان شده آزادی و ستور باضع شمشیر برنده و جزیره است
یساعل بجز عین بفاع بالکسر جمع بضعه یعنی باره زمین که از زمینهای بویگر ممتاز است
 بضع بالفتح سخت گفتن و بهتان نهادن کسی را و بجای رفتن و بفتحین دورنگی
 در مرغان و سگان چنانکه بلق در سار و حیوانات بضع موضعی که در روی هر
 نوع درخت باشد و بقیع الفرقه کورستان مدینه که درخت فرقد بسیار دارد
 بضع بالفتح زمین خالی بلاع جمعه بلیع بالفتح فرود رون و سعد بلیع بضم باو فتح
 اللهم منزلیست از منازل قروان دو ستاره ایست یکی روشن و بزرگ
 و دیگر خفیه و خورد و اندر روشن است کویا از حال روشنی فرو می برد ان دیگر را
 و بعضی گویند که در حین طلوع ان زمین اب طوفانرا حکم الهی بلیع کرد از آنجهت ان
 منزل را سعد بلیع گویند و بلیع بمعنی سوراخ جرح و ولاب نیز آمده بوع بالفتم
 پیودن بیاع یعنی بمقدار کشش هر دو دست بمودن کام فراخ نهادن اسب
 در و دیدن و بالفتح و الفتم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و گرم دیدن
 دو معنی بیاع نیز آمده است بیع بالفتم فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در
 فروختن است چنانکه اشتره در معنی تانی و بالکسر و فتح یا عبادتخانه های بسیار
 جمع بیع **الباب مع العین** بروع بالفتم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن

تجام و بطار با زغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن
بر رسیدگی و بجد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفصح رسانیدن و رسانده شده
و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو و رسنده و جوان بجد مردی رسنده
بلوغ نیز زبان **البلاغ الفاف** باشق بفتح شین معجم جانوری است شکاری
معرب باشد با ذق بکسر و فتح ذال معجم شیره انار که اندکی بوشانند و نگاهدارند
تا مستی ارد معرب باده و صادق با ذق تاکید معنی صادق است برق بالفصح
درخشیدن برق و بر آمدن کوب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و شین
چیز شدن چشم و در کردن شکل کوسه پندار خوردن بروقه و ان کیای است
و کچه کوسه پند معرب بره براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت چاه شب معراج
بران سوار شدند و ان کلان ترا زخ و حوز و ترا ستم بود بریق و برق درخشیدن
و روشنی که از ابرجد بهاری انرا درخشش گویند و آنچه از برق در نوای امیر
پرکنده شود از اخف گویند و آنچه بدرازی درخشند و ابر را بشکافد انرا عقیقه
خوانند بروق درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پدید آید ستر
گردد و احدش بروقه باریق ابر یا برق و نام پدر قبیله ایست در زمین و جانی
است نزدیک کوفه بزیق و بقیق و بقیق هر سه بفتح اول خیمو افکندن براق
و بساق و بصاق بالضم جنو چون برآید و مادام که در دران است ریق گویند
و بصاق و براق نیز نو علیست از درخت خرما بسوق بالضم ماییدن و دراز
شدن درخت با سق دراز و پاییده و میوه ایست خوش بوی و زرد و دمی
است بیغدا و بطریق بالکسر شرنک و مرد مبارز و متکبر و حیل که در مرغ فرس و

سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم او است و فر و تراران طرفا
که پنجاه کس در حکم او است و فر و تراران قوس بفتح اول و ثالث که در ولایت
کس بغرمان او است بطارقه جمع بوق بالفصح و تشدید فاف بینه بوق بالفصح عام
کشادن در و بفتح تین سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله کلین که
اندا زنده و میوه و معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کتله گویند همان که و به
باشد بوق بالضم چیز نیست مانند تک معرب بوره بهندی انرا جلگون گویند
و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا فندون خوانند بوق بالفصح سخی و مصیبت
و بالفصح باطل و دروغ و کسی که راز بنوشد و چیزی که در و باد و مند و بنوازند و ارقا
سهما و کتلهها بوق بفتح تین مسیدی تنگ که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه
از دما و بلفم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بریدن ظاهر شود و اول را بوق سپید
و ثانی را بوق سیاه گویند و قسم اول مشهور تر است بیهق بفتح اول و ثالث
شهری است نزدیک نیشابور گویند که بیهق سبز و ار است و موضعیت زمین
قوس بندق بالفصح معرب پیاده **البلاغ الکاف** تنگ بالفصح بریدن و
کوختن چیزی را و کشیدن بانگ برنده بر تنگ لقب جعفر حدیثی ابن خالد و اولاد
او را بر آنکه گویند بروگ بالضم خفتن شتر بزک یعنی باوزاد معرب کلان بزک
و لقب نظام الملک وزیر بولیک نام شهر نیست ایشانم که قوم ایلیاس علیه
السلام در اینی بت بول نام برستند ندی بک بالفصح و تشدید کاف کوختن
و دریدن و انبوی کردن تنگ بالضم بیخ و فالص هر چیز و ساعتی از شنب و
عطر است معروف بوگ بالفصح جستان خرطیر ماده و زمین کاویدن بکوب تاب

ست

پدید آید و فربه شدن شتر و مشبه شدن کار بر کسی **الباب الرابع** **الام** بابل بکسر با و در
شهر **بیت** نزدیک کوفه که بحر و شراب را بدان نسبت دهند و حال خراب است
بال دل و تن آسانی و ماهی بزرگ در مدی که در زمین زراعت با و اعتماد کرده شود
و فراخی عیش بتل بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح و ویشتره و جدا شده
از مردان و بریده از دنیا و نهایی که ازین درخت برآمده باشد و از آن درخت
مشغفی شده باشد و لقب مریم و فاطمه الزهرا علیهما السلام زیرا که ممتاز بودند
از زمان زمان بحسب فضل و درین و بریده بودن از دنیا بخدا تجل بالضم و بفتح
و بفتحین برفت شدن بخیل زلفت و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی
و در شریف و کریم و فحشین هر چه بجای چیزی دیگر شود و در دستها و پایش
و مفاصل بدیل بدل چیزی باید که جمعه نام حلیم فاقانی چنانکه خود میگوید
و در جزئیست سجده جایم پس من نه بدیل دیو العلام و تحقیق ابدال و بدلا
ند که در بدل بالفتح و تشدید دال همله فرو شده غله و طعام و عامه از افعال
گویند بادل بالفتح دادن و در با حقن باذل بخشنده بدل سخی و شکافین و
سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و با انضمام سازین
کار و دندان که در آن نشتر را در آن مشتر و بزول بالضم نیز همین معنی است
بازل شتری که در سال نهم در آید و دندان که در آن وقت بر آید بسبل حرام
و حلال و تحلیل کردن و سخی و بختن بی پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک
چیز و ملامت کردن آب معصوم و حنا و در کیه منظر باسل دیویشتر بسبل
زشت روی بصل بفتحین بیاز و خود اینین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن

بفتحین

و بفتحین جمع اطلاق و بطول بالضم و بفتحین دلیل افعال خجسته باطل ناچیز و ناقص و شیطانی
بطل بالفتح و تشدید طباغیت بکار و بغایت دلیل بعل بالفتح زمین بلند که بک
بار در سال در و باران میزد هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند یا آب باران
بیرانش کند و نام بیت قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان
و صاحب و مالک چیزی و شوهر و بعل بالکسر و بعلو بفتحین جمع و بکسر حران و
پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد و بعل بالکسر بازی کردن
و جمع کردن بازی و جمع بعل و بالفتح زمین است نزدیک عسفان و بالضم گوی
است بعل بالفتح است بعل بالکسر جمع و اس بفتح نام حرابی است از غم
که در هم شری را سکه زد بنا برین آن را در هم بعلی گویند و بعل بالفتح و تشدید غن
استربان بقل تره و سنبری در پیش بر آوردن کودک و دندان نشتر بر آمدن نشتر
و رو پاشیدن گیاه با قل نام مردی است قریب المشل جادانی و بی زبانی و نام
یدر قیاس است بعل بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش
گویند بکل بالفتح آورد و نسبت بار و غن سر نشتر بکل بالکسر بر قبله است از
رحیم بطل بفتحین تری و بکسر یا و فتح لام تری با جمع بده بلال بالکسر آب و چیزی که بان
تر کشند کاه و او نام موفزن رسول اند صلی الله علیه و سلم بل بالفتح و تشدید لام
به شدن از جاری و ترک کردن و صلح رحم نمودن و بالکسر سلاح بل بالفتح و سکون
لام کلمه است که در تری چیزی یاد را عوض و اضراب از چیزی استعمال کنند
بلبل بضم هر دو یا هر دوستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لولو
کوزه بلبل بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شده اندوه و دوسوسه و کرک را گویند

بول بالفق شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شکافته شدن بوال بالفقم
مرضیت که شاش بسیار آرد بهل بالفق نفرین کردن و نفرین اندک و چتر اندک
و گذاشتن باهل بکار کردنه و شنبان بی عصا و ناقه بی مهار و بی بالان ببول
بضم و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیت معرفت
بیل بالکسر نایجه ایست بملک ری و دی است **بخرس الباء مع الهم** بضم بالفقم
و ذال معجرای و حزم در کار و قوت و برداشت برم بفقین لال و دکنی و کتوب
امدان از کسی و کسی که باقران خود شمار اقل میشود و میوه ایست و در آنه انکور که
بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و وجهی که
دورنگ مختلف داشته باشد و اشک بر مرده میخندد و بشکر بر اجم بفق یا و کبیر چینه
المشکان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک بر سام بالکسر و ری که
نزدیک پهاوی چپ پدای شود و صاحبش بدان گوید و از آنش وضع و ذات
اجنب نیز گویند عرب بر سام بالفق یعنی بیماری حزم سین بزم بالفق نمان
پیش کریدن و با نشت سبابه و ایهام دور شدن شتر و بودن جاهه بسم بالفق
بزم خندیدن و خنده بزم بسام بالفق و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام
شخصی است بسام بالکسر نام مردی است و نام شهری است مولد نیز عارف
ابوزید و بد معنی بفق بزم بسام بفقین ناکوار شدن طعام و ستوه آمدن از
چیزی بشام بالفق درختی است خوشبو که از تنباخ او مسواک سازند و بیکران
مور خضاب کنند بضم بالفق میان المکتب خضر و بنهر و عتب بفقین میان
بضر و وسطی و رتب بفقین میان وسطی و سبابه و فقر بالکسر میان سبابه و ایهام

لحم

بضم بالفقم و بضمین چه انخر بادرخان بقم بالفق و تشدید قاف در فارسی تخفیف
آمده چوب درختی است که برک ان برک درخت بادام بماند و شاش سرخ است
بیطخ ان رنگ کند بضم و تشدید قاف مفتوح درخت تانوره بکم بالفقم جمع
ایکم یعنی کنگ و بفقین کنگ شدن بلعوم و بقم بالفقم مجرای طعام بقم بفق
مرد بسیار خوار و مرد سخت فرو برنده و بقم کننده طعام و نام شخصی است مشهور
از علما زمان حضرت موسی علیه السلام که از ابوعام نیز گویند و شهری است
در نوای روم و قبیله ایست و برین تقدیر تخفیف بنوا هم باشد بقم خلطی است
از چهار قلط بجم بالفق و تشدید بجم تا سبط از نارهای ساز و شمشیر است از کرمان
و بالفقم معنی بوم آمده است بوم بالفقم مرغ نیست شوم که از اجد گویند بهم
بالفقم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ خبر نداشته باشد و بضمین سترهای
خورد چون بره و بزغال بهایم حیوانات غیر ذی العقل بریم بالفق الت درود
کران که بفارسی انرا کز بر گویند و سرمه حل کرده شده **الباء مع الت** بیان درختی است
که قد خوب است بدن تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوب
است و از دانه آن بیان گویند و دی است بمصر نیشاپور بجران بالفقم خیزی
عظیم در چماری که بهار السوی صحت باهلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی
است بجرین شهر است معروف بجرانی مشوب بدان بدن بالفقم جمع
بدنه بفقین و بدنه شتر و کافرانی که یکله فرستند و بالفق و الفقم فریبی و رر
اکثری گوشت و بفقین تن و جسد غیر سر و مرد سن در زکاتاه ابدان نجسه
و نسب و حسب در بدین و بادن مرد جسم بدان بذال معجم نام مردی است

بقره رکعت مورق که در کتاب الفقه

از اهل فرس که از قبل خسرو بر وزیر حاکم من بود و معجزه حضرت رسالت بنام مسلمان
شد بریان بالفم حجت روشن و دلیل قاطع بر شن بضم با و نا مثلثه نام قبلیه است
و کف مانند دندان و چکال جانور زنده و بعضی گفته اند که برین انگشت است
و مجلب چکال است بر ذون بالکسر و الفتح ذل استور و نوعی از اسیان و حقیق
است که بر ذون است که پدید و مادرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی باشد
و کاهی بعضی اول استعمال گمنند و آنکه مادرش عربی بچنین گویند و آنکه پدرش
عربی نباشد معروف گویند بر ذون محسن و عربی را عقیق گویند و بالجهه بعضی اعم
و اخص استعمال یافته اما بعضی مطلق استور یافته شده و در اسامی نیز بعضی اسبی
گفته که مادرش عربی نباشد و بفارسی با نخی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز
بمانجی تفسیر نموده بر ذون بالکسر آورده از بوست مشکوفه حرما استدان بالفم
معرب بوستان بساتین جمع بطن بالفم شکم و قبیله خورد و بقیعین کلان شکم
شدن و بهاری شکم خورد و زمین مفاک و جانب در از بی بر مرغ و در ذون نیز
بطنان بالفم جمع در ذون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتح اول و کسر ثانی مرد
شکم برست که از خوردن سیر مکرده و مال در تمکیر و بضمین و انه است مانند
عدلس بطان بالکسر تنک بالان استور بطین بالفم و کسر طام و بزرگ شکم و در
لقب شخصی است و بالفم و فتح طام نام شاعری است و فضل روم از منازل قصه
و آن سه گویند خورد و بر مثال دیک پایا که بر بطن حمل واقع شده باطن درون
چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزی با و نای است از نامهای حقیقی
تعالی بطلان بالفم ناچیز و ضایع شدن بلسان بفتحین در خنی است کوچک

مانند

مانند دخت خاک نیز وید الا بموضع عین الشمس بمجر بنان بالفم المشکان یا سمرای
الکشان واحدش بنانه و بنان یعنی مفرد نیز آمده و کوی است و موضع است
بالکسر بو نای خوش و ناخوش بطنان بالفم موضعی است بقرب مدینه و این
اثر بفتح نیز آورده بنیان بالفم دیوار کردن و دیوار کرد و چیزی بر آورده و بعضی گفته اند
بنیان بنیا دقانه بنیا بین بر وزن اسرافیل بسیر یعقوب علیه السلام و این یا بین
چنانکه مشهور شده غلط است بوران بالفم دختر حسن بن سهل زوجه مامون
و بورانیه طعای است معروف منسوب بدان کذا فی الصراح و در تاریخ این
خلکان و شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب سیوران دختر بنت بر ویز است
و این درست تر است بو قلمون نوعی از یامهای ملک روم که هر ساعت برین
ناید و آنرا بو قلمون نیز گویند بون بالفم فضل و فزونی و بالفم مسافت میان دو چیز
و بفتح نیز گفته و شهر است بین و دربی است براه یوان بالفم و الکسر ستون
خیمه و بنا بوان بالفم و نشد او موضعی است در فارس که از جمله چهار بخت
دینا سمره اند همین بالفم کیا هیست شبیه سب و اندکی کمی دارد و آن دو
قسم است سرخ و سفید و نام با دشنا هیست معروف و نام نایب است از نامهای
فارسین و نام روزی از روزهای ماه بنیان بالفم دروغ بستن و دروغ
بیان بالفم سخن روشن و پدید گفتن و سخن واضح و آشکار بین بالفم میان
و دوری و جدا شدن و غراب البین زراغ نیشه یا سرخ منقار و یا دوان زراغ
دلیل ذاق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی
است و بفتح اول و تشدید یا ملسوره روشن و آشکار بیاطقان بالفم شهر است

نزدیک در بند از انجاست بحر سلطانی بنام مشهور سلیمان برون سلعان موضع است
همین باب بند از انجاست شمشیر سلیمان **باب الف** باو بفتح و سکون حزه فر
و بکر کردن بدو بالفح بیابان و در بیابان بودن و پیدا شدن و همین معنی است
بر و بضم تین و تشدید و او بزوا بالفح کردن کنشی کردن و قدر کردن و بخت گرفتن
یلو بالفح از نمودن بو بالفح و تشدید و او بوست کیه شتر که برزگاه کند و شتر
ماده را که کیه اش مرده باشد بان تسلی داده شیر برداشند و کیه اش مرده باشد
بان تسلی داده شیر برداشند و کیه شتر و خاکستر و نادان بهو بالفح خواهگاه
فراخ که برای کاوسازند و زمین فراخ و میان سینته با فرجه میان دو پستان
و در امکاه طفل از زن حامله و رکاب خانه پیش کرد در پیش خانه های دیگر ساخته
باشند و صاحب ضراح گوید بهو خانه در پیش سر که جدا گانه باشد **مع الهاد**
با جماع بدو بالفح تا گاه و بی اندیشه آمدن بلبه بالضم جمع البلی یعنی نادان و
بضم تین و بضم تین نادان شدن و بضمی یکبار نیز آمده بوجه بالضم مرعنت
مانند بوم و جانور شکاری که از اجراع گویند و مرد نادان سبک و بالفح لعن
و نغزین کردن بویه بضم باو فتح و او نام باو نشاهی از اولاد بهرام کور کینش
ابو تنجاع که سلاطین و ایالات نسل اویند و فرزندان او را ال بویه گویند و کون
و او و فتح یا نیز گفته اند **باب الف** باطلایی با قلا فروش و لقب و تشدید
مشهور باقی بنا کننده بادی آغاز نموده و از بنده و مرصع او اول چیز بودی
ارای یعنی اول فکر باقی جاوید باشند و نامی است از نامهای حق تعالی
باکی گریزه باکی کهنه کجی بالفح شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرد بدی

بالفح

بالفح و کس و دال و تشدید یا افزیده شده و تحسین و چای که در اسلام کنده باشند بدی
بفتح باو کس و ذال تجمه و تشدید یا مرد فاحش بری بالفح خاک و تراشیدن و لا عشر
کردن شتر از بسیاری سفر باری پیدا کنند از خاک بردی بالفح نومی از خرماد
نیکو و بالفح کیبای است که از شاخ و برگ آن بوزیا یا فند از باغاری می گویند
برنی بالفح نومی از خرماد عرب بر نیک یعنی میوه نیکو و خوب و مشوب بقصبه
برن از انجاست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاه یعنی بالفح ستم کردن و
بزرگ شدن و از حق بر کشتن و کردن کنشی کردن و در روغ لقتن و خرا میدان
و شتاقتن و نظر کردن بجزئی چشم داشتن و بالفح و تشدید یا کینک ورن
فاجره باغی خواهند دست کشنده **باب الف** تیرا نیز ارشدن
تو جای گرفتن تری بالفح یکیک و پس یکدیگر در اصل و تری بود ما خود
از و تراست تقوی بالفح و تقی بالضم بر نیز کاری نکا فو یا یکدیگر بر ارشدن
تلقا با کسر دیدار و جانب تو کو نیکه کردن تو اطلو یا میدیکر مو اوقت کردن
تو بالفح هلاک شدن تو نمود دست و روشستن و رسیدن غلام و
دختر یکدیگر ببلوغ تو یا سنگ سر مرده این عرب است تیبو آماده شدن برای
کاری تنها و تنها بالفح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند **مع الهاد**
تاوب ادب دادن تاوب ادب یافتن تاوب تسبیح کردن و در روز
رفتن تاوب سرزنش و درستی کردن تاوب ساخته و آماده شدن
تشویب باز گردیدن و مزد دادن و خواندن بسوی نماز و در بانک صبح دو بار
الصلاة خیر من النوم لقتن تبوب باب باب کردن تب بالفح و تشدید

با و تباب هلاک شدن و زیانکار شدن تشریف سز نش کردن مجازیب یکدیگر را
 کشیدن تجنب دور شدن تجوب بالفح کر و بی از قبیل جمع ازان قبیل است این علم
 تجوی قائل امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تجیب بالفح و ضم کر و بی
 از قبیل کنده ازان کرده است کمانه بن بشر کجی قائل عثمان بن عفان رضی الله
 عنه تجاب بتشدید بایکدیگر آوردن داشتن تجاب بایکدیگر جنگ کردن ترب
 بالفح خاک و بالفح خاک اوده شدن و درویش شدن و زیان زده شدن
 و بالکسر سسال کسی و هم سال بودن یا کسی تجزیب ویران کردن تدریب عادت
 کردن و مواظب شدن بر کاری تدریب مواظب کردن کسی را بر کاری تدریب
 زرا زده کردن تذبذب جنین تذبذب و نباله کردن چیزی را تذاب بالفح
 تربت و ترب بالفح خاک ترائب بالفح استخوانهای سینس جمع ترینه است
 تربت اربست کردن درجه هر چیز و کذا داشتن هر چیز در هر تیه خود تر جیب بزرگ
 داشتن و مشکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دو گان بودوار
 یا ستون نهادن زیر درخت پر بار تا از بار بپفتد تر جیب مر جبالفتن تر طیب
 ترک در آن در طیب خور آمدن تر عیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را تر
 چشم داشتن تر کبب کشیدن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی دیگر و چیزی
 که با چیز دیگر وصل کنند از این ترکیب گویند چون کلین در خانه ترکب چیزی در
 چیزی دیگر کشستن ترکیب تر ساریدن تر سب عبادت کردن و تر سیدن
 تسبب سبب ساختن تسجب نماز کردن تسبب صفت محبوب کردن و غزل
 گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب بردار کردن

میل

و ملیب ساختن و سخت کردن آمدن تصویب درست داشتن چیزی را درست گوی گفتن
 کسی را و فرود آوردن سر تصویب فرود آمدن از بالا بنشین تقریب بر این سخن و بر غلام
 کسی را کمال گوید در سخن که باشد از تیر است تر تقریب کی چو بیکان بپوزان کنی
 تعجب در شکفت انداختن تعجب در شکفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعویب
 بریدن شاخهای خزا و سخن عجبی را عربی کردن و پاک کردن سخن را از خطا و سخن گفتن
 از جانب کسی ورد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را در پس
 چیزی کردن و درنگ کردن و شکستن عید از غز برای خواندن او را و واپس
 نگریستن و سرد شدن در جست و جوی چیزی تعقب از پس در آمدن و جستن بدینا
 و ز تها کی کسی را دعا بخت خود بخیر یافتن تعاقب از پس میگرد آمدن تعصیب از
 کوسکی هلاک کردن و سردی کردن تعصب عصا به بر سر بستن و تهابت کردن
 و ماری دادن تعب بختین رنج و ماندگی و رنج کشیدن دمانه شدن تعیب غایب
 کردن آمدن تعیب غایب شدن تعزب از زهر بیرون کردن و دور کردن بجای
 مغرب رفتن تغلیب جره کردن کسی را تغلب جره شدن و فتح تا و کمر لام و
 سکون عین بر قبیل است و چون کسی را نسبت بدان قبیل کند تغلبی گویند بفتح
 لام تعزب نزدیک کردن آمدن و قربان کردن و نوعی است از دویدن اسب
 و آن بر د داشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن تعویب نزدیک
 شدن و نزدیک جستن تعارب با هم دیگر نزدیک شدن و نام بگری است از بگونا
 غر تغلب بر گرد آمدن تغلب بسیار کردن و تصرف در کار با کردن خواهش
 خود مغزب دروغ نوساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تغلب چهار گوشه کردن

دشمن

و ناریستان شدن تلقیب لقب دادن تا لقب لقب یافتن تکلیف زیاد کشیدن آتش
تناسب با حدیکر چون ذکر فائز تناوب بوقت کار کردن توبه و توبه بالفیج بازگشتن
از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از آزار و عذاب تا رب بازگشته از
گناه توبه بالفیج و تشدید و او توبه کننده و توبه پذیرنده توبه بالفیج تا و لام حرکت توبه
بریده و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن برف از درخت خرما و نیز رفتن
و نیز سخن گفتن **الفصل السابع** تا رة بکار تا دور تر رسانیدن توبه بالفیج و فتح نموده و اول
استمکی و تانی بت تجمه تا و تشدید بار مفتوح و مشهور بکبر تا استملکی است جانب
مشرق نزدیک یک شمشیر که مشک را بدان نسبت میدهند تا بوقت صندوفی که خبر با
در و کله دارند و مرده را در آن گذارند بصره بنا کردن بقیه باقی گذارستن تبعه بالفیج
تا و کسر ما عاقبت بد و آنچه در گناه باشد تبا نه بالفیج بر وی کردن و بالکسر عاقبت
بد بجنیت گفتن سخن بد النفس و یقین بجنیت و انفاق بکلیت سر زینش
کردن و غالب شدن بخت شصیت بر قرار در شستن تثبیت بر قرار در شستن تثبیت
دو تا کردن تجارت بالکسر بازگانی کردن و بازگانی تجربه از سودون تجربه باره باره
کردن کلمه بالفیج و کسر ما و تشدید لام راست کردن سو کند خلیه ترین کردن و در
بستن و کسی را صفت کردن خشیت بر کردن درون چیزی و عاشیه کردن
نومش تنجیه سلام گفتن و در نگاه ماندن و بادشاه گردانیدن تحت بالفیج حبه
زیر مقابل فوق تحت تجار تجر طری که در آن رخت کله دارند و بدیعنی عویست
تخت که معنی سر راست فارسیست تجر بضم اول و فتح ثانی تا کوری و نا کور شدن
طعام تخلیه خطا بر کسی کردن و بخی منسوب کردن تخلیه رة کردن و طالبی کردن

گافز

تخافت بنمان تدسیه تبا نه کردن و کراه کردن کسی را تذکره یاد دادن و آنچه یاد
کرده شود حاجت و یاد کار تذکره کله بریدن و تیز کردن آتش تره بکسر اول و فتح
دوم کسته و کینه داشتن در اصل و تر بوده چون عده و وعده تربیه تیر و زش کردن
ترویه سیر است کردن و در کاری از پیشه کردن و سخن بر کسی خواندن ترجمه بفتح تا
و حیم بیان کردن زبانی زبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترجمه بالفیج
دری است مشهور از خراسان ترجمه امید داشتن و کسی را امید افکندن گذاشتن
اللاج ترعه بالفیج رود و بیا نه نزدیکان و مرغزار و دامنه جو بهای خورد و حبای
انجوردن و مردم لرز حوض و درهی است بشام و مصر ترک بالفیج زن میان قد
و مال میباش و خود اینین و پیشه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بزرگان
و بالفیج شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بقیه این مال را در
جمع تارک ترکیه زنی که شومر نکلند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود اینین
و پیشه شتر مرغ و مرغان ذکر ترهات بالفیج و تشدید رای چه با اطل جمع و تره مر قوه
بالفیج و ضم قاف استخوان میان کردن و در شش و بعضی گفته اند چیز کردن ترقی بجه
تر کسه زکوه دادن و پاک کردن و مستوره تسلیه و لغو شنی دادن و از زول کسی لغوه
بردان تسخیه نام کردن تسویه راست کردن و برابری کردن تسخیه بوشیدن تسخیت
بسین مهله و شین محمد دعا کردن عطسه زنده را و نام خدا بر چیزی بریدن و دعا
کردن کسی را بر چیزی تسخیت بر آکنده شدن تسخیت بر آکنده کردن تصدیر دست
بر دست زدن تسخیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر در
جای خود بقدره لغز ایندن و فعل لازم را تصدی کردن لغزیه بر بنه کردن لغزیه

درون را شوی و جهت کردن و قرین کردن تروج زن کردن و شوهر کردن توجیح بر کج
 کردن توجیح کنشیش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن توجیح کشایش
 یافتن و زینگی و دشواری بیرون شدن توجیح در سخن گفتن متردود شدن توجیح
 شاد شدن توجیح بر لختن و آس و آون توجیح بر فاسدن باد و غبار و مانند
 آن و اما میدان **التاسع** توجیح پشت راست داشتن و سر فرو آوردن چنانکه
 زیر تر از پشت باشد توجیح بالفتح و غیره یعنی اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی
 مراد کج خیر توجیح را پدر ابراهیم بقول نسایه و جمهور مورخین و از عم ابراهیم
 است و مولانا شرف الدین علی در نظر نامه گاه توجیح گفته تاریخ از تاریخ ماقوله
 است و صحیح یا ممله است توجیح افزونی دادن و افزون کردن توجیح افزون
 شدن و میل کردن از جوجه یک طرف و معنی از جوجه پرشته گذشته توجیح اندک
 اندک نیز دادن مادر فرزند را با اول تا انگاه که بگردن فوت باید توجیح تراودن
 و قوی شدن شتر که در رفتار با مادر تروج راحت دادن و خوش بوی آوردن توجیح
 و خوابگاه بازار آوردن ستور را شبانگاه تروج دوباره بر آوردن بر کن رفت
 و بوی جزی گرفتن آب و شبانگاه بر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن توجیح
 پین کردن توجیح پایی و پایی ضرابا یاد کردن و غار کردن و سبحان الله گفتن توجیح
 چراندن و رها کردن زن و آسان کردن و کشودن موی و گذاشتن آن تسلط سلاح
 پوشیدن توجیح نیک بیان کردن و انگار کردن و شتره شتره گوشت کردن توجیح
 با داد الحیر گفتن و اندن تکلام صحیح خالص در روشن گفتن و انگار کردن و انگار
 شدن تصنیف دست بر هم زدن و پین کردن توجیح تصنیف صحیح مکررین و در کاری

نظر کردن فصاحت دست بگردن کردن توجیح با لضم و تشدید فاسیب توجیح شاد
 کردن توجیح زشت کردن توجیح کشی دادن هزاره و اما دیان را توجیح نگاه سبک بخیزی
 کردن و با اصطلاح اهل معانی اشاره کردن در کلام بقصه و با با اصطلاح نجوم و ریاضی
 و عوید و مانند آن توجیح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و
 کم گردانیدن و رنگ دادن جامه را درختان کردن و اشارت کردن و نام کنایی
 در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین النقارانی توجیح ستودن و تکلف کردن
 در ستایش خود و افتخار نمودن توجیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن توجیح
 بالکسر نمک توجیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رلیک و
 منز برون کردن از آن توجیح تاز با یکدیگر مزاج کردن توجیح روشن و پدید کردن و گمانی
 است معروف توجیح قابل در کردن کسی کردن و آرایش دادن توجیح قابل در
 کردن خود کردن و پوشیدن **التاسع** توجیح پشت خم دادن و سر بر افکندن
 مراد توجیح است که گذشته توجیح اووه کردن توجیح اووه شدن توجیح روشن
 و مانند آن توجیح زایل شدن و باخر رسیدن قرنی دیگر آمدن زمانی بعد
 زمانی دیگر مردن و در زمان مرده بعد از ورز تان دیگر پیش از قسمت میراث و بیغنی
 است مناسبه و مناسب در وقت زایل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر
 توجیح بالفتح قبله ایست توجیح تهدید و سرزنش کردن توجیح چرکین کردن
 توجیح و تاز وقت چیزی پدید کردن توجیح چرکین شدن **التاسع الدال**
 تأمید جاوید کردن تأمید نبرد دادن و توانا گردانیدن توجیح خنک گردانیدن
 تأمید دور کردن تباعد از هم دیگر دور شدن توجیح برهنه کردن زمین از نبات و چنان

و جزان و غیر از غلام بیرون کشیدن و بر آستان درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و ندادن آن یا دادن بکراهت تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلید جلدی کردن و خود را جلد نمودن بخشنه لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و بستن پیر بریدن تجدید نوشتن و رفتن و خستگ شدن نیز بستن تجویده نیکو کردن تجلید نیک نمودن و بی دربی ستودن تجدید نیز کردن و صد چیزی اشکار کردن تلمیح بر یکدیگر رشک برین تجلید جاوید کردن و دست برین در دست کردن تردید و ترداد کردن اینند چیزی را از خود آمد و شد کردن و گردیدن تر زهد نمودن و عبادت کردن تر و دوشه بر گرفتن تر زاید افزون شدن تسویه سیاه کردن و مهر کردن کسی را تصدیق راست گردانیدن و توفیق راستی یا قوت نشاندن استوار گردانیدن و حرف راستند و ساختن و بر کسی سختی کردن نشد و سخت شدن نشد اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن انقدر تشدید را فریاد داشتن بنا تصدیق بر آمدن بر جای ملین و نرم آمدن در ولادی و کد اختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تصمید خرقه و زکوه بر سر بستن و دار و بر جرات بستن تصدیق پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نماند دریافت و بسیار زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقب با هم کرده بستن و میان بستن تصدیه بندی گرفتن و خوار کردن تصدیق خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را ساز و سامان خود کردن تصدیق تصد کاری کردن تصدیق خود کردن و بر شدن شتر نمودن خود کردن تصد تیار داشتن و تازه کردن تعاهد با هم کرده کردن و قضا شدن تصدیق عرفان

رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جزان پوشیدن و پر کردن ظرف و آواز کردن تغزید یکانه کردن و کوشه گرفتن و غلوت کردن جبه رعایت امر و نهی و فقیه و داناشدن تغزید یکانه شدن تفقد جستن کم شده و بر شش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تصفید نگویند کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن تصفید بار داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری تعاهد یا ایستادن از کاری تقلید جمیل و جزان در کردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر جمیل کردن و چیزی در کردن ستور قربانی او بختن بجهت علامت تقلید کردن خود کاری گرفتن و گردن بند در کردن خود کردن تصفید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تصفید بند شدن و چیزی مقید شدن تکمیل کردن موضع در دی در کم و غیر آن تلبید برسم نشستن تلبد بالفیخ اقامت کردن بجای و بالفیخ بجهت عقاب تلود بالفیخ گفته شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بختی بن انگ در بجم زاده باشند و بعرب پرورده شده نالد بالکلام مال گفته دستوری که پیش صاحبش زاده یا تاج داده باشد تلد بالفیخ و الضم و بختی بن و نیز آسمان و بدیع یعنی بعضی تا و فتح اللم نیز گفته تصدیق بزرگی نسبت کردن تصدیق کشیدن تمدد کشیده شدن و در از کشیدن مرد ترید عوار و یکسان و تابان و در خشان کردن بنا و برک دور کردن از درخت تمدد کشنی کردن و رسیدن در نا فرمانی بجایی که از نوع خود بیرون رود تصدیق گستره آمدن عوار و نیکو کردن کار و گستره دن عذر و قبول کردن آن تصدیق بجای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تخید را آستان خانه و ز نمودن ساد و بفتح تا و تخفیف دل مکسور

تداوین یکدیگر در اصل تناوی بوده و به تشدید و الی برکنه شدن و از عمدی که میدون و بیوم
 التناوید که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده تنذیرا نکهار کردن و برده درین
 و چیزی زشت نشو ایندن و عیب کسی فاش کردن تنفید بر سر هم نهادن متاع
 تو صدیکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را و بلند داشتن کار او را بر غیر تو حید
 یکی که ایندن و خدای را یکی داشتن تو در بسیار دوست داشتن تو سدی باش
 کردن چیزی را در ملازم و بگرد شدن چیزی و خوار کردن و نیز بر انداختن چیزی را تو سید
 باش کردن ایندن برای کسی تو اید و عده دادن یکدیگر را تو عده سزانش کردن و
 ترسانیدن تو قدر او خسته شدن اش تو کنیده و تاکید استوار کردن و وزن و پلان
 بر دینت استوار کردن تو کد و ناکد استوار شدن تو لید زایانیدن و بر دینش
 کردن و از کوشیدن بگریز کردن و چیزی را از اصل بر آوردن و غیره بی در کلام عرب
 استعمال کردن تو الد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تو ولد بودیدن چیزی
 از چیزی و زادن تو او را با هم یکی نسودادن تهدید و تهدد ترسانیدن بجهت شب
 خفتن و شب پدار داشتن تهدید کردن شسینه و نسبت آن بند کردن و تقهر
 کردن در کاری و دشنام دادن تو بود بودن و توبه کردن و عمل نیک کردن
التابع الدال تخمیز کردن کار و شمشیر و حزان تو عودینه داده و درینا آوردن
 تو عودینه گرفتن و اعوز باشد گفتن تلمذ شاکردی کردن تلمیذ یا لکسر شاکر و ملا
 جمع ظاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لید اصحاب تا موس نیارده اما
 تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفصح تلمذ مزه خویش یا فتن تنفیذ
 روان کردن فرمان و نامه **التابع الی** تا نیر نشان گذاشتن در چیزی تا نیر نشان

ماندن

ماندن در چیزی و بس چیزی رفتن تا خیرس گذاشتن تا خیرین ماندن تخر و متفرقیار
 علم و بسیار مال شدن بخر خرا میدن بخر بخار کردن چیزی بخر برکنه کردن
 و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن تیز زرد
 شدن و تغییر یافتن آب بنیاد رشتافتن و پیش گرفتن بر یکدیگر در کاری بیشتر
 مزده دادن تا شیر مزده و اوایل با داد و اوایل هر چیز و راهها که بر زمین باشد
 از اثر باد تبصیر شناسندگان و تامل کردن و پنا کرد ایندن تبکر با داد کردن
 و با داد رفتن و شتاب کردن تبیه شکستن تبیر بالفصح شکستن و هلاک کردن
 و بالکسر ملاقه باریزه ملاقه مفسره پیش از آنکه بگذرانند و چون گذارند تبیب
 و فتنه گویند و بعضی گفته اند تیز زرافاص بی سکه و چون سکه زنند عین گویند
 تیار بالفصح هلاک و تیار که بمعنی اولاد آمده فارسی است تبیه بختین کردی
 است که بلا ایندن بیلاد ترک متصل است و انرا تا تار و متا ر نیز گویند تویبر
 بر اینکین جنک و فتنه و کرد و بخت کردن از علم و احکام قرآن تخر بالفصح تجارة
 و بالکسر بازگانی کردن تاجر بازگان و شراب فروش و ماه در هر کاری
 تاجر بالفصح و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف هم و بالکسر جمع تاجر و تاجر به معنی شتر
 ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد است تخریر
 جدی بر آوردن تخر شکسته بتن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیرا
 تخر کردن کشتی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن
 درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص مال خود تخری رسیدن چیزی
 بر چیزی تخریر ترسانیدن تخریر کشنده کردن تخریر کشنده شدن و کرد بر کشتن

آب خیر نقش خیر گرفتن و بنده را ازاد کردن و فرزند نامرود خدمت مسجد کردن و کلام
 را پاک کردن از زواید و حشو و کتب مانده شدن و انفس خوردن و تجاوز با خدا کرد
 گفت و گو کردن و جواب گفتن خیر خوردن داشتن و در حسرت انداختن و از زده
 کردن تجدید در پرده نشاندن زن و کزخت کردن و خوابانیدن عضو بخیر هلاک
 کردن و خور کردن ایندن و زیان کار خواندن و پراختن مرغ تخمینه شرمند کردن
 و نگاه داشتن کسی را تخمیر شستن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و در
 و پوشانیدن تخمیر اختیار دادن تدبیر بیان کار اندیشیدن و بنده را پس مرگ
 خود ازاد کردن و حدیث روایت کردن تدبیر پس کار اندیشیدن تدبیر پوشیدن
 و تار یعنی جامه بالا و بر آندن زرماده و بر جستن فردر نیت اسب تندور
 کرد کردن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدبیر هلاک کردن و بلکه
 افکندن بر کسی و پشم دور کردن میاد از کار ناشکاری بوی او را نشناسد
 تذکره یاد دادن و پند دادن تذکره یاد کردن و بیاد آمدن تر بافتح و تشدید ارجها
 شدن و بریده شدن و بالفهم اصل در شتد که معمار بان اندازه بنا کرد تروور
 بالفهم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دان خرم از پوست تزخیر
 و تذخیر کشاده شدن شکم منجی و بچش شکم چنانچه خون میرفته باشد نیز میر
 بی نواختن تروور دروغ ظاهر کردن تروور میل کردن و اخراج نمودن تخمیر
 جادوی کردن کسی را تسخیر کردن تسخیر پوشیده شدن تسخیر بالفهم نا اول
 و فتح تار دوم شست مشهور از این است سهل بن عبد الله ستری و دیار
 اول باره ایست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر هر دو سن

خطاست

خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و میتوان بود ششتر فارسی باشد و تسخیر عربی
 و بهاری از ششتر نیز گویند تسخیر و تسخیرام کردن و بی مزد کاری کردن و بی مزد
 کار نمودن تسخیر نیز بای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسخیر نیز نهادن
 و افش از وقتن تسخیر بیخ زدن و رفیق کردن نیز با آب و گذاشتن تسخیر باره
 در دست کردن کسی را تسخیر باره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن تسخیر
 بیرون کردن از شهر و جامه مخلط بافتن و جل از نیت تسخیر بر گرفتن تسخیر
 نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامه بخر تشاجر نزاع کردن
 دو کس با هم تشاعر خود را اشعار و نمودن تسخیر دامن بر میان زدن و چیت
 شدن در کاری و کشتی و غیران روان کردن تسخیر میباشند برای کاری تسخیر
 عیب کردن و رسوا کردن و عیب شنو ایندن تشاور با مدیکر کنکاش کردن
 تسخیر خجالت و خجل کردن و بر پنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت
 و خسراری کشیدن تسخیر خجل شدن تشهیر اشکار کردن و تشهیر از نیام بر کشیدن
 و مردم و نمودن تصدیق در کد شستن بد و بدین از اسپان دیگر و سر نامه نوشتن
 و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند تسخیر بستن و مقدم کردن ایندن تقد
 در پیشگاه شستن و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن تصدیق خسار کج کردن از بکر
 قال الله تعالی ولا تصغضک تصغیر کوچک کردن و تصغیر ساختن کلمه یعنی حرف
 اول فتم دادن و دو سه رافع و بعد از حرف دوم یاد آوردن چون رحیل تصغیر
 رحیل و کلمه تصغیر نیز تصغیر گویند و این نوع تصغیر در کلام عربی و در فارسی
 کاف در آخر آوردن چون مالک تصغیر یا یحیی و مادر آخر آوردن چون کونجیه

و باقی تصور صورت کردن و آفریدن و صورتی که از جوب و کل و جزان سازند با بر
 دیوار و غیر آن نگارند تصاویر بر وجه تصور در دل خود صورت چیزی بسین و میل کن
 و نزدیک شدن یا فسادان تصویر کردن ایندین چیزی از حال حال تصور دل تنگ و
 و اندوهناک شدن تصور کردن اسب یافتن و در خوردن تصویر دانه و کاه عقاد
 دادن اسب را بعد از فریب شدن تصاویر فضا و عجمه و نظایر اینها معجمه هم نیست شدن
 و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهیر پاک شدن و سروتن آشتین
 و خود را بازداشتن از گناه نظیر فال بیکر قفین و در اصل تطهیر فال گرفتن بر مرغ آ
 و از اعراب بفال بیدی دانند نظیر بر ایندین تغییر بیان خواب کردن و خبر دادن
 از مردان و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سجیدن درم و دینار بعد از آنکه
 بتغایر بق سنجیده یا سست تصور دشوار شدن کار و بجزیره یعنی بر کین اوده شدن
 و ناپدید شدن نشان و پس افتادن و عذر و حجت آوردن تعذیر تفسیر کردن و تصدیق
 یعنی بر کین اودن چیزی را و عذر آوردن و موبر عذر را و موطن کو دو کار و ناپدید
 کردن نشان سر او طعام چینه خسته و بنای خانه بختن و بران خواندن مردم را و زخم
 کردن گوش شتر برای نشان تعذیر بزرگ داشتن و یاری دادن کمتر از حد
 شریعی یا سخت زدن و کران یا زدن استورا و بعضی گفته اند تعذیر میاست
 کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تصور دشوار شدن تعطیر خوشبو
 کردن ایندین تعذیر زندگانی در از دادن و تخم در از خواستن و بعد در از تصدق
 کردن تعذیر سر زدن کردن تعذیر از حال خود کرد ایندین تعذیر از
 حال خود گفتن تغایر غیر حد کشیدن تعذیر مغز کردن خود را و نفس را

ملاک سافتن و بر کردن مشک را و قصد کردن طایر بر سپردن تعذیر که آشتن یک
 در دستون میان و در شیدان نایقه تغایر آب روان کردن تغایر آب روان
 شدن لغایر با جمعی که نازیدن تفسیر بید کردن معنی سخن و انگار کردن جزو پویه
 نظیر روز کسی کشودن تکلیف و تعذیر اندیشه کردن تعذیر اندازده کردن و تنگ
 کردن و نامل کردن و عموار کردن چیزی تعذیر قرار دادن و با قرار در آوردن
 تعذیر قرار کردن تعذیر تنگی کردن در نطقه تفسیر پوست باز کردن از جوب و
 درخت و میوه و مانند آن تفسیر کوفتن جامه و کوه ماه کردن مو و نماز و سستی و
 کوتاهی کردن در کار و کردن بزدک انرا قلاوه کونیند تقصیر بالکسر نیز یعنی آینه
 تقصیر میوه تفسیر انداختن بکوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را
 تغایر بیای قطره چکیدن تکلیف بزرگ شدن و بیزرگی صفت کردن و خدا را
 بیزرگی یاد کردن و اندک بکفتن تکلیف بیزرگی استودن و کردن کشی کردن تکلیف
 بسیار کردن تکلیف بسیار شدن تکلیف مال بسیار فخر نمودن تکلیف و فکر بار بار
 برگردانیدن تکلیف بار بار یا از آمدن چیزی تکلیف بسیار شک تنگ گشته شدن
 تکلیف سر خوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم کبر است
 و لغاره دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن کلماتان و صاحب
 معرب گفته که تکلیف یعنی کافر خواندن روایت نشده است و صاحب قاموس
 نیز نیارده اما در کتاب بسیار استعمال کرده اند تکلیف و دست تبار بر سجیدن
 و انداختن و افزون و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن
 چیزی در چیزی تکلیف و امن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیده شدن تخر

بالفتح جزا تیره و احد نام خداوند خدایا تمار بالفتح و تشدید میم جزا فروش تا نور کسی
و خون چربی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چربی که در روان بزند در روی
زمین و جایی که از آن آب براید و محل اندن آب و ولدی و کوهی است تنفر میدان
تغیر از ایندین تنفر کا ویدن چربی و بانک کردن مرغ نیکه نه شانس که ایندین
در احوال نیک که ایندین بسوی حال بر تنور روشن شدن و روشن کردن
و شکو آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار با کسی تنور و
آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر نام کردن حق کسی را و بسیار کردن توفیر
بسیار شدن توفیر بزرگ داشتن و علم شتودن و از نمودن توفیر در نگاه
داشتن تواتر با بی شدن و بغافل شدن نور بالفتح میانجی قوم و ظرفی است
که در آن آب خورند به پور افکندن دیوار و جزان تور فرود ویدن و افتادن
در چربی پری باکی و رفتن و گذشتن بیشتر شب و بیشتر مستان و شکستن
سر یا دست در رفتن مردم را بپس سوی چپ رفتن و اسان کردن و توفیر دولت
و بسیار شدن در رفتن کوسفند بسیار اسان شدن بهایر با نهد بک اسان کردن
مرا و ت تساهل و میل کردن جهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تبار بالفتح
و تشدید با موج دریا و چربی که نیک روان و جنبه باشد و عرق تبار یعنی رک
مواج **الفصیح** از تیر زنجیر آمدن و یا جگانه بیرون شدن و آشکار
شدن تیر زنجیر بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر نه نسبت معرفت
بجوهر و او داشتن و رو که ایندین بخور گذشتن و بجا زنجیر کفتن و بسیار کردن
نماز و عقود کردن تجا و ز که گذشتن و در گذشتن گناه تیر زنجیر ساختن با بسیار

نروس و مسافر و دود و ایندین اسپ بر کسی تیر زنجیر آمده شدن کاری را تخریب برین
کردن و خویش را نکالداشتن تیر زنجیر و تیر زنجیر یعنی بکوشه رفتن تیر زنجیر جدا کردن
تیر زنجیر و امتیاز جدا شدن تبار سعد که لقب نهادن تیر زنجیر و ادنی دولت
تیر زنجیر و ادنی خود استن توز باضم اصل و طبیعت و فاق و درختی است که پوست
از آن کمان بچند و بالای آن روغن دهند و موضعی است **الفصیح** تا نسیس
بنیاد نهادن و الف که در فایض میان او حروف روی بکرف باشد و تا نسیس در
عرف آوردن کلمه است که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل
تاکید باشد و هذ الفته اند تا نسیس غیر من التا کید تجسس کیم و کسب جبت
و جو کردن و خبر رسیدن تخمین چ کردن و بچ کوشه دادن تدریس درس
کتاب کفتن تدریس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدریس چرکین شدن
تدریس چرکین کردن ترس بالفضم سپر ترس بالکسر ترس بالفضم مجله ترس
بالفتح و تشدید را سپر ساز ترس بالفضم بار درختی ایست یا اقلای مصر است
و اپی است از آن قبیل بنی اسد تدریس شش کوشه کردن و شش کردن
و واقع شدن ستاره ببرد دوم که سند فلک است از برج ستاره دیگر
تفریس مجرب و حکم که ایندین جنگ و سفر در اجناس و در دانه دار
ساختن چیز **الفصیح** بالفتح هلاک شدن و ببردن و افتادن و نیست شدن
و بدی و دوری تفریس در آخر شب فرود آمدن تفریس در آخر شب رفتن
تفریس بالفصح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام
قبضه نیست از کجستان که با کرده نوشتا باست و بالکسر نیز آمده تفریس در

تجاره

تاریکی

چیزی در اول نفر بعلاست و آثار تقدس پاک کردن نقلس دفت زدن و فوش خوانی کردن
و استقبال ملوک کردن بیازری و طرب وقت قدوم تلبیس در اینجمن و نهان
داشتن مکر و عیب از کسی تلبیس بماند پوشیدن نجس منع شدن نجس منع کردن
و در حدیث آمده فابوا بحیسانه نجس بلبید شدن نجس بلبید کردن و نام بلبیدست
و استخوان مرد و اوله حایض که آنها را بر کسی که از جن ترسیده باشد بزند تا شفا یابد
تلبیس سزگون کردن نفس دم زدن و دمیدن در روشن شدن صبح و بر آمدن روز
و بلند شدن آب دریا بموج و شکافتن کمان تقییس را می داون از غم و اسایش
دادن توریس رنگ کردن جزیرا تورس یعنی اسپرک نفوس بالغه طبیعت و عادت
و اصل تهویس تخت هوسناک کردن ایندک تلبیس بالفق بزرد آهوی زو باغاری
انرا که و نهار گویند **التابع الین** نالیش بگیرام شدی است و طایفه در سر حد در
کیلان تلبیش شاد و کشاده روی شدن تخریش و تخریش و نوریش بر غلایند
و فساد انداختن میان مردم و در رم انداختن سگان را ترش بالفق و بختین
سبک شدن و بد خوش شدن نشویش بر لب ن و استغفه کردن نشویش بر لبان
شدن تلبیش اشیان ساقن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک
شدن ان و نهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تلبیش اشیان
معیشت ساقن تلبیش کاویدن و نیک حبت و جو کردن تا نجس زیاده
کردن در قیمت بی اراده خریدن تا و دیگری بان بها نرود و در حدیث است که تلبیس
چشو آغوش دست بازین و گرفتن چیزی را تو حش خشک شدن زمین و
تلبیس شدن شک از طعام و رمیده شدن و فالی شدن جا **التابع العاد**

تربیس

تربیس در شفت و از انداختن تخلیس پاک کردن و در ایندک تخلص رسیدن تربیس
چشم داشتن تربیس و ستوری دادن تربیس و ستوری دادن تربیس اسانی
کردن و در حضرت یافتن تربیس استوار کردن و بقلعی و از زیر گرفتن چیزی را
در و بند بستن زن تراص به تشدید صدا بیکدیگر چسبیدن مردم در صف شخص
باز کاویدن تقاص تشدید صدا از هر یک قصاص گرفتن تلبیس میان کردن و
اشکارا کردن و پاک کردن ایندک تلبیس از نمودن و کم کردن و پاک کردن تلبیس
انرا که اندک میکند تلبیس تیر و کردن ایندک عیش را تلبیس ظاهر کردن ایندک چیزی
تلبیس کم کردن **التابع مع العاد** تلبیس حصه حصه کردن تلبیس حصه حصه شدن
تلبیس دشمن کردن ایندک کسی را با کسی تلبیس بیکدیگر دشمن داشتن تلبیس
بر غلایند و کم کردن ایندک کسی را بر چیزی تلبیس بر اینجمن و بر غلایند
تلبیس بکنایه سخن گفتن و بین کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و راه آورد
و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را ایندک چیزی
کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک توان خواند و نیم جوش کردن
کوست تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور
کوه از دشواری راه تعارض بیکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض
کردن تلبیس چشم فرو خور با نیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن
در معامله تلبیس کم کردن و باز داشتن اشک و در پیشه ترور گرفتن شیر تعویض
باز گذاشتن کاری که کسی وزن و دادن کسی را با این تعویض شکستن نماز و
بر کردن خیمه تلبیس در دزه گرفتن را و ما ست جدا کردن از روغن تلبیس مالین

فاصل کردن تمیز سستی کردن در کاری و نیک خدمت بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد یکدیگر کشیدن **التار مع الطاء** تا بطن در بغل گرفتن چیزی را آوردن از زیر دست برداشتن چپ انداختن تزیینت بنا مثلثه مشغول کردن و بازداشتن از کاری مشغول باز ایستادن مخلوط انجامت کردن و در المیختن در کاری کج خطیر کزاف و پیراه رفتن و دیوانه کردن در پوردم را قائل اند لغایب یخنیط الشیطان من المسس خطیط جامه را خطیط سافتن و خطیط نیک نوشتن تسلیط بر کماشتن کسی را بر کسی تسلیط بر کسی دست یافتن تسمیط بر فراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار فاقیه متقابل در هر بنی آورده شود چنانکه سودی گوید **در رفتن جان** از بدن گویند نوئی سخن من خود چشم خوانیستن دیدم که جانم میرود تساقط بر همه کراقتادن تخطیط در غلط انداختن و کسی را غلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فریاد کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن با بائیت از کسی تفتیط نومید کردن ایندن تخطیط بنی پاک کردن تنشط سادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط بنشاط آوردن توسط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم توسط میانای کردن **التار مع الطاء** تخطیط یاد دادن تخطیط توشیح دیدار بودن و یکدیگر یاد گرفتن تغلیظ در شستی کردن تغلیظ چشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقت میدار شدن **التار مع العین** تابع هر وجهی که همراه ادبی باشد و بی او هر چاره و در توابع جمع تبع بغتتین بر روی کردن و هر دو پروان واحد و جمع هر دو آمده و بالغتم و تشدید یا مفتوحه لقب بادشاهان من تبا و جمع و سایه

و مرغیت و تباع بالکسر بر روی عمل کسی کردن و بی یکدیگر رفتن در عمل تبع آنکه ترا بر روی مال باشد و پیر و کوچک و یک ساله کس مادری بود و یاری کشنده و کینه کس تباع بالکسر حجه تباع با یکدیگر تبع کردن و پخت کردن تبرع بخشدین چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تبع در بی چیزی رفتن بطلب ان تباع بیایی شدن تجرع فرو خوردن چشم و جزان تجرع جرمه جرمه خوردن تجمع نیک کردن و بنماز جمعه رفتن تجمع فراغ آمدن تجوع گرسنه داشتن بقصد خشخ و تخضع فزونی کردن تدافع همکاران دور کردن ترفع بلند کردن تررع پالیدن کودک تبریع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوبک از برج سیوم که ربع فلک است بکوبک دیگر تررع بقیقین حوض و کوزه بر در شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی تراجم بازگشتن ترجیع نهادن در بانک نماز و بار گفتن چنانکه مذنب شافعیست و او از کردار ترحم و باز کردن ستور دستها در رفتن و داده باز گرفتن و در مصیبت از آمدن و نا ایستاد چون گفتن و بدین دو معنی آمده است تباع تباع نشاندن جوهر بخیزی و سخن را بخشش کردن بخشش با مقابل خود در وزن و روی برابر ترغزع جنبیدن تسبیح صفت عدد کردن تسبیح سخن یا سبغ گفتن تسع نه یک گرفتن و نه کردن و نیم شدن و بالغتم نیک و همچنین تسبیح و بالکسر تشکی شتران و نه زن چنانکه تسعه زهره و بالغتم و فتح سین ر شب از ماه یعنی بفتح و شتم و نیم تاسع نه کشنده و نیم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان و همچنین ثانی ثمانیه و غیر آن تسبیح گوش نهادن بسوی کسی تسبیح تشبیه کردن و برداشتن کم نای از کسی و تشبیه

تعریف تحت کردن ایند چیز را و شراب حرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصرف
 دست در کاری کردن تصلف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و کونه
 گون کردن چیزی را تضعیف دو چند کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب
 بنا توانی کردن تضایف با هم که نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن
 رود فانه تطریف بر کرانه کش کردن و باز کردن ایند خصم را در حرب تطعنه کم
 نمودن نظرت زیر کی نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و کم شده خستین
 و خست بر آوردن ایند و اسم نکره را معرفت کردن و ایستادن بجز فای تعریف معرفت
 جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسف پراه رفتن تعطف رو بر پوشش افکندن
 و مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و بانی شیرا که در لیسان مانده باشد در شیر
 خوردن تعین سرزنش کردن و در شستی نمودن تعش بقوت اندک و مایه
 درشت و جگر کین بمر بردن تکاشف سب و غلیظ شدن تکلیف با اندازه طاقت
 کار نمودن کسی را تکلف نمودن رفتن کاری بی فرمودن و در پنج بر خود نهادن و از
 خود نمودن چیزی که آن نباشد تلف بفقیرین هلاک شدن تلیف نیک ریختن
تلف نری نمودن و مهربانی کردن تلیف زود سخن بزبان کسی دادن تلقف
 زود و رفتن چیزی را تلف در بیغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تلف
 دو نیم کردن و جگر بر کسی افکندن تنظف بیاکی نمودن و بیاکی بستن تنظیف پاک
 کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف و طیفه کردن توقف و ایستادن و درنگ
 کردن و چشم داشتن توقیف بوقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را
 بر چیزی و دست بر سخن در دست کردن اتماع اتفاق تارقی بیدار کردن تالیق

در کشیدن

در کشیدن تقیق بفتح تا، و کمر سوزه بر شده از غضب تبریق چشم نیکو کشادن
 و نیز کز ایند تخریق نیز کز ایند تخریق بذال مجبه دعوی زیر کی کردن تخریق
 نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست کردن تحقق درست شدن
تخلیق نیک ستودن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل ملقه دروغ کردن
تخلق ملقه کشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق دروغ یا فتن و جنوی
 گرفتن و خوش بوی شدن تخلیق بایدن بوی خوشش و زعفران ببدن و
 درست خلعت گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و ارد زرد کردن
تدقیق نیک کز ایند در کاری و دستتقار کردن و نزدیک شدن انقباب
 بغروب و فرو شدن چشم خانه دست کز ایند تدلیق نیز کردن طرف و کنار
 هر چیزی ترقیق نیک کردن و برنده کردن و نیکو کردن سخن را ترویق فرود داشتن
 شب تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف
 پوشیده شود تریاق بالکسر معجوبی است معروف که از تریاق فادوق و تریاک
 گویند و فارسی باز هر خوانند تریاق از استن و درست کردن کتاب و نقش
 کردن بیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را بیماب
 گویند و نقاش را مروق بکسر و او تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی
 رفتن و قدید کردن گوشت تشیق سخن را نیکو بیرون آوردن و بهینم و سبزان
شکافتن تشفیق شکافته شدن تشیق باز زود آوردن کسی را تشوق از زود نمودن
تصدیق راست گوی داشتن و صدق گرفتن تصدق صدق کردن تصادق یا
 یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصدیق دست بر هم زدن و جنبانیدن

باد درخت را و شراب از نظری بظرفی کردن دستور از جراحی کبابی بر کبابی کردن
 تقصیر تک کردن و تک گرفتن بر کسی تقصیر تک شدن تقصیر بر عداوت تک
 تک شدن و در یکی تکفیر تقصیر دست در میان دوران نهادن در رکوع
 چنانکه مذکور است و بر بوند رسیدن غیره بوقت زدن و جدا شدن
 آن و هم بر سه نهادن اسب در رفتن و دیدن تطایق اتفاق کردن تطایق
 نور تو شدن تطایق راه کردن تطایق را کردن زن تطویق طوق در کردن
 کسی کردن و تکلف کردن بخیزی و ناکردن و فرمان بردار کردن تطویق
 طوق در کردن خود کردن تعلیق در او بختن چیزی اعلق چیزی در او بختن تعلیق
 معاک کردن و در اندیشیدن در کار تعلیق بکینه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن
 تعویق باز ایستادن تعلیق در بختن تعویق بر آکنده کردن تعویق بر آکنده
 شدن تقصیر فاسق بخواندن تقوی برتری نمودن و شیر خوردن شیر کج تلاق
 بهدیکر پوستن تالیق بهم آوردن و در زود و سخن تلاق بهم در ملاقات
 کردن در اصل تلاقی بوده و بوم التلاق روز قیامت است تمزیق سبب دریدن
 تمزق دریده شدن تعلق جابجوسی کردن تینق نظر و ترتیب دادن تینق آردن
 کتاب بکتاب توق بالفح از رومند شدن توشیق استوار کردن و معتد
 داشتن توفیق دست دادن و مد کردن کسی را بکاری توافق با هم یکی شدن
مع الکافی تبرک مبارک شمردن تبرک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن
 تبسک بریدن قال الله تعالی و تبسک اذان الانعام بتوک بالفح نام موصوفت
 کدر آنجا حضرت رسالت پناه جنگ کفار فته بودند تحریک جنبانیدن تدارک

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در یافتن

در یافتن جزیره را و رسیدن از قومی با اول آن تملک خود را مایلین ترک بالفح
 کذاشتن خود با ای همین جمع ترک و بالعقم کردهی است از او ادیافت بن نوح
 علیه السلام که در مشرق زمین میباشد نشیک در همه کردن انگشتان و غیر آن
 تشریک انباز کردن کسی را و تشریک بختن فعلین را تفلک در شک افتادن
 تفلک در شک افتادن تفتویک پستان دختر بر آمدن و دندان نشتر بر آمدن
 شتر را و موی رساندن بعد از ستودن و فار بر سر دیور نهادن تعویق کوشمائی
 دادن و مایلین چیزی تفلک جدا کردن و در چیز از یکدیگر تفلک کردن شدن
 پستان دختر و در آن بند ساختن از مو و پشم شتر کج را تا نشتر خورد تملک جنگ
 در زدن تملک خویش تین را نگاه داشتن تملک خداوند چیزی کردن
 کسی تملک خداوند چیزی شدن تمالک با اختیار خود بودن و مالک نفس خود
 شدن تملک عبادت کردن تورک بر یک طرف سیرن نشستن و طرف سیرن
 بر پای راست گذاشتن تملک رسوا شدن و برده کسی دریده شدن تملک
 افتادن بر چیزی و خرامیدن زن در رفتار توک تخر شدن و افتادن در چیزی
 بی باکانه مرادف تهور است **الامر اللام** تا تامل با اصل کردن و دستور کردن
 تا تامل گرفتن اصل مال و چاه کنند تا جیل همت دادن و علاج کردن و رد
 کردن را تا تامل اندیشه کردن تا میل امید داشتن تاویل و تاویل بیان کردن
 آنچه سخن باو باز کرد و تعبیر خواب و کرد ایندین کلام از ظاهر بخلاف ظاهر
 تا بهل زن خواستن و با اهل شدن بتیل و بتیل از دنیا بریدن برای خدا
 تبدیل نیز رفتن شتر بتیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی

بجزئی تبدیل عوض کردن این بان قال اسد تعالی و من تبدیل الکفر بالایمان تبادل
 یا مع معاوضه کردن تبدیل در باطن و نکاه داشتن چیز را نیز تبدیل شکافتن تبدیل
 بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش بردن و پنهان کردن و حوایج
 در بیک کردن تا بل بالکسر یا بفتح آن حوایج و از ازار طعام تو ابل جمع تنقل کران
 بار شدن تنقل کران بار کردن تبدیل با حد که جدال کردن تجلیل با دانی
 منسوب کردن تجلیل تجلیل سبیدی دست و پای ستور و مجله ساختن برای رفتن
 و در مجله آوردن زن را تجلیل خود را نادان نمودن تجلیل خوبی و در پیش نمودن
 و پیکداخته خوردن تجلیل آراستن تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن
 تجلیل حلال کردن ایندی و بجای فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه نشسته را آبرای
 زوجه اول طلال شود تجلیل از جای برداشتن چیز او برداشتن باز و بر خود
 و بر رخ نهادن تجلیل کسی برداشتن فرمودن تجلیل بر کشتن و برگرداندن تجلیل
 برگشتن از جانی بجای تجلیل شرمندگی کردن تجلیل سرکه کردن و انگشتان در
 میان یکدیگر آوردن و در دست محاسن بوقت وضو کردن و طلال کردن
 تجلیل طلال کردن دندان و پیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص
 باریدن و در میان قوم شدن تجلیل کسی را در خیال انداختن تجلیل در حال
 آوردن تجلیل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر که ضد کاشف تجلیل بنام
 داشتن تجلیل دادن و ملک کردن ایندی چیزی را بکسی ترا فعل بهم در شدن
 تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیز را بنوبت تدلیل نرم کردن ایندی
 و راست کردن خوشه های خرم و فرو گذاشتن تدلل فروتنی نمودن تدبیل چیز را

تجادل جمع شدن و یکدیگر کردن
 تدو گذاشتن و مایوس شدن

دامن کردن ایندی ترتیل عوار و امیدوار میدهند و پند خواندن و سخن را نظم و مایه خوب دادن
 ترتیل فرو گذاشتن موی ترتیل پاد و رفتن و بر آمدن روز و بجا فرو شدن ترتیل کوچ
 فرمودن کسی را ترتیل کوچ کردن ترتیل بالکسر رفتن ترتیل آمسگی کردن و ناصر را
 از خود انشاک کردن ترتیل بخون آلوده کردن ترتیل در جامه بچیدن تجلیل قبایه و تسکب
 نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم تسلسل پوسته شدن و روان
 شدن آب در تجلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرود رفتن تسویل آراستن
 کاری شکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انکسور تسکیل صورت دادن
 تشاکل همه که مانند شدن تفلیل منسوب بیکدیگر ای کردن تفظیل میل کردن آفتاب
 بغروب و ظیفی کردن تطفل ظیفی شدن تطویل در راز کردن و مهلت دادن تطاول
 کردن کشتی و دیگر کردن کردن و کردن در راز کردن بوقت بگریستن تطول منت نهادن
 و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایر انداختن تجلیل و تجلیل بر اینفیش و شتاب فرمودن
 و پیشی گرفتن تقدیل راست کردن و تسایسته کردن ایندی تعادل با یکدیگر رفتن
 تعطیل خالی گذاشتن و بکار کردن و ضایع گذاشتن تعطل بکار ماندن تعطل مشغول
 شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بریدن زن تعلیل مشغول کردن کسی
 چیزی و سبب نهادن چیز را و علت زایل کردن و سپایی خوردن آب و سپایی
 چیدن میوه تمیل عمل دادن عمل از خود کاری گرفتن تعویل یا بر کسی نهادن
 و یاری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آوردند تعافل و
 تعقل خود را غافل نمودن تعقل بغفلت نسبت کردن تعقیل شستن چیزی
 بمالنه حال تعقل طلب عقب کسی کردن و رعایت آن نمودن تعقل بالفتح

جنو افکندن و صاحب صراح گوید افکندن چیزی از دندان و اول آن بزق است
 بعد از آن نقل است که از آن بعد از آن نفت است بعد از آن نفع است و از آنجا
 است نقل اراقی یعنی انوس که استخوان را در حد تعال بالغم جنو افکول قال نیک
 گرفتن شد قطره تفصیل پیدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و
 عضو و عضو کردن تصاب کو صید را تفصیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی
 و علم کردن بفضلی کسی تفصیل نیکویی کردن و افزون کردن بر او آن خود و یکی هم
 بی استین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفصیل از هم مکر افزون آمدن تفصیل
 بوسه دادن تقبل پذیرفتن تقابل با هم در و بر و شدن تقابل یکدیگر کشیدن
 تفصیل نقل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی دعوی سخن کردن
 تقاول با کسی گفت مشتند کردن تحیل بر سر در چشم کشیدن تحیل سر در
 چشم خود کردن تکامل خود را کامل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن
 تکفیل تعهد نمودن کسی را تکمیل نایج بر کسی نمودن و در چشم کشیدن و بدول
 شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام کردن این تکامل تمام
 شدن تکامل خود را کامل نمودن تل بالفتح و تشدید لام بشته ریک و توده خاک
 تنبول بالفتح و تانبول و نامول برک بستر نیست در هند با فوفل و کات و
 کلس خورند نهیدی از ارباب کو نیز مغز و مقوی دل است تمثال بالفتح مثل آوردن
 و بالکسر سبک نگاشته تمثیل جمیع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثال مثل بردن
 و بر تمثال چیزی شدن تمثال از چهاری به شدن و مانند سحر کشیدن تمثال
 مکر و حیل نمودن تمویل مالدار کردن این تمویل مالدار شدن تمویل در رنگ کردن

تمیل

تمیل فرصت دادن تمایل میل کردن تمیزل بدرنگ فرود آمدن تمیزل فرود فرستادن
 و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زدن تفعل نقل پوشیدن ثقل نقل گذاردن تفعل
 خیمت دادن تناول فرا گرفتن توصل نزدیک حسی بن چیزی و دزدی کردن توصل
 پوند حسی بن چیزی توکیل وکیل کردن ایندن و کار را کسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی
 کردن توغل دور در شدن و آمدن و رفتن توایل ابرار و حواجی که در طعام کشند
 تامل در خمیدن برق و روی از شادی و روان شدن اب تامل الاله الامه
 گفتن و بازگشتن و بدول شدن توویل ترسانیدن مع المیم تا نیمه بگناه نیست
 کردن تا نیمه خود را گناه کار دانستن و از گناه باز ایستادن تالم در یافتن ترم
 ستوه آمدن و ماول شدن تسم اهرسته خمیدن تسم تمام کردن بحسب نسبت
 کردن تخیم تخیم بر زمین کسی از میان قومی و تصد کردن بخیزی و تن او را شدن
 و بکاری بزرگ شدن و بریلندی ریک و کوه بر شدن تخشم رنج و مشقت کشیدن
 تختم واجب شدن و ریختن نان ریزه و جزان از خون و خوردن چیزی که کوار
 شود در بان و فال خیز زدن و از روی خیر و نیکویی کردن برای کسی تحرم حرم
 کردن و احرام بستن و تمام و باخت ناکردن پوست تحرم حرمت دار شدن در
 غیر و محرم گشتن آن محرم منته محرمه تسع و گهی قدیم حکیم حکم کردن کسی را میان
 دو خصم و بازداشتن ستور از آنچه خواهد حکم حکم با هم نزدیک حکم شدن حکم
 حکومت نمودن بر کسی حکم تکلف برداری نمودن و فریه شدن سوسار و جزان
 حکیم برداری کردن و حکم کنسوب کردن کسی تخم الکشتری در انگشت کردن
 خاصه با سحر حکومت کردن تخم بالغم نشانه و حد میان دور زمین تخوم و تخم

تواکل و تکول و التمشق

بستنی جمع و تمسکون فاعلی جمع بزائده تریم بخشیدن و در بانی کردن زخم نرم کردن
و انداختن جوش از خطه منادی ترقیم نوشتن و جامه خطه کردن تراکم بریم نشستن و کوه
اندن تریم مرمت کردن جزیرا تریم سرانیدن تراجم انبوه شدن تسلیم رسانیدن و بزرگ
و کردن نهادن بکم و سلام کردن تسلیم باسد کسب کردن تسخیم بکردن طرف و خیزسته
و کویان در کردن جزیرا و بر آوردن بالای جزیری و چشمه ای است در بهشت که بالای
غرفها جابست قسم بر لای جزیری شدن و بر سنام جزیری شدن تسویم غارت کردن
و ملکم کردن کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و در کردن ستور بر لای و نشان کردن
تسام با هم فرقه زدن تشایم فال بد زدن و ملک شام خوردن نسبت کردن نشایم
یکدگر را دشنام دادن تصاوم و مسامحه با هم گرفتن و بر زدن تقصیر بریده شدن
تقصیر بریدن تقصیرم افزون تقصیرم افزون تقصیرم افزون تقصیرم افزون تقصیرم افزون
کردن و نامیدن از پیدا کسی تقصیرم کتاب را نقطه کردن و عری را عری کردن تقصیرم
و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تقصیرم بزرگی نمودن تقصیرم کسی را موقوف
تعلیم از کسی موقوف و آگاه کردن کسی را تقصیرم عامه بوشانیدن و ممتز کردن کسی را
و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل کردن انیدن جزیرا تقصیرم عم خواندن کسی را و عامه
بر سر بستن تقصیرم تا وان زده کردن کسی را تقصیرم بجای عمل بسیار کردن انیدن تقصیرم
بجای مع بزرگ داشتن و در فدا مال کردن تقصیرم در یا بانیدن تقصیرم اندک اندک
در یا فتن تقصیرم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقصیرم پیش شدن
تقسیم بخش کردن و بر آکنده کردن و نیکو کردن تقصیرم بر آکنده شدن تقصیرم با هم
سوگند خوردن و مال بخش کردن تقصیرم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقصیرم قیمت

کردن

کردن در است کردن تقصیرم راست شدن تقصیرم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل
شدن تقصیرم کرای کردن و فرزند کیم زادن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن
گفتن تقصیرم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم باسد کر طبعاً آنچه زدن و بر
یکدگر زدن موجه در بای تمام بالفتح الکر در سخن گفتن تا بسیار گوید خافانی گوید
تمام تا نام سخن بود در عام تقصیرم سخت و قبیله است و درست خلقت و در زنا که
برای چشم زخم در کردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست و درست شدن
تمام درست و کامل تقصیرم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک
کنداردن و ام و باره باره کردن جزیرا تقصیرم شبمانی نمودن تقصیرم نفس زدن و در
بخود در کشیدن و در یا فتن تقصیرم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را و وزن
و ترتیب دادن تقصیرم نیاز و نعمت کسی را بر آوردن و موضعی است بر سه میل
یا چهار میل از یک مخط تقصیرم نیاز و نعمت بر ورده شدن تقصیرم در خواب کردن
و خوابانیدن تقصیرم اما س شدن و بنی پر باد کردن تقصیرم موسم حاضر شدن و بسیار
داع کردن تقصیرم بفرست یا فتن و بستن غلفی که در باران سخن زود تقصیرم
حمان بردن تقصیرم تا دهنه برج جوزا و نام تیرالیت از ده تیر قمار که عرب
بدان بازی کند و یکدیگر با یکدیگر از یک سنگ در یک وقت زاده باشند و در دورا
تو امان گویند تقصیرم بالغم شهرت بر بست فرسخی از قضیه عمان و موضعیت
بجیرن قوم بالغم مراد برید و بعضی گفته اند هر که از قوه سازند مانند مراد برید و
دهی است بانظاکیه تم بالفتح بر پوشیدن روغن و گوشت و بعضی شرب
که او ایستادن باد و بالغم و درخ تا تمنایم بالفتح بنده و تیم اسد و نیم الات و تیم

وایش نام هر سه قبیله است تمتم شکسته شدن تکلم است تمتم و افسوس کردن و سخت و غضب
کردن و سرود گفتن و ویران و خراب شدن جابه و ماندان و کبر کردن و پنهان شدن
بر چیز گذشته تخم قصد کردن و جاک طهارت کردن و در شرح عبارت است از دست
زدن جاک و سنج کردن جاک اوی و در دست به نیست عبادت بدل و نمودن نعل
الفنون تا بین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش
کردن کسی را بعد از مردن و قصد کردن رک تا خون از دست گرفته و بریان کرده بخورد تا دین
کوشه ساختن بغل را و کوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری بسیار
اگاه نماندن و بانک نماز گفتن تا دین آگاه کردن کسی را تا بین آیین گفتن بین بالفق
گاه بخوردن چاره و دادن و بالکس گاه بالفق نیز آمده و سر در جوار غم و بزرگوار و کرک
کاسه بزرگ که دست کسی را میراب کند انگام سخن بالفق نزدیک بان انگام عس الفقم
و تشدید سیاه انگام سینه یا چهار تن انگام قرح انگام دوش انگام قعب
الفق یکم و بختی بین زبرک شدن و بقیق تا و کسر بزرگ و باریک نظر تبان بالفق و تشدید
یا گاه فروش و بالفقم شلوار کوچک سرت عورت غلط کند تبیین بر و ناتوان شدن
تبیین جاعه را استر کردن و تشدید زیر گرفتن و تنگ بر کشیدن ستور او فاصه و حجم
کردن کسی را و بختی است ابطان تبیین کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیداشدن
و پید کردن تبیین آشکار شدن تبیین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیین بالکسر
بفتح نیز آمده بسیار و الفقم و آشکارا کردن تبیین هشت کوشه کردن تخرم اندوه تبیین
کردن و با و زجرین و نرم خواندن تخرم اندوه تبیین شدن تبیین اراستن و
نیگو کردن و به نیگوئی نسبت کردن تبیین باره بر آوردن کوشه تبیین در جلد شدن

تخرم

تخرم بجان و قیاس سخن گفتن تخرم بختی است منسوب کردن تخرم چهار داشتن و یکم کردن
سخن کسی در عین دود کردن تبیین چرب کردن تبیین چرب شدن و مالیدن روغن
خود را تبیین جمع کردن و تا بعضی نمودن تخرم از نذر شدن تخرم بالضم اول و دوم
و فتح هر دو و فتح اول ضم سیوم بیان کننده زبان کسی که از کلمه جی و زبان و اولان گویند
تقریب نظم کردن و نزدیک هم نوشتن سطر بای کتاب و نقطه و اعاب کردن تخرم
دادن کتاب را و خصاب کردن بچند وسیله کردن موضع از دفتر حساب تخرم
تا همان نشود که اینجا است تخرم اندک است تخرم برای نوشتن حساب و صاحب تخرم الفنون
کوی خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حساب آمده بود تخرم
که اینم شد تخرم از استن تخرم کم کردن و گفتن که در با کشته تسکین تخرم
تخمین فریب کردن و دروغن بخورد کسی دادن و خشک کردن تبیین متغیر شدن تبیین
پذیرا نیدن و خاص کردن تخرم کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن تخرم
دیگری در شرح تبیین تخرم پذیرفتن و خوام گرفتن لفظ و معنی را و چیزی را در ضمن گفتن
تخاصم تخرم گرفتن تبیین بکل اندودن تعاون یکدیگر را باری دادن تبیین مخصوص
کردن چیزی را از میان داب و در خشک نور بختی تا در زبانی آن بگیرد و سوراخ کردن
مروارید و بر روی کسی بدیدها و از تخرم تبیین چشم کردن چیزی را و از نرم شدن چیزی
معین تخرم یکدیگر را در زبان افکندن و بوم تخرم روز قیامت باشد تخرم
فتنه افکندن تخرم کونکونه شدن تخرم بالضم تخرم آنگاه و تبیین هست کردن تخرم
شدن و بودن تخرم کونکون کردن تخرم کونکون شدن تخرم تبیین فهمیدن و سخن
فرزاد زبان کسی و دادن تخرم تبیین نرم کردن تخرم تبیین نرم کردن و خور کردن تخرم

و عادت کردن بجزئی تکلیف پاره ای کردن کسی را ممکن جای گرفتن تمسکین مسکین
 شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون در آخر کلمه در آوردن نین لکن
 و نشد نون ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از قاطع منطقه فلک زره و با بل بصورت
 مار بزرگ که یک طرف او را اسس گویند و طرف دیگر از جنب بهم رسیده از این
 تین گویند و صاحب قاموس گویند سنین سفید است در آسمان که سینه اش در
 شش برج دوش در برج مغم و میر میکند چون کواکب سیاره و از این باری شتیر
 گویند و قول جوهری که موضع است در آسمان غلط است **نون** بالغتم شهر است در
 خراسان نزدیک قایق قوازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن و حل
 بر چیزی نهادن توطن آرام دادن توهمین است کردن چیزی را توهمان و بچه یکبار
 از یک شکم زاینده نشد توهم است توهمان از رومند شدن همچنین زشت و محبوب کردن
 و همچنین کردن است که مادر او کنیزک باشد و پدر او از او بیرون آسان و سبک کردن
 بر کسی نهادن خوار و خیره داشتن تمین خویش من را همین منسوب کردن و با بکت
 شدن پیمان بظرف راست میل کردن بین با کسر آنچه و کواهی است و مسجد است
 بشام و کوه است معظفان و نام دمشق است **الواو** مع الواو تلو با کسر بلند و پسر و
 چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر و بچه خور و غاله و بزمین و شمشیر
 و او در پی کسی رفتن تو بالفتح و تشدید و او تنها و طاق در سنی که یک لا تا بند و بنا بر او
 شده و فارغ از کار **مع الهماء** تالی برستش حق کردن تا و اه کشیدن تباله و نادان
 شدن بنا به خود را البته نمودن تجاه به سه حرکت طرف رد و جانب وجه تیره و ترهه بالغتم
 و تشدید را باطل و آبی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید و عرب ره ترهات وجه و معنی

معنی و باد برین آمده تریفه اسایش داون و خوشوقت کردن ایند تفسیه نادان و سفیه خواندن
 نادان و سفیه کردن تفسیه جنبانیدن با دو درخت را او شو ایندن و تندی و نادانی
 کردن و فریب دادن از مال **تسنه** سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و کسرتین
 و تغییر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی را بجزی تشبیه مانند شدن
تشیب با هم و کرمانند شدن تشویه زشت کردن روی و حیران و چشم رسانیدن چیزی را
 تله بالفتح سیاه کوش و لغتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فایمه تافه جز
 حقیر و اندک لغت تنگ دانستن و در آشد شدن تگه شکفت نمودن و پنهان شدن
 و لذت گرفتن از چیزی توفه سخن گفتن تله لغتین تلف شدن و حیران و واد شدن
 تشویه چیزی را زرقه اندود کردن قلبس کردن و بسیار شدن آب دیک و خردانی
 بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تله لغتین تبه شدن و زبون کردن
 طعام و شیر و گوشت تشبیه به دار کردن و واقف نمودن بر چیزی تشبیه به دار و بهوشیار
 شدن تشبیه و در کردن و پاک کردن از چیزی یا زشت تزه دور شدن و بر آمدن
 بسیار و سینه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تزه درین معنی غلط فاش است
 تشویه بلند کردن و خواندن چیزی تشوه بلند شدن توجیه کردن ایندن روی را بسوی را
 چیزی و فرستادن و ترف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجیه روی بجزی آوردن
 و بقضا حاجت رفتن توله شیفته کردن ایندن و جدا کردن مادر از فرزند تشبیه با کسر
 لاف زدن و بیابان و تکرار کردن و گمراه و حیران شدن تا یکراه و حیران **مع الیاء**
 تالی حاصل شدن و همیا شدن کار و نری کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان
 او تالی برادر رفتن و طلب نمودن چیزی تا وی رسیدن بجزی تا وی از رده شدن تالی

بر روی کردن و سپردن تالی پروا سپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط کرده اند
 تباهی بیکدیگر نمودن و معارضه نمودن بجای یکسو شد و در روشن از چیزی تلخی
 روشن و آشکار شدن و جلوه کردن کدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و علیه
 بستن بر دگر چیزی تعد کردن و چیز شایسته و سزاوار کردن در صواب بستن و درنگ
 کردن بجای تلخی یکسو شدن تلخی زور پوشیدن و دلاسته شدن و شیرین یافتن
 چیزی را تلخی برین کردن و خود را نکاه داشتن تلخی حمیده شدن و بچیدن دست را
 تلخی در گذشتن تلخی غالی شدن و فارغ شدن تداعی بیکدیگر خواندن و پیش آمدن
 دشمن و افتادن دیوارهای خانه تلی در او بچین بدخت و جزان و بخت نزدیک شدن
 و فرزند شدن تدقی اندک اندک نزدیک شدن تدای در مان کردن ترائی بیکدیگر
 را درین و نمودار شدن چیزی و بسوی خود درین در اینه تری امید داشتن ترائی
 تا بفر کردن و در باریدن باران تزدی ر در دوش انگندن و بملاک شدن و در جای
 بلند افتادن ترائی از حد که خوش و شدن ترقی بالا بر شدن ترائی چیزی بای کردن
 جمع ترفه است ترائی بیکدیگر سگ زدن و تیر انداختن و تا فر کردن کار تزی زکوة و
 صدقه دادن و بای کردن ترقی لباس پوشیدن تبری سپردن گرفتن کینه ترقی استی
 خوردن شدن تسوی راست شدن تسای برابری در در رفتن شفا بستن
 و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشبهی از زور کردن
 تعدی پیش آمدن تلخی ضعیف و طعام چاشت خوردن تعدی از حد در گذشتن تشکی
 بشام خوردن تعدی با حد که دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه
 تغالی بلند شدن تغای خود را کور نمودن تعدی و طعام صبح خوردن لغتی پوشیدن

و جماع کردن تغلی پوشیدن لغتی سر آمدن و بی نیازی نمودن لغتی از تلخی و دشمنی
 پروا آمدن لغدی بیکدیگر و از خریدن لغتی خواستش نمودن لغتی توان شدن
 تلخی کینه یافتن تلخی با هم برابر شدن تلخی زبانه زدن لغتی بیکدیگر اورد
 یافتن تلخی پیش رفتن بلافاصله تلخی بهم رسیدن و بیکدیگر آمدن تلخی نیت
 شدن و حد گذاردن تلخی بازی کردن تلخی نهایت چیزی رسیدن تشکی رفتن
 و کار گذاردن تلخی از زور کردن تلخی با هم جدال کردن و تنگ نمودن و چیزی تلخی
 با هم بیکدیگر از گفتن تسای بیکدیگر اوردن و با هم در اینجین نشستن تسای بیکدیگر
 نیت کردن تلخی و در شدن تسای بیابان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی
 و باز ایستادن و ایستادن اب در جانی و مواضعی که با همی تخرادر انجام شود جمع
 نیت است توفی تمام ستانیدن و جای گرفتن توفی برین کردن و خود را نگاه داشتن
 از چیزی توفی بستن و تعد کردن توالی بیایی شدن توالی بر کشیدن و دوست داشتن
 و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توازی با هم برابر شدن توالی سستی کردن
 و تقصیر نمودن تلخی بی کردن تلخی بیکدیگر راهی فرستادن و خردمان رفتن زن
 و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی **الف** شری خاک نمناک
 ثرا تو انگر شدن ثریا پروین و آن منزلی است از منازل قرون نام زنی است تلخی
 یا لغتی زنی که فرزندان او مرده باشند ثلاثا روز سه شنبه و سوق الفلذات نام بازار نیت
 در بقیه او که روز سه شنبه در این خرید و فروخت می شد ثنابا لغتی چهار دندان پیشین
 و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه است توالی
 شدن بجای و مرود آمدن بجای توبار باقیم و فتح و او و المده خیاره ثنابا لغتی ستانیدن

تمطی کان

کردن دستایش و با کسر سخن خانه در سنی که از انوی شتره بران بندند **انواع**
البار تاب بالفنج و سکون عزمه چینه از کشیدن و بختن درختی بست تریب بالفنج
 پس تنگی که با ای شکیله و روده باشد و سر ز نش کردن کسی را بر کارید و جامه کشیدن
 از پارتب بالفنج روان کردن آب لغتین راه وادی مغلب رو باد و نام مردی
 و طرف نیره که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع کردن غما
 می سازند و در النقلب چهارمیت که مورز براند و خفته النقلب بختت بغایت مهبی و
 مقوی جماع غلب بالفنج نیره زدن و کلور بریدن و بختن که در صحن رخ و حینه که در سیاه
 کوه باشد لغت بالفنج سوراخ و سوراخ کردن و بالفنج و فتمین سوراخها فتمین جمع ناقب
 شتره ماده بسیار شتره و ناقب سواره بلند و روشن بر سارای دیگر یا نام نخل
 بست نلب بالفنج غیب کردن و لغت ان کردن در خنه کردن و راندن و بر کرد ایندن
 و با کسر شتره بر کردن انش ریخته باشد و مرد پیر و محبوب و بخت اول و کسر تانی نیره خنه
 دار و بختن که فتمی و جرک ثوب جامه ثباب و انواب جبهه و باز آمدن و کرد آمدن
 مردم و جمع آمدن آب در حوض و بر شدن حوض یا نرودیک به بر شدن نواب بالفنج
 مزه و مزه دادن و شند و مکس شند و بالفنج و نشاید و او جامه فرودش و جامه دار
 تلیب بالفنج و کسر با شند و غیب و سپوه تالیب با بخت که در اول باران و در **مع**
ان نبات بالفنج و ثبوت بالفنج بر جای بودن و قرار گرفتن و با کسر و ای که با لان
 بران استوار کنند و بالفنج در روی که لای را از حرکت باز دارد و فیت بالفنج قرار دادن
 و نونشتن و حجت و مرد و عمدت ثابت دل و ثابت زبان و وقت خصومت ثابت
 استاده و بر قرار نشه بالفنج کوه شروه بالفنج بسیاری مال و مردم نذنه بخت تا کسر

بالغم

فازانوی

فازانوی شتره و هر اندام او که بر زمین رسد چون میان سینه و پانچران و مانند آن
 ثنقات بکسر فامع و ذوالثنقات لغت امام زین العابدین و لغت علی بن عبد
 المدین عباس زیرا که بالفنج درخت زیتون داشت زیر هر درخت بالفنج درخت
 نماز هر روز میکرد و لغت عبدا مدین ذهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای
 او از کرده بود لغت بالفنج سوراخ نقه بالکسر استوار شدن و مرد و عمدت ثنقات بکسر
 جمعه ثنقات بالفنج زیرک شدن و استوار شدن و حجت شدن نلمته بالفنج و نشاید
 لام کرده و مردم بسیار و بالفنج صوف امینه بامو و بنشم شتره و غایکی که از جایه برارند نلمته
 بالفنج رخنه نمایه بالفنج هشت نیشه بالفنج و فتمید یا غفیه سر بالا که دشوار از آن توان
 گذشت **مع الله** ثلث و الفتم و فتمین سیوم شش از فتمی و بالفنج سبک ستان
 و سیوم شدن و سه کردن چیز را ثلاث بالفنج سه و بالفنج سه نالت سه کشنده
 و سیوم و یعنی اول ثلاث ثلاثه و ثلاث اشین توان گفت و یعنی دوم ثلاث
 اشین توان گفت **مع الحسیم** خج بالفنج و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان
 شدن آب و خون و روان شدن خون فربانی و بختن سبب شیخ و سجاج بالفنج و
 تشدید جیم فروریزنده و روان شونده تلج بالفنج برف و باریدن آن و بختن خنگ
 شدن دل و از میدن از کسبی تلوج بالفنج برف باریدن و از میدن و بر **مع**
الدال نناد و بختن نم و سر ما شرد بالفنج مان در کاسه کشتن و او شکنه کردن و
 باران ضعیف و کسایست و بختن شنگا فتمی لب شتره اشکنه غد بالفنج و بختن
 آب اندک نمود نام قبیل است که حتی تمامی صلاح علیه السلام را از آن فرستاد **مع**
الرا تار بالفنج و سکون عزمه خون طلب کردن و کشنده خورش و نذنه تار کینه کشنده

شبه بالفح بازداشتن از جزیری و راندن نغسه بالفح و الفح و الفم دندان برش با او دندان مسکن
 و سرحد ملک کفار و جای ترس از زخمهای شمر باورخته کردن و رفته نشستن و دندان
 شکستن نغز بفتخین باره دم نغز بفتخین باره درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند
 و بفتح تا و کسرم مال بسیار غنیمت مسکه که ظاهر شود ریاست از جمع شدن ویشتری که
 مسکه آن بر نیامده باشد ویشتری که مسکه آن بر آمده باشد نغز بالفح کا و نغز ویدر قبیل بیت
 از بنی مضر که سفیان ثوری از آن است و نام کوهی است از کوه و نام برجیت از جزایر
 اعیان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بند و از اطحلب و جامه خاک کوبند و سفیدی که
 در چرخ ناخن شود و محقق و مرد نادان و بر فاستن کردن و جزان و بر آمدن خید و برجستن
 طبع و جزان و ظاهر شدن خون **الثام مع الطار** شیط بالفح بازداشتن از کار بی شرط
 بالفح بر شیش کردن و بفتخین بر شیش گفتن **التی مع الفاتح** بالفح شکستن
سابع مع الفین نغز بالفح نغز شکستن نغز بفتح الاول و سکون الثاني و بالعین العجسته
 ارض لعرضه و قبیل مال و ماما و احد **الثام مع الففار** نغز بالفح در یافتن و در آستن
 و گرفتن و بفتخین زیرک و ما هر شدن و جیت شدن نغز نام بر قبیل است و سکه
 بسیارند و نیزه و بدبختی بالکسر و قش و قاف نیز آمده **مع اللام** نغز اول بالفم و سکون
 سیمه سر سیمان و نشو کویک و سخت کبر و بر آمدن و بفارسی از از کوه کوبند تا لیل به تیره
 جمع نغز بالفم دردی که بته نشین کندانی القاموس و بفتح اول و کسرتانی کسی که آن را
 خورد نغز بالفم اریق و بالفح شکر آن کو آن رفتار و بالفم سنگ زیرین دست اسل ویدر
 معنی بکسر نیز آمده نغز بالفم کرانی بار و کج زمین و مرده و کناه انقال جمعه و بالفح چریدن
 جزیری بر جزیری در وزن و کوسفند را در و اگر آن بجهت بچیدن کوشن و بالکسر و فتح قاف

لادن

کران شدن و بفتخین مناع مسافر و چشم او و هر خبر نفیس نگاه داشتن قال علیه السلام انی
 تارک فیکم النقیلین لقیل مردان و کران نوزن نغز بالفح زن فریه و کران سرین
 و در میده و آهسته و شسته آهسته رفتار نکل بالفم و بفتخین مردن و هلاک شدن و کم
 شدن دوست کسی و بی فرزند شدن زن و کم کردن مادر فرزند را نکل بالفح و نشید
 ادم خاک در جاه کردن و درم و زر و بختن در پوسته و در بران کردن و گفته اند نکل اندیشه
 یعنی در بران کند خدا تعالی ملک او را و میراند و بر او سر کین انداختن چار پانل بفتخین
 هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و ندادن نکل بفتخین مست شدن و مست و
 بکسریم نیز آمده و بجای میقم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن نغز بالفم فریاد رس
 مردم و کار گذار و گفتار که بر سر آب و شمر پیدا شود جمع نغز است و بالفم زهر کشنده
مع الیمیم نغز زود بر آوردن از جزیری نغز بفتخین شکستن و دندان از چنگ شکسته
 یا دندان پیش و نام کوهی است نغز بالفم و عین معجمه کبابی است که از افبارسی در منه
 کوبند نغز بالفم لازم شدن بکار می و میقم شدن بجائی و بیرونی کردن از کسی را و بفتخین
 میان راه نغز بالفم رخته کردن و بفتخین رخته شدن کناری اوادی و موضعی است
 نغز بالفم و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالفم و تشدید میم مفقوع پس
 از آن و بالفح ای تمام بالفم کبابی است خورد و کوبند به اعلی طرف انقام یعنی
 این جزیری است که دست بدان میرسد و این مثل است و جزیری که سهل المانی باشد
 قوم بالفم سیر و قبضه شمشیر **الثام مع التوق** نغز بالفم و فتح فارجم و سطر بی نغزین
 بالفح حکم و سطر نغزین بالفم از دوا و مهر آبهای بیابان نغزین انقال و منس و جن
 نغز بالفم مست یک و بالکسر شکی نیست روز و بالفم نغزین مست شدن و هشت یک

گرفتن و بنا کردن قنار و بختین به اثنی عشرت یک در آن قیمت نماین مرشداد
و شهریت بنا کرده نوح علیه السلام و بی که از کشتی برآمد و با او مرشداد کس بود در آن نماین
مرض مرشداد سالکی که علاج آن دستور است شاعر گوید **ز لوبی که خیزد ز در آن نماین**
تلا پیش مشکل بود بر نیک **نوبان بالفخ بازگشتن** و نام مولای حضرت رسالت
است **نوران** بختین بر فاستن کرد و غیر آن و جوش زدن خون **نملان** بالفخ
کوهی است خاتانی گوید **جودی وحری و قاف و نملان مع الواد** شرو بالفخ
بسیار کرد ایندن و زیاده کردن مال و غیر آن **ندی بالفخ** یسکان تلای
بالضم کلمه حرئی نخی بالفخ در و تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه
رشته اثنا و مثانی جمع و بالفخ و تشدید یا کا و دو کوفید و وساله که با در سوم
که باشد باشد و ای که با در چهارم گذاشته باشد و ششمی که با در ششم گذاشته
باشد ثنائی بالفخ لفظ در حرئی **بکسر الف** جو جو بالفخ هر دو جمع و سکون
مزه سین مرغ و سینه کشتی جویو بالفخ و ایس استاد و بنهان شدن و بیرون
آمدن و مکرده داشتن و سرد کشیدن و ساروغ و لبسته خاک و کوی که در و آب
جمع شود جبار بالفخ و تشدید با بدول و نومی است از تیر باد شهری است بجزستان
دوای است بهر دان و بی معنی بی مدینه آمده **جد** و او جد وی بالفخ بخشش و فایده
جربا بالفخ اسمان وزن کرکین و زمین قطره سیده و دختر صاحب ملک حرئی
بکسریم در او تشدید بنین نفس زن کریم بکرشی ای کریم النفس جز بالفخ پاره و بالفخ
نام مردی و بخش کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن بر چیزی و بختین خانه
کردن شتر **آب بعلف** جز بالفخ پاداش جبار بالفخ درشت و سخت شدن

دست از کار جبار بالفخ و المداوغ جنور بالفخ بنین بر آمدن دل از ترس با از اندوه
و برسم زدن از تی و بیرون رفتن از شهری شهری و کمان سبک و چوب سبک
بعضا بالفخ انداختن کسی را بر زمین و بر بختن در یک در کاسه و کف افکندن در یک
و خاشاک بر کناره اختن آب و لب تهن در و کشتن در و از پنج بر کردن کیسه
بعضا بالفخ و بالمدکف و خاشاک که از اسبیل آورد و چنبر باطل و کشتی غالی حقی
الفخ و بی غم و ستم کردن و از جای دور شدن و کران شدن بر کسی و بریدن از کسی
جلد بالمدکف زدن و از خان و مان بیرون کردن و چیزی روشن و اشکار و بالکسر
سرمه است مخصوص بالفخ و بی مدی نبودن پیش سر با صفت سه جادی بالفخ و
فخ الدال نام دو ماهیست از ماهی عری یکی را جادی الاول گویند و دیگری را
جلد الاخر جادی بالفخ و تشدیدیم کوسپندی شناخ و جمعی کینه از مردم و جزان
جوی بختین اندوه و سوز دل و آب کمند و درازی مرض و دردیست در سینه
جو نام زنی و کوسپند سیاه و سپید و بر پست از روج اسمان و صورتیت
از صورت جوی بصورت مردی قایم بدو کرمی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و
و بد معنی حافظ شیرازی گوید **جو نام شهنشاهه حایل بر ابرم** و حایل عبارت از آن
شمنی است و جو نام شهنشاهه حایل ندارد بلکه بصورت دو مردیت عربان بی حدیکار
در آمده ازین جهت او را توانان نیز گویند جو ناما قریه بالجرین بالمدن الا از هر بی القوم
هولک شهنشاهه جوی بوزن فوصی موضع بالسواد **بکسر الف** جب بالفخ تشدید
با بریدن و غلبه کردن و غایب کردن و ایستن کردن خزار او بالفخ چاه بسیار آب
و عمیق **جباب** بالفخ قطه سخت و بالکسر بریدن از و غایب شدن بر کسی و بالفخ

قطه جز برون و ساقه و کفک نیز شسته جذب بالفیج تنگ سالی و عیب کردن جادوب
 در بعضی کوی جذب کشیدن و ر بودن و کم شدن نیز شتر و خشک شدن نیز پستان و
 آب دهن و باز کردن که اسپ از شتر و بختین به جز جذاب بالکسر کشیدن چیزی
 از لیکو در فراغ کردن با حمید که درخت خرد شده ماده کم نیز جاذب را بنامه کشنده
 و شتر ماده کم نیز جذب بختین کرد که کین شدن در تک کردن نیز جذب حیرت
 و فقر بکشد و چهل و چهار است و چنان غلا است و آن دوازده صاع است جذاب
 بالفیج و الکسر انبان و نوشته دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالفیج کشی
 خالی و پنی است بکه جذب بالکسر بره و بالفیج بند جذاب بالکسر کشه های تیر جذب
 جعب بر کرد اندن و فرام آوردن و انداختن جذب طعام غلیظ با بی نان خوردن
 هم جز درشت غلیظ تا کوار جذب بالفیج غلیظ شدن طعام دارد کردن درشت
 دردی و حیرت کردن چیزی و بکسر شین مراد جذب مذکور و بسکون شین نیز آمده
 بدیعنی جذب بالفیج و بختین بر آن سخن و کشیدن و کوسبند و رده و شتر جذب
 از جای بجای بردن بخته فروختن و پوست بر آوردن جذب و بنامه صدقه
 ستاننده در میان قوم و شستن بموضع و کس فرستادن و پوست بر آوردن
 تا صدقه را پیش او آورد و با تک زدن اسپ را وقت دو اندن تا در کند
 و بالفیج و الکسر بر تنگ بی باران و خوب پالان جذاب بالکسر جادو در قیص و
 مخر و بالا پوشش زمان جذاب جمع جذاب بالفیج و تشدید جذاب کشنده اسپ و شتر
 برده و جزان از جای بجای بخته فروختن و بالفیج و تشدید جذاب معرب کلاب و دوی
 و جوئی است اما جذاب یعنی شربت قند و شربت در رو که بر لیس دهند و کتب معتبره

است عی یافته نشه ظاهر اگر فارسی باشد جذب بالفیج پهلوی و قبیل است از زمین و کرانه
 و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب بالجنب یعنی یاری که صاحب باشد در سفر
 و بختین مرد غریب دور و پیکانه و الکه جذب داشته باشد و الفیج اول و کسوف اول
 از راه میک طرف رود از ترس همانان و بختین تنگیدن و پهلوی جذب شتر از غایت
 تشنگی و کشیدن اسپ را بسوی اسپ خود وقت کرد بختن که اگر اسپ او سستی
 کند بران سوار کرد و جذب بالفیج در گاه و کردا کرد در ساری و کنار و پالان شتر
 و کوی است و نام شخصی است و بالفیج در پهلوی و بالکسر در و شدن از اهل خود و در
 کدر کردن چار را کنند و بکشند جذب بالفیج با دست راست کسی که بوی طرف
 مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص جانب جذب و طرف و کنار
 و آنچه در قرآن آمده است و ما انت بجانب الغری مراد از آن جانب عی کوه جذب
 که میقات موسی علیه السلام بوده جذاب السبائی که بر کشند جمع جذب است جذب
 فرمان بر در و غریب و فرمائی است نیکو جواب بالفیج یا سخ و بکسر از حوضهای
 بزرگ قال السدغالی و جفان کالوب در اصل جوابی بود جمع جایه یا را بجهت
 حذف کردند جواب بالفیج دیدن بر بردن و مسافت قطع کردن و در لوزرک و
 بر این زن و سپه و آتش دان جواب بالفیج چیزی که بیای پور شده و از جواریه
 گویند جواب بالفیج و ذال جواب طعمی که از سکر و برنج و کوشش به نزد جذب بالفیج
 سینه و دل و کربان برهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام جذب مع جذب
 جارته دست و دیگر عضو آوی و جارت کشنده و جانور شکاری جوار جمع جادو و
 گروهی از زبیده منسوب بخار و این ابی زیاد جارته صلوات جذب جاده ای ساده

وافتاده جاریه افتاب و کشتی و کزیک و دختر در وان شونده و وقتی از جانب خدا چایینه
برناوشست جاریه حوض آب و کردار و چاه جامعه علی که در کردن گناه کارگشتند و جامع
جمع جاریه شتران عوامل حیایه کرد کردن مال و فراخ و آب جیبست بالکسرتب و کلان
و ساحر و محروم چه غیر خدا تعالی برستیده شود جبروت بختین ندارد و کبر حیرت جوهرها
که بر عضو شکسته بندند و دست برنخین جبرته بختین جماعتی که میکوبند بنده را در کار
اختیاری نیست و سکون با که مشهور شده غلط است با آنکه صواب سکون با است
و فتح با جهته مناسبت قدری است حیایه بالفتح و تشدید با داشت و محرجه بالضم
تشدید با جا می نیست معروف و سور اخ سنان که سر سینه در ان کنند و پیوند ساق
وران جهته پشانی و ان میان دو ابرو تا نامیده و جامعه مردم و اسپان و خرنجی آ
از انظار قهر و ان ستاره چندانست که بر پشانی اسد واقع شده جایزه کردن گشتان جمع
جبار جیلت بالفتح روی و عیب و بکیریم و با و تشدید لام قلفت و طبیعت و کرده و
بسیاری از هر چیز و از هر یک ان جفته بالضم و تشدید تا بن مردم و بخران و بالکسر بلا حقه
بالضم وضعی است بوشند و دو میل از انکه کیفیات اهل تمام است و چون سبیل از حجاب
کرد یعنی ویران کردن برین نام خوانند اصل نامش بسبع بود جدید خوی و قبیل و کرانه
و نام زنی است که مادر قبیل است جاده تشدید دل را بزرگ و شراع عام جیده
بالکسر تواناشدن و توالف کردن و بالکسر و تشدید دال نو و نوشدن و نام شهری است
مشهور بر کنار دریا و قلاده سک و بالضم خطه پشت عرکز خالی رنگ او باشد
و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جداته بالفتح زمین ریکناک و غوره خرم و مورچه خورد
جده به سه حرکت پاره تشحر جرت بالضم دلبری نمودن جره بالفتح و تشدید را

بیکار

بیکار رسیدن دخره و سبوی و نان حرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از
کلیسرون آورد و تا نخوار گشتند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان کلبیان گشتند
و بدان اهو گیرند و نوع باز نیست جریره بفتح اول و ثالث فریندی و باز ندی و مقابل
ان بلاست است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریره و جریمه
گناه جریر و جرایم جمعه جراره بالفتح و تشدید را لشکر کران و نومی است از کزدم کزدم
بزمین گشتن و ان کزدم در زمین اهو بسیار می باشد و گویند که مسا فرار می زند و این از
غراب است جرده بالفتح طایع جریده تنها و شاخ درخت بی برگ جرعه بالضم مقدار
یک اشامیدن از آب و شراب و جران و بالفتح بیکار اشامیدن و بختین ریکناک
رومانده گیاه یا ریکناک عوار که بر روی زوید جرات ریش و زخم جفته بالضم اصل
جرات تمام شدن و حکم شدن ضد کاله جر جر بالکسر و بفتح هر دو جیم کردن اندک جری و کزدم
صوت در جنجه و فی الحدیث علی ما اثبت فی التفتق و اصول احادیث الذی شرب
فی انیه الفضة اما بحر فی بطنه نار جهنم بکذا محضو نطن من النقات بنصب الار و معناه برود
من حر العجل ازارد و صومته فی جنجه و معر الارری بحر برای پدید بینی رسل و کله العله
الفرسین و اما جاتی الفردوس من رفع الدار و نفس بحر منصوب فیس تدرک
ازده بالضم دست درفش جرینه بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند و عرب
جزیره موضع خشک میان دریا و موضعیت میان دریا و فرات جبارت و لشدن
جسامت بزرگ جفته شدن جمالت بالکسر آنچه برای ساختن کاری و همی کسی قرار دهند
وان در شرع جایزه است و رشوة نیست بلکه شتران کار است ججه بالفتح کیش
تیر جفته ستم و بدی کردن جفته بالفتح کاسه جوین و مرد کرم و جله خورد و قبیل نیست

در بین صفات جمع جلایه با لضم پوست جرات که خنک شده باشد و منجی از در کار
و پوست فلام کبر بالا می آید کشنده جرعه به هر حرکت یکبار آشامیدن و با لضم مقدار یکبار
آشامیدن و یک پاک کردن گیاه روید و بغضین نیز آمده بازین سخت یکی که در آن
چیزی نرود جمله با الفتح تا زمانه زدن جلالت بزرگ شدن و بزرگی و یعنی چشم شترانه بزرگ
و یعنی جیم و تشدید لام کا و سر کین خوار جمله لفتح جیم و ناسک بزرگ کرد و محله قوم و کناره
وادی و رفتن مواد پیش سر حله با لکسر بزرگان و بشوایان و با لضم طرفی که از بزرگ تر تا
سازند و در خرا کنند و با لضم سر کین و با لضم و لکسر نروده جلوه با لضم نمودن و عوض کردن
خود را بر کسی جلایه خود را بر کسی جلایه تشدید با امر روشن و آشکار جمره با لضم جمع کردن
و نام کتابت در لغت تصنیف این و بر جمره سسک ریزه و ریشی که بر عضو براید و
از آن شک گویند و افکار و سنگ افش انداختن در جرم سر زینیه و قبیله که نام منقح باشند
و با کوهی دیگر نیامیزند و لغت زمین و کمان اهل عرب و روم است کیش از بهاء
شجره از بالا بجانب زمین لید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم در
زمین اثر کند و جمره سیوم در اشجار اثر کند و اثر در حرکت آورد و گویند یا این جمره با شکم
زمین کم شود و از روی بخار بر آید انوری گوید هم جمره بر آرد و فرود نفس را جمله
سه جمره با لضم هر دو جیم کله سر و وقت می جویند و جاه در شورستان جاه با الفتح و تشدید
میم شتر تیز و جمعه با لضم و بغضین روز آید و یک مشت خرمایان جمعه با لضم و تشدید
میم تمامی موی سر و اینوی آن و با الفتح جایی که آب در وی آید و جماعت اینوه جنایه
با الفتح غریب شدن و جنب شدن جنبه بغضین نبلو و کرانه جمره با الفتح حتی کومه را
بر آن برزند و با لکسر مروه و عکس این نیز گفته اند جنبه با لکسر و تشدید نون و نون

و حیوان

و حیوان و با لضم سر جنایه با لکسر کناره کردن جویده با لضم یک رفتن اسب و با الفتح سکی
جوشه با لضم طبله عطار جمره با الفتح بلند او از شدن جمره با الفتح آشکار شدن جهالت
با الفتح نادان شدن جمله بغضین نادان جمع جاهل جنبه با لکسر ناخیزر جهاند
جمنیه با لضم و فتح یا قبیل نیست جیفه با لکسر مردار بو گرفته **عنا** جارث
با الفتح و سکون عزمه بر بارفتن ستور و ترسانیدن کسی را جث با الفتح و تشدید
تا ازین بر کردن جث بغضین کورا جث جمع **عجم** جرح با الفتح زمان
درشت سسک ناک و حیوان شدن اکثری در انشت جرح با لضم و فتح زانام
مردی است **عجا** جرح با الفتح نیست تر کردن باب جرح با الفتح خسته کردن
و طعن کردن در کوهی و عدالت کسی و کسب کردن و با لضم خشکی و زخم جرح
جرح با لکسر زخم جمع جرات با لکسر جرح با لکسر و سکون زالی عجم بریدن و فتح
کدشتن حاجت در کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کما
در آمدن امور در جای خود و زدن درخت را تا یک او بریزد و بریدن باره از
مال خود و عطا و بغضین و کسر را جوان بزرگ و صاحب نظر علی با الفتح سر کما در
خوردن ستور پوست باز کردن از درخت و با لضم و تشدید لام مفتوح کاوی
سناح ندارد و بغضین ریختن موی بیش سر و اندکی از اثر از نزع گویند بعد از آن
صلح جموع با لضم سر کسی و توسنی کردن است و بغضین جماع و سر کشی کردن زن
باشوهر و رفتن خویش آن خود بی رخصت شود و دشمنان و سرعت نمودن چیزی
و با الفتح اسب سر کشن جماع با لکسر سر کشی کردن اسب و با لضم و تشدید میم تیر
بی بیگان جنوح با لضم میل کردن و میل دادن کسی را جرح با لضم بال جنبانیدن مرغ

و بالکسر عاين و تاينه و کتف و پاره از شب و بدين معنی بغم نيز آمده جناح بالغم گناه و
بالفتح بال مرغ و باز و نبل و جانب و ذات مني و کتف و پاره از چيزي و با بديهي
بغم نيز آمده جوارح استخوانهاي پهلو نيز کسيه جوارح اعضاي آدمي که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوج بالفتح از پنج بر کردن **مع الدال**
ارود مرد و شرم بد فال و نام یکی از صحابه رسول جود بالفتح و بالغم و بديهي و جود
بالغم انکار کردن بد استسکی و معنی یکی خريز نيز آمده جود بالکسر و تشديد دال در شتی
و کوشش کردن در کار و بالفتح پود پود و پود سادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی
نیازی و تو انگری و عظمت و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جزان بعد از یافتن
تمام شدن و بالغم چاه در میان علقه از جود بديهي زمین راست و عمود و بديهي
راههای جمع حیده بالغم جود بالغم و تشديد دال جامه های کهنه در خنهای خورد و
که مسای خورد و هر چه که بعضی اجزای او در بعضی دیگر تشیده در رسم رفته باشد از رشتها
و شاخهای درخت و بالفتح و تشديد دال شراب فروش و شراب که جدید نو و
جامه که بعد از یافتن چوله برد و روی زمین و مرک و چوب نیست جامه جدید آن روز و شب
باشد جود بالفتح بر و بقیه مال و خسر و قضیب و پوست و اگر در از پوست مورا و
و در کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکرات و برده
کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالغم زمین عمود بی گیاه و چيزی بی جو جمع
اجرد و بديهي بچو شدن و صحرائی که در و گیاهی نباشد و شهری است از شهرهای بی
تیم و عیبی است در چهار پایان جود تمام و شاخ درخت خرا و درختی که شاخ و پوست
از جود کرده باشد جود بالفتح و نام کوی است جود بديهي جسم آدمي و ملائکه و زعفران

و کوساله

و بالکسر عاين و تاينه و کتف و پاره از شب و بدين معنی بغم نيز آمده جناح بالغم گناه و
بالفتح بال مرغ و باز و نبل و جانب و ذات مني و کتف و پاره از چيزي و با بديهي
بغم نيز آمده جوارح استخوانهاي پهلو نيز کسيه جوارح اعضاي آدمي که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوج بالفتح از پنج بر کردن **مع الدال**
ارود مرد و شرم بد فال و نام یکی از صحابه رسول جود بالفتح و بالغم و بديهي و جود
بالغم انکار کردن بد استسکی و معنی یکی خريز نيز آمده جود بالکسر و تشديد دال در شتی
و کوشش کردن در کار و بالفتح پود پود و پود سادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی
نیازی و تو انگری و عظمت و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جزان بعد از یافتن
تمام شدن و بالغم چاه در میان علقه از جود بديهي زمین راست و عمود و بديهي
راههای جمع حیده بالغم جود بالغم و تشديد دال جامه های کهنه در خنهای خورد و
که مسای خورد و هر چه که بعضی اجزای او در بعضی دیگر تشیده در رسم رفته باشد از رشتها
و شاخهای درخت و بالفتح و تشديد دال شراب فروش و شراب که جدید نو و
جامه که بعد از یافتن چوله برد و روی زمین و مرک و چوب نیست جامه جدید آن روز و شب
باشد جود بالفتح بر و بقیه مال و خسر و قضیب و پوست و اگر در از پوست مورا و
و در کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکرات و برده
کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالغم زمین عمود بی گیاه و چيزی بی جو جمع
اجرد و بديهي بچو شدن و صحرائی که در و گیاهی نباشد و شهری است از شهرهای بی
تیم و عیبی است در چهار پایان جود تمام و شاخ درخت خرا و درختی که شاخ و پوست
از جود کرده باشد جود بالفتح و نام کوی است جود بديهي جسم آدمي و ملائکه و زعفران

و بالکسر عاين و تاينه و کتف و پاره از شب و بدين معنی بغم نيز آمده جناح بالغم گناه و
بالفتح بال مرغ و باز و نبل و جانب و ذات مني و کتف و پاره از چيزي و با بديهي
بغم نيز آمده جوارح استخوانهاي پهلو نيز کسيه جوارح اعضاي آدمي که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوج بالفتح از پنج بر کردن **مع الدال**
ارود مرد و شرم بد فال و نام یکی از صحابه رسول جود بالفتح و بالغم و بديهي و جود
بالغم انکار کردن بد استسکی و معنی یکی خريز نيز آمده جود بالکسر و تشديد دال در شتی
و کوشش کردن در کار و بالفتح پود پود و پود سادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی
نیازی و تو انگری و عظمت و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جزان بعد از یافتن
تمام شدن و بالغم چاه در میان علقه از جود بديهي زمین راست و عمود و بديهي
راههای جمع حیده بالغم جود بالغم و تشديد دال جامه های کهنه در خنهای خورد و
که مسای خورد و هر چه که بعضی اجزای او در بعضی دیگر تشیده در رسم رفته باشد از رشتها
و شاخهای درخت و بالفتح و تشديد دال شراب فروش و شراب که جدید نو و
جامه که بعد از یافتن چوله برد و روی زمین و مرک و چوب نیست جامه جدید آن روز و شب
باشد جود بالفتح بر و بقیه مال و خسر و قضیب و پوست و اگر در از پوست مورا و
و در کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکرات و برده
کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالغم زمین عمود بی گیاه و چيزی بی جو جمع
اجرد و بديهي بچو شدن و صحرائی که در و گیاهی نباشد و شهری است از شهرهای بی
تیم و عیبی است در چهار پایان جود تمام و شاخ درخت خرا و درختی که شاخ و پوست
از جود کرده باشد جود بالفتح و نام کوی است جود بديهي جسم آدمي و ملائکه و زعفران

و کوساله

شتر در از حسیم و قبیل التیمت از بنی تفساعه و نام مردی است جبر با الفتح بر آوردن
چار با از برای چرا کردن و بختین چار یا بان کرد مکان خودی چرند و شب بخت
نیا بند جبر با الفتح پخال مرغ شکاری و پخال انداختن جبر با الفتح جیم و سکون عین و
فتح با موصد کوتاه و نام مردی است و نام قلعه است جعفر جوی خورد و جوی بزرگ
فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پد قبیل است از بنی عامر جبر با الفتح بره و بزقار چهار
ماه یا اندک گاه دو انداخته باشد و چاه یا بر آورده و ساخته و چاهی است بکر و نام
علی است معروف جعفر با الفتح از کشتی باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن
نهی گاه بزغال و از شیر باز شدن جلعار و جلعار با الفتح دبی است ببرد و معرب کلیه و
بالضم و تشدید لام مفتوح شهری است بنوای عمان و مشهور بختینف لام است جلعار
بالضم و تشدید لام مفتوح کل نام معرب کلنا مشهور بختینف لام است جلعار با الفتح
اگر نامی التمس حره و واحد چهار بالکسر سکره انداختن در حج و تشدید میم مخربانند
درخت خرماک از آنم الفحل گویند جمهور با الفتح یک توده بلند کرده بزرگ از مردم و اثر
بر جزیری جای جمع جوز با الفتح جیم و زرا کسر با معرب کوز بر معنی خاک نند و با اصطلاح است
عقد راس و ذنب کفر ادران خوف می شود و فلک جوز هر فلک ماه باشد جوز با الفتح
میل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بجه نام شهر فرور آباد و مکه است
بینین بور و بالفتح و فتح و او دبی است با صفتان جوار بالکسر و الفتح مسایکی و با عکاف
نشستن و بالفتح اب بسیار عتیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید و او بزرگ
جوزر بالفتح و کسر ذال بجه کجا و دو شتی جوهر سنگ قیمتی معرب کوه و جزیری که بذات
خود قائم باشند معنی جوهر عتیق جبر بالفتح اشکار کردن و چاه را پاک کردن و او از بلند

آدن

آدن در خواندن و ناده است در راهی شدن و با مداوی آگاهی نزدیک کسی شدن و
دو مع کردن در مشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر
و بالفتح شکل دهیست و حسن نظر و بختین روزگوشدن جیم صاحب حسن و شیر
پی آب چهار بالکسر و الفتح اشکار شدن و بالکسر نام بی است که قبیل هوزان می پرسیدند
جایر ستم کننده و اندک از راه حق میل کند راه باطل جبار بالفتح و تشدید یا کرمی سینه
و دل از خشم و کسکی و کج که بدان فانه سفید کنند **مع الزار** جرز بالفتح بریدن
و بالفتح معرب کرز و بالکسر لباس زمان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الفتح و
بضمین زمین بی کنیه و بختین سال قحط و سطرین تن و سینه ادبی و کوشک
بشت شتر جرز بالفتح شمشیر برنده و بالفتح کیاهی است جرز بالفتح جیم و با فرمیده
خفت معرب کبیر جرموز بالفتح حوض خورد و فانه خورد و اعضا و این جرموز کشیده
زیر بن العوام جرز بالفتح و تشدید زار بریدن موی شتم و درودن کشدم و خرم و جبرستان
جلوز بالکسر و تشدید لام جلعوزه جلوز بالکسر سیاده کو تو ال جوز بالفتح میان جزیری و
کردان معرب کوز جرز بالفتح و الکر و در کردن و بالفتح انچه از جرم و خرم ان بعد از
بریدن **جانده** جرز بالفتح نوعی است از قمار شبتاب ججاز بالفتح و تشدید میم شتر نیز
رفقار جوزر بالفتح روانی و روان شدن و آبی که سنور کشت را دهند و آب داون
و کد شستن از جای و بالفتح شکی جایز روا و کد زنده و الکر کد رنگد شنه بر روی و تیر
جوب که میان دو دیوار که از نده جواز عطا یا و بختها ججاز بالفتح و الکر خشت عویس
و مسافر کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن

ع السین جاورس معرب کا ورس جاموس معرب کا ویش حبس بالکسر بدل
ولیم و فاسق حبس قبیلہ است جرس بالفح است او از کردن و او ز خوردن مکن
الکبیرین جزو سخن گفتن و ترنم کردن و باره از شب و او از نرم و بدبختی یکسر نیز آمده
و بالکسر اصل چیزی و بفتحین زنگنه بزرگ که بر کردن جاریانند بفراسی در ای کوبند
جر حبس بالکسر کلام بفریب است که با انواع عقوبت اورا می کشند و باز یا الهی زنده می شد
و امر را دعوت میگردانند بالفح و تشدید معین تخفیف کردن و بدست سودن و بنفش کردن
جاموس حبس و جوگنده احوال جو اسب جمع جصاص بالفح و تشدید معین لبخیر حبس
کننده و نام خوردن و بدبختی جصاصه بنا و دو نقطه نیز آمده جلوس بالفح تشستن و تشستن کان
و برین تعبیر جمع جالس است جلیس تشستن جموس بالفح تشستن روعن و سیم و
آب حبس بالکسر بر نوع از چیزی که در دو اقسام چیزهای باشد و تشستن لب تن آب و مانند
آن جوس بالفح در میان سراف و فانیان تشستن و بر سش و حبس و جو خوردن از چیز یا حال
استماعی فی سوا افلال الدیار **جمع مع السین** جارش بالفح و سکون مفره سینه انسان
و طبعیدن و جوش دل از ترس و اضطراب حبس بالفح و بفتحین خراشیدن پوست و
خرکه و که اسب و جفا و درشتی و نام صحافی است جیش طرف و نایم و مرد و در پاره
و خود را می و مسکب جرش بالفح نیم کوفته کردن نمک و جوب و نمانه کردن سر را جرش
نیک و جوب نیم کوفته جرش سوب و کندم درشت اس کرده که از انش برزند
و کاهی کوشند و خراشید در ان کشند جرش بالفح نیم ویم و کسر از لب بسیار پروزن
قیح و خروش برنده بچه و انمی درشت پوست جاکرش جمع جرش بالفح و تشدید تشستن

کوفتن

کوفتن و شکستن و زدن و بجا دارد کردن کندم و جز آن باسیا و پاک کردن چاه حبس
بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دو تشدید بر کشتان و بازی و عشق و زور
بکسی جوش بالفح سینه و اکثر شب از اول با از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان
و موضعی است و جوشیدن در یک و شوریدن دل و سراب شدن رود و بالفح
سینه انسان و بفتح نیز آمده و قبیله است حبس زاریدن کبسی و گماده شدن برین
جیش لشکر **جمع مع الفح** جابلس بالفح با و لام و سکون ان تشدید معرب که در ای
شهری دیگر نیست و آنرا جابلس نیز گویند حبس بالفح و الکسر و تشدید صا و معرب
کج جصاص بالفح و تشدید صا و کج و لقب فقیهی است حقی **مع الفح** جرض
بفتحین آب و دان ناستا و فرد خوردن آب و دان حبس بالفح بر تشستن از چیزی
مع الفح جلط بالفح تشدید تشستن از نیام **مع الفح** جحوظ بیرون افتادن و تشستن
شدن حدقه چشم جاحظ انکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد و نام عالمی است مشهور
جخط بالفح و تشدید خط در اندن و انداختن و مرد خرامنده جواظ بالفح و تشدید و او
مرد سطر و خرامنده و مسکب **جمع مع السین** جصدع بالفح یعنی و کوش و دست بریدن و
بند کردن و زندان داشتن و بفتحین بد عذر داشتن کودک و بد کردن غذا و کودک
جذرع بالفح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رس لبستن و مالک
تند درخت و بالای فانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحین انچه بسیار سیوم در آمده
باشد از کا و واسب و بسال بجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از
کوسپند و باصطلاح تقنابره که بیشتر سال برو که شسته باشد و سالی که در وی شور
و ندان دیگر رینا ورده باشد و جوان نو و تازه جرج بالفح اندک اندک خوردن آب

و اما نندان و بالضم و فتح را جمع جرعه جرعه بالفتح برینا بریدن مسافت وادی و زمین را
و نهروینی سیاه و سفید که چشم را در بسیاری و سپیدی بدان تشبیه کنند و یکس نیز آمده
بالکسر خم وادی و میان آن و منتها می آن دو دو همی است یکی بجانب راست طالیف
و دیگر بجانب چپ او و بالضم خوب میان دو لایب و بفتح نیز آمده و یکی است زرد و
بفتحین ناشکیبائی کردن خزوم بالفتح ناشکیبائی و زاری کشنده جتمع بالفتح غالب
آمدن حص و سخت از زومند شدن طلع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانها
پیش و جامه پروان کردن و روی کشاده بودن زن بهر جای جمع بالفتح سه و کرده
مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و کرده آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم
مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر خیز و جماع کردن و دیک بزرگ و جماع
الانم خوردن شراب باشد چه انم در لغت معنی شراب آمده پس جماع الانم تناول
شراب باشد خاقانی گوید بروختن طهارت کن از جماع الانم و این نیز بعضی شراب
گفته اند اما از کتب لغت معلوم می شود که انم معنی شراب است جماع نزدیکی بدان و بعضی
گفته اند جماع الانم بنام معنی شراب باشد و لذا قبیل بحر جماع الانم جوامع غلما که
در کردن کنایه کاران است جماع جماع فرام کرده شده و فرام آمده کان و لشکر
و قبیل کرده و بالضم و تشدید میم مردم در اینجه از قبایل بسیار جماع کرده
و چار پاکه قابل رسن و پالان شود و ماده حزی که اول بار البستن شود و مشتبری
که چهار سال بروکشته باشد جوع بالضم کسبکی و کرسنه شدن **مع القاف**
جاف بالفتح و سکون عمده افکندن و ترسانیدن جحف برون و نقصان کردن جحاف
بالضم سبکی که زمین را بجاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن تنگ از همیشه جدوت

بالضم

بالضم بریدن مرغ جفت بفتحین کور و شراب کظرف او سر کشاده باشد و یکا همی است
در زمین که خوردن دی تشبیه کنند جفت بالفتح بریدن و تشبیه فتن در رفتن جرفه
بالفتح کا ویدن زمین و بهر بل فاک و کل بر کشیدن و بالضم و غمخین جانی کواب
در و جمع شود فارسی ابیکر گویند و بفتحین داغ سیرین ستور جراف بالضم و الکسر
بیان و بالفتح و تشدید را مردی که همه لغام را خورد جرف بالفتح اسان کرفان کار را
جرفا بر سه حرکت و ضم الفصح است تخمین و قیاس کردن در سب و شر و جزان و
چیزی که تخمین کنند عرب کراف و بالضم و بالفتح و تشدید را صیاد جحف بالفتح افکندن
و بر زمین زدن کسی را و بر کشیدن جحف بالفتح و تشدید فاجعه مردم یا عدد بسیار
و بالضم نیز آمده و تخمین جحف و بالضم و لو عظیم و پوست شکوفه خرما و طرفی از پوست کبر
بند ندارد و جید تشدید محمد بن طلح و مشک که کفصف او به برزد و مانند لوسازند و
تخ خرا که شکافه شود و تخ کلان سال و هر چیز خوب و بالکسر مصلح چار یا بیان جحف
بفتح هرد و جیم زمین بلند که غلیظ و سبز نباشد و یاد سخت و مامون فراخ و زمین تشبیه
و بسیار کوه و اولز لشکر در رفتار حلیق روزن جعفر بغاری و از زمین باشد و ان
بحر صدف و تحت و جز لاجفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف کما و خشک
جاف تشدید فاجعه خشک جافت بالفتح رزیدن کل و جزان و بریدن و بر کشیدن
و بالکسر جفانگنده و خم نمی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان آن
نمی باشد جحف بفتحین میل کردن جوف بالفتح زمین بپست و شکم و اندرون چری
لدر که زارینان و بفتحین فراخ و درون خالی شدن **مع القاف** جابلق بفتح با
شهری است بمشرف کردای ان شهری در کینست و همچنین مابلس شهری است بمشرف

جلا حق بالضم وکسر تا علو در سیمان بر دوک بچده و جولا به و غلو که می اندازند و صاحب
در اوج گوید همان کرده باشد جالیق بفتح نا مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او
زبردست بطریق الف کله است و بعد از آن جالیق مطران است بعد از آن استغفا
و بعد از آن قیس و بعد از آن شمش جوزق بفتح جیم و زاده غوره بنه و مانند آن عرب
کوزه و دهبی است به راه و ناحیه است به نیشاپور جوالق بکسر جم و لام جم و فتح لام معرب
جوال جلیق بر وزن جعفر بقرسی در زین و آن بجز صدف و تخت و جز آن که بر آن
نکبه کرده شود و گاهی در طرف نزدیکان نیز می سازند تا بدان دست زنده و بالاروند
جوق بفتح کوه مردم جوسق بفتح قمر معرب کونک و دبی است بری و نهوان
و خانه مشغور باشد عباسی در بغداد **مع اللام** جیل بفتح آفریدن و بختین کوه و
پشتوای قوم و دانی الیک و نام مردی است و بکسر تین و تشدید لام جماعه مردم
قال الله تعالی و لقد فضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بضم و بکسر تین و بختینت للام
نیز آمده جیسر جیل بکسر و الفتح و جیسر جیل و جیسر جیل نام فرشته معروف جیل بفتح معوی
انبوه و در دست انبوه جیل بفتح انذاختن جیل بفتح تا فتن رسن را و قوی و محکم
شدن در زین انذاختن و استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر نیز آمده جیل
بضم تین جمع و بختین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جیل بکسر
کسی خصومت کردن و بفتح خورهای خزا و سفالهای تخت نشده و زینهای تخت
جمع جدا است بفتح جیل بفتح هماری که از جرم تا بند و رسنی که از جرم و مود کردن
شتر کنند و جایل که در کردن اندازند جیل بفتح و الکسر جوی خورد جدا و جمع جیل
بالکسر جمع و نه درخت بختین شادی و شادمانی کردن جزل بختین جایی در

وخت سکنای بختین جزل بفتح و فتح و از جزل بفتح بریدن و نیزم خشک سهر بختن درخت
و حکم و چیز بسیار و کرم بسیار عطا و دانی درست رای و آواز کبوتر و بختین ریش کویان
شتر که از بالان بهم رسد جزیل بر و بسیار جیل بفتح کردن و کرده آمدن و نام نهادن و آفریدن
و بیان کردن و در ضمنی خورد خزا و بفتح بای مزد و رشوت و لغیم اول و فتح تا می مرد و بایه
وید شکل و طوح و جانوری است سیاه که همیشه در سر کین باشد و از بوی خوش منادی شود
چنانکه می رود و بختین کوتاهی و فریبی و سینه و جمال بالکسر دست مال و یک که بیان دیگر
از سرش بر آید جیل بالکسر سر کین قیل و بفتح اربی آب و مورچه و پوست دور کردن
و کل از زین کشیدن و سر کین انذاختن قیل و گوشت دور کردن از استخوان و انذاختن
در یا ماهی را بر کین حرکت دادن و در اندن یاد ابراهیم شتر مرغ را و دیدن شتر مرغ
و انذاختن کسی را و زولیدن و جعال بفتح هر چه آب سیل آورد و کف شتر و سر
جوش و یک و صوف بسیار باشد جیل بفتح و تشدید لام سر کین ستر چیدن و با جوان
جولام جمع و بفتح پوشش ستر جلال بالکسر جمع دهم و کل یا سیمین و هر کلی که باشد مرغ
یا زرد یا سفید مرغ کل و بسیاری از مرغها و بالکسر باریک و کلیمها و بسیارها و جامها
جلال بفتح بزرگی و بفتح بزرگ و تشدید لام نیز آمده و بالکسر جامهای چهار پایان
جمع جیل و تشدید لام رای است از نجد سوی مکه جلیل بزرگ و گنایای است که از تمام
نیز گویند و قوی است در زمین جلا جیل زنگهای خورد که بر جرم دوزند و در کردن اسپ
و غیر آن گند جمع جلیل بفتح هر دو جیم و جلیل نام موضعی است و غلام جلا جیل و جلیل
سبک روح و جیت و چالاک و کار جیل بفتح سپه که انذاختن و بفتح نام زنی است
و بفتح و بختین و بختین و ضم اول و فتح تا می و بختین تشدید رسن کشتی و بختی

گفته اند که بر بعضی است قوله تعالی حتی بل الجبل فی سم لظباط و یفتقین شتر زوسکون میم نیز
 آمده و بدر قبیله و درخت خزا و مایست که در ازی آن می گز است و لغیم جیم و فتح میم
 حلهما و بلتشدیدیم حساب ایگد و تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است یا ملل کله شتر
 با خداوندان و شتر بانان و اسبابان و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوبی
 صورت و برت و بالکسر تران و بالفتح خوب صورت و برت و بدیعنی به تشدید
 میم نیز گفته و بالفتح و تشدید میم شتر بان جمیل نیکو و به کد اخته و بالفتح و فتح میم مرغی است
 و نام زنی است جمول بالفتح به کد از نه جنبل بالفتح و کسر دال و فتح آن سگت و لغیم
 و فتح نون و کسر دال سگت لاج جوم بالفتح که در کد بریدن و کد کشتن در کارزار
 جمل بالفتح نادانی و نادان تن جوم بالفتح تحت نادان جمل بالکسر که وی از اذیسان
 و وی است نزدیک بغداد **مع الیم** جیم بالفتح و جنوم بالفتح سینه بر زمین نهادن
 مرغ و مردم و کد شستن نیز شب و بلند شدن کشت از زمین و کد آوردن خاکستر
 و خاک و کل جنام بالفتح و جانوم کابوس و سرد از تحمل و برد بار حج از فوختن کشت
 حجیم یکی از نامهای دوزخ و کشت بسیار قوی و بلند و کشت بزرگ که در خاک
 از فوخته باشد جزم بالکسر حج و اصل جزئی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و
 بجاری جزم بید کردن جدام بالفتح علتی است معروف و نام قبیله است جر شام
 علت بر سام جریم جیم و قبیله است ازین که در حوالی مکه فرود آمده بودند
 و حضرت اسمعیل را که خدا کردند معموری مکه غطفه از ایشان شد جریم بالفتح گناه
 و بالفتح کسب کردن و بریدن و کرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب
 گرم و زمین بسیار گرم و قبیله است و بالکسر تن و کونه و او از و یفتقین کز بر و الیم

یعنی ناز و ناپا چراغ گمانان جزیم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف
 و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برکردد و خاموش شدن و بر
 کردن مشک و بریدن خزا و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر حرف تراشیدن
 و بالکسر بره و بغیب جسم بالکسر تن و هر جز عظیم خلقت جسم فریب و زمین بلند جشم بالفتح
 ریح و مشت کشیدن و یفتقین کرانی جیم یفتقین طبع و از شدن و تحت از نو مند شدن
 مردم بکوشت و شتر نشوره کبیا و بی اشتها شدن بطعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر سپه
 روده بز و یفتقین معراض که بدان جز نایجا برند و کد کجیوانات می پسندد و کوسفند و اموی
 و نشانه داغی است شتر از او قمر یا ماه نو و بزخار و نوعی است از کوسفند در از کبر و توایم
 موندار و در طایفه می باشد جیم بالفتح و تشدید جیر بسیار داب که آمده در جاه و نام در
 بادشاهی است و بالکسر شیطان و بالفتح صدیقی است جوم بالفتح بسیار شدن آب در جاه
 و بالفتح چاه بسیار آب و ایسی هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جام
 بالفتح نمودن کی اسب بعد از ماندن و بالفتح آب می که فضل را از ترک جماع حاصل شود و بهره
 حرکت پر شدن و لبالب کشتن ظرف و همانه جیم یفتقین بی نیزه شدن مرد در جنگ
 و بی شاخ شدن کوسفند و بی لنگه شدن عمارت جیم بالفتح روی ترش کردن بر کسی
 و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شتر دزنده و نام شخصی است که او را جیم بن صفوان
 گویند جهام بالفتح اربی آب **جهه** جاه عینی و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران
 نیز مشهور و در بیایم **مع النون** جایتین بر سینه خفکان و برجای ماندگان
 و بی حس و حرکت شدن گان جیم بالفتح بدل شدن و بدلی و نیزه و بدیعنی یفتقین
 و تشدید نون و تخفیف آن نیز گفته جیان بالفتح بدل و تشدید باید بدل و محرا

جیم غفیری ای جمع عظیم ضا الجعد و بود الکثرة
 و من الغفور و هو المستور انق الكثرة بحث
 ما یتر و راه مردم الارض ۱۲

و کورستان و زمین هموار که در و کینا بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه اند و جانب
 بر و بر وجهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت جفان و جسمان مرد و بالغ تن جرون
 بالغه عادت کردن بکار و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه جوان بالغه
 شک میان غالی بر از آب که از آن وضو سازند و یا نیمی که زناشک کند و جبین نیز باین
 معنی آمده و نام شهر همدان و بالغه موصوفت در دمشق و کونیند در واره است در دمشق
جفن بالغه یک چشم و پنج دشت از نوعی است از انکور و درختی است خوشبو و بویش
 اعت بلایف و نیام شمشیر یا نیمی که نیز آمده جبلان بغم مرد و جیم نقطه میان دل که از آن
 سوره گویند و کجند که هنوز ندر دیده باشند و آن کنگه کشیز را هم گویند جرون بالغه موصوفی
 است در دمشق و کونیند در واره است از دمشق ججان بغم مرد و اید و مهر مای
 بسمین که بر شکل مرد اید سازند ججون بالغه دیوانه شدن و بوشیدن و در از شدن
 و انبوه شدن درخت و کینا و بسیار شدن او از مکس و تاریکی شب جبن بالغه و تشدید
 نون پوشیدن و دخن کردن مرده و شب کردن مردم و بالکسر و تشدید نون اول
 جز و شکوفه کینا و بهری و کونیند نوعی از طلا که است جنان بالغه در آمدن و تاریکی شدن
 شب و جامه و اول شب و الکتری از مردم و بالکسر با خنما و جیان و سیرای و معنی
 اول جمع جبهه بالغه و معنی ثانی جمع جان و معنی ثالث جمع جنبه بالغه جنین بالغه در
 کور کرده شده و کجند در شکم مادر باشد و هر جنبه جین بختین کور و مرده و کفن و
 بختین جیون و بغم اول و فتح ثانی سیر با جمع جنبه بالغه جولان بختین که در کشتن و
 کردن در کارزار و سکون و لوگوی است در شام جوعان بالغه کرسنه جوشن بالغه
 زره و میان شب و اول شب و سینه و ذو جوشن نام صحابی است بدر شمر و او از

کشتین

عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه
 سید اش بر آمده کی داشت جون بالغه کینا می است که از عایت سبزی بسیار
 زند و معنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده او اسپ و شتر تحت سیاه و یعنی روز
 نیز آمده و نام ابی است مشهور در هند جیون بالغه ایست میان خراسان و ماورالنهر
 نزدیک بلخ جیحان بالغه شهری است در شام جیران بالکسر مسا بکمان و کینا
 جمع جار و نام دهی است یا صفهان مع ابواد جنو هر سه حرکت سنگ نوده
 و بختین و تشدید و او زانو نشستن جدو بالغه از کسبی فایده خواستن جرو
 بر سه حرکت هر چه خورد باشد از خر بوزه و خیا و حطل و مانند آن و کجند سبک و کجند
جوبالغ و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین شیب جبلو بالغه
 پراکنده شدن و جلای وطن شدن مع العاء جاه قدر و منزلت جبهه بالغه بر
 پیشانی زدن و کسی را از جزیری بازداشتن و نایاست بروی کسی آوردن و پی
 دلو و ظرف باب آمدن و بختین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها
 و اسپان و کردهای مردم جلبه بختین برهنه شدن پیش بر از سوی جوهه بالغه پیشانی
 خوشی بروی کسی در آمدن جیم مع البار جانی کنا بکار و چپنده موهه جانی جور
 کتنده و قرار ناکر نده بجای خود جاری روان جینی بالکسر تین و ضم جم نیز آمده و تشدید
 یا بهر دو زانو نشستن و بالیستان بیر الگشتان پای و بالغه و الگسر زانو و
 تشدید کان جدری بالغه و فتح دال و کسر الهمدی بالغه بر عاله نر و بر حبیب
 از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب از اجدی الفرفره گویند
 و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بغم

جیم و فتح و ال خوانند جری بالکسر و تشدید او با ما می باشد و نیز یادتی حرف تا دو نقطه
 چندی دان مرغ علی بالفتح و تشدید بار و روشن و اشکارا جینی جیدن و بالفتح و کسرون
 و تشدید باه جیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جینی از جنیان منسوبست کین یا یکینه
 جواری کشتهها و کینهکان جواری بالفتح و ضم تا بلند او از **باب کما و مع الف**
 ما نشا دور باد و پاک باد و کینایی است و عاشق سد پایکی است خدا بر احبها بالکسر
 و همش و بخشش جباری بالفتم مرغی است که از انبار سی جز گویند که انی الا و نیت
 و المذهب جیبی بالفتم البستن حتی بالفتح و تشدید تا یعنی تاجی بالکسر عقل و زریکی و
 بالفتح کران جزوی و جبارها که از باران براب پیدا یه حقا و احدی بالفتم رادن
 شتر نغمه خدا بالکسر بر ابر کون جز با جزوی و فعل و هم شتر و اسب و جزان و
 برابر در جسته جری بالفتم و حرار بالکسر کوی است بلکه که حضرت رسالت پناه پیش
 از نبوت چند روز در غازان بعبادت مشغول بودند جبار بالکسر با نور است که میشه
 رو با نقاب میدارد و متلون می شود با انواع الوان در شعاع آفتاب و از انباری
 آفتاب پرست گویند و میخ زده و با سر میخ که در حلقه زره می کشد و پشت یا گوشت
 پشت جزوی بالفتم موضع است جسمی بالکراض بالبادید فیها جبال شواهد ملحق است
 لایکا و القام بفار کذا فی الصحاح و فی العرب جسمی بالکرام و بکلب قبل بویقت
 ماه بطوفان و قبیله حذام جسمی بالفتم نیکویی وزن نیکو و پشت حنا بالمد و القصر شوربا
 تا که پاشانند حشا بالفتح و المداخله در شکم باشد از دل و جگر و سینه ز کرده جسمی بختین
 سکریز با حصاة حصابا سکریزه حضا بالفتح سرباب شدن حطار بالفتح آمدن و
 جماع و تیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن و یک حلقا بالفتح کینایی است

حدائق الیاء علی حیات الیقین

که بغاری

که بغاری رخ و رخ گویند و همچنین حلف بختین جبار بختین کل سیاه و متغیر شده و خوشنما
 شوی چون بدرد برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حتمی بالفتم نادان و بعضی گفته اند
 که حتمی نادان در کار آخرت هر چند در کار دنیا عاقل باشد و بله بعکس آن و مثل است
 که لولا حتمی خیرت الدنیا حمر بالفتح سال تحت وزن سرخ رنگ حمر بالفتم تصویر حمر اوقب
 ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و گویند که حمره معنی سفیدی نیز آمده و این ترا حیر از آن
 گویند که ایشان سفید رنگ بوده اند حمی بالکسر آنچه فرغ کنند و منور از رخ کرده و بالفتم
 و تشدید میم نب حنا بالکسر و تشدید نون برک معروف که جز با را به ان رنگ کنند و در فایکی
 بختنفت مسعل است حنفا بالفتم و فتح نون میل کنندگان بختی حوراء بالفتم زن سفید
 پوست سیاه چشمه که سفیدی و سبایش بکمال باشد حواری بالفتم نام سفید وارد
 و طعام سفید و تشدید و از نیز آمده حوایا رود نا و چهرهها که بر روده باشد جمع ماویه و حاویا
 شرم درشتن و فرخ ماده شتر و جزان حیا بالفتح و بی ستمه باران و فراخی سال و هم نیز
 آمده حیاری بالفتم سرگشتهکان جمع حیران حیاهم جبار **باب ح** بالفتم و
 تشدید با دو مستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام مکرک باشد جیب دوست و
 محب و مجبول هر دورا گویند حجاب بالکسر دوستی کردن یا کسی و دوستها و بالفتم دوستی
 و مار و دیو و کشتهنده آب کیراب ظاهر شود و بسیاری از آب در یک و بدین دو معنی
 صاحب قاموس بفتح عالوده است حیب بختین کینه آب و میرایی دندان حیا حب
 بضم ما اول و کسر ما ثانی کرم شب افروز و نام مرد خجل که از ترس همان التشر را بسیار رو
 بکر در حجاب بالکسر پرده و جاری و روان شدن و گذشتن نفس و بضم و تشدید جیم در
 بانان و ایلیان حیب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه و ارشاد یا محسوم

کردن دانت از حصه و بعضی تین بر دایم حجاب عاجب ابرو و باز دارنده و پرده دار و پود
چیزی حواجب جمعه و حواجب الشمس که انهای اقباب حصب بالفیج مهربانی کردن و بعضی
بر آمدن نیش و فرورفتن سیند و شکم و بنه تریک و زمین بلند و سبت و بلند شدن
آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر و گلیایی است حرب بالفیج کارزار و نام مردی است
و دشمن جنگی و بعضی حشمتین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرمای حرب بالکسر کرده مردم
و پاره از هر چیز و سلاح و باران و نوبت از آب جمع و نیز از حراب جمعی از کفار که متفق شده
بجنگ حضرت رسالت پناه آمده بودند و بالفیج رسیدن چیزی بکسی و بخت شدن و دشوار
شدن چیزی بر کسی و فشردن او را از حراب الریبل لشکر مرد و باران او که با متفق باشد
یوم الاحزاب و الفقه قوم نوح و عاد و ثمود که حق تعالی این را ممالک کرد حصب بالفیج شمر
و پس بالکسر تدبیر با و مزده کار با و برین تقدیر جمع حصب است و بالکسر و بعضی شمر شده
و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و غیره
و بدین معنی لیکن سین نیز آمده حصب بالکسر و الفقه شمردن و شمار و پس شونده حصب شمرده
و انتقام کشنده و پس شونده حصب بالفیج سکر زره انداختن و رفتن در زمین و فروریزه
و نیز انداختن در آتش و بعضی سنگ و حصب بر آوردن نیزم و آنچه بدان آتش فرزند
و آنچه در آتش اندازند و برکتش زه همان و بعضی ما و کسر صاد شیری که گفت او بر بیاید از
سردی حاصب یا بخت که خاک سکر زره بر آورد و ابروی کبر و تکرار بار حصب
بالکسر و الفقه او از همان احصاب جمع و بالفیج ماریت و بلند کردن آتش و انداختن نیزم
بران و بالکسر کار کوه و بعضی نیزم و هر چه در آتش اندازند تا فروخته شود حصب بالفیج
نیزم جمع کردن و برای کسی نیزم آوردن و بالکسر و خشک و لاغر و بعضی نیزم حاصب

جمع کنده نیزم و نام مردی و حاصب الملیل کسی که طب و ایمن از نیزم و گیاه در شب درم
چند و آنکه سخن رطب و ایمن در رم که کوبه خطوب بالفیج و بطارجه فرم شدن و بر شدن
شکم حصب بعضی تین فرم شدن و بر شدن شکم و کسرها کوتاه بزرگ شکم و بعضی تین و شید
با مرد درشت و جفا کار و خجیل تند خود و بعضی اول و کسرها و تشدید با سرچ لثفت حصب
بالفیج و شوار شدن بول شتر از بعضی رسن تنگ و بالفیج و بعضی تین شتر و سال و زیاد
ازین نیز گفته اند و بعضی تین روز کار احصاب جمع و بعضی تین تنگ بالا ن شتر حصب بالکسر
میان بند زمان و کوهی است حصب بالفیج و بعضی تین دروشیدن و بعضی تین نیزم و شیده
حلوب بالفیج ماده شتر و شیده حلیب شتر نانه و دروشیدن و شراب فرح حصب
بالکسر و شیدن و ظنی که دردی شتر و شند حصب بالفیج چون دست سسور و تور
تی گاه بر آید و آماس کده و خرکوش و رویاه و کچ کا و و نام مردیت حصب بر وزن
کوکب و ادوی فرح و موضع است یا بی است در راه بصره که در همین خروج ام المومنین
عایشه سوی بصره مسکن در اینجا فریاد کردند و ام المومنین چون او از مسکن شدند
از آمدن یثما ن شد از زبته یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بود
باغی ای بعضی مردم بر نکشت و واقع شد آنچه واقع شد حصب بالفیج گناه و ممالک و بلا
پاری و بالفیج گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تاراه و دو مادر و پدید و دختر و خواهر
و در دو مسکنت و حاجت و انزده و وحشته و بدین معنی نیز آمده **مع الت**
حانوت و دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بعضی شراب فروش نیز آمده حالت
کیفیت و آنچه ادوی بران بوده باشد در اصطلاح حالت کیفیت غیر این حربه بکسرها و
فخر با بر وزن عنه لویی از بر دینی حصب و حرارت حبه بالفیج و تشدید یا دان و لثفت

تسویعی است حصه دالکس و باره از جزیری و جنبه القلوب فقط دل که از اسود کونیند و بالکس
تخمهای دشمنی که از ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انور حبه بالضم
و الکسر رفتن کودک بکون و دستها در آن حلقه کرده نشستن بر سرین جیکه بالفتح
راه و شکن آب و زره و موسی صلب بضمین جمع جباله بالکسر دام و به تشد لام هنگام و
زمان جزیری و رفتن جلیه بالضم درخت انور و بختین یک که در شکم شتر ماده
باشد و انور که هنوز زرسیده باشد و جلیه جلیه سنج سنج را کونیند بالفتح و
تشدید مار یختم برک از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن
و اسب تیز رفتار و شتر تیز رو و مردنیک و آواز و طبع مرده و خزانگی که بشاخ
پنجسپیده باشد و نام شغیر بیت و بالفتح بیت و سال حج کبریا و فتح حیم اول جمع
و بالضم دلیل و بر بان و بالفتح مهر و یام و اردید که در گوش گشند حجه بالضم فانه
کوچک و خطره شتران حجات بضمین جمع و بالفتح ناحیه فانه و جزان حجارة
بالکسر سنگها جمع حجر حجه بالضم و از آنجه نیمه شلوار و جای بستن از ر حجله با
لفح کیک نزد بختین شتران و موضعی که بر بردار است گشند برای عروس
مش و بضم و سکون حیم است و آن غلط است اما ز فارسی بفتح حا و سکون حیم
استعمال یافته تیر و شتران جوان حده بالکسر تنها و یکانه بودن و از اینجا کونیند علی
حده یعنی تنهایی و خود سری و به تشدید دال تیز و تند می نمودن حده بالکسر و فتح
دال و سمره بر وزن عنبه موش که در فتن حده بالفتح نوشیدن و تازی و بوی و اول
جزیری حده بفتحین سیاهی چشم حده بقیه باغ که درخت حرنا و غیران داشته باشد
و کرد کردن دیوار باشد و دهبی است بخواجه مدینه مشرفه و حده بقیه الرحمن باغ مسلم

کذاب

کذاب و چون نزدیک ان گشته شد بقیه الموت موسوم گشت حیدر بیه بضم حا و فتح
دال و سکون یا اول و کسر یا و تخفیف یا و دوم و به تشدید نیز آمده موضع است
نزدیک مکه حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم در اینجا باقرش صلح کرده
بود حذافه بالفتح ماهر شدن و رجزی حره بالفتح و تشدید داشته شدن و
زمین کجلاخ و بالکسر شکی و بالضم زن آزاده و کینرک آزاده و ایر بسیار باران
و شتر ماده شتر و یک بی کل و شب و قاف که در آن شوهر بکارت ذایل
تواند که و جای کردین کوشور از بنا کوش حریره جامه ابریشمین و اردی که
بایشه و روغن پزند حرقه بالفتح نیز طعم شدن حرقه بالکسر بی بهره شدن و پیشه
ور شدن و پیشه و نیز بی طعم حرقه بالضم سوزش حرقه بالفتح و تشدید اسوخته
دالت لفظ اندازی و گشندی که در وی لفظ اندازی گشند و صاحب صراج گوید
حرقه بالضم سوخته و عامه تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حرقات
به تشدید را مواضع عیاران و فلابان و گشندی چند در بصره که در اینجا لالت لفظ
اندازی می باشد حربه بالفتح الت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم حوال و تشدید
و ان نشان حرمة بالکسر نو میدی و غلبه شهوت جماع و بالضم و بضمین آنچه
کردن او و تشکستن حرمت او را بنامند و ناشایستگی و عهد و میان و ترس
و بهره جزیری و بختین گشندی خواهد شدن میشس و بز و جزان حرقه بالضم پیشه بیزم و علف
و دسته کاغذ و جزان حرمة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار خرازه بالفتح و جزو
زای می شورش دل از چشم و جزان حرقه بالضم و تشدید را نیمه آزار و باره
کوشت بد را ز بریده حرسه افسوس و بیخانی حسبه بالکسر نواب و مزد کار گشند

بفتحین یکی حاصه بالضم پوست جو که بریده باشد حصفه بالضم یکبار نشامیدی حاصه به
 تشدید سین قوی که در باید چیزی را چون سامعه و باصه حاصه کنار و شتران جوان
 خورد سال و خدمتکاران و مردم فرمایه حصفه بالکسر شرم و میا و غضب و انقباض
 و شفا ایندن یکی چیزی که بد اواید و بالضم زن و خوشبختی و چهار شتر و بفتحین خدمتکاران
 و تابعان و بسکون شلین نیز آمده حاصه بالضم بقیه جان و رمی که در مردم مردن
 مانده باشد حصفه بالفح استوار و محکم شدن حطیه بالفح و کسر صاد زمین سکیزه
 و بالفح و الضم و بفتحین دانها سرخ باریک سوزنده که در اندام مردم بر آید و انرا با کجا
 سرخه گویند حصفه بفتح هم و و عاید شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی یا استوار
 شود و جنبیدن شتر از باران وقت بر خاستن و شتافتن حصه بالکسر و تشدید
 صاد به و بخش حصفه بالکسر استوار شدن و استواری و بالفح بر بیهوش شدن
 حصفه بالکسر کنار رفتن کودک را و برورش دادن او را و زربال گرفتن مرغ
 جوهر را و بینه را و بالفح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری حضرت
 بالفح نزدیکی و درگاه حضور و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحین نیز آمده و بفتحین حاضران حاضره
 شهر و دیدن خلاف مجرا و باد حصفه جای فرما و کرده مردم چهار ماچ یا هفت یا هشت
 یاده که بعوار و بد و مقدمه لشکر و بر دم و زرد آب که با یکدیگر بیرون از تخم بعد از بر طرف
 شدن خون نفاس بر آید حضرت موت بفتحین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبله
 است حطیه بالفح طاد سکون یافته حمزه درشت و کوناه و نام شاعری است مشهور
 حطه بالکسر و تشدید طاد در کردن کناره و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن از ما کناره
 و نام ماه رمضان است حطیه بالفح و الضم سال سخت و بالکسر حصفه شکسته و ریزنده

بفتحین

و بفتحین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طالتش قوی و نام دوزخ بود یا دوزان
 و کله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم کند و مرد بر خوار حطیه جایی که بزنا
 خشک کند و محوط از خوب و بی و غار است که از برای حیوانات سازند حصفه بالضم بر بی یک
 مشت و خاک و سوراخ و الفح نیز آمده و صاحب مراح گوید حصفه مقدار دو مشت از طعام
 و جزان و چیز اندک خضایه بالکسر بر نه بارفتن و کپاره از زمین کردن خاوه بالکسر و الفح و
 حطیه اشکارا کردن شادی و بسیار مال کردن از مال چیزی حصفه بفتحین نیز کان و حفران
 و پدید زمان و فادمان و یاران حصفه بالضم مغایکی و کوی که در زمین بکنند عاقه اول
 هر چیزی و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن افریده شده عاقه تخفیف فاکتار چیزی و
 حاجت و سختی و عاقبت الوادی و کرانه آن حصفه بالفح و تشدید فاکتار امت تمام و نایم
 است غزی حلب و منوال جواره که بر آن با هم سجده و وقت بافتن حصفه بالفح کثرت
 و اجتماع حصفه بالضم و تشدید قاف ظرفی از خوب جزان که در درم و اواید و عمل
 و معاینه و مانند آن کنند و بلا و سختی و بد بفتحین بفتح نیز آمده و بالکسر شتر یک سال
 که با در چهار کذاشته باشد و بالفح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت
 چیزی عاقه بفتحید قاف ثابت که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حطیه
 بالفح میان بستن گاه حصبه است و سال حصاره خوار و زبون شدن حکومت
 داری حکمت بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید
 حکمت عدل و علم و حکم و نبوه و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت
 درست کرداری و راست گفتاری و بفتحین دهنه لکام اسب و قدر و منزلت و
 سوره حکم غیر منسوخ و پیش رو پیش سر دوزخ لکسبند حکمت بالکسر و تشدید کاف

قال الله تعالى في الحكمة فقد اوتى
 خيرا كثيرا يعني كسبها كراهه نور حكمة داده
 نراه است او را خیر بسیار استوار حكمة دانش درست
 و کار درست و سختی درست ۱۴

خارش کلاله بالضم سولش و ریزه هر چیز حکره بالضم غله که برای کراتی و قحط نکاهد از کلاله
بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حلیل زن کسی وزن فرود آینه بجای حله بالضم برد
یعنی و جامه کاسته داشته باشد با زار و ردا یا تنها از او رد اعله گویند و بالکسر گروهی
که بجای فرود آینه و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و صد خانه دار و مجلس و جمع شدن
گاه مردم و نام شهری است و دومی است و بالفصح محله در بنیل بزرگ که از بی سازند
و موضعی است شام و حله الشی حبه و قصدان جزو بد یعنی کبیر نژاده حلیه بالضم
نزه ایست معروف و بالفصح اسپانی که بکته دو آید از هر جامع کنند و صاحب
کنز گوید میدانی که در آن اسپانیا نژاد و نفیختن شیر و دشتندگان جمع غالب حلیه بالفصح
و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت
و صفت چیزی حلقه زره و نظری که فانی کرده باشند از چیزی و دروغ ستور و ری
جوش آب و دایره مردم و حلقه درو نفیختن سترشان جمع حلقه بالفصح سوتند
حلقه نفیختن سربستان و درخت سعدان و کیا بی هست و کته بزرگ و کرامی است
که در پوست کوسپندی افتد حلیت بالکسر انکوزه و آن ضمیع درخت انکوزان است
بالفصح و ضمیم و ذال محیه حیه و حموة بالکسر برینز کردن بیمار از چیزی که او را زیان
دارد و چیزی که نکاهد آشته شود و بالفصح و تشدید یا غیرت و نمک حلیه و حرسته
بالکسر کنهانی کردن حامیه مردی یا جمعی که حیات مردم خود کند و دیک پایه و
سنگها که در آرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیه حیه است
در بر مغزب که آفتاب در وقت غروب بیدارند که در آنجا فرود و در جموعه بالضم
ترشی جمله بالفصح و لیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت

لایران عرب گفته اند در آن جمع نموده حمامه بالفصح کبوتر و هر مرغ طوق در حتمه بالضم
لایران کردیم و تشدید میم کرمای سخت و سیاهی حمزه بالفصح تره تیزک که تیزی زبانش را کرد
و شیر در زده و نام عم رسول الله صلی الله علیه و سلم سید الشهداء و ابو حمزه کنیت انس
بن مالک که بواسطه تره تیزک چندین حضرت او را این کنیت دادند حمزه بالفصح سختی
و سخت شدن حمله بالفصح اهنک کردن بجانک و باز کردن بر دشمن برای زدن و راندن
و بالکسر و الفصح بنیقت رفتن از جای بجای و نفیختن بردارندگان جمع عامل حمزه بالکسر
دو آل شمشیر حلیل جمع و نام اسپ و بالفصح آنچه برد آشته شود از زدیته و تاوان و بالفصح و
تشدید میم وزن بارکش حموله بالفصح ستور بارکش و بالفصح بار که بر ستور نهند حاملات
زبان بستن و بردارندگان و بارگاه که بردارندگان آیند قال الله تعالی و الحلا ملات
و ترا حلقه بالفصح نادان شدن و کاسد شدن باز از خطه بالکسر کندم چیزی بالفصح حلقوم
و یک شتر حنه بالفصح و تشدید نون زوجه عمران و مادر مریم علیهما السلام و بالکسر دیوانی
و الفصح نیز آمده حنیه بالفصح ما کسرتون و تشدید یا کمان حسی بنشید و حسیا جمع حنانه
بالفصح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته بهر بانی کند و از مال شوهر حال
بیشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن او از کند و نام ستونی که حضرت رسول
صلعم پشت بدان داده خطبه میخواند و قصه آن مشهور است حوالقه و حوالقه بالفصح لا
شول و لاقوه الا بالکسر گفتن حوصله حینه دان مرغ حمزه بالفصح ناحیه و میان و ملک
مراد فربضه و طبیعت و اندام زن و وادی است در مجاز حموه بالفصح کارزار بزرگ
و معظم هر چیزی حموبه بالضم کنه در مردی که از او نه خرید و نه شر و عیال ضعیف قال
و اندوه در روشنی حوت بالفصح گردیدن حیوان و بریدن مرغ که چیزی و بالفصح ماهی

المشبهة بحلیه القوس
جمع حلیه

و نام بر صفت حیالک بالفتح جامد بافتن فاکه نامه بافتن جمع فایک است و به تشدید کاف
 و نمان حیدر بالکسر بیانه جعله بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن جزیره بالفتح کشته
 شدن و بالکسر محلا است به پیشا پور و شهری است نزدیک کوفه و نسبت بان و صاری
 گویند و دومی بخاری و شهر است نزدیک عانة و حریران یعنی حره و عانة دومی است بر کنار
 خوات حیدر بالفتح و تشدید یا مار و کم در از حیاسته بالکسر و ای تنگ است که بدان
 استوار کنند در اصل حواصه بوده و حیاسته معنی تنگ کردن دو چیز است که حیطه
 بالفتح کرد کردن و بالکسر دیوار کرد چیزی آوردن **مع الت** حش بالفتح و تشدید
 نابراکتین و بالغتم گاه ریزه و ریک درشت خشک و نان خشک و نسبت بابت
 کرده و بنا میخندند و بالغتم نوبه شدن چیزی حدیث خیر و چیز نو مردانک
 و سال حدیث بالکسر اگر پیش بادشایان قصه و افسانه خوانند و مرد با سخن
 و بدیع معنی لغت نیز آمده و بفتحین بی وضو شدن و نوبه کردن حش بالفتح کانه
 و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و چهارزان کردن و افزون
 آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه از شو و داند شدن
 و جنت و جو نمودن چیزی در کشت و راهی که با مال ستور شده باشد عارت
 بزرگ و جمیع کشته چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حرث بالفتح سوراخ
 گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر شری که هنوز تمام نمانده باشد و بالفتح و
 تشدید بارز کشت بالفتح و الکر کتاه و شکستن سو کند و میل کردن از حق باطل
 و عکس آن عانت سو کند شکسته حش بالفتح کتاه است که برای مکان وضع کرده
 و سن حش یعنی از باغی و از بخت **مع الجسیم** حاج جمع حاجت و تشدید جیم حج

کننده

کننده و جمع حاجی چون روم جمع روی است حج بالفتح و تشدید جیم امیک کردن چیزی و
 بخت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجای آمدن و
 بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی در میل کراحت فرودن حجج بالکسر حجت آوردن
 بر کدی که و بالکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب عالم
 مشهور که از حاجج بن یوسف ثقفی گویند و بالفصح حج کنندگان جمع حاج حج و حواج تشدید
 جیم حج کنندگان حج بفتحین رای که گفته باشند و بالفصح حجتها حاج بالفتح بار
 و کجاده برشته تحت لبان و بخبری نیز نایب تن و تیر و جزان کسی انداختن و کسی را تهمته
 کردن و بالکسر بار و مخفه زمان و بفتحین حنظل و خریزه مادام که تازه باشد حج بالکسر
 کنده و گوش مایه و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحین تنگی و تنگ شدن و کنده
 و شتر ماده در از بار یک و چهار چوب با هم بسته که مرده روی نهند و ضرو شدن جیم
 و حرم شدن و جای تنگ بسیار درخت و بهر معنی یکسر نیز آمده علاج بالفتح بینه از
 تخم جدا کردن و میر کردن و رفتن و نازا کردن پس کردن و در کردن خروس بالمار علاج
 بینه که از تخم جدا کرده باشند و بفتحین مخلوج علاج بالفتح و تشدید لام بینه از تخم جدا کننده
 و لقب حسین بن منصور چنای که از اهل حق میگفت حج بالفتح میل دادن و تابیدن و
 ریسمانا دساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و بچند گفته سخن را و بالکسر
 اصل چیزی دول در میان هر چیز حوج بالفتح سلامت و تمناج و نیاز مند شدن **مع الدال**
 حده بالفتح مقیم شدن بجایی و بفتحین حینه که از بش منقطع شود و هر دو اصل چیزی و
 بفتح اول و کسر ثانی فالحص و اصل هر چیزی حد بالفتح و تشدید دال حایل میان
 دو چیز و نمایه و کنایه چیزی و نیز هر چیز و تمندی و غضب مردم و باز دارنده و باز

داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را آداب کردن کتله کار
تا بار و کتله کند حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی جدید نیز و این حد با لکسر
چیزی نیز و جامه های سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه پوشیدن و جمع جدید نیز
آمده و بالفتح و تشدید ال در بان و زندان بان و انکار حر و بالفتح اهنک کردن و باز داشتن
و غضب کردن و بدیعنی بفتح را نیز آمده و بالکسر باره از کوهان شتر و بفتح تیج در دست
که در دست و پای شتر هم می شود و خشک می شود و اعصاب ان بواسطه را نوبند و ان
شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حر و دور شدن و تنها منزل کردن
چید و در تنها و مایه قدید حصد بفتحین بر خواهی حضور با لغم بنخواستن تنها کردن و
نمت و فضیلت کسی را و زایل شدن از ان و بالفتح بر خواه کسی حصد بالفتح فرایم کردن
واری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن پشت حصاد بالفتح در دادن
حصد بالفتح در دادن و بفتحین کیه خشک شد سخت تا فتن رس و استوار و محکم
کردن در صاعقت زره یافتن و میخ و جزان ساختن و کیهایی است و هر کجای که خشک
باشد حصد دروده شده حصد بالفتح خدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و پیش
بودن در کاری و بفتحین یاران و خدمتکاران جمع صافه حصد بالکسر کینه و بالفتح
کینه در دل گرفتن و بدیعنی بکسر نیز آمده و منظر کینه گرفتن و بودن ابر و باریدن
باران و بر نیامدن چیزی از مکان حقوق و بالفتح مرد بسیار کینه حصد ستودن و ستایش
حمید ستوده حصد بالفتح میل کردن و کره شاخ کوزن و جزان و بر آمدن کوه و هر چه
بلند شده باشد از کتله چیزی میوه بالفتح میل کردن و جمع حصد بالفتح و حصد بالکسر
و فتح یا جمع و بفتحین طعام **مع الدال** عاذ پست و نام درختی است و حاد

المتن

المتن موضع انداختن غدرین بر پشت ستور و خفیف الحما یعنی اندک مال و اندک عیال
و فی کثیر خفیف الحما ذمن الا اهل له و لا مال عدا بالفتح و نشد بد ذال سرعت حذف فتن
بفتحین کوتاهی و سبکی دم شتران و جزان و نوبی است از لفر فاص و عرض و ان انداختن
وزرم بریدن و زن مجموع از متاعلن یعنی علن و فعلن گذاشتن بجای ان متفا حصد
بالفتح بر بیان کردن کوسفند و جزان در معایک و بالای ان سنگهای گرم گذاشتن تا بخت
شود و میمیز کردن و دو ایندن اسپ یک و یک و بعد از ان حمل بر ان انداختن در افت
تا عرق کند و سوزن کرمی افتاب مسافر را و بفتحین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام
ایلی است بنی سیم را حصد کوسفند و کاه بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از
بی چلیده باشد و آب عرق کرده بعد از دو ایندن و آب گرم و غسل خوشبو و نوبی
الست از وقت خود بالفتح سخت راندن و کیهانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری **مع**
اکا حواذ بالکسر سیاهی در آب و خوبی و نشان پاشان نمت و زینت و زردی کیهایی
دندان آینه باشد و صورت درنگ و دانشند و نیکو کار و برین دو معنی بفتح نیز آمده
احبار و جوهر جمع و بالفتح ار استن سخن و جامه و جزان و سیاهی در رو ات کردن و
شاد گردانیدن و شاد شدن و جوهر با لغم نیز یا بمعنی آمده و بفتحین نشان و زرد شدن
دندان و تارنه شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوبی است از
برد یعنی حیرت انگیز رنگ بر روی منقش و جامه نوحه بالفتح اندک دادن و استوار کردن
و سخت بستن کلاهات را نیز کربتن و خورامیدن طعام و بسیار خوردن و همانی کردن
در بخت بنای نو کلاهات را حصد و خرگاه و جیشیدن طعام و جزان و آنچه از زمین بلند آمده
باشد و چیز اندک و برین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه تید خند و مسل کنند

چون از زمین بلند باشد خشنو یعنی سنگی در اتفاق کالچر صراط هر چه در آنجا کرد
چیزی باشد و حلقه بر آنجا بشن قبل و در باشد یا خط میان دو حسیه و آنچه محیط ملک
حوض باشد خشنو یعنی آب سرد در چشم و جو شنیدن در شب و این خشنو
بر پوست و غلیظ و سبب شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و معنی دردی نیز آمده خشنو
بهر حرکت بازداشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین
هر سه معنی است و بالفیض صفا و باکی رنگ و کردار چشم و شهر یامه و چند موضعی
دیگر است و اطراف خانه و بیخینی جمع حجره است و بالفیض و بالفیض حرام و بازو است
و نام مردی که او را حجر کنده گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون خطم
و متنازل نمود و بلاد ایشان در نواحی شام و ماورایان و بقیقین سنگ و بقیقین نام
مردم که او را حجرین النغان گویند و سیم و زر و ریک و شهر سیت عظیم بر کوه اندلس
عاجر باز دارند و زمین بلند که میان او نیست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد
از روان شدن حد را بالفیض از بالا بزر آورده و شتاب کردن و اما س کردن پست
و اما س شدن و پوست از زدن چوب و بافتن ریشه دستار در دوا و راندن دارو
شکر را و کرد گرفتن چیزی از فریب و سبب شدن و بقیقین جای که از آنجا فرو آیند و جاری
شدن اشک از چشم حد و بالفیض فردادان بنیت و بالفیض جای شیب حد را بالکسر
و بقیقین بر سیر کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بقیض اول و کسر ثانی و ضم آن مرد
بیدار حد افسردگی و کنار ای چیزی جمع حد فور بالفیض و حد فار بالکسر و حد فور یعنی
شریف و جمیع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاه الله سبحانه و اقره با و اوراد دنیا تمام حرام را
فرض اصل آن حرج است و به تشدید این آمده خشنو و تشدید کرد که مردم شدن

وزمین سنگناخ و بالفیض مرد از او بنده از او شده و بر زنده هر چه در کتوبر یک و مار یک و آنکه
به است نیکو کار نیکو و جرج و باز و حواله و خسار و حواله میان توده ریک هر دو
بالفیض که ما و بالفیض با دو که کثیف و زرد و کرم با دو کرم کرد زرد و زرد و کرمی آفتاب و نش
میر جامه بر شعیب و مرد کرم شده از غضب و جزان خشنو بالفیض اندازه کردن و زمین
نودن کشت و میوه را در ترش شدن شیر و غراب عازر شیر و بیشتر ترش خشنو بالفیض مانده
کودن و بر پسته و انگار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود
و جاریب کردن خانه و افسوس خوردن و بقیقین افسوس خوردن خشنو بالفیض مانده
شدن و فرو ماندن و ضربه شدن چشم از دیدن و انگار شدن خشنو افسوس خوردن و دروغ
خوژنده و مانده شده خشنو عاشر بر پسته و آنکه خود و زره و سپهر در جنگ نداشتند باشد خشنو
بالفیض سنان باریک و کوشش باریک و پرتیر باریک باشد و لطیف و باریک شدن کوشش
ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جزان و کرد کردن و بر اینکین و راندن و هلاک
کردن سال خط ستور و مال مردم را عاشر یکی از نامهای بقیقه یا صلی الله علیه و سلم
خشنو بالفیض جنگ گرفتن رگسی و بازداشتن از سفر و غیر آن و کرد گرفتن کسی را و بالان
بستن شتر را و بالفیض بسته شدن سنگ و بقیقین سنگ دل شدن و بسته شدن در
سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن خشنو بخیل دل و بخیل و بویار
و هر چیزی که بافته شود و پهلوی و باد شاه و زندان و مجلس و راه و آب و صفت مردم و چیز
آن دردی زمین و جوهر شمیر باد و طرف آن و کوهی است در عرب خشنو بالفیض شتر
که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل نزن کند و سنگدل و بخیل
حصار بالکسر قلعه و جسداری محاربه کردن و کسی را در جنگ و بالشی که در زبر بالان شتر

نند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری است بین و کوهی است و قسمله
 است حضور بالفتح و الکسر مضم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا می شود و
 بالکسر شتران میگویند و بالفتح و کسر استاره ایست حاضر معنی و قبله عظیم حضرت جبر بالفتح
 و الکسر جیم کفار و بزرگ شکران جمع حضرت بکر اول و فتح دوم حطر بالفتح جماع کردن بز
 و کما از ازه بستن و تراشیدن شمشیر جزیرا و بر زمین انداختن حطر بالفتح حرام کردن جزیرا
 و باز داشتن از جزیری و جمع کردن جزیری حطر بالفتح زمین کندم و لا عذر کردن و تپاه شدن
 بن دندان و پاک کردن و بی معیت کردن بازن و افتادن دندان شیر کوه را و بقیعین
 خاک که از زمین کند بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر پنج دندان بر آید و بدین روشنی
 بسکون و سطنیز آمده حفر کوه کنده شده حاضر معنی استور و کنده چاه و جزان حقیق بالفتح
 خور و شتر در حقیق خوار و خور و حگ بالفتح ستم کردن و بد زنگانی کردن و روغن
 که با عسل آمیخته لعل را خوار کنند و کاسه خور و جزان کوه و بدین معنی بضم نیز آمده و بقیعین
 غله که نکا بدارند تا وقت که انی بفرستند و طاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده
 حمار بالکسر خر و نام مرداری عا و کافز شده بود که کافر نشدی او را بکشتی زد و حمار
 اسود عسلی که در زمان حضرت رسالت پناه و عوای بنوت کرده بود و بالفتح و نشدی نیم
 خرنده حمر بالضم جزای شتر جمع حمر و بقیعین جمع حمار و بقیعین ناکواری شدن استور
 از جو و جزان دو وال پراستن و پوست باز کردن و بقیعین سفند را و بضم اول و فتح ثانی
 غرنندی حمر بالکسر نیم و فتح یا قبیله ایست از قبایل سباه و موجرین سیان سبک
 بن یعرب بن محلان بن عامر بن مالخ جد ابراهیم علیه السلام و بالفتح و کسر نیم جمع حمار و وال
 بنزین حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن و ستار و حیران شدن و قهر و تک

وسکون

جزی

جزیری و بالضم هلاک و نقصان و سپید سیاه چشمان جمع حور و حورا و فارسی منفرد
 استعمال یافته و بقیعین سپید شدن جزیری و تخت سیاه و سپید شدن چشم و کرد و
 مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالای
 سکه است حیدر بالفتح نیز در زنده و لقب امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
 حایر بر گشته و لا عذر و ادب و موضعی است که در اینجا مشند امام حسین رضی الله عنه واقع است
 حیر و حیره بالفتح سرگشته شدن **مع انزال** حیر بالفتح دور کردن و باز داشتن
 در میان و در جز در آمدن و نشان دادن شتر بستان رهن در دو پای و میان او تا علاج
 زخم پشت او کرده شود و بالضم و الکسر اصل و نحویش از نزدیک و کنار و جانب
 و بقیعین کلوریدن و بیماری است که در روده می شود مجاز بالکسر که دیدن و طایف
 و شتر پای که میان زمین بخند و غور واقع در میانی که کربای و کمر شتر بندند تا علاج
 زخم او کرده شود و هر میانی که جامه را بدان بالا بندند حزر بالکسر جای استور و تپویند
 و بالفتح نکا بدارند و بسیار شدن بر بیزار کاری کسی و بقیعین جزیری که بر او کردند
 و از خاطر نیز کوبند و گردگان تراشیده کطفلان بدان بازی کنند و حزر جزای
 نیک استوار حراز شترانی که از نفاست توان فروخت حراز بالفتح و تشدید را بریدن
 و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کم و وقت و تکام و مرد در پشت
 کلام حراز بالکسر نهایت کردن در کاری و در و سوزش دل از چشم و جزان و بقیعین
 بفتح و تشدید را نیز آمده حفر بالفتح خلاندن جزیری از بس پشت و نیزه زدن در دندان
 و مشتاب کردن در کاری و مجامعت کردن بازن و بقیعین نهایت و تکام در سوزش
 جزیرا حمر بالفتح نیزه شدن و زبان کزیدن شراب و کبانه و جزان و نیز کردن جزیری

حوز بالفیج فرام آوردن و جمع کردن جزئی و نرم رانند و سخت رانند و نرم رفتن و نام
موضعی جز بالفیج سخت رانند و آهسته رانند و بالفیج و تشدید یا کمسوره گرانه جز
و مکان و بخت یا مسکون آن نیز آمده اجیاز جمع **مع السین** حسی بالفیج باز در
و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا جوب که بر بگذراب
نزدیک جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفیج همان بردن و تخمین کردن و بگمان
سخن گفتن و زود در یافتن چیزی دبی را بهر راهی یافتن و کار در سینه شتر زدن
و بیامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیزه زدن و بختی نام قومی
است که در عهد سلیمان علیه السلام بودند حرس بالفیج نکابانی کردن و بختی در آسته
بالکسر و زودیدن و بختی نکابان درگاه و زمانه در از حرس بضم و تشدید را جمع
حارس یا سمان حرس بالفیج و تشدید سیدین کستن و جلد کردن و آتش بخیزی کردن
و سوختن سرما گیاه را و کوشش بر آتش انداختن تا بسوزد و آتش زیر بالای کجاج
کستردن و از بیخ بر کردن و خاریدن ستور بشانه ستور خار و افشاندن کرد و خاک
از آن بشانه ستور خار و کشتن سرما بلخ را و بالکسر دانستن و نگاه شدن و در یافتن و
نمکدلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بختیدن و مهربان شدن و بختی
کردن بخیزی و دردی که زمان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما گیاه را بسوزد و
جزئی و آواز نرم و بدیعنی آمده است حسین حاس بالفیج و تشدید سیدین یک دریا بنده
حواس قوتی در یافتن جمع حاسه و آن سمع است و بصروشم و ذوق و لمس و حواس الاذن
سرما و مکرک و باد و بلخ و ستور جزیه لمس بالفیج عهد پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چلدم
بتر قار و مندی که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطر که زیر فرشتهای فاخر افکنند

بخوبی

در بختی

و بدیعنی بختی نیز آمده و بفتح اول و کسر تانی دلیر و خریس و بختی بودن موضع مند
زیر بالان از شتر مخالف رنگ شتر **حس** بختی سخت و حکم بودن در دین و دلیر
بودن در جنگ و درشت در دین و بفتح اول و کسر تانی دلیر در جنگ و درشت در دین
و بختی **حس** بختی بختی ثابت بودن و ایستادن در میان محرک از روی بختی
و بختی نیز کاران **حس** بالفیج که در سران تن در شب بلبلب جزئی مرادف
جوس یکم چنانکه گذشت **حس** بالفیج در این تن و خرنامی که بر روغن بنفشه در این تن
و بختی و آتخوان از آن دور کنند **مع الشین** حاشش پاک و دوری از عیب
و بدی و عافیت بدیعنی پاک است مر خدا را عیش و حبشه بختی که روی است بسیار
جیش باضم و بالفیج با مسکون یا نام شخصی است حرس سوم شمار شکار کردن و خرنامی
در غلاییدن و بر لیکتن کسی را بر جزئی و بختی درشت شدن پوست و بفتح
اول و کسر تانی کسی که شب نخواید از کسبکی و خزان حرس هزار بار و کر کردن و قیلله
است از بی علم حرس بالفیج و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستورا
و گیاه در میدان و خشک شدن که در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای
کو تا که او را آب نرسیده باشد و باضم یک که در شکم مادر خشک شود و میرد و پستان
و جای قضا حاجت بردن شهر و بدیعنی بفتح و کسر نیز آمده و حرس کوب و حرس و حرس و حرس
در موضعی است بدون بدید حشیش گیاه خشک حرس بالفیج رانند و روان شدن
و گردان سبیل از هر چند یکجایی جمع شدن مردم و بی در پی خوش رفتن اسب و بالکسر
و دوک دان و خاک دان و فاند بسیار کوبک و جز کند و فرسوده و نظروف و مساع
کنده خانه حرس بالفیج بختی آوردن کسی را و حرس کردن و بختی بار یک شدن سابق

خوش بالفیج که اگر رسید در آن تابد امگاه آید و باب کرد آوردن مستورا میشد
بالفیج ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن **مع الصناد** حصص بالفیج شکافتن
و بالکسرت از زمین شدن حصص بالفیج و تشدید صوابت یافتن و بخت دیدن
و ستودن مو و بالغم ابرک و زعفران حصاص بالضم نیز یافتن و نیز دادن حصص
بالفیج جمع کردن و رسیدن و جزئی از دست انداختن و زینیل جرمین و کجه ستر درنده
و ابو حصص کنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه که حضرت یحییان کنیت از ایشانند و
بفغین جمع کنار و جران حصص بالکسر نام شهری است و بالفیج فروختن آماس
جراحت و ساکن شدن و از جوار خیش و بر آوردن فاشاک از چشم و بچین نمودن
بالغم و بالکسر تشدید غم و کسوره نخود حصص بالفیج دوختن و بکلی کردن میان
دو چیز و بالغم آنان که کوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بقیقین تنگ شدن
کوشه چشم حصص بر بسن و یک سو شدن از راه و معنی حصص همی در فصل بالکسرت
مع الصناد حصص بالفیج چیدن و او از زده گمان و افتادن تیر پیش بر انداز و کم شدن
اسباه و باطل کردن حق کسی را حصص بقیقین بیاری و فساد عقل و کنار و طره جامه
شده است بین دهر و چهار و از عشق و اندوه که اخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح
یکر و کارزار کند و مرد و اندوه که قدرت بر فاسقین نداشته باشد و آنکه از او امید
جز نباشد و بقیج اول و کسرتانی و میار فاسد رای و عقل بقیقین شتادن حصص بالفیج
و تشدید رای جزو شتادن سوزنده بجهت شتادن حصص بالفیج و تشدید صوابت یافتن کسی را
رطعام و بر خشک و جران حصص یعنی زمین و دوزخ که حصص بقیقین و بالضم و فتح
تانی عصاه گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که

آن حصص کی گویند حصص بالفیج هم دادن چوب را و انداختن از دست و بقیقین خست
و قماش فاشاک برای بار کردن میمانند و شتری که قماش بر وی بار کنند حصص
بالفیج پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خوراندن سوره گیاه مستورا و ملح
کردن و بالفیج و بقیقین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و حمله آنچه شیرین مزه باشد از
گیاه جموص جمع حاض بالفیج و تشدید میم نه است ترش مزه که از انبار سی ترش گویند
و ترشی درون نارنج و ترنج را نیز گویند جموص بالفیج شوره گیاه خوردن مستورا حصص
بالفیج جای که برای آب در زمین سازند و حصص بالفیج خون حصص امدان
عایض زنی که بحد حصص رسیده باشد و عایضه آنکه او را حصص آنکه باشد **مع الصناد**
حیط بالفیج باطل شدن ثواب و عمل و بچین حیط بالفیج و بقیقین تازه شدن جراحت
و شکم بر آمدن و دور کردن شکم مستورا خوردن گیاه و شتادن جراحت زخم و تازمانه
بعد از زده شدن حیط بالفیج و تشدید طاف و آوردن تشیب و فرو دادن منزل زده
بر گرفتن از گمان و کوفتن با روزین و صیقل دادن و قشش کردن جرم را حیط بالفیج
خشم کردن و طجاج نمودن و شتافتن حیط بالفیج خوشبو نماید در آنجمله که از برای
مردم سازند و بچین حیط بالفیج حیط بالفیج و تشدید نون کندم فروش و خوشبوئی
فروش حیط بالفیج رنگ کردن او را حیط بالفیج تکلم داشتن و گرد آوردن حیطه دیوار
و بستان **مع الصناد** حیط بالفیج و تشدید طاف بهره و بخت بهره مند و با بخت
شدن حیطه بهره و با بخت حیط بالفیج تکلم داشتن و یاد گرفتن حیطه گیاهان و نایب
از نامهای خدا تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حافظ یاد گیرنده و تکلم کننده
حفظ و محافظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور داشتن از بدیها

خود را **مع الف** منف بالفح مرکب متوقف بالضم جمع و کونند مات فلان حنف
انضم یعنی برک خود مرد چه زعم عرب است که هر که برک خود میرد روح او از پنی پرون می آید
جفت بختین سینا و سپهر پاک از پوست و حرم باشد و خوب و بی نداشتند باشد و احد
جفت حذف بالفح انداختن و بمسازدن حرکوش و غیران و باره از سر و جزان بریدن
و دور کردن حرفی از کلمه از موی جزئی گرفتن و رساندن جایزه و صلح کبکی و نزدیک
کام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بختین کوسپندان سیاه و خرد و مرغانها
کویک و نام مرغیت حرفش بفتح ماضین بشتره مایی و مرغان خوزد و هر چه خورد
و میخورد و جزان که سلاح را بیدان از ایش دهند و بران و نا توان و یکا بی است خاردار
که از باغی کنگر کونند و بالضم زمین درشت و بدبختی است حرفه حرف بالفح
کانه و نیز می هر جز و بیغ کوه و حرف بی و شتر ماده میان باریک و استوار و شتر ماده
لاغر و ناله بزرگ جفت و کسب کردن و کرد آمدن چیزی را و سر در کشیدن چشم را و نام
تخم سپندان که اگر احب الرضا دینز کونند و بکسر فاف و فح را مناعتها و بیتها جمع
حرفه و قول حق تعالی من بعد الله علی حرف یعنی کسب مستند که حق تعالی را عبادت
کنند بیک وجه و انوقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث القرآن
نزل علی سبعة احواف یعنی قرآن نازل شده است بر سفت لخته یعنی بزبان سفت قلیله
عرب یا بر سفت قرارت حریف هم پشته هم کار و بکسر کار و بکسر کار و تشدید را نیز
مزه و کزنده زبان حذف بالفح پاک کردن فرمای از زمای زبون خشک و بختین
چیزی که بدست پاک کنند از اشرف بار آوردن نخل و نان خشک و بختین حرفی
زبون و تباها و بستان فرسوده حشیف جامد گفته حصف بالفح بهانه و استوار کردن

در ساندن

در ساندن دور کردن و بختین کز خشک و خشک شدن پوست حصیف استوار و کامل
رای و درخت خرد و استوار حذف بالفح و تشدید فاکر و چیزی در آمدن و خدمت
کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه
در زمین و گرفتن پوست و سپر استن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و
شستیدن او از اسپ وقت دو اندن و او از کردن بال مرغ در بریدن و الت
یافتن که در فتن کونند و ماهیت سفید خاردار حروف بالفح خشک بودن سر از در
مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوایی تمام و گرفتن موی سر و
بروت بنام حصیف شستیدن او از اسپ وقت مهمی کردن و او از ماکه از پوست آن
بر آید و فح الکله زمان او بر آید و او از مرغ و درخت حصاف بالکسر جانب و نشان
و موی که او که در حصف بالکسر توده یک کج شده اخفاف جمع حلف بالکسر سوکند و عهد
دوستی و دوستی که با خود را سوکند و با با عدر کنند و بالفح و الکسر و بفتح اول و کسر تانی
سوکند خوردن و بختین کبایی است که از اهل فاروخ نیز کونند حلیف هم عهد و هم سوکند
و نیز زبان حصف بختین راست بودن و درین و میل کردن بخت تعالی و کج بودن یا چنانکه
سر پای یا موی بکده میل کنند یا کنگر بر پشت یا راه رفتن حصیف راست در دین
و میل بخت و ثابت بران و آنکه بر ملت بر اہم علیه السلام باشد حوف بالفح ازار
چرمین کز نان حالیض و کوه کمان پوشنده و چیزی است مانند هودج حصیف بالفح
پوشه هم کردن **مع الف** فاق به تشدید فاف میان چیزی حقی بالفح کردن
بنازیانه و در سن و خوب حرفا نیز و دادن و بختین بود نه صدق بالفح کرد و گرفتن
و نظر چیزی کردن و آوردن سر و چشم را در رسیدن چیزی چشم کسی و بختین سیاهی

دیدند احدی حدقه و مینی با دجان نیز آمده حدائق باغها پر درخت که دیوار داشته باشد
حدق بالکسر زریکی و تخمین حدقه و بالفتح استاد و وزیرک شدن در کاری و نیکو در یافتن
کو دک خواندن را و کزیدن تیزی و ترضی زنازا و بریدن بد اس و مانند آن چیز را حدق
زیرک و استاد و کار حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همه که از چشم و سوختن
چیزی بجزی و بالکسر فرما که درخت خمار ابدان کشته دهند و بختین آتش باز با آتش
و سوختگی جامه از کوفتن کا در و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعتدای او ترقیده باشد
و ابرکت برق حراق بالضم آب بسیار شور و اسپ نیک دونه و به تشدید او
و تخفیف آن سوخته و بختین حراق به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید
در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شده حرق بالکسر و کرده مردم و مرغان
و جزان و بالفتح زمین و بالفتح بستن و سخت فشردن و کشیدن اعصاب را حق تابت
و شر او و دوست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است
از نامهای حق تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده و محقق تابت
و سر او را حلق بالفتح تابی و کلو و تراشیدن موی و بر کلو زدن و بالکسر مال بسیار
و انگشتهای پادشاه و بالضم شکل و بختین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب
اسب و خراز کشنی کردن و جمع حلقه است درین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده
حمق بالضم شراب و نادانی و بدین معنی بضمین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک
رایش ممان بالضم و الفتح ابله مانند جدی که بر اندام ادبی براید مخلوق بالضم ملاده
بالکسر و الفتح الممن بک چشمه حالین جمع حق بختین چشم و چشم کردن باشد
خشم و حقد و کینه که بر طرف نشود و حوق بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا و ملسا

و توار کردن چیزی و در رفتن و کرده بسیار و بالضم که اگر در قضیب حوق بالفتح کرد رفتن
و فرد آمدن و قرار رفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بجاری و آنچه
فرو کرد و آنس از کار نای بد **مع الکاف** **حک** بالفتح نیکو یافتن جامه را و استوار
و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و کردن زدن و ایا حیک بکسر تین یعنی جمع است و جمع است
اسم جمعیت **حک** بالکسر راه در ریک نوده و شکن آب و زره دومی جمع و بختین حیک
حک بختین جمع مشک بالفتح شتاب رفتن و کام خردندان و تراشیدن و بختین
پزای کردن ششتر مرغ **حک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان جست و زیرک و
استوار کردن چیزی و فشردن و بر زمین محکم بستن مارک منهای مابین دو شش **حک**
عین و کسی که ضعیف باشد و نیکاه او وقت رفتار او فام شود **حک** بالفتح استوار کردن
چیزی و فشردن و بر سر محکم بستن و جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چیست و زیرک
حک بالفتح خیش **حک** بختین فارغندان و آنچه از آهن سازند چون فارغندان
و برده لشکر ختم اندازند و کینه و دشمن **حک** بسیار شدن نیز در بستن و بسیار
شدن بار دشت خرما و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سوزن
چیزی بجزی و غلیدن چیزی در دل ملک بختین سیاهی تحت مالک تحت سیاه
حک بختین مورچهها و شیشهها و هر چه ریزه باشد از هر چیز **حک** بالفتح بکام کو دک
مالیدن خرما و جزان و رسن در دهن استوار کردن و در یافتن و استوار و بختین کردن
بجزیه کسی را بجهت کلان سالی و بختین کام و زیر زنج و متعار مرغ و جامه که لطلب
آب و کینه بجای روی نماند و آب بچراغند و شیشههای کویک بلند که سکر زبای
آن نرم و سفید باشند و در نامی است بختین **حک** بالفتح جامه یافتن و خرقة در کلان

کوهی است که از بار و بوج کوبیده خاک جامه بان چیک بالفق خرا میدان و آسته رفتن و
کار کردن بکن درول و شمشیر در خاکه بریدن کار و چیز را و جامه بافتن **ح الد**
مال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشم و میان پشت اسب و کرد و بکودک
و پشتواره و خاکستر کم و به نشد بدلام فرود آید جمل رسن و عمد و امان و بسوگی
و یک توده در از کشید وی درک کردن درک باز و درانی تخت و عاوشه و وصال
و بختین بری سنگ و غضب و درخت و بسکون و با نیز آنده و جمل الویدری است
در کردن و جمل الذراع یکی است در دست جمل بالفق و الکس بر کردن و در جبهه بسته
رفتن در راه و رفتن کلاغ و خمال و یک زو بختین یک و شسته که جمل بالفق سیل
کردن بسته و کردن کج شدن و بالکس بسته نگاه از راه بختین بسته و بختین نظر کردن
بکوشه چشم جمل بالفق بر این و از او و بالفق ضعیف که ازین درخت بیرون آید و بختین
افتادن مزه و نوبی است از خوب که از آن نان سازند جمل بالفق و اند سپید
خزقل بالکس نام بجز نیست و بخت و یا نیز آنده جمل بالفق سخت رانند و میوه کنار
که سبز باشد و بالکس یک سو سار و قبی که از بینه بر آید جمل بالفق زدن و زبون و حقیر
زبون چیز حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالفق ثابت و باقی ماندن چیزی
جمل بالفق و بختین غوره خما سخت نشده و آنچه مانده باشد و زخم از کندم
و جو و جزان و بختین حاصل بالفق جمل بالکس که احتفال جمع و کذک احتفال و جمل
و حصول و جمل جمل بالفق باز داشتن از تصرف و حرکت و بخت اول و کشتی درخت
بیرنه با اهل خود جمل بالفق پاک داشتن و کرده و جمع شدن شیر و آب
کذک احتفال و جمل و حصول جمل بالفق زمین پاک کردن زراعت نیکو شود

در امانی

در امانی کوهی که آن بسیار و آبنوه باشد جمل بالفق و تشدید لام روغن کبچد و کشادن کره
و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عده و بالکس از حرام
بیرون و از حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و از حرم بیرون آنده باشد و بهت کفارت
سوکند دادن و استننا کردن دران و بالفق جمع اهل و اهل ایسی که با پیش سست زبون
در رفتن از حلال بالفق چیز مجامع و بیرون آمدن از حرم و امر بیرون آنده از حرم
و احرام و بالفق و تشدید لام بسیار کشاننده که و فرود شده روغن کبچد حلال بالفق فرود
آمدن و رسیدن و عده چیزی در رسیدن قربانی موضع قربان شدن و واجب شدن و
بسر آمدن عده زن و فرود آید نکان و جمع مال است ملائیل زنان نکاحی حلیه حلقه بختین
سست بی ستور و بخت اول و فتح تانی جمع طه و معنی آن گذشت حلیل شوهر و هم منزل
و هم سایه ملا حلقه بالفق هم برتر و بزرگ قوم جمل بالکس باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفق
بر درخت و بار شکم و باری که بر کردن بردارند و برداشتن بار و باردار شدن و بار
ر نهادن و جمل بیرون بر کسی و بر ستور نشانند کسی را و بختین بره و نام بر بیت و بار
بسیار آب جمل کودکی که از ملک کنار کودکی بر داشته در ملک اسلام آورده باشند
و گیاه خشک و جز آن کتاب آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمال و وال شمشیر و آنچه
در رانند از جمول بالفق بسیار بز و بار و جمل دستوری که بران بار توان کرد و بالفق
بود جهاشته انی که بر آنها هوج باشند و احد شس جمل بالفق و الکس خلیه و کویاه و
پوستین کته و موزه کته و دریا و مرد بزرگ شکم و جدا نام احمد رضی الله عنه جمل بالکس
خمر کبابی است مانند خمر خمر و خمر چیست تلخ بود و از خمر بود و جمل کوبید
جمل بالفق اول هر چیز و بر سیاه بسیار باران و سیل و سیلی کتاب صاف داشتند

و موضوعیت و نام زنی است که ماده مسک را بر در کسنه میداشت و آن مادر مسک شب پاک
او میداشت تا آنکه دم خود را از غایت کسکی بخورد و این مثل شد و عرب گوید فلان اجوع
من کلبه حومل بالفح سال و توانایی و کردا کرد چیری و از حال برشتن و یکساله شدن کودک
و گذشتن یکسال بر خانه و برشتن همان از حال اول و گذشتن آن و با لضم آب تن نشدن
شسته ماده و شتر مادای که آب تن نباشند و یکسال اول و فتح نایی برشتن و رفتن از جای
بجائی و بختین اول حومل بالفح بر جستن بر ستور و برشتن و از عهد برشتن حواصل
مرغی است سفید بسیار خور و چینه و انبای مرغان جمع حوصله حال بلکه آب تن ناشدن
تا که از قبل بود از کشتی دادن و برشتن کونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بجای دیگر
کشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفح قوت و ابی کرد میان و ادی جمع شود و حومل
نیز بدین معنی آمده و یکسال اول و فتح با جمع حیل **حایح البیم** عام پسر نوح علیه السلام که پسر
سیامان است عام بتوبین کرد قرآن اعد است شتر بی باشد کرده بچه از پشت او پیدا
شده باشد و اینچنان شتر را در جاهلیت با زلفها دندی و کوشش آن حرام دانستند
و میکشندی قدیمی نهر و حمایت کرده است این شتر پشت خود را در اصل مای بوده است
حتم بالفح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی قائم قاضی و زراع میانه
و زراع سرخ سفار که از انواب البین یونید و جوان مرد معروف بسره عبدالله بن سعد
الطائی و مشهور بفتح تا شده حتم بالفح و ادن و نرم و رام کردن حج بالفح کرانه و برون
آمدن هر جزو و حمایت کردن و میکیدن و بازداشتن و بر آمدن بستان جام بلکه چیری
بر دنان شتر تن تا نکند و بالفح و تشدید چیم خون کشنده حدم بالفح و بختین کبری
سخت و سوزن آتش حدم بالفح بریدن و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و قرآن

و فتح اول و کسرتانی برنده و بختین حذیم حذام بالفح زنی است قال انشاء و اوقات
حذام قصد قویان القول ما قالت حذام حرم بالفح احرام گرفتن و حرام شدن و بلکه
چیز حرام و بختین کردا کرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه را گویند و بختین
احرام بستان و حرم و استکان و انهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام حفا بوده
و آن محرم دزد و عقد و ذو الحجه و جب است حرام بالفح ناشایست و ناروا و مردی
که احرام بسته باشد حرم کردا کرد خانه و جاه و جزان و آنچه نسبت بجای و جاه داشته
باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان توان کرد و جامه محرم که پوشیده
باشد و جامه محرم دور کرده باشد و دیگر نبوشند و محله است به بعد او و دی است بجامه
و چیزی که از احرام است نماید و جنگ کند بر آن حرم بالفح استواری و استوار کردن
سنگ بر ستور و هوشیاری و اکاهی در کار و بغلام آوردن کار خویش را و زمین
و ادی و بختین در سینه ماندن چیزی و در آمدن تکبکاه اسب و بختیم اول و فتح دوم
دستهای بنیرم و علف و جزان و جمع حرم حرام بلکه سنگ ستور و دست بند طفل
یکباره حسم بالفح بریدن و باز ایستادن خون و جزان و اداع کردن بعد از بریدن
دست و رک تا خون از سیلان بازمانده مطابق داع و بختیم موضع است حسام
بالفح شمشیر و تیزی و دم شمشیر حسوم بالفح بی در پی و بختی شوم نیز آمده حشم خشم
آوردن کسی را و جلی کردن و خشم نمودن و بختین چاکران و خدمتکاران که برای او
غضب نمایند و جنگ کنند یا دیگران حسم شکستن و نیز دادن حصرم بکسر اول و نمانش
فرمانا بختیم و غوره انکور و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی حطم شکستن و سخت شدن
اسب حطم شکسته و اسب شکسته و بزبون حال از بری و سنگ بختیم بختیم رکن و حرم

و مقام با از مقام نادر کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه و جانب مغرب که در اینجا نادانان کعبه است
و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده
دیواری دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط بیرون
آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند و عبدالمعین زبیر چون از امام
المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت بنا میفرمودند که این دیوار داخل
خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد
در حکام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد و چون حجاج بر عبدالمعین استیلا
یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توب و سنگ از م ریخته بود بار
بطریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود و احوال همان
بنای حجاج باقیست حطام بالضم خورد و شکسته شده و ریزه هر جزو اندک مال خوبی
حکم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کار
شدن و بالفتح بازداشتن و حکم حکام یعنی دهنه کلام در دهن اسب کردن و بقیقین
میانی و حکم کننده و میسر و نام خفنی است و قید است از زمین و بیکس اول و فتح ثانی
حکما حکم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حلیم با کله استی
و بر باربری و در غضب شدن و استی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بقیقین
خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بقیقین تباد شدن پوست و کرم افتادن
در آن حلیم شتر خرب و مرد در غضب حلام بالضم و تشدید لام بزغال که از شکم گوسفند
بیرون آید و گو سپند ریزه جم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر زن و بر تشدید
میم کم کردن و کم شدن و کد اختن به قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و سپه

کد اختن

کد اختن و چشم کم و کز پر و چاره و بد بختی یعنی نیز آمده جمیع اب کم و باران کم و موسم
که بار و عرق خویش و کرامی ناستان حمام بالفتح کبوتر و قری و هر مرغی که طوق
دارد تمام جمع و بالکسر و بالضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم کرم یا جم
ببقیقین کم شدن و بالضم فاکسته و انگشت و هر چه سوخته باشد حتم کوزه و ابر برای
سپاه حویم بفتح مار و جم کل سرخ که از آن کلاب کشند جویمه و احد چیز نوم میانه بیند
ستور که محل بستن تک بود و بقیقین حزم نام اسپ جبرئیل علیه السلام حویم با
الفتح کرد که اجزای و کرد چیزی کشتن مرغ و جزان و کله انبوه از شتران **مع النوق**
حین بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر تنوم و دخیل و چماری
که بدن بدان اما سر کند و بقیقین علت استفا حین بالفتح سخت شدن کرم مانند
قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بقیقین کمرای کوه حجن بالفتح خم کردن و بازداشتن
و کرد اندین و کشیدن چیزی بچوگان و بقیقین کبی و جمید کبی دهنه و بد بختی بکسر
جم نیز آمده همچون بالفتح دور و دور از و مرد کاهل و کوهی است بکله که کورستان
اونان نامی دارد حدتان بالکسر است برای هر چیزی و بالضم جوانان و بقیقین ماده
حرمان بالکسر نو میدی حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد کردن
سج و پندار اندانی کردن حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و کشتن و بقیقین
که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید شهر است در شام مولد زردشت
مغرب باران بد حضرت لوط که آن شهر بنا کرده است و بنام او مسجد شده و منسوب
به آن شهر را حرمانی گویند حرانی حرن بالفتح زمین سخت و درشت و شهر بای عرب
و قبله است از غسان و اندوه کین کردن کسی را و بالضم اندوه کین کردن و اندوه و برین

معنی است جزین و عام لکن سالی که در آن فدیگی و ابوطالب فوت شدند حسن بالفتم
خوبی و نیکویی محاسن تبع و بقیعین خوب و نیکو حسین بالفتم خوبک تصغیر حسن و بالفتم
و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن حسین نام دو کوه است و دو قبیله است
از بنی طی و نام دو سبط رسول الصلی الله علیه و سلم حسان بالکسر خوبان و بالفتم خوب
و بقیعینی بر تشدید سین نیز آمده و بالفتم و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک
و بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن و نام مداح حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم که از احسان بن ثابت الفزاری گویند حسان بالکسر بنی اشقیق و بالفتم
عذاب و تلخ و تیرای ناوک و شتار و بعضی گفته اند که حسان جمع حساب است حسن
بالکسر جای بنانه و هر موضع استوار که با نردون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک
و بالفتم عفت و پارسائی زن و بالفتم در برده شدن و برهنه کار شدن زن و بکسر
و ضم نیز آمده حصین بالفتم محکم و استوار و بالفتم و فتح صا و نام مردی است حسان
بالفتم زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر سبب نیز اسب نیکو که نسل آن نیکو شده
شود حصفن بالکسر زریعیل و کنار جزیری و خانه کفار احضان جمع و بالفتم در کن کردن
مادر یک را و زریعیل گرفتن ماکیان جوهره و میهن را و بقیعین عاج و کوی است و در چند
و قبیله است از بنی مغلب حصفیان بالکسر بزرگ بودن یک بیستان از بیستان دیگر
حصفن همیشه گرفتن جزیر او اندک جزیری دادن و بقیعین وقت گرفتن هر دو بار
کشتن چنانکه در بر خیزد و بسبب آن حصفان بالفتم و تشدید فایمهای شتر مرغ و تشدید
حصفانه و خادمان و نظارت پر و چانه مالامال حصفن بالفتم باز داشتن و شتر مرغ مشک
ریختن تا ماس شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن خون کسی نگاه داشتن

دارکشتن

و از کشتن فداص نمودن حافن آنکه بول آمده را نگاه دارد و حمار قبان بکسر عا و فتح قبا
و بارشند و تلخ سبز حلالان بالفتم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده باشند
و بره و بزغاله خورد حلوان بالفتم چیزی که برشته دهند و اجرة دلال و اجرة فال گوی
و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلمون بقیعین گرمی است که در جگر کاه شتر کردن
شوره گیاه رویدی باشد حنین بالفتم و کسر نون از رو مندی که در بسیاری کیم
و شادی و ناله شتر ماده که از کبچر جدا شود و بالفتم و فتح فون نام کفش است از
اهل جره و نام علامه است که کتب یو یانی را عبری ترجمه کرد و نام موضوع است
سیان مکه و طایف که در اینجا کفار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جنگ کردند اول
لشکر اسلام بزمیت رفت از فتح و غیره زری یافت حنان بالفتم بختنودن و در بانی
کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شسته دراز و بالفتم و تشدید نون بختنوده
در روز و کشته چیزی و نایمی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و اشکار است
بالکسر و تشدید نون قبیله است از جنیان و بالفتم بدر قبیله است حیدن بالفتم
هنگام آمدن و نزدیک شدن و وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش
ماه و چهل سال و هشت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتم که جزیری
کردن مرغ و غیر آن حیمان بالکسر دیوار جمع مایط حیتان بالکسر جمع حوت یعنی
ماهی حیران بالفتم کشته حیوان بقیعین زنده بودن و زنده گان **مع الاولاد**
حیو بالفتم مگون رفتن کودک و رفتن مرد و بدوست و شکم و نزدیک شدن و
بلند شدن و بلند بر آمدن و بختیدن و زرمین آمدن ترخت **بار و بعد از آن** هفت
رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حوتو بالفتم سخت دیدن حوتو بالفتم خاک

پاشیدن و اندک چیزی دادن حج بالفتح اقامت کردن و همان بودن و ماندن باد
 گشتی را نگاه داشتن راز حد و بالفتح راندن شتر بنم و او از دوس بدن شب
 روز راحه و بالفتح برابر کردن و در چیز با هم برابر چیزی بودن و نشستن و زمان
 کشیدن تیزی سر که و جبران و دست بردن کار و حسو بالفتح اشامیدن مرغ آب با
 و نوشیدن شور با و جبران اندک اندک حشو بالفتح کم کردن و چیزی که با نش جبران
 گفته کنند و نشستن خورد و سخن زیاده حطو بالفتح جهانیدن چیزی حقوق بالفتح پہلو
 و او از ولست نگاه از او رسیدن چیزی پہلو و موضع درشت بلند شده از سیل
حلو بالضم چیزی شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ایست کوچک حمو بالفتح
 پذیردن و برادر زن و غم زن و خویش زن و پیر مرد و خویش مرد حسو بالفتح بهر
 کردن و از زومند شدن و نای زین و جانب چیزی و بالضم و تشدید او وضع کردن
و کج کردن مع الیاء قایم نگه داشتن و بغایت گرم و تیزی که در کج از پشت
 او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده و گرد کننده حالی بزور
 آراسته حالی حکایت کشنده حری بالفتح و تشدید یا سز او حقی بالفتح و تشدید یا سز او
 و دان و سوال کننده بالطاح حلی بالفتح زبور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع
 و بضم حا و تشدید یا زیور یا جمع علیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا کا و دروس پید
 پوست و باری دهنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیل و اندام زن و ده زندگی و جمع
 کردن و کرد و گرفتار و اسم فعل است بمعنی میا و می علی الصلوة یعنی میا بر نماز
جیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشتر حره و بمعنی سمیته نیز آمده باب الحار حار
خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده شده و باران و گیاه و بالکسر و معنوی خفا

بازداشتن

بازداشتن از کاری و قریب و او در بودن چیزی حجار بالفتح نخلج کردن و زدن خند
 بالفتح فروختن کردن خرد بالضم پلیدی خسار بالفتح راندن سک را و رفتن سک خسوه
 بضمین خیره شدن چشم خضار بالفتح سبزه و گیاه سبز و اش که در این غرق باشد
 و آسمان و خضر الدمن سبزه که از میان سرکین و خاک رویه بر آمده باشد و فی الحقیقت
 ایام و خضراء الدمن یعنی نگاهدارد خود را از زن با جمال که بدترا و بی اصل بوده باشد
 که هر چه از سرکین و خاک رویه روید آنرا اثری نباشد خطار بالفتح نگاه کردن و منذ
صواب و بالکسر نگاه و بفتحین نداشتن و ناصواب و بد معنی بد معنزه تیراده است
خفاری پنهان شدن خلاد قالی و تنها شدن و فسوس و داشتن و کرد و آندن و خلوت
 با کسی خلاد بالفتح و المداد و قاضی قالی خلطار بالضم و فتح لام انباران
 جمع خلیط خنثی بالضم ای که علامت زن و مرد هر دو داشته باشد خنا خفتن و
 پیورده خضار بالضم گرمی است گفته بود که از راه خوش متاوی شود و بفارسی چیزی خرد
 گویند خوی بالکسر و فتح و او قالی شدن خیلاء بالضم و فتح یا کبیر کردن و پنهان
 داشتن خما مع الیاء قایم نویسد خب بالفتح و تشدید یا مرفر نموده
 و گردن و ریختن و گردن نمودن و پشته ریک و گاه بران با خجیب بفتحین موج زدن
 در یاد گاه برین یا ایستادن اسب و یا برداشتن یا راست و دست راست
 و بار برداشتن یا چپ و دست چپ خجیب بالضم و فتح یا کبیر از صحابه رسول صلی الله
 علیه السلام خب بالفتح بریدن و تمییز زدن و دروغ گفتن و کشیدن و بفتحین
 نادانی و درازی و بکسر فا و فتح وال و تشدید یا شتره خراب ویران و ویران
خراب لارض فساد یا بقدر لغاره خرنوب بالضم و خروب بالفتح و تشدید یا درختی است

بالفتح و الکسر

یا باقی قارار میوه اشس مانند سبب میوه خشب بالفخ آمیختن چیزی بخیزی و پاک
 کردن چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شکر کفتن به نوع که آید و زدودن و شکر چزان
 و رنگ کردن و بختن خوب خشب تخمیز زوده و رنگ گرفته و تیر تراشیده و بار
 اول و خیز زبون و پاک کرده خشب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شکر اباد و با
 کنار چیزی بالفخ شکو فرما و درخت خرما بسیار بار و بهین معنی است خشب بالکسر
 خشب بالفخ رنگ کردن خشب بالکسر چیزی که مو ابدان رنگ کنند و کف خشب
 دست رنگین و ستاره ایست که چون بنصف النهار رسد وقت استجابت دعاست
 خطب بالفخ کار و حال و بالکسر وزن خواننده وزنی که خواست کاری که شود او را و کله
 که خاطب در وقت طلوع گوید و به بعضی بضم نیز آمده و بالفخ و فتح طلا جمع خطبه خطب بالکسر
 سخن رو برو کفتن و فصل الخطاب حکم بگوایه و با سو کند کردن یاد اشس بسیار در حکم و قضا
 و بالفتن اما بعد خطبه فاطب زن خواننده و خطبه خواننده و بدین معنی است خطب
 خلب بالکسر ناخن و پرده دل و تریب و برگ انور و بالفخ خراشیدن بناخن و بریدن
 و باره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و کزیدن و فریب دادن و بالفخ و بضم تین لیب
 خرما و مغز درخت خرما و لای و کل سیاه چسبیده و رسن تافته و بالفخ و تاشید لام شوق
 ابری که در باران نماند **مع التماس** خاصه چیزی که مخصوص باشد خالقه قاصه
 و بنامه چیزی خاطبت طبیعت و خوی و اثر خالقه پایان چیزی قاصه می گاه قاصه
 خم کرد و سر کرد و شب و چزان کنند خالقه ترو بسیار خلاف و بی چیز و ستون
 خیمه و خگاه خالقه فرود آورنده و زنی که خسته زنان کند قاصه افتاده قابل خالقه
 بنمان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خیره بالکسر ازایش و دانستی

د بالفخ

و بالفخ برود از گوشت و چزان و در آن تن چیزی خورده بالفخ غلیظ شدن آب و است
 شدن شیر و مرقم شدن بجای و آمیختن چیزی و حالت شرمند شدن و بسیار گیاه شدن
 زمین لیکن در مغرب گفته که فحالت از خطا عامه است صواب فحلت بالفخ و فحلی
 بفتحین است قدره بالفخ شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قیله ایست از الفخ
 از آن قیله است ابو سعید خدری رضی الله عنه فدعه بالفخ و الفخ فرب و بفتحین
 نیز آمده و بالفخ الکر مردم او را فریبند و بالفخ و فتح دال الکر مردم را فریبند فدعه مکر
 و فریب و فوئی از طعام یا ریزه گوشت فدشته بالفخ خراشیده چیزی فدته بالکسر جاری
 کردن و بختن دوائی که بر دست و پای شتر نیندند حراره بالفخ و قشید اول آب
 او را کشنده خریطه نالی هشت از پوست و کراس و چزان خریطه بکسر فاورا مشد و لبر
 و راهنای ماه خرت بالفخ و بضم نیز آمده سوراخ سوزن و سوراخ کوش و جستان
 خرقه آنچه چیده شود از میوه پر پین که آنرا بقله لحمقا نیز گویند و همچنین خرافه بالفخ
 خرافات بالفخ افسانه ها و حکایات غریب که از آن خنده آید خرافه بالفخ نام مردی
 پری زده که چیزی عجیب از بریان میگفت عرب هر سخن که باورند ازند گویند ادرایت
 خرافه خرافه بالکسر و المد یلیدی و غایط خرقه بالکسر باره جامه و جامه که از بار بار دوخته
 باشد خریده زن شریکین و دختر بکر و در ناسفته خرزه بفتحین مهر و فقره استخوان نبت
 خردات الملک جوهر تاج و رسم حیوان بود که هر سال با دشتانان جوهری قیمتی بر تاج
 می نشاندند تا عدسها با دشتای بیان معلوم شود خرافه بالفخ العبد الکریم معرب نگاه
 خرد بالفخ عیب و فساد و منته سهدات الرجل حاره و عالم بهرب صد اولم علم منه حریری
 عیب و فساد ارای و اما بضم الفخ و المراده و منقول الشافعی و ان کان الهدی

خراسان الفتح پاره که از جزیری بریده شود و قبیله امیت از بنی از دکه از قوم خود جدا شده بلکه
اقامت نموده اند خزانه الفتح ننگی در یک یا دو بالکسر پاره از گوشت و بالغم و فتح را
باز ایستاده از کار با خزانة بالکسر خزینة در ری و کبینه و فتح فا غلط است خزان بالفتح
جمع خسانه بالفتح ناکس و زبون شدن خساره بالفتح بمالای و کراهی و زبان خشینه
بالفتح ترسیدن خشونه بالغم درشت شدن خشوعه بالغم نیشة سمور خصومیت بالغم
والفتح فاس کردن چیزی بجزی اختصاصه بالفتح دروشی و احتیاج و سوراخ در دروزین
و برقع و مانند آن و فرجهای دیک پایه و بالغم آنچه بعد از چیدن در درخت انوار ماند
خصلت بالفتح خوی نیک و معنی خوی بد نیز آمده و بالغم موی در هم مجده و جمع شده
خصوصه بصمین جنک و جدل خصیه بالغم و انکر معروف خسارت بالفتح تریای نیز
مراد و خساره و معنی بزری در وقت با نه حفزه بالغم بزری و حفزه در اسب و شتر
ننگ تیره را گویند معنی مایل به تریکی و حفزه در آدی ننگ کزدم کون خصم خصم هر دو فاعل
زون خطبه بالغم کلام خطیب که در استایش خدا و نعت پیغمبر و مواعظ خلق باشد و بالکسر
زن خواستن خطبه بالفتح خطیبی کردن خطبه بالکسر و تشدیدها از معنی کبرای بنا و عمارت
کرد او خط کشیده و حد پیدا کرده باشد و بالغم کار و حال و قصه و خصله و حاجت و مقصد
و خط و نام بزری بد شکل که در رعب مشهور است و باز آنچه امیت عرب را خطوه بالفتح
بیکار کام نماندن و بالغم کام خطوات بصمین جمع خطیه کنه یا کنایه که هم کرده شود
خطای جمع خفاجه بالفتح قبیله امیت از بنی عامر که از آن راه زند فغانی گوید
از خفاجه به راه موحنه پیشد خفاجه بالغم و انکر معهود و فاکردن و عهد و پیمان و همچنین حق
خصیه بالغم بهمانی و بالفتح و تشدید یا پیمان شده خلاصه بالفتح فریقین بزبان خطابه بالکسر

بجای کسی

بجای کسی بودن خفت بالفتح امته گفتن خفته بالغم ساکن شدن خفت بالفتح فی ارضه مردان
خلیفه قائم مقام کسی و از بس کسی آینه خلعتة بالکسر بی یکدیگر آمدن و شدن و بی یکدیگر آمده و
بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید و میوه دور و بی
میوه که پس میوه با بد اشود و بالغم عیب و نادانی خلعت بالکسر آفرینش فلیقه افزیدگان
و طبیعت خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالغم مال کزیده و آنچه بوی طلع
کره شود فلیقه بالفتح از فرمان پدر و مادر پیردن شدن و فرزند که داشته شدن و بی سالک
و بریش شدن و شوق و شور کردن فلیقه بالفتح و تشدید لام خود حاجت و دروشنی و خیره
وی ترش و تشدید و بالغم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش بنام شتر
و پوشش لحان و آنچه در میان دندان ماند فلیقه بالغم گوشواره قال الله تعالی و لدان
تخلدون یعنی گوشواره در گوش کردن فلیقه بالغم کزیده هر جزیری و همچنین خلاص بالکسر
فلیقه بالغم ربودگی و گمراه خشک و سرد موی سیاه و سفید بهم آمیخته و بالفتح یکبار بودن
فلیقه بالغم انباری و بالکسر امیر شش و معاشره کردن یا کسی خلوت نمی شدن و پیمان
بودن و جای فانی فلیقه بالفتح و تشدید با ستور بار کرده و زن طلاق داده و ناکه کبریکه
دیگر رحم آورد و تشدید به وفات زنی که در روی غسل کند و گشتی بزرگ خمره بالغم سجاده
کوچک که از بزرگ جدا یافته و کلک و نو مایه خمره ظرفی که در آن خمره و عیران کند خمره
مردمان که خمس پنج زن و همچنین گشت نیز آمده فغانی گوید سه زخمه من سبع
الوان خمد موضع قریب من مک کانت بها و قه فی لدس الولید علی فرش معرب الخوض
الکوه فی الجبل رود کوچک را نیز گویند خبیثه بالفتح بی بهره دنیا امید شدن خمره بالفتح زن
نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح با کزیدی حیاطه بالکسر پیشه و دقتن خیفه بالکسر ترس حیانت

در کاری و بجای کسی فلیقه کردن
کسی را و بجای کسی آمدن

دغلی و ناراستی قیحه بالفح فانه که از کرباس یا از بلاس سازند **فواج الفح** خبث پدید
شدن و بد کسی را گفتن و ناخوش شدن و خبث که بد چک این که در وقت که اعتن این از کوه
برون آید و آنرا فارسی ریم این گویند و بفتحین پیدای و بفتح باو ضم فایله و بفتحین خبث
بفتحین جمع جاش بالفح و الکسر زین خبث خبث پیدای و زمان خبث خبث بالفح
شدن و دو نامشند و سست و دو نامی **مع الجیم** فواج بالفح از دهن پیش از وقت ولاد
و ناقص و نام و فی کدیت کل صلوة لا تقر فیها بام القرآن فی خداج خبث بالفح فاو وال و
لام مشد مفتوح عظیم و سطر و خطبه موش آن و در ق موش گوید زین بر کوشش و سطر
فواج یک که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و فواج بالفح و فواج وال
یک که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالفح بیرون رفتن
و بیرون خروج بالفح بیرون شد و بر آمدن خلقت و فل معنی در آمدن و بر سیاه که در امان پیدا
شود و ردی که که کما ممش باشد و نام جانی است پسمانده و بالفح بیرون که آنرا خریم
یز گویند و بفتحین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید در سم و باح خروج بالفح باح و بالفح
دل و ریشی که در بدن پیدا شود خروج بازی است عرب را فواج بیرون و بیرون زنده و فواج
انکه پیش خود موش شود فی اصالت و کوهی باشد که ایش ترا موشی خارج گویند فواج جماعه
که بر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خروج کردند خروج الفح اول و ثالث با جنوب و نام
قبله ایست از الفسار ریدینه و قبله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر از خروج میکنند
و این اوس و خروج نام دوزخی است که هر دو قبله را بد آنها نسبت میدهند خبث بالفح
خبث بالفح نام بی نامی موشش ضد تر نانه و فی المعرب المسکن بز و الکسر و هو بالفح
حرب من اطرب یسب بالکسر فی خلافت شیخ بالفح از زیدن بای شش پیش از بر فاستن

جهت تجلیل و کشتن پای و از زیدن جز فواج بالفح حسب تن چشم و دیگر اعضا و بالفح ایبر
و ماده شتری که بچراور از زین گرفته باشد فواج بالفح کشتیدن در برون و بیرون کردن و
چشم و ابرو اشاره کردن و مشغول کردن و بچراور از زین باز کردن و از زین و راست نزد
زدن و بفتحین کوهی است از عرب و کشتنها خرد و بفتحین در و استخوانها از کار ماندگی
در قمار و بریدن و جزان جلج بالفح شامی از رویا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ
فواج بفتحین جمع فواج بفتحین و سکون نون معرب خذنگ و فذنگ درخت که است خبث
بالفح شری است بفارس و بالفح سود و نفع و شادی و طرب و بد معنی فارسیست **مع الدال**
خده بالفح و نشدیدال رخساره و راه و شکاف زمین بد را زی و شکافتن زمین را خد
بالفح و فواج وال شکافها که در زمین کنندید را زی جمع خده بالفح و نشدیدال خد بالفح
و باح بر جزا خرید زین شریکین و در بای ناسفه خفند بالفح خار و پوست از درخت
باز کردن و تخت خوردن و فاییدن چیز با تارگی و سری و سجدن و خم کردن چوب بفتحین
انچه از درخت باز کنند خفنا و بالفح درخت نرم و بی خار خفد بالفح بشتاب رفتن
خفود بالفح ناقه که یکد افکند پیش از آنکه صورت پیدا آید خلد بالفح همیشه بودن
و بشت و موش کور که در روزنه پلند و نوعی از حکاک و بد معنی بالفح نیز آمده و دست
بر بختن و کوشواره و بفتحین دل و نفس فلو و بفتح همیشه بودن فالدجا و دان و لازم
و غیر منقلب از جزای ازین جهت حق تعالی را فالدن توان گفت خمود بالفح مردن و فرود
نشستن انش و بالفح نشدیدیم مابائی که انش در آن نگاه دارند خود بالفح زن نازک
و جوان و صاحب حسن خید الکسر که آه نازک معرب خود **مع الحاء** خیر بالفح توش
دادن بزرگ و ماده شتر بسیار شیر و بد معنی بکسر نیز آمده و بالفح دانستن و از نمودن و

بفتحتین آگاهی و سخن کبریا ان اعلام کند و درخت کنار ستن در زمین چهار بالغ زین نرم
سوراخ ناک خمیر کاه و کتیا و زکامه و چشم و کف و نان شسته غابور کیمیا بی چشمه و موئی
است جراخبر و وفا و سکون یا ویدور احمد قریب من قری بی را الجزای مشوب ایها خضر
بالفتح و یفتن خنار بالغت بشدید تا فریبند قدر با کسر برده و پیشه بزرگ زنده و بفتحتین جوار یک
دستی و اندام و کارانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کمالی قادر
مرد مست و کامل و نیز در پیشه خری جای عوار میان دو بلندی و او از کردن آب و یاد
عقاب و او از خفتن و بختین است خزره خرد بالغت افتادن و او از کردن خفتن حشر
بالغت و تشدید افتادن یا از بالا میانین افتادن و شکافتن و مون و بالغت دمان آسیا
و ماری است که در پی گوشت خزر بالغت نظر کردن بگوشت چشم و بفتحتین تک چشم و خردی ان
و در بی از مردم خسر بالغت نقصان کردن و بفتحتین و بالکسر و بالغت زبان کردن خسر بالغت
هلاک و کماهی و زبان خسر بالغت میان کف یا و پالمین سو قریه و بدو او میان بالا و پالمین
یک و بفتحتین سر یا بافتن و سر شدن روز و بفتحتین اول و کسر نانی سرد خنار بالغت شیر
بالسبب بسیار بیخته و تره نور سید خمیر زره زار و کشت و جزان و درخت خنار که غوره
او سبز زرد خضر بالکسر نام بغیر نیست مشهور و بفتحتین خنار و کسر فادش سبز و کشت و تره و نام
که گور و بفتحتین تازی و سبزی خنار بالغت و دم زدن شتر و قتی که مست شود خمیر بدن ترو و
اتر از کردن و بالکسر کیمیا که بدان خضاب کند یا و سم باشد و شیر یا آب ایمنه و شتران
بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان که در میند و قدر و منزلت و بلند
خنار بالغت کشتن از پیشه بدل و بلندی قدر شدن خاطر آنچه در دل کند و در مخرج میند
و بجهت اول از زکونید خنار مری با قدر و با منزلت و بلند خنار بالغت بدقه و کما بیان شدن

مردم و میان

در نهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شکرین شدن خمیر بدقه و زنهار و امان دهند خنار
بالغت خنار کردن و باره کردن و نمان داشتن کواهی و در شستن شرم و شراب الگوری یا مطلق
شراب مست کننده و اول مختار حنفیه و نانی مختار شافیه است و صاحب قاموس گوید
اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که ایه تخم خرد در میند نازل شد الگوری در میند نبود یک
شراب خنار بود و بفتحتین آنچه پوشد جزیرا مانند درخت یا سفت یا کوه وادی و یک توده
و مانند ان و انبوی مردم و پندان شدن خنار بالغت بقیه مستی که در سرماند و معنی انبوی نیز آمده
و بالکسر مجزنان و ذو نخار عوف بن ریح صاحب دو نیزه که در نهار زن خود با اعدا خود
جنگ که و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از ان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد
میگفت ذو نخار زه پس بدین لقب شهر گشت خمیر بالغت یا آرد و جزئی پوشیده و
بالکسر و شیم مسوره انکه در نیم خمر خور و خنار بالکسر خوک و نام جاننی است جناب جمع و نیز
خنار بدینشی است که در کردن و کلو بر آید خنار بالغت کار و بزرگ کار از ان شده گویند خنار
جمع و ناقه بسیار نیزه و معنی اول بکسر زنده خنار بالکسر و کسر صاد و فتح ان المثلث که یک خاص
جمع خنار بالغت بر زده سوز زدن و زنی بیت و شافی از دریا و جای ریختن آب در بحر
و بفتحتین مستی خود را بالغت شکستن سر ما در ما وضعف و شکست آوردن مردم خوار
بالغت بانک کاو و کوسفند و امو و تیر و بالغت و تشدید و اداس و ارض خولده زمین
است و نرم و ناقه خورده شتر ماده بسیار نیزه خنار بالغت نیکو و نیکوئی و نیکوئی و مال
یا مال بسیار و بالکسر کم و بزرگاری و اصل و بهجت جزئی و تصدیه است بغیر و بالکسر
و بالکسر و بالغت و تشدید یا مسوره مرد بسیار نیکو کار خنار بالکسر زین و زیندگان
و نیکان و باد رنگ خنار سبزه خنار است معروف که از اخبار گویند خنار بالغت

و بالفیض ثمان بخت و نان داود و بخت را ندان و دست زدن شش بر زمین و بختین ریک
و جایی بخت جبار بالفیض و تشدید بانان پرور و نام کیای است خرز بالفیض دو خن موزه
و کفش و مشک و بالغم در زبای مشک و موزه و جزان و بختین مهر و خزرات الملک جواهر
تاج بادشاهان و بیان آن کدر فصل ناکزشت خراز بالفیض و تشدید را مشک دوز و موزه
و موزه دوز و جزان خرز بالفیض و تشدید را جامه است محروف و خار با بر دیوار بر بین
کردن تا بر دیوار توان رفت و به نیزه و تیر برده خن و بختین است اخر زرد اصل خرداب
بر است بجز از آن جامه که از چشم ان بافته و آن دو قسم است خرنخال و خرنخورد بر چشم خرنکوش
خوز بالفیض و تشدید کردن و بالغم کوهی است از مردم ملک خورستان **مع السمن** خرنکوش
الفیض خم و بالغم طعام مهمانی و لاد است جمع اخر سمن بی لال و بختین لال شدن و لالی خرنای
الفیض و تشدید را خم کرده و بختین را اسپانی که ستور کرده و بختینی فارسی است خرنس
الفیض و تشدید سمن زره است که از ارباب سمنی کوک و کاهو کوکیند و کم کردن و خیس
شدن و بالغم نام مردی خیس بالفیض زومایه و ناکس و جزای زبون خنس بالفیض رودن
خنس امینه خنس بالفیض خرنیک و بالفیض خرنج عدد و خرنج زن چنانکه خسته خرنج مرد و خرنج یک کفین
خرنج شدن و خرنج کردن و خرنج شدن و بالکسری کسوت آب برای خرنج هر خرنج روزی
و صاحب کینه کوید خرنجی که هر خرنج روزی کسوت آب خورده از آن خنس کوکیند و نوعی است
از جامه های بر دو نام شخصی است نامس خرنج کننده و بختین و بر تقدیر اول نامس خنس و نامس
الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی نامس خنس توان گفت و نامس الاربعه توان گفت خنس
و در بختین و خرنج یک و جامه که در رازی او خرنج را باشد و تشکر که خرنج خرنج داشته باشند و
آن مقدمه و قلب میبندد و مسره و مسافه است و بدین ترتیب است که در ترکیه اول

دق

و خرنج اول خرنج و خرنج اول خنس بختین و پس رفتن بنی و بالغم و تشدید نون مفتوح
کواکب بسیار و بعضی کوکیند که کوکب بسیار غیر آفتاب و ماه که آنرا خنس مخره کوکیند خنس
بالغم پس مانند و پس چیزی بنیان شدن خنس بالفیض و تشدید نون و پوسه در کشند
و و پس روزنه خندر سس بالفیض فاو دال و کسر را شراب و کسرم کسرم خنس بالفیض پوسه فاسکی کردن
و حیانت نمودن و کاسه شدن خنس بالفیض خنس و تشدید نون و بالفیض لوی کردن
مزار و کاسه شدن چیزی و عذر کردن یکی **مع السمن** خنس بالفیض خرنجین و
پوست با کردن و مانند آن خنس بالفیض خرنجین و کسب کردن برای عیال و طلب
از حق خنس کوکیند و مردم با سلاح و زره خنس بالفیض کوکیند که در بنی خنس خنس خنس
زین و جلال و کسرت چیزی و مردی که کسرت روان باشد و بختینی خنس و خنس بر آینه خنس بختین
ضعیف خرنج خرنج خرنج از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی
دیدن و خورد بودن خنس کوکیند خنس بالفیض و تشدید خنس و صاحب قاموس
خنس را بطوطه میان نموده و و طوطه را بچند معنی بیان کرده و گفته و طوطه خنس خنس
خنس بالفیض خرنجین و طوطه زدن و بریدن خنس و زدن کسی را خنس بالفیض خرنجین
و بالفیض خنس خنس بالفیض تکاه و سرن مردم و نیزه زدن و طلاح کردن و کفین و بالغم و بی
است با سفر این خنس بالفیض جامه است که نارای سطر دارد و تشکر می بافته و این قسم
کتاب است **مع السمن** خنس بالفیض خنس و روغن و خرنجیم کردن و خنس طعای
که از روغن و خرنجیم از روغن و خرنجیم خنس و خرنجیم خنس و خرنجیم خنس و خرنجیم خنس
و از روغن حلوانی باشد خنس بالفیض خنس کردن میوه درخت و کشت در زمین و کمان کردن
و در روغن خنس و بالکسرتین و خنس خنس و بالغم سنان و جویب نیزه و خنس خنس از بزرگ

و شاخ و چوبی که در مشک برینا بندند و حلقه از زعفران و حلقه کوشناره و چیزی اندک
و برین دو معنی یکسر آمده و با لکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بختین کسند
شدن خراسان بالفیج و تشدید در ادروغ کوه و شمشین کسند و الفیج و الفیج و الفیج و الفیج
و تواره و دوکان شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفیج خاص کردن و بختین مخصوص لغیم قاص
ساده و نیامخته چیزی و هر چیز سفید و جوئی است شرفی بمذاب و برکنار آن قصبه ایست از این
قاص کوبند قاص بختین درختی است مانند انور و خوشبوست و بد درخت دیگر است
بند شود و در آن است مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان کوشنت و بالکسر
دوست فلصا جمع خلاص بالفیج رمانی و رستن و بالکسر کسند هر چیزی در شان و توره
و طلا بختین سره و مسکه و بالفیج و تشدید الم زخمهای خانه خلوص بالفیج ساده و پاک
شدن و رسیدن کمی و دردی که در ته چیزی مانده باشد خص بالفیج باریک کردن کسند
کسی را خصوص بالفیج فرو نشستن اناس خص لا غمیان و شکم خصوص بالفیج فرود رفتن
چشم بنگاک و بالفیج یک جزا و جزان که از آن بویا و زینیل با فیه خواص بالفیج و تشدید
و او زینیل باقی و فرود شد بر کس خرا و بختین و او و تشدید صا جمع قاصه خص بالفیج
اندک شدن و اندکی از عطا و بختین خالص **مع الفیج** و حفاض بالفیج پیرایه اندک
و سیاهی که در آن نویسند و بر بختین یکسر آمده و غل اسیر و در ای که در آن کسند و امور اخف
کسند و خصص بختین طلوع زنگار کسند و مدهای سفید که طهارت بوشانند خصص جای
نناک شده از کسرت باران و خصص بالفیج تن اسانی و عیش و نرم رفتن و تشنه کردن
و ختر او فرود رفتن آواز و اندازد کردن و اسان کردن کار داند آفتن کسی را از خسته
خود و کله را کسودان و بجای میقم شدن و خافض فرود آید و کسر دهند و نامی است از نامهای

صدوقتی

صدوقتی ان خوار کننده جباران خصوص بالفیج باب در شدن و اسب را باب در آوردن
و بختین در آمدن و جنبانیدن در جانی کزده باشند و شراب بختین و بختین یا بختین
در شدن **مع الطار** خط بالفیج دست و پا زدن ستور و بختین بختین بر کسند
و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیله و داغ نمودن بر سیرن ستور و بختین رفتن
شیطان و دست رساندن کمی و بختین یکی که از درخت افتد جفاط مالکسر و بختین
ستور و بالفیج در بواکی خط بالفیج خوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ باریک
البریز و در زدن داروی سهل شکر را و در از کردن آهن را چون نمود و جزان بختین
علی که بدان نیزه ز پستان بسته و است شده آید خراط به تشدید را تراشیده خوب
و غیر آن خط بالفیج و تشدید طائونشته و نوشتن و خط کشیدن بختین فال و جزان و شکافتن
که راه و راه در از و بختین در علامه و جای بستن کسند و بختین که از آنجا نیزه
بختین می آید و می فروشد و نیزه خطی منسوب است بدان و بالفیج کوبی است و در کسند
و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در و بار باره باشد فلف بالفیج بختین و بالکسر لوان
و هر چیزی دیگر است شود و کمانی و تیری که خوب آن در اصل کسند بوده باشد و کسند از
اختلاط اربعه و بوی خوشش و بختین دیگر است باشد فلف کاه و سبت بهم است بختین
علف ستور و میند از خرا و زبیب یا انکور و رطب بهم است و آخر کار و انجا زوشیک
در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان کمی باشد و اینش کسند با کسی
و کل استینه با کاه خلط بالکسر شود برین عقل و اینش ترا ماده و اختلاط شتران و مردم
و مواشی با یکدیگر فلف نومی از ارک که موه کویک دارد و ان موه را نیزه کسند و مشیر
ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دارد و بریان کردن کوشنت و شیر در مشک کردن

مانترش شود خمیط بریان پی پوست چنانکه سمیط بریان یا پوست و شیرینی که بویش متغیر
شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مردوم جالاک خوش سیرت و دربی است بی طبع
فیض بالفتح رشته و در رشته کشیدن در رشته سفید کردن که آنرا خاع و حراره مغز گویند
و بالکسر و خسته و خیط باطل و سراب و ذرات بود که از وزن مانده ظاهر شوند و لقب بود آن
بن حکم بواسطه آنکه در او بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ایضاً در رویش
صبح خیط بالکسر سوزن و بالفتح و شدید یا دبیری **مع العسین** جمع بالفتح تیمان
کردن و بجای میقیم شدن و در آمدن خنت بالفتح رفتن را بهر همراه قوی و خستافتن
که خنت بالفتح و الکسر زیفتن و سوراخ در شدن سوسمار و فشک شدن
دندان و کاسه شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن
خدا بالکسر غریب و ادب کجی را و بالفتح و شدید و دال بخت فریبنده خدا فریبنده
و متلون و ناقص و ناسره جذع بالفتح بریدن و زبرزه کردن گوشت خرع بالفتح شکافتن
و بقیه سستی در جزئی و شکستن و جدا شدن ساختمانی درخت خرما خرع بالضم
دیوانگی خرع بالکسر و فتح و او جدا بجز و هر چه دو تا شود از گیاه نبیسی ساق آن خرع
بفتختین تخلف کردن از رفیقان و خرش خرش کردن چیزی خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو
خوابیدن چشم و نزدیک شدن ستاره میردب قاس فروتنی گنجه و جای دیوان
و دیگر کون شده که در اینجا فانه مانده خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره میردب
و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکنت است و خشوع بکند کردن او از در برداشتن
چشم است و آن خرع خوف قلب است قلع بالفتح بیرون کردن جامه و مواره و غسل و
خلعت دادن و زن را کردن شوهر بر مالی که استند و مغول کردن از عمل و قار بر آوردن

خوشه و بزرگ شدن ایر کوک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن مال کابین و خرآن
فالع رطب نیک بخت و زن را کشته از سوی و سوی را کشته از زن بای که دهد
و شتر که بتواند جستن و توسنی کردن او چون بر او سوار شوند خلع صیاد و قمار باز
که او او بناید و غول و راگ و مردوم بر نشان رو و پی فرمان خماع بالضم جیدن در
رفتار جمع بالکسر دزد و کرک خضوع بالضم زم کردن و فروتنی کردن فانع بد کمان و بد
کردار **مع الفایه** خذف بالفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک آمدن و خفتن
آسمان رفت را و بریدن جامه دین و سکندین کشتی و بالکسر فتح دال بار بای پیر
خذف بالفتح انداختن سکیزه خسته خرما و جران بد و انگشت بافتن خند
بالضم چرم پاره کر کودکان دران رسمان کنند و به دست بکشد تا اواز بکند
و مرد جالاک در جنگ وکل شتر و شتری که از آن کله جدا یابد و برق در خشنده در
اگر که از جدا شود و کلی کفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و به ان بازی کنند
و هر چیزی که بر کنند شود از جزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتختین بناه شدن عقل
از کلان سالی و بفتخت فاو کسر مرد بناه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و
شش ماهی بافت خارف نگاهبان خرما خرف بالفتح و الکسر میوه چیدن خرف
فصل باز زدان سه ماه است میان تابستان و زمستان که در ان میوه جده شود
و باران این فصل را بزرگ خریف گویند خرایف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خرف
بالفتح بدست دچاره رفتن و بفتختین سفال و سبو هر چه از فاک سازند و بیزند
خسوف بالضم زیرین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب
و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعضی و بعضی اول بشیر جمع

نیز کوه خشت بالفتح فرودن زمین کسی را و بیگاف رفتن چشم چشم کردن و در برین
دیرین دم شدن و یکی و لاغز شدن و بیرون آمدن از چاه و گندن چاه در سنگلاخ
کتاب ازان منقطع نشود و آن چاه ضیف نیز گویند خشت بالفتح جنیدن و دریا فتن و
بستک سر کوفتن و او از آمدن از برت کبروی راه رو ند خشت بالفتح فعل و وقتن
و فعل را پاره زدن و چیزی را بجزی بوند و آن چسپانیدن و فعل جنید خشت و خشت
از اخصه گویند خشت فاکستر و فعل روخته و شیر تازه با ما است اینست و چیزی
دورنگ خشت بالفتح و تشدید صا و فعل دوز و دروغ گو و لقب و تشمیدی است
از علمای مذهب حنفی خشت بالفتح طعام خوردن و نیز دادن و بختن چیزی برای
خوردن یا کلان خشت بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و در دیده کشیدن
دیو گفته ملک را فاطف را باینده و برق که چشم را خیره کند و ک و فاطف ظلمتی
است که چون سایه خود را در آب بلند پیش آید که سایه خود را از آب بریاید و آنرا
ظلمه نیز گویند خشت بالفتح و تشدید ط آهن که در دوسر محور و دلاب در آن می باشد
و بدان میگرد و مرغی است کوچک سیاه که آنرا بفرسی برستور گویند و عوام یا ایل
خوانند و نام ایسی است و بالفتح دلو و نام ایسی است دیگر غیر اول خشت خشت تیز و
و اردی که در آن تیز کشند و نیز تیز و بقا شوق بخورند خشت بالکسر و تشدید فاسک
و کوه اندک و بالفتح موزه و کف پای خشت و سر مرغ و کف پای آدمی که بر زمین میرسد
و زمین درشت و خشت خفت بالفتح سبک شدن و بزودی رفتن و اندک
شدن خشت بالفتح سبک و نام مردی و بالکسر موزه و سبکمان و سبک بلان و بالفتح
و تشدید فاموزه و در و لقب و تشمیدی است از علمای مذهب حنفی خشت سبک

نام بجزی است از بگو با عروض خشت بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تبا و خفا و کوما
ترین استخوان پهلوی دوم تیر با سران و تیر بزرگ و سراسره و پس آینه و فرزندید
و نسل و مردی چیز و جمعی که از قبیله رفتند باشند و جمعی که حاضر باشند و آب بر
کشیدن و قی کردن و بالکسر بستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد و لوج و کیایی که
بستان رود و بختین پس آینه و فرزند نیک و بخت اول و کسر ثانی شتر ما و پای
آب تن قلات بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید خاویز بالفتح
بوی کوفتن در آن و مزه و بو کردن و نیدن طعام و تبا شدن کسی و آب بر کشیدن
و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از
ایشان بچک نماند خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشند و پس مانده مرد
بی خیر خلافت پس آینه گان و بادستان خشت بالفتح سستی سر بند دست و بختیدن
شتر از مهار خشت گمان سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشیدن کسی را و در نشستن
و آدمی سرخ خوف بالفتح ناحیه ایست به بلشیا پور و بانگ مردم خشت بالفتح ترسیدن
و جای بلند تر از راه آب و فرو تر از کوه و هر بلندی و بستی که در کنار کوهی باشد و
پوست بستان و مو صیبت در جبل اسود پس کوه ابو قیس و مسجد خشت سبکی
در خاکه در موضع خشت واقع شده و بختین کمود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم
دیگر و فراخ شدن پوست بستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران
مادری و مردم مختلف **الخارج القاف** خدر نق بقیع فاد و ال نون عنکبوت یا
بزرگ ازان و بختی قضیب نیز آمده خدرق بالفتح بختال انداختن مرغ و زدن چیزی را
بزرگ ستور تا بشتاب راه برد و بختال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه

در دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین غالی و سوراخ و گیاهی است مانند قسط
و موصی است به پیشا پور و بالغم کوبی و نادانی و درشتی و بالکسر جو اغزو و ظرف
و بختین شرمند و تیره شدن و درشت و ناملایم بودن و کول و نادان شدن در کلاب
و نادان و صفت و بیخونی بگرانیده خرق بفتح فاء و یا گیاهی است بغایت سهل و خفای
و خرق سپید استقال کند و سیاه کننده است خرق بالکسر نام صحابی است خرق
خاوقن یک خرگوش و نام زنی است شاعره خرق بالفتح نیزه زدن و تیر بهیفت رسیدن
خازق سان و تیر بهیفت رسیده خرق بالفتح جنبیدن علم و طبعیدن دل و مراب و
ازین برق و باد و در جنبانیدن از غلبه خواب و به دره زدن دزد به چری که برین
باشد و بال زدن مرغ در بریدن خقوق بالغم غریب کردن سواره و سر جنبانیدن از
غلبه خواب و رفتن اکثر شب و بریدن مرغ خفیف او از رفتن اسب و او از وزیدن
باد خالق بالفتح اندازد کردن بخش از بریدن و از رفتن و دروغ بافتن و چری ساختن
وزم و تنور کردن و از فیده شده و از فیدگان و بالغم و بختین خوی و عادت و مروت
و دین و بختین کند شدن جامه و جامه کت و بدین معنی بکسر لام نیز آمده و اخلاق و خلعان
بالغم جمع خلیق سر اوار و خوگرنده و در تمام خلقت و مسوی الا اعضا خلاق بالکسر نوبی
از خوش بویی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بر تش لای نامی است از نامهای خدا
تعالی و معنی آن بسیار از فزینده خلاق بالفتح نوبی است از بوی خوش خالق از فزینده
خلاق بالغم جماری خفد و کلو کشتگی و جای خفد کردن از کلو و بالکسر بیکر از خفد کردن
و رستی کرد کلو کرده بدان خفد کنند خفد بالکسر خفد کردن و یکسر نون شخصی که او خفد
کرده شود و بختین خفنی و خنوق خورنق بفتح فاء و او نون تصیر بهم کور که همان بن

بالفتح

خانه بنا فرموده بود فوق بالفتح حلقه کوشور و بختین فسراخ شدن جزوی خقوق بکسر خاوق
فتح و او شهری است بخوارزم معرب خیره از انجاست شیخ نجم الدین کبری **مع الکاف**
خرک بالفتح طایح کردن خاک بفتح را جزیره است بحر فارس خشک بالغم لقب اسحاق
بن عبد الله پیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین دبی است بکران **مع اللام**
خال را در مار و علمش که نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر ز سیاه و ابروی
باران و برق و کبر و جامه نازک و نوع جامه است از برود و بولانند و در وضع
دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت و بری از تممت و اسب و شتر خیزد و مکتبی تور
و کلام اسب و جامه کمرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم چری و گیاهی است
خیل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تار کله مستعمل در بر سلیط و باز
داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه
در برداشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فاج و بدین دو معنی
بختین نیز آمده و بختین دیوانه و دیوانگی و تباها شدن توایم ستور و مرغی است و
توشه دان و مشک خیال بالفتح تباهی و کمی و هلاک و رنج و مانندی و زهر کشنده
و زرد و اهل نار و نام اسپ است خیل بالفتح فرغفتن و پنهان شدن کرک برای
شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالغم و تشدید تا موقوف شهری است باور او
النهر خیل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و بدبوشش و قاموشش مانند
در رفتن شتر در گل و کران شدن بار بران و در از او بنه شدن گیاه و پوشیده
شدن کار بر کسی و بخل کردن و دستی نمودن از طلب روزی و کاهلی وقت و بسیار
شدن و امن بر این و بالفتح و کسر دوم جامه کت و فراخ و دراز و گیاه بلند و مردی

وزمین گیاه خصل بالفتح فز و کذا شستن و حور کردن و یاری ندادن و باز ماندن اموی ماده
از راه و ایستان او بر یک خود خصل بری و اکنه کی ساق و باز و خردل بالفتح و انانیت
معروف نیز نمزه که انرا بنده را می گویند خز عیال یعنی فافه زای عجمه و سکون عین معلوم
و کسر بانامق و باطل و بکرت یا نیز آمده خز عیال یعنی فافه زای عجمه و سکون عین معلوم
بالفتح خوبهای نیک و گاهی در خوبی بد نیز استعمال کنند خصل بالفتح آنچه بوی کوه بزند
در زیر اندازی و جزان و شاه خانی درخت که در سم رفته و زود شسته باشد و بریدن
چیزی و زیاد شدن بر کسی خصل بالفتح کوه سفندان و سگان که کوهشهای ایست
افتاده باشند از سختی کوه و بختین سستی و سبکی و شتاب و تباه کشتن سخن از بسیار
و درازی و اضطراب در اسب و نیزه خرا میدان و کردن بچیدن و این خصل نام کافر
بست که برای خلاص خود دست بر برده کبیره زود تا حضرت او را نکند از حضرت
امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق شتابکار و جوان مرد زود عطا و تیری
که بکشد نخورد و جامه و بدن که در شست و سطر باشد و درام سیاه و طرفت خیمه و جامه که از
درازی بر زمین می کشند خصل بالکسر و الغم دوست و بالفتح در ویش شدن و شکافتن
زمان شتر بچه تا شیر فلک و لا غم شدن و سر که در راه در میان یک و مرد و صغیف نجف
مختل و جامه کهنه و ری است در کردن و پشت و لا غم و فریب و مرغ اندک بر و جزئی
ترش و شتر بچه و غیر و خوبی و فضل و شرف و شکافت جامه و خصل کسر است که اول
شیره انکور صاف کنند و برهم دو از زده رطل یک رطل سر که انکوری جمید بکنند و در
در ظرف سفالین کرده در آفتاب گذارند و بکل گیرند تا برسد خصل بفتحین کشت و کشت
و تباهی کار خلیل در ویش و در حال و دوست صادق خلال بالکسر با کسی دوستی

کردن

کردن و سخت در سم و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان
و خصلها و عادتها و دشمنان و برین سه معنی خصل است و بالفتح عوزه خرا و خون اندکی کلان
شود سبز آنرا بلج یا امهله و بالفتح و نشدید لام سر که فرو شس خصل پای برین و آن را
خصل الغم هر دو فایز گویند و شهره است ما در با جان نزدیک سلطانیه معمول بالغم
کم نام بودن خصل کم نام و بی قدر که او را کسی نشناسد و یاد کند خصل بالفتح ریشته جامه
و بالکسر و الغم دوست صاف و فالص خصل بالغم دوست فالص و دردی است
که در مفاصل آن و قولیم حیوان بهم میرسد و از آن می لنگد خصل طعام نرم و ابر انبوه
و جامه های ریشته دار و بر زده ناک خصل بفتحین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت
و دولت خلیل و احد و خلیل یعنی نگاه دارنده چیزی و بمعنی خرا منده نیز آید خصل بالفتح
سواران و اسپان خلیل بالکسر نپدار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود یا در
پیداری خصل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی کند تا و خوش و ظهور
ان خلیل کرده بر من و زمینی است بنی قلب را و گیاهی است و نیز کوه اسپان
ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن و با خرس نیدن چیزی و بفتحین چیزی مهر کردن
شد ختم بالکسر کلی و موسی که بر و مهر کنند ختم ختم کنند و بفتح و کسر تا اکثری و جلال
که بدان مهر کنند و بفتحین ختم بالفتح و فاقام او خوارتم جمع و فاقم السنه بین و کسر
و فتح تا غیر ما صلی الله علیه و اله ختم بفتحین پنهانی بینی و سبطی ان خدم بفتحین
چاکران و غلامان خادم و احد خدم بالفتح بریدن و بریده شدن و زدن باز
بجنگال و دست شدن و بفتحین رفتار نیز و بفتح اول و کسر ثانی شمشیر برنده و
جوان مرد خدام من خالد الانصاری بالکسر صبه و لایه حنا و می لی رو بکجا صا

باذن رسول صدف و جواهر البایه حرم بالفیج در زباز کردن موزه را و شکافتن پره بینی
و بریدن دم کردن و برکت تن در سوراخ کردن و بینی کوه و خسر در شرف تن قار فون
و میم از مغناطیس و بالغم و تشدید را مفتوح عیش خوش و ناز و دل و این مویست
خرطوم بالغم بینی یا سیرینی و شراب زودست کننده خراطم متران قوم خرم بالفیج شکاکان
و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بسج در کشیدن بل را و بختین درخت کرا ز پوست
ان رس سازند خشم بالفیج شک تن قیشوم یعنی بن بینی و بختین بر بو شدن گوشت
برک و فراخ شدن بینی و بر بو شدن بینی علی که در ان پیدا شود خفام بالغم افغان
بخت بینی کبی و مرد بزرگ بینی و شیر درنده و بالفیج و تشدید سین مر و بسیار بزرگ بینی
و لقب مردی است خصم بالفیج جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالغم
گوشت جوال و جامه دان و جزان و جانب و طرف جزئی خصم دشمن و تم خصومت خصام
بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کننده کان جمع خصم خصم بالفیج همه دان خوردن و بالغم و
فخضاد شده مر و بسیار عطا و شتر آن کلان سال خلم بالفیج مهار کردن شتر را و بر بینی زدن
شتر را تخفام در ان کنند و اطراف جرم دوختن و زه بر همان کردن و قهر کردن برای بخت
بر کسی تا فراموش کند و متعار مرغ و سیرینی و پیش و من دستور که انرا بفارسی یوز
گویند و کار بزرگ و موضعیت خفام بالکسر همار و زمام قلم بالکسر دوست و مصاف
و فانه ابو و پیه روده بزخم بالفیج و تشدید میم کنده شدن گوشت و رفتن و پاک
کردن چاه و فانه دو و تشدید شتر ماده و بالغم قفص ماکیان و جایی است در مکه
و غدیر نم موضعیت بخت میان مکه و مدینه فام تشدید میم گوشت کنده حیثیوم بالفیج
بخت بینی خیم بالکسر خود طبیعت و بالفیج تر رسیدن و بدلی کردن و برکت تن بگویند

بصاحب

بصاحب آن و پای برداشتن و فانه که از شاخ درخت یا چوب دکاه و بشم و کراس
سازند برای کرا در صحرا و به معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده و جمع خیمه است خیمام بالکسر
خیمما و بالفیج و تشدید یا خیمه و در **جمع الفنون** فاقان بادشاه ترکان خان کاروان
سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند فاقین بکسر فاق و فتح قاف مشرق و مغرب
خیم بالفیج در نوشتن و بچیدن کنار جامه و جزان و دوختن ان ماکو ماه شود و نمان
کردن طعام برای روز سختی و دور کردن حرف دوم در عرض ختن بالفیج خسته کردن
و بختین بولاد و بدر زن و برادر زن و برادران و هر که از طرف زن باشد و خسته
و مادر زن و بالغم و فتح نام شهری است معروف ختان بالکسر خسته و جایی بریدن
قیص و جایی بریدن اندام زن ختون بالغم و اما دشمن خدن بالکسر و خدن
بالفیج دوست و معشوق خذلان بالکسر فرو گذاشتن و باری و مدد نا کردن خراطمین
بالفیج که همای سرخ در از که در زمین نمناکی با شند خرقان بالفیج و سکون را و فتح تا
خطاست دبی است بسطام از انجا هست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفیج و تشدید
دبی است بیدان خزن مال بختینه نهادن و پنهان داشتن راز و کنده شدن گوشت
و برین معنی بختین نیز آمده خمران بالغم زبان خشن بالفیج و کسر شین درشت مرضی آ
خشین بالغم و فتح شین قبیل است ارا نست ابو قلیب خشنی خشنان یعنی خا
و میم و سکون شین معنی پنهان مردی یا خشین بالفیج و کسر صاذیر خورد خفان بختین
طبیعت دل و جبهت باد و جنبیدن سراب و علم و انزاد خفان بالفیج و تشدید
فان به شتر است قریب کوفه خفن بالفیج است ناه شکم خیفان بالفیج گیاهی است
کوهر و کشر مردم و بلخ بختین از آنکه بال راست کند تا وقتی که خطوط سیاه و سفید

در ظاهر شود مال از نیک اول بگرد و مایل برقی شود ضمن بالفج بکمان و حشر در جزئی سخن گفتن
و بعضی کنگی **حقان** بالفج و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون **حقن** بالفج و تشدید
نون بریدن شاخ و گرفتن مال خون بالفج ناراستی و پوفاسی کردن و ضعف و سستی
در نظر خون بالفج و الکسر مرجه در و طعام نند و بخوردن خون بالفج جمع و اخوان
الفج نیز یعنی خون آمده و بالفج و تشدید و او بسیار خیمات کننده و بالفج تشدید
و او شهر سبب الاول خیزران بالفج و ضم رادختی است ریشه دار که از ریشه آن حشر جزران
بافند و از خوب آن دسته چابک و جزان کنند بندی بیت گویند **ح الواد** خرو
الفج سرکین انداختن و بالکسر سرکین خرو بالفج قهر و سیاست خطو بالفج کام نهادن
فلو بالفج تپی شدن و خلوت کردن و انسوس داشتن و بالکسر غالی و بالفج تشدید
و او غالی شدن **ح البی** جمی پنهان خشی بالفج سرکین انداختن کاو و بالکسر
سرکین کاو خزی بالکسر و خرابی بالفج و خزی بالفج و الکسر در بلیه و نهرت افتادن و
رسو او خوار شدن خشی بالفج ترسیدن خصمی بالفج و الکسر معروف تفتیه خصیتان
خصیتان جمع خصا بالکسر و خصی بالفج و الکسر و فقه صا خطمی بالکسر و الفج کیلای است
معروف خطمی الفج خاوک طاو تشدید یا کام زنده و اسب معتم از داسب **حقن** بالفج
پنهان کردن و اشکارا کردن و باران و بر آوردن باران موش را از سوراخ و
در خشدین برق و خفونیز باین معنی آمده و بالفج و کسر فاد تشدید یا پنهان خطمی بالفج
و تشدید یا غالی و بیغم فاسمی بالفج کلمه خج حرقی خوانی بر تری بال مرغ نزدیک نقل
و آن ده بر باشد تا خنمای نزدیک تنه درخت و جیان که در تن او می پنهان
میباشند و پنهان شد با جمع خافیه است و هر جز منسوب بشهر خوف فارصیتی

صاحب موافقت گوید که باطل است خام و شام تمامه گوید چیزی است تشیه فاس که از آن آنها
سازند که جهت لغوه و جزان لغت دارد و قازلی گوید که فارصیتی درین مان یافته میشود و آنچه از آن
آنها سازند مسمی بگوید یعنی و صفت جوش است مرکب است از معنی فلزات فلز جزی نیست
باب الدال مع الالف دانا و دریا و پرتشدید میم سوراخ موش و باز طبع کویک و مورچه
و بالفج و تشدید با کد و جی بالفج تاریکی در و بالفج بازداشتن و وضع کردن دعا بالفج
خواستن حاجت از خدا تعالی و عباد بالفج سیاه فزاد خطمی بالفج درخت خزریره دنی
بالکسر و بختن شدت حرارت دما بالکسر خوتها دوار بر سر حرکت و مشهور فح است
جزئی کلبان جزمان کرده باشد و بی عمزه یعنی چار نیست و بی و دما بالفج زبری و
جودت فکر دهاد بالفج عدد بسیار و جاعه مردم و دیک گفته و مس فالح لکس و
سبب و فهمین که بدان باعث کنند و نام اسپ است و نام بشه و لغت دهم و لون
ح البی داب بالفج و سکون عمزه و بختن ریح کشیدن و کوشش در کار عاده
و کار و بخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود راندن داب بالفج تشدید
با نرم رفتن سرایت کردن شراب و جاری در چشم و کنگی در جامه و بالفج خرس و دپ
اصغر و دپ که کربات نعش کبری و چون مطلق دپ الملق کنند نبات نعش کبری باشد
دریب نرم رفتن دپوب بالفج غار عمیق و جز فرید دجب بالفج بازداشتن و جامعته
کردن دریب بالفج در فراخ کوجه و مکه و عادت کردن و رفتن کاه تنگ در کوه و جب
الفج فراخ کردن و جامعته کردن و بازداشتن دعا بالفج و تشدید عین خراج و باری
کنند دلب بالفج درخت چهار دلاب بالفج و الفج جزی کربان آب کشند معرب دلاب
دو ایب جمع دواب بر تشدید یا کاه و جنبه کمان **ح القار** و ایبه کار بزرگ و بختی و بلاد ایبه

بالفج

تشدید یا جبنده و غالب استعمال او در حیوانی است که بر و شور شوند و دابة الارض از علامت
قیامت است با اول از علامات قیامت است ان حیوانی است که کوه صفارا نکلانست
در مکه بیرون آید و حال اکثر مردم در آن وقت بنا میرفتند باشند و کویند سه جانا ظاهر شود
بار و باو خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را عصا زند و نجم تهر کند بر وی کاخانی
ببین نقش میشود در آن کابین کافیهست دایره خط کرد و نه نمیت و کردش زمانه دایره
خواهش و او از اسپان در جنگ و بقیه شیری که در بستان باشند پیشه و کردار نمود میکنند
دایره سر و خرمن ماه دایره باران بر بسته و کوفتند و کوی ترک اعلی باشد دایره حجت
باطل یعنی لغزانه دایره نقی که برای کوه کمان بر لوح کشند تا تسلی شوند و بازی کنند و از بیجا
گفته اند الدنیا دایره دایره جرم را پاک کردن دایره آونزه و هر آونزی که چون او از زمین
سم ستور باشد بر زمین محبت دایره بالغم و تشدید باره و طریقت و حال و بالغ و تشدید
بازوف روغن و توده ریک و زمین محاور و کد و دایره بالکسر خلاف قبله و بالغ عاقبت
جزئی و نه نمیت در جنگ و بغض دولت و باره از زمین کاشته شده که آنرا دایره بندگی کویا
کویند و بختین ریش شدن ستور دایره بالکسر و الفتح دایره بغداد و در جیل بالغم و فتح حرم
شاهی است از آن دایره بالکسر سرور است که و نام صحابی است که بغایت صاحب
حسن بوده و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی دایره نیز آمده و گفته
بالغم از آن دایره بالکسر سبق گرفتن دایره دالتن در بته بالغم عادت و خوبی
و در سری در جنگ و در هر کاری دایره تشدید یا جویی که صیاد و در لیس او پنهان شود
تا شکار آید زنده و حلقه که بر جویی بیا و نیزند تا نیزه باران او را نیزه بر آید دایره
بغضتین پایه و با یکاه درجات جمع و بالغم و فتح از زبان دایره بالغم و تشدید

طایر

طایر مشهور در دایره بالکسر حلقه زه همان که بر گوشه همان بندند و دالی که بزده همان قرمک است
بندند و بغضتین نه جزئی و در کلمات النار منازل و فوزخ دایره بغضتین سیر دره بالغم
و تشدید امر و اید بزرگ و بالکسر دره که با و میزنند و خون و لبیاری بشیر و دالی
آن در دالی بازار فرزندکی باران دایره بالغم و تشدید اجامه است و اگر زیاده
صوف را کویند دایره بالفتح و سکون سین همه دشت و دسته او را قی و دست
و بامه و تشدید رفا دایره وسیع عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مایه خوب و توانایی
دسکوه بالفتح ده و صومعه و زمین محاور و فغانای عجم که در آن شراب و لاله
لوکه از نیا قهری بزرگ کرد و اگر دایره فغانای سازند و دوی است بخورستان و
دوست میان نهاد و واسطه دشت بشین دایره محو او تشدید میان اربیل و تبریز
و دوی است باصفهان و دشت ارزن موضعیت بمسافت سی فرسخ از شیراز
و عایه بالغم مزاج و طرافت دایره بالفتح خواندن مسوی طعام و جنگ بالکسر را
و بالکسر دعوی نسبی کردن دایره بالفتح بیکار و بالغم باران که بیکار آید دایره بالفتح و
تشدید قابلهوی جنبی یاروی آن و دایره بالفتح در طرف آن دایره تشدید فای
شک که بسوی دشمن حرکت نماید دایره بالکسر تشدید قاف یاریکی و یاریک شدن
و حساسه و تشدید عطیه و بالغم فاشاک که با دایره بر آید از زمین و تو ابل کوفتند و تک
یا تو ابل دایره دقیقه چیز یاریک و کوفتند و باصطلاح نجوم یک جزو از سنخست جزو
درجه دایره آنچه از برج و جزان کویند دایره بالفتح و تشدید کاف و کان و زمین یکی
محاور و کوفتن و خرد کردن دایره بالفتح راه نمودن و بالکسر و فتح دالی کردن دایره
دایره بالکسر سر کین بر هم و کاشته و تشکید و تشکید

سرا و موضع نزدیک سرازارت بالفتح تا کسی وز بونی دوات بالفتح الجذوری سیاهی
کنند و از آنجا نیز گویند و وجه بالفتح درخت بزرگ در صحرای حبشه است درخت
تیرا کرده لیکن در صحاح که صراح ترجمه است نیاموده و در قاموس نیز نیست و قوله
بالفتح گردش زمانه بینگی و نظر و اقبال بسوی کسی و نیز در اول چیزی که دست بدست برود
و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند که دولت بالضم در مال
و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهغته بالفتح خیره
و سراسیمگی در حق بالضم سیاهی دیده خون بهاداد و خون بهادیده بالکسر همیشه و
بارانی که بیانی بیارد و یک بالکسر خروس **مع الشاء** دوات بالفتح و سکون همزه
خوردن دشت بالفتح و تشدید تا باران ضعیف دشت بالفتح اول بیماری و بالکسر
بقیده آب و لغات بالکسر شیره در زهره و مرد و دله و دشت بالفتح خیزی و عمواری و بالفتح
و کسر مع جامی نرم یک ناک دیوش بالفتح و تشدید با قواد و پی غیرت و بی محبت
مع الدال دراج تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و در کلام
و با معان فجاج قال علیه السلام سواد الدراج و لیسو بالجاج درج بجهتین تاریک است
و تخمین وجه بالضم در حج نرم رفتن در جاج بالفتح و الکس با کیمان و خرد سراسر
نیز گویند و جاجتیک در جاج بالضم و در جاج بالضم رفتن و گذشتن و مردن کروی
و فصل گذشتن و کسال گذشتن بیشتر ماده و نزادون آن درج بالفتح چیدن چیزی
در چیزی و کاغذ و طومار نوشتن و شکن نامه و بالضم صندوقه و طبله که بر آیه و جوامع
در آن نهند و بختین راهها و پایا و بزبان دراج بالضم و تشدید را معنی است معرفت
و نام موضعی است دستخیز یاره معرب دستینه و بختین فراج و یک سیاه شدن

سیاهی

سیاهی چشمه درج بختین و در جیم بالضم رفتن در اول شب و موج بالضم در آمدن و استوار
شدن بجای دوج بالضم بالا پوش و به تشدید و او نیز آمده و بخت بفتح دال و لون و سکون
تا و فتح جوهر است مانند نمد که بهار سی از او بهند فرنگ گویند معرب و بهند و با بخت بالفتح
و کس نون شتر و کومان در جاج بالفتح معرب و نیزه بالکسر معنی نیزه رنگ بسیزی رنگ
مال از اسپ و جزان در جاج بالکسر معرب در با و با بخت و با بخت بیاه و در نقطه و با و
بومعه جمع **الدال مع الحاء** درج بالفتح و تشدید هاجنمان کردن چیزی در زمین
در صراح بالفتح فراج و زمین نشیب و ابوالدرداج نام صحابی است دلوح بالضم
بیاده رفتن بیار کران در پشت **الدال مع الحاء** درج بالفتح و تشدید و قاده و دوج
بختین فزبی درج بالفتح کوی هست و بلند شدن و شکستن سرداج شب نه کم و نه
سردماخ بجم با بخت عرب را و بالکسر چند کوی است بخت دوج بالفتح خوردن
در دست توبی و غالب بر شد **الدال مع الدال** داود نام پیغمبر است و این لفظ
سرا نیست و بالفتح لهو و بازی و دودن بزبانی فون نیز گویند و در بختین بی
دندان شدن در پد بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر و یعنی بی دندان شدن
و این درید و تشدید مشهور است و میر و صاحب کتاب جمهره اللغه در حد بالفتح نامی
است مشهور کسین در عرب و بالضم که همایی و تخمین دیدان بالکسر و امدش دوده و بنا بود
بالضم کوی است بکران و عامر و ماوند گویند و کوی است بلند نواجی **الدال مع الراء**
در سر او خانه و شهر و قبله جمع اول دور بالفتح و ضم و در جمع ثانی و بار و جمع ثالث دور
در بالفتح کرده کس غسل و زینور و تخمهای بلخ و مال بسیار و باره زمین که در میان دریا
واقع شود و بهین معانی بکسر نیز آمده و بس فزبی و هرک و گذشتن تیر از دست و می البر

عاصم بن ثابت الفارسی که ز نوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و کذا شدند که مشرکان
 با دوست رسانند تا آنکه سیل او را یثی برد و مسلمانان او را یافته کردند و با نعم و
 بعضی نیش و متعدد پس هر چیزی و در بلبل و الشهدا خرب و آخر ماه و بعضی نیش
 پشت ستور بود با نعم بیرون آمدن تراز هفت و رفتن و بردن و پس رفتن و
 روایت از کسی کردن بعد از مردن و بیاد بود رزده شدن و بالفتح با دین نیش
 بودی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف میا در زخمه صبار قبول گویند و ابر
 پس رو دست بر کرده و تیر بر روی بسته از هفت و از و بقیه چیزی و اصل چیزی
 رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده و قبیل آنکه در تابیدن دست
 بطرف سینه آورده شود و بار بالفتح هلاک و با نعم نام روز چهارشنبه و بالکسر باره
 یک دایره بر زمین که بندی کیاری گویند و گذشتن وقت و شر بالفتح مال بسیار و بعضی
 جزک با هم و حیران و غور با نعم جمع و نور با نعم ناپدید شدن نشان و زود فراموش
 شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح هر که نام و خواب ناک در اثر هلاک شوند و غافل
 و نار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و ظاهر
 او نار جاود یار صاعی یا شالی باشد که بالای جامه در چند جامه دوخته و بر این
 و از رو این و نار که از حریر باشد جایز است پوشیدن آن در نماز و اما میوه
 در جریسه حرکت لوبیا و بعضی حیران شدن و دست شدن در بالفتح را ندان
 و دور کردن و باز داشتن و بچین و حور با نعم و خر خور و ذلیل شدن و بچین
 و حور با نعم در با نعم مردار بزرگ و بالفتح شیرکاو و کوسفند و حیران و غنیمت
 و نیکی و کار نیکی و از اینجا گویند سوره یعنی خدا است خوبی و نیکی او و باریدن

باران

باران و بسیار شدن شیر و باران و حیران در براسب نیز و حور بالفتح ناقه
 بسیار شیر در در نعم هر دو دال جای رستن دندانها و بیخ دندان با درادر
 جمع در در نعم هر دو دال میان بگو و کراب و سنگانی است بنا بر بحر عان
 در در صوت بلبل و در خنی است در سر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور
 کردن و انداختن و جماع کردن و حکم کردن کشتی و سار بالکسر منج و رسنی
 که سوار خای کشتی را بدان حکم کنند و بعضی نیش جمع دستور با نعم نسخه
 جامع کل حساب که نغمای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح و غیر
 با نعم گرمی است که خوب را میخورد و نام بدر مالک خراعی که یوسف علیه السلام
 را از جابه بر آورد و بنال محب خطاست و بعضی نیش دو در کردن خوب در انش
 و تباه شدن چیزی و تباهی و فر بالفتح بوی بغل و بختین اقتادن گرم در طعام
 و کندگی و خورای و سختی و فتر بالفتح و الکر کتاب جامع اوراق حساب
 دمار بالفتح هلاک و در با نعم که در شس سر از علت و نام نبی است و این معنی
 بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید و او بسیار دور کننده دور بالفتح کرد کشتن
 دور کرد کردن گان و سخنها و کرد شهای زمانه و خطهای که در جمع دایره است
 در هر روز کار و همیشه و فرود آمدن و عادت و عمت و فی الحدیث الاستوالله
 فان الله هو الله یعنی دشنام میدهد و هر را بد رستی که خدا تعالی همان و هر است
 و چون بعضی از اعراب و هر را همان بود که هر حادثه که نازل شود منزل آن
 حادثه زمانه است پس در هر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه فرمود که
 منزل این حادثه را دشنام میدهد که آن منزل بحقیقت خدا است که انرا در پیدا

بعضی نیش

در بافتن کلیسای ترسایان و دراتی صاحب در و منسوب بدان دیار بافتن و تشدید
 یا کردند و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب در را نیز گویند و بجز بافتن شب
 تاریک و یا چرخ و سایر معروف در اصل دنا بوده باشد یعنی برای آنکه جسم
 او دنا نیست و بنور بالکسر و فتح نمون و در او شهری است مشهور **الدال مع الراء**
 در تر بافتن کناره های جامه که بهم دو زنده و نعیم دینا و لذت آن دعه بافتن دفع کردن
 و جاع کردن و هلیز بالکسر یا بین در روز و اندرون سر امرب و هلیز بافتن و الیز
جمع الدال مع الراء دس بالکسر و بکسر تین و دوشاب و نیزه خرما و عمل و بافتن چربی
 سیاه و بالکسر جامه بسیار از مردم و بوس بافتن و تشدید یا مرکز معرب و بوس
 بفر تشدید دس بافتن بدی افکندن در میان کوهی و دمنای در پوست کوسند
 کردن در وقت پوست کردن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن آن و پوشیدن
 بدی و دس لغزیدن آماش شدن هم ستور و بالغم و فتح قانز نیست در یابی و بدورت
 سنگ که غرق شد که از انزوق شدن بر ماند و محبت بسیار با دی در و اندازد لغزیدن
 هم گویند و دس بالغم تا پدید شدن نشان و تا پدید کردن و فالس شدن زن دس
 بافتن فالس شدن و کتشدن جامه و کتشدن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن
 بزنی و کوفتن کندم و خرمن و کرکین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه پنهان
 و بالکسر شتر و جامه کتشدن دس بافتن و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چربی
 و نمک کردن چیزی زیر چربی و دس بالغم پوشیده داشتن مکر و حیل و کتشدن یعنی
 که از ایدار و نتوان علاج کرد و دس بافتن بر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی را
 و نشان نیزه زدن بجایگاه و راه بسیار نشان و بالکسر سینه دس لغزیدن تاریکی و علف

بسیار

بسیار رک دس بافتن سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده
 داشتن چیزی و موس بالغم تاریک شدن شب دس لغزیدن چرک و چرکاک شدن
 روس بافتن خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن ایند و شمشیر و جزان **بعضل**
 دس بافتن جای نرم که ز رنگ باشد و خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بود
 نباشد و عیاس بالکسر حمام و زربزین و کلخن و زندان حجاج بن یوسف **مع الشین**
 ویش بافتن هم خوردن و لغزیدن مساع زبون فانه دس بافتن جزان کردن و لغزیدن **بعضل**
ح الصاد دس بالکسر جنبه دیوار و هر چه بالاتر از پنج نباشد و باشد در امس
 بالکسر گویند و بافتن سنگی ابر و کمی موی سر **الدال مع الفاء** دس بالکسر جای لغزیدن
 و لغزیدن لغزیدن پای و کشتن آفتاب دس بالغم باطل شدن حجت **مع الفاء**
 دس بافتن و سکون سحره خفه کردن کلو و پر کردن مشک و لفظ بافتن زدن و سوختن
مع العین دس بالکسر زره و پیراهن زن و بالغم و فتح را شب شازدم و مغدم
 و نیزه از راه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دراع بافتن و کسر را **اصا**
 زره و انگه زره پوشند و دس بافتن دفع کردن و تی کردن و پیری چیزی در زمان شدن
 رک در کوفتن و عطا کردن عطیه بزرگ و بر آوردن شتر نشخوار از شکم بدان دس
 بر وزن امیر محل در آمدن کردن میان دو دوش و دس بر وزن صیقل ناقه یعنی ما
 بسیار نشخوار کنند دس بافتن و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دس **اصا**
 بالکسر جنبیدن چانه تا پشته در و کتشدن طرف و بانگ کردن بر ترا و در عین کتشدن
 کسی را که افتاد باشد یعنی بر خیز و بان و با هستی دویدن مردم و همچنین دعه دفع
 بافتن چیزی یکسی دادن و در کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرست کردن و درنگ

و اعمال کردن در او ای حق کسی و دور کردن چیزی را از کسی و بچینیدن مداخله و دفع بچینیدن
 بر خاک افتادن از خوری و در دیشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن
 شتر کچه را از شتر کج بالفق نوع جاری افتادن در شتران و اسپان و کاع بالفق نوع جاری
 که در شتران و اسپان می افتد و دفع بالفق پروان آمدن زبان زرد من و سپردن کردن
 آن دفع بالفق و بچینیدن سرشک و سرشک ریختن و بچینیدن نشان و اثر چشم بر سر
 دفع بچینیدن خوری و بکسوف و مردناکس و بیاض **مع الفین** دفع بالفق و باخت
 پراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ بر دادن جامه را و باغ بالکسر پراستن پوست
 و آنچه بوی پوست را بر آید و بالفق و تشدید بالکسر پوست را بر آید و باغ بالکسر مخرم دفع
 بالفق سرسنگستن چنانکه بجز رسد **مع الف** دفع بالفق و تشدید فابله بوی از هر چیزی
 آن و شمار نیست معروف و بچین افصح است و بچین افصح است و بچین افصح است و بچین افصح است
 چنان در شتر آمدن لشکر و حرب و بچین دفع بالفق و بچین تری که نزدیک نشان
 افتد و از جانی که افتاده باشد دور نشود و کاه نزدیک ننده سبب بارکان بر برداشته
 باشد و دفع بچین جاری لازم و دفع بالفق نزدیک کردن درو باب و سودن مسک را
مع القاف دفع بکسوف نمودن نادان مادی و ستور لاغری و دفع بکسوف و کسوف
 آن و ذائق شش یک درهم و آن مقدار است جو میانه است معرب و انگ دور
 جمع و از زیاد و بواسطه اشباع است بر تقدیر جمع و آن باشد بر تقدیری که جمع و ذائق
 باشد بعد از الف است و در معنی لقب ابو جعفر طلیفه ثانی از خلفای ابی عباس ای
 که در ذائق و خراج افزوده بود دفع بالفق دور کردن و زایل کردن و انداختن در آب
 منی را و قبول کردن از ادحی دور در دفع بالفق و بچینیدن سبب که از پوست سازند جمع در

دقیق بالفق سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و برآیندن دفع بالفق ریختن آب دقیق
 ریخته آب و مار و دقیق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است معنی مفعول دفع بالفق
 و تشدید قاف کوفتن و آوردن و بالکسر باریک و چیزی اندک دقیق آوردن باریک
 و چیزی اندک و قاف بالفق باریک و اندک و بالفق و تشدید قاف کوفتن چیزی و چهار
 که جامه را میگوید در فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد
 فروش بوده و لقب بچینیدن جانوری است که از پوست او پوستین سازند معرب
 در موقوفه بالفق در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شگستن
 دندانها و دفع بچینیدن معرب دمه یعنی باد و برفت دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر آن
 شهری است مشهور بای تخت ملک شام و بنا کرده و مشاقق بن نزد و ناطق و مشق
 یعنی شتر ماده نیز در قاف و در قاف همانند شراب و حوض بر آب و دفع بچینیدن شکستن
 و شگستن و بریدن و باق بالکسر پر و مالال بچینیدن در ابق **مع الکاف** درک بالفق
 در یافتن و بچینیدن رسن باره که بر گوشه دلو بندند و طبقه و وزخ و طبقات و وزخ را
 در کات کوفتن چنانکه منازل نیست را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض
 يقال لما علیة فثمان المدرك وسكون را درین و معنی نیز آمده اما فتح افصح است دراک
 بالفق و تشدید اینک دریا بنده درک بفتح دال و میم آرد و سفید میده و خاک نرم
 در موک بچینیدن بساط و فروش و بچینیدن در تک بکسر دال و نون و در نوک بچینیدن دال و در نیک
 بالکسر و نیک بالفق و یک بچینیدن حسیده مار یک بجاک مخلوط و کاکیک و دکا و ک جمع
 درک بالفق و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و عموار کردن و زمین کوفته و عموار کردن و تمام
 کوه و راه تمامی و اسپان پهن نیست و ماده شتران بی کوهان و کاف بالفق پوست مالیدن

و مالش دادن و ادب کردن کسی را لوک بالضم کشتن آفتاب از بالای سر و فرود آمدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مانده چون خطمی و درختن و جزایا خوشبو و دیگر بالفتح خالی که با برداشته برد و طعمی که از مسکه و حرامسا زنده و دیگر بالفتح اس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن برین و بختین دی است نیز از و دی است بواسطه دیگر بالکسر خوس و گاهی بر یکایان نیز الملاق کسند و لوک بالضم جمع **اللهم** دال بالفتح و سکون عمده است رفتن و زرم دیدن و بالضم و کسر همه جا نوری است چون را سود کر در باه و قبیله است از کنانه رزان قبیله است ابو الاسود دلی و بالکسر و فتح همه قبیله است دیگر و بعضی گفته اند صحیح است که ابو الاسود ازین قبیله است دلی بالفتح که او درین و اصلاح کردن زمین بسر کین و مانند آن و پایی زدن کسی را بعضا و بالکسر سختی و لوک بالضم نیز و دادن زمین را و هر استن هر جز و موضعی خورد و بالفتح بلا زنی که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سر کین و مانند آن و جعل بالفتح قطران مالیدن اندهای شتر او در روغ کفتن در حال بالفتح سر کین و بالفتح و نشاید چم طلا و جوهر شیشه و بسیار در روغ کوبیده و کرده بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول بالضم در آمدن و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در آید چیزی نفیض خرج و بختین تباه شدن عقل و تن و مکر و غدر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و در رخسان اسبور و کوهی که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشد داخل درون و اندرون در آیند ضد خارج و جیل آنکه در کار کسی داخل داشته باشد و شخصی که در طایفه در آید و از ایشان نباشد و گاه که در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد و حال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر نشاند در آوردن در آب خورد و عمل

لم

بگردال و با موعده و سکون عین جمله شتر ماده بر و نام شاعر است خرا می که در نسب شمشیر داشت و غل بختین تباه شدن و تباهی و در رخسان انبوه و قل بالکسر درخت خزره و قمل بختین نخل بر بار و سر کشتی و در بناقون دل بالفتح و نشاید لام ناز کردن دل بالفتح ناز و قل بالکسر درخت خزره و بختین دومی بالکسر دل با دلال بالفتح و نشاید لام اول بسیار راه نازیده و شخصی که میان باغ و مشتری سودا است کند دلال یعنی هر دو دال فارغ نیست بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید یا سیاهی مایل که حکم اسکندریه بخت بفرستد بغیر علی السلام فرستاد و امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر آن سوار میشد و دل بالفتح نیز و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و نشاید نیم مشق نوعی از زمینها که بر تن آدمی بر آید و مال بالفتح سر کین و خرمای بو کفته **الصلح الیه** و خم بالفتح و سکون خای می تحت سوختن و نام مردی است درم بختین پو شیدن کوشش است مانند پای را در دم و در نام بالکسر عرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قراط و قراط دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است و درم شری ممت متقال باشد و در شری را در دم بغلی نیز گویند زیرا که راس بغل نام خرا پی است از نیم انرا سکر زد و قدر آن درم در پنا بقدر میان کف دست می باشد درم بفتح را نام بر قبیل است از تميم و در خبی است و هم استوار بستان کوش و جرات و سر شیشه و اندک تر کردن باران از زمین را و نایبید کردن لاش زوب تن در و بختین جربی و جرت شدن و بفتح دال و کسر سین جرب و سمام بالکسر آنچه جرات را بدان استوار کنند و آنچه در کوش کنند و سر شیشه و کوزه را بان بندند و عام بالکسر ستوان خیمه و خانه و عامه و احد دم بالفتح خون و به تاشیدیم ملی کردن درم بالفتح عیثه بودن و از میدان و در خبی که از میوه مقل بردای شود و آن میوه را مقل

وگش و سیرت و عادت و عبادت و کار و نشان و شمار و حکم و باران و ایم یا باران
نرم دربان بالفتح و تشدید یا پاداشش دهند و قهر کنند و قضا کنند و عالم گشته
و حساب کنند دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن نگاه در دفتر و کتاب محاسبه کرد
حساب مردم نویسد و کتاب مقرر دو این جمع دیدن بفتح هر دو ال عادت و بدان
بالکسر که جمع دوده و بالفتح عادت **السهال** مع الواد و جو بالفتح و بصفتین و
او تار یک شدن شب و جو بالکسر کردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست
و پابر داشتن اسب در رفتن دسو بالفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه
که بان آب از جا کشند و نام بر صیبت و سختی و ملا و نشانه کبر اعضاء شتر باشد
و بالفتح و تشدید او بر کشیدن دلو و نرم راندن و یا کسی نرمی و مدار کردن و حاضر
کردن حجت و توسل شدن بخیری و مرافعه مال کردن پیش حاکم دلو بالفتح دال و وزن
و تشدید و او نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید او و بیابان **مع السبا** آوری و تشدید
و خداوند نممت و کسی که بکلی مقیم باشد و خوشبوی فردش و بد معنی منسوب است
بدارین و آن قریه قرضه است در بخرین که از نهند بانی مشک آردند در صحنه موب
در صحنه دایه زبرک و درست رای و چیزی مکر دانی و دنی ناکس و نزدیک و بینی
اول از ذرات است و بمعنی ثانی از دودری بالفتح و انسن و فریقش و بالکسر
و الفتح و تشدید او و تخفیف یا کوب در خشنه و بعین دال و تشدید او یا تشدید
یعنی کوب چون در در صفا و در خشنه در رای جمع دواعی خواهشها و با آنها دواعی
سختها و بلا یا دوی بالفتح و تشدید یا او از کردن گوش و ملس و مرغ و باد و او از
دهی بالفتح زبرک شدن و بالفتح و تشدید یا زبرک دهی بالفتح هر سال خورد و بالفتح

الک

الک قابل بقدم زمان است و بدین معنی هم دال نیز آمده است **باب الفتح مع الفتح** ذره
بالفتح افزیدن و افشاندن تخم و ذره و انبار کردن که از پاره شدند برای آتش و درخ بختین
سپیدی بوی و سردری بختین پناه و پروه و شتر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته
از چشم و بالفتح جمع ذره و ذره و بالفتح و الکسر بالای هر چیزی و بالا رفتن کوبان ذلک و بالفتح
زیادت کشیدن آتش و بزرگ شدن زرد و در یافتن چیزی را و بوی و اوان مشک و بالفتح
اقاب و این الکل یعنی جمع ذرات یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند **مع السبا**
ذات بالفتح و سکون عمره نممت کردن و بفتح با و الف عیب ذنب بالکسر و سکون عمره
و بیابان آمده کرک ذباب جمع ذرات است که در خون که در خون الذنب قبیل
است و اطراف الذنب جزه کوبی است خورد بر صورت ناخنهای کرک ذنب بالفتح و تشدید
بالا و دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و یکی قادر رفتن و خشک شدن
چشم در آرزو کرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالفتح ملس و کس
عسل و کوهی نزدیک به پند و لفظ سیاه درون حد قاست و ذباب بعین هر که
چشم و ذباب سیف دم شمشیر ذرب بالفتح تشکر کرده گفتند که تشکر و تشکر کردن چیزی و چیزی
و بالکسر مهر و مانند آن کرد در کردن آدمی با حیوان باشد و جاری کرد در جگر بهر سده و بالفتح
جزایه تشکر و بختین تها شدن معده و سنگ رفتن چنانکه گاهی دو دو گانه باز آید و بود
گفتند و دو ابر پذیرفتن جرح است و بفتح اجل و کسر تانی نیز زبان ذلیل بکسر ذال و لانه
تیز و ذنب بالفتح کنه ذنوب جمع و بختین دم از ذباب جمع و دنیا چشم و ذنب
الغسل کوبی است سنجیده دم ذنوب و ذنوب فحش و ذنوب است و ذنوب الناس
بر و ال مردم و عوارش ذناب بکسر دنیا هر چیزی و سنجیده دم شتر آن بندند ذناب

پس کسی روزنه ذنوب بالفح اسب درازدم و بهره و در لوبراب یا مطلق دلو و روز
سپار شرو گوشت نیست و قبر و بالغم گمان جمع ذنب ذوب بالفح عمل گذران
و سخت شدن کرمی اقباب و همیشه خوردن عمل و نادان شدن بعد از دانش ذناب
و واجب شدن حتی بر کسی ذایب کداخته ذواب یکسوا و مویهای پیش سر و بلندترین
و بهترین جز با جمع ذوب است بالغم ذناب بالکسر و ذنوب بالغم گذشتن و رفتن ذنوب
یعنی رفتن و گذشتن و جزو شدن چشم و رفتن موش از دیدن از در گمان و زود
چانه امیت لعل عین را و زوده مخم مرغ **مع الشاه** ذلیقه قوی که بدان مزه جزا دریا نهد
و ان بزطاه زبان می باشد ذوات حقیقت جزئی و خداوند و بیغنی موش ذنوب باشد
ذاریات با ده که جزا را برود ذیکه بالغم و الکسر و الفتح و لغم ذال و فتح با در دست که
در کلوز بسیار می خورند میا میشود و بدترین خفا قناست ذیجه جابرای کلوز بریده جاب
پای که برای کشتن باشد و بدیه بفتح هر و ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن
چیزی که او بخت باشد در عوا ذبال بالغم و تشدید با تخفیف ان قبله ذیره بالفح انچه نگاه
داشته شود و بفارسی آنرا کخی گویند ذروه بالغم و الکسر بالای هر جزو بالای کونان
ذریه بالغم و الکسر و تشدید او یا نسل آدمی و جن ذریات و ذراری جمع ذریعه و سله
و دست او نیز واسپ و سپری که میا در پس آن نمان شود جهت تیر زدن صید را دیده
بالغم و فتح را غله امیت معروف که آنرا بندی جواری گویند معرب زرت است با ذوا
و عرب تا در آن نویسنده نام و ان ایشان مناسب باشد چون قل و قینه و بالغم
و تشدید امور جم و درون صد ذره مقدر یک جو باشد ذکوه بر ذوق صا و کلوز
و ذیج کردن ذکب بالغم آنچه بوی آتش برافرو زید یعنی فرورینه ذکب بالکسر و تشدید لغم خوانند

ذلقه

ذلقه بالفح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان
و اهل ذمه اهل کتاب که بعد و امان در در اسلام در آیند و بالفح چاهی کباب اندک
داشته باشد ذناب بالغم هر دو دنیا جزئی و بالکسر خویشی و زهدان و نام موغنی است
ذوایب بالغم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی **مع کما**
ذیج بالفح کلوز بریدن و شکافتن و کشودن و بالکسر چار پای که ذیج کرده شود خود تعالی
و قد سماه ذیج عظیم و بیغنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذیج کلوز بریده و آنچه برای کلوز
بریدن آماده باشد و لقب حضرت اسماعیل علیه السلام است ذایج کلوز برنده و بعد
ذایج منزلی است از منزل قرآن و دستاره امیت که میان آنها دوری بقدر
یک ذراع است و لطفت یکی از اینها کوبی است خود که آنرا کویا میخوانند که ذیج کند
ذیج بالفح شرباب امینه و بالغم و تشدید را کرمی است برنده سرخ با خا نهای
سیاه بغایت زهرناک و بیغنی است ذیج بالغم و تشدید ذیج جمع ذیج بالفح ذیج
در طعام کردن ذیج بالفح بجهت و لهما ذم فلی است معروف از شران که شران خوب یا
بد نسبت کند ذم بد قبله امیت **الدال مع الراء** ذار بالفح و سکون حمزه دلیری
کردن و رسیدن و کرامت داشتن چیزی را عادت کردن بجزئی ذیج بالفح نوشتن و
نقطه کردن و زود خواندن و امسته خواندن و دانشن چیزی و صحیفه ذار استوار دانش
ذیج بالغم چیزی نکاه داشتن و نکاه داشته شده برای وقتی ذخار نکاه داشته شده را
روزی جمع ذیره ذیج بالفح و تشدید روانه افشاندن بر زمین و ملک و مانند آن چیزی
افشاندن و مورچها و بیغنی جمع ذره است و نام مروی است و ابو ذر کینت صحلی است
ذیج بالغم بر آدن اقباب و دیدن گیاه و بالفح دارویی که بر چیزی فست نند ذعسر

بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بغیضین دہشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترس
 شود ذوق بغیضین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغیض و گیاه بوی
 و مشک از فرسنگ تیز بوی و روضه زرقه مرغزار بویا ذکر بالکسر اورزه و شام و یاد
 آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بغیضین ایرمذالکرم جمع و ترخلاف
 ماده ذوق جمع و بولاد و شمشیر ابرار و ذوق البقل تره که در در و سطر شود ذلیک نیک یاد کرد
 ذکر یاد کننده ذم بالفتح بر بغیضین بیک و بانگ کردن و بالکسر دیر و زیرک و بسیار یا
 یاری کننده و بچنین ذمیر و ذمیر بفتح اول و کسر ثانی ذمیر بالکسر زنیهار و عمد و آنچه سروراز
 است نکاید داشت ان بر مرد **مع الحسین** ذرع بالفتح کز کردن یا مد و غلبه کردن
 متقی و دراز شدن دست و جبت شدن و بغیضین طبع و بچه کاود شستی و شتر ماده که
 صیاد پس آن همان شود تا صید را تیزند ذراع بالفتح زنی که سبک رسید و بالکسر بازو
 دراز و آرنج نا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالا تر ذراع گویند و کزی که یاد
 چیزی را بپایند و واقع را ن شتر و بن نیزه و قبیلہ است و نام منزلیت از منازل
 و ان سواره است چنگ که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد و اسع الذراع و الذراع
 خوش خلق ذرع بالفتح اسب و شتر سبک میر و فران کام و بچنین ذرع ذرع بالفتح
 حاجتمند شدن ذرع فاش و بر آمده شدن چیزی ذراع بالفتح فاش و تسلیع **مع**
القاف ذوق بالفتح و سکون حمزه زود مردن ذروقت بالضم اشک از چشم رفتن
 ذوق بالفتح روان شدن اشک در روان شدن آب ذغف بالفتح زهر خور ازیدن
 کسی را و زهر و طعام کردن و زهر ذغاف بالضم زهر قاتل و موت و ذغاف ذوق
 بالضم مرک زود آید ذوق بغیضین و ذوق بالفتح و تشدید قاف ذوق بالکسر

ذغی و مجرد را کشتن و در کار یا شتاب کردن و قاف بالضم زود سبک و بالکسر و الفح
 زهر قاتل و آب اندک ذوق و ذوق زود سبک ذوق بغیضین خردی و راستی نفع
 یعنی ذوق **مع القاف** ذوق بالضم اسبی است و شستی و بالفتح سر کین مرغ و کین
 انداختن مرغ ذوق زیاد کردن ذوق بالفتح تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین
 دو معنی بغیضین نیز آمده و تیز کردن کار و ناتوان کردن روز کسی را و مجال انداختن
 مرغ و ظرف زبان و سستان و کنار و تیزی هر چیز و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم
 و بغیضین نیز آمده ذوق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سستان تیز ذوق بالفتح کنار زبان
 و سستان ذوق بالفتح و ذوق و مذاق بالفتح چشمیدن و از نمودن مزه چیزی **مع**
اللام ذال بالفتح و سکون حمزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح
 نرم کردن و لاغر شدن اسب ذبل بالفتح کوشش ماهی و پوست کف و در تخوان ماهی
 که از آن دست برین و شتاب سازند ذبل بالفتح ظلم و جور ذبل بالضم و تشدید لام حواله
 و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار ذله و اذلال جمع ذحل بالفتح بکنند
 و دشمنی ذلول بالفتح رام ذلال بغیضین جمع ذوال کفیل بکسر کاف نام سبزه است و بعضی
 گفته اند که شخصی بوده که متکفل کار بغیر می شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل
 شدن و بچنین ذمول و بالضم نام درختی است و نام قبیلہ است ذامل غافل ذبل
 دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر جز از جامه و از او هر چه بر زمین کشیده شود
 ذبل الرج الخیر زمین را بر وید زیاد ذمال بشدیدا و ذامل اسب و از ذم **مع المیم**
 ذام بغیض ذال و سکون حمزه عیب کردن و خوار شدن و بد کفین و راندن ذم بالفتح
 و تشدید میم نوبیدن و بد کفین و بالکسر بسیار زمیم نگویند و آب ناخوش و دانه کبر

روید ای شود و آب منی و بول و چیزی خون بپند که از شام بیرون آید ذمام بالکسر قیله است
و حره صق و چاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفصح ذیم و ذمام بالفصح غیب
مع المنون ذیمان بالفصح و الکسر قیله است از آن قبله است نایفه ذیانی شاور
مشهور در عرب مایه نعمان بپند ز ذفن بالفصح بزنج زدن و بر طوق زدن و بالکسر
پرسال خورد و بفتحین ز نخدان ذاقن زیر زنج و سر کلو ذکان بالفصح زان جمع ذکر
بفتحین ذهن بالکسر زبکی و تیزی فاطر و یادداشتن و فوت درک و بالفصح نام
قیله است **مع السیار** ذکی ذی بالکسر و شد میم اهل کتاب که زیناری
باشند منسوب بزمه یعنی عمد و جان **باب الراء مع اللام** روا بالفصح و سکون
مخز خواب دیدن و آنچه در خواب بپند را بالکسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و
زیادتی گرفتن در ورم و بیج رفتن بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شنیدن در
شعر و جز آن رجا بالفصح امیدوار شدن و کنایه چیزی و بپند آمده رجبی بالفصح بازگشتن
رجی بالفصح آسیا رخصاء بالفصح و فتح حاقق تب رخصا بالفصح فراخی عیش و بالفصح
باو نرم روی بالفصح سلاک شدن ردا بالکسر جاوری که بر دوش گیرند و بالکسر
یا ز زاریا مصیبتها جمع رزیز رزور بالفصح مصیبت ارشاد بالکسر رسن و فزلی است از
شازل قمر و الفصح و بفتحین آهوبره رشی بالفصح و الکسر جمع رشوه رشی بالفصح خوشنودی
و ضامن و محبت و لقب علی بن موسی الرضا رضی الله عنه رضوی بالفصح کوی است
بدین رخصا زدن خویش تن را در اعصابی مراعات کن ما را صحابه این معنی قصه کرده
بگفتند بفرم و خطاب میکردند و بود اندک تغییر داده را عینا بخوانند یعنی شبان
ماحق تعالی صحابه را نمی کرد که دیگر یار باین کار خطاب کنند بلکه نظر ناگویند رعایا بالفصح

فلو مان

تکلمان و نکر است شده کان رعاء بالکسر شبانان رعی بالکسر گیاه رعا بالفصح او از
کردن و او از زنت و شتر مرغ و کفار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن
رفو بالفصح نیکو کردن در بدی که جاها را و پیوستن بخیزی رفو بالفصح استادان اشک
و خون و بفتحین استادان اشک و خون و آنچه بر جراحت نند تا خون ایستد
رفشا و بالفصح مار پیله و چیزی که شتر مست از کلو بر آود و آنرا شفته تر گویند
رمناد بالفصح ریک گرم که چون پای بران نند بسوزد روار بالفصح دیدار و خوبی نظر
و بالفصح میرالی و بالکسر سیراب شده کان و رسی که متاع بر شتر بدان بندند راه بالفصح
زمین فراخ و بالفصح و الفصح قیله است رداوی منسوب بدان و بالکسر کوههای بازار
که آب باران از آن روان شود ریا بالکسر کار بر و بدی مردم کردن **مع السیاء**
راب بالفصح و سکون سزا پیوند کردن خلاف و در وقتن چیزی راب بالفصح بفاغی
کمان باشد که زانی السامی و کما بالفصح کانت تازی گیاهی است بدیو یاری بالفصح
و تشدید یا خد اوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق
تعالی فاذهب انت و ربک ای انت و یارون از باب جمع و بروردن و نیکو کردن
و نام کردن و فراهم آوردن و افزون کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن و اتفاق
کردن و خداوند شدن و بالفصح آب الکلور و انار و به و مانند آن که پیزند تا نکشت
بج شود بوب جمع و بالفصح و فتح بار شد بسیار و اندک بریب پس زدن و برورده
ریاب دختران زن و دایها و بز که در خانه برورده باشند و بزای ماده که در
خانه نکرند زنده برای شیر رباب بالفصح ابر سفید و نام زنی است جمیله معشوقه و رعد
و ساز معرب که می نوازند و موضعی است بکله و کوی است بدین و بالفصح موضعی است

و بالکسر جان و عشور و چ قبیل از عرب که یکجا شده اند رجب بختین آب بسیار خوش
بر رجب بفتح هر دو را در کاد و شتی رتوب بالغم ثابت و ساکن شدن را رتبه نایه
چون یکی ایستاده و قرار گرفته رتبه بختین بختی و میانه انکشت و سطلی و سباده
زین بلند و برآمده و سنگهای که بعضی از آن بلندتر بعضی دیگر باشد رجب بختین
ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی از جاب جمع و از جاب معنی رود نام آمده
اما معزش یافته نشده رجب بالغم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بختین
ایوانهای مساجد و خانهای و زمینهای فراخ جمع رجب است و نام پدر قبیل است
از قبایل مدائن رجب بسیار خور و رجب الصدر معنی فراخ سینه و رجاب
القوم معنی فراخهای اطراف زمین رجب بالفتح لازم شدن چیزی و نگذاشتن
رسوب بالغم نه نشستن چیزی و فرورفتن چشمه عفاک و در دری باب و بول که
در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرور و در بزم راسب بنه نشیند و مردگ انبارد
جبل راسب کوه ثابت و بنور اسب قبیل است رجب بختین میان سباده
و سطلی رصب بالفتح میکند آب دهن رصاف بالغم آب دهن و بریز مسک و
پارهای برت و نرگ و شکر و کف غسل و شنبلی که در دخت باشد را رصب نوعی از دخت
کنار و باران یکبار فرور بخیزد رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پرنازک مرغ و مانند آن
و بالغم و بختین گیاه و در دخت سبز و بالغم ظاهرهای تر رجب بالغم و بختین ترس
و ترسانیدن رغب بالفتح و بالغم و بختین خواهرش نمودن و او از کردن بسیار
کردن و بسیار خوردن رغب بالفتح زمین نرم رغب عظامی بسیار و چیزی
مغرب جمع رغبت رغبت حریص رغب بالغم چشم داشتن و بالفتح زنی با مردی که

و ففتح

او را بچیز نرید و زنی که چشم بر مرک شوی دارد بچیز میراث و شتری که نزدیک بعضی
و آب خورناید بجهت انبوهی رقیب گنجان و چشم دارند و نگه دارند و موکل یکی
از نامه های خدا و منزلی از منازل قمر با ستاره که چون او طالع شود و مقابل او
غریب کند و تیر سیوم از تیر تا قمار رگوب بالغم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار
سواری کننده و سوار که سوار سواری باشد را رگوب سوار و آنچه بر تنه نخل بایه
از شاخ و انبار را رگوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب را رگوب سوار شتر را گویند و
فارس سوار را سب را رگوب بالفتح شتر سواران و اسب سواران از عدوتها فرود
و برزاق و زدن و بختین از انبوه و بختین زنا و موی زنا را رگوب بالکسر شتران
سواری و چیزی که بر زمین بندند تا پای دران نهند و بالغم و تشدید کاف سواران
رگوب بالغم است شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالغم دبی است بیل و رجب
بالغم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لایع و پیکان باریک و بختین کسب راسب
پارسا و عاید ز سایان رجب بالفتح گردش زانه و حاجت و شک و برین
حوادث روزگار **رگوب** رفته و رحمت مهربانی کردن رابته علم ریایات
جمع رویه بالغم و سکون سوز دیدن و دانستن را رگوبی و چیزی اندک رولج
جمع راحه کف دست و آسایش رویه بالغم و سکون سوز قطعه که بدان دست
گردد شود ظرف شکسته را رویه بن مجاج شاعر است مشهور و بجا و نیز آمده راجحه
ازنده و دمیدن صور بار اول را در دری آورنده و دمیدن صور بار دوم را رویه
بسیار روایت کننده شعر و غیران و مشک آب و شتر و استر و جزان که بران است
رایه زمین بلند و آفروده و زاید رافسته کروی از اش که سردار خود را گذاشته با

و جمعی از سید کز زمین علی را گذاشته بود اند تا شنید شد اسب استوار را عوفه بنعمین
و فتح فاسکی که نزدیک سر چاه گذارند تا آب کشند بر آن ایستاده آب کشد یا سنگی
که زیر چاه نهند وقت کشدن تا وقت پاک کردن بر آن نشسته پاک کنند و همچنین
از عوفه بنعمین را بطه شکر می یابند که از پیشش دهنن نکریزد و گو با این ترا بخیزد
اندر و آنچه چیزی را بان بندند ربه با الفتح زمین بسته بلند ربه با لکسر حلقه از رسن
که در کردن ستور بندند و آن رسن را ربق با لکسر کوبند ربه با لکسر خرقه حایض
و مرد و بجز و سر بند شیشه و هر جز بلند و لشم رنگین که از کوشش و کردن شتر و جزان
بیاورند و بدین معنی بختن نیز آمده و بختن پنجم باره که بیان قطران مانند برشته
و رو کوشی که زر که بر آید را با آن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جامی نزدیک مدینه که قد
ابو ذر قفاری است و سر نازایانه و بختی ربه و ختر زن و بز در خانه پرورده برای
شیر و دایه و پرورنده ربه خود آئین و سنگی که بر دارند و بدان زور آرمند و
پدر قبیل است و نام مردی است ربا عیه بر وزن تمانیه یکی از چهار دندان که میان
تنایا و این است ربا عیات جمع ربه مرد وزن میانه قدر و چار شانه و طبله عطارد
بختن نخت ترین شتر و نام قبیل از بنی اسد ربه بختن رسته که بر انکت
بندند بجهت یاد کردن چیزی و از آنجا نیز کوبند ربه با الفتح پایه و منزلت و بختن زمین
بلند بر آید و بختی ربه با الفتح و نشاید تا در ماندن سخن رت با الفتح و نشاید تا در
و خوک رفوت جمع رتاشه با الفتح که سوده شدن و بد شکل شدن ربه با لکسر
رخت کهنه خانه و وزن کول و نادان و مردم فرمایند صیغف ربه با الفتح رزه زمین
و جزان ربه با الفتح باز نکت بی با بعد از ترک و جو ای نامه و جزان و باز آمدن

بازگشتن

بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح الفتح است رجوله و رجولیه
با الفتح مرد بودن و مردی و سواری و کلان پای رعل با لکسر کوچ کردن و با الفتح مقصد
و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا رعل ستور با لکسر و شتر سواری رعل با الفتح زن
بمردمانند و تره خرقه ربه با الفتح ساخت مسجد در زمین فراخ رجالت با لکسر زمین چربین بخت
تا حقن بر ستور بنند و در وی خوب نباشد رخصه با الفتح دستوری و اسانی و ارزانی
رغمه بختن مرغیست مانند کرس و از انوق هم کوبند رفاقه با الفتح نرم شدن و نام
سنگ نرم سفید رده با لکسر و نشاید دال مرند شدن و بر شتر شدن ایستادن پیش از
زائیدن رده با الفتح فاسد و زبون شدن رذال با الفتح ناکس و فرمایند شدن از آن
با الفتح آهسته و آرمیده شده و کران یا شدن رذیله خصلت زشت و زبون رذیل
جمع رفوت با الفتح و نشاید با بصیبت رزمته با لکسر و الفتح بسته خانه و جزان رساله
با لکسر بیخام بودن رساله مکتوب رتاشه آب که از جامی تراوش کند و بجای دیگر رتاشه با الفتح
نیا که قد شدن رتاشه با الفتح آب و خونی که بجای دیگر و ترش کند رتاشه با لکسر و الفتح چیزی
که کسی دهند کار سازی ناقص کند رصانه استوار و حکم شدن رصه با الفتح کاره صیاد
و با الفتح مکه فقه باران رصا و جمع رصاعه با الفتح و لکسر شتر خوردن رطوبه تر شدن و تری
رعوت با الفتح خویشتر را را شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن
رعایه با لکسر که داشت چیزی کردن رعهه با لکسر رزه رعشه با الفتح لرزیدن و لرزه
رعاهه با الفتح شتابان و نکاپه بان رعیه با الفتح خواهش نمودن رعیت بختن و ضم
بارعت کردن چیزی رغیب امر مرغوب و عطاء کسر رغباته با الفتح عقده دوال زیرین بختن
رغفه با لکسر و الفتح همان رفاقه با الفتح همراهی کردن رغه با لکسر بلندی قدر و بلند

نماید

قد شدن رفاده بالکسر آنچه از بس قیوس زین نند و بارجه که بر جرات بندند و مالی
 که فریش بکته ماجیان پروان آرند رفات بالغم ریزه ریزه رفاه لغت چیزی که زمان
 بر سرین بندند تا فریه شونده و بالفتح و الغم بلندی و بلند او از شدن و بالکسر نام مردی
 ز فاهمه و رفاهیت بالفتح و تحیف یا تن اسان و فراخ عیش شدن رفاه بالغم باره
 و جامه و باره کاغذ که بران چیزی نویسد رقیه بالغم افسون و سحر و لغت و فتح قاف و تشدید
 یا نام دختر حضرت رسالت هم و بالکسر و تشدید قاف مکتور و تشدید یا بندی رقیه بالکسر
 چشم داشت و نکا بانی لوب بالغم معانی که برای صید کردن بلیتک بکنند و بفتحین کردن
 بنده رقابته بفتح چشم داشتن و انتظار بودن و حراست نمودن رقه بالکسر و تشدید قاف
 تنگ شدن چیزی و مهربانی شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت مد
 آب بوان گذرد و مشهوری است بر کناره فرات رگبه بالغم را نور کتیه بالفتح و تشدید یا
 دو نقطه چاه رگاکه بالفتح مست و صغیف شدن و انکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد
 و ایش ز از ترشی نیامند و فی الحدیث انه علیه السلام لعن الکاکه و به تشدید کاف
 نیز آمده رگانه بالفتح از میدان و نام بملو این است که بحضرت رسول علیه السلام گفتی گفته
 بود و کولسته بود از حضرت او را بر زمین انداخت و او مسلمان شد رگوه بالفتح
 حوض بزرگ و کوزه دو لو خورد و کشته خورد و بدین معنی به حرکت آمده رایته بالکسر نیز
 اندازی کردن رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن و یکسر میم و تشدید یا بهر صیدی و هر دایه
 که باو تیر انداخته شود و تیر دران نفوذ کند و فی الحدیث کما عوق السم من الرمیه رمه
 بالغم و تشدید میم رسن کینه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان
 رماعه بالفتح و تشدید میم و آراک سر روفند بالفتح هر مقدار و مقدار غیره مشک از آب رقیه

الفصح

الفصح و تشدید یا و دو نقطه فکره امل کردن روبه بالغم و باره موجه عقل و باره از شب و باره
 انگشت و حاجت و بقیه غیر یا یای که در ریش کشند تا ماست شود و آب منی زریامی که در رحم
 ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بدان زندگانی توان کرد روبه بالکسر نقل کردن سخن
 و آب بر کشیدن ربه بالفصح ترسیدن ربه بالفصح جای بلند و وضعی از جمله که از آن آب
 باران روان شود ربهوت لغتین و شتم با ترسیدن تعال ربهوت خیر من ربهوت
 یعنی ترسیده شدن تر است از رخ کرده شدن ریاسته بالکسر متری ریاضه بالکسر
 نوسن زار ام کردن و ریح کشیدن ربه بالکسر تمت و آنچه بشک افکند مع **الفصح**
 ریش بالفصح باز داشتن از حاجت و عمل خیر یا شت چیزی که باز داند از کار خیر و بی
 حدیث افکان بوم لجمه ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیه باره شت
 بالفصح و تشدید تا کتیه رثات بالکسر جمع حج و حج رعان بالکسر کوشاور و تاج رعان
 بالفصح و بفتحین ششم صوف زکین که از مودج او زنده رغوث بالفصح و عین محمد زین
 شیور و میشس با شیر رفت لغتین جماع و سخن رشتت سخن با زبان در جماع رشت
 یکسر گاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است در مدینه جامه و ناتوان بشت و بالفصح
 اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحین چوبی چند که برم بندند و در دریا ران
 سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و بخور شدن ارزان و بقیه شیر در لیستان روث
 بالفصح سر کینه رونه واحد و مرکب انداختن ریش بالفصح درنگ کردن و بدر قبیله
 از هیس و اندازه چیزی و بالفصح و تشدید یا کسوره درنگ کننده و کاجیل مع **الفصح**
 ریح بالفصح بستن درو بفتحین در بزرگ بسته که در درو کویک باشد و بفتحین ریح
 بالکسر و نام کعبه ریح بالفصح و تشدید جم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن ریح بالفصح

شتران و کوسفندان ملاغ و مردم ضعیف ریح بالغه اضطراب کردن و بیایی در خشمین
برق ریح بکسوفن جوز هندی و حرزهای الملس ریح بالغه روانی ریح بختین کرد و شور و
عوضا و بر بی باران ریح روان را زیاخت یعنی فون محرب از زمانه **الراویع الحسا**
ریح ساد شدن و شراب و کف دست و بختی جمع را حراست ریح بالغه سودا کردن
و بالکسر سود و بختین سود و شتران و سببان کبرای فرود متن باورند و شبه و شتر کما
خورد و بالغه و فتح یا شتر کچ و بزغال و مرغی است ریح بالکسر فروختن چیزی بسود و
فایده بکسی دلون و بالغه سود و نام چند کسی است و قلعه است با لیس و جوهری
ریح جا بولیت چون کربه کافور از وی گیرند و کافور را باجی بدان منسوب است
و این غلط است چه کافور جمع درختی و بالغه و تشدید یا کله نبر و بزغال و شتر کچ ریح
بکسر یا سود کننده رجوع و رجحان بالغه جربیدن تر از و در جزان ریح بالغه زن بزرگ
سیرین ریح چرینده وزن بزرگ سیرین ریح بختی را و حاء مملد فراخی سم و بختین کاسها
فراخ ریح بالغه فراخ روح بالغه شقه دامن جیمه سیم در آوردن و کردا کرده اند
را در کل گرفت و بختین زمانه در از ریح بالغه زن کران سیرین و کاسه بزرگ و
لشکر کران روح بختین جمع روح یعنی فتنه های عظیم نیز آمده و منه قول علی علیه السلام
ان من وراکم مور اما حله روح ریح بالغه فو اقادن شتر ماده از ملاغی خوردن به
نیز کسی را ریح بالغه خوی کردن و تراویدن آب و ششمین ریح عرق و کبابی است
ریح بالغه شکستن و ریزه کردن سنگ خرا و مانند آن و بالغه ریزه سنگ و بسته
خرا کج بالغه کرده و یعنی آن در میان سرار کوح بالغه میل کردن و آرا کم رفتن بجزی ریح
بالغه نیز زدن و کدر زدن حیوان و بالغه نیزه ریح و ریح بالکسر جمع و ریح الجن ملاعون

ریح بالغه و تشدید نیزه کرونام مردی ریح نیزه و ارو نیزه زن و سماک ریح سواره است
که نزدیک سواره دیگر است که از نیزه او گویند و سماک دیگر سواره نزدیک ندر و از آن
اغزل گویند یعنی بی سلاح و نور ریح کما وی که هر دو شتخ داشته باشد ریح بالغه کوشش
سراز مستی و جزان روح بالغه اسایش و نسیم و رفته و بالغه جان و قران و وحی و جبرئیل
و عیبی علیها السلام و نبوة و علم خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است و تن
او چون تن ملایک است و بختین فراخ نهادن پیشش با ما از یکدیگر در کام زدن چنانکه
باشند نزدیک باشد یا هم ریح بالغه شتبا نگاه شدن و شتبا نگاه و شتبا نگاه کردن
و شتبا نگاه یا از زوال افساب ناشب ریح بو با و بارانهای شتبا نگاه ریح بالکسر او
دبوی و قوت و غلبه و رحمة و نصرت و دولت و چیز ناک و روزی که در و با و تمند
و در ریح بالغه شرب و شتبا نگاه و بالکسر نام بهر قبیله است و جمع ریح **الراویع الحسا**
ریح بالغه تنگ شدن غیر و ختم شدن بجای و محافت کردن از چیزی ریح بالغه کبابی است
تازه و مرغی است بزرگ که کمدن را بر میدارد و به بالای رود یکی از مرغهای شطرنج و مرغی
از منزل نیش پور و بالغه و شتبا نگاه با مال کردن و اینچنین شراب بکب ریح بالغه
زین زرد عیش فراخ روح بالغه استوار و بار جا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری
باران در زمین ریح استوار و بار جا ریح بالغه شکستن سسکیزه و اندک بختیدن
و سنگ بر کسی زدن ریح بالکسر دشمن انبوه و جمع ریح بالغه سست شدن ریح با
لفح سست شدن و در بودن دوران از یکدیگر جدا نم نمایند و بالکسر موضع است
بجز اسان و ناحیه سست به نیشا پور **مع الدال** ریح بالغه بر سمه کردن رخت و بختین
ملاع حید و بختین رشید و مردم توان روی ریح و تشدید و ال باز کردن و باز

چاهش پنهان کردن در اصحاب ابرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و اصلاح
 کردن میان جمعی و چاه کردن و در کور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن و اندر چشم
 کردن و دانش حال و کار کسی رخص بالفح مالمیدن و میگوئی و افزون و برکت و غنای
 رخص بالفح از دیدن و افشاندن و راه استه رفتن از ماندگی و ضعف رخص بالفح
 بیای زدن رخص بالفح بر کور آمدن و واز کون کردن و بالکسر بلیدی و مردم بسیار
 رخص بالفح خاک کور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن و از آن
 یاد نگه راه و پی را ناپدید کند و رخص بالفح خرامیدن و برداشتن سیل گمراه را و لغت
 ملائمه که شهرهای ایشان بلکه متقلب و ترک بوسته است رخص بالفح سخت
 پایمال کردن رخص بالفح خرامیدن و ضبط کردن و غلبه مستولی شدن **مع ایشان**
 رخص بالفح سخت بیاضی که در ناخن جوانان پیدای شود رخص بالفح و تش پیدایشن چکیدن
 اب و اشک و خون و جزان و باران اندک رخص بالفح و رشاش و رشاشه بالفح اب و خون
 که بجای چکد رخص بالفح زدن رخص بالفح کوفتن و خوردن و میل کردن خاک
 بردارند و بالغم نیز آمده رخص بالفح نقش کردن رخص بالفح چریدن کوفتن چیزی
 اندک و سنگ و جران انداختن و دست بیرون و گرفتن بر کشتن و طاقت دیدن
 و جران و بختین بر مرغ و سرنخی که در بک چشم پیداشود و آب چشم می رفته باشد
 رخص بالفح خوردن و بسیار خوردن اندک رخص بالفح رکبای طاهر کف و رکبای
 درون باز و در رخص رکبیت درون باز و در ایشان دورک باز و رخص بالفح
 بر نهادن بر تیره و میگو کردن حال کسی را و نفع رساندن و پوشانیدن و خوردن
 کسی را و بالکسر بر مرغ و جامه فاخر و فرخی در عاشر رخص بالفح جمع رخص بالفح میان

الشفوة دهند و رشوت ستاننده میبائی باشند و فی الحدیث لعن الله الراشی و الراشی و الراش
مع الصادقین و ترخص چشم داشتن یکی را بر دیگری رخص بالفح از زان شدن و بالفح
 نازک و نرم رخص از زان و جامه نازک رخص بالفح و تش پیدایش و سوار کردن و بر جم بسیار
 دو چیز را بر کردن مالیکان چشمه بقا رخص بالفح از زان و رخص است سفید کردن خلقی
 گویند و سیاه کار از اسب گویند رخص بالفح کم کردن و جنیندن و ربودن و حرکت دادن
 رخص بالفح پای کوفتن و در خشیدن سراب و جوشیدن سراب رخص بالفح و تش
 کردن سکت را و کسی دادن معیبت زده را و میگو کردن حال کسی و اصلاح کردن میان
 دو کس انداختن مرغ و زانیدن ستور در زده و کسب کردن و بختین حرکت سفید کردن
 چشم که در آید و پندارون شود از رخص کوفتن رخص بالفح سرخ و بنیاد و جسم زیرین دیوار
 و کلبی که آن چند دیوار بر آورند و بالفح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و کشت
 فشرودن و سخت کوفتن و تقاضا و شتافتن رخص بالفح سکنهای برجم و کجده **مع**
الصادقین رخص بالفح میان چیزی و اساس بنا و بختین را تا جرمی و بختین رخص بالفح
 رود یا بختین آنچه در شکم باشد و دیوار کرد شهر و کرانه و خوابگاه کوفتن و قوی کرانه و زنده
 باشند و مال و فغان و خدم و اهل خانه از زان و غم و ما در همه با در جمع کنند و بدان و خوش
 شویند و بدین معنی بالغم و بختین از همه ربوض بالغم باز ماندن نزار رخص و بز انورد
 آمدن کوفتن و کا و و است چنانکه بر کس برای شتر و جنوم برای مرغ و بالفح و رخص
 بزرگ فراخ و بزرگ کلان و زده فراخ رخص بالفح شستن دست و جامه و جران و قوی
 کردن بت زده رخص بالفح و تش پیدایش و کوفتن و خوردن کردن خرم که گویند و بر نهند
 رخص و زانهای خرم کوفتن رخص بالفح رخص بالفح رخص بالفح رخص بالفح رخص بالفح

شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطره ای خور و باران رخصت یافته و بختین گذارند و بختین
و بکر گذارند و ستور و آب اندک رخصت یافته بچرا شدن ستور و رخصت الارض
باقی مانده ریح و علف زمین که بارندارند از زمین و گیاه برکنده دور از یکدیگر رخصت یافته
جنبانیدن و حرکت دادن پای و رختن و اسپ را و پای زدن برای تاخیر و پال
جنبانیدن مرغ در بریدن رخصت یافته با پوست بختن که سفید در مغالی بر سنگ زرد
و بر یک تهنیده و باریک و نیز کردن دم کار و جزان و بختین سخت یافتن که مایه افرا
بر یک وزین و جزان و سوختن با از زخمی زمین و بکر با چیدن که سفید و سوختن حکم
درون آن و چار شدن زمین بجان و کار و نیز و هر چه نیز باشد رخصت یافته نرم و مقدار
درام کردن و بختین ریاض روضه و احد در رخصت کشی که سردار خود را بگذرانند و رخصت
کردی از آن و فرقه از شیعه که بر زمین علی بن حسین رضی الله عنهم بخت کردن بعد از آن
گفته که از بختین بزرگان تا با تو عمرای کعب زید با محمود و گفت چگونه تبرکتم از ایشان
که روز و معاون جد من بود و رخصت کردند و گفتند با آنکه هم حجاج ایش ترا شهید کرد
در رخصت سوار کار و دام کننده اسپ تو من **مع الطوار** ربط یافته بر لب تن را باط بالکسر
نکاه داشتن سرحد و سخن و پوسته بودن در اینجا و آنچه با دستور دستک و جزان
بندند و نیز سر اسپ یا بخت که بسته باشند برای همی و انتظار نماز کردن بعد از نماز
دیگر ربط ستور که او را بندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای تر
نماند در آب و خرمای فشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و
حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و بدین معنی است رابط در ابط الجاش و ربط الجاش
مرد و دیگر که نیز در نوط با لغم ثابت و لازم در کشتن نشستن را روط یافته چاه بودن

در رخصت و بختین

و حقی بجای بلند و با لغم نر معرب رود ربط یافته که مرده و کم از ده یا از سه تا ده و
قوم و قبیله کسی و بختین نیز آمده و پوست پاره چون نیز ریز که از با من بشکافند تا
در آن راه توان رفتن و زمان مایض و کوه و کان بر میان بندند و پوستی که از روی
دوال کشند رباط بالکسر متاع فانه ربط یافته چادرهای یک که زمان بر سر
افکنند و احد ربط **مع الطوار** ربط یافته بای نشاندن بجان از تیر **مع العین** ربط
بالغم چهار یک چیزی و بختین نیز آمده و التي منخرا از قبیل اسطلاب که بر آن از غله
افتاب گیرند و ساعت نیک و علمای دیگر معلوم کنند و از ریحی و ریح مجیب بغم
سیم و فتح سیم و تشد یا نیز گویند و بالکسر رب دور و زده در میان چنانکه از روز نوبت آرد
نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شش و نام مردی است
و با لغم سر و حله و چهار نوبت زده و جزان و در چهار روز نوبت آب یافتن شش
و بار بر شش نهاده و آن چوبی است که بار را روی اندازند و دو کس بر دارند
و بر سر نهند و باز ایستادند و خود را باز کشیدند از کاری و چهارم قوم شدن
یک خیمت شدن و سنگ بر داشتن بخت و در زرش قوت و از مایش روز و آن
سنگ را بر سینه گویند و با لغم و فتح یا شتر یکی که در بسیار زیاد و آن اول متاع است
فصل بیار و باران بهاری و جوی خورد نام مردی و حصا زاب که نیز بین برسد و چهارم
حصه چیزی رابع بالغم چهار چهار و با لغم دندان رابع یعنی دندان شیر افکنده رابع
چهارم و چهار کشنده رابع بالغم و رابع بالغم چیدن ستور و خوردن و اشامیدن در
فراخی و از زانی ریح بختین حص و طمع سخت رجوع باز کشتن ریح باز گردانیدن و جواب
دلون و دست و پا برداشتن ستور در وقت کلام زدن و فرود آمدن ناقه و بهای آن دیگری

خزین مانند آن و آن دیگر را راجع و حبه کوبند و باران بعد باران و سخت و کینه بخار
سرکین ستور و زمین که از آن سیل میگذشته باشد راجع کلاهی که گردانیده شود بسوی
صاحبش و هر چه در کوه شود و سرکین ستور و فتور جار و او است که لاغری و شتری که از
سفر مانده باشد و باز که بدیش و دیگر در راجع زنی که بعد از حرم و شوهر پیش خویش آن
خویش رود و ستوری که دم بر دارد و بول چنان اندازد که البتن نماید و چنان باشد
رود بالفی باز ایستادن از جزئی و مالیدن چیزی بجای و شمه از بوی خوشش و اثر
فون و ریحان رسع بقیقین علی است که در بک حشم پیدا شود رصع بالفی حبه
چیزی رضاع بالفی و الکر شیر میکند که رصع همیش و طفل شیر خوار را رضاع آنچه بیشتر
دیگر بکده نمی دوشد تا او زود میشد کسی که شوره رصع بالفی جوان و معتدل اندام رصع
بالکر مردم نودیده ناکس رصع برداشتن و حرکت پیش دادن کله را در قفسه حال خود پیش
حاکم بردن و برداشتن غله در دوده و غیر منگله آوردن و مبالغه کردن ستور و رفتار
سرتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را چیزی رصع شریف و بلند و بلند او از رصع
الفی و الکر گفته شدن خوشه از دانه را رصع بردارنده و برق بلند و ناقه که فله رسیال
در کشد و بیرون نیارد رصع آسمان و نیار قفسه جمع و مر و نادان رصع بالکر بار باری
نوشته های موج که بجای فرستد و نام خطی است رکوع بالفی پشت خم کردن و نماز کردن
و محتاج شدن و برادقتان رصع بالفی و رمعان بقیقین جنبیدن سر مینی از غضب
بدست اشاره کردن و انگار روان و شتافتن روع بالفی ترسیدن و ترسیدن
و شکفت آوردن و بالفی عقل و دل رصع بالفی مالیدن و افزون شدن و بارگشتن
و نیکو بردن نان از تنور و طعام از دیک و دغلی که از گشت حاصل شود و فزونی در آن

داسکتین

داسکتین زره فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکر و الفی زمین بلند و راه مطلق و باره
گشاده که در میان کوه باشد راجع خوشش اینده و اسپ نیک **مع الفی** رسع بقیقین
فراخی عیش و قیام شدن بجای و بالفی و کس باید کار و نامقید رصع بالفی نیک و التکیین
الوصل عن ابن عباس از خطب فی یوم ذی رزق و منه حدیث عبد الرحمن بن حمزه قبل
له محبت فقال متعانه الزرع و عن العنب الزرع اشده من الرزق رسع بالفی حبه
ببوند دست و بای و بقیقین کستی دست و بای شتر ز رصع بالفی فراخی عیش
در نانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار فاک و بک ناخن و هر حرکت که بکند
کامهای بدن جمع شود و در چران و هر موضع جمع شدن نگاه بک و فاک و طعام و حبه
که نرم باشد و مشک تنگ بوست و بالفی بنگاه و ماحول اندام مخصوص روع بیان
رفتن رو باد و جزان بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روی آوردن بجزی همان
جستن **مع الفی** در افت و رافه سخت بخشودن و مهربان شدن روع بسیار مهربان رصع
الفی سخت جنبیدن زمین و جزان رصع بالفی و کشد بچشم دریا موج زن در قیامت
خمش و نوعی است از رفتار راجع نب ارنه رصع بالفی مسکه تنگ و نوعی است
از رنگ و غیر کردن روع بالکر در بی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و هر چیز پس
هر چیزی و تابع چیزی بود و کوبی است نزدیک نشو واقع و حرف علت ساکن که بیضا منله
پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سیرن و جانشین بادشاه و در جاهلیت
چنان رسم بود که مدعی جانشین بادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با و کجا
خوردی و ایشامیدی و در هر کار روم او بودی و از نال غنیمت چار یک کفتی روعیست
الکر پس سوار نشینند و کوبی است نزدیک منبر واقع و کوب اول یعنی روع و ستاره

طالع شود از خون مقابل او غروب کند ستاره که نظر داشته باشد ستاره طالع و کلمه
 مستقل مگر که بعد از قاضی آرد رصف بالفیخ رقتار با بند یا و رقتن مانند رقتن ان
 رصف بالفیخ میکند و بختیمن بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتران را بدین بکند
 رصف بالفیخ لایق و سزاوار شدن و سسک بر سکه مگر نماند در بنا خانه و بی برتر
 زدن و یا بر با کد استن و بختیمن سسکه که بر سکه حیده باشد در سنا و او احد رصف
 رصیف حکم و استوار رصف بالفیخ داغ کردن بستک نقسان و بستک گرم بریان
 کردن و چیز بختیمن و سسکه های تنسیده که شتران جوش اندر رصف و او حد رصیف شتری
 که بر بستک نقسان جوشانده شود و مروضه بر یابی که بران سسکه بریان کند رصف
 خون بر آمدن از زنی و در کد شستن و پیش شدن اسب و در آمدن بد رفاه و روان شدن
 خون رصاف بالفیخ خون بینی و رقتن ان رصاف اسب پیش شونده و طراف بینی و بینی
 کوه رصیف ابری که مقدم باشد در ابر یا رصوف بالفیخ بارانهای سبک رصف بالفیخ فرام
 آوردن خمیر و کل نابوست مانده و خوردن ارد و تخم و جران شتر را رصیف نان زده
 رصف بالفیخ و تشدید فال بسیار خون و بوسه دادن زن را بکنار لای لب و نیکوئی کردن
 یکسی و در خشنیدن رنگ چیزی و یکیدن و گسترده مرغ با لها و کد و فرار رقتن و کلا کاد و ز
 کوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند بفارسی از ابر و از خانه
 گویند رصیف در خشنیدن و جبهه نرم رصوف طاق در عمارت و جبهه های بزرگ از آن
 بساطها و فروش بیز سازند و در ستمای خراک و از انهای زره که او بران باشند و زبانی
 بساط و فروش و هر چیز که زیاده آید و بجهده و شکسته شود رصوف واحد و تمام مایه
 و درختی که درختن میشود و بالمش و صمیمه و درخت نازک و تمام مقام امر ارضی رصوف

بالفیخ

بالفیخ شتر مرغ و دیگر است که از حافظ نیز گویند و تحقیق آن گذشت رصف بالفیخ
 و بختیمن بید شک صحرائی رصف بالفیخ تنگ و نیز کردن در شمشیر و بختیمن است
 و بختیمن بار یک و لطیف شدن رصوف بالفیخ ساکن بودن رصیف بالکسر زین
 با کشت و علف و از زانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبز و نزدیک
 باشد و بالفیخ در آمدن در ان زمین و جریدن سسور در ان زمین **مع القاف ربق**
 بالکسر رستی که حلقه دارد و در ان جا باران بماند هر حلقه از ابر بقیه گویند رصاف
 و ابراق جمع و بالفیخ در رفته کشیدن ربق بالفیخ لب من و بسته و بختیمن بسته شدن
 سوراخ زن و بکارت ذایل نماندن رفاق بالکسر دو جبهه کنار با هم بسته رصیف شتر
 خالص و صفائی یا بهتر و خوشبوتر و بختیمن رفاق و نوبی است از خوشبوی ربق بالفیخ
 روزی دادن و بالکسر روزی و مر سوه و باران و آنچه بدان نفع گفته شود رصاف
 و رصیداق و زرداق بالفیخ معرب روستا رصاف جمع رصوف بالفیخ تیر و جران
 انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوبی از تیر انداختن و او از قلم و بر بعضی بختیمن تیر آند و
 بختیمن همان نیکو که تیر از آن زد و کد در شش نیکو قد و زبا اندام رفق بالکسر تیری
 کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفیخ نفع رساندن یکسی و زدن
 ابرج یکسی را و بستن بازوی شتر که با او امسوی خانه اصلی بگریزد و در راه اهرسته
 رود و بختیمن بر تاقی ابرج در کردندی مرقق از پهلوی آب و جگر گاه که آسان از آن
 حاجت و مطلب فاصل شود و چاری سرستان ماه شتر بواسطه بد و ششیدن رفاق
 بالکسر رستی که بدان بازوی شتر بندند و از ان مسر رصیف عمره در سفر واحد و جمع آمده
 و مردان رفق بالکسر و تشدید قاف بندی و چیزی تنگ و زمین نرم و یکایمی است فاروار

دار و بالفتح پوست آه و بکسر نیز آمده و نامده خوانند و در دشمن قال الله تعالی فی رقی مشهور
و سبک پشت بزرگ یا جانوری است در کلابی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و او را
رفیق بنده و تنک و نرم جمع و در احاده رفاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز
گرم و بالفتح نام تنکی رقی بفتحین سستی و ناتوانی و یکی جزئی در زمین و نرم رقی بالفتح
سبک است و بفتحین یعنی میان دکل کوه سفید معرب رسم و بالفتح و کسر جمع آنچه بدان
دقی کنند و بفتحین فقا که بقدر سرد رقی داشته باشد و بالضم و نشدندیم مفتوح صنف
و ناتوان رقی بالفتح و بفتح اول و کسوفون و بفتحین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحین
تیره شدن لب و جزان رقی آب کار و آب تنج و خوبی جزئی رقی بالفتح شاخه چاه
از شب و اول عمر جوانی و اول هر چیزی و دوستی فالص و برده و جای سیاه و کاشانه
و نیمه و چیزی صاف از آب و جزان و غم و آنکه بر در کاری و بدل از چیزی و جزئی جزئی
و خوش آمدن و بشفقت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند
ان و بفتحین دندان و بفتحین بنفش زبرین در از تر شدن از فرودین رواق بالکسر و الفتح
خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و برده که در کشیده باشند از سقف
خانه و اول شب و بر رواق بفتح و او آنچه بدان شراب و جزان صاف کنند و از انعامی
یا لوز شراب گویند و نظری که در آن شراب صاف کنند رقی بفتحین نشستن که در کرد
چیزی و فرود رسیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن چیزی و خود را بر جسم
و ف و در اشتن و ستم و ظلم کردن و سفاقت و طغیان نمودن و برداشتن و شتابیدن
و در و گرفتن رقی بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و در خشیدن
سراب و بالفتح و نشدند باد کسوره اول و بهتر هر چیزی و اول جوانی و مردی که ناشناخته باشد

و معنی

و معنی اول بفتح یا نیز آمده و رقی بالضم جان و او را رقی نیکو و بشفقت آورنده و فالص
هر چیزی و چه ناشناخته بخورند و بنوشند و آنکه جزئی در دست او نباشد و ناشناخته بود
الکاف رقی بالفتح در امتحان روغن و جزان و نیکو کردن اشکته و انداختن کسی را در کل
ولای رقی بالفتح نزدیک نمودن شرکام را رقی بالفتح و نشدند کاف دست را یا کردن
بیم در غل کردن و کنه بر کردن کسی لازم و انداختن چیزی بر چیزی و دست بر چیزی مایه
تا جرم او معلوم شود و بازن جماع کردن و تنک شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم
ریزه رقی رقی سست و صنف و آنکه بر ایل فانه خود غیرت ندارد و موک اقامت
کردن بجای رقی بفتحین مادیها که برای نتاج نگاهارند و احدش رقی و مر و صنف
و ناتوان رقی بکسر جمع تخم است خوش بود سیاه که مبتک میا نیز نند و از اشک زمین
گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بکسی مقیم باشد و از آن جدا نشود **مع اللام** رقی بالفتح
و سکون نمزه بیشتر مرغ رقیال بالکسر و سکون نمزه شیر درنده رقیل بالفتح نوعی از درخت
که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحین گیاهی است بغایت سبز که
پایز هر کبکی مار است رقی بفتحین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیار
آب در آن تخم نیکو و هموار و نیکو از هر چیزی و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کثرت گیاهی
دندانها رقیل بالکسر بای و عهد زمان و کرده بلع ابنوه و کوشه همان در جل الطائر یعنی
است که بر آن داغ میکنند و بالفتح بند بر پانادن و بفتحین پیاده شدن و گذار شدن
ستور را با بچه کلاه و گذار شدن بچه با مادر تا بر او خود شیر بکشد و بفتح را و صنف جمیع مردی
که بچه بلوغ رسیده و جوان شده و بکسر جمع موی فروخته خلافت جده راجل پیاده رقیل
مردان و پیاده و بر تقدیر اول جمع راجل است و بر تقدیر ثانی جمع راجلان رصل بالفتح

رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان بر نماندن بر شتر و کوچ کردن رجل کوچ و توم
قوی در رفتار دخول بالفتح ستور قابل سواری و بار و یخچین راحل را حیل نام مادر
یوسف علیه السلام رخل بالکسر و بالفتح و کس خاتمه ماه رخل بالضم و الکسر جمع
زدل و ارذل و ارذل و زویل ناکس و فرمایند و زبون و بد از زهر جزر رسل بالفتح
رفتار نرم و موی فروخته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و یخچین کله
از شتر و کوسفند و جزان رسول بالفتح پیغام بر و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع
و مغز آمده رسیل نامه بری و آنکه در تیر انداختن و جزان شتریک و موافق با کسی
باشد و هم پیغام رطل بالفتح پیم و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است
و یکس نیز آمده و مردوست و نرم و جوان کجفت نزدیک بلوغ و آنکه آنگوشش قوت
نگرفته باشد رطل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موطنی است و پاره
از کوشش بریده کوسفند و ناقه که او بران باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبلا است از
بنی سلیم و بالضم کوسفندان و ناقه که کوشش بریده آنها او بران باشد جمع رطل رطل
بالضم کیاهی است یا سرتق است که انرا اسفنج رومی نیز گویند و بالفتح خوردن غلال
و جزان شتر مادی آنکه را کرده باشد رطل بالفتح کرده و ابو رطل بالکسر را مردی بود
از نمودن پیر قبیله ثقیف که از عذاب نمود بواسطه نیاه کردن بزم ایمن بود چون از جنگ
بر آمد همان عذاب او اصل جنم شد و حضرت رسول صلعم فرمود در راه طایف
بعضی نمود و بعضی گویند ابو رطل مردی بود که راههای شکر همیشه شد برای خراب
کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عثا رطل بالفتح
خرامیدن و در آن کشتن رفتن و بالکسر نوان و کول و خرامنده و متغیر رطل بالفتح حکما

بند جمع رطل کله بالفتح پیکای لکد زدن و با شنه زدن اسب را تا بدو رطل بالفتح یک
و نام علمی است پیدا کرده و انیال بنو کبرئیل و انرا بزرگ نقطه چند نمود و ریک در پیغام
کردن باد و یخچان و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بگویند و آن
آن و چون آلودن بافتن و یخچین ترمیل و یخچین باران اندک و اندک باران شدن
سال دو ویدن و بویه رفتن و زیادتی و افزونی در جزئی و خطمای که بر پایهای کلاه
داشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بگرمیت از عروس و آن چهار بار با فاعلان
باشد و ال بالفتح آب و آن رطل بالفتح سخت و صان شدن کوشش و اما سیدن
و درم کردن آن بغیر چاری مع المیم رطل بالکسر و سکون ستمه آهوی سفید خالص آرام و
ازام بد ستمه اول و ثانی جمع یک شتر و پوست شتر یک آکنده بگاه که برای تسلی شتر
ماده سازند و پوست داشتن و الفت نمودن و پاره شدن و فراهم آمدن حراست
و محبت کردن ناقه بر یک و بران پوست آکنده و پیوند دادن و بر ششم استوار کردن
رطل بالفتح شستن بنی و جزان و یخچین ضرب من الشجر و ابریم جمع رطل بالفتح سنگین
چینی و خون آلوده و آلوده کردن و طلی کردن کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان
و سفیدی طرف بینی و لب بالانی و یخچین کیاهت رجم سنگ زدن و سنگ کردن
و یخچین و عیب و همت نمودن و کمان برون و بجان سخن گفتن و راندن و ترک کردن
و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار و نفرین رانده شود و رجم جمع و سنگ بسیار
بر کور نماندن تاخر بنه و یخچین کور و جاه و تنور و یخچین ستار یا که بدان رانده شوند
سنگ یا همین و سنگها که بر کور راند رجم رانده و سنگسار کرده شده رجم بالضم و الفتح
بشودن و در باقی نمودن و بالفتح و کسر ما و سکون آن جای کودک در شکم که انرا زهران

کوبیده بایرد که در آن طفل باشد و از آن شیر کوبیده اول درست تر است و قرابۀ و خولشی
یا اصل قرابت در سبب آن ظاهر است که رحم آن خولشی باشد که از غایت رحم همسیره
باشد و الوالد را هم خولش آن که در رحم شریک باشد از رحم نرم دل و بخشاینده و بخشیده
شده و اسمی است از اسما حق تعالی رحم بختین شیر علی خط شده و مهر با بی و دوستی و نرمی
و مومنی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بلکه مرغی است مردار خور که آن را
بغاری گرس کوبیده و اصدۀ رخم رغام بالغیم سنگ سپید نرم و نام موضعی است رخم نرم و
آواز سخن نرم و سلیس روم بالغیم بستن در بر آوردن رخته و سد بر آورده شده و سد
با جوج و با جوج و آنچه از دیوار مندم بفتند و مردی که در و خیر باشد و نیز دادن و بهین
معنی است روم بالغیم روم جامه کهنه روم بالغیم بر شدن طرف آب روم بالغیم
کاسه بر لب زبر و روان شونده از هر چیز نرم بالغیم که در گردن و شتر بر زمین مانده
از لافزی و بختین رازم بغیم اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر درنده رازم بالغیم
بر زمین ماندن شتر و بالکسر بدر قبیل از بنی تمیم روم بالغیم بالکسر روم بالغیم شتر
و این در زمین چنان کردن چیزی و ویران کردن باران فاندان و نشان پای
که داشت شتر ماده در زمین از خوف رفتار و بختین رفتار سبک رخم بالغیم
هم کردن انبار را و بختین علف که خشتین بر آید و بوی بردن بطعام و زبر باران
رفتن و رشوم بلا و بختی و مفا یعنی مری که بر چوب کنده باشد بختین بار غله و ظروف
و ظروف و جزان و لبین هله نیز آمده و نشان و این رخم بالغیم رخم رخم رخم رخم رخم رخم
چیزی را روم بالغیم مرد امیق و نون فراخ اندام رغام بالغیم خاک رخم بر هر حرکت
خاک و خاک لوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خور شدن رخم بالغیم نوشتن

دعوت

و مرکب کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوبی است از جامه
بر زمین و بختین خط و نوشته و بختی زمانه رقیم بر شسته و لوجی که نامها و قصه اصحاب کعب
بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا کوه یا مسک اصحاب کعب رخم بالغیم بر سر آن نیدن
چیز را و بختین بر سر شسته رغام بالغیم رخم توده بر سر شسته رخم بالغیم و نشان
میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بختین است مرمت و بالغم و بالغم
کیز و چاه و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان ما و آنچه آب بر در و فاشاک ریزه
که بر روی زمین باشد و عرب کوبید با بالغم و بالغم یعنی تر و خشک یا خاک و آب یا بیدریا
و صحرایا یا لاسبار رخم بختین ادا کردن و بختین زمانه مغینه و ترعم آواز کرد و نیدن
روم بالغیم جستن و حرکت پنهان و خیف دادن حرف را چنانکه شسته شود و اشقام
الکته شسته شود و زنده کوش و بختین بغیم نیز آمده و بالغم نام پسر عیص بن اسحق و طایفه
مشهور که از اولاد روم بن عیص اسحق اند و روی یکی خون رخم بختین رخم بالغیم کوفتند
لاغ و بالغم مرغی که شکار کنند و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که ایم
بارد و بختین رخم بالکسر و فتح نام در جمع رخم بالکسر رخم بالکسر لهوی سجد و بالغم و نشان
و افزونی و زیادتی و استخافی کوبید از قسمت کوشت شتر مانده باشد و کور و یا نیز با
و یک ساعت در از و آخر روز تا یک شدن شب و بهم آمدن شکاف زخم و قوت
بر شدن **مع النون** رخم بالغیم بختین پسر بختین نام مردی از اهل هند که بعد از
ششصد سال غلام شده و دعوی صحبت پسر بختین نمود و احادیث روایت کرده اهل حدیث
او را مسلم قبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمسانی جمعی دیگر او را قبول کردند و کوفتند
شانه حضرت سبغیه داشت و او را ابو الرضا یا ارنهندی کوفتند تا آن بالغیم باران بیانی

رحمن بالفق باز استادان ستور از جز او باز داشتن ستور از جز او با غور علف و ادون رجون
بالغم قامت کردن بجای راجح خور و الفت گفته رجبان بالغم میل کردن و جزیدن ترانه
و مانند آن بکلفت و افزون آمدن رجفان بختنجین بخت جنبیدن رجبان بالغم خواب سخن
باز دادن و ابای سیل که در لیکر با الیستاده باشد و بدین معنی جمع جمع است رجون بالغم
تریز که از ظاهر از کونین استمن اردان جمع و بالفق برجم یا فتن و برجم نشاندن و لو از
کوفتن سلاح بر یکدیگر و بختنجین رسیان جامه خرواب تنگ که از رجم با یکدیگر برودن آید رزون
بالفق جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا آرائی و سبکی
آن معلوم شود و بالکسر کنار رزین استه و رزمیده و کران و جز با کارانیا با سبک رسن
بالفق برین بستن و بختنجین رسیانی که آن چیز را به بندند راسن بفتح سین گیاهی است
مانند سیر که از اسیر شای کونین و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو و مرغ و قوی
قلب که اکثر امراض را دفع دهد و از اعرابی نفس بختنجین در اسن فارسی است راستن
بکسر شین معنی ناخوانده بهمانی آینه که از الفی کونین و میتم بجای و آنچه بشاگرد است با دیدیم
و بفارسی از شاکر آید کونین رشن بالفق ناخوانده در آمدن سگ و سر در طرف انداختن
اوروشن بالفق رزن و بختنجین روزنه بالغم و آن معرب روزی است رصن بالفق
تلم کردن و در شام دادن و غالب آمدن نشانت چیزی رصین استور و در بان کسی
و در فک و صاحب الم صنوان بالکسر و الغم خوشنوشیدن و پسندیدن رصن بالفق
سست کردن و بهوش سافتن و در سردادن افتاب کسی را و بختنجین سستی و
نادانی و خود را نمی و بختنجین رعون رصن بالفق کوشش دادن و قبول کردن سخن کسی و
خوردن و نوشیدن و سیل و طعم کردن بجزی رجون بالفق و رقان بالکسر حنا و زعفران

رگون

رگون بالغم میل کردن بجزی و سگت و آرمیده شدن رکن بالغم جانب قوی تر جزی رکن
رکن حکم و استور و مرد استه و آرمیده رکنان بالغم سواران جمع راکب رمان بالغم
و آتش بدیم انار و مرسته انارستان افخش کونین و زرش فعال است و بیم و الفت زاید
زیرا که این وزن در نبات و شجر غالب است چون حاض و قفاح و کرانت و سیبویه گوید
وزرش فعالان است زیرا که این وزن در کلام عرب غالب است از فعال رن بالفق و
نشید لوزن درین اوزان همان وقت انداختن نیز در نه جزین رجون بالغم سخن رومان
بالغم شهر سیت بطیرستان و محله است بری دوی است بکلب و نام ملکی است از
ملایک پس کرده کردن رهون بالغم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و درایم کرد
کنند و طغوز شتر و مردم رهمین بالفق کرده شده رمان بالکسر کرده و کونین برافتن
است و ایام کاران از روزها که در آن اسب بگردد و از ندر ریمان بالغم ترسیدن و عمارت
ترسایین جمع راهب رین بالفق هر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غاب شدن گناه
بر کسی و خیمت و در شت نفس کشیدن و بالکسر افادون در جزی کبر آمدن از ران
میسر باشد ریمان روزی و وزند و برگ گشت و عصف ساق ان قال امده تعالی
کعب ذو العصفه الیمان و گیاهی است خوشبو که از اسپرغم کونین و هر گیاه خوشبو
را نیز کونین یا حین جمع ریمان اول و بترین هر جز و ریمان الشبک اول جوانی **ح**
ا و ریمو بالفق مالیدن و افزون شدن و بر بلندی آمدن و نفس تنگ شدن و
رائفس تنگ شدن در دیدن رجون بالفق استور ربتن دست کردن و دل را
قوی کردن و بسره اشاره نمودن رجون بالفق اسپا ساختن و اسپا و اینک و حلقه
شدن مار رجون بر سه حرکت و مشهور از آن کس است نرم و سست از بجزی و

مرفعی است رسو بالفق و بنیمین و تشدید و او استور و بابت شدن و ایستادن و عوا
بهر سه حرکت نیک بر کشتن از نهانی و کشیدن خود را از ان رغو بالفق جامع اصلاح
کردن و آرمیده کردن کسی را رغو بالفق یا کشتاده بر او نهان و استور رفتن در آن
و آسته و زمین بلند و زمین نسبت و کوه و راه آب محله که آب باران از ان روان شود
وزن فراخ اندام و مرغ کلنگ **مع العا** رغو بالفق بر خوردن شتر آب و علف و تن
آسان شدن و بچین زنده و بالکسرتن آسانی را زده و رقیه هر دو یکسرتن آسانی و فراخ
عیش مع ایای رای اندیشه و تدبیر بانی بالفق باور بی بالکسرتن تشدید باشد شناس
رباعی بالفق طایفه جارحی و شورشیت چهار مصرعی که در وزن فاعلان مفاعیلن فعلین گفته
شود و هر چه در بحر دیگر سوای این بحر گفته شود از ان رباعی نمکونید و بالفق اسپ و کلاه چهار
ساله که یاد رساله چشم نهاده باشد و کوه سفید سه ساله که یاد چهارم نهاده باشد و شتر شش
ساله که یاد رقیه نهاده باشد رقی بالفق بر مرده که استین و محاسن او شمر دان و شمر دان
گفتن راجی امیدار شونده را سعی ثابت و استور را شتی رشوت دهنده را سعی خوشنود
شونده رقی بالفق و تشدید با پسندیده که از ان دیگری خوشنود شود در معی بالفق
چرا نیدن و چریدن و نکاهبانی کردن و بالکسرتن که استور از ان چو در معی نکاهبان و عالم
دوایی و شهبان را قیاضون کننده رقی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و
نمودن رای تیر و سنگ اندازنده و تمت نمایند روهانی بالفق آنچه منسوب بروح
باشد و در عقوله روح باشد و بالفق آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای که میگوید
این نیز روحانی است یعنی از قبیله جان و عقوله نسیم است در لغات و بالکسرتن
یعنی و فتح راه و در خوانده اند راوی روایت کننده و میراب شونده روی بالفق و

در کتب دیگر نیز
مورد ذکر شده است

تشدید

تشدید یافتن فایده که مراد قیصران باشد و بر بزرگ تقوه و میراب شده رقی بالفق و الکر
و تشدید میراب شدن **باب الزامع الالف** زبانا بالفق و بی حمله منزه است از
منازل قمر و صاحب قاموس و صاحب کویه زبانیان بالفق و کویه است روشن که منزل قمر
و انزل زبانیان العقب کویه یعنی و و شاخ خرب و تشدید استعمال اول است اما در لغت الفقه
نشده است زبی بالفق و فتح باز بین پشتهای بلند که آب سیل بان نرسد و مفاکما در زمین
پشتهای بلند جمع زبیه بالفق و مثل است بلع السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انور که
چه که نقش تخیل بلع السیل زبیه زبیر بالکسرتن و فتح با دسکون عین و فتح را مهملتین
مرفعی و مردی که در روی او بر او بر او باشد زبانا بالفق و تشدید بازنی که اندام او بر روی
باشد و حادثه سخت و نام زبی است که با شاه جزیره بود تا انتقام ببلان زمین کشید بی
موی زبانه زبانه تشدید فاقانی گوید **از کفایت رای** زبانه ام زرقا نام زرقا
گوید چشم از قبیل حدیس که سوار از زره زره می دید نام ان ماده است ازین حجه
زرقا ماده کونند فاقانی گوید **چشم زرقا** تشدید کحل عیب زکار و بالفق افزون شدن
و بایدن زلفی بالفق مرتبه و منزلت و نزدیکی زکی و زکی بکسرتن و تشدید کاف مفتوح
در اول و تشدید چشم مفتوح و زنیانی محل روئیدن دم مرغ و نزدیکی زکار بالکسرتن و بزرگی
نمره جماع غیر حلال کردن و بالفق کوناه و تک و بهم اعد و باز در انده بول و جانی کثرت یعنی
ان ایصل اصل و موزنار و بالفق و تشدید فون بسیار زنا کننده و زنی بزوزن طوبی کبابی
است کثیر الفقه که در کومستان شهر قس بسیار می باشد و بالفق چاه زرف
و قرح و ظرف نقره و مقام در و کمان و دجله و شهر بغداد و خانه حضرت عثمان رضدر
مدینه که بالای ان اذان میگفتند و موضعی در مدینه نزدیک مسجد و نام بازار است در مدینه

زور یا بخت جامع زوید زهر بالفیغ زن سپید روی و درخشان روی و ماهه کا و جوشی و لقب
سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام **ح البیا** زرب بختین در زرد شدن و بسیار شدن
موی و لب یار موی شدن روی شتر و نزدیک غروب شدن آفتاب زرب بالفیغ و
تشدید بافتیب و ریش با پیش ریش و بینی را نیز گویند **باب بالفیغ مویشان بزرگ**
که چیزی نشود زیاده و بالفیغ و تشدید بافتیب مویش زرب مویش و بخت شک
کرده زرب بالفیغ خانه صیاد و جایگاه کوسپند و کبک نیز آمده زرب بالفیغ کبک است
خوشبو و زعفران یا خوشبو دیگر است و گوشت بیرون فرج زرب بالفیغ تبریدن و بر
کردن ظرف و جران و دور کردن زرب بختین موهای زرد و جویهای مرغ و موهای کوچک
و زرب زرب بالفیغ در آوردن چیزی در سوراخ و بختین راه تنگ و نیز یکی **ح البیا**
زاده بالفیغ زوسکون عزمه قریه کبیره بالجین صارا لها الفوس بهم المرب من العلاء
بن الحضری زاده الاعمه و قال الاسد مرزبان الزراره علی الاستعارة و فی علمه من الاسد
ای سیاه زوید بخت و فرم آورده زاجرات را نندکان و باز در نندکان و مراد زاجرات
که در قران مجید واقع است فرشتگانند زبیره بالفیغ همین باره و گفت مرد و دو ستاره
روشن بر دوش ریح اسد که خزل قر است و موی آنجوه که بر دوش خیر درنده و جران
باشند زبیره بالفیغ مسکه و خلاصه هر چیزی زبیره بالفیغ نام زن فارون اگر شد زبانه
بالفیغ جن وادی سرکش و بخت و شریعی بی جا و شش زیاده کوفال و نام مالک و فرخ
است زبانی و احده زماجه بالفیغ زبیره بالفیغ افغان بخت و او را صورت خرچه
بالفیغ و در کردن و زدن زحلوغه بالفیغ جایی لغزان سر شیب که گودکان در کند دریا
سازند و بران بلغزند و بغاری انرا چهل گویند بخت هر دو نیم فارسی و بای موده زرقه بالفیغ

زنج و انبوی زرقه بالفیغ ار استن دروغ و هر چه باشد و طیس کردن و نزد دیدن زرقه
بالفیغ و الفیغ حیوانی است که بجوای مهر باشد و بغاری انرا شتر کا و بملک گویند چه
کردنش بگردن شتر ماند و محسب سیم کا و رنگش بر لب بملک و کرده مردم و چه
بشدید را نیز آمده الزرافات الحماعات زعامه بالفیغ ریاست و شرف زکوة بالفیغ
خیگ شراب زره بالکسر و تشدید از فریبی ستر کذا فی الصراح موافقا لاصحاح و این معنی
غلط است زفت بالفیغ پر کردن و خشم کردن و بالکسر قمر که بکشتی و ظلت بالند
تاب در نیاید و بیرون زود و انرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قمر که از زمین
پیدا می شود و بالفیغ بخیل و بدبختی پاری است زرقه بالفیغ و تشدید قاف دان که
طیار از کلور آورده در دهن بچه اندازد و در وی که بشیر مادر در اینجسته در دهن
طفل کند و مرغی است کوچک زکت بالفیغ بر کردن مشک و جران زکوة بالفیغ
بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکیمه زاکیمه بالفیغ پاک زلقه بالفیغ درجه
و منزلت و نزدیکی و باره از اول شب و بختین حوض پر آب و کاسه و خم سبز
رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زرز جنبانیدن و زرز انیدن زکوة
بالکسر و تشدید لیم لغزش و سنگ المس لغزان و بالفیغ ضیق نفس بالفیغ حره و حسنه
و بالفیغ نیز آمده و اسباب و زمین بر غله و طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق
عرب است زماشر و زکار و افغی است که در حیوانات پیدا میشود و انکار شدن و بر
جای مانگی و کنکی مرض اما بمعنی جزوی معتدبه از زمان طاهر استعمال فارسیان است
و عربی منت زماشره شری که بران طعام و جران بار کنند و در فارسی زماشره زماشره
کجاده و مانند آن که دران میوه کنند و سر مرکب گذارند آمده و طاهر از زماشره اخذ کرده

بالعس زمره بالعجم کرده زاره بالکسر فواقتن و بالفتح و تشدید میم زن زناکنده و فی کرا افرا
نحو زنده و قلاوه مسلک زهره بالفتح سخن لفتن جوس در وقت طعام خوردن و او را ز کردن
بعد و او را ز عدد و بالکسر کرده او میان زنانه بالکسر قید است در مغرب زمین از آنجا
زمانی میم و رمال مشهور زنده بالفتح بی دین و طبع شدن و از راه شرح سرچین زنانه
ملاحظه بی دین جمع زندق زهره بالفتح خوبی و ار ایش و مازکی دنیا و بالعجم سبیدی
و حسن و نامتیل از ترش و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه چنانچه شکوفه یا شکوفه سفید را
نور کویند و بر معنی یعنی لول لوله و پنجم اول و فتح تا ستاره ناپید و شکوفه زرد یا مطلق
و بسکون یا نیز آمده و موضعی است بدین زوره بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن
و دوری زاده بالفتح بریز کار شدن و رغبت نکردن بدینا و عبادت کردن زوجه
نام مهر است از حیث آن که در یاد زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعیت بشام
زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیاده در یافتن معام
مبیک یا شخص مبیک را زیاده افزونی و افزون شدن زینه بالکسر در ایش و پنج با چیزی
و از ایش کند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینه روز عید است **حجیم**
تراج معرب زاک و صاحب تاموس کوی نیکست زنج بالکسر اول و ثابت زرد زینه و کراش
از حوامه و قاش و ابراندک که مرغی داشته باشد زنج بالعجم و تشدید جم سر را با او من
نیزه زجاج بالکسر و الرجه جمع و شتر نهنگ کلام فراخ و دور نهنگ جمع ازج و یکا نمای تیر و بالفتح
نیزه زن و تیر انداختن و دیدن شتر مرغ زجاج بر سر حرکت و مشهور از آن ضم است شیشه
و بالفتح و تشدید جم شیشه که لقب و استمندی است کجوی و زجاجی فرو شده شیشه زنج
بفتحین باریکی ابر و درازی آن و کام فراخ نهادن زنج بالفتح لغزیدن و جایی لغزیدن

بفتحین

بفتحین یعنی بفتح لام نیز گفته زنج برگردن و بفتحین چشم گرفتن و بالعجم و تشدید میم مضوق
مرغی است که بفارسی از زاده برادران کویند زیرا که چون از گرفتار شکار عاجز نشود
از برادر خود اعانت طلبد و صاحب محتاج کوید بفارسی از زاده برادران کویند و
ان خطاست تراجم و تراجم زنج بالفتح و الکسر زکمان معرب زنگ و برنجی و احد بفتح
جمع و بفتحین تشنه شدن یا چیده شدن رود از غایت تشنه گشته چنانچه نتوان آب
خورد زنج بالفتح ضد خوردن و زین و پوششی که بر مودج افکنند زنج بالفتح بر
غلامیدن و ف و انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که نیایان طرح عمارت
بان کنند و علمی است که اصل وده از حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط
از آن کنند **حما** زنج بالفتح و تشدید حاد دور کردن زنج بالعجم و تشدید میم مرد
مفلوح کومه بالا درشت روی و فرمایید زنج بالفتح دور شدن و رفتن **حما**
زنج بالفتح و تشدید حاد در انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و بر بستن
در چشم گرفتن و در خشمیدن و بد معنی است زنج زنج بالکسر دبی است بصید
مصر و سنگ معروف و آن رسم است سفید و سرخ و زرد معرب زنج بالفتح زنج
بالفتح جای لغزیدن و تیر بر تالی انداختن و نیزه زدن و بفتحین فر رفتن زنج بالفتح
بلند شدن و بکر کردن زنج بفتحین متغیر شدن و مزه کردن اندک روغن و طعام
و بالفتح و کسوف روغن کشنده و جزان زنج بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن **ح**
لداد زاده بالفتح و سکون عمه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه رله زید بالفتح
لنگ دادن و مسکه خوراندن و ماست در مشک جبیندن تا مسکه آن براید و کف
کردن دهن و جز آن و بالعجم سر شیره کف در آن شتر و بفتحین کف آب و سیم و زرد کف

و این شتر زید بالفتح و کبر با شتر است بین و بالضم را دفع باقیه است از بنی مدیج زیاد بالفتح
 خوش بوی است معروف که از کرب صحرائی کردند و بالضم و تشدید با شتر ی که از آن نفع نتوان
 گرفت و گمانی است زبرد جوهر است معروف بزرنگ بزروی مایل زرد بالفتح و زرد
 بردن لقمه و خند کردن در زره بافتن و در همه که انداختن حلقه های زره بافته زرد با
 لکسر لسانی که در کلوی شتر کشند تا شتر برود نیارد و بالفتح و تشدید را زره که خود
 زرد بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید **بیدم دارد از تشنگان**
زرد زرد اند در و طیت معروف و آن دو قسم است **مرح** و **طویل** یعنی که در راه
 و موضعی است نزدیک مدینه زربا و بختین در بولی است زغد بالفتح سخت بانگ
 کردن شتر و شتر درون کله و نشادون مشک تا مسکه ازین آن بیرون آید زجد شتر
 و مسکه بیرون گرفته از مشک زرد بالفتح بند دست و جوب بالا این یا این الش زرد
 در زده سنگ با جوب ازین حقایق زناد و زناد جمع و نیز زنده شتر است بخار زنده زرد
 رودی است با صفتان عرب زنده رود و بالفتح نوشته کردن زهد بالفتح بریدن
 درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر کفایت و بالضم رعیت کردن از چیزی و
 نخاستن چیزی و تخمین زکوه زهد اندک خور و وادی تنگ و نیک خلق زاهد
 نیک خلق و اگر رعیت و خور همش درینا دارد زکاد بالفتح زمین خشک و ترشیده
 که بانگ باران سیل از آن روان شود زید بالفتح نام مردی و افزون شدن و افزون
 کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی زیاد افزون شدن و افزون **مع الدال زرد**
 عرب زرد که آنرا زجد نیز گویند و بعضی گفته اند زبرد غیر زرد است **مع الراء زرد**
 بالفتح بانگ کردن و بانگ زدن و باز داشتن و راندن و بر آوردن که در آید چاه سنگ

و سنگ

و سنگ انداختن و نوشتن و قفل و سبک و توانا و حکم و سخت و بختین حرف اول
 اسم است و سواى آن حرف که در تلفظ می آید بیسته است و بالکسر کتاب زبور جمع و
 بختین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آیین باره و بارهای هر جز زبور بالفتح نوشته
 و کتاب و کتابی که بر او در جمله السلام نازل شده و بالضم نوشته و کتابها زبیر
 بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوی است که حق تعالی یا موسی هم در الجا
 سخن گفت و نام مردی است و بالضم و فتح با نام صحابی است زجر بالفتح باز داشتن
 و راندن شتر و جرآن و بی مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد زجر
 آواز و نفسی که بانگش باشد و نفس سرد سخت بر آوردن و کتاده شدن شکم
 و پیش شکم چنانکه خون می نشسته باشد زحار بالضم زجر در دست که شتر را می
 شود زحار بالضم و فتح حاکم زجر بالفتح بر شدن در بار از آب و بر کردن چیزی را و
 مالیدن و آینه شدن کلاه زحار بالفتح و تشدید خادری یا مالامال که آب از سطلش
 بگذرد و همچنین زحار زرد بالکسر و تشدید را کوی کریمان از در جمع و نام مردی است که
 از زردین جیس گویند و بالفتح کوی کریمان بستن و راندن و گردیدن و آس کردن و
 بر آنگدن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است زبر گمانی است که بدان رنگ کنند
 و مرد پاک و سبکبار و برادر خسته شدن و سرخ شدن چشم زرد زرد زخم هر دو ز امری است
 که آنرا بنام می ساز گویند زعور بالفتح نوعی از مویها و بعضی گفته اند که زور بالضم میوه است
 مختاری که آنرا فجاج می گویند و بخاری تنگ بالضم و الکسر و میوه خرس گویند زعور بالفتح کم
 موی شدن و زمین کم علف زعور بالفتح غنیمت کردن و کثرت و افراط هر جز زجر بالفتح نفس
 بگذرد کشیدن و بعد از آن بر آوردن و باز داشتن و آب خوراندن و کشیدن آواز و از او سخن

و بعضی در اصل نامی است که متاز آن است
 استخوان افکند و در کتب کتب کتب

آتش و بالکسر بار و مشک و زنت و اسباب مسافر و گروه و بغم اول و فتح فاینده و مرد و دلیر
و در بادجوی بسیار آب و خشکش بسیار و آنگه بار بر در و شتر جسم و لشکر و بدبختی
است زافره و زافره یعنی گروه نیز آمده زفر با الفقه دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن
و تختی و بلا و بانک اول خرد و شهباق اخزان زک با الفقه می رود زمر با الفقه مای توختن
و برگردن مشک و فاش و آشکار کردن سخن و بر غلامیدن کسی را بر کسی و بختن کم موی
و کم مروت شدن و با الفقه و کسرم اندک موی و کم مروت و خور و وبالغم و فتح بیم
کو همای برکنده و متفرق از مردم و جزان جمع زمره و کسرتین و تشدید راحت و تشدید
زمار بالکسر با یک شتر مرغ و با الفقه و تشدید بیم فی نواز و بختن زمر زمره کوتاه و کودک
صاحب جمال ز خوشتر بختن دی است بخوار زمر مولد صاحب کشف زمر زمره بختن سر ما
و یعنی قمر نیز آمده زمر با الفقه برگردن و زمار پوشانیدن کسی را زمار با الفقه و تشدید نون
رسمانی که نصاری و محسوس و سایر کفار بر میان بندند زمانی جمع زمار و ستر زمانی
و کمسای کو یک و نام چایی است زنجی است زنبور با الفقه مکسهای کو یک معروف
که بغایت گزنده می باشند و زمانی جمع زنجیر با الفقه شکر کف زنجیر بالکسر اواری که
از وزن ابرام بر سبایه و وسطی بدر آید زنجار بالکسر شکر است و با الفقه معرب زنگار
زمر با الفقه زیارت کردن و میان سینه یا بالا ای سینه یا جانی که استخوان های بهر
رسیده اند و شاخ خرما که برگ و برینا ورده باشند و عقل و بر معنی بغم نیز آمده و زیارت
کنندگان مع و معز آمده و بالغم دروغ گو و منکر و هر چه از ان غیر خدا برستند و جز باطل
و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مہتر قوم و بدبختی بغم نیز آمده و بخاکس سرد
و قوت و توانائی و بدن معنی شتر است میان فارسی و عربی و نهری است که در جله

نالفقه

بخار از

ی ریزد و ری و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفا جمله و نام برضی که بلده
شهر و زینا کرده او است و میل کنندگان و کج شدنگان جمع از و رو بختن میل کردن
و کج شدن و بیکی این نکر استن و از دور سر سینه است یکی بیرون و یکی درون در
آمدن زهور با الفقه روشن شدن چراغ و کوب و آتش و بالا گرفتن آن زاهر روشن
و بلند زمر بغم و فتح ما جمع چنانچه زمره شکوفه از ابر زیارت کننده زوار و زور با الفقه و
تشدید او و متوقع جمع مع العین زرع با الفقه رویانیدن و کاشتن و کشت زراعت
بختن تپاه شدن جراحت و شکافتن شدن دست و پا و شکافت کف دست و پا
زرع بختن مردم فرود آمدن و در دست خوردن و بخود شدن زرع شتابنده و مرد
مبارز و دلیر و نیکو را بی زرع مهار شتر و عنان اسب جنبانیدن تا نیز و در زرع
بالفقه شکر است بکنار بحر همیشه و مهره ایست خورد و سفید که مانند خسته خرما
شکاف دارد و در زوایای آمد و انرا بغاری شهر و انخوانند مع العین زرع طلوع کو یک
کماندی سفیدی دارد ز لوع با الفقه بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و برود
معنی بعین مصله نیز آمده زرع با الفقه میل کردن و میل کردن و کشیدن ناقه بخار
زرع با الفقه میل کردن و کند شدن بنیای و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و
شک نمودن و در جزی مع الفقه زحف با الفقه لشکر روزه سوی دشمن و رفتن کو یک
بزانو و بشک رفتن حیوان ز حاف تری که از نزدیک هفت بر زمین افتد بعد از آن هفت
رسد و حیوانی که بشک راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اندامانی که پاره رود
و طایر که بیال پرزد و زجف که بشک رود و ساج که کشت ناگه و این چهار قسم را چهار صنف
حیوان گویند فاقانی گوید چهار صنف حیوان با خوب و خور آمیزه اند ز حاف بالکسر

لغت آن و ساقط شدن در شعر در میانی دو حرف پس نزدیک می شود که حرف از آن دو
 یاد کرد آن شعر را ضعف بفتح فاء خوانند ز حرف بالعم ز و هر چه آراسته و آید آراشد و
 گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بد و معانی زخارف کثیفه ما و زخارف الدنیا آرایش
 آن و زخارف الماد را در و دای و زخارف الارض کی مای زکار کم و نیز زخارف پند
 چون مکس که بر آب باشد زخرف بفتح فاء و بکر کردن زرف بفتح زاء و رفتن ماه و
 آسته رفتن مرد و بختین تازه شدن جرات بعد از به شدن زخرف بفتح زاء و کشتن کسی را
 چاکه ما بنامیر و زخارف العزم زهر فی الحال کشته و مرکب ناکامی و بهین معنی رافت بد مزه
 بهره زرف بالکسر و تشدید فای ای ریزه شرمخ و بهر معنی که باشد و بفتح یا و زین و شباب
 رفتن و عوسس بی رشوی فرستادن و بهر معنی است زخارف بالکسر زخرف و زخرف
 شتاب و شتاب رفتن و در کشیدن برق و کشادن مرغ باها زخرف بفتح زاء و
 فزالت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بفتح زاء و بالکسر مرغزار و بختین
 پاره شب جمع و مفرد آید و بختین نزدیک و درجه و حوضهای بر ما حوض بر جمع و مفرد نیز آمده
 زوف بفتح و کردن مرغ یا ما و سست رفتن زوف بفتح زاء و سبک شدن و سبک ساختن
 چیزی از خوف بالعم خور شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زلف
 بالکسر ز ناسرودنار و بفتح خرمیدن و دم کشیدن که بر تر زمین و کرده گشتن و
 پاک کردن و نارا شدن درم جبهه شش مع القاف زرف بفتح زاء و بفتح موی ریش کردن
 و آینه خن چیزی چیزی و بند کردن کسی از زرق بفتح زاء و زرق یعنی نزه کومه و پس
 انداختن شتر بالا از او سر کین انداختن مرغ و کردید چشم چنانکه سیدی و طاهر شود
 و چکانیدن دار و کاشی و نایب شدن و بالعم بود چندان و نایبایان لغت تعالی و نوید

بالعم

از قاف در یک قور با دستا نمانیزه و بجانها و آبنمای صاف از زرق جمع و بختین کبود چشم شدن
 و کبودی و صاف شدن آب و جزان و بالعم و تشدید مرغی است شکاری و صاحب مصالح
 و صراج گویند زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید باشد خورد زرق از زرق
 جمع خاقانی گویند چون زرقی که گوشت زرا حشا بر افکند زرق یعنی را و فتح را بطن من الاغفار
 يقال مور زرق الهم منب ابو العباس از زرق زرق بفتح زاء و زرق و فریاد کردن و بختین
 رسیدن و بهوش شدن در حالت نشاط زرقاق بالعم آب شور که نتوان خورد زرق
 بفتح و تشدید قاف و از خوردن مرغ چوره را بدان و بختین انداختن و بالعم شراب
 و بالکسر مشک از قاق و زقاق بالکسر و بالعم جمع کذب و دواب و ذباب زقاق بالعم
 گوید و بفتح اگر طعام در دندان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکا جمع زرق زلق بفتح
 سر تراشیدن و بختین جای عوار بی کپا که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بختین
 ناکه و موبتردن و بفتح و کلام مرده زود چشم و الکه پیش از اذخالی انزال کند زلق
 بختین کاندن و موی سردن و بالعم و تشدید لام مفقوع نوعی ارشفا لوست بی ریش که از
 شغرنک گویند زرق بفتح زاء و زرق و کشودن قفل زناق بالعم زیر کلام و عصبی
 که در پوست باشد زیر کلام و بالکسر خلق و جای کلوبند زان زرق بختین جای از ناق
 بختین جای از ناق معرب زرج است و سر بجان و بختین عقلهای تمام غیر ناقص
 زرق محکم دستوار زرق بفتح اول و ثالث کلیت خوش بود معروف و بهر معنی معرب
 و نسیاست و فرار و روغن یا سیمین انوری گوید زکا و غیر سارا یا سیمین زرق
 از نرق بالکسر شغنی که قابل دو صانع است و از آن هر دو بنور و ظلمت در زد و از آن
 غیر کند و الکه ایمان حق تعالی و آخرت نداشته باشد و الکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر

باشد و بعضی گفته اند زن دین است یعنی دین زمان دارد و معنی اول است و معرب زندی
یعنی انکه اعتقاد بر نزد کتاب زردشت دارد که قایل به بزوان و اهرمن بوده بعد از آن مستعمل
شده در کسی که بچ و دین داشته باشد و معنی بود زورق کشتی خورد زرموق بالغم گفته شدند
استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جا و پیش شدن اسب از اسپان و دیگر و پیش شدن
کسی و نیست شدن و هلاک شدن و کدشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده در زنده
و جاه بسیار عیب ز اهن نیست شونده و زنده و جار بائی بسیار فریه طالع و آب بسیار
روان و مردگر خینه و جز خشک ز معنی بالفتح برش شدن کسی و بعضی نیز زمین بپست نامون
و بعضی ز او کسر تا سبک و جلد و جایک زریق بالکسر حیوة یعنی سباب زریق بالکسر زبان
و جمله نیست به نشا پور و نام مردی است **اربع الکفایت** زنگ بالفتح مانده شدن
و بجای می کشتن و از جزئی دور شدن زنگ بعضی نیز بدخوش شدن زنگ بالفتح و تشدید
کاف نزدیک بهم کلام نماندن از ناتوانی و لاعز و بالغم بچه فاخته زنگ رفتار و کلام
سنگ بهم نزدیک نمانده زنگ بالفتح رفتار کلان و جنبانیدن دو نهاد در رفتن و خرد شدن
و بالغم دمی بین زنگ بالفتح سخت بستن یاد و چنانکه زمین را بر رویه و کوفتن میان
دو سنگ **ح الام** زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اضلاع دادن زمین را بر سرگین
زبل بالفتح و کسر ز او تشدید با زبل باشد و زبل معنی سرگین نیز آمده زبل بالفتح
و کسر آن مرد کوه زبل بالفتح انراختن و دست دادن کوه تر نامه و باز درشتن و نیزه
زدن و بالغم گروههای مردم و بعضی نیز بازی و بانک کردن و کسی را بش دی در آوردن
و او از سحاب زحل بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالغم و فتح جانکه از کار دور
باشد و نام ساره است مشهور و غلام زحل نام مجسم است زحل بعضی نیز نشانه و بالفتح

در

و کسر عین سخت گرفته و شادمان ز غل کیمیا رنجتن و انداختن و نیزه زدن مادر طفل را
زل بالفتح و تشدید بلام و زبل بعضی نیز و زبل لغزیدن زبان در سخن و بای در کل و زبل
یعنی نقصان و بچی در ترا زو و جای لغزش نیز آمده و بعضی زل بالغم زلال بالکسر زدن
و جنبانیدن و بالفتح زنده و جنبش زلال جمع زلول بالغم کم شدن درم در روزن و زود
گذشتن و وقت دادن و عطا کردن چیزی زلال آب خوش زبل بالفتح دویدن چنانکه
میل یک جانب داشته و بالکسر زلف و بعضی نیز زبل زنجیل معروف و سراب و
چشمه است در بشت زبل بالکسر معرب زنجیل بالفتح زلف بل بزرگ زول بالفتح
شکفت و در سبک ظریف که شلخته نماید و مرد و دیله و جرج شکاری زوال بالفتح کشتن
از جالی بجالی و دور شدن از جای و نیست شدن و تشدید و او انکه در رفتن بسیار
حرکت کند و صاحب قاموس گوید بعضی صحیح بکاف است و بلام غلط است
زبل بالفتح دور کردن و باره باره کردن و جدا کردن و بعضی نیز دوری را نماند زنگ
مع الیم زخم بالفتح و زخم بالکسر انجونی کردن و سنگ کردن زخم دور کردن و بعضی نیز
کنده شدن گوشت زخم بالفتح بسیار کبود چشم زخم بالفتح از میان شناس کسی یا
بر خیزانیدن و برید شدن سخن و بالفتح و کسر امر و خوار اندک جماعت و مرد سنگ
و زنجیل زخم بهر حرکت و شبهه از آن لغیم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن
و سخن گفته که در آن تردد باشد و بران اعتقاد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بعضی نیز طبع
داشتن زخم ضامن و پیشوا و بر شمس قوم و انکه از جانب الیت ان سخن کند زخم
بالغم فرو ماندگی در سخن و بالفتح انکه سخن در ماند زخم بالفتح و تشدید طعای که
در وی خردا و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا میشود و نیزه کشنده دارد

و درختی است در دوزخ که خورشش اهل نار خواهد بود زخم با الفح خوردن لقمه و نوشیدن
 چیزی زکام با الفح بیرون آمدن فضلات سرد و ماغ از راه بینی و نیز بر آمدن فضلات
 از راه دهن زخم با الفح بر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بختن
 تیر قمار که در جاهلست بدان بازی میکردند و تیری که بر نداشتند باشد و سم چار با ابیس
 و کوی است نزدیک بنهر روز و کبابی است که تخم و شکوفه ندارد زمام بالکسر معاد و برنی
 است که در بینی خوب نشتر کنند و زمام البغل دولی که در سر فطین اندازند زخم با الفح و نشتر
 میم سخت استوار کردن و بر کردن مشک و بر شدن و بر شدن شتر او و شمار کردن
 شتر او و دال کردن فطین را و با الفح موضعی است زخم با الفح با ایست نزدیک
 کعبه و اب زخم یعنی آب بسیار و بالکسر شهری است بخورستان و بکسر مرد و زار که
 او میان و شتران بزرگ سال دار زخم با الفح و فح فون نام بدر ساری صحابی که حضرت
 عمر او را به نما و ند فرستاده بودند و در خطبه او را او از کرد و در نما و ند نشیند
 آن کوز از مکر دشمن آگاه شد و با الفح و کسر فون کسی که منسوب بقوی باشد و از آن
 نباشد و خوانده شده بنام دیگری و گویم مشهور بخاست و لسی زخم با الفح سیه و
 بوی بد و بختن جرب شدن و بیم گرفتن و بخت اول و کسر تا فریب بسیار **مع الفون**
 زاکان قبیل است از عرب که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیل است عبید
 زاکانی زخم با الفح باز داشتن و خروفتن حرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر
 حاجت و بختن ناجیه و جامه که باندازه خانه بر نهد چون جمله زبون با الفح شتر لگد زن
 و جنگ سخت که مردم را باز دارد و در کند و جزان زبانان با الفح دو شاخ آدم و در
 ستاره ایست در دو شاخ برج عقرب و آن مثل قرص است بزرقان بکسر اول و در اماه

این کتب در کتاب
 جامع فی شرح
 الفقه
 جامع فی شرح
 الفقه

و درم و اندک بیش و لب حصین بن بدر صحابی زخم با الفح و سکون هم در کس کردن زخم
 بختن شراب معرب زکون در کبی است سرخ و درخت انکور زرفین با الفح و بالکسر
 حلقه در نیز در معرب زرفین با الفح زعفران معروف و در غزالیه و هی است بعد از زرفین
 با الفح پای کوفتن و بالکسر ساسان که بالای سطح فانه زنده تا از حرارت و تری شبنم ایمن
 باشد و شاخ حرما از بزرگ جدا کرده که با هم هر کس کند زفان بالکسر و تشدید تاف چنگما
 و کوی کبابی بازار و محل یعنی اول جمع زرق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی نانی
 جمع زفان است با الفح زکون بختن در آن تن و در یافتن و طن غالب چرخ کردن زخم
 بختن روزگار و وقت و بختن زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بخت اول و کسیم مردم در جا
 مازه و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده زخم با الفح و تشدید فون خشک شدن بی گمان
 نیک باید کسی برون و بالکسر ماش زون با الفح بت و هر چه از اسب از ند و نجده ای می کشند
 و مرد کوه و بخت نیز آمده و موضعی که در ای بنان جمع کشته و در ایش در بند زخم با الفح
 از استن زیتون درخت معروف و نام مردی است و مسجد است در دمشق و شهر است
 بختن دوی است بصره و کومستان است بشام **مع الوان** زخم با الفح ویدار نیک
 و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و بکسر
 کردن و سبک و خوار شدن و رنگ گرفتن غوره خرمای و نازیدن و جنبانیدن
 با درخت را و بلند شدن درخت حرما و پستان شتر در شدن میسر را وقت زامد
مع الیاء زرابی با الفح و تشدید یا بالشها و کستره نیز زرابی بالکسر و احد قال احد
 تعالی و زرابی منقوشه زکی پاک زری با الفح و تشدید یا فراسم آوردن و بالکسر جامه و
 لباس **باب الفین** مع **الف** سببا با الفح شراب زرفین برای خروفتن و بختن شهر

المقبس لقب مردی که عامه قبایل من از نسل او نیز و بد نیز آمده و نام پدر عبدالمکرر که سبب آنکه علامه
شعبه اند منسوب اند با او بالکسر و مدحه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش سببی
بالفتح و سبب بالکسر میگویند و شراب از جای کجائی برودن و دل برودن موقوف از عاشق سبب
ایسر گرفته شد تا بجایا بالفتح خود با جمع سبب بالکسر شکوه و عار و هلاکتی که بر نامه بچند
مشهور بچشم است و بالکسر و مدحه کجائی است فارو که ز نور غسل از خوردن و سحر و سحر
دو بالفتح و سکون تا حرکت آن تازی بشود و بیست و نوزده و تازی رنگ سبب جواهر
و شهرت بچشم سدی بالفتح و الفتح که داشته و مهمل کرده شده و تا جامه خلاف بود مفرد
و جمع کده سده المنتهی بالکسر درخت کناری است در احوال منعم که تمتهای اعمال مردم
و نهایت رسیدن عطف است سر با نوجوهای لشکر کجائی فرستند جمع سبب سببی بالفتح
شب رفتن سر بالفتح درختی که از وی همان جمع رساند و به تشدید بسیار در شب
سیر کننده و شادی نفع خلاف خراسانی تشدید در امرن رای و بفتح سین و راه شده
و بفتح تهر و در نفع اول و منعم تازی شهری است بنا کرده مقصود اول بنا کردن او را سار
من رای گفتندی چون نام شد و بسند مردم افتاد او را سمرن رای گفتندی سبب بالفتح کجائی
است که رطوبت میان آن مهمل شده است و در کتب طب ان رطوبت را سبب
گویند و غاری نموده گویند سبب بالکسر مشک که در آب یا بنفشه و بالفتح و تشدید یافت
سبب دهنه و نام رعیت که در زیر کلوب نکل میگرد سبب بالفتح بهره از آب قال
اند تعالی و نافع اسد و سببها سبب بالفتح ساکن شدن کجائی سکاری بالفتح و الفتح
مستان سلوی بالفتح مرغی است که از آسمانی نیز گویند بر وزن جاری و بغارسنی
بودن خوانند سبب نام زنی است معروف بحسن و یکی از دو کوه قبلی طبری و قبیل است از

بی و ارم سلای بالفتح اتخا نهای انگشت دست و با مفرد و جمع نیز آمده سما آسمان و سقف
خانه و سایبان و ابر باران و پشت اسپ و گیاه و نام اسپ است سنا بالفتح روشنی و گیاهی
است معروف و بهترین آن یکی است که از آسنای یکی گویند و بد یعنی بد نیز آمده و نوعی است
از جامه حر و روایی است بنجد و در آسمان و این صفت که حضرت م از آن کجاک کرد و بنفشه
از آنکه حضرت با و نزدیکی کند مرد و با مله بلندی و ازین ما خود است سده سین و شنای
و شنای شاعری بوده در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سوز بالفتح
اندر و هلیکن کردن و بد کردن و بالفتح و بالفتح اندوه و بیدی و التشن و برص و برانی که باشد
سوزی بر وزن جلی بردن و بیدی و التشن سوی بالکسر و الفتح غیر و بربری در میان
جزی سوز بالفتح بر بربری و برابری و میان و قله کوه و میان روز سودا سیاه و
قلطی است از اخلاط اربعه و کلمه بد نام شهری است و موضع است نزدیک مدینه و غیره
السودا سیاه دانه سوزید بالفتح نقطه سیاه که در دل است سبب بالفتح سبب
بایرک در بنات الفتح کبری و صاحب قاموس گوید در بنات الفتح صغیر است
و صواب اول است سبب بالفتح و الفتح ان و علامت و بالکسر و تشدید یا مفتوح
خاصه سبب سبب ابو علی و بالمد تشمس سبب است و طور سبب بالفتح و بالکسر و بجزه و غیره کوی
است بشام و از اطور سبب نیز گویند سبب علمی که از وجه با موموم در نظر اندیش **الباب**
ساب بالفتح و سکون عجزه خف کردن چنانکه میبرد و میراب شدن و فراخ کردن مشک
و مشک با طهر جزین که در آن مشک نهند سبب بالفتح و تشدید با دشنام دادن
و بریدن و نیزه زدن و بالکسر و سار و میگردن و جامه کتان تنگ و هر چه تنگ و بسیار
دشنام دهنه سبب الفتح رسن و هر چه بدان بد بگری بوسه شود و بپوشد و خوشی

در وقت خوردن آن در وقت خوردن آن در وقت خوردن آن

پایه نقره و زر که در حینه سبعة بالفتح مرد و ماده شتر و نام مردی و بفتحین جمع صابغ سبغ بالفتح
و فتح با نام زنی است صحابه سابقه بنت نام و رزق فراح سبغ بفتحین بر وقت
سبال جمع اما در فای بسکون باستعل ستره بالفتح و شش و اگر بر آن چری خود را پوشیده
ستاره بالکبر و شش و نام کوی است ستره بالکبر و شش و تا شش زن است شش
مرواصل آن شدی است بالکبر سین را با بدل کردن و دل را در زمانه نام کردن و بالفتح کلام
زشت و عیب و سبی بالکبر زمان است چنانکه خاندن و این در اصل سیدفا بوده
بکثرت استعمال می شده یعنی گفته اند ای ست جهات من حکیم انوری گوید که گویند سستی زنی
عیض است سجیه بالفتح و تشدید خود عادت بجهت افزون کرد بر شست و عادت و عقاب
چیزی بکده بالکسر فونی و سر بر زین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سوره السجدة بالفتح نام سوره
سجاده بالفتح و تشدیدیم جای خازن و تشدید آن سجده در پیشانی و بعضی گفته اند تشدید آن سجده
در زمین است بالضم و بفتحین حرام و کسب بکه موجب تنگ و عار شود چون کناسمی
در باخوری و رشوة و بالفتح گوشت از آن خوان جدا کردن ساحت کتای و کتای و قضا فانه
در او فایه سخته بالفتح بهایت و بشتر مردم سحره بالضم سحر و بفتحین جمع ساحر است
بالضم آنچه از شکم جاریه بیرون آمد و بالفتح تشدید و این لفظ بر بعضی چنانکه در فارسی استعمال
است در کلام عرب نیز آمده سحره بالضم که بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح
خاکه بر دیگران استهزا و فسوس کند و سحره بالضم کسی که بیچارگانه شود و بالفتح بیچار
و بیچارگانه سخته بالفتح بره و بزغال نوزاد سحره بالضم و تشدید یا فسوس و تشدید نمودن
سخته نیزه سخته بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم حردی سخته بالفتح و تشدید سخته و از برای از کسی
سخته بالضم که می سده بالکسر درخت کند و سدره المنی درخت کنار است در آسمان

عنه

بضم و تحقیق معنی آن گذشت سدان بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سده بفتحین فادان
کعبه و بتخانه جمع سادون سده بالضم و تشدید دل در کار و در سرا و طاق سر سببه بر رخا
که در آنجا می نشینند با چیزی فرو شدند و چار که بر آن نشاندنی بند شود نفس نوانند
و اهل باهم خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود از آنرا شده گویند سدی
لقب داشتندی است که بجز زمان در سیده مسجد کوفه میفرودخت سده بالضم
و تشدید را موصی که از آن یافت بر بند سیره بالفتح و تشدید یا فرج اشکر از پنج کس
تا سید و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کتبی که برای او خاتب زنده
از وقت که زنده منسوبت بس بالکبر یعنی جماع و هم سین از غیرت نسبت است
سیره را از آنچه میان کرده شود سیره بالضم شتاب کردن پیش از وقت و بعضی
گفته اند سیره شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجله شتاب
کردن و بعضی گفته اند سیره شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است
و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قبل العجله من الشیطان
و التانی من الرحمن سیره بالکسر زودی کردن سادات بالفتح سرا بر و ما سراه بالکسر
رفتن پیشت و در گذشتن از چیزی بجزی و در رفتن بجزی سار بر ستون و ابر شیب
و چیزی که در همه جای و چیزی روند و نام مرد است که او را فاروق ابر سر نهادند و
فرستاده بود چون از بکر دشمن غافل بود و نزدیک شد که اشک اسلام نکست باید
فاروق بر سر نهاده تا سینه را در یافته او از داد او بکلی آنی آن او از ششیده آگاه شد
و شکست بر اشک گرفتار افتاد سلوة بالفتح سخت رفتن و عمل بردن سحایه بالکسر غازی
کردن و باره از جهت گذاشتن بکاتب را بجهت ازادی و زکوة و صدقات رساندن سحایه

یا ساریه العجل العجل

بالغم زکوة ستانان سعادت تکلیف شدن ساعده شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده
تویی است از انصار که شقیف ساعده بدین منسوبست سعلا بالکسر غل ساعده
اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وقت قائم شود و هلاک شود
و ساعده باصطلاح از باب بخم و نیم گری باشد سوسه بالکسر و الفتح فراخی و کجایش و نوکی
و دست رس و طاقت و توأمایی سغره بالغتم نوشته دان و زاد مسافرت و سفره چینی
و بنفخین نویسنده گان سفارة بالغتم فاکر ویه و بالکسر و الفتح میانجی نمودن و صلح کردن
و پیغام بر بردن یا نپی و آهنی یا چرمی که بر بنی کنند جای دهنه اسب سفینه مال دادن
کسی بکسی نادر شهر بر مال را برساند و بالغتم ان مال را گویند که سلامت برسانند موجب
سفت سفت بالغتم بسیار نوشیدن شراب و آن جزان و میراب نشدن از آن و بالکسر
قبر و الفتح و الکفر طعام بی برکت سفار بالغتم باکسی و فردی و بستی و بدین معنی بالغتم
و الکسر نیز آمده سفل بستی و توأم ستور و مردم فرو ماند و بدین معنی فرومانه بالغتم زمین و کمر
فانیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند معانی بالغتم بخوردی و بسکی بنویسند
سفینه نشستی و نام موهلی حضرت رسول صلعم سفینه کشتی باقی و به نشدید خامه و ایرد بزرگ
و نام دختر هاتم طایی سقط بالغتم لغزیدن و افتادن ساقه در نار لشکر سفاره بالکسر
اب دادن و طینی که در آب حوزند سفینه صدف بوشید و بجه کشتی و بخته بین از خوب
مانند و لوح و سفینه بنی ساعده صدف بود که انصار در انی برای همی و صلحتی جمع میشوند
و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که بعدین عباده بعت نمایند
چون مهاجران خرد رفته انصاری را بخت و دلیل ملزم ساختند از انصار و مهاجریه
حضرت ابی بکر بخت نمودند و آنچه عوام میگویند که سفینه بسته اند یعنی دروغ گفته اند در

کسر

کتاب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش است که چون عرب برای خبرهای پیوسته در سفینه
جمع میشوند و انصاری دلیل بعدین عباده در سفینه آمده خواستند که بعت نمایند
باین مناسبه بتوان از سفینه دروغ اراده کرد و آنکه بعت به حضرت ابی بکر اهل
بود چنانچه بعضی بدندان همان برده اند سکنت بالغتم و سکوت بالغتم ناموش
شدن و زرو نشستن غضب سکنت بالغتم و فتح کاف اسب باز بسین در ناختم
ازده اسب و از آن قاصور و شکل نیز گویند و یکسر بسین و نشدید کاف مکتور و بسید
نموش سکنته بالغتم مرضی است که حسن و حرکت در ان باطل شود و مریض چنان نماید که
مردود است و بالغتم ایچیدن ناموش کنند و باز در ان فقل را سکرانه بالغتم از ان مست
سکره بالغتم پوشی و نختی مرکب و نختی ازده سکنته بالغتم موضعی از کردن که سر بدین متصل
است و مسکن و سکون و در امینی استقامت و بنفخین جمع ساکن سکنته بالغتم از ان
و ان سکتی و بدین معنی بالکسر و نشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان از انم کیند و نام چیزی
که در تابوت نبی اسرائیل بود سرش چون سر کب و دو پا از بر جعد و با قوت و بالغتم و فتح
کاف دختر نام حسین علیه السلام و نام صحابی است و پشته بخورد و ماده خرد و بالغتم و نشدید
کاف نام علی بن حسین بن سکنته سکنته بالکسر و نشدید کاف کوجه و بازار و رسته درخت
خرا و راه عمود و ابی که بدان مهر زنده و ان کار و زراعت سلسله بالغتم کشیدن رده
و جزان بدست و بختی بریدن و بالکشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را
و انداختن غایط و بالغتم جو یا نوبی از ان جو ترش مزه سلسله بالغتم و نشدید کاف کوشیدن
شمیر و کار و از ان نام و در زدی و یک اسب و طینی که طعام و جامه و میوه در وی انداختند
بالغتم ایچیدن کشیده شود از جز و لغت سلسله بالکسر نیز از ان و جزان و سلسله ایچیدن

بر پستان در بر پدای آید و با الفخ چون داون چیزی بخیزد و قطع دراز گویان فتر و بکسر نیز آمده
سلطه بالفخ در از دستنی و در از زبانی و قهر سلوطه بالفخ در از زبانی سلطه و سلطانی
زن در از زبانی سلطه بالفخ بر کسی شکنی و قهر سلوطه در از زبانی یک سلطه بالفخ بکسر رخ
و کال او آنچه بدان سودا و معالجه کند و گویی که بر تن ظاهر شود و گویی که بر بدن در سر بپزند
و بدین دو معنی بالفخ نیز آمده سالفه گناره کردن و دوش و پیشینگان سالفه سلطه
بالفخ ناشتا شگن سلوه بالفخ خورسندی و تسلی سلفه سرشت و طبیعت و نشان
رسن و تنگ بر بیلوی ستور سلطه دار و نیست که در از بندگی کبلا کبلا گویند ملامت نرم
و اسان و عمو شدن سلفه بالفخ و فتح میم نشان و در ابع سمت بالفخ راه و روش نیکو
و بکسر و گمان رفتن در راه راست بافتن و آنک چیزی کردن و صورت و بدین معنی
نیک ساحت بالفخ جو اندازی سماجیه بجم زشتی و ترشی و زشت شدن ساعت قرب
شنوائی سمع ستواندن عمل خود را یکی چنانکه رای نمودن عمل خود یکی سمع بالفخ نیک
کنند کون و کندم کون شدن و بالفخ و جنم نیم درخت خار دار که در بیابان می باشد
سامره دیبی است میان حرمین و قوی است از بود که در بعضی احکام مخالف انده بوده
از ان قبیل است سامری ساحت بالفخ و مدینه ملول و بستوه آمدن ساحت بنشدیم
فاصد عامه و جانور زجر رسنه بالفخ سال و بالفخ مقدمه خواب یعنی نفاس
و بالفخ و تشدید نون راه و روش عاده و نوعی از خرمای مدینه و بالفخ و نذران چیزی
سینله بالفخ خوشه سنابل جمع و نام برجی است رسنه بالفخ همان بزرگ و نام درختی
است و شتافتن و نام زنی است که در دست سوره بالفخ شرف و منزلت و باره از خوان
و بالفخ و بالفخ تیزی محض و تیزی شراب و تیزی تب و سلوه سلطان سواسیه بالفخ

سماجی قباچه

والکرم

والکرمین تانی یکسان و برابر جمیع سواد سوره بالفخ عورت زن و مرد و خوبی
و کار و در سواسی سوبه بالفخ و تشدید با براری و برابر و مانند زن چیز است که در کله
و جز آن گنند و در شتر و خرند در ان شوار شوند و بالفخ و فتح و او تشدید بانام
زنی است ساجره زمین یاری زمین و چشمه روان و سیابان و زمین شامه
کوی هست بقدر و در زرخ و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سوله
بالفخ زمی و اسانی سوره بالفخ شتر ماده و سنگه زرک و طاقی که در ان چیزی که از انند
و خزینه خاوه خورد و حجره تنگ سیادت بالفخ پیشوائی سیاسه بالفخ ساس در شستن
ملک و حکم راندن بر رعیت سیر بالفخ عادت و طریقه و نیست و نوعی از سیر و طاق
که از بیانی برای عیال اند سیاره بالفخ و تشدید کار و ان و بسیار سیر کننده سینه
بالفخ و تشدید یا ماسوره و بعد از ان سمر مفوضه بدی و کنده صغیره سایه چار یا بیان
که بر ان جزند سیاسه بند را گره و از ان نموده و شتر ماده کرده بچه ماده نراید و او را
در حلقه زده میگردند و سوار نمی شدند و شیر او را نمی خوردند الا همانان یا یکبار چون
می مرد زمان و مردان او را بخوردند و بچه دهم او را کوشش شکافته از ان میگردند
و از بچه گویند حق تعالی در کتاب مجید از ان نپی شود چنانکه فرموده است ما جعله
من بیره و لاسیه ساجات زمان روزه دارد و در کنگرگان سیاحت بالفخ سیر
کون و رفتن در زمین و جایی که بدان عادت گرفته باشند **حجیم** ساج
سنگی است که بدان نمیشیر بار اصقل گنند و دندان جلا دهند و طلسان سیر و سیاه و درختی
است معروف عرب ساکن ساق عرب سادر و شاخ و برکی است چند بر روی آب
بود و چند در سبج بختی عرب شنبه سبج بر آهنی استین عرب شنی سبج بالفخ

نیز بسیار آب که بان رفیق شده باشد همچو بقیع هر دو سینه زمین هموارند درشت و نازک
و مابین طلوع صبح و طلوع آفتاب و روزنه که نه سرد و نه گرم است البته هوای صبح
بافتخ خراشیدن و پوست باز کردن و چواری که از خراش روده بهر سرد صبح بافتخ همان
برون بجزی سراج بافتخ و تشدید دل کذاب سراج بافتخ زمین و بافتخ زن سوراخ کو
روشدن سراج بالکسر جراح و آفتاب و بافتخ و تشدید از زمین فروش و زن سراج
بافتخ و فتح را نام اهلی است که شتر سبزی بدان منسوبست سراج فرو بردن لغمه و بافتخ
و تشدید لام کبابی است که شتر بخورد سراج بافتخ و تشدید سین و کسر نم زشت و فتح سراج
بالکسر جمع سراج زشت و شتر چوب که مزه آن برکت باشد سراج بافتخ و تشدید لوفن اثر
دو جراح در دیوار سراج بافتخ و سراج بافتخ است رفیق و نیز در نام دو موضع است
سراج سراج بافتخ مشتاک کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن با مور
معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسب سراج اسب نیک و فربه
و مرد شتاکنده سراج بافتخ شتاکنده و اسب نیک رنده و نام آبی است
بافتخ و تشدید بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سراج میان راه در راز
و باریک شدن مرد با عدل و اندازه و مقدار و نعمتین رفتار نرم و موداره سراج بافتخ
همواره و بافتخ و کسرت نام زنی است که در زمان حضرت رسول هم دعوی نبوت کرد آخر
مسلم کتاب که درین دعوی نبوت میکرد او را نجواست و در عوض هر تکلیف ما خفتن
و صبح از قبا عوان خود برداشت سراج بافتخ و تشدید عاریتین آب و روان شدن آب از ناله
بزرگ و آزار بانه جبران زدن و بسیار فربه شدن سراج بافتخ افکندن بر روی بافتخ و تشدید
چیزی ردهای زمین و فتح کردن سراج بافتخ سوراخ چرخه و جریدن و جرانند و بزرگداشتن

سراج بافتخ
سراج بافتخ

در درختان بزرگ و بلند و هر درختی که غار ندارد سراج بافتخ طلاق و روانی زن سراج بافتخ
بام خانه و بالای هر چیز و کسرتون و انداختن کسی را بر زمین و پهلوی خوابیدن سراج
بافتخ و کسر طاکشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و چواری زود نتواند بر قفاست
و نام کاهنی است که قبیل سبزی در شب که در غیر سراج استخوان دریدن نداشت و توشه آن
و بدین معنی سیمه تبا نیز آمده و نام قلعه است از فراع خیمه و صبح بدین معنی و طلوع سراج
سراج بافتخ و تشدید طاک کبابی است سراج بافتخ نام موضعیست و کنار و باین کوه
درختن آب و خون و جران و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ
سراج بالکسر زنا کردن و بافتخ و تشدید غار بسیار عطا و فصح و قادر بر سخن و خوبر
و لقب عبد السبن محمد اول خلیفه از خلفای نبی عباس در رئیس و ممتد قوم عرب سراج
کلمه درشت و نری از تیرهای قمار کشان نصب ندارد و جوان سراج بالکسر سازد
الت حرب بالجه نیز در برنده باشد مانند شمشیر جبران و بافتخ سر کین ستور و اومی و
بافتخ موضعی است نزدیک خیمه سراج بافتخ غایب کردن و جزیر اسلاح کسی که در اندن
و سر کین اومی و ستور و بافتخ نام آبست و بکسر سین و فتح لام الت حرب و فتحین
نلمه آبست و بافتخ و فتح لام بچک سراج بافتخ نام قبیل از زمین سراج بافتخ جو بردگی
سراج بافتخ جو افروشدن و جو افرو سراج و سنج صیدی که از سوی راست بسوی چپ
بزرگتر زود آید و این صید را مبارک دانند و باره که ضد این است شوم گویند سراج
چیزی که ظاهر شود کسی را سراج بافتخ بن درکت و موضعی است نزدیک مدینه و بافتخ
ظاهر شدن چیزی بزرگ تن از زاری و باسانی آمدن شعری سراج از سوی راست
بسوی چپ در آمدن صید سراج روان شدن آب و برکت تن سایه و آب روان

شدن آب بر کشتن سایر و آب روان ظاهر و نوعی و کلیم **مخطوط** سیاح بالفیج و تشدید یا
سپاریر کتده سیاح روزی در و ملازم مسجد برای عبادت **سیاح** سیاح بالفیج خوب است
سخت و قرح سیخ بپزد و صوف و جزان بچیده و بکجا کرده برای رستن و بر افتاده از مرغ
و پنبه که بچیده باشند برای آنکه در و بران بالفیج و تشدید قادم بر زمین زدن
ملخ تا تخم نماند **سیاح** بالفیج زمین نرم سنگیزه و موضعی است با و در آن نه سیاح بالفیج
یوست باز کردن و کشیدن قلمه و جزان و گذاشتن و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و
در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست که از زو مار جدا کنند و بختین رسیانی که در دوک
باشد **سیاح** بالفیج و تشدید لام پوست کنند سیاح نوعی از مار و کدی که پوست نتر را
صه کنند **سیاح** بالفیج رسیدن چیزی بسورخ گوش و دیدن ظاهر شدن کشت **سیاح** بالفیج
سورخ گوش مراد **سیاح** بالفیج و اصل هر چیز و جای رستن دندان و روشن
کنده و تیره و شده تب و دوی است بخراسان و بختین تغییر یافتن و جز که در آن
روغن و طعام **سیاح** بالفیج بای بر جاشدن در عالم **سیاح** بالفیج قوام چهار پایان
در زمین زور فتن و تیرانشدن چیزی و زور فتن در زمین و بالفیج در بی است
سیاح بالفیج ثابت و راسخ شدن **سیاح** **المدال** ساد بالفیج و سکون تیره و بختین
خضه کردن و ریش کردن و خوردن آب سید بالفیج موتر اندن و بالکسر کرک و بختی
و بلا و بختین موی اندک اندک هر چیز و عوب گوید بالکسر و بالمدینیت او را اندک
و زپش و بالفیج و فتح با موضع باز مار و جاه که حوض را بدان بر بندند تا آب تیره
نشود و موضعیت نزدیک **سیاح** و طایف و مرغی نرم بر آب برای او در هم آمیخته
شود و بالفیج و کسر بالفیج کلاه سجود بالفیج سر بر زمین نماندن و فروتنی کردن **سیاح** بالفیج

الزید

دانشیدیم منقوح بجهه کشته گان جمع ساجد و در اسم اسجاد و بالفیج در اسمی که بر آنها صورت
بود که از اسجده میگردند و معنی گفته اند که اسجاد عبارت از بود و نصاری است و کلام
بزرگده **سیاح** بالفیج و سکون خازمجه کم و بالفیج آب زرد غلیظ که با بچه از زخم بر آید **سیاح** بالفیج
و تشدید دال عیب چون لکمی و کوی و جزان و حایل و مانع میان دو چیز که در هم ساخته
باشند و باز داشتند و استوار در دست کردن رخته و راست و استوار شدن
چیزی و بالفیج پروکه میان دو چیز و حایل و مانع که بیدار کرده حق باشند **سیاح** بالفیج
در سنی در اسمی که در او کفتر و بالفیج چاربت که در آن سفید جوی بسته شود و نفس
توان زود آنرا سده نیز گویند و بالکسر خری که بر آن رخته و سر شیشه بر بندند و آنقدر
چیزی که رفع احتیاج بدان شود و چیزی که در بستان نایه خشک شود سده راست و حکم
و استوار سده بختین راستی و درستی و بختین چشمه های باز که خوب نمانند یا چشمه ها
سفید که بر آن توان دید و بالفیج و فتح دال جمع سده سرد بالفیج در زرشک و ادیم در فتن
روزه با فتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و بی دربی و نیکو راندن سخن و بیانی نگاه
داشتن روزه سرد و دوی است بعد آن سرد همیشه و درم و شب و در از موضعی
است از اعمال حلب سده بالفیج نیکی و نیکی کردن و بخت نام مردی و بالفیج
تختی است خوشبو که از زرشک زمین گویند و لیک و سعید یک یعنی استاد و ام در
خدمت تو استادی بعد استانی و ماری میدیم یاری داوینی بعد یاری داوینی
سعد و بالفیج نیکی شدن و بختی آن جمع سعد سعید نیکیست ساعد با زوی مردم و بال
مرغ سواد جمع و نیز سواد مجاری آب سوی جوی و دریا و جاری مغز سوی استخوان
سعد و بالفیج بستنی چند خورم و کف و کانی بر درخت میوه دار سیر قند سفید بالکسر بر

زیر ماده سفود بالفتح و نشدید باج که از باب زان گویند محمود و سر بلند و نشستن از کبر و بالکسر
و کوشیدن تور در رفتن و بازی کردن سواد بالفتح سر کین بجای کسر آمده که در میان ارباب
بیشتر است سواد بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی است سواد بالفتح شهرت بلک
باجه و بالکسر نام یکی است و نام مردم آن ملک سندی واحد و جوی بزرگ بند و ناحیه است
باتدیس و شهرت و سواد فارسی جزیره و قافیه معیوب و بختیج یک گاه و ایضا پشت
پوی که از نرد و در من کوه و بلندی جزیری سواد بالضم ثبت و ادون جزیری سواد بالکسر شترانه
قوی بکر و اختلاف حرف ر و د یعنی حرف ماقبل حرف روی بکرکت و بخزان در شعر
و بفارسی از اسند گویند سواد بالضم بشوای و جزای سیاه جمع سواد سواد بالضم
سکون نمره بشوای سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی نظر آید
مال بسیار و مویشی و عدد بسیار از هر جزو و اکثر مردم و ادون دل که از اسود گویند
و همای شهر و بالکسر نمایی گفتن و پنهان داشتن و بالضم جاری که کوه سفید از اینست
سواد بالضم میداری سواد یعنی تن سواد شدن و بختیج کم خواب و بالکسر رک و شتر
در نده سواد بالفتح و نشدید یا کسور یعنی او نیز کلان سال و بختیج بالکسر و فتح یا نیز
آمده سایر یعنی سفید یعنی بشوایا اگر ما دون سواد باشد **مع الله** سواد بالفتح
نان سفید و بدل مصلحت آمده **مع الله** سواد بالضم و سکون نمره لبس خورده
و لبس مانده سایر یاقی و جمع و سیر کننده سواد بالکسر و شمنی کردن و در شام دادن و
بالفتح میل بجاخت و بخزان فروردین تا غور آن معلوم شود و از نمودن و شکل
و صورت و جمال و رنگ و اصل جزیری و بدین معنی یکسره آمده سواد بالکسر میلی که بان
عشق جرات معلوم کنند و از بسیار نیز گویند سواد نام بادشاهی معرب شاپور

شهرت

شهرت یفارس و نام شخصی است سواد بالفتح بوشیدن و بالکسر برده و پوشش و استار
و سواد جمع و جاد و بختیج سواد سواد سواد شده و پیر نیز کار سواد سواد
سواد بالکسر برده و نام کوی است و نام جایی و بالفتح و نشدید تا بسیار بوشند و
نای است از نامهای حق تعالی سواد نام یکی از معجزه فرعون که حضرت موسی ایمان آورد
سواد بالفتح گرم کردن نور و بر کردن جوی از آب در بختن اب در کلبی کسی و بالکسر
شترانه و بختیج سرخی که سفیدی چشم است یا شترانه سواد بالکسر دوست برگزیده و سواد
بالضم نایدن شترانه که از یک جدا شود و بالفتح ایضا تور ابدان گرم کنند سواد جراحی
که آب سیل او را بر کرده باشد و آبی است بیامه سواد جوی که بر کردن سواد بندند
و صاحب صراح سواد نام جایی است و جوی که بر کردن سواد بندند تا بوقت که
از دور از آن خوانند سواد بالکسر شون و جادوی کردن و در نشستن و فریفتن و پاره
کردن و هر جزو که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم اول و بالفتح و الفهم
و بختیج شش و بالای شکم که بخلق و شش پوست است و بختیج زمان شش
از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و ظرف هر جزو ایضا جمع سواد بالفتح طهارت
سواد بالفتح و بختیج و بختیج شوس کردن سواد بالکسر درخت کنار سواد
واحد و بختیج چران شدن و خری چشم از کما و سواد بالفتح و کسر دال سواد
و اگر چشم او خری کند در یا سواد سواد سواد و اگر باک ندارد از خری و بختیج
بالفتح نام جوی است بنا به حیره و نام شهرت معرب سواد یعنی سواد و زنجیری است
پس که در زمینی از آنجا آرد و موضعی است بصر و بضم و فتح و اول در شش است میان ابرو
و کوفه و آبی است بجز نام موضعی است سواد بالکسر و نشدید از او ایضا بوشند شود

دندم زن و جماع و ابروز و ناولکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زین نیک
و مغز و میان چیزی و بهترین و برکنده نسبت و میان وادی و بهترین عالی در آن و قطره
کف دست و بالغم و بی است بری و شادی و نافت و بالفتح هر دو میگویند و یکی کتند و شادی
کتند و سره موضع نافت سر بختین کا و یکی و بجم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی نزدیک
مکه که در آنجا درختی است که زیر آن سفاد پیغران است بریده اند و یک سر سبز کتند و
بختین کتند تا جمع سیر و اطراف ساقاکیا سر در شادی و اطراف کلبا سر کتند در قرار
گاه سرار کردن و ملک و بادشاهی و نعت و وقت پیش سرار بالفتح و اکثر آخرین شب
از ماه پوست سمار و نفع و کل و خاک و کل و خاک کبر و بی سپیده باشد و حفظ کف دست
و جنبانی در جمع اسار جمع لعی سر اینها بنا جمع سره سرور بالغم نیک و آن که در هر کلمه
داخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن در سده و صف از هر چیزی چون رسد
و سطر کتاب و جزان اسطر و سطر و اسطر جمع اسطر جمع لعی و برین معانی بالفتح
بزرگده و شمشیر و کار در برنده و نیز اسطر کتند ای بهوده که نظام نداشته باشند جمع سطر
ساطر قصاب ساطر کار و و خیز که بر آن چیزی بریده شود سطر بالفتح افروختن التشنج
در کم شدن جنگ و بالکسر نفع جزای و بالغم کرمی و حرارت التشنج و کسکی و بختین سمار
بالغم و دیوانگی و در بدن شسته و بختین عذاب و ریح و بفتح اول و کسر عین دیوانه
ساعور تنور و التشنج و سر آمد طیبیان ترسیان معبر التشنج افروخته و زبان التشنج سوزان
و بالغم و فتح عین نام بی است و نام صحابی است سطر بالفتح کتند ای بهی است که آن را
بغاری و التشنج کونیز و در کتب طب بغداد نویسد تا به شعر مشبه نشود سطر بالفتح دور
کردن و نیست کردن چیز اسطر بالکسر نوشته و کتاب سمار جمع و بالفتح نوشتن روی

کشدن

کشدن زن و فانه و وقتن و بختین قطع مسافت کردن و سفیدی بعد از غروب آفتاب سحر
رسول زمام اور سفار بالکسر میانی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنگی یا جری کردن
سرشته کشند بجای و نه است سافر میفرزنده وزن روی کتند و اسب کم گوشت سحر
بالفتح سوختن آفتاب روی را و جمع شکلی و بختین در رخ و کوی است بکر سکر بالغم
مستی و مست شدن و بالفتح بختن لب و بالکسر بنداب و بختین مست شدن و نیند
خواب و شراب و هر چه مست کتند باشد و سرکه و طعام و بری شکم و غضب و بالغم و ناید
کاف مفتح حرب سکر و سگری نوعی است از رطب که در حرطوت مانند است بشکر
سکار بالفتح و ناید کاف نیند فروش سکر بالکسر و ناید کاف همیشه مست سمر
بختین افانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و در سحر بالفتح افسانه گو
و افسانه گویند کان مفرد جمع آمده سمار افسانه گوئی سمار بالفتح نیز نیک باب امین و نام
چاهی است سمار بالکسر که در میان باغ و مشتری سودا است کند و انرا دلال نیز
گویند و آنکه بیغام برود و واسطه باشد میان دوستان سمدیر حیوانی است که پوست از
آتش نسوزد و انرا سمیدر و سمیدل نیز گویند بیاد و نقطه و از قاموس تعاریف معلوم
سجاری بالکسر شهرت مشهور است روز راه از موصل که مولد سلطان بخت است و
دهی است بصر سمار یک سرین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و در
زمام نقش کرمی که قهر خورق برای انمان امر اعمیس نزدیک کوفه بنا کرد چون نام شد
او را از بالای قصر نیز انداخت و مهلاک کرد تا مثل آن برای دیگر سازد یا غلام علی
بود که چون برای او فانه تمام کرد و بسیار استحکام ساخت ظاهر کرد درین میان سنگی است
که اگر بیفتد فانه تمام ویران شود صاحبش ازین نم آن او را مهلاک ستور بالفتح و ضم نون شد

خفان از دوال جرم یافته و بر سلاجی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح که و پیشوا و سقمان
و خیره کردن و پنج دم سور بالضم باره شهر و هرزده و هرزده از بنا و صیغه و این فارسی است
که حضرت رسول بدان تکلم نموده و سوراقران جمع سور و بالضم و فتح و او نیز جمع سوره
سور بالکسر و الغم دست بر سخن اسوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید و او نیز
درنده و نام خند کسی است **سهر** بفتح سیمین بیداری و بیدار بودن **سین** بکسر سیمین اول
و فتح سیمین دوم ریجانی است که از نام نیز گویند **سیر** بالفتح دوال جرم سیور جمع و فتح
و راندن سایر معنی آن که **سشت** **مع السین** کسب بفتح سیمین است که در آینده بکسب حدیثه
و مکر و تغیر **سجاس** بالکسر شهر سیمین میان سمدان و ابر سمدس بالضم و ضمیمین شش
یک و بالکسر شش روز یک فوت آب داون شتر را که چهار روز در میان آب خوردن
شتر فاصله باشد و عدوشش و ست نیز در اصل بوده دالی را با گردن و سیمین را نیز
تا کرده در ادغام کردن و بالفتح شش یک مال سمدن و ششم شدن و بفتح سیمین
دندان هشت سالگی شتر سمدس شش یک و شتر هشت ساله و بز شش ساله و از ار
شش کزی سمدوس بالفتح نام بر قبیله است که پست و یک پیره داشت و بالضم
طلسان بز و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طانی سادس ششم و شش کننده شمس
بفتح سیمین شهر است عظیم خراسان سرس بالفتح و کسر را عنی و جزیری و غیره کسی که در
فرزند نشود و ناتوان و مردی که که بچند دست ادب باشد نگاهدارد و ضایع کند سلس
بالفتح کوشور و ریشه که هر بای سبب در و کند و کنیزان بپوشند و بفتح سیمین نری و
سمواری و بالفتح و کسر لام نرم و موارد و سلس البول کسر لام کسی که بول بکاه نوا
داشت و سلس بول نگاه داشتن بول سلس روان و موارد سلس بالضم سیمینی

سلس بفتح سیمین
سلس بکسر سیمین
سلس بفتح سیمین
سلس بکسر سیمین
سلس بفتح سیمین
سلس بکسر سیمین
سلس بفتح سیمین
سلس بکسر سیمین
سلس بفتح سیمین
سلس بکسر سیمین

سلس بفتح سیمین شهر است باذر چنان سمدس بالضم نوی است از ویات تک و بار یک
سندروس ضمیعت زرد مانند کتر با که کمان را بدان رنگ کنند و این فارسی است
سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پیشم و صوفی افتد از او بوجه گویند
درختی است که در پیشم آن اندک شیرینی است و در شاخ آن تخمی و آن خج را اصل
السوس گویند و بفار پنج حکم خوانند و شهر است با هو از بنا کرده سوس بن سام بن نوح
که در انجا قبر دانیال پیغمبر است و پاره سوس و سوش اول باره است که بعد از طوفان بنا
شده و شهر است دیگر بفریب و رورم و بالفتح کرم در طعام افتاد و بفتح سیمین افتاد
کرم در صوف و پنجم و جزان **سیدوس** بالکسر شهر است بروم سر اس بالضم جاری است
که در آن آب میشود و بالفتح گویت و موضعی است سالیس سیاست گفته
مع الف **سبط** بالفتح موی که بعد بنا شود و فروخته بود و بکسر او فتح ان نیز آمده و
سبط الحکم مرغ خوش قدر و راست قدر و سبط الیدین جو انور و بالکسر فرزند فرزند و طایفه
از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب و بفتح سیمین
فروخته شدن موی و کبانه است سبط و احد و بالفتح و کسر با در از سا با و سفت
میان دود یوار که نیران راه بود و شهری است با و راه الله و موضعی است بدان
سباط بالفتح تب و بالضم ماه روی است از ماه از و بشین مجمه نیز آمده سبطا کبر
سیمین و جم یا سیمین و صوفی که بر مودج زمان او نرند و جامه زمان و نیز ادی نون مید
از سیمین نام موضعی است و قسم ریجانی است سبط بالفتح زود کلو بریدن و در غضب
کردن طعام کسی و کذا شترن کچه با مادر سخط شکیلین سخط بالضم و بفتح سیمین چشم گرفتن
و ناخوشی شدن سخط بفتح سیمین فرو بردن لغته و جزان و اسان و نیز رله رفتن سخط

کبریت و فحشین باوده سموط بالغم در او بی ریختن و بالفح در آبی که برین ریخته سموط در درخت
و بوی خوش از شراب و جران و تیزی بوی و همچنین سموط بالفح سموط بفتح سین
و فاجوال و جامه دان اسفاط جمع سموط جوامد و خوش نفس سقوط بالفح اقلان
و افتادن بجه تمام از حکم ساقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر تا تمام از شکم
یکه افتاده و شرابی که از جفاقی جمد و توده ریک و لغزیدن و لیس در آمدن دست
شدن اسب از دیدن و بوقت سخن گفتن و بگری قاموش بودن و غوره خرما که
رین افتد و بدین معنی بفتح و معنی نیز آمده و کنار و از آنکه برین نزدیک نماید و در مغز
و بالمرغ و بفتحین آنچه افتاده باشد از جزئی و متاع زبون و لیسطه و سهو و غلط
حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فحش و آنچه در و غیر باشد سموط بالکسر خطا
در حساب و نوشتن و ناکس و زوایه و ناکسان و فرمایگان جمع سقط و بالغم آنچه
از جزئی بگذرد و بالفح و تشدید و تشدید قاف سقط فرشتش و نیز گفته اند
برنده که برش از مقطوع بر زمین افتد و بدین معنی تخفیف قاف بر آمده سموط برت
وزار و شبینی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سموط بوزن و معنی سخط است
و بیان آن که زشت سموط بالفح سخت و زبان دراز و موضعی است اشام سلیطه شدند
و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کجند و هر روغنی
که از تخم کبرند و ترا از هر جزئی و نای و بد قبیله است سموط بالکسر رشته که مراد بود
شبه و جران داشته باشد و سلک عام است و قلاده دراز تر از بند دزری که
سوار بر کفل اسب یا وزد و دوال زمین و جامه که استند داشته باشد و مرد ریک
سبک و جالاک و بالفح دور کردن موی بره و بزغال باب کم برای بریان کردن و

جزئی

جزئی و نیز کردن کار و رفتن حلاوت شیر و مزه مکر و آمدن و قاموش بودن مرد و
مرد سبک حال ورده خشت بخته و بالغم جامه است از صوف سموط مرد سبک
حال ورده خشت بخته و بز و بزغال یا پوست بریان کرده و فعل یک خطه و از آنکه
ساقط شیر از حلاوت رفته و مزه مکر و اینده سموط بالغم رشته های مروید مزه
مکر و آمدن شیر و حلاوت رفتن آن سموط بالکسر رشته و صفت و دستخوان
که بالای او طعام کشند و پایین کنار پای وادی و طریق و ترتیب جزئی و سمالین
دورسته از درخت و مردم سموط بالفح و سموط بالغم و بالکسر کوسه بی ترش
یا الگ موی بر زقن داشته باشد و نیز سموط دار و ولایت معروف سموط بالغم
دی است سموط بالفح بهره و نصیب و نده و آزار از زدن و این سخن جزئی بجزئی
سموط بالغم دی است بمصر **العین** سبع بالغم هفت یک و بالکسر پنج روز
آب بجزیدن شتر و هفت روز آب آوردن و بالفح هفت زن و هفت شدن و هفت
توانفتن رسن و هفت یک گرفتن و در شام دادن و عیب گفتن و گردیدن و
زدنی کردن و افکنند و دریدن و رنده چار بار او بالفح و ضم با و سکون آن حیوان
درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بغاری از او گویند سبع بالکسر
جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضوعیت سابع هفت و هفت کنند
سبع بالفح و کسر با هفت یک و بد قبیله است از قبیل همدان و بالغم و فتح بانام
مرد است صحیح بالفح بانگ کردن کبوتر و قری و او از کردن شتر ماده و سخن با قافیه
گفتن و سخن با قافیه سابع سخن با قافیه گویند و اسب رنده و میان در کلام و زبان
سبع بفتح گوشتن جزئی بجزئی سبع بالفح شاخ درخت زرد و فحشین و بالکسر و فتح را

در وقت صبح و عصر و در وقت خواب
و در وقت بیداری و در وقت غم
و در وقت شادی و در وقت خستگی

مشتاقین و سرعته بالغم شتاب سرعته شتابند سلع بالغم و سلع بالفتح بلند
شدن کرد و بوی درق و صبح و شجاع و سلع معنی صبح و جز در از نیز آمده سلع بلند
سطل بالفتح دست بردست زدن و بختین او از ی که از دست بردست زدن
برآمد و در از ی کردن سلع بالکسر داغ کردن شتر بر از ی و ستون فانه و شتر در از
و فریه سلع بفتح موی پشت نی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم رویا
و رنگ کردن و بال زدن مرغی بر دیگر را و طبا بچه زدن و زدن چیزی و نشان
کردن چیز را سواع سوخته با باد سموم سلع بالغم نایب و تر جاه و کردار و بانگ
کردن خردس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خورد سلع بالکسر روی بند
و حقه که بر بجز بوشند تا کرد و لوده نشود و چیزی که بومی نایب را بدان استوار کنند
و این هر دو لغت نیز آمده سلع بالفتح رفتن و بر راه رفتن و سر سیم شدن سلع بالکسر
کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوه سیم بدین و شکاف پای و بختین چیزی
است و شکافین پای و نوعی است از صبر و تره ایت بدین و بعضی بر ص نیز آمده
بالفتح بند و شتودن و شتوایی و کوشش مفرد و جمع آمده استماع و اسماع و سمع الکلی
کنایست در حرکت بلبی که بادشایان با خود در شتندی و تحقیق آن خوانده اند و در بیان
کیان و بالکسر یکی که از لغت و رنگ و شنیدن و بعضی گفته اند که سم بالفتح شتودن
و بالکسر شتوایی و بختین و کسر تین بدر قبیل ایت از حیر سماع بالفتح شتودن
و بخت دیدیم بسیار شتوده و جاسوس سمیع شتوده و شتواننده شتوب حوی و بگو
سنع بالغم و سماع بالفتح خوب شدن سنع بختین جمال سوع بالفتح بکار ماندن
دباره از شب سواع بالغم نام بت قوم نوح علیه السلام و باره از شب سماع سلع

در وقت صبح و عصر و در وقت خواب

سوع

سوع رفتن آب به طرف سماع بالفتح بی که در جنگ و ایمان مانده و درختی است و گاه گل
و درختی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سماع بالکسر کل ماده و بفتح گاه کل سماع بالفتح جاری
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین **سوع** بالغم تمام و فراخ شدن
نعمت سماع تمام سلع بالغم دندان شش سالیکی افکندن گاه و کوشند سماع گاه
و کوشند شش ساله سوع بالفتح آسان بکلو فرود شدن شراب و فرود آمدن و در
شدن چیزی مرسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نژاده باشد سوع
بالکسر آنچه فرود و جز آنکه در کله مانده باشد **ساع** ساف بالفتح و الا الف جنبه
دیوار و بنده ساکن و بختین ترقیدن دست و شکافین کردار و ناخن و برانگنده
شدن لیف خرمای و بختین برک خرمای و موی و سحف بالفتح و انگس برده فرو بستن و
سخت تاریک شدن شب و برده و بختین بار یکی میان و لاغری حکم سحاف بالکسر برده
یا آنکه سحف دور برده که در او آوند در میان آنها فریه باشد و هر بار چه از سحاف کوبند
سحف بالفتح دور کردن موارز پوست و تراشیدن به از پشت و سوختن چیزی و بردن
یا در ابر سحوف بالفتح بزی و نتر ماوه که به پشت او برداشته باشند سحاف بالغم
پارسل سحف بالفتح تنگ عیش شدن و بالغم و الف تنگ عقل و کم ظرف شدن و بختین
سحافه سحف مرد سبک و تنگ ظرف و جامه اندک ریمان تنگ بافته سحف بختین
تاریکی و ششانی و شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنایی صبح در این بختین
یا تاریکی تنگ سحف که با آن شتر سحف بالفتح خوردن سرفه برک درخت خرمای و سرفه
بالغم گرمی است سحف که از بر زای خوب فانه بسیار و در آن در اید و بختین
غافل کردن و خطا کردن و فرود نی کردن در خرج مال و جاه و چری عقل و خوردن و حرص

بجزی درختن آب از اطراف حوض و بختین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتخ و کسرا
آوردن و خطا کننده سرخوف بالغم نازک و سبک گوشت و اسب دراز سفت
بالفتخ شمع و بختین شاخ خرما یا برگ آن و تر قند و شکافتن کرد اگر ناخن و چهار
عروس و بیماری است چون کرکه در لبای شیر پیدا شود و موی دره او را بریزند سفت
بالفتخ و تشدید نابور یا از برگ خرما بافتن و مخون مکرده خوردن دارد و بر روی زمین
رفتن مرغ سبف تنگ بالان شتر و کپای است سفت بالفتخ دارد و بی است که در
کرده و بخت خورند و مخون نکتند سفت بالفتخ زبون و روی از هر چیز و کما حقیر و خاک
نرم و تنگ و آردی که وقت بختن چون غبار بالارود سفت بالفتخ است آن خانه سفت
بختین و سفت جمع و آسمان و ریش دراز فرورشته و پوشیدن خانه و بالغم و بالفتخ
موضعی است و بختین دراز و کوز شدن شتر مرغ و جران سگاف بالفتخ و تشدید کاف
و اسکاف بالکرموز و دوز و کفش سلف بالفتخ هموار کردن زمین با شتر و کوزیدن
زمین برای زراعت و انسان بزرگ و چری که خوب و باعث نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهد زن و بختین در گذشتن و بخت شدن و بختن کان و در آن و خوشان
گذشته و بی سگ که در آن بهما بختن از رفتن میج دهند و بخت و فتح لام یک یک سلف
و سلف بالفتخ بخت رفته و سورا بک بخت رفته و بالغم جمع سلف سلف بالغم
آنچه از کوز بخت بخت از افشادن و شراب و هر چه رفته شود و بالغم و تشدید لام
بختن کان سلف بالفتخ رسن بر سینه شتر بختن و بالکسر برگ درخت مرغ و آن درختی
است که چوب او چون بر یکدیگر سازند آنش از آن بر آید سلف بالکسر بختن شتر
ورسن که بر سینه شتر نهند سوافت که شتها جمع سلف سفت بالفتخ بوی کردن و بخت کردن

دهلاک

و سلاک شدن و بالغم زمین نرم سفت بخت زمین و فاسر انجام و روفو باشد و این حرفی
است که بر فعل مستقبل می آید سوافت بالفتخ خیار و هلاک شدن و بیماری ستور
و مرکب مردم و بالغم بز آمده سفت بالفتخ اضطراب کردن گشته و در خون غلظیدن
در وقت نزع و بختین بخت نشد شدن سیراف بالکسر شتر سبت لغارس
سفت بالفتخ شتر زدن و شتر موی دم اسب و مای است و بکسر نکرده و بالکسر
کنار دریا و کناره رودی و لیف خرما که درین شاخهای نخل چسبیده باشد مانند ابریشم
و سفت بن ذی یزن ملکی از ملوک همین که باه او نشتر و آن باد شاه بن شد و عبد
المطلب تنیت اورفت و او عبد المطلب را بشارت داد که درین نزدیکی از اولاد
تو یکی پیغمبر خواهد شد سافت مرد با شتر سافت بالفتخ و تشدید یا شتر زن مع
التفاس ساق ساق با و تنه درخت سبوق بالفتخ بخت شدن و در گذشتن است
از اسبان دیگر و بختین آنچه بدان کوبند در اسب دو اسب و تیر انداختن و جران
ساق بالکسر بر یکدیگر بختی کردن و در دیدن و بالفتخ و تشدید یا بسیار بختی
کننده سبوق بالغم و تشدید تا درم ناسره و قلب محرب سرفوق و بعضی
سبوق بزادی تا نینه گفته اند بختی بالفتخ جامه کنده و سودن و استر رفتن و نحو
کردن یادگان زمین را و بالغم و بختین دوری و دور شدن و دراز شدن
بخت دور سبوق بالفتخ نخل دراز سبوق بختین و ذال محرب شب و دراز دم ما همین
که معان آنش افزونند و بختن کنند محرب شده و وجه تشبیه آن بسته در فو تک
جمالی که روی سوط است سراق بالفتخ سر برده و آنچه بالای سخن خانه کشند
سراقات جمع سرفوق بالفتخ کنایه که بسیار نافع مرض است سرفوق روی کوبند و شتر است

باصطیح سرق لغتین پارچهای چرود زوی کردن وین معنی لبگون را در سران نیز گفته
سارق دزدی کننده صفاق بالفیج در بازار کردن صفاق جامه صفت باخته و مرد و شوخ دیده
ساق بالکرک نر و جعد و بالفیج بریان از زون در جرب کردن بروغن مشک
و انبان را و جوشاندن و نیم بخته کردن بنبری و بصره را باب کم و بر قفا افکندن
کسی را و کوسفند یا پوست بریان کردن و کوشه حوال در سدا افکندن و سخن سخت
و نشان ریش لبت سوز که نیکو شده باشد و بختین درشت هموار سلوک بالفیج
و بی استیمن که از زه دران خوب میشود ستلاق بالفیج حوشش در مان و بن دندان
و جوشش اعضا و علی که بختیم طاری میشود و بلبک را غلیظ میکند و مزگان میریزد
و دان که در پیچ دندان ظاهر میشود سلوک سناخ و برک که از درخت بریزد بموق بلند
و در از شدن و بالفیج داد ترشتر زه معروف که از سماق گویند سماق بالفیج
در و غ محض در حبه فالص و بالفیج و تشدید میوه است ریش زه معروف و از آن
ختم نیز گویند صقیق جوی که در کردن کا و زراعت بندند و بدان شبها کند و آن
چوب را نوع گویند سماق بالکر پوست تنک بالای استخوان سربنبوی بالفیج
کشتی خورده عرب سنبک سنیق لغتین ناکوار شدن سواق بالفیج را ندان و دست
بیان بردن بسوی خود سراسر و جزان در ساق زدن و بالفیج بازار و قد
ذکر و ساق تمام ساق باشد و سواق الحرب بزری که جنگ و بختین نیکو شدن ساق
و در از شدن آن و بیغم و فیج و او مردم فرمایند و رعایا جمع سواق است سوبق
اوردندم و جوبریان کرده که از اینشت گویند و شراب سودق بالفیج و ذوال عجب
سوار یعنی دست بر بختن دو سبانه سواق بالفیج و تشدید و او در از ساق و تشکوفه

خواسیق از پس رانده چنانکه قاید از پیش کشنده ساق بالکر سر اندن و جان کشیدن
السین مع الکف سبک بالفیج که اختم زرو نقره سبک یک پارچهای زرو سیم کدآ
جمع سبک سبک بالفیج و تشدید با کد از نده زرو سیم سبک بالفیج و فختین لازم شدن
چیزی و بالفیج و کزدان حریر چیزی و جالاک دست بکاری و نیزه زن و لازم چیزی سنگ
بالفیج ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفیج و تشدید فاخریز و بلوغ و قادر بر
سخن سبک بالفیج و تشدید کات معلقه این و پنج در زه تنک معلقه و پناه تنک و بیغم نیزه
آبده و پنج دوز کردن در باین و از بن رکندن کوش و رفتن شکم و بالفیج سوراخ از دم
و عکبوت و جزان و نوعی است از خوش بوی در راه بسته سنگ لغتین حریدی کوش
چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کزی و ناش زویی و بکر سبک کوجا جمع سبک سکا بالکر
سماق ماد معلقه ای این و بالفیج هوای میان زمین و آسمان و جای پر از تیر و بالفیج
و تشدید کاف اینک معنی گویند که در ده لطف تو در آتش دم ماهی از کوره گرفته
سکاک سکا سبک پد فیله از زمین سبک بالکر رشته و بالفیج کشیدن چیزی چیزی
بالفیج و فیج لام که کبک سلیک بالفیج و فیج لام نام مردی است سلوک بالفیج راه رفتن
و در آمدن کجایی و رشته اما جمع سبک سبک راه رود تنک بالفیج بلند کرد ایندن چیزی
و بالا بردن سفت فازه و بلند چیزی خلاف عمق و بختین ماهی است سموک بالفیج
بلند شدن سماک بالکر چیزی که بدان بلند کرده چیز را سماک بختین جمع و نام دو ساره است
کیمی را سماک اغل و دیگر را سماک رایح گویند و لن هر دو بجزله دو پای بر جاسد است
سینک بیغم سین و با کد نام ستور سماک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دودیدن
و اول باران سوک بالفیج مالدن چیزی و مسواک کردن مسواک بالکر و الفیج زفا و ضعیف

عرق کوبیده آسمان بارفاقت غرضش پیتواضع کند بخرخ سوک و چون سوک مرکب از کله سواد
کافت اعتبار کند معنی آن سوای تو باشد سبک بالغت سائیدن و برون باد خاک را و نفیختن
بوی مایی و گوشت و زنگ آهن سبک بالغت رفتن **سورج اللام** سول بالغت و
سکون حمزه خواسته شده سوال بالغت و فتح حمزه خواستن سبیل نفیختن باران و خوشه
و آب شور و سرفی که در چشم بیدای شود و نام امی نیکو در سبیل راه و سبیل در جهاد
و هر چه حق تعالی بدان کرده از حضرت و این السبیل مسافر سبیل بالغت و فتح با سکون حمار
مهل فریه و شتر و سوسمار فریه سبیل بالغت و لوبزک یا آب و ریختن آب از دل و کوبیدن
و تشدید لام قباله یا مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نام فرشته است
سبحان بالکسر و لو جامع سبیل و فر کردن با هم در آب خورائیدن در اندن و جزان سبیل بالکسر
و تشدید جم مکسوره عرب سنگ و کل و سبیل در قرآن واقع است سبک زنده چند بوده
از کل که بالش و وزج بچینه شده بود و اسما که وی که بر سر کوبیده بود در آن مکتوب بود
سبیل آینه و این کلمه در اصل روی است و در کلام عرب استعمال یافته سبیل بالغت زدن
تا فتن و بسودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کت و ن باد روی زمین
از خار و فاشاک و جامه سفید از جنبه و سیم نقد سید و نصیبتن نیز آمده سبیل بالغت و فتح
موضعیست یعنی که جامه در آن خوب می باشد ساحل از دریا سبیل بالغت و سبیل
بالکسر بز و بزغالهای نوزاده جمع سبیل بالغت و نیز سبیل نام موضعی است سبیل بالغت
فروختن جامه و برده و موی و بالکسر رشته از در و حواجر که بسینه فروخته باشند
سدول بالغت و بالکسر برده و نفیختن میل کردن سبیل برده و برده که پیش بود
کشند سبیل بالکسر بر این با هر چه پوشیده شود سبیل شلوار و زیر جامه سبیل بالغت

عالمس دسته دار و در دراز سعال بالغت سرده و سرده کردن سبیل بالغت و کسر عین عقیده مرید
و خوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجینه سبیل بالغت سبیل و نوا و جم میوه به که اثر ای نیز کوبیده
سبیل بالکسر و الغم و سبیل بالکسر و الغم و سبیل بالغت فرودی و بسبب نفیختن علو سبیل
فرو و دست نفیختن عالی سبیل بالغت و تشدید لام کشیدن چیزی در آوردن بزنجی و
کشیدن کار و شمشیر و جزان و بالکسر و الغم فرقه است که در شش ببرد و بچینه سبیل
بالغت سبیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر کج نوزاده و وادی فراخ بر درت
سبیل بالغت نام مادر عبدالمعین ای منافق و مادر قبیل از هموزان که قبیل را بدان می
خوانند سبیل بالغت در وین اب شیرین و خوشگوار و سرد و صاف سبیل چیز
نرم و خوشگوار و شراب و چینه است در ریختن سبیل زنجیر با و بر قها میوسته و
ابرهای یکدیگر پیوند شده و یک یکدیگر چسبیده و سخت شده و ذات السبیل لغت
اول و کسر سبیل دوم موضعی است که سال مشتم از هجرت رسول م لشکری بجزاری
عمر و عاص در آنجا یک فرستاده بود و سبیل درین اسم لغت سبیل اول و کسر سبیل
دوم است یعنی اب سبیل چه انوضع موسوم با سبیل که در آنجا واقع است کذابی
النهاية سبیل مرغی است معروف که از آتش نمونزد و آنرا سمندر گویند سبیل بالغت
گفته شدن جامه سبیل بالغت چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک
کردن حوض از گل و لای و نفیختن جامه گفته و آبهای اندک و گل لای که در تهر حوض ظرف
مانند باشد جمع سبیل سبیل معنی گفته در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سبیل بالغت
که در آب باشد و بر تشدید نیم نام بدر قبیل است سبیل بالغت کبابی است خوشبو
که آنرا سبیل الطیب خوانند سبیل روی ناردین باشد و بالغت نام دو شهر است در

روم سنبل خوشهها جمع سنبله و ابو السنا بل کنیت صحابی است سوال بالغم خواستن و بجای
و او هنر نیز آمده سول بختین کستی زیناف سهل بالغم زمین نرم و هر چیز نرم و اسان
و نام شخصی است سهیل بالغم ستاره است مشهور و قلوب است باندیس و نام شخصی است
سهیل بالغم آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جزان سهیل برسد
و خواهد و روان شونده سهیل بالغم موضعیت بجاز و درختی است خار در روئی
است که خار سفید دارد و چون انرا بشکند بیره سفید از ان براید سهیل و احد و بیره
یا بسیار روان **سالم** بجز نوح علیه السلام و مرک و زرد و نقره و در کماهی
زرد رنگان ساسه واحد و خزران و گوئی است و بترشدیم زهر دهنده و زهر در طعام کنده
و سالم ارض یا نوز است زهر در انرا که کشش و بزهره گویند سالم بالغم و سلوک و خمره
ستوه آمدن و طول شدن بجم بالغم روان کردن اشک و بختین آب روان و اشک
و برکد بید بجم بالغم روان شدن اشک و بختین بجم بالغم و بالغم چشم اشک
بزننده بجم بختین سیاهی و بختین بجم بالغم و درختی است و این و بختین
اهلران بجم بختین سیاهی سدیم بختین لبهانی بالندوه و چشم بالندوه و حص بختی
و زرمیش که کلهوش غالب شده باشد و بختین سدوم و بالغم و کسر و انهر و بخت بخت
و بختین کنده شده از آب سدوم و بالغم و ذال بجم شهر قوم لوط که قاضی ان بیدی
دیانبی و ناحق معروف بود سرم بالغم را ندن سک و بالغم دان کرده که بخت نقل است
و بختین در مقعد سالم درختی است که از ان کمان سازند و ان درختی است
معروف که از ان شیشه گویند و بعضی گفته اند ان بجم است سالم یا لکس سزی بجم و
انچ بدان سر شیشه بزند سالم بالغم بجاری و بالکس بجاری جمع سقیم و بالغم

والغ

والغ وادی است سم بالغم و بختین جاری سلم بالغم دلو که طرف حلقه دارد چنانکه دلو حلقه
و نام مردی است و زکریا مار و دباغت برم بر پوست درخت سلم کردن و قارع شدن
از ساقین و لود محکم کردن آن و بالکس اشتی گفته و بفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام
آوردن و بختین بخت دادن بها و کردن نهادن و درختی است خار در و بالغم و تشدید
لام مفتوح نزدیان و سبب و وسیله بوی جزئی سلام بالغم کردن نهادن و سلام گفتن
و نیت دی کند و زکریا و بابکی و عیها و نامی است از نامهای خدا تعالی و درختی است
و بختین بکسر نیز آمده و در السلام بخت و بدینه السلام بغداد و نهر السلام و علی بالغم
موضعی است و بالکس آبی است و سنا ما جمع سلمه و بالغم و تشدید لام نام مردی است
سالم رهنده از اکت و غیب و نام مردی است و بمعنی پوست میان بینی و چشم
چنانکه صاحب صحاح گفته است غلط است و استنباط این معنی از شعر اهل نجیب
است سلم ساده و درست و مار زنده و بجم سین و فتح لام نام قبیل است سلم
بالغم دراز و تیز در از میان و شلغم و بد بختی بسین بجم نیز آمده سلام بالغم و کسر لام قلوب
است بجم سلم بکسر سین و تاغول و بختی و قسط سال و شتری که بچ و دندانش نمانده باشد
سلم بالغم و تشدیدیم زهر داون و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان
دو کس و سر فارور استوار کردن و اصلاح کردن جزئی و سوراخ و زهر و بدین دو
معنی بکسر و ضم نیز آمده و جزئی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و درکی
است در بعضی اسب و سم الحیات سوراخ سوزن و سم الفار که موش که از ان عوام سنبل
خار گویند و سم الحار زهره سموم بالغم یاد گرم کشنده و بالغم زهر او سوراخ جمع اسم
سم بکسر و درین کجند و نام یکی است و بفتح مرد و سین روبا و نام یکی است و بالغم

والکسر موچه پای خورد و مسمیه واحد سمسام بالفتح جالاک و سبک سنام بالفتح کومان و سنام
 الارض میان زمین و درختهای زمین ستم بالفتح و کسرون کیه بلند که شکوفه او برآمده
 باشد و سترزک کومان شدن و بختین بزرگ کومان شدن ستر سوم بالفتح کران و ستر
 و دقت نمودن در فرخ و خردن سهم بالفتح تیر و تیر خوب که در سفت کنند و تیری
 که بدان فرعه زنده و فال گیرند سهام جمع و بهره و نصیب سهامان بالجمع جمع و نادر تیسکه
 که در آن درختان و مقدارشش کز در مساحت و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای
 غیر سازند سهام بالغم تاریکی و غیر روی و بالکسر و اوی است همین و بالفتح کرمی سموم
 و شدت حرارت تابستان و تارنا مانند تار عنکبوت که در کرامیان هوا ظاهر شود
 سهیم بالفتح و کسرا خداوند بهره و حصه و شریک سهوم بالغم تشرش روی و بالفتح عصاب
 پرنده **مع النوت** سجان بالغم پای کرون و پای خواندن خدا را سخن بالکسر
 زندان و بازداشت و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن سجان بالفتح و تشدیدیم
 زندان بان سخن بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدیدیم و اوم و تشدید و وضعی
 که در روی نامهای قمار و لغار بود و واد است در جنم و زمینی است در طبقه سفت زمین
 سخن بالفتح جمع کثیر سجان بالفتح نام مردی است که بر هر چه بگذشت از آن سخن میگوید
 بجان و قیاس در آن چیزی میگذشت و نام وضعی است که بفضاحت و بلاغت ضرب
 المناسبت و از سجان و ایل کویند و ایل قبیل است و بالغم نری بوده است در
 که شتر ماده را بدان گشتی میدادند سخن بالغم کرم سخن اب کرم سخن بالفتح ستور پای کرم
 کرده سدرین و سدن بختین سه و خون و صوف و برده سادن فسادم و عجمه و بخانه
 سرپین و سرپین بالکسر عرب سرپین سرطان بختین خرچنگ و نام بر جیت و روی است

سوادوی

سوادوی و چون آن درم بزرگ شود بواسطه او و قوسخ و ستر مساب شود پایداری خرچنگ
 و علی است که در سر بند دستهای چهار باشد و ستر و ستر و بزرگ لقمه کننده سرمان بختین
 جزیری در جمع اجزای جزیری سرمان بالکسر که و ستر درنده و نام سکی است سرمان بالفتح
 دی است بسپستان سخن بالفتح و سکون عین عمل جزیری و ستر گوشت و بالغم خنک سنگ
 که از نیمه اش ستر در خدایش بند سازند و گاهی بان آب خورند چون دلو و گاهی رسیان
 و بنیه در آن کنند سخن بالفتح پوست بازرگان در زخمت و جزان و خاک رو فتن
 با دراز زمین و بختین تیره خوب تراخی یا چه بدان جزیری خراشند و پوست درخت
 مای و سنگ که بر قصه شمشیر و کار کنند و بالغم کشتهها و بختین سفان مرد و جمع سفینه سفان
 بالفتح توشه و خداوند گشتی و موضعی است سخن بالفتح با در خاک و آب سوافن و بختین
 جمع ساخته سفین بالغم موضع است بشرف سکون بالغم آمدن و بالفتح قبیل است
 ازین مکان بالغم و تشدید کاف کاف کاف کشتی و ساکنان و باشندگان یابی و بالفتح و
 کاف کاف و بختین مکانین سکین بالغم و فتح کاف قبیل است از عرب و خراجک
 و جیت و بالکسر و تشدید کاف کسور کار سکون بالفتح اهل خانه و بختین آتش و هر چه بوی
 آرام گیرند چون زین و فرزند و جزان و نام مردی است و رحمت و برکت سلطان بالغم
 و الی و محبت و قدره و ملک و بنام نیز آمده و ولی مونس لانه جمع سلطنته الدین کانه
 یعنی برآمد و لانه یعنی الحجه و قدرته و الی معنی الرجل است سلطان الامم سجان چون و علیه
 ان دی کلانی شده سلوان بالغم قسلی شدن و در روی است که بکلان و ستر تا فرج
 یا بدیالی که با و بنوشانند تا شاد شود یا فاک کور مرده که در آب نخورد عاشق دهند تا
 عشق او زایل شود و در ایلی سلیم و تشدید است در قدس سخن بالفتح و روی است

سکون سفت و دست و سگری
 صفت زن است

طعام کردن و بالکسر و فتح میم فریب شدن سپین و سامن فریب همان بالکسر زبان و بالفتح و کشید
میم روغن فروزش ساین دیهی است همان سامان دیهی است بری و محل است باصفتان
و نام مردم که ملوک سامانیه بر و منسوب اند من بالکسر و کشید و تون دندان و سال و مقدار
عز و کاد و خوشی و کوی است بدیند و موضع است بری و شهر است بر کنار دجله و دندان علم
و دانه سیر و شاخ چار یا بسیار خوردن و بالفتح سنان در نزه کردن و مسواک کردن
و سخت رلذن شتر و میان کردن جزئی و کل را سفال کلین و نژو زدن سی را و شکستن
دندان کسی و نیک چراندن و پرا فرستادن و صورت جزئی کردن و صفا دادن
و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و نیز کردن و جلا دادن تیغ
و چران و کنده وید لوی شدن جزئی استون بالفتح دارویی که بردن مانده سنان
بالکسر زبان و سیر نزه و مرصعا و تری جزئی استون بفتح شتران تیز و در و در و در و در
و بفتح تین و کسر تین و ضم آن بالفتح تون اول نیز آمده و بالضم و فتح تون اول نیز آمده و
لضم و فتح تون جمع است یعنی سیرتها و عاداتها سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن
در وقت ستاندن بیفتد و بالکسر اما جمع است سومن کلیت معروف و آن دو
است سفید که از آزاد گویند و کبود که از ابرسا گویند سنین درختی است و احد سینه
و طور سینی و طور سینا گوئی است بنام سیان بالفتح نه نیست بزرگ در شام و
نه نیست و یک صیغه که آنرا ساعین نیز گویند همچون بالفتح نه نیست با و ارا و اهر و نه نیست
بهند سیر و آن کسر سین و فتح راقبه است و قریب است بجمع و موضعی است بغارس
و موضعی است نزدیک ری **مع الواد** سا و بالفتح و سلکون حمزه وطن و مینت و دور
شدن عم و کشش جزئی بفتح تین و کشید و او ارمیدن و دریم شدن و نام کشیدن

نادر سوب بالفتح کل کشیدن به میل سوب بالفتح برای کشش جا کردن تا کشش افروخته شود سرد
و بالفتح دست دراز کردن بخیزی و کام فراخ نهادن ستور سرد بالفتح درخت معروف سرد
و احد و بالکسر نه نیست قریب و میاط و دیهی است به سوب بالفتح دست در رحم ناکه
کردن را می تا آب نخل را بیرون کنند و در نهادن سب کام را و بسیار شدن آب
و سخت گرفتن و نمل کردن و قهر کردن و سوبه یکبار جمله کردن سوب بالکسر ساحی از شب
سلب بالفتح و بفتح تین و کشید و او خرسند شدن ذرا ایل شدن انوه و فرموش کردن
سوب بالکسر بلند و بفتح تین و کشید و بلند شدن سوب بالفتح فرموش کردن و عاقل
شدن و دل نبوی جزئی رفتن و ارمیدن **مع الحاد** سبه بفتح تین سبکی و نادانی و رفتن
عقل از جزئی و حرف شدن سته بالفتح و بفتح تین متعدد نگاه و سته بفتح تین سبکی نماید
سفید نادان و سبک عقل سوبه بالضم رفتن ستور ضایع نماید نشود سته بفتح تین سال
مع السار سبی بالفتح تیس کردن و ابر کرده شده ساری نوعا از جاهای که آنرا تیس
و بهترین فرما ساری نام مردی است که جلالت کوسال از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت
آن خواندند که او موسی علیه السلام بود عا که تا بمحضی رفتار شد و مردم او را از شهر
بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کسری بود از کرمان یا انکار اکبری بنی اسرائیل
بوده منسوب بموضع سامره که یکی مواضع بنی اسرائیل است سبای مرد دعوت اندام
و کلیت حرفی سبای بکسر صامه در بای ارمیده و طواف بر بخیزی بالفتح و الکر منسوب
بجستار مور سکنی و این کلمه نسبت استعمال شده بجای بالفتح به میل کل را از زمین
کشیدن بجای جوانر سادی ششم مراد سادس سدی بالضم و کشید و ال و بالقب
مردی که کشید بر سه سجده کوفه معجزان میفرخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و کشید

پی
و الفصحی هو الذي جعل بعد السكون
والكسر هو الذي جعل قبل السكون

باهره و مردی ز کوار در جوی خود و سری سحلی ز کت معرفت ساری در روزه همه از برای چیزی
سری بعمین و فتح را نیز جنب که منسوب است بسیرج اهل کرسی گوشتن و قند کردن
و کار و گسب کردن و درین وقت شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن سماعی و ملی بر
قوی و کاری و باج سستان و آنکه کاریگر کسی افکند و کمن چین و عیب و ریس بود و نصیای
سعی بالفیض آب و اودن و فرام آیدن ز رو آب در شکم و عیب کردن و با کسر کبی که داده شود
بکسی در امت کسب داده بچستی که در آن آب زرد باشد سماعی شراب و آب دهنه سماعی
بلند سماعی بالفیض و تشدید یا نام نام و مانند سماعی بالفیض و تشدید بلند و روشن سماعی قافله و فراموش
کننده **البشیرین مع الالف** شکار با کسر ز سنان سماعی بالفیض و تشدید تا بر آید بجمع سست
شرا با کسر و الفیض خردن و فراموشن سماعی بالفیض کوشن زین و قال زبون و مال نیک و زین سماعی
شرف و بالفیض کوشن در راز و آنچه کوشن او در راز و تیر و ن بوده باشد خلاف شکار بیشتر بدکات
چنانکه گفته اند کل شکار تیر و کل شرف و تلافی هر چه کوشن او اندرون باشد بچسبید و هر چه
کوشن او بر آید باشد می زاید و بضم شین و فتح را نیز ز کمان جمع شریف شرف بالفیض کوشن
شکافه شکار بالفیض و فتح را نیز انباران جمع شریک شکار بالفیض خوشه و کشت و نال کشت
و نهال درخت شماعی بکسر و موزه در آخر کار دریا و جوی شعری با کسر و ستاره روشن
که بعد از جوی بر آید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری عیضا و مشهور شعری عبور است ابو
کثیره جدادری حضرت رسول ص در جاهلیت او را بر ستمدی و باقریش دیگر در پیشش انعام
مخالف نمودی از جمله حضرت رسول ص را بعد از ظهور اسلام قریش این کینه کفندی یعنی
مخالف ماست در پیشش انعام شعرا و بالفیض نوبی از شفا کوزمین بردخت و بپوشیدن
و کس کبود و سوزن ز کبر بشو و خرد و سگ افند و چیز خنک و درشت و سخی و بلای عظیم و سخت و بالفیض

المستوفی من الاستاد و مولانا رفقا علی
سینکای مرتقا

و بالفیض و فتح عین جمع شکار با کسر و او تشدیشتی و بالفیض و ملی موزه کنار و طرف هر چه تشفا
بعضی بکین و فتح فاد و خواست کنندگان کتاه مردم و شغف کنندگان در بیع شکار با کسر
بدکیت شدن و بدخت شده بپزه و غیر موزه نیز آمده شافی بکسرتون و موزه در در آخر
دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانک هو الایة شکوی بالفیض کله کردن شکار بالفیض
تشدید لام دست خنک شده شعری بالفیض مشوره شوما بالفیض زن بد شکل و زشت
او وزن خوب و اسب نیک دو و فرخ دهن و بینی و کوچک دهن شملاد بالفیض زن شین
چشم شنبار بالفیض اسب و استر که پیشش برسیاهی غالب باشد و آنرا ستره خنک
گویند شی بالفیض چیز شینا جمع با اسم جمع شی بالفیض و فتح یا جزک شمشیری و شوملی بالفیض
چنانچه مشهور است خطاست **ح الباء** شوبوب بالفیض و سکون موزه کله
باران و طرف هر چه شایب بالفیض و موزه جمع شتاب مرد جوان شتاب بالفیض جلای
و جوانان و اول هر چه و بالک نشاط و دو دست برداشتن اسب از روی نشاط و
جزی که بدان التشن افروخت شود و بالفیض و تشدید یا جوانان بچسبیدن شتابان بالفیض
و تشدید با هر جمع شتاب شتاب بالفیض و تشدید یا با فرود رفتن التشن و خنک و بلندی
هر چه جوان شدن و زاک سفید که از اینندی بگری گویند بهتر پیشش عی است که از شتاب
یا بی خوانند شوبوب بالفیض افروختن التشن و کارزار و بالفیض بچوبی التشن افروختن و یکی
کننده و سببی که برود دست بردارد شتاب با کسر بر بند شیشه و جوی چند ستاده
که بران چهار نمد نجیب بالفیض از جمله کین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندر کین
کردن و مشغول کردن و بفتح جمع نیز آمده در استوار کردن سر شیشه نجیب و عاصه و اندوه
و ستون خانه و مشک خنک که در دستگیر زار اح که دهند و شتر از ابدان بخوانند و نام بر

تصغیر

و بالفیض

قبله است و مشک که بر نهش میزند و نمیدارد کشتن و لوسا زرد و بختین اندوه و درختی که سبب
مرضی یا قنار رسد و بختین بر سر چوب که را می دود و را بدان او نیز در شوب بالغم مملکت شدن
و ستونهای خانه جمع شوب بالغم لا غرض شدن و دیگر کون شدن از لاغری و کسکی
و سفرد زین را کندن بر سبیل شوب بالغم خون و بیک کشیدن بستان شیر فرود آمدن و بالغم
آنچه بیک کشیدن بستان از شیر فرود آید وقت در کشیدن و بختین قلع است شوب
بالکسر شربتی که در کشیده شود شوب بالغم و ذال عمده را اندن و بختین شانه های پرکنده
درخت که از سایر نرند زید واحد و متاع فانه از قاضی و بزرگان و پوست و شانه های و
بریدن و پوست دور کردن شاذب دور شونه از جانی خود نرند بالکسر آب و حصه از
آب و بالغم اشامندگان جمع شارب و بر سر حرکت اشامیدن و خوردن آب و مانند آن
و بعضی گفته اند که بفتح مصدر است و بالغم و الکسر اسم مصدر است یعنی اشامیدن و خوردن
و بختین جوشهای خورد که در درختان از آن آب خورند و سیر و نازک و نانو فانه
و بسیار خوردن آب شارب بروت و آب خورنده شارب اشامیدن و خوردن از
شروب بالغم و زای عمده بار یک شدن اسب شاذب در شست و خشک و لا غرض
بالکسر سختی و قحط شصوب بالغم سخت شدن عیش شانه سخت شوب بالغم شکار
و در زو فراه آوردن در زو شکار و جدا کردن از هم و بر پوستن و اصلاح کردن
و اف کردن و شکار فتن و بر آکنده شدن و نام کروی است بختین و شیبی در شصده مشهور
از آن کوه است و قبلیه بزرگ گفته اند اول شوب است بعد از آن قبلیه فصلی بعد از آن غازه
بالکسر بعد از آن لطن بعد از آن خنز و بالکسر کوه کوه در این است که در کوه باشد و جایی را
شدن آب در زمین و نشان شرب شوب جمع و بختین دور بودن شانه های جبار از کوه

دور بودن

دور بودن و دور شدن از یکدیگر و بختین و فتح عین کردن آب و مال و سر اسب و چشم
از آن نمید باشد و در همه جمع شوب است و شوب رابع دور دست و در و با باشد شوب بالغم
تو شد آن و نام بختین است و مشک که شوب بالغم و بختین بر آن کشتن فستق و سبایی
و بختین نام نرخی است شوب بالغم و سکون قاف زین بخت و جایی فرود آمدن میال
در کوه و بالکسر شکار کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند شوب بختین
تیزی و خوش لبی دندان شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در کردن و جویای بروت
شوب بالغم بختین و شوارب و سوب کوبید ما عده شوب و لا رطب نیست نرند و شوارب و
نرند است شده شوب بالغم سبیدی بر سیاهی جزئی غالب آمدن و کوی که بالای او نرند
باشد و بالغم موضعی است و بختین سبیدی بر سیاهی غالب آمده و بختین کواکب کردن
و شوب از آفرماه شوب بالغم شربتی که در حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند
شده و در کله زنده در کار شوب بالغم سوی سفید و سفیدی سوی و بالکسر دودال و نازانه
و کوی است و او از لهای شربت است خوردن **الشبیب مع الت** شبعه مقدار سبیدی
یکبار از طعام شباعه بالغم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زعفران شوب بختین دام صیاد شوب
بالغم بوشیده و شوب شده شبت بختین و نشاید تا تره معروف که از آن سوب کوبند شبت
بالغم و نشاید تا شبت و بالغم بختین بر آکنده شدن شبت بر آکنده و دندان کشاده شبتی
جمع شباعه و سیر شدن و پردی نمودن در کارزار و جایی خوف شبعه بالغم و الکسر
و بختین در آن شوب بالغم و نشاید جمع حرکت و شوب سبکی شبعه بهر سر حرکت و فتح نون
لم مردی است و رگهای و جغای درخت درم شده و شبعه رجم قرابت و خوشی نزدیک
و بغایت پوسته و فی الحقیقت رجم شبعه من اللدنی رجم ما خود است از رجم و قرابتی است

بجز آنکه بالکسر شمشیری در اندون و طایفه از اسپان که جای بسته باشد برای جهاد و کلاه و دانه
که شبانه روز برای جبار باشد شود و مردی که برای ضبط کارها و سب است مردم در شهر
با دانه نصیب کند شمشیر اندک به جربی و شمشیر اذان زنده گوش و شمشیر الارض سماوی ششامه
بالفتح خزه شد شمشیر بالفتح الاغز و بارک شدن شده بالکسر و تشدید حال و بالفتح یکبار
عطر بدن شربه بالضم مقدار یک خور و بی و انشامیدی از آب و جزان و سرخی بود
موضع است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار انشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم
و فتح را در بسیار انشامیده و بفتح بسیار انشامیدن و موضع خور که در داخل که او را
سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و تشدید باز میان بسیار کینه که در این درخت
نباشد و موضعی است نظیر و طریقه شکر که بالکسر انشامیدن و بفتحین دام صیاد شتر و بفتح
مردوشین و پاره کردن خوب و جزان و کرازه و شتر شتر بالکسر و تشدید را در اصل و تشدید
و جوانی و بد شدن شتر بالفتح بد شدن و پاره تشنگی که بجمد و بجمین شتر شتر بالضم لنگره
و شتر مال که بکن مال شتر بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شتر که رضای
تعالی بران بندگان و دام مرغ سنگین و رود ساز و زه همان و بفتح نیز آمده شربه راه
ظاهر و راست و شتر و در حق تعالی که برای بندگان کرده و آنچه شتر بالفتح جای نشستن
در آفتاب و جانب شرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از شرق برآید و بالضم آمده
و بفتحین تشنگی که بدان تشنگی کند بزکوش شکافته را شرقی بالفتح و تشدید یا موضع
شرق رود و قوی حق تعالی من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غریبه یعنی در شرق روست
و مغرب رو یعنی همیشه در آفتاب و زه همیشه در سایه و اینچنین درخت تازه و تر و
میوه اش خسته تر و با کینه تری شود و بعضی گفته اند زلفی در ملک شام است که در شرقی و

شکافین

بزرگ

مغربی است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصحت شراسته بالفتح بد فلق و بد
خوشدن شتر زنده بالکسر جمع اندک از مردم و پاره از میوه به جزان شربه بفتح پاره کو
پدر از بریده خزه که جدی که از بزرگ خرم با فند و دران خزه و جزان بردارند و بی باشند
که بیان بر به تیر چسباند و خانه که بوتر که انبی سازند و همان که از خوب شتر مرغ است
کنند و آن خوب است که شکافند و دو پاره شود و خوب خم شود و تشنگی شود و تشنگی بفتح
شین و دو و ذال میوه عرب ششجده و سکنی است و نمودن چیز را بکلاف آنچه دران
در اصل شربه بعلیق چیزی چیزی همان و شرط و رسن از پوست خرما بافته شرط بالفتح
چاپوش و پیاده که توالت خنطیه بالفتح و تشدید پاره از چیزی و دندان کوه و جزان
شکل بالضم درخت و زبانه تشنگی شتر و بفتح شین و دو و ذال میوه عرب ششجده شتر و کینه
و دندان کوه و شمشیر و جزان و قرانی حج و عبادت و آنچه بروی تشنگی باشد شربه بالضم
چونند کانه و طوف و کوهی و طایفه از جزیری و جدایی ششجده آب امین شرب را و
غلط کردن چیزی چیزی و اندک ماندن از ماه و بعضی بر تو آفتاب چنانکه شتر است در
کلام عرب نیامده شفا حواش کردن شفه بالضم مسایکی خانه و زمین شفه بالفتح
و خیف الشفه کم سوال و بنت الشفه سخن شفا بالکسر و شفا بالضم و سکون تندریش
که در بار آید و انرا بغیر و اغضایع نباشد شفه بالضم بلکه شفه که تیره بروی روید و بالفتح کار
و تشنگی که تشنگان و تیزی شیره و قادم شفه بالفتح شربه بانی شقره بالضم سرخی با سیاهی
امینه شفا و تشقوة بالفتح یعنی شفه بالضم و تشدید قات جامه پیش شکافه خلافت
جه و سفر و دو و دوری و ناحیه و شفت و بعضی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عضا
و عباد و غیران شقیقه کلفط سر و برقی که در افق منتشر شود و مرغیست و باران بزرگ

قلوه در رویت سر و نامیده تمان بن منذر و کشف کی میان دو کوه از یک کوه در روی باشد
شقایق جمع شفته بویج هر دو شین با یک کردن شتر ز و کجنگ و شکافتن بزم و کفن
خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانده شتر از کام بوقت سستی بیرون آرد و خطبه شفته
خطبه منسوب بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه زیرا که چون حضرت امیر یاره در آن خوانده
در آن میان مردی بر قامت و سوال مسأله در حضرت جواب آن مشغول شد دیگر بر سر
آن خطبه زلفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را با تمام میرسانید نه حضرت فرمود
هیست تلک شفته است غم قوت این شفته بود که او از کرد باز بجای خود قرار گرفت
یعنی از حال تنگی چند بزبان آمد و در آن اختیاری نبود مشکله بالضم سرخی و سبیدی
شاکله خوی و خرد و تیکاه و روش و راه و ناصیه و سبیدی بنا گوش شکسته بالفتح
طوشدن شکله بالکسر کله و شکوه شکله و منه لکام و کوشه و یک و طبیعت و شرسه شانه
بفتح شاد شدن بگروهی که یکی رسد شامه شادی کننده بگروهی کسی شمه بالفتح و شادی
میم یکبار بوی کردن و بوی اندک شامه نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه
و بوی دهن و بالفتح و شادی میم قوت بود کردن شامه بالفتح و سکون حمزه و مدینه و عیال
شامه بوی خوشش که بگوده شود شامه بالفتح زشت شدن در شستی شامه بالضم زشتی
شامه دشمنی شامه بگرم در شین عادت و طبیعت شفته شامه شامه و شامه
سکون خون بیها استقا باشد و این مولد است اصلی غیر زشت شامه بالفتح بزرگ شدن
و روان شدن حکم و چست شدن و توانا شدن و شادمان شدن شامه بالفتح نوره زدن
شامه جبر در دست و گواهی راست و شهید شدن شامه بالضم انکار کردن و شامه شامه
از نیا شامه بالفتح ورم و باد که در بیلو و اضلاع پیدا شود و از اذات الجنب نیز گویند شکوه

بالفتح

بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت و هیبت و کارزار و جراحت و بمن و حنی
که بر بدن ظاهر شود که العقرب نیش از دم و شوکه الها یک چیزی است که جلاهد بدان روی
جامه را نمودر کند شوله بالفتح دم که در دست باشد و در دستاره که بر دم برج عقرب واقع
شده و آن منزلی است و نام زنی نادان شمه بالکسر طبیعت و بهینه نیز آمده شامه شامه
و او دی شواب جمع شفته از نجا و سالکی نام شتاد سالکی یا آخر شامه بالفتح ری است
سفید بیلا و بنی اسد و بنی حنظل و بالکسر جمع شامه و بگرم شین و فتح یا نیز شامه است شامه
بالفتح موی سفید و سفیدی موی و بیری و نام محالی است که از شامه بن عثمان گفته می
و او کلید و رگبیه بود در جاهلیت و با هر حضرت طایفه کبیه با و داد اولاد او عام شده و اگر اولاد
او باشد و اولاد او را بنی شامه گویند شامه بالکسر نشان و رنگ غیر رنگ از اصل چیزی است
بالکسر اتماع و الفار و کوه علیجه و سر خود و غالب شده است در عرف این اسم
بر جمعی که دوست دارند علی بن ابیطالب و فرزندان او را و شایعیت و متابعت ایشان
کنند واحد و جمع استعمال یافته **مع الشامه** شامه بالکسر ترو است و بالفتح جنگ
در زدن و در او یکتا از جزیری و بالفتح و کسر با جنگ در زنده و بختین عکسوت و کرمی
است که با بهای بسیار دارد و نام مردی است شامه بالفتح و شامه تا کیمایی است خوب
و طبع مزه که بدان و باعث کند و کمال کلبین و شکلی سر کوه که مانند کله نماید شامه
بالفتح نعلین کهنه و بختین سبطی قنبت دست و شکافتن آن شامه شامه برون عفت
سبطی دست و باو شامه در نده و مرزادان شامه بختین زولیده و کرد او در موی شدن
ویرا کندی کار عرب گویند اسد شامه یعنی حق تقای جمع کند کار ایشان بر آنکه ترا
ح الجیم شامه بالفتح و سکون حمزه پس گفتند کار است با شامه جمع کسب از صاحب شامه

بالفتح

گویند عرب شاهانه شاهنشاهی که با بیست معروف معرب شامی است **شیخ** بالفصح و لغت در قریح سر
 شکستن و شکافتن کشتنی و جز آن آب در بار او قطع کردن راه میانان و اینچنین شراب
 بابک **شیخ** مرد و سر شکسته و بیخ شکسته **شیخ** حاج بالغم بابک کردن زانغ و شتر و شتر مرغ
 و بالکسر شکسته های سرخ شیخ بالفصح و یکدیگر را شکستن و بالغم و بالفصح و تشدید چشم
 که خرد از چینه استر با نبات **شیخ** کوبند شرح بالفصح جایی روان شدن آب از
 سنگستان زمین نرم و آبی است همین و نام آبی است و مانند کون و کورد و آبناز
 شدن و اینچنین چیزی چیزی و فرام آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر حسپیدن و خورد
 و ذیره کردن خسته تار و استوار بستن خراطه و بغینت لگشتن و فرارنی و آدی و شکاف
 همان و بند خیزه و یک خایه از خایه دیگر بزرگتر شدن و حلقه در و فرج زن و حلقه های حوال
 و خنده و دلو و جز آن **شیخ** بالکسر بازی است معروف و بسن مملکتی آمده **شیخ** بالفصح
 که در و بیایند که آرد معرب **شیخ** بالفصح و شتاب نمودن و در در و در
 گفته زدن جامه را **شیخ** بالفصح چیزی که بعد از خوردن انگور از دنان بلند آید و معنی
 چیزی از آید **شیخ** بالفصح در کشیدن و درم شدن پوست **شیخ** بالفصح
 کالبد و سواد شخص که از دو در نظر آید و بسکون یا نیز آید **شیخ** بالفصح حرکت و تشدید
 و مشهور یعنی است حرص و بخل **شیخ** بکمال و حریف **شیخ** بالفصح مرد و شین جابان فراخ
 و ملازم هر چیزی و بر معنی است **شیخ** و بدخلق و خطیب **شیخ** بالفصح و عبور و بد معنی
 است **شیخ** و نیز **شیخ** زنی که گوید دست در قوت **شیخ** بالفصح خیزه شدن
شیخ بالفصح بیان کردن و آشکار کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشا و در **شیخ** بالفصح
 و بگارت گرفتن **شیخ** بالفصح گوشت شتره و بالغم و فتح رانام فانی است معروف شارح

و شیخین

نکایان

نکایان زراعت از رعایان شیخ بجای آوردن و با اصطلاح صوفیه جزای مخافت ظاهر شرح گفتن
 و در چهار الماس را آردی گفته که **شیخ** در لغت بر وزن ریختن است **شیخ** بالفصح از خرد و بی
 گفته اند **شیخ** نور چراغ از روزن بیرون فغانا دادن و وجه مناسب یعنی اصطلاح روشن
 است و در توضیح الامتار فی اصطلاح العرف **شیخ** در لغت حرکت است و لهذا اسباب اصطلاح
 گویند و چون آب غلظت کند و دو نرنگند گویند **شیخ** الماری فی التهر و در اصطلاح حرکت اسرار
 و اهدین چون و جلایان قوت کرد **شیخ** که بریزد از انا استعدا این سیاه
 معارف و اسرار و این که عقل از درک آن عاجز شود **شیخ** خوانند **شیخ** بالفصح و تشدید پانی
 حیاء با اصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرح سخن گوید و این مرد و صیغه در کتب معتبره
لغت یافته نشود و ظاهر است که فارسی هم نیست اما برز نماند کور و در کلام مشهور است
شیخ بقیات زشت مراد است قبیح **شیخ** بالکسر که ای هست که از فارسی در زنده ترکی
 گویند و در دست یعنی و مرد بجد در کار **شیخ** بالفصح آواز و شنیدن
شیخ شدن بالفصح شکستن چیزی و میل کردن و بین شدن و در از شدن و سپیدی
 برش نی و نفیچین یکدیگر نام از شکم بگفتند **شیخ** بالفصح **شیخ** و ریشه و طرف بر آید از
 چیزی و اول جوانی و اول کار و **شیخ** هر سال شتر و شیخی که هنوز او را بینه و بار و دست
 کرده باشند و آب نداده باشند و همراهِ و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن
 در آمدن دندان **شیخ** بالفصح اصلی و نس مرد و لطفه او و اندام زن **شیخ** بالفصح
 چه ابراهیم علیه السلام **شیخ** بالفصح بلند شدن و تکبر کردن و نام بدر قبیله است **شیخ** بالفصح
 یکسرم مرد تکبر و جز بلند شدن **شیخ** بالفصح و تشدید میم نام چند شاخه است **شیخ** بالفصح
 بلند شدن و تکبر کردن و بالفصح بیان دور **شیخ** بالفصح کبر و انگور و خرابی

وسرکه و مسجیدی پشتمانی سبب که طالب اور سیده باشد و ظرف بالای ابر شیخ بیرو
خواهد و اگر سن پیری در وظاهر شود یا اگر از پنجاه سال گذشته باشد و بعدت اسد سال
نرسیده یا باخر عمر مشغول و مشایخ و پنجه جمع **مع الاله** شد بالفقه و تشدید دال و پند
و بلند براندن آفتاب و استوار کردن و نیز دودادن شد بدخت و دلبر و کجیل و نیز
درنده و نام مردی و بالضم و فتح دال نام شاه است شد او بالکسر خرابی استوار و
محکم جمع شد بدو بالفقه و تشدید دال نام پادشاهی کافر باشد و هر که بعد از تشدید بر او چو
پادشاه شد و ضحاک تاری خواهر زاده او بود و نام کی از قهای پادشاه که حسن بن زیاد
شود و بالضم و مشرد بالکسر رسیدن و قافیه شرو و بالفقه قافیه مشهور و مشهور در حباب
شود بفتحین و بفتحین زندگان جمع شارد و مشرد و بالفقه مشرد بالضم عطا و شکر و بالفقه
عطا کردن **شهد** بالفقه شاهان و انبیین و لعین نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عمل با مردم
شهو و بالضم حاضر شدن و حاضر شدن گان و گوان جمع شاه شهید بالفقه و الکس کوه و
آمین در شهادت گشته در راه خدا و اگر از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامی است
از نامهای حق تعالی شاه کوه و نامی است از نامهای بیغیرم ما و زبان و ملک در
جمعه و بر دین و ملک رفتن سبب که شاه باشد بخوبی سبب و آنچه از شک مادر
همراه بچیر و ناید مانند آب یعنی و شاه ناز مغرب و مشهور و دوز جمع یار و رفقه
یار و زقیامت شد بالکسر الخیر و یوار بدان اند این را از آهنگ و کج و جزان و بالفقه کج
و جزان اندودن دوار **الشیخ** **مع الاله** شد بفتحین در بیست با بیورد و شغذ
بالفقه نیز کردن کار و تشمیر و مانند ان و تافتن کسکی شکم او را اندن کسی را چشم
زدن چیزی را بخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الطاح کردن در سوال شهاد

بالفقه

بالفقه و تشدید حایز کننده تشمیر و کار و الطاح کننده در سوال که عوام آنرا تاخت گویند
شد بالفقه و تشدید ذال تماشیدن و براندن از میان قوم و بختین شد و ذوالضمیر کننده
و یک یک شدن و براندن گان شاذ بشدید ذال جدا شده و تنها مانده شغذ بالکسر
و سکون قاف بچرا و بفتحین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف
انکه در خواب نشود و چشم زنده چیزی را شد بالفقه و شغذ بالکسر البس شدن ناقه
و دم برداشتن **مع الاله** **شیر** بالکسر و جیب که از ابد است نیز گویند و بالفقه و
کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن بیکه کشتنی دادن و تشمیر دادن و نکاح کردن
و غیر و بکسر نیز آمده و دوال جرم و بفتحین عطا و مکی و چیزی که ترسایان دهند از رسم
قریبانی **شیر** بالفقه و تشدید با مفتوح و شیر بالفقه و کسر با و مشیر بر وزن محدث است
نام فرزندان نارون علیه السلام که حضرت بیان نامهای حسن و محسن را میخواهند
کشتن بالفقه بریدن و نام مردی است و بفتحین بریده شدن و بر کشتنی ملک
چشم از بالای و پایین یا شکافتن ملک یا فرو رفتن ملک زمین و نام قلعه النیت
ار آن میان برد و کج و نوعی است از تصرف عود و در کج هر چه که بدان تصرف
مفاد علم رافع علم شازند شجر بالفقه باز کردن ایند و دور کردن و بر نیزه زدن و خانه
را ستون دادن و خلاف افتادن میان کوهی و جامه و جزان بر مشیر یعنی بر خوب
سه پایه افکندن و کشتن دهن و کام زدن چار پار برای بازداشتن و دکان باز
کردن او و خلاف دهن و کاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کره متنا
و بفتحین درخت یعنی ای ساق دارد از راستی و آنچه ساق ندارد و از آن کج گویند
بشیر مردم و شمشیر کمانه و تیر قنار بکانه در آورده در میان قنار خود و زمین بر درخت

تیار بالکس جوی که باید تحت بدان حکم کند و خوب بالای چاه و دماغ اشتر و جوی که در دنان
بزرگه کند تا شتر نخورد و موضع است اشتر بالفقه کشادن دنان و کنار دریا و میان عمان
و عدن یکس نیز آمده شتر بانگ کردن خرازی و بانگ کردن از خلق یا بیتی و او از اسب
و همچنین شتر و بالکس و تشدید خا بسیار او از کشته از بیتی شتر بالفقه و سکون دال
تجه ریزه زکر از عدن جیده شود و در وارید های ریزه شذره و احد شتر بالفقه و الغم
و تشدید را بدی و بد و بالغم عیب که ارمیت اید بدان و بالفقه المیس و تب و غیر
و عیب کردن و کس کردن فامه و کوفت و نیز با قناب تا خشک شود و شتر برید و کنار
دریا و درختی است که در دریا رود و بالکس و تشدید را بسیار شتر نفس و محبت
و اشغال و جمع بدن و جمع شتر شده و موضعیت شتر بالفقه بارهای تشش شیراره و جد
و صد حب خاموس یکس شتر گفته و ان احد است از جد اول شتر است شتر بالفقه بدین حال
چشم کزین از غضب و یکس و جیب و راست کزین و جیب و راست نیز زدن
و چشم رساندن کسی را و کزین اسب مسوی دست راست و نافتن رسیمان
از جیب راست و باز کزین نافتن رسیمان یعنی سرا بالا تا میدان چنانکه از بالا تا نافته مسوی
شکر آید شتر بالفقه دور دور و در وقت چربی و در وقت چشم باز نو گفته را و شناخ
زدن و بعضی این امور که شناخ زدن رسد یا که یکماه از و که شتر باشد شطر بالفقه
بیمه و باره از چربی و جهت طرف و قصد کردن و در بستان بپوش یا پس از چهار
بستان شتر و کاه و کوه سفند دو شنیدن و در نیمه کردن چیز را شتر دور و نزدیک
شناخ شتر و بی باک و آنکه مانده کند و بر بخار و اهل خود را بد خوئی و خفت شتر
بالکس سخن موزون معنی و در اشتن و بالفقه جره شدن بخواندن و گفتن شعر کسی موی

خیر صوف و غیر اینهم شتر شوره و احد اشعار و شعور جمع شاعر شو کوی و در بارنده و در
و شاعر شو عجب گوینده را خرید خوانند کسرها و ذال و حیر اول و سکون نون و با لجه
از ان اشعار بالکس جامه که بر جابه دیگر پوشند و ان جامه بالا را دناز کوبند و نشان
الطرب که یکدیگر اید ان شناسند و بالفقه درخت اشعار عبادتها و قربانیهای حج
و چیز یا که در امانت ان باشد جمع شعیره یا اشعاره شغیر بالفقه جو شعور بالغم در یافتن
و در ان شغیر بالفقه و شعور لغیم بای بر دشتن سک بوقت شناسیدن و خالی
ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی از جای شغیر بالفقه سادله تکاح کردن دوس
دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و ان تکاح در جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شغیر
بالفقه و الغم و شغیر بالفقه طوف و ناحیه هر ضرر و محل را آن موی مزه و شغیر از جم
و شافرا رحم کرانه ان شغور بالغم حاجت و کار هم شغور بالفقه و کس فاق لاله و احد
شغور شغور اب جمع شکر بالفقه اندلم زن و بالغم سباس در اشتن و شنا گفتن منفعا
بسیب لغت و بعضی بر شتر شدن بستان و ازین درخت روئیدن شناخ شکر
شناخی که ازین درخت روید و موی زمار شاکر سباس دارند شگور بالغم سباس
در اشتن و سباس دارندگان جمع شاکر و بالفقه شناکنده و جزا بنده در مقابل ان و نای
است از نامهای خدا تعالی و بسیار شکر کننده دستور باندک علف بسند کننده
و اندک نیز بنده شتر بالفقه خرامیدن در رفتن شغیر نیز رو شناخ بالفقه المستان
و کوشور با و ذو شناخ تمام بادشاهی از بادشاهان بین شناخ بالفقه عار و عیب
و کار شنیع شورا بالفقه یکس چشمشیدن و عوض کردن دستور بفر و ختن شورا بالفقه
رخت خات و اندام زن و مقعد مرد و بیات و لباس شتر بالفقه انگار کردن و شکر

بر کشیدن از نیام و ماه و هلال و قمر و قمری که نزدیک بحال رسد و در آن ماه یعنی در او زخم
 سال شهور بالغه جمع شهر میزد و در شهر زور بغیر از آن نام شهر نیست بنا بر آن زورین فنی که از آن
 جاست شمس الدین محمد شهر زوری صاحب تاریخ کمالا شمشیر یا کسر و در ششمین **اصول**
 شاز بالغه و سکون سزوی آرام شدن و در شست و سخت شدن و بلند شدن شکر بالغه
 و سکون خاتمه اضطراب کردن در پنج شصت کشیدن و بر رایی کردن میان کرده
 شکر بالغه در سختی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکر بالغه خراشیدن با کشت
 و از درن بریان و تیره زدن و جمیع کردن شکر بالغه تنزوت نمودن از جز مکرده شهر از
 بالکسر است که اب از آن بر آورده شود شوازی جمع و نام شهری است معروت بنا
 کرده شرازی نهمورث شکر خوب است که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند
 این کس است و ناجیه است با ذریه آن شب بینه و شونیزه است و در شونیزه کوبستان
 است به بغداد **اصول** شاس بالغه و سکون سزوی در شست و بختین در
 شدن شمس بالغه و سکون حاد و سختی است شمس بالغه و کجا جمع اضطراب
 و اختلاف کردن شمس بالغه بد خود در شست و بختین شمس و بالکسر شوره کوبیدن
 بد خود شدن شمس بالغه محاق یعنی بگردد و در آخر ماه و بالغه و صم کاف و سکون
 آن دشوار خود و شمس بالغه جمع و بالغه و کسر کاف بکل شمس افادت و نوعی از
 کردن بند و بنی بوده است در قدیم و چشمه است و در قبله است که آن قبله را عمده
 شمس می خوانند و لغاب ناک شدن روز و در شمس بدید کردن و شمس بالکسر نیز
 و این معنی آمده شمس بالغه شراب و اسب کسش و مردید خود بالغه کسش کردن و
 سواری ندادن اسب و بختین شمس بالغه و بالغه و بالغه کسش شمس بالغه و شمس

رع لمر

به ممتز میان که میان سبب است باشند و در عبادتخانه نشینند شوش بختین کوشه
 نگرین از نگه باز چشم **اصول** شاش شهریت باور از انهر سوب
 جاج و الحال از تا شکند کوبند و عرب معنی دستار نیز استعمال کنند شوش بالغه
 بالغه موضع است و قلوب است نزدیک بوصل **اصول** شمس بختین شوش
 و بهم در آمدن در ختان شخص بالغه و بختین و ماه و هلال استوری که از شیر باز استند
 و اصله شیر نهد و آنکه نر بر و کشیده باشد و آنکه باید در شش و مغز و جمع هر دو آنکه
 شخص کامل مردم و جوان و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تن آور شدن شخص
 جسم و تن آور شخص بالغه بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهر شهری رفتن
 و کتف شدن و اناسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند
 شدن کلید از دندان و بی آرام شدن شاخص مرد جسم کشاده در شسته و تیری
 که از بالای نشانه بلند زرد و بلند بر آمده از هر شخص بالکسر و شاد صا و این سر
 کج که بد آن ماهی شکار کنند بقرسی قلاب ماهی و شست کوبند و لغه نیز آمده
 و در دو استاد ماه در زردی که هر چه به بلند زرد و دم شیر شدن ناکه و کوبند
 دشوار شدن عیشت شمس بالکسر و نصیب و باره از زمین و از هر چه شمس
 شریک و اسب نیک رفتار و اندکی از بسیار شوش بالغه شستن و نیک یا کینه
 کردن و مسواک کردن و بدست آمدن و در دندان و شکم و چیز را بدست استاده
 کردن و راست کردن و باز کردن کچه در شکم مادر شمس بالکسر خنای که هنوز استخوانش
 سخت نشده باشد و خنای زبون و در دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیم
 شاعر است از خراعه **اصول** شباط بالغه نام ماه رومی است و این نیز گفته

چنانکه گوشت شط **بالفتح** و سکون **خا** و **هلا** و **شخط** بالضم دور شدن شرط **بالفتح** لازم
 که ایندن و لازم شدن چیزی در بیع مانند آن و شتر زدن و عهد و بیان و لیم و دوز
 و بالضم و فتح را سه نکان و بیادگان سخن نمند واحد شرط و شرطی هر دو لغت را و سکون
 آن و لغتشان نشان دستور گوچک و مال زبون و مرد بزرگوار را شرط جمع و انشراح
 الساعه نشانهای قامت شرط **بالفتح** و شدید طار دور شدن و کرانه رود و جوی
 و کرانه کوه آن شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شرط و **بالفتح** ناقه بزرگ کوه آن شطوط
بالفتح و **الکسر** دوری و راستی قامت شطوط لغتین از اندازده در گذشته در هر چیز
 و جور کردن شرط **بالفتح** در امتحان چیزی بخیزی و لغتین سبیدی موی بسیار در امتحان
 و تو ابل و بکسر و فتح اول و سکون هم نیز آمده غمیطه ایمنه و صبح و فرزندان که بعضی
 ایشان پیر باشند و بعضی دختر و کرک سیاه و سفید و گنبد که یاره اش نیز پاره است
 خفک باشد شطوط مردم منفرق و پراکنده و جامه گنبد یاره شده شطوط **بالفتح** تک
 و کشت و شطوط یک تک و سبوا شطوط یعنی صفت کشت شطوط **بالفتح** هلاک شدن
 و تمام صفت کرده شدن شتر قمار و بعضی تا آنکه از وی چیزی نماند و امتحان خون بخیزی
 و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن زیت و سوختن و یک حسیدن
 آنچه در دست بر دیک **مع اللفظ** و شواظ بالضم زبانه **التش** **مع العین** شمع **بالفتح**
 سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر انقدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار
 سیری از طعام شمع جامه بسیار ریمان و مرد بسیار عقل و رس بسیار موی شمع
بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان در کرم و سخن و بلا شمع لغتین و تا و دو نقطه ایمان
 و زاری کردن از مرض و کسکی نیمی بهر سر حرکت و مشهور هم چنین است و لیر و بر دل

و بالکسر

و بالکسر و الضم ما را با ما را یا ما خوردی یا فوجی است از ما و بالکسر دیران و قبیل است
 شمع لغتین سبک بر داشتن ستور دست و بار در رفتن و لغتین لغت های دست
 و لکامهای چوبین که در جاهلیت می ساختند و **بالفتح** و کسر هم ستوری که دست و پا
 سبک بر دارد و دیر شمع و بالضم بکاری در آمدن شرح **بالفتح** راه راست نهادن
 و در خانه بر راه گذاشتن و باب در آمدن شتر و پوست گندن و راست شدن نیزه
 و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان آمده
 و بالکسر زکمان و رود و ساز و شراک فعل و نام موضعی است شرح **بالکسر** چله که بر کمان
 بسته باشد و با دبان گشتی و کردن شتر و زخمهای کمان و تارهای ساز جمع شترت
 و بالضم نام مردی که تیرها و سپهرها را خوب میساخت و روح شرعی بدان منسوب است
 شاعر راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالمه عامل ربانی که تعلیم دین ببرد مردم کند شرح
بالکسر دوال فعل و **بالفتح** دوال کردن فعل را شعاع بعنم روشنایی آفتاب و
بالفتح بر گندن و پراکنده شدن خون و جران و رای بریش آن شدن و صفت پراکنده
 و مرد بریش آن رای و دانه های خوشه و شیر باب بسیار ایمنه شعاع مرد بریش آن و
 دراز و نیکو اندام شمع **بالفتح** جفت و روز اصحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی
 و بچه شدن در شکم ناقه و میش که بچه در لیس دارد و شمع خواهش که در خواهنده
 گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شک او بچه
 دیگر باشد و جدا نام شافی روح و زبیریت جفت جفت بچه مادر را البتین ساز و شمع
بالفتح عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف غلغ لغتین در دمنده شدن و هم
 ناک شدن و بسیار دانه شدن گشت و بسیار نامیدن و **بالفتح** و کسر قاف و کسر لیم و مرد

در ذک شمع بالغی بازی کردن و بختین موم و مسکون موم چنانکه مشهور است مولد است
یعنی بعد از اختلاف عرب بغیر عرب بپرسیده و اصل لغت فتح موم است شمع شمع
موم موم بر شمع بازی کردن و بالغی زن بازی کننده و خندنده شمع بالغی زشت کردن
شمع بالغی زشتی و قباحت شمع زشت شمع بالغی زشت بان یا غران و بختین
پراکنده شدن موی سر و در شستی آن چنانکه خار که در شمع بالغی اشکار شدن و فاش
شدن و بختین شمع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه بزرگند شمع
بالکسر ریزه ریزه که بدان الشش افزونند و بالغی نیز آمده و بی شمان و خواندن شمان
رسم پس مانده را او از کردن آن شمع فاش و اشکار و همه آینه بجههای دیگر قسمت
کنده شده و از شمع نیز گویند **الف** شمع موم بالغی سر استخوان بپلو که سوی شمع
باشد شریف جمع و استخوان زخم که در پهلوی باشد و شتر سبته شده و بلا اول بختی شرف
بالغی غالب شدن بر کسی بزرگی و بختین بلند می و مای بلند و بزرگی و علو و بزرگی حسب کما
جته بدان باشد و کویان شتر و تازبان و شرف شدن بر چیزی از چیزی و شرف بالغی و
فتح را گفتار با و مالهای پسندیده جمع شرف است شریف مرد بزرگ که قدر شرفا و شرفا
جمع شرف شتر ماده کلان و تیر کمانه شرف عرب جاروب و نام کوهی است شرف
بالکسر برک گفت که دراز و ابوه شده باشد یا و نون هر دو آمده شرف بالغی خشک شدن
از لاف می شامف خشک شده شطط بالغی رفتن و دور شدن شطط بالغی دور
کردن و بر آوردن خصیه کوسفند و یار صبه از اعضا و بالکسر نان خشک و خوب خورد
مانند شمع و بالغی و کسر با بد خو و بخت کار از آن کننده و بختین در آمدن تیر پوست و گوشت
و سنگی و بختی و سنگ عیش و بلا بر بختین شطاف بالکسر دوری و بالغی سنگی و بختی و ترک

شطط

شطط درخت خشک از بی آبی شفت بختین چهار و شیفته کردن ایند دوستی
کسی را و قام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر او سر کویان شتر و پوست
درختی است و ماری که شستر ماده را میشود و موم بزرگ شطاف بالغی دیوانگی و
بالکسر موی که سرخ باشد شفت بالغی رسیدن چیزی به برده دل و بختین
رزا و بختین چیزی بجزی شطاف بالغی خلاف دل و برده آن و سودای دل یا حجاب
الذرون دل و بالغی و الغم درد دل و بیماری است که بر استخوان بپلوی از طرف
راست پیدا میشود شفت بالغی و کسر و شت پیدا جامه تنگ چنانکه مانع نظر شود
و فرونی و سود و نقصان و بالغی شتر کردن غم تنگ کسی را و باریک بودن جامه و زاید
شدن و ناقص شدن شفت بالغی شرف کردن غم تنگ کسی را و باریک بودن جامه و زاید
بودن جامه و یادانی که با سردی باشد و با سرد و خنده گرمی اقباب و غیر آنک
و بختین است شفت شطاف بالغی و شید فاجر تنگ که از پس آن چیزی دیگر توان
دید شفت سفال با سفال تنگ شفت نام چند منعیست شفت بالغی
مخذه ایست معروف بجاز شفت بالغی و لغت کوشاری که بالای کوش او نیزند و آنچه
در تنگ کوش او نیزند از اطراف کوشند شفت جمع و نظر کردن بجزی از روی اعتراض
و تعجب و بختین دشمن و ناپسندیده و اشتن و انکار نمودن چیزی است شفت بالغی زود
دینار و جران و از دست کردن در خمر و ملا کردن شتر بقطران و بلی که بدان زمین
زراعت را موار کنند شطاف بالکسر دوری چند که کجا کرده در چشم و جران کنند
القاف شفت بختین بسیار از زمین شطاف بالکسر و لغت کج دهن و عوض و نمانده
وادی و بختین فراموش شدن کج در مان شرف بالغی اقباب و تابان و روشن شدن و

بر آمدن و بجای بر آمدن آفتاب در روشنی که از سوراخ در بخانه افتد و بالکسر نیز آمده و کوه
 کوه سفید شکافتن و بختین شکافتن شدن کوشش ستور بردار و کوشش شکافتن ستور
 و اندوه و غضبناک شدن و در کلو ماندن چیزی و کوششی که چیزی نمانده باشد و نزدیک
 شدن آفتاب بجزوب و صیغف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون شرف
 بالغم بر آمدن آفتاب و شکافتن کوه سفید و جزان شارق آفتاب و نام بی است که
 در هنگام جاهلیت بوده و لقب شخصی است شرفناک بالکسر و نون کوشش و سرخی که در
 کنار چشم ظاهر شود شوق بفتح مهران شدن و بختین سرخی افق بعد از غروب آفتاب
 و تپه و زبون از چیزی شوق مهران شوق بالفتح و نشاید قاف شکافتن و صبح و شکافتن
 و بر آمدن دندان و در سوار آمدن کار کسی چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از
 قوم و در ریخ انداختن کسی را و بر آمده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه
 چیزی و برادر دوست و نام کاهنی که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و
 موسیقیست بجز بختی و شدت هر دو بفتح نیز آمده و یاره از جوب و تحت تحقیق برادر
 و یک کاه که نوبی شود هر چه که در نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر بکطرف
 گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالغم شکافتن بند دست ستور شاق به تشدید یافتن
 کار در سوار و مرد در بخت شده شقایق جمع شقیقه و معنی آن که زنت و نوع لاد است
 که از شقایق الغمان گویند بجهت آنکه غمان بن مندر بجهت ای میکند که در آن لال بسیار
 بوده چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کند و مخالفت نماید شرفان
 بالکسر غنی است که کشتن انبهای سرخ و سبز و سپید دارد و از بخت او را خیل گویند شقاق بالفتح
 ایستاده کردن شتر را بکشیدن معمار بوقتی که بر آن سوار باشند و همین شنگ را برین

در است

و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسب و نشتر بدست و با سنج و جزان و بختین مال میان
 دو نقاب از زکوة که آن معاشرت و کم از دست شقاق بالکسر دراز و رشته که
 سر جنگ را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نقاب و منته الحث
 لا شقاق یعنی جایز نیست شقاق شوق بالفتح از زکوة که اندین و میل
 کردن نفس بجزی و در اشتیاق و از زکوة شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان
 جمع اشواق شقیق آخرین او از زکوة اول آن شوق بالضم بلند شدن شاق
 کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و منهن که در حرکت میل به بلندی داشته باشد
 و زو شاق کسی که غضبش سخت نباشد شفاق بالضم که دیدن کرب در سینه تمام
 کوهی است شقیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعی
 است و نوعی است از ماهی و موضع است و بالفتح و تشدید بالکسر و مشتاق
الکاف شنگ بالفتح در آفتابین بیکدیگر و جز بیکدیگر در آوردن شنگ راه در آفتاب
 بر اهرامی و کره شنبه شده راه رود شرف کمال خود در یکدیگر افکنده شنگ بالکسر
 دامی جمع شنگ بالکسر انباشتن و اعتقاد انباشتن بخدای بی نیاز خود باشد
 و شریک با کسی و بختین دام صید و میانه راه و راه آشکارا و بزرگ کبر کسی مخفی نباشد
 و موضع است بجز شریک انباشتن و شراک بالکسر دو ال تعلیل کبر
 عرض آن باشد و دو ال دیگر که بطول آن باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند شراک
 زمانی که انباشت بیکدیگر باشند جمع شریک شنگ بالفتح و تشدید کمان خلاف یقین
 و کمان کردن و نیکیدن شتر و چسپیدن بجزی و دار ولایت کشنده موش شنگو بالفتح
 ناله بسیار موی که از غری و فریب او پیدا نباشد و بسیار شنگ کشنده و بالضم کمانها جمع شنگ

شاک بتدبیر کانت همان برنده شوک بالفیغ فاروقست و نیز می نمودن و غلظت خار
 و غلظت خار و در میان خارها افتادن و مید آمدن بستان دختر و دندان نشسته
 بر آمدن شتر و بر آمدن بر با می مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن
 موی بعد از تراشیدن شاک درخت خار دار و شاک سلاح و شاک سلاح نیز
 سلاح و قوی سلاح **مع اللام** شلیل بالکسر بجز که تکرار تواند کرد اشغال جمع مشمول بالغم
 بر زده شدن و جوان شدن در وقت و بجهای غیر در زده جمع شلیل مشاقل بالکسر ذوال
 بجه نام شخصی است و شاو له با و بی است در مغرب زمین از ایست بولوسن شاو له
 که طایفه شاو له بدان منسوب است شغل بختین سپیدی دم اسب و سپیدی ناصیه
 و پس کردن اسب و بختین شعل و بختین جمع شغل بالغم و الفیغ و بختین و بختین
 کار و نایری ضد فراغ اشغال و مشمول جمع و بالفیغ و الفیغ مانع شدن و باز داشتن و
 مشمول کردن کار کسی را شغال بالغم و فیغ تا ق تانی زر و ک دشمنی و بهترین آن شغال
 معریت شاقول چوبی که بر زر آن بفره درازند در سر آن آهن نمیده میکنند و در کرب
 بیته و اهل هند سسکی را گویند که بر پیمان از کونیاسیا و برزند و نامواری زمین بدان
 معلوم کنند شغل بالفیغ جماعت کردن و بچیدن و بیار و درم شکل بالفیغ مانند و بکسر
 نیز آمده و آنچه لایق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع
 و جای پای بر سن بستان و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن بر طرف شود
 و بالکسر و الفیغ ناز و کرشمه زمان و بختین بیدر قبیل ایست و تکی گاه سفید بودن کوشند
 و سرخ و سفید بودن چشم و جزان اشکال بالکسر بای بند اسب و جزان و رسن که بر بالان
 شتر بنده تا بالان پس زود و ایسی که سپای او سفید بود و یکی برنگ دیگر یا برعکس آن

شاکل

شاکل سپیدی بنا کوشش شل بالفیغ و تشدید لام را ندن و دوختن و خشک کردن جامه
 شلال مالکسر بر آنکه کان شلیل بختین و ان سیاه بر جامه که بشستن زود و را ندن
 چیزی و تبا و خشک شدن دست شلیل پیرهن که در زیر زره پوشند و زره کوناه
 و ملاس که بر پشت شتر پوشند زیر بالان و جوی آب در وادی شلیل بختین هر دو شستن
 مرد سبک کوشش و باران و خون کوبی در پی بکند شمول بالغم فرا گرفتن چیزی را و بکسین
 و بسوی دست جیب بر کشتن با دو زیدن آن رنگی و بالفیغ شراب و شراب سرد شده
 شامل فرا گرفته شمل بالفیغ بر آنکه جمع شده و فرا گرفتن و کد اشتن شراب در باد
 شمال ناسر شود و بختین فرا گرفتن و بسن شدن ناقه از کشن دیگری و رسیدن خبر
 یا شکر کسی و باندک از هر چیز شغال بالکسر دست جیب و خود طبع و کس که در دستان
 کوشند و غلظت نخل نورس و بالفیغ بادی که باین مشرق و نبات الفیغ و زرد نیل
 مادها و دستهای چپ شمول بالفیغ برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و
 چیز سبک و بقیه آب در شاک و آب اندک دلو شوال ماه عید فطر و در هیبت بیرو
 شواکل و شها و طرز با جمع شاکله شمل بختین میشش چشم بودنی شایل شتر ماده که دم
 بردارد و جهت استیسی **مع المیم** شام بلکه است معروف بنا که شام بن نوع که خوب
 از اسام باین مملکت گویند و زبان سریانی ایشان بجه است شوم بالغم و سکون عمره به
 فال فیض عین شتم بختین سر ما و سر شدن و بکسر با چهره و شام بالفیغ گیاهی است
 و بالکسر چوبی که در دهان بزغال کنند تا شیر خورد و قبیل ایست و موضعی است در شام
 شتر بختین در اکتاه و بختین و درختی است خار دار و گیاهی است که دانه اش
 مانند عدس است و بخش سطر شیره دار است و شیره آن سهیل است کشفه شتم

بالفح و شندم دادن شیم زشت رو و سبز درنده ترش رو شیم بالفح به و بختین چرخ
 و بالفح و کسر عایبه خور و انکور کم آب و شیم ارمان مانی جو و سوی لب کذا فی الهیات
 و فی القاموس الرقیق الاصغر الذی بین ظهرا فی اللب و شیم الارض و سبلان یعنی سافرن
 شیم فیه شمام بالفح و شند عایبه فروش شیم بالفح فاسد و تباه شدن طعام و زدن
 شیم بالفح درختی است میان دریا و شامی از آن و شکافتن چیزی و بریدن باین
 دو طرف یعنی و کلاه بلند که سر آن خورده شود و بمیانش حاجت نباشد و بختین
 شکافتن یعنی شکم بالفح بادشس و عطا و بخت جزا دادن و عطا کردن شیم بالفح
 شیم بختین و بد شند لایم نام بیت المقدس شیم بالفح و شند بدیم بوسیدن و نیکو
 متی شدن و بالفح جزای بلند جمع اشم شیم بوسیدن و بوی و جز بلند شیم بختین دریا
 و زردی و بلندی کوه و بلندی یعنی در استی یعنی و خوبی آن شمام بالفح و شند بدیم
 خیز است خورد که خطوط سبز و زرد و سبز دارد و بعماری آنرا سنبه گویند شوم
 بالفح جزای سیاه شیم بالفح مرد جلد و تیز فهم و اسب تیز رفتار و توانا و بشوای
 نافه الحکم شاهبهر و شاه سفیر ریحان شیم در نیام کردن و کشیدن شمشیر و کزیدن
 بامید باران در برق و جران و بالکسر مایه است و بختین هر زمین که آنرا نکرده باشد
 در صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح با طبیعتها و فاکها که از زمین بکنند جمع
 شیم **مع النون** نشان بالفح و سکون عمده کار و مال و جرای اب اشک از سر
 بسوی چشم شیم جمع و یکی از زمین و رگوه که در آن نخل نشاندند شود و پاک شدنت
 و الهام شدن از حزی و قصد کردن چیزی شبان بالفح و شند بدیم با جوانان جمع شبان
 شتم بالفح نافتن شستان بخت شین و شند تا اسم فعل است یعنی یعنی در شند

شتم بالفح

شتم بالفح درشت انگشتان و بختین در شست و سخت شدن دست شتم بالفح
 بازداشتن حاجت کسی را از کار و اندوه و اندوه مکیان کردن و راه وادی باره در اعلا ی
 وادی شجون جمع و بختین اندوه مکیان شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ در شتم
 بشاخ دیگر و شبعه و شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند
 شناختی و راهها انوری گویند ذو شجون شد صرشت در دایم قصیر جرح ارزق
 ز راق شجان بالفح و الکسر دلیران و ماران شتم بالفح بر کردن و زدن و بستن
 و دور کردن شدن بالفح قوت گرفتن آهوبره و خزان و بی نیاز شدن از مال
 شدن بختین درختی است که شکوفه آن ماسمین مانند شریان بالکسر یکی که درو
 روحی باشد شریان جمع شریان بخت سحر اول تشنه شرط یعنی است
 و در ستاره در اول حمل و آن اول منزلت از زمان زل قمر شدن بالفح شکافت
 در سنگ سخت و بختین نهر است بطبرستان شتم بالفح شکافت و بختین شجون
 کعب و شتابک که بدان بازی کنند و آنرا بکبل تیز گویند و بختین شتاب کردن
 و سخت مانده شدن از جفا و شدت و در شتمی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و
 بختین نیز آمده شتم بالفح ریحان بر لب تن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن
 بزینتی و بختین رسن در از یارین مطلق اشطان جمع شاطن خبیث بدکار شجون
 بالفح دور شدن و بالفح مایه عمیق یا چاه که بالا ایش فراخ باشد و شتم شتم شتم
 بختین و عین مهمل ایچ از برگ و کلاه و زرد بعد از خشک شدن شتم بالفح نرک
 و دانا و بختین بکسر و رقیب و حافظ میراث و انظار کشیدن و بالفح و فتح قیامت
 تیز کننده شجون بالفح بکوشه چشم کرین و بالفح بکوشه چشم مکرده و بختین

است
 شتم بالفح
 شتم بالفح
 شتم بالفح

شاقق شققن بالفق ک کردن عطا و جز اندک و همچنین بکسر تاق شققن بعضیین دمی است
با سرباید و بفارسی شققن برست را گویند و شقونه شهر نسبت با ندرس شققن بالفق
و آتید فون با شقن آب و برکنده کردن و درختن لشکر یا بی طرف و مشک
خورد و دریده شقن با کسر جمع شقین قطرات آب و سبزی که بر آب آب بریزند
شقن بالفق و شقی و بالفق آب سرد آب با شقیده شده و چکنده از شقن در
و بالکسر وادی است بشاق شقن بالفق و بدین معنی در شققن شقن بالفق
و از شقن کردن بالفق و شقن که ای است کشنده و بعضی سبکران بسین مصلحت
ضم کاف نیز گفته اند شاقین مرغ شکاری معروف و عموماً تر از شقیان بالفق و در
که در و در و از با شقن نام دو قبیل است هر که ام را شقیان گویند شیطان
الفق و بود هر متر و در کشش را از جن و انس و جبار با شیطان گویند و مار و در
که بران شقن را کشند و روش الشیاطین کیسای است و شیطان الطاق
لقب شقین همان ایامی که در قلع طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین
لقب میخوانند و امامیه او را موسی الطاق گویند شقین بالفق عیب و زشتی
و عیب کردن ضد زین و بالکسر حرفی است از حروف **ججاج الوو** شقا و با
الفق نهایت و بیابان و تهر جزو قبیل و بعضی کرفتن و در گذشتن و کشیدن فاک
از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و در همانجا شقا بالفق حاجت و اندوه و اندوه
کردن و شاد کردن شقا بالفق دهن باز کردن و باز شدن و کام زدن اسب شد
بالفق را زدن و شعر خواندن با او زدن و نرم کردن و در بعضی خواندن و تعلیم کرفتن
یا در ادب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی چیزی شد و بالفق مشک یا

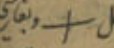

بوی آن بازنگ آن مخصوص بالفق و اندن چشم و بلند شدن با بر و بر شدن مشک منطوباً
الفق جانب و ناحیه شقو بالفق و سکون قاف بدینجبت شدن شکو بالفق شکایت
کردن شکو بالفق عضو و تن از هر چیزی اشتلاج و بالفق سبک کردن و بلند کردن چیزی را
شقو بالفق بلند شدن کار کسی **مع الحاء** شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و اشباه و
بر وزن محاسن جمع و بعضیین مانند و مانند بودن و برنج و کوز شبه بالفق و بعضیین
کوزه بر چنین شده بالفق شکافتن و مجروح کردن سر و دهانش کردن و بالفق و بعضیین
دوشت شقنه بعضیین غالب شدن حرص و بکسر احرص شقنه بالفق مشغول کردن
و اطاح کردن در سوال شقاه بالکسر بسیار جمع شقنه که در اصل شقنه بوده و منسوب بدان
شقی است نه شقوی چنانکه مشهور است و میتواند بود که شقوی از غیرت نسبت
باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شقنی با و ف و میم است
شقه بالفق زشت شدن روی و بعضیین درازی کردن و کوتاهی آن شبیه بالفق
چشم زدن کسی را **مع الیاء** شقوی بکسر را انده و آنکه بعضی از ادب آموخته
باشند و با او خواننده شقوی بالفق پیاده کوتوال و سرنگ شقنه **مع الصادع**
اللاف صیبا بالکسر کودکی و بالفق بادی که از جانب شرق وزد و بالفق و در هر بار
کردن با کودکان صبی بالفق و بعضیین بر آندن دندان کودک و دندان نشتر شقنه
و از دینی بدینی شدن صباقی از دینی بدینی شونده صبا یون جمع و ایشان از اهل
کتابند صحرا زمین عوار نه نرم و در شست و زمین فراخ که گیاه نداشتند باشد
صحاری الفق را کسر آن جمع صحار بالکسر و بجزه و غیره و بعد از فاهل فون نان خوری
که از نای در هر صیبا زدن و از نایمانه گویند و از اجیان سازند که نای فزیه پاره

پاره کرده سرور بفرستد تکله دارند و بعد از آن به تک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاهدارند
و بچوبی حرکت دهند تا تک و باهی آینه شود بعد از آن سخنان او را گویند هیار که در می
خورد صد بار با لفتح زنگ آهن و مس و زنگ کرفتن و با لفتح قبیل است بین صد آبروزن
حرار بزغال سرخ و جز آن که بسیار بی زنگ و لشکری که بر زنگ آهن کشته باشد و چاه است
یا چشمه است که آب آن بسیار شیرینی است و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده
صد و بیستین مرد لطیف جسم صدی بقیقین بوم نرو او از کوه و کینه و جز آن ورد
تن و تن مرده و میان سرور و داغ و تشنگی صری با لفتح انداختن کمان جمع صمد او
بالغم و فتح عین دم سرد که در آتش کشیده شود و وقت صغری با لفتح خوردن در صغر
و بالغم خوردن و تا نیت صغری صفا با لفتح پاک و بخش شدن و سنگ سخت بزرگ
و نام کوهی است صفرا زرد و خلیجی است از اخطا اربعه که از آنجا خوانند در روزن
از رنگ و طبع که خالی از زخم باشد و گاهی است که یک آن بیکر که هوامند و نام سی است
و وادی است میان دو حرم و نام دختر حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت
موسی هم بوده صفورا و صفورا نام کوهی است حضرت فعیب هم و حاجت موسی گفته
که این دختر در خانه حضرت موسی هم بوده و شهور همین است اما از مادرش ظاهر می
شود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا بزرگند و اغنایم که پیش از قیمت سردار
برای خود اختیار کند صلا بالکسر بریان صلحا با لفتح واقعه و امر مشهور و بلا و بختی
و زمین ریک که در آن گیاه نباشد و درخت خار دارد که سرهای شاخه او ریخته باشد
صلحا با لفتح عورت مرد که مکشوف باشد و بختی و بلا صفا با لفتح و تشدیدیم زن که
و بختی زمانه و سنگ سخت صفا با لفتح قصبه است در زمین بسیار آب و بسیار درخت

دختر

النت

و نسبت بدان صغرافی بنون گویند بخلاف قیاس صفا با لفتح شراب انشود و از آن کوه
میگذرد نام موضع است در خیمه صفا با لفتح زمین درشت و شهری است که بنا بر
شام و نام جای است خوش آب که از اصدان نیز گویند و نام زنی که در امر شاعر عاشق
او بود و نوع سنگی است که از آن دیک سازند صبا صب با لفتح و تشدید
بار یکتن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالغم آنچه ریخته شود از طعام
و جز آن صیب بقیقین عاشق شدن و زمین نشیب و ریک محذر شده از بار چینی
و محذر شدن جوی آب صیب و صفر و برف و خون و دوق و درختی است مانند سب
و سنا و آب که کجند و عصاره که حنا و عصاره بقم و رنگی است سرخ و آب ریخته
دشمن خوب و ظرف ششمین و موضع است و برین معنی بغم صاد و فتح یا نیز گفته اند
صاحب یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع جمع و نیز صعب قبله است
صعب بقیقین بانک و فریاد صخاب به تشدید خا بانک و فریاد کننده قرب بالفتح
و بقیقین شیر ترش و صنعت سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر
در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و لب تن شکم کودک از روان شدن
یا فریاد شود و بالغم شیر برای ترش جمع صیرب و بالکسر خانه بانک از اعراب صعب
و تا توان صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده صعب بالفتح خوردن در روز
و فران صعب بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز
میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بجای کسی باشد و زدن کسی را بتمام مشت
دست و بلند کردن بنا و جز آن جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک
و صلب و بقیقین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بقیقین شهری است

بر بخت شمال و بالکسر بسیار خوار و خرمید و فرخ و شتر بسیار خوار و صلب بالغم سخت
و قوت و صفت و استخوان نشت و زمین درشت سنگلاخ و موضع است و بالغم بر
ار کردن و بخت آمدن نب و دایم شدن و کند استن و از استخوان چربی بر آوردن
و در وجوب بصورت صلیب کردن بر دو و بریان کردن گوشت و بختین سخت و چربی
استخوان و بالغم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فک صلیب سخت و بر در
کرده شده و چربی استخوان و چربی است که در سایان دارد بدین شکل  و بغایت
از جلیب کومند و داغی است که بر آن شتر نهند و علم در از و چهار در از و چهار ستاره
افیت پس نظر طایر واقع شده نه پس سر واقع چنانکه صاحب صحیح گفته و نمود
الصلیب چوپیت که بختن و بو کردن آن مرغ را نافع بود و آنرا در کردن فغان کنند
و زبان روم آنرا نادانیا کومند و عود الصلیب از آن کومند که بر آن خوب خطوط مقله
بشکل صلیب می باشد و بالغم و فتح لام موضعیت و کوبی است صاحب کتاب
از غلاف ناقص صواب بالکسر در ریشیت و مشک و نوبی است از رنگ که از خردل
و موز سازند و صناعی اسپ کیمت یا اشتر صوب بالغم خرد و آندن باران در آبی
ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پیدر قبیل است صواب است خطا
صایب راست و میانه زنده صهب بختین سرخی بارنگ تیره یا بل برنی چون رنگ
اسپ کیمت صهب بالغم نام یکی از اصحاب کبار حضرت رسول ص که از روم
بشرف اسلام مغز کشت صیب بالغم رسیدن چربی و بالغم و تشدید یا کسود
ا بر بارنده صهب بالغم شدت که ما و روز کرم و مرد در از و سنگ سخت و زمین
سوار و سنگند و چاکه اقباب کرم بر آن ناید چنانکه گوشت بریان توان کرد 

صافه

صافه تشدید ناواز سخت که گوش را کند و قیمت صیابیه بالغم بقیه آب و نظر
و بالغم کرمی و سوزش عشق و شوق و نام زیوا نیست که اشعار عاشقی و محبت و شوق
در الجی جمع کرده اند چنانکه حماسه در میان شجاعت و دیران کرده صیره بالغم اجاز غل
نایم بوده و ناسجیده و بالغم بول و مرکب و بشتک که در حوض برهد که افتد و میان فصل
ز رستان و شهری است بغرب صیابیه بالغم خوبی و جمال صبی بالغم وقت پاشت
و بقیع نیز آمده و آنچه وقت پاشت بیانشانند صیف کسر رنگ و دین و ملاجه
امد فطری که بان امر کرده حق تعالی محمد علیه السلام و امت او صیه بالغم و تشدید کلمه
از اسپ و در سازش و بز با این ده تا چهل و بقیه آب و نظرت و پاره از چربی صیه
بالغم از رومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالغم و تشدید تا
کوفتن صیه بالغم یاری صیابیه بالغم یا ر شدن و باران صیه بالکسر تشدید
یاک شدن از صیه صیابیه بالکسر معنی صیابیه تشیده صیه کتاب صیه بالغم و
بصمتین سنگ بزرگ صداره بالغم بالا شین شدن صداده بالغم دوستی
صدقه بالغم و بالغم و صنم دال دست پیمان و کابین و بختین آنچه بد و ریش از ده
شود در راه خدا صداه بالغم سر سینه و پسرین خورد که سینه را بپوشد صداه
بالغم بکتوبت بهد که کوفتن و اسب رساندن صداه بالغم و بالغم و بختین
که زمان بدان افزون کنند مرد از هر صره بانک کردن بازو باشد صره بالکسر و تشدید
سرا و شدت سرا و او از و فراید و بالغم بانک و فراید و جماعه مردم و بختی و آندوه در ما
و بختیم میان صره که اگر در زن نکرده و چنگ در صره بالغم عرصه سرا و بختیم
فغان کردن و بانک و عذاب صره عونت و قطع کردن کاری و پاره از توده بانک

بجایزه از شب هر مرتبه با کلمه شتر از زینت تاسی یا چهل یا پنجاه و باره از ابرو نام مردی است
صرف با الفتح مستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس بنمزل زره که وقت طلوع
آن سر مایه رود و دور میکرد و افزونی و گردانیدن چیزی صرعه بالکسر نوعی از افتادن
و بالغتم و فتح از بر نیک زمین اندازند صرعه بالفتح بهوش شدن صاعقه مرکب
و عذاب مملک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک است و بر آن می
رود بحکم الهی ابرار را و آتش که از آسمان می افتد صعوبه بالغتم دشواری صعوبه
بالفتح مرغی است که جگ سرخ سینه بقدر کجنگ صرعه بفتح هر دو صواب جنبا پندان
و صبا کردن و پیر قبیل نیست از هو از آن صفا سازی معروف است معرب صفا
صافیات اسپان بر سه پای و نیم چهارم استاده شونده صافات بر تشدید فا
صفت زوکان و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده استاده
برای حکم صفره بالغتم زردی و سیاهی و موضعی است به پامه و بالفتح کسکی و کسند
صفره بگر حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش صفر بیان کردن
حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صافات جمع و بالغتم و تشدید فالوان
خانه که بالای پوشیده باشد اهل الصفة جمع از عربان اهل اسلام که خانه بند است
و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بودند میگذرانند صلی بالفتح یک جای
ورق و روی چیزی و صفت و صفتی الوجود بشده رو صفتی شمشیر پندار و سنگ پند
و روی هر چیزی که پند باشد صفا فیه بالفتح صفت بافتن جامه صرعه بالفتح یکبار است
زدن در برج صفا فیه بالفتح مردم ملک صفا فیه جمع صفا فیه باشد صفا فیه از زون
کاسه چشم سرو آسمان سپهر صرعه بالغتم سیدی میان سر از جانور و چار یا صاحبی

صافات

اداعمال

و اعمال نیک وزن بصلاح و نام کوی در مشق که از اجیل صالح خوانند و در اینجا است
قبر فتح علی الدین العری صلیه بر تشدید یا محله ایست بغداد و مردی است بغداد
و بد مشق و بصر صلابه سخت شدن صلابه تشدید لام و تخفیف آن و باره و نقطه کسکی
که بدست گیرند و میان دار و ساینده سنگ پند که بر سر آن دار و بسایزند صلاح
بفتن آنقدر از سر کل که در آن موز وید صلوة دعا و جست و امر زینت خویش
و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادت های بود آن اصل آن بمرایه صلبت صلوات
بالفتح و تخفیف یا ر وزن که اهیت نیکو بودن و نیکو کار بودن صلت بالفتح آن ده
پشتانی و چیز آشکارا و سوار و شمشیر زده و برنده و کار دین و لغتم نیز آمده و مرد
برادر کارها و حاجتها و نام مردی است و بالکسر زده و بالفتح و لغتم شمشیر زدن و زینت
آنچه در جام باشد و تاختن اسب صلبه پوستن و عطارد آن و بیون و غموشی صمت
بالفتح و صموت و صفات بالغتم خاموش بودن یا در از کردن سکوت صموت
بالفتح زره که آن و شمشیر بران و نام اسبی است صامت خاموش و شیر بسته و زر
و سیم چنانکه ناطق چهار پا از اموال و مقدار است شتر صمت بالکسر و تشدید میم دلیر و مار
صنفا بالفتح کار و جنبه کردن و صنفه الفرس تیار کردن اسب صنفا بالکسر جنبه و با
لفتح و تشدید چون جوی که در سراب کند تا آب نکاهد ارد صنفا نیکویی و هنر صوبه با
لفتح حله کردن صورت بیک و نقش و نمونه چیزی صوفه بالغتم اندکی در ششم و بد شکله آن
از بنی مصر صوت بالفتح او از او از کردن صوفه بالفتح عبادتی تا ترسایان کسرتان
تاریک و بلند سازند و عتاب و کلاه دراز و بلند و بار یک کردن سر بنا صیات
بالکسر نکاهد آشتین صیره بالفتح کردن ارجائی یا جانی صیه صیه کسره و صاد سکون

یا اول و فتح با تانی خارج کمال خردوس خردوس و قلعه و کوشک و بدن را نیز مجازا گویند
و اگر پناه برده شود و شاخ کاه و آه و آلت جوایمان که بدان تار و بود و جامه را عوار
و درست سازند و آنرا شوکت الحیا یک نیز گویند و شبان که تیار چار یا باین خوب
گفته صید که با الفتح خوشبوی فروختن صیاد و خوشبوی فروشان جمع صید لانی است
صیافه یا لکس زری صیغه بالکسر نوعی ریختن در قالب و کله که متصرف باشد و جامه
نبرد و اصل صوغه بود ما خود از صوغه و قلعه و طریقه و اصل صیبت او ازه و ذکر
چیز صیغه بالفتح بانگ و عذاب **صیح** صیح بالفتح و تشدید جمع او از زدن بر یکدیگر
صاروح اهلک اینجمله با خاکستر و حزان معرب صار و صیغ بالفتح که آفتن و وزن
و بقیتهین در و بقیتهین در ارم درست و سره و بالفتم و تشدید لام طلبه عطاران معرب
سلسه صیح بقیتهین تشدیدها و احد صیغه و این کلمه روی است صیح بالفتح و دو طبق روین
که یکدیگر میزنند و ساز است معروف معرب جنگ و صیغه میزان سنگ ترازو و بقیتهین
کاسه که از چوب سیاه می سازند صیغه بالکسر حوضی که در آب جمع شود **صیح الحار**
صیح بالفتم یا در اول روز و ام العیج مکه و بقیتهین در تشدیدی آهن صیغ بالفتح تراب
بماد صیاح با در آمدن و با دراد و خوب و جمیل و بشتید یا صیاح حسن و منقله
تندیل و نام مرد است صیح خوب و جمیل **صیح** تندرست و پاک از عیب و راه سخت
و درشت صیاح بالفتح تندرست و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب
مراد صیح و بالکسر تندرستان جمع صیح و صیاح که نام کتاب لغت است موصی لغت بعضی کسر
گفته اند و فتح الح است صیح و صیح و دو لغت مساوی آنکه تبتع و قالیق امور کند
و بداند ضبط کند صیاح تریات و تریات صیاح باضافه یعنی باطل صیاح و صیح بالفتح

این

لین

زین عوار صیح بالفتح بلندی و او از بلندی کردن مرغ و او از کردن مرد و لبر و بانگ کردن
زراغ و خردوس و بقیتهین علم و جای فانی و بشته رنگ خرد و مسکانه و بیوه ایست
سرخ نزار غناب و سکنی است بین و جزیره سیاه صیح بالفتح قصر و هر بناهی که عالی باشد
و نام قصر کجست انصر نزدیک بابل و انکار کردن جزیری و فالس شدن سره و بقیتهین
خالص از هر جزیری و بیشتر روغن بر گرفته و مرد پاکیزه که نسب او میگری نیامخته باشد
صیح بالفتح و الفتم فالس و بالفتم و الکسر رو بر و شدن و بقیتهین رو بر و شدن و بقیتهین
که باب نیامخته باشد صیح که نام هر جزیری و پهلوی آدمی و دامن کوه و بیسای روی
و تشدید و بقیتهین نیز آمده صیاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و در گذشته
از کفاه و روی که در ایندن و سایل را در کردن و شتر را بر حوض گذار ایندن و نوشتن
آب و شراب و بین کردن ایندن چیز او و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن
در کارهای و ترک کردن چیزی صیاح تختمهای در و همیشه های بین و سکنهای بین و
تنگ و شتران بزرگ کوه آن صیاح بالکسر جمع صیح و بالفتم و تشدید فاستنگ
پسند و صیغ صیح کرم و عشو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و باضم
گم شدن شیره نایقه صیغ اسمان و روی هر جزیری عربین صیاح بالفتم نیکو شدن صلاح
بالفتح یعنی منفرد و نام مکه معطره و بالکسر با هم آشتی کردن و بقیتهین مصالحه صیح بالفتم آشتی
و بالکسر و نیک و نام شهر است صیح که آفتن تابستان دماغ را از گرمی و زدن باریانه
صیاح بالفتم خوی کننده و بوی بعل و دروغ صیغ بالفتح شکافتن و بالفتح و بقیتهین دیوار روی
خانه و باین کوه یاری آن که بجز دیوار فایم باشد صیاح بالفتم کج و خوی آب
و نیزی که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل در زمین بلندی صیح او از بلندی کردن صیاح بالکسر

او از بلند و بالکروالتم سخت او از کردن و بالغ و تشدید یا بوی خوش و شمد و نام **دوست**
مع لاهی صبح بالغ و تشدید فاکر ساختن او از گوش را و زدن جری سخت بر جری که
 میان خالی نباشد و او از سنگ و عجنین صبح فراج بالغ او از یا او از سخت و بالغ
 و تشدید را احواس صبح و صرخ فریاد رس و فریاد خواه و نیز صرخ یعنی جری
 آمده و صبح یعنی او از زاده صبح یعنی کشتن چنانکه هیچ نتوان شنید و اگر کین شدن
 صلوح بالغ یعنی و لای که ملاک گفته باشد صبح بالکروالتم و سوراخ گوش و اندکی
 از آب و زمین نیز گفته و بالغ نام ابی است صبح بالغ جری بوی خوش رسانیدن
 و سخت تا فتن اقباب بر روی کسی در زدن چشم کسی را تمام دست و بالکروالتم
 خشک در رستان زیافته می شود بعد از ولادت و چون آن شکافته شود و ترش
 زردان **دع الدال** صادر روی و مس یا بوی از آن و یکی است میان دو چشم تر که
 از آن بیماری عارض اوی شود و حرف معلوم صبح بالغ سوختن جری او از کردن مع نزد
 و باک گوش کور و بختن سخت کم شدن آتش صبح بالغ تشدید گوش دادن جری
 و بالغ سخت از سنگ و زان صد بالغ و تشدید دال باز داشتن و برگرداندن **دع الدال**
 بالغ روی گرد آمدن و بالغ بسیار گرد آمده و آنچه بالغ و در چشم کشند صد یعنی
 نزدیکی و معایب و براری جری صمد بر زاب جراحت و آب کم که جو شانه شود
 و غلیظ کرد صمد و بالکروالتم که زن را ایدان بوشند و بالغ و تشدید زال مار و جانوی
 است و با سام ابرص و راه نسوی آب صمد بالغ ساده و خالص و معرب صمد و جای
 بلند زده و می که سر زره را ایدان حکم گفته در زره و تشدید و بوی را زده و بختن بود
 و سر با فتن و زخم شدن موضع زین و بالغ و تشدید است بزرگ سر که خشک را ایدان

دوسیدی

و سیدی پشت اسب بعد از بستن جراحت صمد بالغ و تشدید را ایدان **دع الدال**
 بالغ بالا بر آمدن و بالغ بلندی صمد بوط و عقبه و شوروی و کوی است بدوزخ و فاقه که کج
 ناقص سخت بر اید صمد فاکر باروی زمین صعوبات جمع و راه کوه و شهر است بصر یا زده
 روزه راه بطل و معنی است نزدیک و لوی القوی که در ای محبذ بفر است صمد بالغ معنی
 است و بختن عذاب سخت و بالغ و کسر عین بلند شوند و بختن ضاع صمد بالغ و معنی
 است میرفتند که باغهای دلکش در او از از جمله بخت شمرده اند و معنی است بخت یا صمد
 بالغ بند کردن و حکم بستن و بختن بختش و بند و شهر است بشام و از ای است صلاح
 الدین صمدی صمد بالکروالتم و غل که اید را ایدان یا بندند صمد بالغ و بالکروالتم
 و سوراخ سنگ و زان و ایدی که خوی کشند و دست زدن اسب بر زمین در دیدن
 و بر آمدن بالای کوه و او از کردن و ندان وقت به زدن صمد بالغ او از کردن معنی
 بی جستن آتش و بالغ سخت و هوا ایدی که خوی کشند و تنها و یکی که در پرورش آید و فاقه
 کم نیز مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالغ ایدان کردن و بستن سر شیشه و زدن
 جای بلند درشت و تاشیر سوختگی اقباب در روی و بختن مهر و آنکه ایدان باو کشند در **دع الدال**
 و حاجات و بی نیاز و بلند و دارم و صحت یعنی میان بر برده و مردی که کشند و کشند
 در جنگ و ایدی که پیش نمانند و نه جری که بدان معنیست کشند صمد بالکروالتم
 و ملاد و زنده و خرقه و مندلی که بر سر سار بچند و یکدیگر را تا زان زدن و تشدید زدن
 تشدید بالکروالتم و بدل و باران بزرگ قطره و گرانبار و جو غمد شریف و بختن یا نیز
 آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صمد و بختن و بلانا که و متران و کوهی از لشکر
 صمد بالغ سوختن کی اقباب صمد بالغ حسیب و تن صمد بالغ خشک کردن و

بالکسر و فحشین بیماری است که شتر را می خورد و بعضی سینه را می خورد و بعضی از کبر صید و الفح صکار
 گفته و بالعم و لثه و تشدید یا نیز راست رو نه **الفح و الفح** که با صبر بالفتح شکلی می کردن و بزرگ کردن
 کسی را و چیزی ندادن تا بچرخد و باز داشتن و حبس کردن تا بگویند خورد که از افغاری بر رفتار
 بیند و سرد در قوم و کوه و بالکسر و الفح کرانه و ناهنجری و ابر سفید و بالعم قیل از عثمان و بالعم
 و بعضی رین سنگ ریزه و بعضی شتر و الفح و کسر با عصا در شتر است بخ و سکون با جبار
 نیست مگر در صورت شتر و کوهی که سایه اندازد و هیچ کفیل که از افغاری بید رفتار گویند سرد در
 قوم و ابر سپید بر شتر که بنام و صبار بالکسر را حتی صبر کردن با هم و بار دخی است ترش
 و بالعم و تشدید باو کجفت آن فرمندی بسور بالفتح بر بیماری که تعجیل بعقوبت گفته و شکلی
 و نامی است از انعامی خدا تعالی صحر بالفتح یعنی و رسیدن که ای اقباب بدماغ و نام زنی است
 که در ابر احسان باو عقوبت کردند صحر بالفتح سنگ بزرگ صحر جمع صحره یکی و نام برادر
 خلفا بالعم کرنی بود شاه و صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر جز و دیگر روی کسی
 باشد و طرف با یک تیر و بالا نشین و پیشگاه خانه و طایفه از هر جز و باز گشتن و بعضی باز
 گشت از اب و باز گشت از ج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از ج بر کردند
 صدر بالکسر برهن خورد و و او که بر سینه شتر تند بکشته نشاند و بعضی نیز دستور و بالعم
 موضعی است نزدیک مینه صادر باز کردند و راه باز گشت از آب هر بالکسر و تشدید
 را سختی سرا و باد سخت آواز و سخت سرد و بعضی هر و بالعم رسیدن سرا یا یکاه و بالفتح
 بستن سوسیان و بانگ کردن و بستن بر لیسان ناز و کوش راست برداشتن آب
 و هر هر را بانگ در وقت طلوع و بانگ کردن ایشان هر را بالکسر بند بستن شتر شاه و نام بوی
 است و موضعی است برینه و بانای بلند و بالفتح وادی است بجز هر باد سخت و جانور است

دشمن

دشمنان و عظیم صحر یعنی خضار کردن از کبر و کج در روی یا در یک لب و بیماری است شتر
 که کردن او را کج کند و خوردی سر و خوردی طر صحر و بالعم صغریق که در م سجده باشد
 صغر بالفتح خوردن و بالعم خوردی و ستم و بعضی خوردن و بالکسر و فتح و عین خوردی
 خلاف کبری صغر خورد و صغار بالکسر خوردان و بالعم خورد و بالفتح خوردی و ستم صغر خورد
 و راضی بخاری و ستم صغر بالعم روی و چیزی عالی و چیزی از روم جمع صغر و بالکسر می و وارد
 خورد که اهل حساب بهت حفظ مرتبه عدای می گویند و در حرکت نیز گفته اند و بعضی
 عالی شدن و ماه پس از خرم و بیماری شکم که رنگ روی از زرد کند و پس انداختن ماما
 ماه صغر و مار در شکم که با نخانهای بملوی میسید و میگذرد یا یکی است در از که در شکم
 می باشد و کسکی و نقل و اعتقاد دول صغر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند ان صغار
 مرغی که شکم کنند و لیکن صغار بالفتح تیکه خشک و بالعم او از مرغ و کرم شکم و آب زرد که
 شکم که در نمود و بعضی پرتش بد فانی گفته اند و بالفتح و تشدید فار و بی که نسبت صغار
 نام یاوشاهی است که در او اهل صغار بوده و صغریه بالکسر و الفح طایفه از خورج منسوب
 بعد از مدین صغار صغر بالفتح جرج و مرغی که شکم کند از باز و ساین و شتر ترش و دو شب
 و شکستن نیزم و سنگ و جران بعضا قورمی بکلند و نیز بزرگ و کرم تا فتن اقباب و
 بعضی اپی که در حوض مانند دوران سگ و در باه است شد و بالفتح و کرفاق خرابی
 که از وی دو شب سازند و بالعم و تشدید قاف و بوس صغار بالفتح و تشدید سخن
 چین و بسیار لغت گفته و کاف و دو شب فوس صغر بالفتح نخل کردن و مرغی خوردن
 و بعضی صحر در دوران شدن آب از بالا یا این و کندی و بوی و شکم تازه و بوی است
 و بالکسر می جوشان لب و بالعم طرف آب و بری ان صغار بالکسر و بعضی نون

و کشید آن معرب جنار و تحقیق نون افصح است و سرودن صورت بالغم شاخ جوان که آنرا
 می خوانند و دیگر با جمع صورت و آنرا اسرافیل بود روز ششم بدو بر زمین انداختند و زنده کردند
 خلق و نام شهری است که بنا در ری باشد که مولد اقلیدس صاحب کتاب اصول هند است
 و بالفتح خلق خورد فرام آمده و قاعده الیت نزدیک بار دین و میان جوئی و پنج محل و ک کردن
 و میل دادن جزیرا یعنی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی قرآن الیک و
 یفقیه الی صور بالکسر و الغم و کما و همیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از شک صبر بالکسر
 خسر و خوش زن و خوش شوئی را نیز گویند و شوئی دختر کسی و شوئی خواهر کسی و امپار اصل
 خانه زن و اصل خانه مرد و بالفتح جزایم و کما صفت و قافتن اقباب در مانگ کسی و حرب کردن
 سر بیس و مغز و جزآن صبر بالفتح کشتن و میل دادن و بچینن فرود و بالکسر بیان و بازگشت
 و طعای است که از نایب سازند و آن صفت است که کشتن و شکاف در و بالکسر و فتح یا جمع
 گویند و کما و جمع صیره بالکسر **مع الفاء** صیغ بالکسر که اذنه اش سخت نشود
 و در آن خصل بیصغیر **مع الفاء** مرطاب بالکسر راه و سرطاب و زراط البین و زرا نیز آمده و
 بلی است که بر سر و درخت باشد و صفت آن در حدیث مطرو است که از موی باریک و از
 شیر تر و بالغم شیر در از و لبین نیز آمده **مع العین** صاع زمین است و چوگان
 و جای که جادوب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین
 و فتحی که او را بر زمین افکند و همانا است و آن چهارده است مرده ای دو مشت سستی
 الحظیم چون دست را کشیده دارد و صیغ بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن
 کسی را بانگشت موی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه
 ریختن و صغ بفتحین کردنش و حکمی تارک شتر مرغ صمد بالفتح شکافتن و جزئی را

چنانکه
 السع الفاء صاع
 فاصع ای الفاء و صاع
 الی ای الفاء و صاع

چنانکه دوپاره شود یا آنکه شکافد و جدا شود و اینک کردن موی کسی جهت کم او در زمین
 کار بوقص خود و بریدن بیابان و پیدا کردن و بیان کردن جزایر و سخن حق اشکار کردن
 و کفتن و جدا بی در جزئی و شکاف در جزئی تحت در و سبک گوشت و بفتح دال
 کده و کیده و بالکسر صاعنی از مردم و باره از جزئی و بفتحین جوان و نومی از امه و نیز گوئی و
 شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میان در و در از زی و کوتاهی و جوانی و
 ببری و زنگ آهن و جزای دی دیگر صمد ای بالغم در و سر و صمد و صیل کردن و برکتن
 از جزئی و دور کردن گو سپند از صمد و صم و باره نودر جامه کتد و کله شتر و درم گویند
 صم بالفتح افکنده شده بر زمین و کبر نیز آمده و شعر او و معراج و در خانه او طاقی کردن
 و پاری است معروف و کونه و نوع از جزئی و مانند و حکمی رسن و بهر معنی بکس نیز
 آمده صم بالکسر با بگشتن گرفتن و بچینن مصارعت صم الی قرآن خود را اندر زد و افکند
 و افغان و قزایانه و همان تراشیده و جوب بردخت خشک شده صم صاع متفرقه
 و بر آنکه صم طبا بچیز زدن و مشت زدن بر قفای کسی صم بالفتح سیلی زدن
 یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و کبکتن و بر زمین انداختن و رفتن
 و از راه میل کردن یا از راه فرو گرم کردن و بفتح قاف نیز آمده و شبتم افتادن
 بر زمین و پهبوش کردن و بالغم کرانه و گوشه زمین و بفتحین فروریختن یا بافتادن
 کنار ای آن و پهبوش شدن و سفید شدن میان مر اسب و مرغ و جزان و لندوه
 که نفس را بر کرده و ناله و ملائت سرد از شدت گرمی صم شبتم که شمای تپناه بر زمین
 افتد مانند روت و نومی است از زبور صم بالکسر خود که بالای سحر افکند تا چو کین
 نشود و روی نبد و آنچه ناقه را بر آن مینی بندند و در آن پس کردن شتر و او نهی کربای

افکندن بر زمین

در بنجام کند صلیق بختین موی برش سرفتن موی رفتگی پیش سر و بالغم و نشدید الم صلیق
 زمین کوران گناه نرود و سنگهای بزرگ بین و بختین صلاح بالغم و نشدید الم هر دو صلیق
 صلیق بالغم زدن بیضا و کدشتن بر کوهی و بخت این نراد مانده کردن و صلیق الکعبه مکان که
 شتالک با این نرود باشد و بالک کوشهای خورد و خورد کوشان و بختین در شتالک
 خطا کردن و بی باک بر سر خزی سوز شدن صلیق بالغم نیکویی کردن با کسی و بدی کردن در آن
 و بعد از شرف تعالی و بالک شمشیر و آنچه ساخته شود از سوره و غیر آن و در زری و برانی و جبار
 و دستار و جای کردن آب باران و موضعیت و بالغم کبری است یا طاهر است
 صلیق بالغم اسپ نیکو تیار کرده و قهر داشته شده و شمشیر زده و نیز کرده و در آن
 و کار و پیدا کرده حق تعالی در جلی صلیق الیدین بالکسر و بختین و صلیق الیدین و صلیق الیدین
 بالغم جرب دست بکار و بخت خود صلیق پیشه و در صلیق بالغم وقت بد فون جمع صلیق
 بالغم پراکنده و جدا کردن و بصلح بخود و ترسانیدن و جهانه است که از اصواع
 گویند و بالغم نیز آمده صلیق بالکسر و بالغم جام بزرگ که بر آن شراب خورند و میان معرفت
 که از اصواع گویند و بختین صلیق آواز و بالغم و کسر عین و سخت آواز و کسی که
 متوق صلیق باشد و بالغم و فتح عین موضع است صلیق بالکسر خوب بکطرف
 در و بالغم دست بر عهد کردن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در ج
 و بخت کردن و باز کردن ایندن و رو کردن و در فرزند کردن و باز کردن و باز کردن
 و باب جنبانیدن و کرد ایندن چشم پوشیدن و در و بال جنبانیدن مرغ جگر
 آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن با درخت را و ببال بر کردن و شمشیر زدن کسی
 و از چیزی و بالغم و بختین نیز آمده و جانب کوه و باروی کوه و طرف کردن

صدغ بالغم ما بین العین و الاذن
 المتدلی علی هذا الموضع جمع اصواع

در خضر

در خضر اسپ و آب زرد از چرم نوک بر و آب ریخته باشد بر آید و بختین کی که از شکر
 نو بو گرفته و زرد شده باشد صلیق جامه سفید بافته که تنگ نباشد و در روی
 سخت که چنانداشته باشد صلیق بالغم کوه بلند که بر آن توان رفت و مکان
 نرم و سنگ بزرگ و سخت که موار و بلند باشد صلیق بالکسر پوست تنگ زیر پوست
 زیر پوست سطر که بر و موار و پوستی که بر کرد و در ما و احتیاج باشد و بالغم و نشدید
 خامر بسیار سفر و بسیار لغت در تجارت صلیق بالغم سخت آواز کردن و بصبا
 زدن و خوابانیدن زن و جماع کردن و واقعه مکر از وی را واقع شدن و کوی آفتاب
 کسی رسیدن و بختین زمین موار صلیق کوشهای بریان و فمانهای تنگ جمع صلیق
 صلیق شتر است بواسطه و جز موار صلیق بالغم و بخت نیز آمده آنچه از خوب
 یا چرم هر سازند و در آن چیز نگذارند و بنال بجه و لبین هم نیز آمده صلیق جمع
 صلیق بغم و بختین شدت بوی نوبل و بالغم و کسر فون خری بسیار کننده صلیق
 بالغم راندن و بالغم بازار و وضعی است نزدیک مدینه صلیق آتشها که از همان
 افتد جمع صلیق صلیق بالکسر که که عامل شود چیزی او بلند شدن و بختین و غلیظ
 شدن آن و آواز و عرف بوی کننده چار یا صلیق بالکسر و فتح یا جمع و بختین و قبله
 است از عرب صلیق صلیق صاد و دال اینی و دستاره مطلب مع الکاف
 صلیق بختین عرف کردن چنانکه از بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و سپیدن
 صلیق بالغم تیاج و در و شش صلیق جمع سعیدی گوید سه من و چند صلیق
 صحرانورد بر فیه فاصد بدید در و صلیق بالغم و آتش دیدگان کوفتن و سخت زدن
 و در بختین یاد در شتر کردن و نامه و قباله صلیق صلیق جمع صلیق بالکسر

قبالها و بالغم هو بالفتح و تشدید کاف قابل نویس صلیک ضعیف و ناتوان صوبک بالفتح
اول بر خیز و پیشش و سپیدن ز غوزان و خوش بوی و بوی خوش را قنن جامه و اندام
جزان صلیک بالفتح سپیدن بوی خوش یکامه و جزان **الصامع للام** صحل بغنین و عای
نملک کلوا کفلی و درشتی و خنوت سینه صقل بالبعین العجمه بالفتح باریک سر کردن از مردم
و شتر مرغ و نخل و جز در از در زیشم و مور بخت و بختین باریکی سر کردن صقل بالغم تبکاه
و بلایوی و صابرای سبک و بالفتح زودون شمشیر و آینه و تیز کردن و جزان و لاغز کردن باقه
و زدن بوسا و بالفتح و کسفات مختلف رفتار و اسب کم کوشنت مقال بالکسر زودوی
شمیر و آینه و شکم و تبکاه و نکاه داشت و تیمار اسب صقل زودوه شده صصل الغیر
هر دو صا و بقیه یک در عوض و بقید روغن و زیت و بوی پشانی اسب و سفیدی بوی
یل اسب و قدر یا قدر خورد و نام مرغی است و معنی گفته اند که آن فاخته است و شبان
ماهر در شبانی و موضع است برآمده در نیمه خنوم است نزدیک بجمه صصل کل باریک
ایمنه و کل خشک خام که بکاه انکشت بر و رنند از غایت خشکی او از آن رانید و
چون بپزند آنرا نمی گویند صلیل او از کردن دریا و او از کردن آهن و او ازی که از شکم
نشسته کرده اش از غایت تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک
صعلول بالغم کنده شدن کوشنت و بی مزه شدن آب صصل بالکسر و کوشنت بالغم مار
خورد زرد که افسون نیندرد و بلا و نخی و شمشیر و بالفتح صاف کردن شراب صصل بالفتح
زدن بوسا و درشت و سخت شدن چیزی و نخبین صمول و صراب شدن درخت
و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صاصل و صصل خشک صصل شتر و خری
بزرگ و سخت سر و جوی است خوش بوی و آن دو قسم است صغیر و صرخ صعب جندان

زودوم

و یوم الصنک نام روز نیست که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب رسول بالفتح
زیادتی کردن و در جستن و عمل کردن و بالغم نام موضعی است صاصل ملک کنده صصل او از
اسب صصل بالغم او از اسب و بالفتح و تشدید نایب او از کنده صصل بالفتح کلوا
کفلی و درشتی او از و بختین تیزی او از یا کفلی صاصل نیزی کرد دست و بازند صصل
بالفتح زودون و آینه و جزان و تیز کننده شمشیر صاصل و صیا قلی جمع و صاحب کشت لغات
گویند صصل یعنی الت زودون و صصل کردن نیز آمده و تحقیق است که صصل صینه صفته
است یعنی زودانیده زنگ لیکن الت زودون را نیز می زودانیده زنگ توان گفت
چنانکه کار قاطع گویند و ازین جهت صصل کنده را صصلی نیز گویند و صیا قلی نیز می
باید که جمع صصلی باشد صصل صاصل یکسر یکدیگر حکم کنده **مع المیم** صاصل بالفتح
و سکون حمزه دلالت کردن کسی را بر کسی و تحقیق بسیار خوردن آب صاصل نشسته
صم بالفتح درشت و سخت و بخت نیز آمده و مردی که بر بیری نزدیک رسیده باشند
و خیر نام صتم بالغم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بجزی سخت و رسیدن
بجزی و باز داشتن مدام بالکسر جباریت که در سر ستوری شود و عوام لغیم صاص
گویند و این معانی شده اگر چه قیاس همین است صرم بالفتح صعب جرم و بریدن
و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جزان ازین و بالغم بریدی و کوتاهی و بالکسر
جامه و خانهای مجتمع و یکی موزه فعل در صرام بالغم نختی و بلاد جنگ و باقی مانده
نیز که بار دیگر دو شیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر نیز می درخت
بریده و شکم رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید اجرم که صرام شمشیر بریده
و مرد دیگر که کار با برنده باشد صرم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بریدی صرم

اسب

صبح و شب و باره از شب و چوبی که در دهن بز عالم کند تا شیر خورد و زین سبزه که در آن
چیزی نرود و موضعی است و نام مردیست و در دره و بریده شده و باره از توده ریک
عظم بالفه زدن و باز داشتن و سخت کوفتن صلح بالفه گوش ازین بریدن صلح بکر
صاد و دال نیز و هر چه صلب و سخت هم کالبلاد بالفه فیها و السلام بالکسر و یصلح
صمصام بالفه تیغ نبران که باز کرد و نام شمشیر است صمصم بکر در دو صادم درشت
و کوتاه و مرد دلیر و برادر کار و وسط و میان قوم و بفتح هر دو صادم بخیل صمیم خالص و نیز
جزی و اصل جزی و استخوان که بدان توأم غصاست و نده سردی و کوی و پوست خشک
بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمیم بفتحین کوی و کوی گوش و بالکسر و بفتح
مردان دلیر و نیزان درنده و ماری زیر جمع صمیم بالفه و نشاید بچشم شوند و بالفه
شوند نجان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و نیز در نده صمام بالکسر
چیزی که بدان شمشیر بر نهد صمیم بفتحین که کوی بوی و بت و صاحب قاصد کوی
معنی سمن مور است این محل قابل است چه نمین بهاری است برست را کویز نسبت
و بفتح صادم کسوفن مرد کنده بوی صوم بالفه روزه و روزه دار و روزه داران جمع
و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سر کین شتر مرغ و ایستادن با و خاشاک
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بکار و ایستادن
بی علف و سر کین افکندن شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار
صایم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه
داران جمع صایم **ح النوی** صیبن بالفه باز داشتن و لغت کردن نیکی و هر چه از کسی در
کردن متعام بفتحین در لغت خود و بعد از آن انداختن او صالون معروف و این لفظ

که اگر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده صیبان بالکسر کوه دکان جمع صبی و بفتح
نیز آمده صحن بالفه نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبع بزرگ و دوان حری
در طبق و میان فاته و الت رو بین ما تدر طبق کبر طبق دیگر زنده و سوار زنده و ازین
نیز گویند و در طبق را صفحان گویند صفحان شهر سمیت با و باران نیز نزدیک حصار
شادمان موعب صفحان و نسبت بدان صفحانی و صفحانی گویند و از آنجا نام حسن
بن محمد صاحب کتاب مشارق صفین بالفه سفره و طری که در و آب کنند و وضو سازند
و اینان شبان و شتریان که از او اسباب خود در آن نهند و بالفه پوست فایه
مرغ و جزان و بفتح فایز آمده و در روی و شقیقه شتر و بختین از کیه آنچه در و خوشه بکند
و فانه که زبور و مانند آن ترتیب دهند برای خود صفین بالکسر و نشاید فاکسور
موضعی است نزدیک رقبه کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین
علی بن ابرهه و ابی سفيان رضی الله عنه و معاویه واقع شد و چون این واقعه در عرقه صفرا
واقع شد مردم سفر در صفید و ما مبارک دانند و از آن اخرازی میکنند صفوان بالفه
برسه با و برسه چهارم ایستادن اسب و برابر داشتن و در هر دو قدم را در وزن
آن بر زمین صافن رک ساق و امی که برسه با و کنار هم چهارم ایستادن صفوان بالفه
سنگ سوراخ و نام مردیست که فاقان نامت ام المومنین عایشه بدان نسبت کرده
بودند فاقانی گویند این سوادای دل من که حمیرا صفت است صافی از نیت صفوان
بجز اسان با نیم صیبن بالکسر و نشاید نون بول کوزن و اول ایام عجز و زنیل سر شیده
که در آن نام گذارند صفان بالفه بوی غل صفوان بالکسر برادران مادری و بدری و
در خنهای فرما که از یک سوچ با هم بر آمده باشند و بفتح نیز آمده جمع صفوان است بالکسر و بفتح

صنوع و صنوان بکر صاد و فون اخرد و جاه و دوجوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب
بر روی بچینه باشد و درخت خرما که از یک سر خورنده باشد نشسته صنوان است صنوان
بفتح صاد و لام معرب جوکان بفتح فکاها شدن و بر طرف تمام استادن آب
جسته سودی اسم از بی فعلی صنوان بهر سه حرکت جامه دان و تخمه که در آن رخت نکاهارند
و تخمین همان بهر سه حرکت و صنوان معنی خلاف کمان نیز آمده و بفتح و نشد و اولوی
است از سنک صوانه واحد صیحان بفتح نام کوسبندی که در مدینه بود و بهلولی آن
درخت خرما بوده که خرابی نفیس داشت و از خرابی صیحانی گویند و بفتحین بآنگ کردن
کدانی القاموس و در ترجمه تاریخ مدینه از این اثر در وجه تسمیه صیحانی حدیث روایت
کرده جابر رضی الله عنه گفت که روزی بودم رسول صلی الله علیه و سلم در بعضی جای بود
بای مدینه و آنحضرت با علی ام ولد و جهم دست بردت کرده بود پس گذاریم برنگی و آن
نخل فریاد برآورد که این محمد سید انبیاست و این علی سید اولیاست که بر این طایفه
است بعد از آن گذاریم برنگی دیگر آن نیز فریاد نمود و گفت این محمد رسول الله است
و این علی ولی الله است پس آنحضرت اتفاقات کرد با بر المؤمنین علی و گفت که این را
صحیحانی نام کن پس می شدند نخل از آن روز باین نام نخست صحن بالکسر ملکیت مشرق
زین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و با سکنند **مع ابو صوب بفتح**
و بصحبتین و به نشد و او نادانی و پختی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا
صحو بفتح هوشیاری و هوشیار شدن از می و دور شدن ابر و گذشتن کودی خبر
و گذشتن باطل صحو بفتح مرغی است کوچک مانند کفشک صحو بفتح میل کردن
و مایل شدن بطرف خشک و مایل شدن آفتاب بغروب صحو بفتح صفا و عدم تیرگی و

صاف

صاف و بهش صنوا بالکسر و الفهم برادر ماری و پیری و این هم و شاخ درخت که شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشد و بفتح اب اندک که میان دو کوه باشد یا سگی که میان
دو کوه باشد **مع الهاء** صفة بفتح و سکون با اسم فعلت بمعنی امر یعنی فاموش **مع الهاء**
صحبی بفتح و نشد با کودک که از شیر باز شده باشد و مریدیک چشمه و سخنان یا بیان
نرمه گوش و زبانی شمشیر و جزان و سر در قوم و طرف سخنان لجه صافی میل کنند
از زنی بدین صافی هوشیار و روزی ابر صلی بفتح بریان کردن و با نش در آورد
و دست با نش کم کردن و فریب دادن صغی برآید و دست صافی و زر غنیمت
انچه سر در پیش از غنیمت برای خود اختیار کند و فالس از هر خبر فاقه بسیار صافی
صاف و بخش صیرنی صراف صیحانی بفتح نوعی است از خرابی مدینه و وجه تسمیه
آن در فصل نون گذشت صیامی بفتح جمع صیبه و میان آن در فصل نون گذشت
باب الفاء مع الالف صیغری بالکسر و سکون همزه و بیاید همزه نیز آمده
ناحق صیغری بالکسر هر دو صاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل
و برکت آن صغی بفتح چاشتگاه صفا بفتح و الله چاشت صغی بفتح ما در میان
سید و نام اسی است صفا بفتح و نشد و را سخی و گزند صغی بفتح صاد و نون
الغری صنوا بفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و کمال
و بفتح و الکسر فرزند صنوا بفتح و الفهم روشنی و همچنین صغی و صنوا بالکسر
صنوا بفتح و صنوا بفتح روشن شدن صغی بفتح درختی است و زنی که او را
حقیق نباید و باشد و زنی که او را نیز نباشد صغی بالکسر روشنی و همچنین صنوا بفتح
و الفهم **مع ابا** صغی بفتح و نشد با بر زمین حبسیدن و آنگه ویرگوش

وکنده و بر کوشش شدن قبل و روان شدن خون و آب در من و تمام کف و کشیدن
و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جای سوسمار و چشم
نینه و بگریز آمده و اناس آریخ و سوسمار و بیماری که در سینه نثر مینود و بیماری که
در لب مینود و بدان از لب خون بچکد و شکوفه حزنا ضیاب جمع ضیاب روان شدن
آب و خون ضیاب بختین در دم و سینه بید کردن شر ضیاب بالفق ابرای ملک
و زبانی که مانند ششم افتد ضیاب واحد ضرب بالفق زدن در میان کردن و این چنین
چیزی چیزی و نیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین طایب روزی
و مانند آن و مردی که در کار بار باشد و سبک کوشش و باران سبک و مانند آن
و قوع از هر خبر و عمل بخید و بفتح را مشهور است و آخر بیت شعر ضرب مانده
ضراب بالکسر با کسی بیشتر زدن و بر حسب زمین زباده ضراب زمین است بر در
و شب تا یک و شتر ماده که دو شنده را که زنده و زمین فراخ در وادی و زنده
و دونه و زده شده و پنج و بیشی که از چند ناله دو شنده باشند و نیز ثالث از نه
قسم از هر خبر و ضیاب و موکل بر **الف** ضیاب بالفق بر تنگ کردن
ششم روی زمین را بپوشد ضیاب بالفق و تشدید با نام مردی و سکه این که بر کار
جوین و صندوق زنده و این که در سحر سحره بالفق و تنگی صخره بالفق خواب و
بالغم سستی در رای و بفتح نیز آمده و بیماری و بپلو خوابیده شده و بالکسر و نوعی
از خوابیدن و بپلو و بپلو صیغاع و بفتحین بپلو خوابیدن و بالغم و فتح جمع بسیار
خسینه و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید غیر بالفق و تشدید بجمع بالکسر صخره
الفق جاتکا صخره بالفق یکبار خندیدن و بالغم المکر بر روی مردم خندند و بالغم و فتح حا

بسیار

بسیار خندند بر مردم ضاعله زن خندنده و دندان که وقت خندیدن ظاهر شود و ضاعله
بالفتح بزرگ جسته و سطر شدن حراره بالفق تا بپاش شدن ضاعله بالفق خوار می
راری نمودن ضریه طبیعت و خود شمشیر و تیزی شمشیر و زده شد شمشیر و باره از
پسند و چشم درست کرده برای رسن ضرة بالفق و تشدید را زنی که بر زنی
آورده شود و از انبعاث و وسعتی گویند و هر کدام را ضره دیگر گویند و مال بسیار و کوشش
بن انگشت زرو پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و سختی حال و انداز
یک سنگ بسیار دور است سنگ فرزنان گویند و باره از مال و اسپان و شتران
ضرة بالفق حاجت ضرة بالفق خور شدن و عادت کردن ضرة بالفق نهادن
چیزی و فرمایه شدن ضعه بالفق یکبار خندیدن و وضعت القبرشش کور و بالغم
بختی و سختی و تنگی و فشارش ضعاظه بالفق سستی رای ضعیف عقل شدن
ضعفه بالفق کینه ضغیره موی مجده و جمع کرده بر صفوه بالفق بسیاری و نامی
ضعفه بالکسر و تشدید فائده جو و کناره دریا ضلاله بالفق کراهی ضالیه تشدید
الم چیزی کم شده ضلاعه بالفق قوی بازوی و قوی بپلو شدن ضماده بالکسر
پارچه که بر اجرت بالای دارد و بندند ضغره بفتح ضاد و سکون میم که وی است از عوب
که از آن جو صوره گویند از آن کرده است عمر بن امیه ضغری ضنه بالکسر و تشدید نون
بخل و نامی قبله ضهوه بالفق بر آب ضیفه بالکسر و القه تنگ سستی و در ویشی و بد
مالی صیق جمع و بزنی است از منزل ماه و زنی است میان طایف و جنین ضیافه
بالکسر بهمانی آمدن نزد کسی ضیعه بالفق ضایع و هلاک شدن و آب و زمین که در و
غله شود و تجارت و حرفه و بیشتر **اشار** ضیبت بالفق یکف و بفتح کرفتن چیزی ضغبت

بالفتح ایچین نخ و جزان و بدست مالیدن کومان شتر و بالکسریک مشت از کباده خشک و تبریم
آمیخته اشقات چغ و امقنات اعلام خوابهای ریش که نپوش در دست نیناشد **علاج**
ضیح بالفتح و تشدید صم و صمغ مالک کردن ضیح بالفتح مالک و پوست و علاج و همه ایست
و بالکسر ریگدیکر مالک کردن صمغ و صمغ بالفتح شتر ماده که بوقت دو ششیدن و بار کردن
فریاد کند ضیح بالفتح شکافین و انداختن و الودن ضیح بخت ضیح موضعیت ضیح بالفتح
جانوری است گفته بوی و بختین بهمان علت ایند و علت دیگر ضیح بالفتح و الودن
الضواح جمع و میل کردن تیر از بدف و فراخ شدن ضیح بالفتح و صبحان میل کردن و عدول
نمودن **علاج** صمغ او از نفس لیب در وقت رویدن و شش و ایند اسب او از
نفس خود و نوبی از ز قمار سب و کز ایند انش و آفتاب کونه چیز را اندک نیز بچای
و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانند صبح بالفتح مالک رو باه و موضع است
بالفتح تابان و نیک و ای اندک که تا کعبین و غیره سابق بیاید و غیر بسیار صمغ بالکسر و تشدید
صافق و روشنی آن در زمین صحرای که گیاه نداشتند باشند و آفتاب بر آن تابد صمغ
بالفتح دور کردن و حج کردن کواهی کسی دور کردن آن از خود و رمانی و الودن و کور کردن
برای میت و بختین مرد فاسد و نیت دور کردن از آن چهار صمغ بالکسر لکزدن و
بالقلم بست همور که قبله ملائکه است در آسمان چهار صمغ در روز و کور یا فغانی که در میان
سازند برای مرده و طاعت که در یک طرف کور سازند صمغ بالفتح ستور لکزدن و
دست و بازنده و همان بخت که تیرا بخت همانند ضیح بالفتح نیز باب ایچین و عمل
و غر درخت متقل که بخته در سیده باشند و شتر تک باب ایچینه و بالکسر مراد ضیح بالفتح
آن ماکور شد ضیح بالفتح شتر تک آب ایچینه و برتاید یا نام مردی است **علاج** ضیح

بالفتح

بالفتح و تشدید خشک و بگیدن آب و در نما ششیدن صمغ الودن من بپوی خوش
چنانکه میگوید باشد **علاج** فساد حرف کجی که مخصوص بخت خوب است دور
لغات دیگر یافته نشده و بالفتح و سکون عمر خصومت کردن و انعام زن صنوو
بالقلم و بختین ز کام صنوو و بالقلم و مدینه ز کام شدن ضد بالفتح ایچین ز کام ضد
بالفتح ایچین ز خشک باصم و غوره خزا و بختین خسته ضد بالفتح و تشدید الودن
مشک و جزان و غالب شدن و خصومت بر کسی و باز کردن ایند از کسی و بالکسر
مانند و میالفت صمغ و مفرد آمده ضد مانده و مخالفت ضغه بالفتح ماکور ششرون و ضد
کردن ضغه بالفتح زدن کسی را بگفت دست ضد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مردم
بر جرات بستن و دو دست گرفتن زن و جباری کردن یا کسی در جری و بختیم
نیز آمده و خشک و تر و فیه و لاغز و لاغری و کوسیدن خوب و زبون و بالکسر
دوست و بختین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حتی کسی از زمین و دست ضما و بالکسر
بستن چیزی بر جرات و چیزی که بر جرات بندند و درختی است که از آن عرق خواهند
ضمد بالفتح قدر کردن **علاج** صمغ بالفتح کوه غازیان و چار مغز و انار ششی
و درخت چار مغز ششی و بالکسر یا نیز آمده و پوست که بالای جوها کشند و در نه
آن مردان بقلعه زدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشته ساره کردن کتاب سارا
و برهم نشان سنگ و جزان و بالکسر شمل و بکسرتین و تشدید اسب جنده
شتر درنده ضیار بالقلم و تشدید با درختی است ششید بر خشت بلوط و بالفتح نام کسی
است صنوو بالفتح شتر درنده ضیح بالفتح بایا تک و بکسر صمغ نیز آمده و بختین و بختی
وی را رمی از غم و طبعان دل و مالک کردن شتر ماده در وقت دو ششیدن و بکسر صمغ

نیز آمده و بختین و نسکی و بی ارادی از غم و طبعیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت
دوشیدن و بکرجم و سنگ خور با الفیج و سنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن
سر بالفیج و الفیج کند و بعضی گفته اند بالفیج کند رسایدن و بالفیج کند و بعضی و علی
و لاغزی و نقصان و نام آبی است و بالفیج و الفیج رسوزن خواستن بر زن بر شین
ضرب بختین کند و نسکی و سنگ و کرانه غار ضربت که بیای می آورفته باشد و چاره لاغری
آنکه با دوزخ رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و قبیله تن و صبر در شک و غیرت و مرد
شکیبا دستور ساکن و لقب دانشمندی است که جو صاحب کتاب فیزا لیت و ان
تحت را نیز فیزی گویند ضراب بکسر که بر افر رسایدن و نام چند صحابی و مسجد
ضراب و مسجد نیست که منافقان ساخته بودند حق تعالی بدم آن امر کرد چنانکه در قرآن
واقع است ضمیر بالفیج دوشیدن و بر جستن و موی بافتن و رسن تا فتن و سنگ در
با فتن و ابتدا خنن علف در زمان دستور و رسنی که بدان گفته را بنزد و یک توده
جمع شده و چاره سنگ کربلی که کل ساخته باشند و جمع کردن و مسجد موی ضمیر
کرانه دریا و کوهی است نام ضمیر بالفیج و عوار شک و لطیف بدن نازک اندام
اسبی که بر وانش بار یک باشد و بالفیج و بختین لاغزی و جسدین سنگ بست
ضامه باریک اندام ضمیر از نمان و درون دل و نهری است بمان و بالفیج و فنیج
میم کوهی است بشام و موصیفت بد شوق صهار بالکسر مال رفته که امید بر کشتن آن
باشد و اوام و موعود که امیداران نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد
ضمیر بالفیج که نسکی تحت و بالفیج ابر سیاه و کند رسایدن ضمیر بالفیج سنگ
پشت و بالای کوه ضمیر بالفیج کند **مع از در** صفا بالفیج و سکون تیره که در آن صفا

کمی

کمی و جو کردن ضمیر بالفیج سخن ناگفتن و قاموش بودن و جسدین بجزی صفا جانم
و آسته و شتری که شفته از زبان پر و نبار و ضمیر بالفیج خا بیدن خرم و جو کردن
در حکم ضمیر مروت صفا کند شست **مع السین** ضعیف بختین دشوار خوش شدن و
شدن و بکسر یا دشوار خود بکسر ضرس بالکسر دندان افراس و ضروس جمع و بسیار استادن
در نماز و در من و چراگاه شتر و نسکی که بیان چاره را بکند و پشت درشت و نباران آنک
خروش جمع و بالفیج تحت کزیدن و بدان و نهری و بختی چوب از نمودن و تحت شدن
رو زکار بر کسی و قاموش بودن تا شب و بختین کند و کند شدن دندان از ترشی
و بالفیج و کسر را بد و خضناک از کسکی ضروس بالفیج کند و ماده شتر که در نور بودن
بکند و بالفیج سنگها کرد اگر در سپاه ضرس چاه سنگ بر آورده و مهر نای استخوان شست
و تحت کسند ضعیفوس بالفیج خیار و یاد رنگ و مرد در زه ضعیف بالفیج چاه و بدین ضعیف
دندان ضعیفوس بالفیج خوردن طعام ضعیف کزیدن به بیش در آن **مع الف** ضابط
بختین چنان بیدن دوش و تن ضعیف بالفیج نگاه داشتن خرم و هوشش و بختین بهر دو
کار کردن و از رایجا گویند ضعیف کسبی که بهر دو دست کار برار کند ضابط نگاه دارند و خرم
و اکاهی ضوط بالفیج و بالفیج و کسر را نیز دادن و بختین نسکی ریش و نسکی ابر و ضراط
نیز دادن و نیز و بختین ضوط بالفیج و شتر پدید را نیز دهنده ضعیف بالفیج بریدن کل و ضعیف
الفیج و شتر درون و سنگ کردن و بد یوار و جزان تحت ماییدن و بالفیج نسکی و اگر آه و بختی
نما عطف نگاهبان و شرف و این برجی و کت دیکی و شکافته شدن بغل شتر و سوسمار
از بس یاری کوشش و شتر از نه ضعیف چاه کننده در بلوی چاه خوش آب که از نام
بوناگ و بد مزه کردن و دست رای و ضعیف عقل ضابط کا بوس که از اعدا الهی

۱۱

نیز خوانند **العین** ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بعل و راه زاد و بخش کردن و بخشیدن
 از آن یکی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست
 بیشتر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو یا در رفتار و میل کردن با شستی و قیمت
 کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو یا بالغم ناجیه و هر سه حرکت نیز گفته
 و بالفتح و هم با سال قطره و موضعی است و گفتار و سکون یا نیز گفته ضبع بالغم و ضعیفان
 بفتحین و نماز کردن سوز بازو یا در رفتار ضعیف بالکسر ستاره بسیار مابین نباتات
 و گفتار یا ضعیف بر بلوغ خفتن و بلوغ بر زمین نهادن و جز نیست که بر آن فاش را نشوند نام
 کیا هست و بالکسر و فتح هم موضعی است ضعیف بالغم بلوغ بر زمین نهادن و قبله است از
 بنی عاصم بالفتح مشکلی که از کربانی آن بر درازنده میل کند و راست تواند رفت و زمین ترازی
 است بر قبلیه بنی بکر را و دلو فراع وزن مخالف شوم و ضعیف رای و ابرامه است روزی
 بسیاری آب و شتر ماده که بکنار جری جرد ضعیف استخوانه ضعیف و ادوی است و نادان و
 ستاره یا بل بروب فرع بالفتح بستان شتر ماده کاو و کوسند و مانند آن یا اکثر فرع
 مخصوص بقر و غنم است و بستان شتر ماده را املف گویند و بالکسر مانند استواری
 رسن و بفتحین گسست و ما توان و که اسب کوفه و ویدن نه استه باشد و جز خورد
 و خورد سال و خورد و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خورد و زبون و ضعیف ضاع
 نزار و ضعیف و خورد از هر جز و خورد سال ضروع بالغم نزدیک شدن حیوان و ندیدن چیزی
 و فرورفتن آفتاب و نزدیک شدن بروب ضعیف کیا هست که از غایت بزرگی
 و سمیت او یا مانزدیک او نتواند شد و آنرا شربق نیز گویند یا فرع خشک از او شربق
 تازه از او گویند یا کیا هست که بالای آب کهنه می رود یا کیا هست کهنه که دریا از آن
 نماند

یالذاریه

و همان که ناله رسد کلوخ بالغم روی ترش کردن کلوخ ترش رو کلوخ بالغم روی ترش کردن
 و سال قحط و روزگار سخت کج بالفتح الحام کشیدن ستور **الف** مع **الحام** مع **الف** مع **الحام** مع **الف**
 است ترش مرزه که از ابقاری آب کاه گویند و صاحب کهنه گویند از ابقاری که گویند کج
 بالفتح پوست پیرون کردن و کبر کردن کلوخ بالغم کبر و عظمت و بالفتح شهر است بر دم
 کلوخ بالغم فاشنی خرنش کبر و وزن نداشته باشد کلوخ جمع **الف** مع **اللال** گوید بر وزن
 قبول عقیده و ستور گوید بالفتح رسیدن چیزی بکبر و بر جگر زدن و سینه کشیدن و رسیدن
 و چیز را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر یا وسکون آن جگر الیا جمع و کید السواد
 میان اسمان و کید القوس قیفه کمان و بفتحین سخن کید بالغم در دیگر گفته بفتحین نام
 ستاره ایست و میان شفت و پشت و بدین معنی کسر نیز آمده که بالفتح و نشید دال
 ریح و سخن کار و اشارت کردن بالکشت و ریح و عقب دادن کید بر زمین کوفته گوید
 بالفتح چاه و شوار آب و مردی بکش کید بالغم نام غمی است که آید و کرا و جمع کرده
 و معنی آن کشت و کرداد کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و راندن و نام
 نام کوهی است معروف که از جمع کساد بالفتح نار و اینی متاع و جزان کاسد و کید متاع
 باز لرزی رواج کله بفتحین جای درشت بی سنگ کید بالفتح اندوه نیامی و بفتحین اندوه ملکن
 شدن و بالفتح و کسر هم اندوه ملکن و بفتحین جمع کید کما و بالکسر کرم کردن عشق یا صبر کرم
 یا بوجوب یا بیوس کرم و بفتحین کید کتود بالغم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که لرزد
 چیزی که زود و مرد ناسپاس و کاف و لغت کید بالفتح بریدن کعبه بالفتح نوبی است از
 مایه گوید بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و برخواستن کید بالفتح به اندیشیدن و بی کردن
 و در مان کردن و بک کردن کلوخ ویدن آن و ما بعین شدن زن و کار زار خوردن **الف**

ع **الزرا** کبریا کبریا و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح باطلان سال شدن و کلمان
سالی و همچنین مبعود است معرفت که از آن احوال سازند و بالغم و فتح یا جمع کبریا
و کبر بزرگ کبریا بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبر و بالغم بزرگ و بالغم و تشدید
بسیار بزرگ کثر بالفتح و کسر کومان کثر بالغم چهره شدن بر کسی بسیاری جزئی و بالغم و
بسیار و بختین بر درخت خرما کثیر و کثیر بسیار و همچنین کثر بالغم کثر بختین تیرگی و
تیر شدن و درختی است خوشبو که بهندی از آن کوره کوبند و شربت آن نافع صدم است
و جدری و حصیه و امراض سوداوی است و آن شربت را شراب کثر کوبند انوری
کوبند با قشش آتش چو شراب کدراند و کسر دال و سکون آن تیره کربالفتح و تشدید
بازگشتن و بازگردانیدن و رسن کبر درخت پنا و زنده و بدان بالا و در فرس باطلان
در سن بادبان کور جمع و آبی که زمین ریگستان بخود کشنده باشد و بغم تیر انده و بالغم
پمانه است و آن دوا دره و سق است و هر دو سق صاع و هفت نوز و هر دو طبل
نیز گفته اند کور بالغم و اگر دیدن جمع کثر انده کبر او از کوی خضارده و او از گردن آن
گزار بشند پیر ایاز گرداننده و باز گردنده و بکار حمل برنده و لقب حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب که آمدن به کس بالغم تشکستن و پیر فرام آوردن مرغ وقت زود
آمدن و بالکسر شقه خوردن خنده و آنخوان کوران گوشت باشد و آنخوان باز و از جانب
الریح و بفتح نیز گفته و حرکت زردادن و حرکت زرد و شکلی و بالکسر و بفتح سین یا با جمع
کسو کسور بالفتح زمین بلند و سبت و بالغم جمع کس کسار بالغم بنیم برزه کس کس کس
کس کس کس کس و عقاب کثر بالفتح دندان سفید کردن شتر و سیم کردن مردم کثر بالفتح چوبک
کوشه همان و چرخ کردن کفر بغم تا گردیدن و ناسپاسی کردن و بالفتح بوسه نیدن کوزه یک

کفور

کفور بالغم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناکر و نده کافر غلاف
غوره خرما و طلع که اول بر درخت خرما باشد در اول و سبت سفید خوش بو معرفت و نام
چند است در بشت کافر پوشاننده و ناکر و نده و ناسپاس و الکه سیالی جامه بوی
باشد و دریای و جوی بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع کثر بالفتح غلبه کردن بر
کسی بر بزرگی و مقضیب کثر بغم کاف و دال دارونی است معرفت و آن شتر
درختی است و کوه تاه و درشت و کور خرد درشت و بدین دو معنی کثر نیز آمده و موضعی
است بخراسان از آنجا است ابو نصر کندی کور بالفتح کشتن و آن قرونی و چو دستار و چیدن
و شتر و کاه بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه بغوز باشد من الطور بعد الکور یعنی سیاه
می برم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالغم کوزه ابگر و خانه زنبور
و پاران پاساز و ساختن آن واحد کوره کثر بالفتح مرد بسیار خرد و کرد و غیر بسیار
و بخشنده و جوی است در بشت و حوض کوشه حوض بیرون بشت در وقت کشتن
آن کوشه است کثر بالفتح بر آمدن روز و با یک بر زدن و قدر کردن کبر بالکسر و ما بکران
که از مسخ کوبند و نام کوهی است **الکلاف مع الزرا** کثر بالغم خرصین کثر بالکسر جمع و
نام مردی است و بالغم و تشدید راناکس و خلیل و مرد استاد حادث و بازی که سبت
باشد تا کثر کثیفی بر بازی زود و بازی که سبک و مرد در آمده باشد کثر بالغم خشک شدن
کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سترک و پر دو معنی تشدید را نیز آمده و بالکسر کوشند
بزرگ که خرصین شبانهان برود و بالغم و تشدید را نیز آمده کثر بالفتح و تشدید رنگ
کلان و تنگ کردن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مردند خود و زحمت و گرفتگی و
از آمدن خلیل و بالغم مردند خود کثر بالفتح کج نهادن و کج نهادن کثر بالفتح و آن

خرا و بالکسر دفعه گفته گوشت کوزه با لقمه کوزه کیزان و الکر جمع و نام مردی و با الفتح کوزه کردن
و نوشیدن آب بکوزه **کاف مع السیم** کاس یا الفخوک و این عربی فصیح نیست بلکه
فارسی است که بعضی عرب در کلام خود آورده اند کاس بهنو شراب و جام با شراب و یعنی
مطلق جام نیز آمده کوس جمع کیس یا لکسر کاک ابا شستن یا ه و جوی و سر کریان کشیدن
کابوس حالتی که جنب مردم خفته را فرو گیرد و آن مقدم صرع است و بزبان خراسان مجلب
لیخته گویند کاس با لقمه و تشدید یا بزرگ سر کس با الفتح **کتاب** رفتن سوز کردن بار
و با لقمه خرمن که اس با لقمه عطسه سوز عطسه دادن آن کاس فانی که عطسه دادن نیز
و آهوی که از کوه فرود آید و از آسمان که بر کس یا لکسر بر نهشته و اصل هر چه کراس یا لکسر
جامه که از زمین سفید یافتند معرب کراس با الفتح کراسی منسوب بدان کراس بکسر و یاد
نقطه بالا خانه و در خانه کرد کس با لقمه کل بزرگ از اسپان و استخوان های مفصل
که در گانه باشد چون دو کتف و زانوها و کوه شکر و استخوان فقره میان هر دو شانه
کرس لقمه کاف و فای و سکون را یعنی و لقمه کاف و از آن است مانند اجویز این میوه
اجمود گویند و از خواصش کای است که از دم زبیده چون بخورد فی الحال ببرد کس
بینه خرا و گوشت که بر سنگ تعان خشک کند و بگویند جهت زادن سفر کلس یا لکسر صادر
کلس یا لکسر خواجگاه آهوی و بهمان شدن او درون و با الفتح و تشدید نون فا کوب
کلس با الفتح فانه زو فتن و با لقمه و تشدید نون سبب سیاره و بعضی گفته اند
ضمیمه حقره کلس لقمه کاف و دال ریشهای گیاه است اندرونش زرد و بر روشن
سیاه است فی ارته و شکم رانده و زایل کننده بقی و چون بسایند و در بنی کشند عطسه
آرد و چشم را روشن کند و بشین بچینه آمده گنایس معا بدتر سایال بچ کینه کوس

بالقمه

بالقمه سوز کردن و بر سرهای رفتن سوز و با لقمه طبل معرب کوس کلس با الفتح کوه
و بر قبله است کلس با الفتح زیرکی و بزرگ شدن و با لکسر کسبه و با الفتح و تشدید
یا بزرگ **کاف مع الشین** کیش با الفتح کوشند زو مهر و صاحب لشکر گنایش
با لکسر جمع کدش با الفتح خراشیدن و برنج کشیدن و طلب روزی بکره عیال و عطایا
کرفتن از کسی و سخت رفتن سوز کدش با لقمه کاف و دال مرغ عشق و دوازده
است و از آنکه گویند کدش با الفتح تا فتن پیشینها و نرم کردن سواک درشت
گنایش با لقمه و تشدید نون اصلی که از آن مشعب شود فروع گنایشات با لقمه
تشدید جمع کدش با الفتح و کسر است کسبه سوز شخار زنده چون معده مردم را و فرزند را
خرد و عیال مردم کدش او از پوست افعی که چنانکه فی او از نفس او و اول او از سر
کدش با الفتح مرد سبک و کافی **کاف مع العاد** کرمین نیز و گوشت معرب کدش
و صاحب قوس گوید نیری که با بعضی سیرها خوردند مطلق غیر چنانکه جوی گمان
برده و گوشت معرب کدش کسبب ازده و چیدن بر خود **کاف مع الفصاد**
کراض آب محل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و نوزدای زخم کدش با لقمه واحد
مع الفصاد کدش با الفتح پوست کندن و جل از پشت سوز بر رفتن و برهنه کردن
و برده برداشتن **مع الفصاد** کدش با الفتح و تشدید طار بخامیدن و در اندوه انداختن
و تخمه بردن کدش با لکسر از حد که را میدن و دشمنی و عداوت یا بکدیکر که در جل کدش
مرد سخت دشوار کدش با الفتح دشوار آمدن کار بر کسی **کاف مع العین** کدش بکستن
وسال و جز آن که تمام باشد کدش با لقمه و فتح تدبیر و باده و مرد لقمه تعان یا لکسر جمع
کدش با لقمه و روان شدن سوز و قیام کرفتن از شیر و جغرات کدش بکستن آب

باران استاده و بار یک ساق شدن و بدان آب خوردن کوع بغم آب بد آن خوردن
از جوی و جزان کوع بالغ با جگه کوفتند کجا و جزان و طوف جزای و بی کوه و اسپان
و لغظی است که با آن اسپان را فرام از اندر کوع بالغ استخوان بوند دست از طرف
خفتر که از آنند اسفل گویند و کعب و استخوان بجل نیز گویند کوع بالغ سیدی را که در باطن
اسب و آن مویهای او را با شمشیر بر سر دست و بای اسپ و خرابه بالا ای سم
و بک سر در زدن پستان ناقه را تا نیز باز کرداند و بختین کوهی است از زمین کلع
بختین شکافگی و حرکت پای و متک طرف دیگر که حرکت باشد کلع با لکسر تجویبه و
تخمین کوع کوعی و مقبض شدن و نزدیک آمدن کاری و میل عروب کردن
ستاره و زری و فروتنی کردن کوع بختین مرکز فتن انگشتان کوع بالغ استخوان بند دست
بطرف انگشت ایام که از آنند اعلی و استخوان بجل گویند و بختین کلع و بر ساق دست
رفتن سگ در یک از کمال کوع بالغ تر رسیدن از ضربی کالف مع الف کالف حرف
معروف و تشدید فاما زود آورنده و شتر دندان سوده شده از بیری کلف بالغ است در فتن
و در کانه بالان بر یکدیگر بستن و در دست را پس پشت بستن و بلند شدن سر شانه
و فقی بر له رفتن و بالکسر شانه و بالغ و کسر تا نیز آمده و بختین بین شدن شانه و بین
شدن و نوع علی است که در شانه پیدا میشود و لکی است و در کلف کالف با لکسر
راستی گویند آن دست پس سر بندند کشف سطح کسف بضم کاف و مین بندد و یقه داد
کسف بالغ بریدن عقوبت شتر و بی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره
و جزان و بالکسر پاره و بارهای جزای جمع و مزده آمده و بالکسر و فتح سین جمع کشف بکسر یعنی پاره
جزای کسف بالغ رفتن آفتاب و ماه و به حال شدن و ترش رو شدن و بخیل شدن

در این

و در وقت کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند کاسف پوشنده و به حال و ترش
رو کشف بالغ کشف شده و برهنه کردن و بختین مویهای بر کرده مانده دایره و مجیده
شدن دم اسپ کاشف پاره کننده و برهنه کننده کسوف بالغ ناده ایست کشف
بالکسر ایستادن ناقه و بالغ و تشدید شدن بسیار پاره کننده و نام گمانی است
معروف کسف بالغ و تشدید فاخته و باز ایستادن و باز استاده کردن کسی را و در
پاره در دختن جامه را بر یکدیگر و پانها شدن و خرقة و لقمه و ساقط کردن حرف بضم
از کله و قتی که ساقین نباشد چون نون فاعلان و مفا عین و کف الذب و کف
الاسد و کف حرم نام گمانی است و میان کف لفتیب گذشت کسوف بالغ
تمام سوده و گوناگون شدن دندان شتر از بیری کشف بالغ مانند دندان جزای و
روزی که در هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحیث اللهم ابرق
ان محمد کفایا و بالکسر فرار کردن هر جزای کلف بالغ حریص و شیفه شدن بگری
و بختین کتبه روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بروز ظاهر شود و سیاهی
روی ماه کسف بالغ فرار کردن چیز را و نگاه داشتن و بازی کردن و بر کردن و
برای شتر خطره ساختن از شتخ درخت و بالکسر ظنی است که شبان اودات
و آلات خود در و نگاه دارند و بختین کرانه و جانب و بال مرغ الکاف جمع کسف
بالغ نمان فانه و یوشیده و نیز و جای لهارت و خطره شتر که از شتخ درخت سازند
و بالغ و فتح نون طرف کوچک که در آن جزای کارند کسف بالغ و کعب این
معود که فاروق رضی الله عنه بود املقب کرد و فی الحیث کسف بلا علما کسف نما
و پناه کسوف جمع کسف یا کوه کالف مع الف کالف حرف بختین موی است متصل بکوه

بشان و قلعه ایست بنوای بلغار و بالفتح و کسر را بر سر رخ و صاحب قاموس گوید که کتب
 ده بسکون راست و آن خطاست کشک بالفتح ما الشیر کزمازگ کز خشت که اگر آنرا
 حب الاقل گویند فک بالفتح نان ترک عرب مالک **الکاف مع الهم** کبل بالفتح بنده سطر
 و بند کردن و مجوس و استن بوسستن کوتاه کمال بالفتح و نشاید مالک در علاج چشم
 عاذق باشد کمال بالفتح سال خط و سخن رسیدن کسی و سرمد در چشم کردن و بالفتح
 سرمد و مال بسیار و بختین مسیه رنگ و سرمد کون شدن چشم کربال بالکسر کوی چوین
 که نذاف بدان بنده و چشم را زنده کسل بختین کمالی کفل بالکسر بره و حصه خیزی و اندر
 ستور نتواند نشست و کلمه که در دهان شتر خیزد تا نکند و بر آن توان سوار شد و
 بالفتح بوسسته آرزو داشتن و فنامن شدن و بختین سرین کافل فنامن و کافل
 الصوم و ایم الصوم کفیل فنامن و قبول کننده کاری بر خود کمال بالفتح و نشاید لام الی
 و بارکان و عیال مرد کلول جمع و نیمه و آنکه او را ندید باشد و نذر زنده مانده شدن و
 خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالفتح سه و جمیع کلال بالفتح مانده و خیزی چشم
 کمال بالفتح کند شدن شیره و زبان و خیره شدن چشم کمال چر کند از زبان و شیره و
 و جزان کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چر تمام و نام اسپی است کمال بالفتح هر دو
 سال و کله زن میانه سال کاهل سست و میان دو کف ستور و بد رقیله از بی آمد
 کبل بودن و بیای کمال بالفتح و نشاید یا چائنده و لقب شخص است اجماع که بهینه ناکرا
 ریچ بود کبول بالفتح و نشاید یا خرف در کارزار **الکاف مع الهم** کتم بالفتح پنهان در چشم
 و زار پوشیدن و زار پوشیدن و بختین کهای است که بر آن خضاب کند کتوم بالفتح
 همان سوخا ناکره و ناکره بر وقت بر نشستن مابک کند کتم بالفتح باز داشتن از کاری

و بختین

و بختین فرخ شکم و بر شکم شدن کدم بالفتح کزین کرم بالفتح کرم غلبه نمودن بر کسی در وقت
 انکور و قلاده و بختین جوانمردی و مردمی در غریزی و بر کوار و کرافایه شدن و خشنه
 شدن کرم خشنه و جوان مرد و از کناه در کزنده کرم بالفتح کرم و کسر جمع کرم و
 لقب ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود دندی اختراع کرد و از هر ندی چیزی اخذ
 نمود و طایفه که همه بدان منسوبند و بفتح و نشاید بسیار کرم کرم بالفتح و ندان
 شک تن و بختین کوتاهی همان و سطر ی آن و کوتاهی بینی و انگشتان کزوم بالفتح
 ناکره در انداختن نازده باشد نبر کسم بالفتح بدست مالدین و پاک کردن چیزی
 خشک را کتم بالفتح بینی ازین بریدن و بختین نقصان کلم بالفتح خشم فرو خوردن
 کفیل چشم فرو خوردن و چشم فرو خورده شده کتوم بالفتح خاموش بودن و از
 نشواری باز ایستادن شتر کافم چشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر
 علیه السلام کتم بالفتح بوز بند شتر لب تن بلعام و سر طرف بستن و بوسه دادن کلم
 بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلام سخن و سخن گفتن و بالکسر
 و نشاید لام سخن گفتن کتوم و کلام بالفتح خسته کتوم بالفتح بر کوشش روی
 رخ کتیم سخن با کسی و جرات کرده شده کمال بالفتح چند و بسیار و بالفتح شها و بالفتح
 و تشدید میم استین احکام جمع و بالکسر خلافت سکوفه و بالفتح مقدار چیزی و استین
 کردن جامه را و دهن شتر لب تن تا نکند و سر خم را پوشیدن حمام بالکسر آنچه در دهان
 شتر بدان بنده تا نکند کلام بالفتح که اندام کوم بالفتح چرتن اسپ و جزان بر
 مادیان و کله شتر کهایم بالفتح بنده و زبان کند و اسپ کند کتیم کلان سال و بختین
کلام الکاف مع الهم کین بالفتح سجده کی لب و دو دو دم پاره بخت زدن و دودن

الکرم هو الذي يعطي غيره السؤال
 والتعطي هو الذي يعطي غيره السؤال

کتوم بالفتح خاموش بودن

لبه دو در نوشتن آن و بازگشتن از ضربی و نامید کردن چیزی و فریب شدن کمان بالغم
بجاری شتر و بالغه و تشدید باشد شتر چهارگوش بالغه چسبیدن از ضربی یکبار در روز شتر
و بقیقین چرک و دو در فکلی فانه کمان بالغه و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل
است در حرارت فرودت و بالغه کرمی است کدن بالکسر نمای که زن در وجود
نیز خود بندگد و نوج و ناون جوین کران بالکسر باب و بعضی گفته اند چنگ و موی
است بیادیه و بالغه شهری است نزدیک دار البرد یا نزد میراف و بالغه و تشدید را
مجلسه است با صفتان و قلعه است نزدیک بت و حسی است مجرب کران
بفقیقین قره است بطوس و کیک تر یا مطلق کیک و صاحب صراح گوید مرغی
که از اجباری نیز گویند بفاری شود خوانند کران و کردن بالکسر جمع لغز ستن
صوف و جز آن و بقیقین جامه مرده کفران بالغه ناسپاسی کردن کون بالغه بنیان
شدن و بالغه ناکه که البستی خود بنیان دارد و بالغه و تشدید نیم نرود کاسن بنیان
کمین بنیان شونده در کارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید نون پوششش کمان
و اکثر صبح و بقیقین کده و کمان بالکسر تا و بالغه پوشیدن و بنیان داشتن جزر کانون
التش دان دو ماه از نامهای روی یکی را کانون اولی و دیگری را کانون الاخر گویند
کودن اسپ بالانی که بار بر و تشدید و بقیقین کوزیرک و تشدید نباشد کوفان بالغه
بنام و نام شهر کوفه کون بالغه بودن و هست شدن و بقیقین کیونگی کین بالغه کون
نزد رون اندام زن کاهن فال کوی کمان بالغه و تشدید کانه بقیقین جمع و نام
در قبله است کمان بالغه نام مردی و نام قبیل و بالغه و بالکسر جمع کل یعنی دو موی
کمان بالغه عذر کردن و نام شخصی است کمان بالغه عذر کردن و نام شخصی است
کمان بالکسر جمع کمان و معنی کمان کنایه است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجود

کمان

کمان موجود و باشد کمان مع الواد کیوبالفتح اب از کوزه ریختن و سرد کردن و زدن
اسب و در فتن خاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کونگی که بقیقین
کفن و کینه کردن کسی را **کاف مع الصاد** کوه بالغه تریج و بقیقین و بالغه ناخوشی و ناملایمی
که بقیقین کور مادر زاد شدن کده بالغه بایان چیزی و وقت کار **کاف مع الی**
کافی بدال و ذال مجز در خج است خوب که از کوه نیز گویند و در بنده بی بسیاری باشد
و بندی از کوه کوه کوه و شراب کادی برای خندام و جدی و مانند آن بسیار
ناغ مرصفا است و از شراب گذر نیز گویند کرمی بالغه کلنگ کردی بالغه
و تشدید و بقیقین آن احوال است فرشته مقرب کرمی بالغه تخت کوچک
بفاری از اسدی گویند کرامی کرمی کرمی نام شخصی است فارسی
کوی مشهور که اکثر کساری پوشید کافی بس شوند و صفان کشنده کبی دلاوری
دیده کاوی داغ کشنده کبی بالغه و تشدید یاد داغ و وزغ کردن و کزیدن و نیز کزیدن
باب الام مع الالف لبها بالکسر بر وزن عشب غله و آن نیز نسبت که بعد از او
یک حیوان دو تشدید لظمی دوزخ و زبانه آتش زنده لغا بالکسر دیدن و رسیدن
و کارزار کردن لولو بغم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید بای بزرگ جنس است
لولو بنا و مغز آن و ابی لولو، غلام مغز بن شنبه قاتل حضرت عمر تم لوارو
لوی بالکسر است بزرگ که صاحب جیش بدست گیرد و مردم بی او زند لویه
جمع الواب جمع الطبع لویا دانه است خور نزدیک با قلا که از اسب چنگ
گویند لوی یعنی و نام پسر یعقوب علیه السلام **اللام مع الباء** لوبلاب کمانی
است که بر درختان می چید و آنرا عشق میان گویند لباب بالغه فالقن هر چیزی

صنید

لب بالفم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جبران
لبوب جمع و عقل و دل و اسباب جمع و بالفم برابر شدن و زدن بیشتر بر موضع از
کردن که مفضل است و بالکسر روی که ملازم کاری باشد لبیب عاقل لبیب بجهتین
حال و دو ال نیز شکم اسب که یکسریش به تنگ بسته باشد و دیگرش بسینه بندد
و موضع سینه که بند بر آن نهد و یک تنگ و بسیاری رنگ لب و لبوب
استوار و پابرجا بودن و چسپیدن لاتب پار بجای و استوار و جنبه لب
بالفتح بانگ و فریاد و راه فرخ و همچنین لاجب لزوب بالفم ثابت شدن و استوار
و چسپیدن چیزی لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده لب بالفم زدن
و زدن و فراخ آوردن و چسپیدن چیزی و چسپیدن عمل استوار شدن بیشتر
در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست الاغی بر استخوان و بالکسر تنگی جای
کوه و انگه چیزی بکسی به لب بالفم رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر این بازی
کردن لایع بازی کشنده لعاب بالفم آب دهن و آب عذیر که از در و در و در
بر آورنده مثل لعاب بز قطونا و لعاب النخل و لعاب الشمس مانند ماری که در
شدت که مایه میشود لغوب بالفم و عین معیه مانده شدن و زدن و زدن لب
بالفتح بفساد آوردن و تپایی افتادن میان قوم و بر مای زرد ریزه مرغ و تخمین
لعاب و بالکسر شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لعاب بالفم و لب
بالفتح زیاده زدن الشمس و افزودن الشمس **مع اللام** لبایه بالفم خرد شدن
لبیته نام جامه است وزن عاقل لبیه بالفم و تشدید با موهود و کناره کردن که
کشتن گاه است و کشتن گاه شتر لبیه بالکسر خشت و شتر و کوه سفید پر تیره بالکسر جمع

شده و موی پشت و شانه نیز در زده لایه و لوبه سنگان سنگ سیاه لب بالفم و
تشدید تا تر کردن ببت و مانند آن دستوار ببتن و بجزی و اسب لب بالفم
و تشدید تا مثلثه کوشت کرد و در دندان لجا جته سینه کردن لجا جته بفتح هر دو
لام لقمه در دهن کردن و تشدید بخت گفتن و سخن در دهان کردن ایندین جامه
ظاهر نشود لجه بالفم و تشدید چشم میان دریا و در درین موضع دریا و زرف
و بالفم او از غوغا لطمه یکبار نگاه کردن بکوشه چشم لجه بالکسر موی ریش و لجه
النیش نام کلهای است لجه بفتح و الفم طعمه باز از شکار او و بود جامه که بناری بافند
و خوشی لجه خوش بوی چند که یکجا کنند و بویند لجه بالفم و تشدید ذال مره و
شراب لزوجه چسپیدن لجه بصوبیه بالفم و تشدید ادری کردن لقا فته با لب
و تنگ شدن و نازک و کوچک شدن لطیفه نیکویی و چیزی نیک لجه بالفم
یکبار بازی کردن و بالکسر بکنوع بازی کردن و بالفم بازی چون نزد و شطرنج
لعنه بالفم نقرین و بالفم لکه مردم او را لعنت کنند و بالفم و فتح عین لکه مردم را
لعنت کند لایع بکسر عین ممله و فتح یا ی خطی درختی است از قسم زقوم که سبزه
سوزنده و قبال در در لعنه بفتح لام و فتح عین اصولی و کلماتی که مردم از او لعن
خود بدان تغییر کنند لغات و لغات جمع لایع بفتح بجهت سخن باطل و زدن به بوده
کوی لغت بالفم کردن ایندین و چسپیدن و بالکسر لکه کردن و میل کردن و تسلیم و
تیم چیزی لغات بالفم و لبیاری کوی و ماخر جواب لقلقه سخت او از کردن کعب
لعلق که از ایاری کلک کویز لافظه دریا و نیز ماده در سیاه و خوس لقاظه لایع
زودین انداخته شود لغوه بالفم علی است که روی ادمی را بچ کند و معلول بعلت

لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود استن شود و عقاب ماده لقحه بالکسر شتر باد و بنا
لقطه بالفتح چیز انداخته شده بر چیده شود تا صایع گردد و وقت پیدا شدن صاحب
باورسد لقیطه بالفتح طفلی که از راه بردارند و پیر و زنده لقاطه بالفتح چیز بون بی قیمت
لمحه بالفتح در چشمیدن برقی و بلیبار اندک دیدن چیز المزه بالفتح و فتح جمع و راه
معه عیب گنده لعه بالفتح روشنی و بالفتح کرده او میان و سپیدی که بر سر باشد
و پاره از نیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک مانده در
وضو و غسل لاه بالفتح و تشدیدیم چیز اندک و دلو لاهی و زمانه و بالکسر جوی که از خاک
گذشته باشد لاه زره لوت بالفتح پز سپیده چیزی که تن و مکر و ایند و بلند شدن
لوعه بالفتح سوختن دوستی کسی را لواطه بالکسر غلام کردن و از راه پس رفتن
زنی یا امر در الوینه بالفتح ملامت کردن لوامه تشدید و او سخت ملامت کننده
لواضه تشدید و او سخت نک در کرده انده و سیاه کنند لوقه بالفتح روغن تازه بوز
بالفتح و بنا میگوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است
لیث بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر کیوی روی و مرد و طرف را لیثان گویند
و نقصان کردن و لیث بالفتح تا کله ایست که در وقت از روی چیزی گویند و فارسیان
کاشکی باشد کینه و لقا بالکسر آنچه بر چیزی بچند لقمه بالکسر سوختن و مانند آن که در دوات
کنند و چیزی سیاه که در کل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لبق لینه بالکسر
خرابین و همچنین لونه بالفتح و ابی است بطریق که گویند حضرت سلیمان علیه السلام حضرت
کرده و بالفتح قابل بالش چیز نیست که سزاده میکند اللام مع التاء رکت و لبات
در تک کردن لایث در تک کننده لوث بالفتح دستار بچیدن و او ده گردن و توانا و نوی

شدن

شدن دینه کردن و کدک تن و بقیقین سستی گشت بالفتح نشسته شدن و همچنین لغات
وزبان بیرون آوردن لک از نشکی و مانده گشت بالفتح شتر درنده و عکس که مکرر
بگیرد و بالکسر گمراه انبوه اللام مع الهم لجاج بالفتح مستیز کردن ج بالفتح و تشدید
جیم او از کردن و گشتی در میان لجر در آمدن و مستیز کردن و بالفتح بسیار و زرف ترین
موضع دریا و شمشیر لجاج بالفتح آنکه زبالش در سخن در مانده سخن درست نگوید و شترچی
مشهور که در در علم شطرنج مثل زنده و این همان صولی مشهور است که از اعظم ندهای علقه
عباسیه بود و عامه از لجاج لجاج کویند لجاج بالفتح استوار شدن شتر در نیام و در چیزی
لیسته شدن و سپیدن و کار و در جزان در علف کردن و بای تنک و هر چه تنک
باشد لرج بالفتح حبسیدن و بالفتح و کسر راجری حبسیده چون سرشیم و جزان لجاج
بالفتح خلیفه جبری در دل و سوزانیدن و بر آوردن لجاج بالفتح بکنج دمان خوردن
لجاج بکنج دمان خوردن و بالفتح چیزی اندک که خورد شود لجاج بقیقین شسته کردن
و حرص شدن و بر غلاییدن لواج سوزندگان لواج شغف و حرص و از زنگان
اللام مع الحاء لجاج بقیقین کسسی لجاج بالفتح بکف دست بر پشت زدن
کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیز را لجاج سوختن کر ما و التشر و موم و شتر زدن
لجاج بالفتح و تشدید فاعلی از بوییدنی چون باد بجان که زرد شود لجاج بقیقین آستن
شدن و همچنین لجاج الراج استن و آنچه نخل را بوی کشتی و بند لجاج بالفتح شتر ماده که از
زادون او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لیون گویند لجاج جمع لجاج کربان
و دیدن نظر سبک لواج استن لجاج و آستن کنندگان و بدین معنی جمع ملج است لجاج
بالفتح هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه اوی و جزان و هر چه بین از آنجا می وخته و

دریدن و رنگ و کونه کردن ایند سفر مردم را داشته شدن و در خشنیدن برق و پیدا شدن
 ستاره و جزان لیلج بالکسر سید و کاه و دشتی **اللام مع الحار** لیلج بالفتح آلودن و در
 بدی انداختن و بیدی تنم کردن **الفتح** در روی که بجزی مانده **اللام مع اللام** لیلج
 بالفتح بسیار زمال و جزان و مردم انبوه و بسیار و آنکه سفر زود در راهی خود و رفتن
 و آخرین رکس از کسهای لقمان عاز و بالکسر نه و موی انبوه میان دو دشت و بختین
 چشم و علق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه لبید حوال خوردن نام شاموست
 معروف **لح** بالفتح شکاف کرانه کور و بختین شکافین یک کرانه کور و بالفتح نیز آمده بود
 بختین سخت خصوص شدن و موضع است لب نام **لح** بالفتح و تشدید ال جدال و
 کردن و بالفتح جدال کشکان **لح** و بالفتح جدل کننده و بختین الدب تشدید ال **لح** در آن
 وادی و کرانه و در کرانه دبان بریزند و بر بختی است **لح** و بالفتح **لح** بالفتح شتر
 میکند بچه و سیدن غسل و بختین نیز آمده **لح** بالفتح و عین کوشش کرانه کردن
 و بالفتح بر راه راست آوردن ستور و جزان **لح** بختین حرکت سپیدن بجای لبید ستور
 مانده شده **لح** کرانی پار و دفع کردن و لاغز کردن چار با و کران شدن با جزی و بختین
 بخواری **اللام مع اللام** **لح** بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشد و لبیدن
 سگ ظرف را خوردن ستور گیاه را نیند خوش مزه **لح** بالکسر سید کرانه کردن
لح بالفتح بنه کفین و کناره وادی **لح** بالکسر سید کفین **اللام مع اللام**
لح بالفتح لکه زدن شتر **لح** بالفتح جسدن و لغزیدن لغز مردی **لح** بالفتح و بختین
 سخت کردن و بر حسابیدن لغز بالفتح و فتح عین جستان و سور لغز موش کلان در
 کوزه بالفتح لکه زدن بر سینه **لح** بالفتح عجب کردن و اشاره جستن کردن و زدن و بختین

لیلج بالفتح آلودن و در بدی انداختن و بیدی تنم کردن لیلج بالفتح بسیار زمال و جزان و مردم انبوه و بسیار و آنکه سفر زود در راهی خود و رفتن و آخرین رکس از کسهای لقمان عاز و بالکسر نه و موی انبوه میان دو دشت و بختین چشم و علق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه لبید حوال خوردن نام شاموست معروف لح بالفتح شکاف کرانه کور و بختین شکافین یک کرانه کور و بالفتح نیز آمده بود بختین سخت خصوص شدن و موضع است لب نام لح بالفتح و تشدید ال جدال و کردن و بالفتح جدال کشکان لح و بالفتح جدل کننده و بختین الدب تشدید ال لح در آن وادی و کرانه و در کرانه دبان بریزند و بر بختی است لح و بالفتح لح بالفتح شتر میکند بچه و سیدن غسل و بختین نیز آمده لح بالفتح و عین کوشش کرانه کردن و بالفتح بر راه راست آوردن ستور و جزان لح بختین حرکت سپیدن بجای لبید ستور مانده شده لح کرانی پار و دفع کردن و لاغز کردن چار با و کران شدن با جزی و بختین بخواری اللام مع اللام لح بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشد و لبیدن سگ ظرف را خوردن ستور گیاه را نیند خوش مزه لح بالکسر سید کرانه کردن لح بالفتح بنه کفین و کناره وادی لح بالکسر سید کفین اللام مع اللام لح بالفتح لکه زدن شتر لح بالفتح جسدن و لغزیدن لغز مردی لح بالفتح و بختین سخت کردن و بر حسابیدن لغز بالفتح و فتح عین جستان و سور لغز موش کلان در کوزه بالفتح لکه زدن بر سینه لح بالفتح عجب کردن و اشاره جستن کردن و زدن و بختین

لح بالفتح و تشدید م عجب کننده و چشم اشاره کنند از در بختین و در میان قوم شدن و
 بسپیدی موی با بسیاری دشت بر سینه زدن و نیزه بر سینه زدن و بسر زدن شتر کب
 و بره بستان مادر ابوقت میکند **لح** بالفتح با دام لوزه یکی **اللام مع اللام** لبس بالفتح
 پوشیدن جامه بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و بختین تاریکی بار و ششانی و بالکسر جامه
 و پوشش لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرحمن زن و لباس الحراه مرد و لباس
 التقوی شرم و جامه درشت و سبیل لبوس بالفتح زره و پوشش لبس بالفتح لبیدن لبس
 لکه کننده کوشش لبس بالفتح و تشدید لبس خوردن ستور علف را لبس بالفتح علف
 نوزست لبس بالفتح کوفتن و بخت بیای و بر بخت لبس بالفتح سیاه لبان که لبس لبان
 از فایده سرخی بسیار زنج لبس است و بختین سرخی لبس بسیار زنده لبس بالفتح
 عیب کردن و بختین شوریدن دل و تبار شدن و بخت اول و کسرت مردم را لبس
 بنده و محسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم لافش عیب کننده لبس بالفتح بمودا
 و جامع کردن لباس بالفتح حاجت لبوس بالفتح جسدن لواس بالفتح جسدی که بود
 جسدن لبس بالفتح لبیدن لبس بالفتح فصل با منی است یعنی نیست در اصل لبس
 بود بکسر بالکسر کفیف نموده بار اسکن کردن و بعضی گفته اند که در اصل لا لبس بود و این
 بعضی موجود و لا لبس یعنی لا موجود و بختین شی عت لباس بالکسر لبس و لب
اللام مع اللام **لح** بالفتح سخی و لا و اندر این بختی لبس بالفتح لبس لبس
 کوشش گرفتن چشم و بستان بسیار کوشش که شتر از وی بد نواری برون آمد و بکسر
 ظاهر آمده لبس بالکسر و تشدید ماد و در و لصوص جمع لصوص بختین و ندها و ششانی
 لبس بزرگ شدن لووس بالفتح کردن ایند جزی بختی که میخواهد **اللام مع اللام** لبس بالفتح

ریز بزرگ **اللام الطالط** بالفتح و تشدید طحا لیل الطالط جمع و چسبیدن چیزی و لازم بودن
 بجاری و مگر شدن حق کسی را و پرده فرو بستن و دم بمیان ران در آوردن شتر لفظ
 بفتح یمن افتاد و دندان خورد شدن و ماندن بخمای دندان لفظ بالفتح جزیرا بحزری
 برابر کردن و برابری کردن با چیزی لفظ بفتح یمن بانگ و خروش لفظ طالعیم کوی است
 لفظ از زمین بر رفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بختن بر داشته و بر حیده و
 لفظ معدن ریزهای از کرفته شده و لفظ السبل خوضه چیده لفظ کجا افکنده و زدن
 که بر آید اورا لفظ بالفتح بر چسبیدن و یکی در رفتن و اندون حوض را و عمل قوم لوط
 کردن و رد اکبر و شش کند و بالعم نام غیر است لفظ بالفتح چسبیدن و بالکسر پوست
 و اندر لفظ **مع اللام** لفظ بالفتح کزای من بگوشه چشم لفظ بالفتح گوشه چشم لفظ برون
 فکندن از دندان و سخن گفتن لفظ زبان کرده مان در آوردن بعد از طعام و آب رسیدن
 لفظ بفتح چیزی ازک **اللام مع اللام** لفظ بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی
 لیس کردن مار و کزوم لفظ رسیدن و پیش پای زدن پس کس و بختن رسیدن
 درون به او ان بیشتر در مردم سیاه بود و در سخن دندان مردم چنانکه بجهت مانده لفظ
 بالعم کیه نازک در اول رسیدن لفظ بفتح مرد و لام نام کوی است و شراب لفظ
 بالکسر یاد لفظ بالفتح چشم زدن لفظ بالفتح جرک چسبیدن بر اندام و کزیدن مار و کزوم
 و لیس زدن چیدستان مادر را وقت مکیدن و بالعم و فتح کاف لیم و خوار و بیده
 نفس و بختن لفظ بالفتح طلع روشن شدن و در خشدیدن لفظ سوختن عشق لفظ
 بالفتح ترسیدن و بدول شدن **اللام مع اللام** لفظ بالفتح حرف رار اللام بایستن
 تا گفتن کدم بالفتح کزیدن مار و کزوم و طلع زدن لفظ مار کزنده لادغ گفته و نام مرغی است

و کزیدن مار و کزوم

مع الفاعل

مع الفاعل بفتح یمن و کج میان وادی و معانی که کرانه چاه باشد طاف بالکسر فراز و بختی بلیه
 که ازین و فراز کند باشد طاف شکامای سفید سنگ طاف بالفتح مسکه سنگ و زدن سخت لفظ
 بالفتح چنار و کبر و نوعی از خزما الصاف بالفتح موضع است ازین نیم لفظ بالفتح نری و باز
 در کار و کردار و بدیه و مهربانی کردن و بازی کردن و کلبانی و حمایت کردن و بختن بوی
 و احسان و سکون لفظ بفتح یمن نیکو کار و یاری کننده و لغایت نازک لطایف کتبها
 و چیزهای نازک جمع لطیف لفظ بالفتح و تشدید فاء در چیدن و بالکسر درخت چیده و
 دیگر افعال جمع و بختن و فراغ آمدن و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و کران سنگ
 و آهسته و بجای ایوه بسیار مردم لفظ سبک رفتن چیزی را و چیز سبک و بختن افتادن
 دیوار و فرو بردن حوض و فراخ شدن کرانه های آن لفظ کرده مردم بر آکنده از چاهی
 و چیزی چیده و مردم و درشت و کله که در حرف از آن حرف علی باشد طاف جان چرونی
 که بر مردم چیده لفظ بفتح یمن درین خوردن و اندر بکین شدن لفظ بفتح یمن و درین
 خورنده لفظ بالکسر چیزی مانند تارهای مو که از کربان درخت خرابه بر آید و احد
الفاظ لفظ بالفتح و لفظ مرد بزرگ و شند و چرب سخن لفظ بفتح یمن و بنا و غلظت تری
 و تر شدن طاق بالفتح در رسیدن و در یافتن حقوق بالعم هم شدن و چیز با بیشتر و بدین
 چیزی پیوستن لفظ بفتح یمن آنچه سابق خود پیوند دو اخیر و ضرا که بعد از ما و اخیر اول در
 رسد و آنچه بدین بر آید و آنچه بدینا بحزری پیوسته باشد لفظ بدینا لفظ کسی رسیده و آن
 آسیب معا و بدین ابی معنیان لا و ق بالعم چسبیدن و بختن لفظ لفظ لفظ بالعم
 بر چسبیدن و بختن لفظ لفظ بفتح یمن چسبیدن شش بر تنی گاه از آتشکی و بختن
 لفظ بفتح یمن لفظ بالفتح طیسیدن و لفظ الاصع کنایه است از مردن لفظ بالفتح در آید

مع الفاعل
 مع الفاعل
 مع الفاعل
 مع الفاعل

که رسیده شود لقمه بالفه فرام آوردن در زمانه بد وقتن و بالکس کناره در لقمه و لقمه
قاف بر چشم زدن اقلق لقمه سرد و لام زبان در مرغ لکلک اقلق مرغ لکلک و او از آن لقمه
بالفه پاک کردن و چشم مایه لقمه جزی اندک لقمه احمق بوسه نهادن جزی لقمه بالفه
جزی اندک احمق بالفه سپید شدن و بختین سپید و سپید شدن و بکس سپید احمق
و کار سفید لقمه بالفه جزی سپیدن میایی بر و وات و جزی سپیدن و بکس کردن و اصلاح دادن
سیاهی و جزی **مع الکاف** لقمه بالفه احمق و کار احمق و در مرغ و احمق سپید بختین
و جزی آن لقمه در آوردن جزی در جزی و سپیدن بهم لقمه بالفه و لقمه کاف زدن و کوفتن
و جزی سرخ کباب پوست را رنگ کند و بالکس کناره و نقل لقمه باشد کباب و دست جزی و
مانند آن جزی و وصل کند لقمه بالفه فایده **مع اللام** لقمه بختین و تشدید لقمه امید و تشدید
لیل شب و جزی در مرغی است که انرا کوان گویند و بفارسی کار و لقمه گویند **مع المیم** لقمه
یعنی ناچار لقمه بالفه و سکون عمره تیر را بر نهادن و بدم آوردن جراحت و زخمها لقمه مغز و
بالغزین خورنده اند و بالفه ناکس و بخیل بودن و بالکس صلح و اتفاق میان دو کس و بایل
عمره تیر آید گویند ناکس و بخیل لقمه بالفه و در بزمه بر نای راست کرده تیر لقمه بالفه بر سینه
زدن لقمه بالفه بوسه دادن و در آن بگذرد آن نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و بکس
و خون آلوده کردن سنگ هم شتر لقمه بوسه دهنده و لقمه در آن بگذارد و لقمه بالفه جمع لقمه
بالکس در آن بند لقمه بالکس معرب لقمه و آنچه زمان بوقت حیض بندند لقمه بالفه گوشت و لقمه
پاره از آن لحم و طوم و لقمه بالفه جمع و گوشت خوراندن و گوشت لقمه استخوان باز کردن
و از زنده گوشت شدن و چون بکینه جزی و جزی آن کردن و کوفتن و بالفه و کسرها زنده
گوشت لقمه گوشت خورنده و خداوند گوشت لحم بالفه و تشدید و تشدید عا گوشت و گوشت

ط

لحم گفته شده و گوشت ناک لقمه بالفه و جزی است از زمین و بالفه نوعی از مایه لقمه بالفه
او از سنگ و جزی آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوبان برایت
زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زدن در نوحه لقمه بالفه
پاره زدن جامه و موزه را لقمه بالفه جامه پاره زده لقمه بالفه پاره زنده لقمه بختین جمع لقمه بختین
مجرمان و خویش آن لقمه بختین لازم بودن بختی و سگفت نمودن جزی کسی را لزوم
و بالفه لازم بودن بختی لازم بالکس ملازم بودن بختی و بالفه و کس هم نام زن که
لازم باشد کسی لازم آنچه همیشه باشد بختی لقمه بالفه چنانچه زدن لقمه بالفه بکس بکس
طیایچه زدن لقمه بالفه اسپ سپید روی و لقمه بکس طرف روی او سپید باشد و لقمه
بدر و مادر او مرده باشد و شتر بکس که میل بریده باشد و اسپ نهم لقمه اسپ بکس که بر و تانده
لحم بالفه لقمه در آن شتر و بالکس در آن شتر روی بند لقمه بالفه جزی دادن کسی را بختی
که بختین او باشد لقمه در آن راه را بستن و بختین میا ز راه لقمه بالفه مشت زدن
لحم بالفه نام کوبی است در شام که او ایار آمد در اینجا جمع می شوند لقمه بالفه و سکون
میم حرف لقمه و بالکس و فتح میم یعنی جزی لقمه بالفه و تشدید میم جمع آوردن و بکس کردن
و اصلاح نمودن و بکس گویند لقمه بختین جمع کند حق تعالی بر آنگذی او را و خوردن کس
خود و خویش آن و باران خود و کناه صغیره کردن لقمه بختین زلت و نزدیکی کناه در
کناه صغیره و نوعی از جنون لقمه بالفه بکس بختین و سر زدن لقمه بالفه فرو خوردن
و زدن لقمه بختی لقمه بکس بختین لقمه ای زدن زدن جمع لقمه بالفه لقمه بختین
مع النون لقمه بالفه شتر خوراندن و زدن بعضا و لقمه بختین و بالکس شتر ای قام لقمه
و آمد و بختین شتر ای بان جمع و در کردن از مالش و شتر ناک شدن و شتر و لقمه بالفه

و کسر چشمتا لبند واحد خون کله و کله و در قاموس بر وزن کتف و ابل و بکر لام و سکون
باشت ساخته شده و مربع از کل لبان بالفم نام کوی است معروف نزدیک جبل
عامل لبین برورده شده لابن نیز خواننده و خداوند نیز لبان بالفم سینه با میان
سینه و بالفم کتف و بالکسر نیز دادن و عرب گوید هواخواه لبیان ناده و لایقال
لبان امه و ظاهر ارض لبان که مشهور شده به معنی است لبون بالفم نیز در این
بالفم و بالکسر جمع و این اللبون و بنت اللبون یک دو ساله سه ساله در آمده چون بالفم
کران رفتن ناته و بالفم ناته کران رفتار لبین بالفم و فتح جمع مفره و بالفم کسر هر یک
از شاخ افتاده لبس بالفم خطا کردن در لغو اب و او از گردانیدن و او از الحان و
خون و خوش خواندن قران و میل کردن خطا کردن در سخن و لغت چیزی غیر
ان اراده کردن و بفتحین زیرکی و زیرک شدن لبس بفتحین گفته شدن متک لبان
بالفم و فتم الی نیزه نرم و هر چه نرم باشد و معنی نرم و ادب مخد نیز آمده از بالفم کسبی
عیش و تسکی و بفتحین کرد آمدن قوم بر سر جاه بجهت آب و آبویی کردن در هر کاری لسان
زبان و سخن و لغت قوی و زبان ترا ترا و السن و السن جمع و لسان صدق شایک است
و لسان العصاره بار درخت است که فارسی زبان گفتگ گویند و لسان الثور و لسان
الحمیل و لسان هر دو نام کبای است و لسان لغوم کله جبین سخن گذار سن بکسر لغت
در وزمره قوی و بالفم زبان کفایت کسی را و بالفم زبان او را ان جمع السن و بفتحین
زبان آوری و فصاحت و بکسر سینه زبان او و فصح لغت بالفم را اندن و دور کردن از
از بکنی و رحمت و نیزین کردن لبین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد جمع
آمده و مسخر کرده شده و اگر درنده و صوتی که در یا نیز با مزاج بریا کند بجهت و خوش

طیور

و طیور و از مترس نیز گویند لعان بالکسر بکسر لغت کردن و نفرین نمودن و در شرح
لعان است که شوهر زن را متم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرا قه شب
قاضی بر دو قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شما دت دهد که درین قول صادق است
و لغت خدا بر او کاذب باشد بعد از آن نیز چهار بار شما دت دهد که شوهرش
درین قول صادق است و غضب خدا بران باد اگر شوهرش درین قول صادق
باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قران مجید به معنی ناطق است
و بالفم و تشدید عین بسیار نفرین و لغت کننده لغت بالفم فهمیدن و در زبان
و لغت سخن لرکسی و بالفم و کسر قاف رو در شده و در یابنده لکن بفتحین در یابنده
بسخن مراد لغت و بفارسی شمدان را گویند و بکسر کاف کند زبان لکن لکن
بافت ملقوط بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید ان حرفی است که برای
تدارک چیزی از بدفاری اما و لیکن لب بالفم و سکون نون حرف نخی که بر استقبال
داخل میشود و معنی ان هر ز لون بالفم گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن
و نوعی از خرمای زبون لبین بالکسر نرم ضد خشونت و بالفم و تخفیف باو تشدید
یا و کسر آن نرم و تنه خرمالین بالکسر جمع لبان بالفم تن اسانی و فراغت و بالکسر
زری کردن با هم و بالفم و تشدید یا بچیدن اللام مع الود کوه بالفم و سکون جاهله
پوست از جوب باز کردن و زشت کردن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفم
پنوده گفتن و با بک کردن سک و سخن باطل و سوگندی که بقصد دل نباشد و نیز
که از غایت حزدی الیق نباشد که خون بنام دهند لغو بالفم معلول بعین لغوه کردن
لغو بالفم بازی کردن و بر کشتن از چیزی و جماع کردن وزن و فرزند چیزی که از کل

ضمیمه از در و مقام را هم گویند موطنی است آنها و حکایات و سرور و غنا و مانند آن **لام مع**
المعا لاه خذ الیه بالفقه در پرده رفتن **لام مع الیای** لالی هر دو لید های بزرگ می باشد
و تشدید جیم و یاد ریای ترف بر آب حیاتی بالکسر مرد بزرگ ریشش لوزی بالفقه مرد بیایه
بزرگ لای غافل شوند و بازی کننده بی بالفقه و تشدید یا گردانیدن و بجانیدن چیزی
و گردانیدن زبان در گویش و بجز آن و مدافعت کردن در و ام و دم چنانچه در و سیمان
نایدن و روی و افسردن که کردن **باب الیم مع الایه** ماوی جای کرکشتن بودی
بالغم و فتح حمزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ما آب مباح مع مایه
حرف نقی و کلمه استفهام و ام موصول و مترتب معنی نیست و چه جز است و الی مستغنی
جواسمه مبتلا از معده شده در و اول افتاده شده جریا یک کرده شده مبتنی بر خواننده
متنی از زو کرده شده متنی کی و هر وقت متنی بالفقه جای از ام و قرار متنی بالفقه دو دو
بالغم و تشدید تون مفتوح دو تا کرده شد متنی بالفقه افزونست تا نیست مثل مجرای بالفقه
روان کردن و روان کرده شدن و بالفقه جای روان شدن مجری بالفقه و تشدید یا باه
کرده شده مجری بالفقه و تشدید لام اشکارا و روشن کرده شده مجری بالفقه زیادتین و بالفقه
جاویا امشده جای زیادتین و روی انسان و جزان محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته
شود و یا ساخته شود مجری بالفقه و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مجری
پنهان کرده شده مخفی زنا کرده شده و غالی کرده شده مجری بالکسر است بریدن جرم و الت بپار
کردن فعل بالفعل یا خود است از خود مدارا و محایا و موااسا بالفقه رعایت کردن
و رشتن نمودن و در کلام فارسی تا از آخر کلمه آنها افتاده و در عربی تا کمال عمل است معنی
بالغم و تشدید دال دعوی کرده شده و از زو داشته شده مدی بقیقین غلیظه و نبات

و بالفقه

و بالفقه کار و جامع مدیه بالفقه مدری بالکسر شاخ کاو کو سفند که بدان شانه کنند و کاهی از آهن
نیز سازند مدری بالکسر جوی که بان خورن جو کنند پاک کنند هذا بالکسر نزن و مرد بکانه
بهم جمع کردن و تنها گذاشتن اینست ترا هزار بالکسر صبا و سینه کردن مرعی بالفقه جرمین
و چراگاه و لیاه مرضی بالفقه چار آن جمع مرضین مرعی بالفقه و مفرود در آخر هر وزن میقم مفرود
که بختی بپوست است و آن مجری طعام است و بالفقه کوارا شده مرعی بالفقه نبات
و نبات کرده شده و جای نبات کردن مرعی بالفقه و تشدید یا برورده شده و زینت
کرده شده مرعنی بسندیده مزایا افزونند ما مرعی بالفقه شب رفتن مسار بالفقه شام
مصطفی بالفقه بر آمده شده معنی بر وزن منیل روز شمس کند مضا بالفقه روان شدنی
مطری بالفقه و فتح طاء و تشدید از مفتوح مرد تازه معنی بالفقه نیم و زان بجه مرام و مقصود
مضا بالفقه روان شدنی مطایا متران سواری معنی بالفقه قصد کرده شده و الی لفظ
فنیده شود معانی جمع معاد بالکسر جوی آب کاز بلندی فرود رود معنی بالفقه منزل مقام
و جای معیشت مردم معانی معنی بالفقه و تشدید لام بلند کرده اندیده شده معنی پوشیده شده
و کور کرده شده مفیدی بنوا که بر وی او کرده شود مفرود خواننده شده معنی لغا فضا کرده
و خواسته شده مکار بالفقه صغیر مرغ و جزان مکارا بر وزن معظم جوز و دریای و کنار
جوی دلار بالکسر بری ملای بقیقین و بد مزه صحر او اشکارا و بی بد مزه کرده مردم اشرف
و بزرگ و خلق و غوی و غوغ و طلع علی بروزن بری نوعی که ادای دین نیکو کند ملای
بالکسر و المیا و بهترین ملای بروزن ملای جمع ملای و ملای بالفقه هر دو و بد مزه مقصد آن
و فعل آن بروزن گرم وضع ملای بالفقه و ملای بالفقه بنایه کاه ملای بالفقه جای رسیدن
دو چیز ملای انداخته شده معنی بالفقه خبر دهنده مساوی بالفقه خواننده شده و بنا کرده مراف

نیز آمده و برین تقدیر یا مصدر مسمی است یا در اصل منادات بوده تا اذ صفت کرده اند چون
 مدارا و مواسا فارسیان منادی بگردان بطریق اتماله خوانند چون موسی و یسعی و سبلی و سبلی
 قاعده السانست معنی بفتح میم و جیم نجات و جای کات منایا بالفتح هر کجا جمع منبتی
 بالکسر موصنی است در مکه و بالهم امید جمع منبت و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من کرد
 وزن و یخیزان مقرر است و یعنی سنازل سری آید و برین تقدیر مخفف سنازل است موسی
 استه و نام بغير است و یعنی عبرانی است نه عربی و گفته اند گفته اند که موعرانی
 آب و سادخت و ایشان در میان آب درخت باشند مومیا بالهم دارویی است
 معروف موسی بالفتح مردگان موسی بالفتح لزلو گفته و لزلو کرده و سزاوار و سزاوارتر
 و بقره و یار دوست و همایه و هم عهد موسی بالهم و نشاید شین جامه ننگ نقش
 کرده مبدی بالهم بدیده کرده شده و بالکسر آنچه بر بدیده نند و نوز کسی بر نوز چون طبق دانند
 مبدلی بالکسر بسیار بدیده دهنده مشتاق کوررا شده و مبارک کرده شده همراه بالهم و فتح
 و نشد آنچه شده مسمیا آمده و ساخته شده مهابا الفتح کاوان وحشی و باور چای جمع
 حماة و بزادی حمزه در اخر عیبی که در کاسه و قدح بد میشود **المجموع البیاب** ماب بعد حمزه
 جای بازگشتن ماب بعد حمزه حاجتها مناب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
 مونتیب بالهم و سکون حمزه و فتح تا و کسر نون گفته استهای طعام نداد و صاحب مونس
 مونتیبی تا اختلافه و حمزه در اخر برید یعنی آورده و گفته اصح مونس را لایستی الطعام و ظاهر
 مونتیب را بقیع حوانده لفظ و مکرر گفته و اسد اعلم مناب عیبها و زبونها مناب
 بالهم یادگش در زده شده مشقب بالکسر آنچه بدان چیز اسوراخ کنند مجذوب گشته
 شده و زبوره شده محیب بالهم جواب دهنده محاب بالهم جواب داده شده محرب بالهم

شرح و توضیح در بعضی کلمات

تشدید

و تشدید را کسوره از نایند و بفتح از زوده شده محلب بالکسر آنچه شیر در زوده شده محراب
 بالکسر بالا خانه و بعد مجلس و طاق درون مسجد که بظرف قبله باشد محلب بالکسر جیکال مرغ
 و داسی که بان غله و علف درونند منسوب بالفتح راه و جای رفتن و بالهم طلا و طلا اندود
 و بالفتح و تشدید ذال مفتوح زر اندود کرده شده محرب بالفتح فراخ شدن و فراخی
 سال و جای فراخ و اسم رجل و منه هذا سیف محرب من مدق و عطف مرکب لکن لیلان
 سوار شوند مرکب جمع و چنین مرکب محراب بالکسر و نودان و کشتی در اخر طوب
 رطوبت ناک و جزیره مرکب بالهم و کسر قاف چشم دارنده و ترسیده مشقب بالهم
 و تشدید با زکینه و دوست داشته شده محاب جواب داده شده مستطاب بک
 آمده و خوش آمده مسکوب اب روان کوه شده بر روی زمین مسکوب ربوبه شده
 منشیب بالفتح پر شدن و سفید شدن مومشرب اشامیدن و جای اشامیدن مشاب
 جمع مشروب اشامیده شده مشوب امیخته شده مصایب کارهای ناخوش و جانانه
 ناخوش مصیبت رسیده و حصول کوشنده مصاحب بالهم صحیح مصعب بالهم
 و فتح عین شتر سرکش و نام مردی است مصلب بالهم و فتح لام مشده جامه که نقش
 صلیب داشته باشد معسوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای
 زدن و بالکسر الت زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر زخم کیدان ساز نوازند
 و الت زدن و مرد بسیار زنده مطرب بالهم و کسر انبساط در زنده مطیب بالهم
 تشدید یا کسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده جزئی و بفتح یا پاک و خوش
 کرده شده معجب بالهم و کسر جیم خوش آینه و درج و خوری اندانده معرب بالهم
 و کسر ایسان کننده و اجواب دهنده و نقش کوبنده و بفتح اجواب داده شده و آشکارا و با

و فتح عين و تشديد را مفتوح از غیبی مبری آورده شده مغذب بالغتم و تشديد ذال کسور عدوا
کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده مغقب بالغتم و تشديد قاف کسور از پس مغيب
بالغتم غايب شدن و غايب شده و بالغتم و فتح عين و تشديد يا غايب کرده شده مغرب
بالغتم و کسر را جاي فرورفتن اقباب و جزان و بفتح ميم و کسر را دور و روزه و هر جز را فرود
برنده و از اجاست عفا مغرب زیرا که چون طيور را فروي برد و جاريه نيز بلع که اهل
انسان تشکيلت بغير غنظ بن صفوان برزند او دعا کرد يا غايب شد مغيب پاکنده
شده مناقب همراه راهها تک کوه مناب بالغتم بستادن جاي کسی و جاي استيان
منکب بالغتم و کس کاف روش ادي و متردين و بازو و کف و زمين و چهار پر مرغ
بعد از تو اوم مناقب جمع منصب بالغتم مرتبه و مقام اصل و بالغتم و تشديد يا رکنه شده
منکوب بد حال و سختی رسیده منسوب بر ياي در کشته شده و حرکت لقب داده شده
منيب بالغتم باز کرده بسوی حق منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتخب جاي چيم
برگزیده منقلب بالغتم و کسر لام و آورنده و بفتح لام جاي و آورنده و آورنده شده
موجب بالغتم و کس کاف گروه سواران مواهب بشهنا و جاههاي خود آب کير
موجب بالغتم و کس جيم واجب کننده و بفتح جيم واجب کرده شده مواظب بر کاي
دائم استاده مهييب بالغتم و بالغتم در سمناک که خوف و ترس از و بار در مردم از ترس
مهييب بالغتم و تشديد يا جاي و زيدن با مغذب بالغتم و بفتح ذال تيم شده و ماک
کرده شده و کس ذال ياک کننده مهرب بالغتم که چنين و جاي کزير مغلب بالغتم و فتح نا
و لام مستخدم نام بنا بر نيت مشهور مهرب بالغتم تا و دان الميم مع التاء من المصادر
درين فصل جمله لغات معده و مفاعله و لغات ديگر از هم جدا کرده شده و در قسم

حرف پش از تا نيز رعایت کرده شده مبارات با کسی معارضه کردن مواخات با کسی لوري
کردن مبالات باک و از نيشه داشتن ارزخي مبارات تا زمين بخيزي مجازات با کسی
رفتن و با کسی چيزي و اراندين مجازات پاداش دادن مجازات برابر هم واقع شدن
مجابات فرو گذاردن و با کسی معارضه کردن و بخشش مجازات استننا کردن و از
چيزي بپيچيدن مجاکات حکايت کردن مداراة اشتي و مدارا کردن مراعاة با هم
چرا کردن و نگه داشتن و کوشش فرا داشتن و بگونه چشم نگرانستن مساعات با کسی
بشتاب رفتن و با نيز تک کسی زنا کردن و زنا کردن کينزک با کسی مساوات برابر
کردن و برابر آمدن مصافات با کسی دوستي با خلاص داشتن مصافات بخيزي مانده
شدن و تشيه بودن بخيزي معادلات با کسی دشمنی کردن و چيزي پياي کردن معافات
چيزي بکسی دادن و خدمت کسی کردن مغالات کراخ کردن و دور تر انداختن
مغاسات و معانات و مضانات رنج کشيدن مکافات پاداش دادن ملاقات
همه کرايدن و بخيزي رسيدن مهارات با کسی و کاويدن در حضورت و عداوت
کردن و ستيزه کردن مناشات با کسی رفتن و مجال و تن با کسی بخواري کردن موااسات
ياري مناذات يکديگر را ندا کردن مواخات با کسی مواظقت کردن مواخات
و فاکردن مولالات با کسی دوستي داشتن و پياي کردن و بخيز کردن مماجات
همه کرايدن مجاد با يکديگر مخيز کشيدن و بکيد بکس نزاع کردن در کشيدن مخيزي
جانبه ارزخي دو شدن مجاوبه کسی را جواب دادن مجاوبه با کسی جنگ کردن و مجاوبه
نمودن مجاوبه با کسی شمار کردن مخاطبه با کسی سخن و حکايت کردن مداعبه و ملامت با کسی
باز کردن مراقبه چيزي از کسی چشم داشتن و از کسی ترسيدن مشتاغبه با کسی بدل کردن

مشابه با کسی شراب خوردن مصاحبه و مقاربه با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بکار
مقاربه بیشتر زدن و مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن بیش کرد باشد مطابق با
کسی خوش طبعی کردن و مزاج کردن معاتبه با کسی عتاب کردن معاقبه با کسی عقوبت
کردن و در بی در آمدن و غنیمت یافتن معافته با کسی خشم کردن معاتبه غلبه است
بر کسی حکایت به دیگر نامه نوشتن و جنده بعبوض مال از او کردن و بنده را مال او و
فروختن مناسبه با کسی خورشید داشتن و بیدار ماندن و شب بیدار ماندن و در خواب
با کسی دشمنی و جنگ اشکار کردن و در میان بجای عمده گزینان موافقه با کسی بر
جستن برای جنگ و جبران موافقه و موافقه و موافقت در کارهای ایستادن و مخالفت
است چیزی خواندن و است سخن گفتن معاقبه خالص کردن ایندین معاقبه بیکدیگر
کا ویدن و تفحص نمودن چیزی را محامدنه حدیث گفتن و میلاد کردن کار و بیشتر استعمال
درمان کردن معاقبه هم ای گفتن مزاجه چیز را بجزی جفت و قرن کردن مراد
گاه برین یا و گاه بران یا ایستادن و گاه این کار و گاه این کار کردن مراد
و یکسب بچ کردن مسافرتی زنا کردن مسامحه با کسی آسان کار فرام کردن و فرود آمدن
و تزی کردن با کسی مسامحه از طرف راست در آمدن اشکار و بیرون معاقبه است
عمده کردن معاقبه اشقی کردن معاقبه با کسی سخن بر افکندن معاقبه چیزی آغاز کردن و یا
عمده کردن فاکم رفتن معاقبه با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مبارزه کار
و همی شدن معاقبه با چیزی و کوشیدن و با اشکارا دشمنی کردن و دشمنان دادن و اشکار
تکلیح کردن معاقبه از کسی دور شدن و کسی را دور کردن معاقبه با کافران کار کردن
کردن و کوشیدن کردن معاقبه با کسی حسد بردن مسافرت معاقبه گفتن میان معاقبه

شتر مشاهده دیدن و با کسی در جای حاضر نمودن مطارد با کسی حمل زدن معاقبه باز
کشتن معاقبه با کسی یار و صاحب بودن معاقبه و معاقبه با کسی عمد و میثاق
کردن معاقبه با کسی ستیو کردن و با کسی برابری کردن و جدا نی کردن معاقبه برنج
چیزی کشیدن مشاهده کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن موافقه با کسی معده
کردن معاقبه در پس مردم پنهان شدن مشاهده با کسی جنگ کردن و دشمنی اشکارا
کردن معاقبه با کسی مشورت کردن و مشافتن موافقه با کسی مشورت کردن
مبادرت پیشی گرفتن و پیش پیش رفتن مشاهده جماع کردن و خود بکاری شدن
مبارزه با کسی کردن و با مددکاری کردن مشاهده موافقت و در وقت بر چیزی
مجاهره با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی اشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن
و دشمنانم دادن و بلند سخن گفتن معاقبه عمیالی کردن و در سجده و در شدن و
زنا و امان کسی را دادن معاقبه کسی را حصار کردن معاقبه در خطر انداختن
کسی را با کسی در بستن در چیزی محامدنه ای گفتن و ثابت در مکان و بجای و پنهان
شدن در موضعی مسافرت سفر کردن مسامحه با کسی آسان گفتن مسافرت چیز را
مسافره با کسی بیدار بودن و بیداری مشاهده با کسی خلاف کردن مسافره ماه ماه
چیزی دادن مشاهده با کسی کنکاش کردن و معطل نمودن مشاهده با کسی در یکسب
خسیدن و با عمده شعر خواندن و با عمده معاقبه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
معاصره در کار حاضر کردن و با کسی معاقبه کردن در حیرت معاصره تاوان و جرم ستاندن
و باز رفتن معاصره با کسی خویشی کردن زین را بزن کردن معاقبه با کسی یار
بودن معاقبه با کسی هم نیست بودن و در جامه در بر پوشیدن و بارتن طاهر کردن

زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود
شرع شریف بوده است و در شرح طلاق نیست لیکن گفته است و کفارة آن الحال
حرام شده و کفارة ساقط میشود طلاق نیست معاشرت با کسی زن گمانی کردن معاشرت
بجسته خمر خوردن و بیوخته و متصل کاری کردن و ملایم شدن بچیزی و با کسی نزد محکم
رفتن برای اظهار خرد بزرگی و حسب معاشرت ترک کردن کفوله تعالی یا ایفا در صیغة
والا کیتو معاشرت با کسی خرد کردن و از ترس در بزرگی و ترس کفایت یا لیک بزرگی کردن
و سخن بزور و غضب گفتن نه از برای اظهار صواب ضد مناظره و مکاشفة با کسی معاشرت
کردن به بسیاری و غلبه کردن یکی در بسیاری مناظره با هم نکردن در چیزی و با هم
بگشت کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منقوطة با کسی نزد محکم رفتن برای اثبات
بزرگی و حسب معاشرت با کسی معاشرت کردن در بزرگی و کار زار کردن مکاشفة یا لیک بزرگی
بزرگی کردن و سخن بزور و غضب گفتن نه از برای اظهار صواب ضد مناظره معاشرت
پای پی روز داشتن و یک روز یا دور و زوزه کشودن و اول یک زانوی خود بر
زین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زین نهادن مولده
و بزرگی کردن و یاری دادن میاسر و با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی جیب بردن
معاشرت از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از ملک معطل بدین طبع رفتن معاشرت
با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن مجازة از لیک بزرگی داشتن
معاشرت کار خود را کسی و گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از ترس رفتن کسی چنانکه
دیگری با او سرسختانه فرصت چشمه داشتن و چیزی نزدیک شدن ملاکة شش
یکدیگر زدن و شش بر سینه یکدیگر زدن معاشرت با کسی انس گرفتن چنانست

با کسی

با کسی نشستن چنانچه شبیه کسی بودن در شکل و صورت چنانکه از کسی چیزی بیرون بردارند
با کسی درس و تعلیم گفتن مقایسه با کسی قیاس کردن مکاشفة با کسی بزرگی معاشرت کردن
معاشرت باطن کسی داشتن و با هم مکاشفة داشتن و بکاری در رفتن ملاستة جماع
کردن و به دیگر ساریدن معاشرت با کسی گواه شدن و از کاری بیخ بردن و درمان کردن
معاشرت با کسی در چیزی کس کردن مناقشة کسی را همد کردن در چیزی و با کسی معاشرت کردن
در غیبت چیزی چنانچه داشته و نداشته و مخارسته و مخاشسته خراشیدن و مخاشسته معنی باز داشتن
از چیزی هم آمده مناقشة با کسی دور و دراز گرفتن و چیزی و در حساب مباحثه یکدیگر را
بزرگ گرفتن مقابله نگاه گرفتن چنانکه با کسی دوستی پاک و با خلاص داشتن در
مراکفة با کسی اسپت ماختن معاشرت با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناظره
با کسی جنگ و غوغا برخواستن مناقشة سخن کسی را نشناختن و رفع این کردن و پیش
یکدیگر گفتن محاطة با کسی امیختن مرا بطبع بجای ترس بگذرگاه دشمن میقم شدن و بجا آمدن
استادن و اسپت بستن در راه خدا تعالی برای جهاد کفار کفوله تعالی و صابر و او
را بطو امقالتة کسی را در غلط انداختن محاطة کند داشتن و گمان بودن چیزی و
معنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظه بکوشه چشم مکشیدن مباحثه جماعت کردن
مبايعة با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعة بیروی کردن و بیایی
کاری کردن و حکم کردن کاری جماع جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی چنانچه در
دادن محاطة طلاق دادن زن را در مقابل هرگز نخواستن مدافعة باز داشتن و با کسی
دور دور از کشیدن کاری را و رفع انوقت کردن مرا بعبه با کسی با بر چار با نهادن مرا بعبه
بازگشتن و زنا بجان آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشند او را با کسی سخن را کردن

مراغه و فرزند نیز خواره را بدایه دادن مراغه سخن نزد حاکم بردن مراغه زمین یکی از آن
برای زراعت مساعده شتافتن و شتا بایندن مساعده سمیگر کشیدن و بره بیک
حکم کردن مشایعه با کسی یاری کردن و بی روی نمودن و کوسیند از او از کردن و خواندن
و چند قدم هر کسی رفتن مساعده بیک کشتی رفتن مساعده و مساعده رشوه دادن
مساعده بد کردن و بد اینه کردن و اسان رفتن کار مساعده چیزی شبیه بودن و شریک
بودن مساعده و مکامه با کسی خفتن و نیز مکامه خفتن مرد با مرد بی سروان منعی است
مطالع چیزی ملک من برای وقوف یا فتن بران و واقف کردن این کسی چیزی مطالع
فرمان برداری کردن مساعده با کسی سرع زدن و بیشتر زدن مطالع با کسی بریدن چیزی
ممانعت بیک را از چیزی بازداشتن مساعده با کسی در چیزی و اکوشیدن و نزاع نمودن
مواضع با یکدیگر کاری قرار دادن و با هم شرکت کردن مواضع کاغذ
و جماع کردن و با هم در جانی افتادن سابقه در چیزی غلو کردن و سخت کشیدن در کار
مخالفت با کسی عهد کردن و سوگند خوردن محاربه بیل غور جرحت معلوم کردن مخالفت با کسی
خلافت کردن مراد کسی را در بی نشان دادن و برداشتن چار و اسب نشان خود را
و بر نشستن پل نیز ریاده مشارف با کسی تخاصم کردن بحسب و بزرگی و چیزی مطلع شدن
کسی مصادف با فتن مساعده با کسی بفرقه معامله کردن مشافهه بنام مثلثه تم القاف
تم القاف الملائمه یعنی با یکدیگر بازی کردن مساعفه یکی را و کردن و افزون کردن مقاصف
کردن و این سخن چیزی نطافه با کسی نیگویی کردن مساعفه بدو نیز کردن مواصف با کسی
چیزی بیع کردن بغیبه آن نیشابده و حضور آن مواضع با کسی در یک ایستادن با کسی
در مقابل یک حد ایستادن مراغه با کسی همراهی کردن و یاری کردن مراغه نزدیک

بکلی

بسیار رسیدن زن یا مرد مسابقه با کسی پیشی گرفتن و رویدن مساعده در زید و چیزی
بکسی مساعده با یکدیگر دوستی با خلاص دانستن و با هم کراست بودن مسابقه
ننگ زدن رفتن مسابقه فرام آوردن و چیزی یک حد و هم نشینی کردن و برابر آمدن
دست در کردن هم کردن مساعده جانی کردن از یکدیگر مساعده در روی کردن و خوش
مهرای در سوراخ رفتن موافقه در کاری استواری کردن و عیب من موافقه با کسی هم
کار بودن و هم پیش شدن و لایق آمدن مبارکه برکت کردن مدار که بیای کردن مشارف
با کسی انبازی کردن مساعده با هم که خندیدن معار که کار کردن و هم بیکر ایامیدن
در جنگ مبارکه با کسی چیزی را چیزی بد کردن مبارکه هم که را رفتن کردن مجادله با کسی
در کاویدن و خصومت کردن مجادله با کسی نیگویی کردن مجادله با کسی سبکی و نادانی
کردن داخل در کاری یا در جایی خود را گنجیندن محاربه طلب کردن چیزی را امر با کسی
کتابت نوشتن و بیغام فرستادن مبارکه اسان رفتن مشکله مانند هم شکل شدن
معاود با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغالزه با محبوب بازی کردن و با هم غول رفتن
مفاصل از هم جدا شدن مفاصل با هم برابری کردن در فضل و بهر دو دعوی افزونی
کردن مقابل با هم برابری کردن و برابر کردن و برابر شدن و غلبین را و والی کردن
تا یا ای در آن کند و کرم انقب شدن از جانب ما در دبر و پاره گوش گوسفندین
چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا هم کوبیده شاة مقابل کارزار کردن و کشتی و پیچینی
است قول خاتم اسد مکالمه با چیزی کردن و منع کردن ماحله با کسی مکر کردن و حیل کردن
مخالفت و قه الوقت کردن و فرصت نمودن و در و دراز کشیدن کاری مانند چیزی مانند
شدن مبارکه و مفاصل با کسی برابری کردن در سینه از می مواصف بوسن و بیگانه کاری

مساعده

کردن محال که نزد عالم رفتن رای دفع خصومت محاصره با کسی دشمنی کردن مرا غلبه با کسی جنگ
 کردن مرا حمله ملکی نمودن بر کسی مسلم با کسی ارشستی کردن مشتاقه با کسی و با هم دشمنی دادن
 مصادره و دخیل را سید که کوفتن چنانکه صد برابر مصادره از صد که بریدن معامله با کسی بعلم
 معارضه کردن مقاصد با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتفه
 چیزی از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمت پیوسته بودن بجای
 یا نزد کسی ملازمت و دخیل را فراهم آوردن مصادره با کسی یعنی کردن میانینه از هم جدا شدن
 محاصره با کسی دوستی با خلاص کردن محاصره با کسی در شستی کردن مداهنه ترسیدن و خجسته
 کردن و اتفاق کردن و دروغ گفتن مداینه با کسی قرض دادن و چیزی بوازم با کسی فروختن
 مرابحه با کسی که بستانه خرابی برداشت بوده را بخرنای چیده بچیده با کسی نسیه گرفتن
 و ان منلی است شرعاً معاینه با کسی بقصد معامله کردن در بر و چیز را بدین معارضه با هم
 نزدیک شدن و نزدیک کردن و دیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بیکرجه و دقیقه ملازمت
 بیکرجه را نغزین کردن مماذنه با هم که ارشستی کردن موازته با کسی توازن آمدن و با هم چیزی بخندن
 میانینه بر بارین رفتن و کسی را بسوی راست بودن مساکنه چیزی یکسال با کسی دادن و
 یکسال ندادن و درخت خرابی یکسال یا را آوردن و یک سال نیاوردن مساکنه با کسی ناوانی و یکی
 کردن و راست داشتن مشک و بزآن و مردم اران آب خوردن مشتاقه با کسی رو بروی
 گفتن و مشتاقه و مشابه چیزی شبیه بودن و مشتاقه بمعنی نزدیک کردن نیز گفته **مع الیه**
من اسما غیر باب الفاعله و در اینجا نیز حرف پیش از ترتیب یافته مؤنفات بر کردیم که آن
 قوم لوط و ابادی که در زندگانه آنها مختلف باشد متجاوزات مسایکن حدی که جمعناست پیش
 صادر و مختلف آن زبان بر سر کار و ستوره و زمان شود کرده محذرات و مقصودات زمان

در برده شده یعنی مشورات مرصعات نمیشناسد و معتاد نیز کرده شده مرصعات مرآت بالکسر
 و مدعیه آینه مرآت بالکسر بیان کرده که او کو سفند و تیر و نشت مرآت بلذتند
 و بلند کرده شده با بصفه فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا نایده شده از نغز و رسن مسحا
 بالکسر سی که بیان کل از زمین بر کنند مشکاه روزن تفریح که در چراغ و قندیل گذارند
 بالکسر مرصیت هر زنده کار با معمله بالکسر طری استب چون طاس و جام مصعات
 بالکسر آنچه بان چیز اصاف کند و یا لایند و لکله و در بالای بی استخوان است مشابه لکله
 از اینز کوینه مصرات بالغم و فقه صادرات بدر او سفند که مدتی ندر شدند تا شتر بسیار
 در جمع شود و کو سیدی که در سندان او به بند تا شتر جمع شود مصعات لغیم میم و کسر صاد
 اربابی که نزدیک بیاریدن باشد مصرات بنا کشنده و بلند کرده شده و مستفاد کرده
 شده و حصه کرده شده مصعات لغیم میم و فتح عین و کسر قاف هند و فرشتگان روز
 که از غضب بیکدیگر آید و ارشتران ماده که در پیشتر آن جمع شده باشند بجز حوض تا مظهر
 اب خوردن و کران مصعات بوزن و معنی مشکلات مکلات و مصعات بالغم می
 که در و اندامش یکی شده باشد از عبات مبانشرت و کثرت جماعت ملمات حرکت و مراد
 ملمات جای تا غمیل من النوت و هو التفاعل من الضعف منشآت بالغم و مدغم و بلند
 برداشته یا کشته یا اوبان کرده مشاة نام بقت منشاء و متساره بالغم و کسر عصا
 موات بالغم آنچه بی جان باشد و ترین بی خداوند بالغم مرکب مورات اشش زنگکان
 و اشش بدر او زنگکان از زنگ و سبانی که سهند استنگ زخند و اران اشش چند مشاة
 بالغم که در چشمی و سنگ بلور و اقیاب و بالغم اب یعنی که در خنده باشد ما پات و ما نیامه
 جمع ما بیه و ایست مرتب بالغم در ویشی و مخارج شدن مشابه بالغم عیب هند منقبه مقبوه مراد

طاعه متنازه بالفخ بازگشتن کاه و منزل دوامگاه صیاد منبت بالغم و کبر نوسنده باز درنده
 وثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالغم و تشدید با بار بجای در زنده خدیده بالغم سال
 قسط و سال نیک معیشت مرتبه با یکاه و ایستادن کاه و سر کوه و نشانه که در محراب کرده باشند
 مسره مرزبه بالفخ و کسر را و تخفیف با کوه کوب و بنشدید با نیز گفته اند اما اول درست
 تراست چهار زبه بنشدید باست چون عمر بیم بدل شود با تخفیف کرده مسرتة بالفخ و ضم را
 موتی که مانند خط ارسینه تا ناف برآمده باشد و بفتح راجر کاه مسینه بالفخ که کسکی و کسکی
 شدن مسیت بالفخ و فتح با در اقل در روز سبت و اکثر حرکت کند مسیت مرد بوش و طه
 سیات در شده باشد و معنی سبات که شدت مسطبه و مصطبه بالفخ و اکثر کانی که بران
 نشیند و شایع شده در دکانی که در و فخانه بران نشیند و شراب خورنده بسین و صاد و
 آمده مشربه بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفخ نیک مشت تناب و بلا خانه و کنار آب
 و جاب و آب خوردن مصابه بالفخ و مصیبه بالفخ مکرری که بادی رسد مقربه خویشی منقه بالفخ
 بزواج که بطلان کافر از عضو جار با و راه ملک و بالکسر راه کوه موشه بالفخ و سکون عمره
 موضع است که در آن جعفر طیار و زیندین عارنه نمیدشتند و غزوه موشه مشهور است و بی
 عمره نیز آمده مایه صد میته مرده و زین خراب مبشونه بر آکنده شده محجم بفتح هر دویم بران
 خط و سخن در زمین که در ایندن و اشکار انگفتن محجم بالفخ و تشدید حیم راه راست مسره
 جرن و دلان موی بالفخ جان و دل و خون مرصه بالکسر با وزن و بالفخ و زین کاه با مسله
 بالفخ جای ترس و کر کاه و سخن و مردم با سلاح مساحت بالکسر زین نبودن مصلحه صلاح
 که ضد مضده سخت بالکسر تیشه و بعضی رنده را نیز گفته اند مناصحه ماتم بقال کنانی مناصحه
 فلان مندوبه و سخت و سخت منحنه بالکسر خشش منحنه بران صیغ است مشایخ مع لوج

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

و صاحب قاموس گوید مشایخ نیز جمع شیخ است مانند خوانی که بران طعام نهند و مادام که
 در آن طعام باشند از مادام گویند موصوفه لطیفی بر سر آکنده و در بسته موصوفه خضری
 که زنده در کور کرده باشند محمده بفتح هم اول و کسر دویم باره از حضرت نیک و ستایش
 مدته بالفخ و تشدید اول باره از زمان و مداد کاکم گفته باشند و بالکسر حرکت ویرم
 جراحت و بالفخ یکبار مدد گرفتن ماده بنشدید اول اصل ترکیب جزیری و زیاده منقله
 بوسه تی جزیری مرده بفتح تین دیوان سرکش جمع مارد مرد و زنه زن طلاق داده شده
 و آتیره که مان سر تراشند مرزاده بالفخ خیک و نوشه و دان معده بالکسر و بالفخ و کسر
 عین عضو ای که طعام در آن قرار گیرد و مضم شود مفسله بالفخ تباهی کار موقوفه لغیم
 و بالفخ فافت تش افروخته شده موصوفه بالفخ و کسر هم و جیم ان چشم کردن مسنده
 بالفخ و فتح نون مشدود و بر افراشته شده مشیده بالفخ و تشدید با یک برآمده شده
 و بلند کرده شده حجره کنگان مجبوه بالفخ و ووات که در و مداد کند مرزاده بالفخ زهره و
 تخم و گویند هر حیوانی زهره دارد لا شتر و شتر مرغ مره بالکسر صفر و قوت و کمال و محل
 و بالفخ یکبار و بالفخ نام تخضب و ابو مره نیت شیطان است مسره تساری و کجه
 در سر و از خود نویسنده مثل مکتوب و بالکسر است راز و ان ماسوره باشد که یک سر چقا
 در دیان گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشوره و مشوره بالفخ و ضم سین مصلح
 کاری اندیشیدن مضره بفتح هم و صاد و تشدید مضره مطهره ادویه و کذا کحل اناء
 مطهره مطهره مخاک زینین مغیره بالفخ شویبانی که در آن ماست کشند معوه بالفخ
 و تشدید لکنه و امر قبیح و مکروه و مشر و ضر و نام شهر است مغاره بالفخ غاری که در
 کوه باشد معره بالفخ و لغتین کالی است سرخ که بدان در ویش ان جامه را رنگ کشند جام

و بقیه ریکی که بسیار است نباشد و رنگ آن گل باشد و بقیه باران نیکو با باران سبک
و نرم و موضعی است بشام مطهره بالکسر گفته جوین که درای مجموعان و مقیدانی
نمند و بجزی که در خوش بوی سوزانند منظره قنار افزون کرده شده لقول تعالی
والقنابر المنظره من الذییب والفضة مناره جای بلند که مقام اذن گفتن بتواند
باشد و جرایغ پایه میسره بفتح میم و بین طرف دست چپ و توکری و بد معنی بقیه سین
نیز آمده میسره بالکسر طبعی که برای عیال یا برای افزون اند میسره بالکسر و فتح تا
منگنه فوی که بدان نیاب در از نیت داده شود پس آن صوب را بالای نیاب
در کنند و بجزی است مانند بالمش که در میان زین اسب کند میاثر و مواثر جمع و پوسه
حیوانات درنده و مرکب سواری که از حیر و ساج سازند و فی العراج میسره السج
و میره است ندرین بشتره بالکسر و سکون حمزه ایی است که بدان پاک کرده شود و هم
شتر و کلاه و نور مغازه سیابان در میدانگاه و قزوئی و یا فکاه ملازمت با در زمستان
حسب کسبیم و فتح حا و بین شده شان که بر دم و مال اسب زنده در سر در رس
گفتن گاه محنت بالکسر و فتح حا و تندی شنیدن مقعد آوی معیشت رنگانی و آنچه بان
زندگانی محضه کسی و کسب شدن محضه هر دو صادر و مهم آب یک طرف روان کردن
مضمضه بهر دو صادر و جمیع تمام زین آب کردن مضمضه بالفتح و تندی صادر و محضه عروس
و بالکسر جزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند مشاطه بالضم مونی که نشانند
کردن افتاده باشد و بالکسر حرفت شان کردن و بالفتح و تندی شنیدن زان که شانند که کسی
کسی را و کسی که عروس آراید و بچین ماضط مضمضه بالضم ایچ از و فایده گیرند و کابین زن نجافه
بالفتح که سنگی و کسب شدن و تخری کردن یعنی اول اجوف است و بقیه در دم صحیح است

مربعه بالفتح جوی که در زیر بار است و گویند و دو کس از او بردارند بر پشت چار یا تهنند
مغضه بالکسر محضه بالفتح و فتحین بازداشتن و از جند شدن و عزیز و باز دارند
جمع مانع میباید بالکسر جزی و اول رفقا را سپ و اول روز و نام ضمع و فتحی است که
در رومی باشد و آن دو قسم است بایس و ساید و میعه ساید را میزدوی سیلاری
گویند مراغه بالفتح وی است در از بجان و شهری است بجای بر فوع را و جای غلطین
شتران و لقب مادر جری شتر که در مراغه شتران زانیده بود تا آنکه فرزند او را این
لقب گویند مراغه مراد است مضمضه بالضم گوشت پاره محرق بالکسر سی که بان جزی
از زمین بر کینه محضه بالکسر و شنیدید قانانند و بوج جزی نیست که دران چهاران و بر کانه
نشیند و جزی راه و بستان میوه و در محاف تر رسیدن مسافه دوری و بیان و این
صیغه ماضی است ارسوف یعنی بگردن نیز که چون را بهر بیایانی رسد خاک
گیرد و بگویند تا معلوم نماید که هر ایست بیایانی راه افتاده پس کثرت استعمال نام
بعد دوری میان منازل شده مضاغه زره که دو معلقه در دو معلقه در هم بافته باشند
مغرفه بالکسر کفر مطلقه بالکسر جادی که بر بسته اند از مضمضه بالضم و فتح سرد و زان
لغو میان مضمضه بر وزن مکتبه التي است که بدان بنا کنند شود و مضمضه بجز بانی که
مضمضه بالکسر فلابه و کردن بند مضمضه بالکسر و تندی فاف جامد کوب زان و بسته
در سنگی که بدان ساینده و هر چه بدان جزی را ساینده شود و جزی شکسته و هر چه خرا ساینده
حرفه بالکسر بالمش مطرقة بالکسر جوی که بان بنید و بنید فرزند تا و اشود و بیگ و کلین
ابکران و فعلین لان مضمضه بالکسر جمیع ذوات شوق مضمضه کرسید ماسک قوت نگاه درنده
مسکه بالضم ایچ بدان مسک جویند و بقیه جزی و نفع و جاه سخت کل و بالفتح زو عن تازه

و نفیقین دست برین غیر نقره و بالضم و این بجز مسکت بالضم و کس که کاف خاموش
کنند و مضمک بالفتح الکه بروختند ملک بالضم یاوشاهی و نفیقین ملک ساخته شده و
مختر ساخته شده در خاطر و مستی و کردار و الطوار با محلوک و آنچه را سخن و مکن کرد در
طبیعت کسی خلاف حال مملکت قائم مقام بادشاهی مثل بالضم کوشش و بیخی و حسرت آن
بریدن و عقوبت کردن مجله بالفتح و نشاید نام کتاب مکه منزل و تمام مردم
مجاله بالفتح چیزی بزرگ که بان آب گشته از جاه و مهر و نبشت و مکر و جهل و جاره و کبر
و اللعالم ناچار و کزیر مکر منزل بزیله ابریز مکر در خواستن و بر رسیدن چیزی که
از آن بر سیده شود مسلک بالکسر و فتح سین و نشاید نام جوال روز مشغله معروف
و از مشغله نیز گویند مشغله کار و بار مصلحت بالکسر و مصلحت مرد چیست و جلال مصلحت
بالکسر التی که بدان شمشیر کار و با که کند و بالفتح نام مرد است مسلک بالفتح و نام حجابی
است سیاه مصغرام مردی که از آب که در خوی بغیری که مصلک بالکسر بجان مصلک بالفتح
سنگینه کرد در آب ازیند تا فخر از اید آمد که هر یک چه مقدار آب بر میدارند و این
در وقت کسی آب میکنند و بالضم تمام کاسه چشم یا سفیدی و سیاهی و این مقدار مردی
است خطاط که تاریخ سینه و ده تجزی از معنی و کوفی و غیر آن شش خط از آن گویند
برای هر چیزی طریقی خاص تر از داده و اسامی آنها این است ثلث و توفیق و حقیق
و شیخ و ریگان و رقاع بعد از آن برور ایام استادان و خطا دیگر یکی تعلیق از رقاع و شیخ
دوم تعلیق از شیخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گویند تحقیق است که این
مصلک زنده شود شراسته قلش را بفعله بر وارد مقاله گفتار و گفتن مکرر مردان مل
بالکسر و ن و بالفتح خاک کرم و فاک کرم و مبلکه کرمی شب منزل فرود آید کا و و با نگاه جمله

بالضم

بالضم درنگ و استکی بجه بالکسر است جامت کردن محک جای حکم کردن متوجه زنی که بود
خود نقش سوزن فرماید موسوم بالضم و نشد و او مفتوح چرا آمده شده و نشان کرده
نیشد برده که در و بچی باشد مادر شکم و آنچه از شکم بیرون می آید بصحت بالضم گفته
میان خلاف مجوف و اسب بگزنگ و دردی که بسته باشد و بالضم و نشد و میم مفتوح
خاموش کرده شده مقدمه بکسر و ال مشد پیش روزه و پیش کننده و مقدمه پیش
لشکر پیش فرستاده و نفخ و ال پیش در گشته شده ملحه بالفتح کارزار و جنگ گاه
عظیم ملائمه عقاب و رسوائی مله بالضم و کسر لام و نشد و میم مفتوح ماده و نشد و
سخت نمونه مله بالضم معیشت چون نفقه و توشه سفر و ریح و سخت مینه بالفتح و کسر
عمره و نشد و نون جای تعیین و نبوت چیزی منانه استواری و استوار شدن
و آنچه درستان منانه جای جمع شدن بول آدمی و حیوان محققه بالکسر است محققه کردن
محل بلیت و از با نشد مدینه شهر و کینز و نام جای هجرت حضرت رسول و آل رسول
و اصحاب و علیهم الصلوه و السلام مرآت بالفتح نری و نرم شدن و عادت کردن بکاری
و سخت شدن و نام ماده شرمیت مزینه بالضم و فتح راقیل نیست از قبایل بنی تمیم
مستحده بالکسر آنچه بدان سنگ را شکند مستحده بالکسر و فاء و موح فوج دیگر است مسکنه بالفتح
مسکین بودن و مسکنی مصلحتی که بنا بر بریان کنند مغلنه بالفتح و کسب طاق و نشد
نون جای همان بردن معونه بالفتح یاری دادن معینه بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار
معه که جای بنویسند و مردم مکانه جای گیر شدن و جای بکنند بالضم قدرت و توکلی
و بالکسر شرم سوسمار و بلخ غنه بالضم و نشد و نون قوت و نیرو و بالکسر میگویند و حیوان
کردن بالکسر موضوعی که هر از است و زره و وصله در وصله بافته مروه بالفتح کویا است

المقتد بالضم القوه صا

در کوه غلظت و سنگ سپید درخت شده و ضیق و قشاید و او مردی و کیفیت مرده ماخوذ از آن
 مردان است ماخوذ موات بالغم مرکب بالفخ هر چه که روح نداشت باشد و ز منی
 که مالکند است باشد ملکوت باوشیخ و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح
 و عالم ملک عالم اجسام موات بالغم معنی گذشت موت مرکب موقوف وقت کرده
 شده مشروط به آنچه از جای بلند افتد و غیره در بدیهه بالفخ کار و مرید بالکسر شک و کمان مرشیه
 شعری که برای گویند و اوصاف او شمرند حضرت بشاید بالفخونی باشد رزنده و شتر با
 و شتر ماده بسیار بچ و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی کادو کوسبند جزان و طبل الفخ
 و تشدید یا شتر سواری معیت بالفخ توانا و کوه و نکته و روزی دهنده محبت میرانده
 یلبه بالفخ امید و آرزوی و روزهای استن شدن شتر و ان ابتدای زمان رفتن
 نر و باشد تا با نر زده روز و بالفخ و تشدید یا مرکب مناجیح ما بهت حقیقت چیزی
 میت بالفخ مرده و بختن میت بالفخ و تشدید یا کسور و بعضی گفته اند بسکون الکه
 مرده باشد و تشدید یا الکه نر و یک بگردن باشد **المیم مع المش** است بالفخ
 و تشدید تا دست بمیدل یا گیاه ماییدن تاباک شود و سبب ماییدن و دست ماییدن
 چیزی و تراویدن مشک آب و دیر و غن و جزان میت کاویدن مجابیح مشک
 بالفخ سه سه و تارسیم از چهار تار ساز و بالفخ و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و
 نوشته و سبک کرده شده و بشیره انکور و جزان که در بخش آن بگوشیدن رفته باشد و یک
 بخش مانده باشد و لقب در سبب علیه السلام چو لاین سم حکمت و سم نبوت و سم سلطه
 در کشته و لهذا لاین ترا در سبب مثلث میگفتند محبت بالفخ و سکون جمیع وضع تا و تشدید
 تازین بر کرده و ازین برکننده و بحر است در وزن سفعال فاعلان مستفعلن

و چون بعضی اجزای او را تغیر دهند فاعلان فاعلان مفاعله فعلان شود مرث بالفخ
 ماییدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگذارد و بپسیدن طفل گذاشتن است
 فریاد خواندن مفتح بالفخ عیب ناک کردن و بی ابرو کردن کسی را و ماییدن در او و بپسیدن
 آب آن در آب زردن کسی را زردنی که بخت نباشد و بالکسر نیک گشتی که برنده و
 اندازنده کسی را مفاغث بالفخ نام دارد و بی است و آن پوست سنج انار صحرائی است
 عقیقت بالفخ فریاد رس و بالفخ کیاسی است که باران بد و رسد و او را بر زمین
 اندازد و همچنین مفتح مکت بالفخ در نیک کردن و انتظار کشیدن و در نیک مسکنی
 و بضم نیز آمده مکت بالفخ کرب زبانی کسی را از کارهای بازداشتن و بزبان وعده
 دادن و بدان و فاقم و وقت آینه کئی تاریکی شب بروشنی آفتاب موش بالفخ
 سودن و چیزی در آب جیبانیدن و ترک کردن موردت بمراث گرفته شده میراث
 از مرده باقی مانده **المیم مع الحسیم** ماح بالفخ و سکون غره آب مشرف و مفلوج
 برفت زده و مفلوج الفواد منسوده دل حج بالفخ و تشدید چشم مانش و انداختن
 شراب و خیز از دهن و انداختن هر چه باشد و جلیدن نقطه از قلم ماح به تشدید چشم
 ببری که خوار از این اوی رفته باشد و از غایت ببری نتواند نگاه داشت و مرد
 تاوان که آب از زبان اوی رفته باشد حج بالفخ حیواند اخته شده و باران و غسل
 و عصا به مخرج بالفخ جنبانیدن و لوتایر نمود و جماع کردن مخرج بالفخ میم و سکون
 و مال میم و کسره مایه تشدید المیت از زمین مدارج راه مخرج بالفخ هر گاه مخرج جمع
 و بصره گذاشتن دستور و گذاشتن دو چیز را با هم قال الله تعالی مخرج البصرین و انداختن
 ناقه کجرا بعد از آنکه خون بسته باشد و مخرج الخطباء موصی است بخراسان و مخرج

وقتی که کسرا است یا نیک و کسرا
 با و جوی نیک و کسرا و کسرا موصی
 حالت است

موضع است بنام و بوم الحرج روز جنگ و بقیه بنام جنید قائم در انکشت و در انکشت
 و درم شدن و انکشت شدن کار و درین روز بنام است هرج و مرج و بجهت مناسبه را
 بسکون نیز خوانند هرج آمیخته و درم شده مارج شعله آتش که دو ندرشته باشد
 مزاج بالفیج آمیختن و آمیختن شراب و جزان و بالکسر و فتح و لوتش بدیم نرگوانه مزاج
 بالکسر آمیختن چیزی بجزی و کیفیتی که از آمیختن چیزی با هم رسد و آنچه بدان شراب را افزیند
 و سرشتی و کیفیتی که از مزاج چهار غصه هم رسد مزاج بالکسر زنی که بسیار غصه کند مزاج
 بالکسر زنی که بجا قرار گیرد مزاج بالفیج آمیختن استیج آمیخته و آب و خون هم آمیخته است مزاج
 جمع و نقطه است مزاج اب مردوزن هم آمیخته مزاج بالکسر نردبان معارج جمع و مندی الیه
 المعارج مزاج بالفیج و الکر نردبان و محل بر آمدن و بالغم و تشدید را مفتوح جامه
 منقش مزاج بالفیج بنسب رفتن و سرزدن بجهت نرسد بستان مادر را معوج بالفیج
 و ضم عین اسب و خر و باد نیز رو و بالغم و الفیج و او تشدید میجم که و نار است
 معوج بر وزن محسن مایکان جوجه دار و بر وزن محبت دو کشته اندوه و براد
 محبت نریز اگر فرجه دارد و طبع بالفیج بلب کرفتن کو و ک بستان او مکیدن شیر را
 بالفیج الهم چیزی که معار بدان کل را بر دو بار مالد معرب مالم متبرع جنبه و از جابجا
 مندرج درم رفته مندرج در آمده در چیزی منهاج بالکسر رله است و بچین مزاج و بالفیج
 تمام کنای است منهاج جمع منوع میل کردن نگاه و ادوی بطرف راست یا چپ معوج
 معرب معوزه مزاج بالفیج حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بیالایه بر آمدن آب
 و باره آب که در حرکت باشد مزاج جمع مزاج بالفیج و تشدید و اول بسیار مزاج
 مزاج بزرگ غیر غلط مزاج بالغم و فتح و جمع مزاج و معنی آن گذشت **المزاج**

مزاج بالفیج آب کشیدن از جاه و جزان و بلنه شدن روز و در از شدن چیزی و در کشیدن
 و انداختن شاش و باد و جزان و در آمدن آن مزاج آب کشنده مزاج بالفیج آب کشیدن
 و چایی که در آن بدست آب توان کشید بی دلو و عقبه در مزاج بالکسر چوبی است سبیلو
 که با آن در دست را انکشت کنند و بشور آنند و برسم زنده و ستاره است و بقیه هم و فتح
 چیم و دال مشد و مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بجزی مزاج بالکسر کناره دریا بجز و خون
 فصد کرده شتر که در خط ایام جاهلیت بجاهلیت میوزند مزاج بالفیج و تشدید جا جامه
 و کند شدن جامه و بالغم رنده بضمه مزاج آمیختن دل خوش کند کسی را مزاج سودن و
 و بچین مزاج بسیار استایش گفته مزاج بچین هم سودن دوران در رفتن
 مزاج بچین سخت شاد شدن مزاج بالکسر و تشدید را سخت شاد و بچین مزاج بالکسر
 مزاج بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفیج جای راحت و اسایش و مزاج اللدواع
 کنای است در علم صرف مزاج بالفیج شادمان مزاج بالغم صاحب راحت و تشدید
 و اسپ بچم زنده اسپ مزاج بالکسر چوبی که در زیر آن کوز کند و درخت زر از
 زمین بردارد مزاج بالفیج خوش طبعی و نظافت کردن مزاج بالغم خوش طبعی و بالکسر
 با هم در خوش طبعی کردن مزاج بالغم و فتح را اول دور کرده مزاج بالفیج دست مایه
 و مزاج سر و معوزه کردن و جماع کردن و تشدید بریدن و بالکسر بلیاس امساج و مسوح جمع و
 بچین هم دوران هم سایندن مسوح بالفیج و از دوشی که بجزی مانند مزاج دست بجزی
 رسانیدن شترتی که از اول بید و خون اود شود مساج بالفیج و تشدید سینه
 بسیار جایزنده زمین میزد دست و بسیار مصلحت کننده و در و نگو و باره نفوذ
 بی مسکه که مسکه او ساینده باشد دعوی و انکه بچشم و یکا بردند انکشته باشد و تشدید

عسلی و واقف به حال لغوی گفته اند لقب در حال مسج است بر وزن سلکین و مسج بر وزن
صوح لقب عسلی است و مسج بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضع که در میان کتف
در آن اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای اسایش و فراغت است مستراح
طلب راحت کننده مساج کذر کاها و جاهای ترس و خوف دشمن مستراح بر وزن
کرده شده مستراح بالضم و تشدید را مکسوره شرحه گفته و بالفتح را شرحه شرحه کرده شده
مفصوح بالضم رفتن و گشته شدن جامه و رنگ کرده ایندن شکوفه و گونا ماه شدن سایه
و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصاح بالکسر مسج
و بباله که در و صیو جی خوردند و شرحه داده که صباح خستید و چون روز بگناه شود بکار رود
مصاح چیزی که بدین سلاح جزا دهند و در فاسد مفعول بالفتح عجب کردن و ابروی کسی
بردن مطرح جای انداختن چیز مطرح جمع مطرح جای افتادن نظر و بالکسر کلید مفرج بالضم
و کسر را شدند و فرخت دهنده و در روی موقوی دل مصاح بالکسر کلید مصاح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مصاح جمع معراج بالکسر بسیار شادی کننده مصاح رستهها
ملح بالکسر نمک و شیر خوری و بیهوشی و شور و شیره شتر در طعام محزوح کرده و بالفتح شتر داد
بگیرا و شیر خور ایندن استور را و ملک در طعام کردن و ملک بخورد چیزی دادن و بهر
دو بال طبعیدن مع و ملاح از اینجا ماخوذ است و لغتین آناس باشد اسب و بالضم
و لغتین سختی خوش و کلین جمع مله بالضم و بالضم و کسر لام و عا، مشدود الماح گفته
ملح نمک سوده و کلین و چاه شور و بالضم و فتح لام که روی است از قبله غزاعه ملاح
جمع ملح و بالضم کلین و بالفتح و تشدید لام کشتی بان و بالضم شور کیه ملاح بالضم
شور شدن ملاح شور ملاح چار باسی که زود تشنه شود و مرغی که بدلم نهند برای رسیدن

مرغان و آنرا باغی باید نام گویند ملاح بالکسر نالان شتر که در و شش شتر اکیر و خوش ملاح
و مبالغه کننده ملاح بالفتح دادن ملاح بالفتح توجه کردن مفتح تبر قمار که نصیب ندارد مفتح
بالفتح شتر ماده که بزستان شتر دهد و تخمین ملاح مفتح بالضم و فتح نون و قاف مشدود
پاک کرده شده و یکسرافت پاک کننده ملاح بخشنده ملاح بالفتح دادن و خواستن و خردن
رفتن و مسواک کردن و شفا عهده کسی کردن نزد سلطان **المیم مع الحاء** مفتح بالضم
و تشدید خا و مغز استخوان و محله باره لزان و دماغ و فالص هر چیزی مدخ بالفتح بزرگ
شدن مفتح بالفتح ماییدن روغن و جزآن و درخت و جویب زیرین الشمس زکله لزان
زند اسفل و جویب بالا بالفتح عین ممال عقار و زنده اعلی گویند مفتح بالکسر و تشدید زان
ستاره ایست مشهور در فلک حج که باغی است از اهرام گویند و نیز چهار بر و شتر نشانه
مسج بر کرد ایندن صورت بسوری به شتر از صورت نخستین و رفتن مژه چیزی مسج
زشت بی نمک و گوشت بجزه و هر چه بجزه باشد مشاخ سیران جمع مفتح بالضم
بفریاد رسیدن مفتح بالفتح طایب بخاشن و بالکسر طرف بخاشن و آلت بخاشن و لغتیمیم و
فتح طلاء و کسر یا مشدود اهل بچه سومار و موقول گفته گوشت ملاح بالفتح رفتار سخت
و دور رفتن و سخت رفتن و کردن کشتی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن و تشدید
و جزآن ملاح گوشت بجزه مفتح و مشاخ بالکسر دم اهرام مفتح بالکسر آنچه بان بودی
بر کنند **المیم مع اللام** ماد بالفتح و سکین حزه کیهان نمک و جنید کیهان و مشاخ
از غایت نازکی و سیرالی میرزا بالکسر سومان و بالضم و فتح با و در او مشدود و سرد کرده
شده و نام نخوی است مشهور و یکسرافت اسد گفته محب بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف
دادن چار بار اجناسه شتر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام ماد قبلا است که تو

مجید بن مشویب از محمد و صاحب کتبت و روزی و نام حکیم سنائی غزوی محمود بالغیم بگری
 و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار و کرامی و همچنین ماجد مجرد بالغیم و کتبت میدار مفتوح بزرگوار
 کرده شده و بکسر را برینه کشته مجید بالغیم و کتبت میدار کسوره نو کشته و بالغیم و ال
 نو کرده شده محمد بالغیم و اما در نقطه فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن
 مجید بالغیم و کسر ما و سکون یا بر کردیدن و جای بر کردیدن محمد و بالغیم و کسر و ال
 بزرگ کشته و بالغیم و ال نیز کرده شده و صد کرده شده محمد کتبت و ال و کتبت
 یک محمود کسوره و نام فیما است که بر سر او را بر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده
 شده محمد با کسر اس که بدان علف در دره محمود محمد و محمد و در است شده و یقین
 کرده شده محمود درخت پاک کرده شده از قمار مد بالغیم کتبتش و آب خیز و اسبیل
 و بسیاری و افزونی آب خفایه جز و کتبتیدن و در او در دانت کردن و در کرامی
 فرو که استن و در در آب افشادن و بیشتر و ادان و در از شدن جز و مملکت ادان
 و انداختن نظر سوی جز و خطی که بر آلف نویسند و با اصطلاح اهل سیاق جز و دراز
 که بالای حساب نویسند و در آنها ر بلندی روز وقت جا شنگاه و در اهر سر سینه نگاه
 و بالغیم همان است و آن در و رطل است یا یک رطل و ثلث یا بری دو کف ادی است
 الخلقه چون هر دو کف را در از دارد و بر سار از جز و صاحب قاموس گوید بزرگ
 کورم بختی بری دو کف را توافق همانند مذکور با فتم اید او جمع مد و بختی با وری
 و یا و برید کتبت شده در از و مجرد و اصل و آبی که ار دیا کتبت یا خورن
 یا شند و کور شتر دهند موضعی است نزدیک مکه مخطبه و یکا است مد مد بالغیم
 دویم جوی آب و رسن مد بالغیم سیاهی که بدان نویسند و سر کتبت و در رخ جز و

این کتبت از کتبت
 کتبت از کتبت
 کتبت از کتبت
 کتبت از کتبت

و نوند و طریقه مرد بالغیم بی ریش شدن و از صد و کتبتن و بالغیم بی ریشان جمع امر و
 بختی بدست ماندن و در آب جنبانیدن و قبول و ترک کردن جز و او نیز کردن
 و میوه تازه ارک و بختی و کتبتید و ال کرد ایندن و قبول خوردن مرید بالغیم فتور
 و سرکش و بیرون رونده از فرمان همدامه بختی جمع و خرمایشتر کرده و نام نقل
 و قلع است و بالغیم اراده جز و کتبت و بالکسر و کتبتید را بسیار کتبتن امر و بالغیم
 بد رقبه زمین و اراده کرده شده و بالغیم کردن مرد و بالکسر میل و تیر جوخ و این
 دهنه بجام مرشد بالغیم راه راست مرشد جمع و بالغیم و کسر شین راه راست نماید
 مرید کسریم و فتح یا جای نشاندن شتر و غیر آن و جای که خرمایشتر کتبت مرید بالغیم
 جای نگاهداشت و موضع جنبه داشت و انتظار جز و مرید جمع مرصاد بالکسر راه
 که در آن انتظار کسی برند مرید افزونی و افزون کرده شده مراد بالغیم افزون
 کردن و توشه دانه مزاده و احد مرود بالکسر آنی در آن توشه کتبت مرید بالغیم یک
 تا بیدن ریمان و قوی خلقت کرد ایندن و بختی ریش درخت خرما و ریمان و
 لیف خرما و برک خرما و ریمان بشم شتر و پوست شتر سواد بالکسر خیک البکین مجید
 بالغیم و کتبت و بفتح نیز آمده عباد نگاه و بفتح جم بختی و جای بختی و ادان مساجد
 جمع و اعنای مخطکانه مستعد ساختن و آبادی جز و کتبت مسند بالغیم بکس گاه
 و بالغیم رو کار و پسر خوانده و خطیست کتبت حمیری نویسند و بالغیم و کتبتید و ال
 مفتوح بر افروخته شده مشند جای حاضر شدن ملایک و شما و نگاه مشهور ایندی بران
 گواه شوند و نام روز عرف مشید بالغیم کتبت کرده شده و استوار و حکم کرده شده و نام
 و فتح شین و کتبتید یا مفتوح کتبت افروخته شده و بلند کرده شده مصلاد بالغیم بالای

کوه معد بالفتح کیدن و خوردن آب در آن و نیز پستان و جماع کردن مطهر با لکسر
نیزه کوتا که بدان صید کنند و بالغم و فتح طاهر شده و کسر استقیم و بیک و غیره مطهر
رانده شده معد بالفتح عهدگاه و منزل و ما و ای مردم محمود قرار داده شده و در آن
شده معد بالفتح عهدگاه و لکسر سالی که بان خاک بر دارند و بالغم و تشدید با
مضوق راه نرم و هموار و زام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاود جایی
بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفیق و سر کردن و برودی ربون چیزی و نانه
و تر و نازک و در ونده و حیت و جلالک و نیزه و شتاب و بختیمن و تشدید طال
نام کی از اجداد حضرت رسول م و کوشش زیر شان و جایی پای سوار و بالغم
و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معد و شتره شده و چیزی اندک
معد بالغم و فتح عین و با میسده جنگ و بخوی معد با لکسر باز و بند و در آن
که بان درخت و گیاه بر بند و بالغم و تشدید صا و مفتوح جامع که علم بر باز دارد
و شتری که بر باز وی او و لغ کرده باشند و بکسر صا جزای ناپخته که بختی و طیب
در یک جانب ظاهر شود معد با لکسر باز و بند و چیزی که تصاب بدان آذانی
پیرد و دعای و جزای که در باز و کند و چیزی که در بریدن درختان بکار دارند
معد جایی بستن و پیوند دادن و بالغم و فتح قاف شده و بسیار بستر شده و
مغنی بر غیب و عامس معايد بالغم ذبی هم عهد و پیمان و پیمان معاقد و بالفتح موافق
عهد معد بالفتح بنا بر خوردن و نازک کردن آیدن و بسیار خوردن آب و نیزه خوردن
کودک را و نیزه خوردن بچینه و موی پشانی اسپ کردن تاموی سفید آید و
نیزه ترش جمع سرخ و بسیار و نازک و با دجان و سپیدی پشانی اسپ که از موی کردن

شده

شده باشد و متفق دریافت شده مقصد میا شونده و حد و سطر کا پدارنده مقود
بالکسر سیمان که در حمام و حمام بنند و آخر با فرسی یا لنگ و کوتل کش کونند مقود
بالفتح نشستن و نشستن گاه و در بر و بالغم لنگ و بستن و غیره که نور آمده باشد
مقلبه و مقلاد بالکسر کلید مقالی جمع مقلد بالفتح موضع جمیل کردن شیشه از روش
و بالغم و تشدید لکم بکسر بر و بفتح لام ای و شتره که علامت قربانی و نشان بوی
بر کردن آن بسته باشد معد بالفتح دبی است بشام که سراب جعدی که از غسل سازند
منسوب بدان است معد بالفتح و تشدید نون بستن شکر از عین مقود مند و بغم
میم و فتح نون و کسر دال شده برده در نده معد شش تشدید مکود بالغم ایستادن و بغم
بودن بجای و بالفتح نازک که بشرا و کم نشود مکا و بالفتح بدخواستن مکه بختیمن تازگی
و در خشنیدی روی ملتی بالغم و فتح جابنا گاه طه بالغم و کسر عا از راه حق بر کرده و
فاسق بی دن ملید بالغم و فتح لام و بار مند در سر کر نشسته معد بالغم و تشدید
مفتوح بنای درختان و ساده و بلند و هموار عهد گسترده شده و هموار و نیکو کرده
شده معد بالغم و فتح نا و تشدید دال کشیده و دراز شده معد بالغم و کسر میم و تشدید
دال به دهنده منهد بغم و فتح نون و صا و مشد کشیده شده منفرد تنها معد
بسته شده مقود بر عهد کجیده معد و کشیده شده مود و دوست داشته
شده موعده بغم میم و کسر عین زمان و عده و جایی و عده و بفتح عین و عده کردن
حواله بکسر لیم زمان و ولادت و عبا و ولادت مولود آئیده شده و بفتحی زمان را
نیزه مور و بالفتح و کسر رای جای آب خوردن و آنچه و محل فرود آمدن همواره
و کسردن و زدن و بهر وضعی کیرای کوهک میا و هموار سازند ماکسیر و بسیار و کسردن

مید بالفتح چسبیدن و حرکت کردن و خراشیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردن اولی
برای عیال یا برای کسی دیگر و معنی بخورنده **عراوف** **بید المومع الذال** مجرور بریده
شده مشهور بالکسر استارشا و فرج و تخمین مشواذ بالکسر مشا و نیز جمع شتر بوزن منبر
نیز و معنی دستار است **مشخ** بالکسر سنگی که بان تیغ و کار دیز کنند معوذ بالغم و کسر و او
مشد و تقوید فروش معاذ جایی بناه و بناه دادن ملذ بالفتح در مع کفین و نیز درون
و دراز کردن اسب دست خود را در نویدن ملاذ بالفتح بناگاه و بر تشدید الم
در دعو که گوید و نکند و لغت مع و تشدید و ال چیزهای لذیذ منزه بالغم ابتدا زمان
و همچنین مذ بالغم بید بالفتح و کسر با شتر سیت نزدیک نزد از ای است قاضی میر
حصین میدی و مشهور برز با نهاد ال **المومع الداء** مار بالفتح و سکون عزه
دشمن کردن و فساد انگیزان **ماثر** بالفتح و بد معزجه **اناروش** انهای نیک و کار بالی سیده
ما بوزن هم در امر دین و جز آن مانور نفل کرده شده ما خور خرامات ما جور اجد شده
موقر بالغم و سکون عزه و فتح فاء و بنا چشم و بالغم و فتح عزه و تشدید فاء و پس داشته
شده و مغزلی است از منازل قرمزور مرود بزرگه و مقبول الطاعات و نیکویی کرده شده
مبذر بر وزن محدث اسراف کننده **بستر** بالغم و فتح تاء و تشدید با مفتوح هم که
شده **مشر** بالفتح و تاء مشنات کشیدن سیمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع
کردن مجر بالفتح و سکون چیم شکر آن و خرد و خریدن چیزی و بجه که در شکر جاریان
و همچنین تشنه شدن و کران بار شدن ماده کوسفند از بجه که در شکر او است **مجرز**
لغته جای کشیدن شتران مجاز جمع مجر بالکسر و العجمه **النجیره** التشن در آن کشند و آنچه بوی
خوش در آن بسوزند مجر و الم و در تجر بالغم و تشدید و ال آنکه الم و در آنکه است

مخزور آنچه از آن ترسیده باشد مخزور حرام کرده شده و منع کرده شده مخزور بالفتح مجاز فانی
و کسی که غایب را بپسندید یا دلند و باز رفتن گاه آب مجیز بالکسر سبب بسیار و نده مخزور
مخزور کرده شده مخزور جمع شدن گاه مردم روز قیمت مخزور خبر کرده شده مخزور
کرده شده و مانده شده مجر بالکسر بوستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف شده
باشد و بالفتح کرد اگر چشم و شهر و ولایت مجاز جمع مخزور بالفتح کم مراد مجر بالکسر
تیر خیز و و اب بیدان کرد و جوی که خیر بان بین کنند با صملا ح ریاضی خطی که میان
در قطب بیوسته است **مجر** بالغم و تشدید را کسور نویسنده و از او کشنده و لغت را
از او کرده شده و نوشتن شده **مجر** بالفتح شکافتن کشتی آب را و مالک کردن آن و
آب در زمین را کردن و همچنین مخزور مجر بالفتح از مالش گاه و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالغم و کسر با خبر دهنده و لغت با خبر داده شده **مجر** بالغم و تشدید مع مفتوح
سرسنه شده **مدر** بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و لغت تخمین کلوخ مدره و
وده و شهر و نام دمی است بسمین و بالغم و کسر دال و تشدید را در از کشنده بول مجر
دور کرده شده **مدر** را بالکسر بسیار بارنده و باران مادر نام بخی است **مدر** بالغم
دور دهنده **مدر** بالفتح جای دور و گردش و بالغم دور داده شده **مدر** بالغم و تشدید
دال مفتوح و تاء کسور و تاء پوشنده یعنی جامه سرد و در داده شده **مدر** بالکسر
خلاف مقبول و بالغم و تشدید را کسور تدبیر کننده و لغت یا در ورده شده و تدبیر کننده
و لغت **مدر** شده و بنده که اریس مرک صاحبش از او باشند کار بالکسر مروی و زنی
که پیش از او بسر حاصل شود **مدر** بالغم و تشدید کاف و کسور یا در دهنده و لغت کاف
یاد داده شده و در خلاف مونس **مدر** کفین جمع و کاف و بعضی گفته اند **مدر** کفین

تجدد مجر و مدر کسور

و آنچه در حوالی قصب باشد در بعضی کوزه شدن و بنا شدن بعضی جز آن مذکور
ذخیره کرده مر بالغم و تشدید را بخ و پیر قید است از نیم و نام زار و بی است
معروف و بالفح رسن و کله و کدشتن در فتن و همچنین مر و مر را بالکسر با جمع مره
و درخت ظاهر هر چه در توانا و باز مر و رسن در از کشت تا فته مر امر بالغم نام مر در
الغنی بنشیند او در عرب بیرون آورد و بهشت کله ایچ سو حطی تا اخر نامهای بهشت
فرزند است و این از ال امر کویند مر مر بالفح مر دویم سنگی است معروف کسید
وزم و انرا فرام نیز کویند مر جای زیارت مر بز بالکسر و فتح بای و وحده قلم که بدان نو
مرز بالکسر ساز و کوی نوازند مر امر جمع و مرز بر داد علی لک لام ایچ از نور باواز
خوش میخواند جمع مر مر و مر نور است مر مر بالکسر نای کوی نوازند مر امر جمع مرز تحت
دل و صلب مرز بالکسر فحاح ارزن و جو و مرز بادان و بالفح اشامیدن چیزی بجهت
چاشنی مستطیر بالغم بر کنده و فاض و اشکار شده مسطار و مصطار بالغم سرب
ترش مستطیر و مصطیر ایچاشته شده و مسلط کشته مسیر فتن و جای رفتار و بالغم
و فتح یا و مشدده جامه که در آن خطها بصورت دوال جرم کرده باشند مسور بالکسر
و بانس از پوست و نام مردی است و بالغم و فتح سین خندق کنده دو بار بر آورده
شده مسهار بالکسر جمع مسایر جمع مسیکر بالکسر ایچ بسیار سرب خورد بسیار است
مسع بالکسر حوی که بان اشش افزند و همچنین مسعار بالکسر و بر و ایچ نده جنگ و مرز
راز و بالغم و تشدید عین مشوق ایچ قیمت او بالار و مسیار بالکسر ایچ کجراحت
فرزند ما غوران معلوم باشد مسخر بالفح اقوسش داشتن و بالغم و فتح فامشدر و لم
کرده شده مسطر بالکسر ایچ که بدان مسطر درست کنند و بالفح جای مسطر مسور مسور کرده

و افزوده

و افزوده شده و کم کرده شده مسمر بالغم و تشدید را استوار فرودان مستشر
بر وزن مستعمل بلند شده و بلند کرده شده کسر زامعج و فتح ان بعینه فاعل و
هر دو اسم مستشار بالغم ایچ با مشورت کنند مشیر بالغم فیه و ایچ با کسی
مشورت کند مشور بوشمیده شده و بوشاننده قال الله تعالی ججا استورا
مشعر بالفح کشته و عا سه از حواس عشر و یکس نیز آمده مشاعر جمع دشعر الحرام
موضعی است در مکه مشجر بالفح درختان و بالکسر حوی که جامه بران اندازند و حوی
که در هودج باشد مشاعر جمع و بالغم و فتح شین و تشدید جمع مشوق جامه که صورت
درخت بافته باشند مشجر بالفح نیم و سکون شین معج و فتح میم دوم و کسر جار
معج و تشدید را کوه بلند مشعر بالکسر لب شتر مشکور لب نندیده و ستوده مشور
بالکسر و فتح و ایچ بپست که بان غسل را میزند مشا و جمع مشا بالفح کند و می
البین و همچنین مشا و بالغم اشاره کرده مشهور شهرت داده شده و تشدید زینام
بر آورده مشتر بالکسر با شهرت لایبده و شهرت یافته و بفتح با شهرت داده شده
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهر است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه
و بصره و بالفح تبر ایچستان دو تشدید شیری که در ایستان مانده باشد و بقیه شیره
ایستان و بالغم و کسر صاد و کسر مستدر ایچ ساده بزرگ چیز معبر از کشت و باز
کشتن و جای باز کشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفح اده نیز یافته که اندک
شیره باشند و همچنین ناصر مصدر و ایچ در دینند داشته باشد مصدر صادر شدن
و جاء باز کشتن و بیدار شدن و کل که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالغم
و فتح دال مشدر مقدم داشته شده و شتر در زنده و حیوان تحت سیه مصفا بالکسر

بالکسر میان باریک و جای که جو از ادرند و فربه سازند و آن ماده که
حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد مضمون بالضم بهمان کرده شده و لغم ضللا
و تشدیدیم اسب فربه کرده شده مضطرب یا ره مضطرب لغم ترش و زبان گزند نشانی
شیر مضر بالضم و فتح صاد نام پدر قبیل است ما قریش ترش زبان گزند مضر بالفتح
باریدن و بشتاب رفتن آب و بالکسر بارانی و بقیقین باران مطرب بارنده و همچنین
ماطر مطرب بالکسر رشته بنایان که بیان بنا راست کنند مطایر جمع مطوره دنی حفره
الطعام و عن ابن وزید بنی فلان مطوره ادبیتی دارمافی الارض او پستیا معاصر
بالضم ایکن کار دینان رود و ایکن زیاده بماند از ایشان خوردنی الصراح و فی السبای
المعافر الخجاج کول مطرب جای طهارت و بالضم و کسر بای مشد طاهر کننده و بفتح ما
طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر کرده کرده مردم که با هم زندگانی و
معیشت کنند معاشر جمع محسک بالضم و فتح کاف کاف و کسر کاف کاف کاش
معذر بالکسر برده و پوششش معاذیر جمع قال الله تعالی و لوالدی معاذیر معیار
بالکسر چانه و اندازه و جاشنی گرفتن زرو سیم و الت راست گرفتن ترار و معصفر
بکل کاج رنگ کردن شده معطر خوشبو کرده شده معمر سنگ دست معجر بالکسر و بوش
و جامه ایست بختی و ایکن از ریف حرمانند حوال بیافند محطار زن و مرد بسیار خطر
معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمره جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح
میم مشد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر
کشتی و ایکن بدان عبور کنند و بالضم و فتح عین و با مشد تغییر کرده شده و کسر با حوده
تغیر کننده معتر بالضم و فتح ناه و تشدید را بگذری و ایکن احتیاج بخبری داشته باشد و رسوال

داشته

داشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر معتر لغتین افتادن موی مغز بالفتح
بشتاب رفتن مغز بالفتح عاری که در کوه باشد مغیر بالضم و تشدید را غبار ناک
و پتزه رنگ مغفور بالفتح امرزیده شده و بالضم صمغ مانده عمل شیرین که در جو درخت
روان شود و اندک بوی بد دارد و بفتح نیز لاده مغافر جمع معشور و معاشیر مغفر بفتح
بفتح یم و فاء و تشدید را کزینتن و کسر فاکرینت و جای کزیر و بالضم و کسر فاکرینت
و انکه کاری کد بکسی که از آن بگریزد و شکافنده سر کسی بشمش و بالکسر و فتح فالت
کزینتن و ایسی که نیک بگریزد یا ایسی که بران نیک توان کزینت از جای چنانکه
امر اللیس گوید مغفر کسر بدر مقبل معافرا بالکسر زره خود که زیر کلاه پوشند
مغفور غرق کرده شده مغفر بفتح و همچنین مغفور معاصر و جای کزیر مغفر بالفتح و سکون
قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کزینتن تلخ شدن و ترس شدن شیر و بقیقین
و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده معقر بالضم و تشدید را
مفتوح قرار داد و تقریر کرده شده و کسر قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بالکسر و ال
تقدیر و اندازه کنند و بفتح دال اندازه کرده شده مقدر آنچه بر قدرت و توانایی
باشد مقهور بالفتح و ذال مجرب بلید و انکه مردم از و اجتناب کنند مقهور و ویش
و سنگ بست مقشر بالضم و فتح شین مشد پوست دور کرده شده مقاهر حریف
قار باز مگر جلد کردن دید سکایدن و ذریقین و بجل سرخ رنگ کردن و کل سرخ و فتح
درختی است مگر جمع و بقیقین و تشدید را معر که و بالکسر بسیار بر کرده و رجوع
کننده ماکر و مکار بدسکال و جله کرم و کد لفته شده و انکه صقر پرو غالب شده
باشد هم بقیقین و تشدید را بگذری و جای گذشتن منشار بالکسر را مقرب بالکسر

کندک که بان بستند را شکند و بالغم چاه خورد و سنگ سر و پد قیل از قیم منقار
بالکسر لعل مرغ که بدان و آنه چینه و آنچه بخارید آن چیز را سوراخ کند منسره بالکسر
نول مرغ کوششت خوار و رده اسب که از صد تاد و است باشد و مقدور است که
منکر بالغم و کسکات انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و
ناشایسته و نام ملکی است از دو ملک سوال مخرب بالکسر بر شین سینه و بالفتح قرابگاه
منقار بسیار کننده شتران مخرب بالکسر و فتح نیز آمده سوراخ بینی و تخمین مخرب منقار
جمع منقار کننده منشور بر آکنده کرده شده و فرمان منقار جمع منشور در ناسف
و پراکنده و جزئی آکنده مندر آکنده بر آکنده باشد خصب او در ساقش شده باشد
از شده است تن بی آکنده رسیده باشد و الصواب المنذ و رسته لان المنذ لازم
معنی الخروج و سنوه منقار بالغم زیزان و باران منقار بالکسر بای بلنکه که از خوب
و کل و بز آن سازند و واعظ و خطیب بران و عطف و خطیب خوانند اسم است
نیز معنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافند کان آب و رو و نه کان در آب
مورد بالفتح راه و مخرج زردن و چند تن و بالغم با در و با خاک که آنرا با در
میدارد و منکر داند مو فور تمام کرده شده مهاجر بالغم و کسر جمع حیرت کننده و
بفتح جمع حیرت کرده شده و زنان و سکان حیرت مجبور که آشته شده و اخق
و بی خوده قال الله تعالی قوم اتحدوا بهذا القرآن همورا همم و همار بالکسر سخت بود
کوی و بسیار کوی هم را بفتح کابین و کابین کردن و بالغم اسب که و مهره دیله
کرده و استخوان که بالای سینه اسب می باشد میزبان از او همار بالکسر خوبی که در
بنی شتر کنند ما هر استاد و صادق میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل

و عیال

و عیال یا برای افزون شدن و فایده دادن مایر آکنده برای عیال طعام از جای آورد
فایده دهند و میسر بالفتح و کسر سیدن قمار و قمار بافتن و بضم میم و فتح یا و سیدن
مشده اسان کرده و بکسر اسان کننده میسور بالفتح اسان و اسان شدن مصدر
است بر وزن منقول میز بالکسر زبر جامه و شلوار میاشتر و مواشر جمع میشره و
معنی آن کدشت **الیم مع الذار** میز را بریز و جای شمارت مبارز بالغم ایک یا کسی
بجنگ برودن ایر متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی
حقیقی مشتمل شود مخرب بالفتح و تشدید زار مفعل و جای بریدن مرز بالفتح است
بجنگل گرفتن و بریدن و پاره بر کردن از غیر مرز بکسر میم و عین مصله چشم زنگ
زیر معوی بنم باشد و مرعی باشد نیز از معجم و الف مقصوره و مرغز او تخف
و الف محدود و نه نیز آمده و سه کلمه بفتح میم نیز گفته اند مرکز میان جزئی و محل استاده
کردن جزئی مرز بالفتح و تشدید زار ملکیدن و بالغم ترش شیرین و بالکسر افرونی عطرز
بالغم و فتح طاوتشیدر از نیت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بزگی
بالسیار و تخمین معز ماغزیز و پوست و ماغزیز ماده معاز بالفتح و تشدید عین
حد اوند نیز معوز بالکسر جامه آینه معاوز جمع معز بفتحین سخت شدن زمین و حریف
و جزیری درست و زمین سخت معرز بالغم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده
ملاز بالفتح بناگاه ممتاز بالغم جدا شده همینها کننده و بفتح یا جدا کرده شده همین
ممتاز بالکسر این پاره ستر که در پاشنه موزه پیوند میکند برای راندن اسب و آنرا
همین گویند موز بالفتح موز و کینه مواز بالفتح و تشدید او و کینه فروش نیز بالفتح
جدا کردن **الیم مع السین** ماس بالفتح و سکون عمره فاد کردن و بدی آکندن

میان کروی ماس بافت هر جهت و سبک و سبکتر و معنی الماس نیز آمده مایوس
آنچه از آن امید بریده شده باشد و معنی نا امید و رفت نیامه بلکه بد معنی آیس
انده مجلس بکلام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس برستندگان ماه و افت
و انش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید نام مردی است خورد
کوش که درین مجوس پیدا کرده معرب پنج کوش مجس بالفح و تشدید سین محل گرفتن
رک مجوس نگه داشته شده مدعس بالکسر نزه و بالفح و فتح عین مشد و جای نان
بچین قوم در بادیه و جای که خاکستر گذارند و کوشته بریان کنند روس گفته
شده و ناپدید شده مدارس جایهای در کس گفتن جمع مدرسه مرس بالفح مرد
بشمار ماست کننده در زمان کننده و تر کردن خرما در آب و جران و انکشتن قیاس
کودک و دست نمیدل بیاک کردن و روش و خوی و بختین رسن و را و بختن از
دلو مرس بالکسر ماست بخیزی و با کسی کوشیدن و از کارای برج پیدن و دوران
کردن مرد اس بالکسر سنی که بجاه اندازند نمانده شود که آب در آن هست یا نه
و نام مردی است مرس بالکسر سنی که بر سیمان بندند و بجاه اندازند تا آب
ان معلوم شود مرس بالفح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی ملس
بالفح بسودن مرس بالفح بسودن و جماع کردن مرس بالفح تاب نه شیرین
نه شور و نازیم معطش بالفح و کس طاء و فتح ان بنی مرس بالفح جای نشدن نمال
مقتطیس و مقاطیس سنگ این را معرب است و طاهر که معرب مقاطیس لغت
باشد چنانکه منتهی بهت مرس بالفح کار شوریده مرس بالفح جماع کردن و ماییدن
و دلبری کردن و نزه ردن مرس بالفح و تشدید عین دلبری و پیش آید در جنگ

سرم

مفس بالفح در و کردن روده و نیره زدن مفس بالفح شوریدن و بهم بر آمدن و مقوس
بالکسر جزئی که در آن گمان نند و سیمانی که اسپان وقت در دیدن و پیشی گرفتن بر یک
و در آن رسس روهند و بغم میم و فتح قاف و او مشد و جزئی خمیده مانند گمان مقوس
بالکسر اندازه و آنچه بان اندازه جزئی که نزد مقوس بالفح عاری که از صورت قرناس
ساخته باشند و قرناس بضم بنی کوه مقوس بالفح و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغی است که طوق سیاه مایل سنجیدی دارد و چون کبوتر و لقب عامک مصر و اسکندریه
که بخت رسالت ایمان آورده بود و او را از سجایه منفرده اند لقب بر که با شاه مصر
اسکندریه شود ملس بالفح مکیس کردن و تک گرفتن در بیع و بختن مکاس بالفح
و خراج و بیع گرفتن و خراج ده یک و ده یک ماکس ده یک که نده و خراج ستانده
ملس بالفح فایده کشیدن و سخت راندن و بختن یا منجه شدن تاریکی شب بارش
ملس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بان استخوان خنما شکنند و اشتر سخت تبلیغ
ملاوس و ملاطس جمع مموس دیوانه و دست رساننده شده مجوس بد بخت مخوش
بخار و شتر کین مموس مردانک گوشت مشکوس بکونسا کر شده مند اس بالکسر
زن جبت و سبک مندرس گفته و فرسوده مناس بالفح لکه محرم و سمر از باشد مونس
مدم و آرام دهنده مونس بالفح سر ترا کشیدن مرس بالکسر سنگ میان کاواک
که در آن جزئی گویند و اشتر سخت ممرایس جمع ممدس بالفح اندازه که نده و در اصل
خند زنده زار اسبین بدل کردند و جران در هنده مذکور خواهد شد ملس بالفح
خرامیدن و نام درختی است الیم مع الشیم ملس معروف و از اینست مرس لکه
رنگ ظاهر کند مرس لال که میان مایع و شتر پی سودار است کند و بین همه

مفس

نیز آرد مخس بالفق و تشدید سین اسبیائی که دست گردانند مخس بالفق سوزش
و سوزن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و جروح کردن مخس
بالکسر قوی که از هر قبیل گرد آید باشد و نزدیک آتش بایکدیگر سوخته خوردند و عهد
کنند مخس بالفق و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر
آنچه بان حشیش می برند و این پاره که آتش بان هم اندازند و مرد و جماع و جنس
آورنده لشکر می باشد مخس بالفق سوخته و بالفق رخت و به تشدید شین جمع
مخس است یعنی مقصد بهوش جریان کرده شده مدش نفیقین سست شدن و
انرم پی شدن و کم گوشت شدن مخس بالفق و الفق و فتح عین جمله نوعی است
از کبوتر که در هوا معلق بر می زند و حلقه می شود انوری گوید سه نغمه به جهان
رسیده است مانند کبوتران مخس بالفق و عین آنچه شهر بیت در شام
مرز جوش گیاهی است که انرا امر نکوش گویند و معنی آن در اصل مرز جوش یعنی
کوش موش بواسطه شباهت آن بکوش موش و بچین مرز جوش مخس بالفق
خراشیدن و شکافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده با
و خراشیدن موش جمع مخس بالفق و تشدید شین دست بجزی ماییدن نایک
شود و پاره نیش و تشدید پاره در پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را خراشیدن
و گرفتن چیزی بی نیکو چیزی را در لب چنانند مخس بالفق زین نرم
استخوانها نرم که توان خایند مخس واحد نقش و فلان طبعه مخس یعنی کرم
الفسش استخوان بر آید مخس بکسر در معیم زرد الو و بفتح اول نیز آید مخس
مخس بالفق و سارچه که بدان دست پاک کنند و بالفق و تشدید او مقنوع برین کرده

شده

شده و کسر او برین آن کشنده مخس زنگانی کردن و با آنچه بدان زنگانی
کنند مخس سباب زنگانی جمع معیشت مخس اینجی جامه خواب و رخت
در آن کنند مخس جمع و کرم مخس الکه بازمان بزرگوار تر و ج و خوشی کند
منقوش از هم جدا کرده مخس و مخس بالکسر آنچه بدان موی روی بر کنند و انرا
موجب گویند مخس بالفق اینجی بپشم باموی و نیز بزبان کوسپند و پیمان داشتن
پاره چیزی و جدا کردن پاره و کرم نیز پستان در تشدید مخس مع الصاد مخس
مخس بالفق پای زدن آموخته بوج و در دیدن و خالص و بخش کردن زربگرداند و بالفق
و کسر جاریمان نرم و زخم کمان مخس کز دیدن از چیزی و جای کردن و نیز استوار
و قوی و بچین محوص مخس بالفق و فتح نیم مشد بریان کرده شده مخلص بکسر
دوست خالص کد دستی و محبت از شایب ری خالص سازد و بفتح لام خالص
کرده شده مخس بالفق و تشدید صاد میکند مخس بالفق مرغی که از او گوید کرم
چون کرم سداب بر کرده در سر که بر درند و طعاجی که از گوشت و کبوتری و جوز
مخ با سر که نرند و بفتح نیز آید مخس بالفق خالص هر چیز و نام گیاه است مخس
اسبی که ترکیب مفصل او سخت و محکم بوده مخس بالفق رک و بی دریم بچیدن
چنانچه باید آید و کام خوردند بر آه رفتن مانند مردم بای بسته مخس بالفق
دور کردن روده و بخش کردن ناف و بچین شتران نیک پسندیده مخس و مخس
بالکسر جامه برقیص مخس کز دیدن از چیزی و جای کردنش مخس بالکسر شتران
نایستان فریبند مخس مرغ بال پس پرند در حین طیران و افتادن مخس
بالکسر و تشدید صاد مقراض مخس بالکسر رسی که بان هر دو دست جاریا برند

وقت در شیدن ملص یعنی لغزیدن و لسا شدن چیزی چنانکه از کف را بشود
ملیص بالکسر رفتن بشتاب ملخص پاک کرده شده و اشکار کرده شده ملخص و
مخاص بالکسر منقاش که بان موجبند مناس کوکاشن و باز لیسیدن و خورش را باز
کشیدن و کز نگاه مؤص بالفق شستن **البرج الفاد** محض بالفق شیرخالص
و هر چیز خالص و خورائیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض صاحب
شیر خالص محض بالفق دروغ زدن و جنبانیدن دلدور چاه محض بالفق دروغ
مسکه گرفته و بچین مخموض محاض بالفق در دزه گرفتن و ماده شتران اکستن و این
محاض و بنت محاض شتر یک سال دوم در ماده محض جیفن آمدن و حیض و اندام
زن که جای حیض است مرض یعنی پارسیدن دست نظر شدن چشم از کتفه
نگاه نکا باینها بایتمای مخلفه مرض بالفق ریاضت داده شده و راه بخوده
شده مریض جای کوسید مرض جوی که بدان جامه را کوبند مرض بالفق و شیر
صا در سوزانیدن و بدزد آوردن جراحت کسی را و سوزن سر در شیم را و سوزن
لذو چشم کسی را و بالکسر کلا است که نفی استعمال کنند مرادف لامفوض
بفحشین سوزن از مصیبت و بچین مصیبت محض بالفق یعنی خشمناک
شدن و دشوار آمدن بر کسی معرض جای عرض و بیداشدن چیزی و بالکسر
جامه کرده را در آن جلوه دهند و عرض کنند بجزیدار معراض بالکسر تری بر که از
تیز خوانند معارض خنهای پویشیده غیر معوض کار بکسی و گذاشته شده
و بکسر و اوکاری بکسی و اگر از ندمقراض بالکسر کاخند بر و جامه بر معارض جمع
مقبوض دسته چیزی و بروزن فسرل و مقعد غیر چیزی که بدست گرفته شود و چون

شتر

شتر و عصا و مانند آن معروض بالفق و تشدید را بریده شده محض و محاض بالکسر
زنی که در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود معراض بسیار مرض و مبض بالکسر
التدبیه زدن میض آنچه بان غلبه بر باد دهند تا پاک شود بسیاری از ایشان کوبند
منشیط یعنی موم و فتح تا قو قانیه و شین و کسر تا بشود سوخته و لوبشیطای احراق و دم
مسطای محرق بخط بالفق کشیدن کمان و جزآن و پیر و آن گذشتن نیز از چیزی و اندام
آب بنی محاط بالفق آب بنی محاط بالکسر کوسید یا شتری که عادت او باشد که از
پستان او شیر اندک اندک افتد و بچین محوط محوط خراشیده و پوست و ارده محوط
الجمیه در از لرزش و محوط الوجه در از روی محوط بالکسر سوزن محط بالکسر و فتح خار و
تشید طارحوب خط کشن و بچین محط محط خطی در آن خطها کشیده باشند
و جوانی که خطر پیش او دیده باشد مریط بالفق موم و با کسر آن جای استن و بالکسر
چیزی که بان سوز را بزند مرط بالفق موی کشدن و بالکسر کلیم از صوف و خرفران
که بپوشند مرط جمع و بالفق بزای نرو مرد کم لرزش و در آن جمع امرط است
و بقیقین تیری بر مرط بالفق و مرط بالکسر جمع مرط بجزی بسته شده سمط برور
معظم آنچه بر در و آن زین و تخت باشند و سوالی که جواب داده نشود و حکم رولن و
شغری که در هر بیت اوسه قانیه یا زیاده باشد مسط بالفق فرور زدن چیزی از جای
و بدست برون آوردن آب فحل از زخم مادیان ماسط کیمه شور که شکم چار بار اندو
آب شور و هر چه شور باشد و شکم را از مسیط آب تیره بوی ناک که در عوض مانع باشد
مسقط افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جای که بچه از شکم مادر بین افتد
و بالفق و کسوف اندازنده و خطا کشد در سخن و در نوشتن مساقطه معانی زبون

مع سقط مسقط بالفخ طرفی که در آن معوط کنند مسلاط بالکسر و ندانه کلید مسواط بالکسر
 لکن مسقط بالفخ شانه کردن و شانه فرمودن و بالغم شانه و بفتح و کسر شانه آمده است
 و مع دستخویز انمای پشت پا و شانه کشف و نام گیاهی است که اگر مسقط الدب گویند
 مسقط و مسراط بالکسر شسته و آنچه بدان خصوی را شکانند مسقط بالفخ و شانه طیار
 کشیدن چیزی و بر کشیدن ابر در کبر و جز آن مطیط اب غلیظ که در تک حوض مانده
 مسقط بالفخ کشیدن و بفتحین رفته شدن موی و موی شدن اندام مسقط بالفخ کشیدن
 چیزی و کشیدن همان و جز آن مسقط بالفخ بر زمین زدن کوی و مانند آن تا بر جبهه و
 کشته شود مقوط بالفخ لاغ شدن شتر معاط بالفخ رس سخت تابنده و بند کوه
 ماقط شتر لاغ و مردی که بشک ریزه قال زنده ملت بالکسر و زده انکه نسبت او معلوم
 نباشد و بالفخ بکل بر آوردن دیوار و بقیقین تک ریش شدن ملاط بالکسر کلی که
 بان مشت و شکر دیوار بر آورند و بپلو و آب و ملاط هر دو بازوی شتر مطیط در
 شکر مایه جموی شده مطاط بالکسر کنایه زور یا ورود خانه و آب باره ماران و شکرانی
 که در میان شتر واقع شده باشد و شکر سر شتر که به مانع رسد منوط چیزی در آن
 شده مسقط بالفخ جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن
 و راندن میاط بالفخ دفع و زجر کردن **المیم مع الف** معقظ بالفغم و شانه تا
 بند تا پذیرفته مسقط بیدار مخلوط بهره مند و صاحب بخت محفوظ کند است
 و یاد داشته شده مسقط بفتحین غار و جز آن در دست قلیدن مسقط بالفغم و
 شانه طیار اناز و شغنی و انار که بی مظاظ بالکسر بدی کردن و دشمنی و منافقت
 نمودن مظاظ بالکسر مبالغه کننده در احوال و تخمین ملط بالفغم و کسر لام و شانه

فالمیم مع الف مع بالفغم بلند شدن آفتاب و دور از شدن و برخورد از شدن
 و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالفغم چیدن و راجع آمدن بوزن
 مبضع بالکسر شتر مسیح فروخته شده و خریده شده متاع بالفغم برخورداری یافتن
 و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و هفت مایه حاج خانه و آنچه بدان منفعت
 گیرند و بفتح اندک و چیزی اندک و زبون مانع در از از چیزی و رسن نیگو یافته
 و تر از راجع آمده و بنید بسیار سرخ منع بالفغم بدر رفتن جمع بالکسر اتقین و چیز
 زبون و بالفغم خوردن خرما بیشتر اشته جمع خرما بیشتر اشته مدع بالفغم تنگ
 جایی و محل در آمدن مایه کلودر استخوان متناک سینه و بالکسر و الا نام مدع بالفغم پاره
 چیز بکفین و پاره پنهان در شستن و شناس انداختن و مشهور شدن بدو رخ رفتن
 مداع بالفغم و تشدید ذال انکه از نتوانند اشته و در غلو مدوع کیز مجموع شده
 مدوع بالفغم و کسر ابارانی که مقده اریکانش و نیم نبرمین فرود رود و بفتح انکه ماورا
 و اشرف باشند نسبت بید مرتع چراگاه مراقع جمع مرتع منزل بهاری و چار چار و باضم
 و فتح را و نشدید با چهار گوشه مرتع بالکسر چهار یک غنمت که همیشگی برای خودی
 ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مرتع بروزن رسیع ابادان چرا
 گاه بسیار فراخ آب و علف مرتع بالفغم و فتح مرغی است مرفوع ملیند بر دشته و بر
 داشته شده و حرکتش داده شده و رقائز مرتع بفتح مسم و ضلایستان و جای
 خوردن شیر و بالفغم و کسر ضاد زن شیر دهنده مرتع جمع هو و مرتع و غیره گفت
 ز امر مرتع جمع مرتع بالفغم شتاب رفتن اسب و او مرتع کار شده مرتع
 بالفغم زود رفتن مسع بالکسر باد شمال مسع بالکسر گوش و دست دینار دلو مستودع بفتح

بفتح وال ماتت گاه و پناه گاه و کسر وال ماتت نکاید ازنده مستفیع بالضم و فتح نایب است
اب ماسع در خشنده و پشت برکنده و رنده و آب شور و چیزی که متغیر شود مشاع
بالضم بخش ناکرده و فاش کرده شده مشاع بالفتح کرد کردن و کوسپند ازندن بفرستن
و دوشیدن و کتب کردن و زبون و بسیار خوردن مشاع بالضم باخر چیزی پوست
و همراه و مصاحب مع بالفتح جنبایدن ستور دم را و بیشتر زدن و پاسبان زدن ناقه
و کتاب رفتن و انداختن مادر بچرا و در خشنیدن برق و جزان و بازگشتن نیز
ازستان و همچنین مصوع بالضم رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح مصقع
بالکسر بسیار فصیح و بلند مصقع قلعه و کازیر و بیکر و عوض و چاه که برای آب سازند مصاع
جمع مصراع که جانب در و نیم بیت شعری مصراع بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر
مراد مصراع مصقع خوابگاه مصراع جمع مطلع بر آمدن کو کتب میزان و جای بر آمدن
و کلام نیز آمده مطلع جمع و بالضم و کلام واقف کننده کسی را و بالضم و نشاید طا
واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن و ماندن خوب تر با پوست تا خنک
شود مع یعنی یا مع زنی که مال خود بکسی ندهد مصراع تر زینها و تازناها و عصاها تا
چوکان از این ساخته مصراع پناه و بالضم و پرشید را مصفوح و لیر و بیدل مصفوح بالکسر
کل که بیان زرگان چیزهای بر بند و بالفتح جای بریدن مع بالفتح و شام دادن و کس
آفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و تحت زدن کسی را و در بند انداختن مصفوح
بالضم و کسر وال خشنده و سهوده و خشن گویند و فی الحقیقت قال فی الاسلام شعر مصفوح
فلسا که هر مقلع بالکسر فلاحن و آنچه بدان چیزی واقع کرده شود مقلع بالفتح کتاب
گذشتن مقلع و مقلع یعنی گذران گیاه نروید مع باز در شستن از دادن کسی را از گاری

مشاع جای استوار و مرد عزیز و از جمند مایع و منوع و مناع باز ازنده مشاع جای انداختن
چیزی که آب از آن زاید منزع بالکسر نیز و لغت میم و فتح فون و نشاید از مصفوح
کنده شده و کلا یعنی گیاه کنده شده مناع موضوع نموده شده و زائده شده مصفوح
جای نماندن چیزی و جای زادن مومع بالضم و فتح الم حریف مومع بالفتح و کسر
قاف جای افتادن مومع بالفتح جای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده
مومع بیدر ازنده مومع دیوان مراد مومع مصفوح مومع بالضم و کسر طا شتابنده
داشته کردن و زانداخته منزع بالکسر آنچه بان چیزی گویند و چیزی که استخوان شکار
خود بکنند مع بالفتح روان شدن و کداخته شدن مایع روان و کداخته **مع الحی**
مبزع بالکسر شتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جزان و بختیان آن جان
مراع و مراغه بالفتح جای غلطیدن و همچنین مراع مراع کردا کرد درین مشاع بالفتح
نوعی از خوردن چیزی را چون خیار و مانند آن مصفوح بالفتح فائیدن مصفوح بالفتح
فائیدن آنچه او را نرو جتی باشد چون علك و مانند آن مصفوح بالفتح فائیدن
و آنچه او را بخایند مقلع بالکسر حتمت بر زبان **الم مع الفه** ما و ف از رسیده مولف
بالکسر مشد الفه دهنده و جمع کننده چیزی را یا جدا کردن و بفتح جمع کرده شده و هر ز کرده
شده متلف بالکسر مقلع کننده مترف بالضم و فتح را حتمت داده شده و کمره کرده
شده بمعنی بسیار متجانف میل کننده متکاتف غلیظ و شطرنج شده عند تخلیف
متکاتف ریح و منقته کشنده مجداف بالکسر بال مرغ و چوبی است که بر پلوی است
نیازند و کشتی را بان می برند مخلوف سوخته خوردن و این مصدر است بر وزن
مفضول مخلوف کرده شده محراف بالکسر میل جراحان که بدان عجز راحت معلوم

کند خوف ترسیده شده محرف بالکسر ز نسیل خورد که در آن رطب چند و بالفهم راه
واضح و کویص میانه دو صفت خراب و چیدن خرابی میم و فتح ز او را اختلاف آنکه
بسیار خلاف کند و عده را و قصد و شهر محض بالکسر در شش محرف با جایی که
مردف بگردان از بی در آینه و از بی در آرنده و بفتح دال از بی در آرنده شده و از
بی در آورده شده و بالفهم و فتح را و نشدید دال مفتوح ردیف کرده شده محرف
بضم میم و فتح ز او را باطل و نیز بر کرده و آراش داده مشغوف بعین جمله و مع دلوان
و فریفته مشرف الکی اندازه خرج کند مشرف دیده و در شونده و از بالا نگاه کننده
و بلند و بفتح میم و اجایی بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام
است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمیخ مشرقی بفتح را مشغوبت بدان
و بالفهم و فتح شین و فتح را مشند و مشرف داده شده مصحف بالفهم و الکسر جری
کرد و جیفهای و رساله جامع کرده شود مصحف به نشد فاء استاد نگاه در جنگ
مصاف جمع معرف خرج نگاه مصنف بکسرتون تصنیف کننده و بفتح نون کتاب
مضاعف دو چندان کرده شده و افزون کرده شده مضیف معانی کننده و میل دهنده
و نسبت کننده مطرف بالفهم و الکسر چادر و خراب علم و بالفهم اسمی که سر و در او سپید
باشد یا آسمان و دیگر اعضا برنگ دیگر و کوسبندی که در او سیاه باشد و دیگر اعضا
سپید مطاف جای گشت و طواف مطروف ایچ در طرف گذاشته شود معارف
اشتیاقان معارف بفتح میم و کسر ز اسقوط الات لهو چون باب جزان معرفت
بالفهم و کسر را مشند و شناسنده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده
شده منسقبه وزن منبر الکی که بیان دانیاک شود از کار معارف بالفهم و نشدید فاباز

دانش

داشته شده اجرام دهر برآینده شده و تخفیف فاعفو کرده شده معرفت شناسنده
حق و قبول کننده آن معرفت بعین معجز بکف دست اب بر آرنده مکتوف باز در
شده و نامینا معرفت آنکه بدراو بنده باشد و ماور از او یا ما در شش عرب و پیشش
خبر عرب مشرف کسب کننده ملاحظه چادر یا جمع طاعت مکتوف مظلوم منسیف
بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدق چیزی که از دریا بیرون می آرنند
و از آن کوشش مایی کویند منقطف خم شده و منقطف الوادی کوشش کاه رودخانه
منصف بفتح میم و صاد نمر راه و بالکسر خدمت کار مناصف جمع و بالفهم و کسر صاد او
دهنده و منقطف و نطق نمانده شده **المهم** ماق بالفهم و سکون همزه برین
و فوقی پیدا کردن از کسب تن چنانکه کودکان ترا شود و کسب چشم که بطرف بینی باشد
موق بالفهم و سکون همزه کسب چشم که بغیر طرف بینی باشد ماقی تحت کرم مصدق
صدق ستاننده و صدق دهنده محقق بالفهم کابیدن و کابیندن و نیست کردن
و سوزانیدن و سوزختن / ماجزیرا و نکت کرم شدن و برکت بردن محاق بالفهم
و بر سه حرکت نیز آمده از شیب ماور یا سه شیب از تحقیق بجان نیز کرده و بار یک
هم کرده محراق بالکسر دره که از کرباس در هم چیده و یکسری زنده مذاق تخفیف دلال
چشمیدن و چشم نیکه مشتاق است از ذوق و به نشدید دال آنکه بخلش نباشد
در محبت مذاق امیقش شیر آب و ایمین دو مستی باطل و غرض ندین شیر آب
باب مرق بالفهم شور یا کردن در دیک و پوست بوی گرفت و سر و دیکه کان و
فرو بجان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از زمین و نسیب و بالکسر
فتح را شور یا مرقه یاره از آن واقفی که در گشت و بالیزی افند مروق بالفهم بیرون کردن

تیرازش نه مارق از زمین بیرون رفته و کنار پیغ و تا زیاد نرسد مرده مارق بالغم و
 تشدید راجع مرثقی بالغم و فتح فاحای نیکه کردن و کسر فایکمه کننده مرقق بالکسر
 ارجح و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فایکجه بر نیکه کنند مرقق و کاری که از آن فایده
 حاصل شود و تا و دان فاش که از آن آب با در آن ریزد مرقق برون معظم شراب
 پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در غشش نبود از غایت صافی هر مرقق که نرسد
 بلوغ رسیده باشد مرقق بالفتح جامه در بدن و باره کردن و مجال انداختن مرقق
 و بالفتح و کسر ایاری جامه دریده مرقق و احد مرقق بالفتح و کسر ترز و مرقق
 جای تخمین مستغرق عرق شده و سمرافرا رسیده مشق بالکسر طسرخ و بالفتح
 بشتاب زدن و بشتاب خوردن و بنشین و دریدن جامه و موی شانه کردن
 و جیب دوختن و کشیدن و دعال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بختان رسیدن
 ایستادن هم و رسیدن دام بدامن مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق
 صدق چیزی باشد مصدق بالضم و فتح دال عمل در است رفتار و بالضم و کسر صا
 و تشدید دال با و در زنده و کرده و صدق استانده مصدق جای ترک مطلق
 از بندر ناکرده شده و روان کرده شده و کسر لام را نکنده و بالغم و فتح لام مشدد
 مطلق دوده شده مطلق بالکسر مردی که زنا ترا بسیار مطلق و بهر معنی دور و بسیار
 عمیق معوق بالغم و در شدن معلق بالکسر بجز آن چیزی در او نرسد معایب جمع و
 رجل المعلق در سخت حضرت و کینه در معلق و معلق قفل و قلاب در کربان
 در رانند معلق بالکسر خشن و نفسی که در قمار قرض کنند و بالغم و فتح لام بسته شده
 معلق سخت شدن و در زدن معلق بالغم و کسر لام شاعری ماهر که جزوای عجیب کرد

مرفق

مرفق بالکسر و فتح آن میان سر و عهد اند نگاه راه راه دیگر مرقق بالفتح و تشدید
 قاف شکاف فتح و رخت را تا کشن و عهد از مرقق بالفتح و کسر لام که زبان جابلو
 کند و در دل اخلاص نداشتند باشد ملاق همچا مجمع ملحق مرقق چتری و ابست
 و حر ازاده ملصق و در چسبیده و حر ازاده ممشوق اسپ با یک میان و در خرف کشند
 بالا و تخمین مشیق ممشوق بالضم و تشدید شین ممشوق جامه رنگ کرده شده بکل
 سرخ خمیری دریده شده و بر آکنده و بر آکنده شدن و دریدن و برین تقدیر تصدیق
 قال الله تعالی مرقاه کل مرقق و نام شاعر است منطبق بالکسر نیک سخن گوئی منطبق
 بالفتح و کسر طاسخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طاکر و میان بند مجنون فدا حن
 بزرگ متافق بکسر فاد و روی یشاق چان و عهد موقق بالفتح و کسر تا یشاق و چان
 و عهد موقق بالضم نادانی و احمق و سر معزده و بالفتح از آن شدن چیزی موقق بالفتح ساز
 کاری کننده موقق بالضم سبیدی که بر کس و کربانیاخته باشد و سبک المیم مع الکاف
 مبارک خمسه و برکت کرده شده متک بالضم باقی مانده ختنه زدن و نواله و ترخ محرک
 چهلاننده محک بالفتح سینه کردن و بالفتح و کسر ما سینه کننده و تخمین ماحک مرقق بالفتح
 و بالضم در رسک مسک بالکسر مرقق و فشک و بالفتح پوست و بختین دستبند عالج
 یا از پوست سنگ نیست مسک بجیل مساک بالفتح بجیل شدن و جای کلاب در آن افتد
 مفساک بالکسر زنی که بسیار خند و معک و این افسندن و مالیدن و پد و روز از انداختن
 معوک بالفتح و معترک بالغم جگه گاه مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک بالفتح
 و تشدید کاف چانه ایست و ان سه کینه است و کینه کین و سخت من است و من
 و در ظل است و مطلق و وزده اوقیه و اوقیه یک استار و دولت و استار جای مفسال

ایستند

وینم و شغال دریم و سبب دریم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو وجه است و وجه سدس نم درم که جزوی است از جمل درشت جز دریم
ملک بالغ بادشاه شدن و بالغت سخت کردن خیز و زن خواستن و بالکسر مالک جزوی
شدن و بالغت کسی بوده باشد و راه راست و نجیبین فرشته ملایک جمع و البته قائم
شود با کاری و بالغت و کسر لایم بادشاه ملوک جمع مالک و ملک النفل بالما للصل بادشاه
زبوران مالک خداوند جزوی ملاک بالغت و نشد بدلام جمع ملاک بالغت و نشد بدلام جمع ملاک
بالکسر اصل جزوی و بالغت جزوی با و قائم باشد ملوک بنده مالیک جمع ممالک تمامای بادشاهی
منسک عباد نگاه و جای قربانی حاجیان و کارج مناسک جمع **الیم من اللیم** ماکول خوردنی
و خورده شده و رعیت موبل فرصت داده شده موبل بر وزن محظم استیتم ازده
اسب و صاحب غنای بکسریم آمده جهت ضرورت شغریال زر و خواسته و مرد بسیار
مال مبدول بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه از نزلت و غزبت خالی باشد ماحل
بیبابان درازی بیابان متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوی کننده و فرونی جوینده
براقان خود متداول و نسبت بدست گرفته شده متبول چار کرده شده و دست کوه
شده مکیبول قید کرده شده مکل حرم کرده شده مثل بالغت منقل کردن یعنی کوشش
و بیستی و چیران بریدن و مانند شدن جزوی جزوی و بالکسر مانند و نجیبین مانند و صفت
و حال و دانستن و قصه که مشهور شده یا بشد مثال مانند و کالبد و بستر مثل بالغت
و نجیبین جمع و زمان امتیاز و مثل جمع شمول بالغت بر بالکسر دادن و بر زمین جبهه
مشغال بالکسر سنگ زر و دینار و ان مقدار درم و نعلت درم است جمل بالغت بزرگ
لبتن دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله جمل جای جولان نمودن جمل بالکسر جای

کادان

که از انصاف گویند و سپهر جمل فرام آورده و درم کرده مجلیل ابر بار بعد لغت میم و فتح هر دو جمل
مکر ویدی و خنیک سلمی و سکی و استادن باران و بطور رسیدن مردم و معایه کردن
بیش سلطان و زمین باران محمول و ماحل زمین و شهر خطه رسیده حال بالغت خراج
بزرگ و لو بزرگ و بالغت ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و
خنک شدن گیاه و معایه کردن بیش سلطان محال بالغت مکر و حله کننده محفل جای جمع
شدن مردم و شکامه و کدک محفل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محفل بالغت بار کید و
سودج محامل جمع و معقد و بالکسر و فتح میم و وال شغیر محفل لغت میم و سکون ما و فتح تا و شنبه
نام شاعری است که او را محفل بن الواسع گویند محمول بالغت و نشد بدلام ماکول خوردنی
مجل بالغت و نشد بدلام مفتوح ایسی که چهار دست و پای او سفید باشد محامل بالغت آثار و
علامت و بیای خیال و همان مردن مخدول خوار کرده و ذوق کداز شده محامل بالغت صاحب
نخوت و شکله محفل بالغت مکر و حله کننده و حواله کننده محفل بدلام ماکول جای فرود آمدن
و کسر حاشیة نشستن درج و وقت ادراک در قرض مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت
و بدان عجز نر آمده مدخل در آمدن و جای در آمدن و بالغت در آوردن و جای در آوردن
و بالغت و کسر فاجیل مدل بالغت بستوه آمدن از تکلم است سوره و جزآن و بستوه آمدن
از ستودن سخن کسی و نجیبین بستوه آمدن از بوشیدن و نگاه داشتن را روزه و خواب
شدن پای دست شدن جزوی مرا طه منزه لیا جمع مرحله مسل بالغت و کسر سبب فرشته
و بالغت سبب فرستاده شده و اوخته شده مرحله بالکسر دیک سبب بزرگ مریخی شغری خطبه
و بر بره گفته شده و لغتی که از معنی در کسب نقل کرده شود مرحله بالغت و نشد بدلام
مفتوح جامه که در آن صورت بالان نقش کرده باشد منزل بر نشد بدلام کسور در جامه

محصول

مجدد مسل یعنی این راه آب مستعمل باشد بدلام جای غله مسجل بالغنم و تشدید جمع مفتوح
سجل کرده شده و تجل قبلا با هم مسجل بالکسر سوان و زبان تیز و گویا و نام مردی است
و کوره خرد حلقه که در طرف کام می باشد و هر دو را محلان گویند مسلول غیر از نیم برود
کشیده و مرد چاری مسل و تشدید باشد مسال بالکسر و تشدید لام حوال در جمع مسل
مسجل جای روان شدن آب مسل بالغنم و کسر بالزله بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل
مشاعل شغلها و کار حاصل بالغنم ترا ویدن آب از ناست و چکیدن زرد آب از جا
و کشک و دود که در کسب کنند مصقل بالکسر آتی که بان کار و غیره جزان روشن کشند و بالغنم
و تشدید قاف روشن کرده شده و زرد شده همچنین مصقول و مقبل مصقل بالغنم
و تشدید لام نیست و محو شده مطل یعنی در رنگ کردن در اوان و لام پسین فکند
کار و لغنم جمع و کسر طار و تشدید لام مشرف بر چیزی محمول آنکه علت سبب زردی و تشدید
سایه بان کشنده و در سایه انده و لغنم لام در سایه کرده شده معجل بالغنم زبودن و تشدید
کشیدن خرد و غیران و تشدید رفیق و تشدید کردن در کار و بریدن و جابه کردن
معجل بالغنم بسیار عیال معجل بالغنم و کسر لام مشدد سبب گویند و چاری دور کشند
و لغنم لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول چار و علت یا قفه و این کلمه
زبانها شایع است معجل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن عللیل در استعمال کنند
و شتری که دویم بارش آب داده باشند معجل بالغنم و کسر قاف حصن و بلجا و معطل
جمع و ولد عبد السین معقل بن معران سونی معطل و شکل کار سخت فرو بسته و تشدید
معزل بالغنم دوری و جای دور بود در معجل تشدید کرده شده معول بالکسر کلند آتی که
بان سنگ می شکافند معجل یعنی در و تشدید مستور از علف یا خاک خوردن و بردن

لاد یعنی این راه آب مستعمل باشد بدلام جای غله مسجل بالغنم و تشدید جمع مفتوح
سجل کرده شده و تجل قبلا با هم مسجل بالکسر سوان و زبان تیز و گویا و نام مردی است
و کوره خرد حلقه که در طرف کام می باشد و هر دو را محلان گویند مسلول غیر از نیم برود
کشیده و مرد چاری مسل و تشدید باشد مسال بالکسر و تشدید لام حوال در جمع مسل
مسجل جای روان شدن آب مسل بالغنم و کسر بالزله بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل
مشاعل شغلها و کار حاصل بالغنم ترا ویدن آب از ناست و چکیدن زرد آب از جا
و کشک و دود که در کسب کنند مصقل بالکسر آتی که بان کار و غیره جزان روشن کشند و بالغنم
و تشدید قاف روشن کرده شده و زرد شده همچنین مصقول و مقبل مصقل بالغنم
و تشدید لام نیست و محو شده مطل یعنی در رنگ کردن در اوان و لام پسین فکند
کار و لغنم جمع و کسر طار و تشدید لام مشرف بر چیزی محمول آنکه علت سبب زردی و تشدید
سایه بان کشنده و در سایه انده و لغنم لام در سایه کرده شده معجل بالغنم زبودن و تشدید
کشیدن خرد و غیران و تشدید رفیق و تشدید کردن در کار و بریدن و جابه کردن
معجل بالغنم بسیار عیال معجل بالغنم و کسر لام مشدد سبب گویند و چاری دور کشند
و لغنم لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول چار و علت یا قفه و این کلمه
زبانها شایع است معجل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن عللیل در استعمال کنند
و شتری که دویم بارش آب داده باشند معجل بالغنم و کسر قاف حصن و بلجا و معطل
جمع و ولد عبد السین معقل بن معران سونی معطل و شکل کار سخت فرو بسته و تشدید
معزل بالغنم دوری و جای دور بود در معجل تشدید کرده شده معول بالکسر کلند آتی که
بان سنگ می شکافند معجل یعنی در و تشدید مستور از علف یا خاک خوردن و بردن

سجل

سجل مستور مفضل جای غسل و آنچه در آن چیزی نشویند و آبی که بدان چیز را بنشیند مفضل است
شده و طلام مبتذل که از نراکت و ملاحظه قالی باشد معزل بالکسر و دوک ابینی و چوبی
که بدان بضم در میان رسیده معازل جمع و مغاری دوک که دو دوک تراش معسل بالغنم و تشدید
کسر سین جای شستن مرده مفضل صرا کرده و در کرده مفضل میوند بای و جای بای جدا
شدن مفضل بالکسر مرد بسیار احسان و مفضل و بخشش مقبل بالغنم جای اسایش درون
نیم روز و اسایش نیم روز اعرا که جواب باشد یا باشد و بالغنم تشدید جمع و تشدید
دانه کور ماضی از نراکت مفضل بالکسر زبان و بالغنم میانه کوه و میوند مفضل جمع و بالغنم
و تشدید قاف تشدید صا و تشدید جدا کرده و تفصیل داده شده مفضل جامه زبون پی استین
که زن با مرد برای کار خانه پوشش و بالغنم و فتح ضا و تشدید و در کور و تفصیل داده شده
مطل بالغنم تن چینی کردن و بدگفتن کسی را پیش کسی و تشدید تن چیری و فرودن بای
و جزان و بالغنم صغی است معروف و میوه درختی است مانند کنار و بالغنم و کسر قاف و تشدید
در و تشدید معوال بالکسر زن مرد و در بسیار سخن معول بالکسر زبان و تشدید معین و باد تشلی
است از باد شایان غیر مفضل بالغنم تن و جای کشتن و معول جوان جای که چون فریب یابی
رسد قی حال ببرد و لذت قبل مفضل لان مان مابین نیکه مقبل بالغنم جای اسایش کردن نیم روز
و اسایش کردن نیم روز اعرا که جواب باشد یا باشد معزل بالغنم کشیدن آب جلا و
جمع شدن آن در میان نیاه مبعول قیده شده مبعول سر مرده شده معجل بالغنم سر مردان
و بالکسر سر مرده و بالغنم و تشدید صا و تشدید مبعول سر مرده شده معجل بالکسر میل و اسوان در اع
مطلک تاج بر سر نهاده شده و تشدید مکیل و مکیال و یکله هر سه یک مبعول و مسکون
و تشدید یا را آنچه بدان مجوده شود و بفارسی همان گویند مکیال بر وزن مصباح جمع مکیال و مکیال

جمع در دو مل بالفح و شکر بدلام غیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفح از کوه
 شدن دستوه اندن از چیزی و بالفح کرمی تب ملل بفتین از دوه و سکی و نام جامی است
 ملول بالفح نان در خاکستر بچینه و اندوهناک منوال بالکسر جوی که یارجه را وقت بافتن را
 بچندین بجزف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واجدای استوت اخلاقم بخل بالکسر
 درمی که بان غلدر و نذ بخل بالکسر بر وزن و العزیم و عا و فتح ان افصح است منوال بالکسر
 جوی که یارجه در بافتن بدان چند و بجزف الف نیز آمده منقول بچینه شده و انشایدن و نغزی
 که در بیان ملوک است در اصول فقه شافعی منهل چشمه انجور در لکاه و عوا و انشایدن
 و نغزی که در بیان یاسند و موضعی که در ان انجور منال بالکسر مردی که بسیار آب در نشت از
 بار اول و بسیار در غضب از کسی را و توه در یک بلند که از طرف ان ریک ریخته باشد و کوه
 و غایه چیزی و مردی در غایه سخا و بدین در معنی آمده منهل مندل بالکسر دستاره و دستاره
 و بعضی گفته اند دستاره جوان که در میان بندند منقل انکه سخن کسی را بر خود بندد منقل بالفح
 و نش بدلام کشده شده مول بالفح پمال شدن و بچین مول و بالفح غلبت مول
 واحد مل بالفح مس که اخته و دردی روغن زیت و ریم و زرداب و بچین اسکی
 و در تک میل بر وزن نیز خفیف و بر وزن فزل رحم یا الفضای لن یاد بان اندام زن
 و بر وزن معطل کسی که اورا گفته شود که ما در ترا کم کند و سرگشت در از منزل تا غده
 شده میل بالفح فرد ریخته و روان و بدین و در معنی شوق است از عمل و جای ترنس
 و خوف و در معنی از مول با خود است مرادف جمال میل بالفح حیدر و جبین و
 جور کردن و بالکسر قدر نظر از زمین و فاقه خاک و میل سر مه و میل آبی جراح و کمال و
 نلت فرسنگ و بچین بجای و حیدری در خلقت المیم مع المیم ما تم ناه ما تم مصبت

زنانی

و زانی که با جمع شوند در کار خیر یا در کار شریر میرم بالفح و فتح را استوار و حکم و جامه کنار
 و بود اورا حکم یافته باشند و بکسر استوه ازنده کسی را بهم بالفح پوشیده و مرد
 میسام بالکسر کیار سیم کنده میسیم بالکسر دندان مستغ بناز و نلت برورش یافته معلم
 انکه خبری اموزد میسیم بر وزن معظم بنده کرده شده و خوا کرده شده متلاحم ریمان حکم
 تا بنده مترکم بریم شسته بچشم بالفح و نش بدین میسام نسبت جسم کنده بخبری و
 بفتح سمن بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده محرم بفتح میم و را انکه در مردم راه
 در دو صاحب سر و حرام شده و وقت خوف جنب حرام جمع و بالفح و کسر در حرم
 رونه و در ماه حرام رونه و کسی که احرام چلبسته باشد و بالفح و فتح رای مشد در حرم
 داشته شده حرام جمعی و بالفح شدت محرم حرام داشته شده و بی غیب و بی روزی
 و روی کرده بنده شده محضرم بالفح و بفتح قاورا و سلگون ضا و حجه کوشی که داشته شود
 که از حیوان تراست یا ماده و شخصی که ایام جا بملیت و ایام اسلام دریافت داشته و
 حرام زاده و از بچا گویند فلان محضرم الغیب بچشم بفتح میم و سلگون عا و فتح یا موضع بر با
 کردن خیمه و مخام بر وزن مخام نیز آمده و بفتح میم و فتح قاورا یا مشد بر وزن محضرم
 اقامت محضرم بعد از عمل مردی که انک صبر محضرم خلع و لن بیانه ایست معروف خانم
 جمع مداوم بالفح منراب و همیشه و بالفح قای دوام مذموم منرخ و عضو بر سیم و غیر
 خون کوه و کراں بار کرده شده و زنک کرده شده بهر یکی که باشد و یک پر بار مذموم
 و زودم انکه اورا بگفته شده است مرا اسم ن نامم کردم برسم نهاده شده جمع کرده
 شده حرام بالفح مراد مرا غم بالفح رفتن نگاه و جور نگاه مرسم داروئی که بچراحت که دارند
 از کوم انکه ز کام دارد سلم بالفح انکه اسلام دارد و بالفح و نش بدلام بجزر داشته و سلا

داشته مقام بالکسر که بسیار چار شود مستهام بالفتح سرگشته و حیران مستم بالفتح و ترشید
لوق مغفوق خانه که باشد خربسته باشد و قبری که بطریق خربسته سازند مستام بالفتح
و تشدید هم سوراغهای بر موی بدن مشوم مشک خوشبو و چتری که بکوره شود مشوم
حریف و سیر ناشده از طعام مشام بالفتح و تشدید هم بیبها و موافق قوت شامه مشوم
و تشوم و مشوم مشوم و نامبارک معام لعی مخی مشوم بالکسر و امی است که بان غله
در روز مطعم بالکسر نیک خورنده و بالفتح و کسر عین طعام در بنده مطعام بالکسر که بسیار
بردم طعام در مطعم و مطعم با یک معظم بالفتح و فتح ظاهر بزرگترین چیزی و بتری چیزی
و بر تشدید ظاهر بزرگ داشته شده و همچنین معظم بالفتح نشانه چیزی معالجه و بالفتح
جابه عله و بالفتح و کسر لام مشوم و اموزنده و بالفتح لام اموخته شده و سگ شکاری که از نا
ادب لشکار اموخته باشد معزم بالفتح و تشدید از کسوره عقود فروش و عزمیت
خوان معضم و مستعم چنگ در زنده و والستاده از کنار و جزان معضم بالکسر جای دست
بر بخت از دست معرفت نادان و ایچه ادای آن واجب باشد و بالفتح و فتح از حریف چیزی
در قمار و دست کسی معنوم بزد و نهان کرد اینده و تشدید شده معضم بالفتح مال و عیث
و ایچه از کفار بیک و غارت گندانه معان معضم بالفتح ایستادن و جای ایستادن
و بالفتح ایست کردن و جای ایقامت معضم بوزن و معنی معظم مقدم بالفتح از سفر مال از
جایی از آمدن و تکام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالفتح و کسر وال پیش روزه
و دل و کج چشم که لظت یعنی باشد و بالفتح و تشدید و ال کسوره پیش کننده کسی را
و پیش شونده و بالفتح و ال پیش کرده شده و تزی است از منزل قر مقدم بالکسر غایبه
در مقوم بالفتح و فتح و کسر و او مشوده راست دارنده و قیمت کننده مقوم بالفتح

و کسر سین جایی پیش کردن و بالفتح سو کند خورنده و بالفتح و تشدید سین مسوره بگو کنند
و بخش کننده و بالفتح سین بگو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقوم مکرم بالفتح
و کسر را بر کوز و از زنده و او از زنده و بالفتح را بر کوز در دست و نواخته و تشدید را بر
داشته شده مکتوم بوشیده شده مکتوم اندوه و بوشیده مکتوم شتری که
دانش یکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا کز و علم بالفتح
و کسر لام و تشدید هم فرو آورنده صغیره کننده و کوهی که نزدیک بناویع ملزم بالفتح و کسر
الترام چیزی کننده و بالفتح الزام کرده سفر و موضع است باین در کعبه و حجر اسود که محل
اجابت دعاست فاقانی گوید سه موضع بوسیله تجرد عای ملزم معلوم کرده شده طعم
بالفتح سزاوار سلامت ملزم بالکسر مرد حق مطرفیه و سستی که بان استخوان خرد کنند
و ام ملزم کینت است ملزم بالکسر سستی که بان خرد کنند ملزم بالفتح کارزار نا
جمع طعم بالفتح و فتح اگر روزی او گوشت شکار باشد و مردی که بقوم وابسته باشد
و نوع جامه ایست محموم انکه علت بر سام داشته باشد منزم و منزم از خاک کینت
کینت معضم مالدار و قیمت دهنده منضم بالفتح و کسر سین سم شتر و جایی روان کردن منوم
حریف سیر ناشده از طعام منضم بالفتح و تشدید هم فرازم آورده شده چیزی منظم درم
درم بوسه و همچنین نظم در مقام بالفتح حقن و جایی حقن معضم بالکسر امی که در آن زیادت
تراز و باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالفتح و تشدید هم مکسور ستمه سناس و حکم
بچشم کننده و بالفتح بچشم ایچه دفعه را کرده شود و بچشم کرده شده ملزم بالفتح و کسر
الترام چیزی کننده و بالفتح الزام کرده شده و باین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعا
منوم حریف و سیر ناشده ملا معضم بالکسر و سب پیشش موم بالفتح بر سام یا فتن و بالفتح موم

و

البکین و علی رسام موسم سگای جزئی و جای جمع شدن موسوم است آن کرده و دایع کرده
 هم بالغم و فتح یا اولت دیدیم تیمار داشته و بکسر تا در آن زده و نیز اندازنده و هر چه بکسر
 کار سخت و شکر میسیم بالکسر خوبی و لثان جمال و الی که بان دایع کنند شکر را
 مع التورن مارن بزده و نیزه نرم مرن بالغم جمع مازن بخت موز و نام پد قیله ایست که
 نیم ماعون آب و یا محتاج فایز چون تیز و لثان و لثان لثان و لثان لثان و لثان لثان چون
 مان بالغم مونت کسی بر خود کوفتن و دانتن و نیک اندیشه کردن و میا کردن و
 چیزی برمانت رسیدن و مان میان نافت و تپی گاه و سلی که بان کل از زمین بر کنند
 ماه فرخین و عرب ماه برون که جد و از سر گویند ما بران نومی از زر و جوبه که انوار زد
 جوبه کوچک گویند و که داری باشد از دایه چشم است ماز چون گیاه است مهمل
 که از اجب السلاطین نیز گویند ما این حدتکار ماین و میون بالفتح در و عا و میان
 بالغم اشکار کننده و اشکار شده و بالغم و لثان دید با مفتوح بیان کرده شده مطان
 بالکسر انکه شکم او دایم بزرگ از بر خوردن مبطون انکه باری شکم در دستین دین دار
 متقن و متین حکم و استوار متان دست یا بنده و جای گرفته و اسمی که بر سه اعراب
 بردار متین بالفتح بر پشت زون و بعد کشیدن و رفتن و مر و سخت و نشت و پشته
 زمین سخت و نشت و یا نین بر تر میان تیر متون و متان بالکسر جمع متون بالفتح بر تیر
 زون و نشتین سلسل بول شدن همچون بالغم بی باکی و شوخی کردن و بی باکی ما جن بی باکی
 و شوخی همان بالغم و لثان دیدیم جمع همان بالغم و لثان دیدیم جمع همان بی باکی کردن
 و جمع کردن و کربن و از جاه جزئی بالا کشیدن و بکسر نیم و فتح نیم و لثان دیدیم
 زیر که ستر میشود و برود که هر دو روز همچون کاه ممل انکه او را علت است تا باشد خرفان

این کلمات در لغت آمده است
 و در بعضی کتب دیگر نیز
 آمده است

غناک

غناک غصن بالغم هر که خدا و برین کار محصنین جمع همان بالکسر انکه بسیار علین شود همچون
 بالکسر غصا نیست مانند چوکان محاسن نیکو میا جمع حسن است بر خلافت قیاس سخن
 بکسر نیم و فتح ما جمع محنت است و معنی آن که نشت همچون یکنا خود پرده نشت شده و
 دیزه کرده شده و چیزی از اجزاء بیت که نامیش ساکن باشد مخزون در خزانه نموده
 مخزن خزین بدن بالفتح ایستادن و بالغم و فتح و ال جمع مدینه مداین شهره و نام
 شهر است که پای تخت نویسنده و آن بوده مدون بالغم همیشه بودن بر جای مدین یعنی
 میم و ادوی است که در آن حضرت شعیب می بود و بفتح میم و کسر و ال و سکون یا بنده
 و قرض دار و مرز داده شده و خوار کرده شده مدون قرض دار مدیان بالکسر انکه
 بسیار قرض کند مدانمان دو باغ بنیر میس که از غایت میری بسیار می زند و آن
 بالکسر و طرف مقعد و هر دو طرف گویند همان مدین بالغم رو عتق دان و جاه
 خرد و ای که در کوه می باشد همچون و ایس و استکان نیز مان بالکسر همان سخت همان
 بالفتح و لثان دیدیم اموضعی است و بالغم نیز مرون بالغم نرم شدن و سخت شدن
 در کار و عادت کردن مرزبان بالفتح و ضم را همه سوار دلیر و سردار قوم معرب زبان
 بسکون را یعنی تکاپان مرز مرون بالغم نرم شدن و سخت شدن دست و کار و
 عادت کردن مرن بالفتح دست و پای استور بر و غنای چوب کردن بسبب سودگی
 و پوستین و بالفتح و کسر احوال و خور همان بالفتح هر و اید خرد و معنی بسبب نرسیده و
 ظاهر اما معنی فایری است زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرن بالکسر طرفی نرسد
 یا از کل که در آن چیز نشویند مرون بالکسر دوگ پشیم و پند رسیدن مرن بالغم
 باران و ابر سپید مرنه و احد و جب المرنه نکر مرون بالغم روشن روی شدن و

رفتن و برگردن خیک از خیزی و بالفتح زین عان سخن محتاج کرده شدگان مسکن
 بالکسر سوان موسومین بالفتح و تشدید و اداسکون ان کنندگان و بالفتح و اوشان ان
 کرده شد ما سجود در بند کرده کننده مسکین بالکسر و الفتح الکسر خنداره بالجهد کفایت
 او شوند اشته باشند مالک فخر او را حکمت و قوت باز داشتند و خوار و ضعیف
 سایرین جمع مسکین بکسر کاف موضع است بکوفه و الفتح کاف غزل و بکسر نیز کنده معمین
بر وزن حسن خبر از روی فلقت و بر وزن مخفف فیه کرده شده بکسر میم تانی فشر
کننده مسنون بوی ناک و کننده و صورت کرده و روشن شده و مسنون الوجه کنده
رو و پنی در از باشند مس بالکسر فتح سین و تشدید فون فسان و مسکی کریان کار تیره
کنند و بالفتح و کسر سین بر سال خورد مسلمان بالفتح مخاری اس جمع مسلم استعمال بالفتح
خوار و ذلیل مشخون بر کرده شده و را کنده شده مشن بالفتح تافته شدن و بقا زیاده زودن
و بیشتر زودن و بوست و اکرون و ربودن و بریدن شدن بالفتح و کسر دال اموی
ماده که از بیشتر دادن بچه نیاز شده باشند شادن جمع مضران بالکسر بهره و کوفه و بالفتح
رو دخات مصارین جمع و رو دای لذی و جران جمع مصر مضامین معانی و بجای شتران
و اسپان و جران که هنوز در پشت بدر باشند و چون در شکم مادر آمیزه انهار املح الفتح
کویند مضنون غالبه و مخل کرده شده مطمان بالکسر سبب از بیشتر زنده مطمان جمع
مطعون نیز زنده شده مطعین بالفتح و مطین بالفتح و تشدید جمع کوشفت در تابه بریان
کرده شده مطمان از بیشتر و ارض مطمان زین نیست و اسمون مطمان بیشتر دیدن فون
باجای کمان بردن معین بالفتح روان شدن اب واندک و اسان و نام مردی است
یک معین الفتح اب روان و بالفتح باری دهنده معان و مکان جای بودن امکنه و اما کن

جمع معین بالکسر و فتح دال تبری که بان سنگ سنگند و بالفتح و کسر دال کان زرد و چو چلهر
و مکان و اصل و مکر زهر جمع معان الفتح هر دو مع شدت حرارت و بجین معانی مضون
زبان رسیده مضنون در رفته انداخته شده و از موفته و سوفته شده و معنی قتضی نیز
آمده مضنون پنهان در گشته شده علمن پنهان شدن گاه و کینگاه مکامن جمع مکنان
بعض کیا است ممکن جای رویدن ان مکن بالفتح و سکون کاف و کسر ان حیضه
سوسمار و پله و مانند ان مکین صاحب قرلت و مرتب مفرون بسته شده مقرن بود
یافته مضنون بالفتح سر بر گشته شدگان مقرن بالفتح و کسر توانای دارنده مقرن
جمع مقرنون یعنی ترک کرده شده کان و فراموش کردگان ملوان الفتح تین مشبه روز
بلین بالکسر و فتح کاد و دو شاخ و قالب خشت و بکیر مالک بیشتر بسیار دارد و الفتح یار
شده بر وزن مخفف جلو ایست که بفاری فرات کویند و مرز معرب آفت مخفف
بکسر حاز نماینده و الفتح ما از موره شده و این تقدیر حرف است ممنون منت نماده
شده و انقصان کرده شده کقول تعالی لم اجر مغرمون مستنون باز از رنگان و بیابان
رشدگان من بالکسر از و معنی بیشتر آمده و این تقدیر حرف است و بالفتح کسی وان
کس و یکت جمع و مفردی آمد و بالفتح و تشدید فون وزن معروف و تر انکسین و
تربیین در شبه نمی بیشتر که بر در خست جمع شود و منت دادن و منت نماندن و بریدن
و انقصان کردن و بی قوت کردن و مانند شدن و مانند کردن این مضنون بالفتح زمانه
و حرک و برنده توانائی و کم کننده قوت رب المضنون حوادث روزگار فسان بالفتح
و تشدید فون انعام کننده و منت نمده و اسمی است نزد سما حق تعالی بمضنون
بالفتح دولاب مناخین جمع موتان بالفتح زین که بیشتر نوبت مهور موزع نمده با

و بالفم مرک کا دو کوسیند و سایر خواشانی و بفتحین غریزی الروح ضد حیوان موتمن اکثر در
اورا امین دانند موطن بالفم و کسر طابای جنگ موان بالفم مومنت و ما یخاج کسی بر
خود گرفتار میمن گواه در قریب و نکا بیانی و مهربان هر جان بالفم معرب هر جان همان
بالفم خوار کرده شده همین بالفم خوار و ضعیف و بالفم خوار کننده میسان بالفم نام موقی
است و بالکسرتی که در نفاس بوده باشد میدان بالفم و کسر نیز آمده زمین فرائح و جای
و منبع و حله ایست به پیشا بوری بالفم دروغ گفتن و دروغ نیران سراز و مواریز
جمع و نام برجیت و مواریز جمع موزون نیز آمده **البیم مع الورد** ما و بالفم و مشکون نزد
کشیدن پوست نالکناوه و دراز شود متولد کشیدن جلو بالفم و تشدید و زودده شده
گوشه سوزن و مالک کردن جزئی از جزئی مر و بالفم سبک سبک براق که اثرش از آن بردارد
و نوعی از زیاچین و در اردی است و نام شهریت معروف مر و بالفم و تشدید و او
امید داشته باشد مضمون بفتحین و تشدید و اور قن و کز شستن بفتح مین نیز آمده و پیشی
گرفتن معو بالفم خرا تر رسیده معو بالفم تا آیدن و جلادادن جزئی و روشن و پاک
کردن دندان و نلکد شستن مگو بالفم او از کردن مرغ معلوم کرده شده ممنوع خود
شده ممنوع الفم از خوردن مر و بالفم رفیق شدن بیشتر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رفیق
بر آب و نام مردی **البیم مع القفا** منقابه مانند شونده بعد که متوجه روی یکجایی کرده
نده بفتحین ستودن ماده ستاینده مره بفتحین تبا و فاسد شدن چشم از نکردن
سرمه مسکویه بزوزن سبب بوی نقیب بعد بقبوب کنده که از غایت خوش خلقی او را
مسکون میلفند یعنی بوی مشک از آن می آید مشبه پوشیده مکرر خوش مکره بالفم
و کسر الکرسی را ناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را الکر او را بر سر سر کاری دارند موم

بفتحین ستودن ماده ستاینده مره بفتحین تبا و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مسکویه بزوزن سبب بوی نقیب بعد بقبوب کنده که از غایت خوش خلقی او را مسکون میلفند یعنی بوی مشک از آن می آید مشبه پوشیده مکرر خوش مکره بالفم و کسر الکرسی را ناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را الکر او را بر سر سر کاری دارند موم

بالفم

بالفم و تشدید او مفتح زرا ند و کرده و در استه منتره پاک گردانیده شده و در
گردانیده از ریشتها موم و میه بالفم بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن
چاه موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او روی کرده شود مومنه بالفم عکسوت
و ای که خوار و ان باشد و بالفم و فتح و او و تشدید لام و اله و شیفته کرده شده
مکن همه بفتح هر دو مین بیابان مدامه جمع **البیم مع اللیاء** مای بالفم و سکون هر دو کشت
چینی کردن و فتنه آنکختن و فتن کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مای آمده
یا شنده و آمده نگاه و یعنی آینه نیز آمده کقوله تعالی انکان و عده مایا یعنی سار کرده
شده مبتلی از مایند متولی بر سر کاری با شنده و در دست دارنده مایا دو و وسیع
المائی قران و فاشه محلی الفم موم و فتح جم و کسر لام مشدد ظاهر کشنده و اسپیشین از
ده اسپ و زین ده اسپه یعنی شکل گذشت محوسی اقباب پرست و انش پرست
مخج سوزن محوی که کینه و احاطه کشنده مخجی بالفم هلاک کننده و رسوا کننده
ندی آب ندی را بر آوردن تا آب تن شود و چار با یا با نگاه فرستان و آب سپه
که از نقیب بیرون آید هنگام ملاحت یازن و به تشدید یا نیز آمده مری بالفم در کشیدن
و بیرون آوردن باران از ابر و ستر را کم کردن و دست بر زمین زدن ستر
برای نشاط یا افکار جزئی مرتشی رشوت ستاننده مرضی کیننده مرانی نزد بانها
جمع مر قاه مردی بالفم خوب آب رو که ملام در دست گیرد و کشتی بوان را ند و بالفم
هلاک کننده منسی بالفم بیرون دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن تا آب تن نشود
مسای بالفم بیدها و بالفم بر مسلی بالفم و فتح ساین و کسر لام مشدد اسپس موم
ازده اسپ و کسر موم مرضی است که کو با جواله و زیندن می خاند منسوب بسبب کشتی بالفم

در این کتاب
در بیان معنی
و در بیان معنی
و در بیان معنی

رفتن و بسیار نزد شدن و بسیار چار با ی شدن مشتری خفته و نام ساره ایست
مشوی برمان کرده شده مصالی و امای مصلی صلوة فرستاده و نماز کننده و در آن
ارنده و امی که در بی سببش و در معنی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و معنی خبره
و را خروش کننده چنانکه گذشت مطوی مجده سنده مطاوی سنگنها و نور و جامع مطوی
است معالی بلندیها و بزرگیها و بدیهها و برین تقدیر جمع معالاه معازی مناقب غاریان
گذافی القاموس معتق خواهد مکاری خزینده و گرایه دهنده معتدی پرو معتق
گذارده سنده علی بالفتح و تشدید از زمان دراز و باره از زمان مطای باز میامتی بالفتح
اندازه کردن و بشتید یا آب نیست منتهی باز داشته شده منتهی جمع معنی بالفتح
دهنده معنی فراموش کرده سنده منادی بالفتح و بکسر و ال ناکنده و فارسیان معنی
ندا استعمال کننده و بقاعده عربی بدیعنی بفتح و ال امانه پیش فارسیان منعارف است
چون موی و بیسی و بیلیها که از رعب منادی گذشت **در النون** معنی بنویسند
پهرون آمدن از غایبی بجایی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بجزرت رسالت
پناه ص بانی اهدیه منی بر اینده از ما بیدینه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
بر و انکار نمود بنا بفتحین الکامی و خبر شایع بفتح و ن و ناکنده و الف باخ مقلوب
خبر و جان و حضرت کردن بخیرنی و منایع کردن و تعریف و برکنده کردن چیزی بنویسند
خوب بزود آمدن و امانی کردن ریش و عظم شدن بر کسی و نالیدن و رسیده شدن
بر کسی و نالیدن و رسیده دختر و بلند بر آمدن بخا و بالفتح رسیدن و مستافتن و پیش
گرفتن بخا و بزرگواران و بزرگ کردن معنی بختیش و نم و بعضی مردم را بدعوت
خواندن و بعضی را نخواندن نداء بالکسر و از کردن نداء بالفتح در زیر فاکسته کردن

در این

و صدایش کردن کماج و زمان و کشت و کرم و خوش شمردن نداء بالفتح و فتح و ال و ندادی
بر و جمع ندیم و ندادی جمع ندان یعنی پیشمان نیز آمده نداء بالفتح و بعضی معنی سبای افکندن میان
قوم و جگر کردن و بر بستن نیز بر ماده نساء بالفتح را ندان و بالکس بزودان شتر را و تاخیر کردن
و زمان دادن نداء بالکس و الکسر تاخیر در عرو باز پس از اذاعتن و ام از کسی و زمان نساء بالفتح
فی مدکیت کشیده از سیرین تاران و ساق نساء و افزیدن و نوبه شدن و نساء کزادان
پالوده کنند و باخوشبختی بوی خوش نساء بالفتح بر و اشقن و بالکس بزودان شتر را
نساء بالفتح باره از علت برکنده رسته نساء بالکسر و المداک شدن و بای نکا بو
باز کردن از ریش نکا بالفتح با دج که از دو سه طرف در زود با دج که از محل در رفتن
چهار پا و مشهور نوز و ان نیز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وز و انرا
از لب بر زود یا بر بقیه کویند روم آنکه از میان صبا و شمال وز و انرا صبا
و نکا کویند سیوم آنکه از میان شمال و دبور و زود و انرا جریا بر وزن کیمیا کویند
چهارم آنکه میان جنوب و دبور و زود و انرا صیف بالکسر کویند نداء از ریش کردن
و زیاد شدن و کران شدن نزع و بلند شدن و رسیدن نداء بالفتح بکرانی برقان
و افاقن و عروب کردن نزع از منزل قر و طلوع کردن مقابل آن منزل نداء
بالکسر رشتن کردن نوبی بفتحین نزع نداء و جزان نداء و صی هست بدمشق از اینجا
است امام نوادی صاحب شرح صحیح مسلم و بعضی فالص نیز آمده اما بدیعنی خاری است
بقره معنی نداء و ندان شتر و مهر و ملده شتر کلان نجیب بالفتح پوست لینه
درخت باز کردن نجیب شتر گزیده بجانیه جمع و مراد اصیل نجیب بالفتح نداء کردن
بشباب رفتن نجیب او از بزودان نداء در کریمه نجیب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب

کردن ندب بالفح بر مرده کرساق و بر شتر و در خواندن محاسن او و هر دو سبک در
عاجت و اسپ نیز و و بختی که در قمار و نون جراحت نسبت بختی اصل
و بفارسی از آنرا گویند نشب غل لغت نشب بالفح مال و آب و زمین و در آن
از چیزی نشاب بالفح و نشاید شین تیر نشاب مرد با تیر نشب بالفح برای کردن
و دشمن داشتن و هر روز با شکی رفتن و حرکت زبردان و حرکت زبردان
عرب چنانکه فتح در سنی و بختی بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و بدین معنی بختی نیز آمده نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرود رفتن اقباب و دست
گارد و در خوش و قدری از مال که بر آن زکوة واجب شود نصب بیره و ام برای
چیده و عوض نصب بالفح فرود شدن آب در زمین نصب بالفح و فتح نصاب نام
شاعری است نصب بالفح بزه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و جزئی و بختی سنگ
شدن راه و سوده شدن سم تور و در بدن موزه لقبی است و داننده قوم نصاب
بالکسر روی بند و مردنک و در آن و ناکاه بر سر چیزی آمدن و ناکاه علفات کردن باسی
و بالفح و نشاید قاف نصب زن کوب بالفح بر کشیدن از زاده ملک بالفح میل
کردن و بختی کجی در هر چیزی و نوعی از عمارت است که در منگب بدید و بداند
لنگد نوب بالفح نزدیکی و بالفح کروی از بختی که آنرا نوب نیز گویند نوبی یکی و معنی
زینور نیز آمده نوب بالفح غنیمت و غارت النوب مع الله نانات بالفح و سکون
سزده اول و فتح نون و سزده ثانی بر وزن و در جداول اسلام قال علیه السلام طوبی
مات فی النانة نوب بالفح گیاه و در ستان آن نبات بالفح گیاه و در میانین نسبت
بالفح و کسر با قبله ایست از زمین نیابته بالفح بزکوار و مشهور شدن نیابته بالفح استاده

شدن

شدن و بیک شدن و فاضل شدن و برتر شدن نوب بالفح مقدار و میوه که از نوبه بالفح
آوردن و زمین بلند مرداف بنا و بختی و نشاید و او خیر دادن و زمین بلند مرداف بنا
ببختی و نشاید و او خیر دادن نوبه بالفح عطسه و عطسه زدن و از بینی آب انداختن
آن و زره فراخ و فزید میان دو سبیل و لب بالا این مردم زیر زره بلندی و عمارت از لب
و نشاید و زره و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدیگر و آن فزنی است از فاضل فرجه
بالفح و لری و در شتر و بخت بودن در کارزار نوبیات الفح عرب که در وصف بلاد
نجد و اهل آن گفته اند فانی گوید نوبیات عرب کنی توپار بجایه نوبه لوار و کرای شدن نوبه
بالفح طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نوبه بالفح زمین بلند گیاه سزده چست
از کار و سزده درخت و جای بلند و حوض و حوض در سنگاری و در ستان ناحیه سنگاری یا
و سزده چست رقا ریاه بالکسر حفره در دری و بالفح تراشید چوب خیره صنوبر
کدران حشت و بی نباشد و شیری که بار و دروغن ریشته باشند و گیاه خورد و جزا جزئی
نجاه بالفح در جزیری تحت نکیستن قال علیه السلام ادعو اجماعه السائل بلقیه بخلا بالکسر
آوردن چیزی که خوش آن ستانند و دعوی کردن و فرض حسنه بختی به عوض کافه بالفح
لاغر و مار یک شدن نوبه و نوبه بالفح سزده نوب بالفح تراشیدن ناحیه و سزده
بالفح و بالفح کوشه زمین و کما جزئی کوشه بالفح بدین نوبه بالفح کزیده و نوبه بالفح بالکسر
سزده و کبر بخار بالفح سوس نوبه بالفح بختی یعنی اسپ و جزان و بالفح و کسر خا
بکوشیده و وززیده نخاعه و نخاعه بالفح بلغ کدرا کلب و بر آید نوبه بالفح مجلس و جمع سزده نگاه
آورد و بالفح آب خورد نگاه سزده بالفح لوجه و شیون نداوه بالفح سزده ایست بالفح
بسطانی نوبه بالفح سزده ای و کجی نوبه بالفح و در شدن ازیدی نوبه بالفح باکی و مکلوبی و

فرست وقت حصول چیزی نازک سختی و عادت نزله بالفح بلبا نزل کردن و در وقت
از قسم زکام و نام شخصی است نزله بالفح لبی نزع بقحمتین سفیدی بکجا نایب
وسفیدی هر دو جانب ناصیه را نزع عین کونید نسیه بالکسر منسوب شدن چیزی نسیه
بالکسر و الضم زمان جمع است و مفرد نذر و نسیه بقحمتین اوی و نقش نسایه بالفح و نسیه
سینیک و اناناساب نسیه بالکسر کجی نقد بنا شد و بزبان دور وعده کرده باشد
نسخه بالفح ای که از روی نوشته بر آورد نشسته بالفح زمینی که در روز و یکبار و در و یکبار
سینه بند شده که از و اول باشد نسیه بالکسر حیت و جو کردن کم شده را نسیه بالفح
اسق و نوید شدن و نفاخته و جوان شدن و لغز کردن و از غرض نشوئه بالفح
شدن و بالکسر بوی باقی و خبر داشتن نفاخته بالفح تراشیده خوب جز آن ناشد اول
ساعتی شب و طاعتی که در شب کرده شود و مردی که شب بخیر و عبادت کند
نشوئه بالفح هدیه که برای طفلان نویسد و تعویذ و تسوی که برای استی زمان و برای
دیوز دکان و غیر آن کند تا اثرات بر آکنده کنندگان و ماده که بر آکنده کننده ابر و آند و بکار
که بر آکنده کننده که مانند ناطقات کشانندگان و بیرون کشندگان و رونندگان از غرض
بیزی و ملاکه حمت نفاخته بالفح خصیت کردن نصفه بقحمتین الصاف و واد نصفه
بالضم نفاخته بالفح سید و اوان و کوه خویی کردن نصفه اندرز و خبر خویی بقیه بهره و در
و دیو استنگ که بر که در عوض و جاه بر آورده باشند ناصیه را کشفه فریای در زنده
کننده ناصیه موی بی و محل آن اضمه بالفح تاری و سیرلی و تازه و کوه کردن نفاخته
روی و تازه که در شدن نفاخته بالفح و نشدید ضد و خا نسیه چشمه که از آن آب
بخوشیده باشد نگاه بالفح قلوبیت از قلع یا چینه است در خیر موضع نغریه بالفح

النشرة الحسن والترنق وقد نضر وجهه
بوض نشرة ای حق می
بای که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

بک

یابک و بقحمتین طاری که در آن اتمام تمام بوده باشد و بالفح و فح عین کس زرک بزرگ بود
و کرمونی نا عوره کوزه و دلاب فوایر جمع نعت بالفح صفت و صفت کردن
مغزته بالفح نار یک شدن نفعه بالفح ناز و نعت ز سبتن و بالفح چشم روشن
کرد ایندن کجری و روشن شدن چشم کجری و بالکسر ناز و آب سایش و علی نفاخته
بالفح شتر مرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیایان و نام مردی است و چیزی که در میان
دو مناره که بر سر جاه می باشد میکند نفعه بالفح میبش و ماده کا و خوشی نفعه بالفح
او ز نرم و ملایم نفاخته بالفح و عین مرغی است نفعه بالفح روزی و ما محتاج
معاش و آنچه که در روی باشد طاهرش سره و میانش ناسر و باشد و بالفح
سوارخ موش نفعه بالکسر میدکی نفعه بالفح بخشیدن و بوی نفعه بالفح بکیار در
و بالکسر لاسیدن شکم و باد کردن نفاخته بالفح آنچه دیدم و نفعه که از در و مان
انداخته شود نفاثات بالفح و نشدید فادر و مندگان و زمان ساحره نفاخته
الفح چیزی که بواسطه بوی از چیزی انداخته شود نفاخته بالفح حسد بیرون و نجی
کردن و بسندیده و مرغوب شدن نفاخته بشش نیر واجب و فرزند زاده و نماز
سنت نفاخته اول هر چیزی که پیدا شود و نفاخته مشک نفعه بالکسر البقعت بالفح نفعه
بیرون کردن نغیت نیزک زدن دیک خوشان نفاخته بالفح نقیسی کردن و بالکسر
نقیسی نقیه بالفح آغاز و ابتدا و اگر دوری و نیزک نفعه بالفح سیم که اخته و یکبار که
در لعن اب باران و آب سیل افتد و جایک نفاخته قافه بیماری که در بیلوی
بزید می شود و بدان بیماری میبرد نفعه بالکسر کینه نفعه بالفح معروف و ننگ
رداب نفاخته و نفاخته بالفح برکنده و خلاصه بقینه عجب و نسیه نفاخته بالفح

ناده و جران و شمشیر زون و وزیرین تابد و دادن چیزی و حبس خون از رنگ تفریح با الفح
ناتکه یک در شمشیر بی در شمشیر تیر او در او شود و کانی کتیر او در روز و در کلاخ
بالکسر جماعت کردن و عقد زنا شوئی کردن نایح زن کتیده و زن شوهر کتیده و جماع
کتیده و زن شوهر دار و مردی که زن در کتیده باشد نایح بالفح و بالکسر کله است که زن
در وقت زنا شوئی گویند و مردان خطیب میگویند که عرب در وقت زنا شوئی گویند
نواطع سخته نواطع بالفح نوصه کردن و بالفح نام غیر میت غیر عربی و غیر مشرف بواسطه
عجمه و علمی است و قولی که گفته که عربی است و ما خود از نوح است بالفح صحیح نیست
نیاح بالکسر نوصه و زاری کردن **التون مع الفح** نایح بالفح البله گویند و بزودستی از کله
کردن آنکه پیدا کند و بیج کیمه بویار نایح بالفح بر کشیدن و بر کردن نایح و از اسب نایح بالفح
و تشدید فاخته رفتن و سخت راندن و تشری که خوا بایند شود تر و صدقه ستانند
تا با اهل صدقه رسانند نایح کتاب نوشتن و نیت کردن ایندن نایح بالفح چو تشدید
آب از چشمه و چو شمشیر نایح باشد و بوی دادن نایح بالکسر میگوید از آب کردن
و بالفح و تشدید صدا باران بسیار نایح بالفح در میدان و باد از مقعد بر کردن و نیت
اساسی سخته نایح بالفح و تشدید فاحر و بالکسر و سخت در رنده نایح بالفح دارد
که در بی در دست نایح بالفح نکلستن سر تا داغ و سوراخ کردن نایح بالفح بغایت
سر التون مع الدال نایح بالفح زمین بلند فلات غور و زمین تمامه تا عراق بخاد
بالکسر و بخود بالفح جمع و طه بالا و در ایش فانه بخو لومع و عرق و غلبه کردن شجاعت
و نیت خوی کردن از مائلی درج و رنج دیدن و بالفح و ضم جم و کسر آن خیر و مرد
بخود لیر و رنج کشیده بخود بالفح کور که بایر کله و عاصم بن ابی النجود قاری است

خاد

خاد و بالکسر خایل شمشیر و بالفح و تشدید چه فراش و آنکه بستر و بالین دوزخا خود کما
بزرگ و طرقت شراب نایح بالفح و تشدید دال نوعی از بوی خوشش و بعضی گویند
که کتیده است و راه رفتن سستور بر آکنده و بالکسر ستم و مانند و همچنین ناید نشد
بالکسر کم شده حبس و شعر خواندن نایح بالفح بر کم کردن نایح رفتن و جران و
نیتین رفتن بر کم نموده و همچنین منقود و کتیده جاده و رفتن انقاد جمع و انقاد
و ایجاب سنگما بر یکدیگر نموده و انقاد السحاب برای سزاکم و انقاد ارجل النعام
و اخوان مردم نقاد بالفح سپهری شدن و بی توشه و بی سستور شدن نایح بالفح آماده
کردن و دادن و سره کردن درم و دنیا و نیتین نوعی از کوبیدن کتاه دست
و یا خوردن کیمه سستور و پوست رفتنی و بالفح و کسرتان کتید که از نوجوانی
و می پدید نیاید نقاد و بالفح و تشدید قاف بسیار سه کتیده ناکت سه کتیده نقاد
بضم و تشدید قاف جمع نکلد نیتین نایح و نایح غیش و کم شدن آب چاه نمود
بالضم بر قاستن و رفتن بموی دشمن و فرزان و بر آمدن پستان دختر و فریب و جسم
شدن اسب نایح بالفح در کم و اسب جسم و قیل از زمین ناید مسکه سطر علیها نکل
باشد **مع الدال** نایح بالفح انذا صفتن از دست و بجز اندک نیت نایح و ایلی که از
جیب و بزرگان ناید نایح و نکلستن لبین و آن حیدر دندان نایح اسب بعد از زدن
اسبان واحد جمع نقاد بالفح و مغز و بالفح در کتشدن تیر از جای که بی این رسید و رفتن
نامه و جاری شدن فرمان نایح صابری و فرمان برده شدن نکلد نیتین را نیده
التون مع الراء نایح بالفح و تشدید سستور نایح بالفح برداشتن و سخته کردن حرف را
و او از برداشتن سر و دوی و بالکسر کرای که در پوست سخته رفتن و می درم ارد و مغز

انبار غله تر با لقمه تر خنجر ماییدن بوقت شناس کردن و کشیدن آن بگوشه و تیره
را بودن و بختین تپاه شدن و ضایع شدن کار نثر با لقمه بر کنده و بر آمدن
دو پیشت شدن و انداختن زره از تن نثار با لقمه آنچه ریزد از هر طرف نثر با لقمه خوب
ترا کشیدن و گرم کردن و آب بسنگ نفعان و تحت راندن و اصل حسب و کونه
و زمین که و دیده و بختین نشکنی و نشدند نثر از خوب ناجرهای که در کایید
بوقت نشکنی نثر بجای با لقمه و لکسر اصل حسب و رنگ و با لقمه و نشدند نثر
چوب نثر با لقمه نثر کشیدن و بریدن و بر سینه زدن و در دینه شدن و با لکسر
پیش سینه و بختین نثر با لکسر نثر با لکسر بگوید اندوه عالم با هر نثر با لقمه
بوسیده و زره ریزه شدن نثر با لقمه ماده نثری که چون انگشت در بینی و ای کشند
بشرد و نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
جدا افتادن و تنها و غریب شدن نثر با لقمه همان و همان بسند و بختین هم
و ترسانده نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
ایست نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
کو سهند و بر کشیدن باز گوشت را بنهار و نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
واقع ستاره ایست که در نظر جان نماید که فری اید از بالا ناسور جراحی که نشود
و بهای نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
و گستردن و فاش کردن خبر و بختین بر آکنده و بر کنه کان جمع و مغز آکنده و بر آکنده
شدن کو سهند در شب برای جرا نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه

جمع ناصر و پیر قبیل ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نصیر باری دهنده
نصیر با لقمه زر و پیر قبیل ایست از قریش نصیر با لقمه زر و خالص هر جز و قدیمی از خوب
که نصیر زر با نقره و پیر قبیل از یهود و غیره و چیزی تازه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
زرد و سرخ و ماه عموک نادر و نادر نگاهان باغ و انکور نادر نثر با لقمه نثر با لقمه
مانند و بختین نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
کننده و دیده بان و نگاهان دور که چشم از دور جانگ که انگ از آن آید
نظر مانند نادر نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
نظر با لقمه و رفتن در نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
نظر در چشم شدن و بر جوشیدن دیک نصیر با لقمه و فتح غین مرغی است ریزه نثر با لقمه
کرده و کرده بازگشتن حاجیان از زمانه و غله که گردان و ناسیدن و یوم نثر با لقمه
کشتن حاجیان از ج و ان روند و از زده ذی الحجه است و لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
کرده مردم از ستاره و با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
ر میدان و جزیع کردن و دور شدن و بختین نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
بیش لیدن بجاری جمع نادر و این معنی الغلبه و بمعنی التفرق نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
نادر نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
و سوز راندن بیانک و المنگ زدن نادر نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
مفک و هابک دانه خزان و نادر و اصل و حقیر نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
شکفت نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه
و کسیرم بلنگ نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه نثر با لقمه

نوش با کسر و غیره
نوش با کسر و غیره
نوش با کسر و غیره
نوش با کسر و غیره
نوش با کسر و غیره

کار نفاس بالکسر غبت کردن بخیری و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و تم نفس کردن
و خوبی که بعد از زدن ظاهر شود و زمانی که نوزائیده باشند جمع نفاص نفیس مال بسیار
و جز قیمی و پسندیده و اگر غایب نقش بالفتح قوس زدن و عیب و شومس کردن و
بالکسر بسیار کیدان نماید نفوس بالکسر در وی که در لنگستان پا و دست بهر سو رود
عاقبت و دست و تکس بالفتح تکون رک کردن و بالغم باز کردن چاری و بیخیز آمده
و بالکسر تیر سو قار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرده صغیف ناموس صاحب از
و جریبل و کازه صیاد و مکر و حیل نهانی نفس بالفتح نهان داشتن راز گفتن و بالکسر
جابوری است که از زدن برای کشد و در زمین مهری باشد و بختن تبا شدن روشن
نوس بالفتح جنیدن برابر و کسو و جزان و را بدن نواس بالفتح و تشدید او و آنچه
اضطراب کند دست شود نفس بالفتح بدندان پیش ازین و کزیدن مار و کزیدن
نومی از مرغان **النون مع الشین** ناشی بالفتح و سکون ممزه تا چرخ کردن پیش گفتن
دزدیدن و سر قضا بر کندن ناشی بالفتح و تشدید بالفتن در دقتش بالفتح برون
آوردن خار و مانند آن از جای بخش بالفتح بر گفتن صید و جزئی را که خرندهای ناله
خواستن بخواش خریدن تا دیگر بجزد و کرد آوردن سستور نشان شده را و بستان
رفتن با جش که بماند صید را شیش خرد رفتن آب در زیر زمین و آوردن جو شیرین
آب نشی بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیر او قید باشد که جمل در دست
و حج درم را نوات گویند نفیس حرکت و جنبش نفس بر داشتن جباره یا مرده و بی
مرده را نیز گویند و نبات لکنش نمک سیاره در شمال چهار انفس و سه از نبات
گویند و آن دو تا ست صغری و کبری نقش بالفتح پنبه و چشم زدن و گفتن بختن

اضطراب

اضطراب و حرکت در جام خود و کالاشناس و انقش نفاس و نفاسی بضم فون در هر دو
بشدید یا در آخر مرگ و کوره بسیار ناقص خلقت ضعیف الخ که نقش بالفتح پنبه و چشم
زدن نفوس شب چرا کردن شتر و کوه سفید شبان نقش نکاشتن و خارا زاری
پرون کردن و بر کندن موم نفاس و نجار زدن خوشه خراز و در طب شتر و نقش
بغیر رسانیدن چاه را و بری کردن جز نقش بختن نقطای سیاه و سفید و کبر
میم کا و سیاه و سفید نقش بالفتح کزیدن مار و بدندان پیش گرفتن نشی ایرونی
سستور سبک نوش بالفتح فریقین کسی را و نیگوی رسانیدن کسی و گرفتن چیزی
بدست نوش بالفتح سخت کرده **النون مع الصاد** نخوص بالفتح ماده خالین
و بالغم لاغ شدن از بری نفس بالغم نه کوه ناصح نهن لاغ شده از بری نفوس
در داشتن چیزی از جای نفاس بالفتح بر بلند بر ابره و مشک بر آب نفس بالفتح
موت تشدید صداد نیک زدن و رفتن و برداشتن حدیث و جز کسی و نیک
باری کردن در رسیدن تا غایت از ابله اند و برداشتن و بلند کردن چیزی نفس
بختن بمراد نام رسیدن و میرا باشد شتر و ناخوش عین شدن و کار نام
ناشدن ناقص نام مردی است و صاحب فاموس گوید این غلط است که جوهری
کرده و بچکس از اهل لغت نقل کرده نفاص بالغم بسیار خندیدن نفس بالفتح کم
کردن و کم شدن و کمی نخوص بازگشتن و باز ایستادن از کاری و نیست باز رفتن
نفس بالفتح ندوی بر جیدن و بالکسر ندوی از گیاه نخوص گیاهی که بعد از خوردن وی بازر و
نوص باز نیست شدن و کزیدن و خویش تن را باز کشیدن و بختن نفاص نوش
خوف و حرکت **النون مع الصاد** بخش جنیدن رک نفس کوشش کننده شدن

من المصدر نفس کردن و کم شدن
نفس خیزیدن نفس کردن و کم شدن
و وایس ایستادن نفس اشک را کردن
و برداشتن و نیک زدن و وین کردن
کن و نیک رفتن نفس کشیدن
نکوص بازگشتن و وایس ایستادن از
چیز سخت

و در زمین گوشت از استخوان نفیض اندک اندک رفتن آب نفس و ناض بالفتح و بید
 ضاد در دم و دینار نقد شده بغض بالفتح و نفوذ بالفتح و الغم سر جنبانیدن و بید
 و جنبیدن بالان شتر و زندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابرو بر هم نشسته باشد
 بغض بالفتح نشان عباد و درخت و بسیار یک آوردن زن و زنه ناک شدن و
 نشان زن نب از کسی را برک و میوه افتاده نفاض بالضم بی نوسنگی و تنگ
 دستی و بالکسر از ار کودک آن لغض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا
 و چمد و بالکسر شتر لاغوشده از بسیاری سفر و زمین که مجده شده باشد بوقت
 بر آمدن سماروغ از روی لغض بالفتح ضار و باز گوته چیزی و او از محل و بالان لغض
 بالفتح و لغض بالضم بر خاستن و راست و تمام شدن بالای گیاه و در در آمدن
 مرغ بوقت پریدن بالان لغض بکمر مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت
 بازوی اسپ لغض بالفتح رفتن در شهر با و بر کردن شاخ و بیخ و جزان و میوه
 میان سیرن شتر **النون مع الطاء** بنوط بالضم بر آمدن آب از زمین از جابه بنیسط
 بالضم بر آمدن و ابی که از قعر زمین و جابه و کوئی است از مردم کخیط نایک و زفر
 نخط بالفتح یعنی نشنیدن آدمی نشاط بالفتح نشاد مانی نمودن نشیط نشادمان
 و نام مردی بنام نشاط کا و در شستی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و جابای که یک کشیدن
 و لو بر سر پناه آید و همچنین نشط بالفتح نشط بالفتح کردن مار و برون اندوه کسی را
 از جابای کجانی و آب کشیدن از جابه بی چرخه و که اسبان کشادن نشطاه بفتح
 هر دو در از نشط لغض ناعط روی است از قبیله عمران و نام کوی است نشط
 بالفتح و الکسر و عن است معروف و بکسر صحیح است و همچنین البر کردن دست

نخط

نخط یعنی نشان دادن ماهه ز نقطه بالفتح نقطه کردن حرف را و باضم و فتح قاف جمع نقطه نخط
 بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشریح قاف نقطه زن و نقطه کننده نخط همچنین نوعی از سبط و
 کسرتی نخط جمع و کردی که یک کار باشد و طرز و طریق نخط بالفتح در او یقین و امان
 سینه شتر و گوشه دل که دردی خراشند و از شتر در او نزنند و هر از جای در او نزنند
 و میان پشت و سیرن بنط بالفتح رک و در حرکت نابط رک پشت نیا و بالکسر رک و جای
 او یقین کان و بیابان دور کننده **النون مع الطاء** نشوونای لغض بر ناستن قیظ نخط همچنین
 شتا متن **النون مع اللام** بنوع بالضم پرون آمدن آب از جفه و جزان نبع بالفتح درختی
 است که از آن مکان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نخط بالضم گواردین طعام و لطلب
 نیگوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جابه رنگ را و از نکر در سخن و بند و
 دارو و بالفتح آب و طعام کوارا و شتر کودک و در دو که باب و بیخ سرورده چون دفع سورا
 خوانند تا در فریب شود نخط بالفتح از دو سورا برای فریب دادن نخط خون سیاه و خون
 اندرون و در دو که بیشتر دهند نخط بالفتح قبیله ایست از زمین از است ابراهیم نخی و مالک
 شتر و آب یعنی انداختن و نخط رسانیدن کار در او خالص کردن و دوستی و نخط یا
 بالکسی نخط بالضم و الفتح مغز همه پشت که از حرام مغز گویند نخط بالفتح کشیدن چیزی
 از جابای خود و بر کردن و مانند شدن بید و کشیدن کمان و جان کردن و همچنین معنی
 رفتنی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که از ز و چندرگاه و جابای خود باشند نخط بالضم
 بر ذاختن ار کار و بالفتح گیاه که قهر او نزدیک باشد نخط عیب و جابای که قهر او نزدیک
 بود نخط اسبان و شتران که از قوی کشیده باشند و زمان که به یکنانه داده باشند
 نخط بالکسر بالکی در جرحی کشیدن و از ز و مندی شدن و بالفتح و نشیدند از کشنده

و یکی که بسوی ابا و اصل خود کشد و فی مثل الموق نزع نفع بالغم و فحشین نوارد و تنگ
 ستور شود و احد نفع بالغم کوشش بین دندان دور شدن نشوع بالغم دار و در بینی
 ریختن و سخن تلقین کردن و بالغم دار و در بینی ریخته نشوع بالغم خالص شدن در یک
 وقت بسیار شدن و بیدار و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جابه سفید بازو
 یا سرخ خالص نفع بالکسر نوعی از جابه های سفید نفع بالغم و الکسر و بختین سیاط و کلیم
 و سنگ های کام نفع سود و سود کردن نفع بالغم که در تقاع جمع و بختین شکی شدن
 و یک جایی که آمدن آب و آنچه در جابه کرده باشد از آب و زمینی که خاک پاک
 و خوش دار و در آن آب ایستد نفع بالغم آنچه در آب ترکند چون مویز و خرما
 و جز آن و بالغم که آمدن آب در جابه و بلند شدن او از و فریاد و معانی از سفر رسیده
 کردن و کوسپند و شتر کشتن بکشته آن و سیراب شدن و با و در استن خرا نافع زهر
 بغایت کشنده و خون تازه نفع جابه بسیار آب و آب نیو ما که تر کرده باشند و آب
 ایستاده و مالک و فریاد و شتره الهی که سرد کند و خورد نفع معانی و صفات مسافر و
 ستوران که بکشته آن کشند نفع بالغم شتابانیدن در کاری و بختین پوست رفتگی بینی
 نفع بالغم کوشه و بالغم شکی نافع شده **النون مع العین** نفع بالغم ظاهر شدن و شمر
 نیکو گفتن کسی بی اگر در اصل شاعر نبوده باشد و بختین بنوع بالغم نفع بالغم بختین
 بالکشتن و زمان مویز و زدن و بالغم و الکسر سرد شستی نفع بالغم تباهی و فساد افکندن
 و بر غلامیدن میان مردم و طعن کردن بزبان نفع بالغم خشن تبارزانه و طعن کردن بزبان
 و سخن آموزانیدن و سوزن زدن هر دو سبب بجهت نشان و نقش و مغزه زدن کسی چنانکه
 بهوش شود و تلقین کردن نشوع بالغم دار و در بینی و در آن ریختن و بالغم دار و در دندان

دینی ریخته **النون مع الفان** نافع بالغم و سکون عزه خوردن طعام و سیراب شدن نفع
 بالغم بر کردن مویز و به بهترین بر کردن کسی را و بختین غلماهای و دیها و جز آن بدست خود
 جیده جمع شده بخت بالغم تراشیدن و فراموش شدن و بختین جای بلند که آب بدان نرسد
 بخافش جمع و باشد در و نام موصوف است معروف که مدفن حضرت ابراهیم علیه السلام
 است که آمد و وجه نجاف بالکسر بختین قصب بزهر ناکششی بکشد بختین بر زمین بخت
 لاغز و زهر بخت بالغم نجاف و معجده ابراهیم بر آوردن نفع بالغم پنبه زدن و بروت باریدن آسمان
 و جهت بر داشتن دست و پاستور در رفتار نفاق بالغم و کشته دال پنبه زدن آید
 پنبه ندانی کرده بختین مذروف نفع بالغم آب جابه تراشیدن و سیراب جابه خشک
 شدن دست کردن رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن بخت
 کسی در خدمت و هوش بردن و بالغم و نفع را سیراب و لایمهای اندک اندک جمع نفع
 بالغم بر کردن ببار و علف و باشد غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بختین شتری
 است معروف که اگر از خشک نیز گویند نفع بالغم شتری که گیاه را از بیج بر کند و بخورد
 و اسپکی که در دودین سمهای خود را بر زمین نزدیک دارد و شیف را زدن و سخن نمانان
 دندان خروشان لکد بر پیلو و اندامهای ستور جابه که مورچه شود شفت بالغم و بختین
 بخورد کشیدن قلمه غرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر جیدن و کشیدن آب
 را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای یا غار نفع بالکسر نفع در استن و بختین
 مویز نفع نرسد و بالغم نرسد هر چیز و نیمه روز شدن و بختین زن و مرد و سیاه سال
 و قدس کاران جمع نفع نفع بختین خیزی و جمله ایست و آن نفع مداومت
 و بر زبان کیلان از نایم سنگ گویند نفع بالکسر نفع کردن ناصع عرق نوا نفع جمع

چند وقت باغچه معروف شمال و بالعمده طایفه است اسپان نوال بالفتح عطا و بختین
 و صواب نوقل دریا و سرد سیاه عطا و نام بادشاهی از بادشایان عرب اشمل بالفتح رک
 و طرح و نام مردی است نمل بالفتح و بختین خوردن و تشنه شدن و سزای شدن نامل
 نشنه و سرب نمل بختین جمع نمل بالفتح در بافتن و بالکسر رود مهر **النون** مع **الیم** نیم بالکسر
 و سکون حمزه بال زنه و او از دادن مکان و شیر نجوم بالفتح ستارگان و بر آمدن کیه و ستاره
 و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذنب نجم ستارگان بی ساق و نام پروین و پری
 الف و لام لازم آن باشد و اصل در وقت موین و و طیفه نجم بالیدن و تنج کردن نام
 معنی نادم نیشمان ندم بختین پشمایی و نیشمان شده ندم نیشمان و حرف نراب جزان
 و منشین بزرگان نسیم با نزم و اول بار که وزین کرد ندم بختین مردم ندم بختین
 درخت که از وی همان سازند و حال فال شدن پوست کاه و جزان و پید شدن مردم
 در کاری با کسی نشین بختی بر نقطه های سیاه و سپید شد نظر بهم پوستن و در کشید
 جواهر برشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر در شسته مر و ازید و کرده و نام
 کوبک از جوار نظام بالکسر برشته جواهر در شسته که در هر چه را بپوند کند ماطم شعر گویند
 و مهر بر شسته کشنده و مرغ غامی که تخم در شسته باشد نفیم دست رس و نیکی و ناز و مال
 نفیم بالفتح نام زنی و نازکی و نیزی و نیکی و نیکی خلافت بوس و بکسر نون و فتح میم نیک شدن
 و بختین چهار پا نظام جمع و بسکون میم حرفی است معنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع
 ندم و معنی آن که نشت نظام بالفتح شتر مرغ و جوب که بر بنای سر جا که از بند و نیز قدم
 نشان که در راهما لقب کند و موضعی است نفایم منزلی است از خاندان نر ناع نارک
 و نهار و نبت بر رده و قلعه است از فلج جز نفم بالفتح سخن آسته کفن و بختین اولاد

یعنی در صورت که نیم معنی
 بود و نماند الف و لام از نشی
 باشد که گویند بختیم

و کیه

جمع نفم نغم بالفتح خواب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن
 و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقو جمع بغم نم بالفتح و تشنه دیدیم سخن جینی کردن
 و نقش زدن و حرکت کردن و سخن جینی تمام بپسندیدیم سخن عین و کیهایی است خوشبو که
 آنرا عیاری سینه گویند نام سخن چینهما جمع نیم نوم بالفتح خواب کردن و خواب نام
 خواب کننده نیام بالکسر جمع دلیل نام شب آمدن نهم بالفتح حریص کردن و بجزر اندن
 و بالکسر چهار پا زدن و بعبا زدن و انداختن و او از زدن شیر زرنده و فیل و بختین
 اشتها اطعام شدن لطعام و بکسر حریص لطعام نیم حریص و او از شیر و فیل تمام
 بالفتح نام مرغی است نیم بالکسر بود ای ریگ که از زمین باو شود و پوستین کند و
 نام درختی است **النون** مع **النون** فنن بالفتح کنده شدن و کندی و بوی ناخوش
 بجزان بالفتح تشنه و سوراخ استاده در که باشد در بدان میگرد و شهری است در
 بین نمان نیشمان زوان بختین جستن نیشمان بالکسر فراموش کردن و ترک
 نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نمان بالکسر زمان نشوان
 بالفتح مست نقران نام دهم است که نقرای در آن می باشد و جمع نقرانی نیز گفته اند
 چنانکه روم و روی و زنج و زنجی و نذر صاحب صحاح میگویند نقرای جمع نقران نظرون
 بالفتح بوره از نیشی نمان بالفتح چهار پا جمع نفم و نام هکس عرب که از نمان بن متدر
 گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح و بالفتح رود فغان است که بطرف تیر رود و
 آنرا نمان ازاراک گویند نقیان بختین غامی که باو برده داشته بین در حنان جمع کذو
 یعنی جز اندک نیز می آید نون ماهی و دوات و نیز می تیغ و نام شتر نیست و حرف
 معروف و در النون لقب بولس علیه السلام نیدلان بالفتح و ضم و ال کای بس نهر و ان

طایف

بفتح نون و بهر سه حرکت را و بفتح هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان نهاد و در
التون از احوال و بنویسند و بفتح و نشدند و او دور شدن و او پس جستن از زود
و بجای قرار گرفتن و موافق نیامدن و کارنا کردن **تجو** بفتح از گفتن و بگویند و بگویند
و این و خواستن و غایب کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز
کردن در از سر کین و آنچه از شکم بیرون آمد کجاسوی در راه و مانند و علی که با او آب
کلام عربی دانسته شود و نقد و اینک کردن و بر گردیدن و نام مردی است شود
تجوئی از عرب که بد و مسویندند و بفتح مجلس کردن مردم و مجلس مردم رفتن
و مجلسش کردن و گردیدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم شتر و بفتح جستن
نصف بفتح عمومی پیشانی گرفتن و بالکسر شتر لاغر و جوب تیر نام موضع بجان و جامه
کهنه و کشیدن و سامان بی سامان دیگر حاصل شدن و کردن جامه نقوی بفتح عریان
کردن از جامه و سالف شدن سبب و کشیدن شتر قطع کردن بلاد و زایل شدن
خضاب از نوبی سروریش از دست و با و بالکسر شتر لاغر و جوب تیر نام موضع بجان
و جامه کهنه نقوی بفتح و نشدند و او زایل شدن خضاب نقوی بفتح دور شدن
نقوی بفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان یا مغز نقوی بفتح و نشدند و او
افزایش کردن و بر آمدن کلاه از زمین و بالیدن آن نقوی بفتح و نشدند و او باز
دارنده **التون** مع **الحا** تیره بفتح آگاه شدن و بفتح و کسر یا شتر یاخته و نامید
شده که معلوم نشود که کدام وقت نامید شده و ناگه بیدار شود و نام مولای پیغمبر
نامه و قیه بزرگوار و مشهور به بزرگی تیره بفتح تراندن بارها و باز داشتن شتر بفتح
و کسر زایاک و عالی دور و بزرگ و بلند است تیره بفتح کند شدن در رفتار و کند

ادراک

ادراک و بد حال شدن ناقه کند رفتار و کند ادراک و مانند شده تیره بفتح و ناموه بفتح
در بافتن و کوشش بخت کردن و از چاری به شدن ناقه تیره بفتح بزرگوار شدن و سطر
و نوی و بلند شدن **التون** مع **البا** نای بفتح و سکون تیره دور شدن و اصلاح آوردن
بنا خردنده و مشرف بر ضلع و پیغمبر نای بفتح و نشدند و بیدار از گفتن و عمر از نای شتر
چست رفتار و بریده نای بالکسر خیک روشن نای نقد کشنده و گرداننده نای و نیدی
مجلس و جمع شدن گاه مردم و دو دو مان نای فراموش کشنده نسی فراموش کرده
شده و جز بون که در منزل سفر از انداخته باشند و بدان اتفاقات نگردد و در کوی
پاک کردن جنس و با بفتح و نشدند یا شتر کشیدن و پیشی گرفتن سوار بر دیگر سوار
و جامه بکنند و گذشته نیز از نشانه و بفتح موضع بجان تیر یا بعد از جای تیر
و موضع کردن که باین نشانه باشد تا سر و تیر نوا شایده که نوز بر بجان نهاده باشد
نقی بفتح خرمک کسی دادن و اظهار شهرت کردن و خرمک و بفتح و نشدند یا
خرمک دهنده و همچنین نای نعی راندن و راننده شدن و سه ت کردن و نیست کردن
و بکسفا و نشدند یا آنچه بگذارد و دیک وقت بخت و آنچه بریزد از آب و لو و آنچه
بگذارد سماهای اسپان از سنگ ریزه و جزان و آنچه بر دارد باد از خاک و جمع کند
زیر چرخ در خان مراد است معانی مرقوم و سبیری که از بزرگ جزا سازند و آنچه شب
بیاید از لشکر عظیم و وعید تمدید نعی بالکسر مغز استخوان و به چشم و بفتح و نشدند یا بال
و خالص نعی بفتح خرمی بر سر چیزی ندادن و چیزی بستی رساند کردن و نسبت کردن
چیزی بخیزی خورد داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بفتح و نشدند یا بفرود
و واحد و زرعوش که در آن مس با از ریز بوده باشد و از آن سخن نیز گویند نای افزاش

گفته عوامی موهای پیشانی و بزگان قوم جمع نامیده نوای طرهما و کوشمانی بافتخ باز در آستان
 وضع کردن و بالکسر بعضی از آب سبیل که جانی مانده باشد و بفتخ نیز آمده نامی باز در آستان
 نوای باز در آستان جمع نامیده فی بالکسر و تشدید یا ناچخته و خام و بافتخ نیز **باب**
الواو مع الالف و بار وزن نیاز باز و باشند زمین و یا بهمنه و غیره مرگ عام در سب
 ف و دهوا هم رسد و تخی با الف هم استوار و جمعی چاران و در زمینان و جمعی بفتخین سوده شدن
 سم ستور و در رسم ستور و در آستان و عیب کردن و ری بفتخین افسان آستان
 ز تیر و ن آوردن و عانی است و خلق عالم در داد بالکسر و پیش و هومن الالف و در
 کسوت و سطحی با الف هم فاصله میانه و اینست سیاه و شمار بالکسر با سهای رنگین جمع و غنی
 و ضو و با الف هم دست در و شستن برای غازی و بافتخ آبی که بدان دست و رو نشویند
 و ضعیف و نیکو و پاک و طاهر و بافتخ رفتن و یا بی بر زمین نهادن و یا عیال کردن و بالکسر و غم
 بالکسی مواثقت کردن و جامه که بر سر و جران پیدا رند یا عیالی بکشدند و عا بافتخ فریاد
 و غوغا کردن و در بغل گرفتن و او از و غوغا و بالکسر و در غم باران و ظرف و عتاء
 بافتخ سختی سفر و عیب از زمین نرم ریکستان و عا بافتخ جیک و او از و غوغا و عا
 و عده بجا آوردن و عا و بالکسر و الفه آنچه بان چیزی نگاه دارند و میر و کار بالکسر سریند
 خیک و کوزه و سریند هر چه باشد و لانه بالکسر و دستنی داشتن و بیانی کاری کردن و دستنی
 و بافتخ میراث و بنده اراد و یاران و در و ستان و ناه بافتخ سست شدن و مانده
 شدن و ناه بافتخ سست شدن **الواو مع الباء** و الب بافتخ و سکون غمزه و سریند
 شدن و سر در کشیدن از ترنم و شتر زک و سمی که مغالی دارد و شب بافتخ و و نوب
 با الف هم و و غیب بر جستن و حوی لازم شدن و شرا و از شدن و افتادن و مردن و در و شدن

و افتاب

و افتاب و مقرر شدن مع و حوی بلیدن دل و حوی بافتخ نه و بدل در سب بفتخین بنام
 شدن اصل و سب بافتخ بسیار شدن کلاه در زمین و بالکسر کلاه انبوه و سب بفتخین
 چاری و صوب با الف هم همیشه بودن و در صوب همیشه و در ایام و تشدید و طب بافتخ سنگ
 شیر که پوست از کج غیر خواره سازند و مرد سخت دل و بی عهد و طوب با الف هم پوسته بودن
 بر کاری و غیب بافتخ مردم نادان و ضاع سقط و شتر فریب و او غاب البت طرف
 خانه و غیب بافتخ مغالی که در سنگ کاب در آن کرد آید و نادان و در رفتن بخیری
 و فرو شدن آفتاب و خزان و کب بافتخ بیای حاستن و کوب بافتخ ابو و ناهه فراخ
 کام و لوب با الف هم پوستن و رسیدن و سب بافتخ بخشیدن و ناب به تشدید
 نال بسیار بخشنده و پنجه و نایه و ناز برای مبالغه است و سب بافتخ و ای مراد
 و ل **الواو مع التاء** و نایه بافتخ اندک شدن زبون شدن و تیره راه و کستی
 و حلقه که بان تیره زدن آموزند و سپید پشانی اسپ برده که باین هر دو سوراخ
 بینی باشد و تیره بافتخ ریکی که در اندرون سوزگرمی باشد و برده که در مابین هر دو سوراخ
 بینی می باشد و کرد در جزیری و ثبته جهان و عهد و حبه بافتخ افتادن و شبانه روزی
 یکبار خوردن و یکبار در کشیدن و حوی با الف هم بدل شدن و جاهانه روشن شدن
 و خوبر و بشدن و خداوند جاه و بزرگوری شدن و حبه سب هر سه حرکت موضع بالای
 رخ آدمی که بلند بر لبه است و جناب جمع و بافتخ و کسب جمعی کجا از کوفته سازند
 و بر و غن جرب کنند خوردن و جهت بالکسر قبله و موضع که در لطف او باشد و حبه
 زن روشن شدن و خداوند جاه و زن خوب شکل و حبه از زنده و تر سنده و طینه
 و عده بکار شدن و تناسل شدن و یکی شدن و حبه خالی و از زده و تناسلی و حبه

وحره بالفخ و سکون ماه فلما کرمی است سرخ که بزین کلمه و قاضی و شوار و کوان شدن
وید کوار و ناسار کار شدن و داده از زو کردن و دوده کلکون شدن و دعه بالفخ
و بقیقین مده و اینت سپید و دعه امانت و رانده بر ایش یا فاقین میراث بردن
ورده بالفخ زنگ کلکون و بالفخ کل و رطه بالفخ زینتی که در و لاه نباشد و محل ملاک
و راطه قرب و رتد بقیقین میراث برندگان و ازده گناه بر دارنده و زغه اوقات
برست و همه برک کیم است کبان موی را رنگ کنند و آن برک کیمه نیل است و بخلا
بالکسر البش و ساطه بالفخ بزک کوار شدن و سامة تیلور روی شدن و سوسه بدنی و کلابی
تا صواب در دل انداختن و او از یور و اندازید و واسطه در میان بوده و میانجی و واسطه
القلاده بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کند و سیله نزدیک و دست او نزدیک
بیب ان نزدیک چونید چیزی و سعد بالفخ فراخی و شمه قطره باران و یک فن و اسم
زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مشغوم زنی که بر دست او بسوزن نقش
کند نفع امد او انتم و از شومته بشماید در رخ گفتن و از کسی عین باز گفتن و بسیار
شدن و بسیار فرزند شدن و زانیدن و صافه خدمت کردن و بجز نکاری رسیدن کوه
و صفت نزدیک گردانیدن و زیند بچشم و بزق و صایه بالفخ و بالکسر و صی شدن و بیوتن
چیزی بجزی بپوست کیمه شدن زمین و بیم بپوستن کیمه و صینه اندرز و صیل زمین فراخ
و فراخی و کوسید ماده که صفت نوبت بچگونه زانیده باشد و نوبت ششم بجز و بجه
ماده بیم زاید و درین گویند صفت اخا یعنی بوند و ادیکه بزیا کیمه ماده و او را از
کنند و این در زمان جاهلیت بوده در اسلام منع شد و صیفه کینزک و اصله زن موی
کنند و متصل زنی که طلب موی بپوستن کند و فی الحقیقت این اصله او اصله المتصله

زمان

و همه بالصلت عیب و صلته بالفخ چونند خوشی و بالفخ باره چیزی ۸ صیغه زینتی که کیمه در دست
بوده باشد و صفاغه فرومایه شدن و صیغه زینان کردن و بار بخت و آنچه بر مردم نندارد
مال صدقات و کیمه و زینان در تجارت و صفاغه نماندن و صفاغه بروزن لطافه نیکوکاری
شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص شدن و بی عیب شدن و انچه دندان
که غایبان بوده باشند در وقت خنده و ضمیمه کرده آدمیان و طعام غرا و قدری از حشمت
و کیمه و طاریم شدن و فراموش و نشستن کاه و پامال شدن جای و گرفتن حال علیه السلام
العلم شده و ملک علی مرتضی علیه غراره پنبه و غیران و نوعی از خوردنی و نظیف چیزی که برای کسی
مقرر کرده شده باشد و اعیان فریاد کننده و یاد آورنده و مکرر آورنده و با این معنی است قول
بارتغالی اذن و اعیان و فاده نزدیک بادشاه رقتن و فوات حرکت وقت زینان و تکلم
چیزی بید کردن و زمان چیزی و قاضی نگردد شدن و قاضی و فوهه بالفخ سخت شدن
سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن و قیبه بد کوی از عجب مردم کردن و بد کوی
از کسب مردم و کارزا و چاهیک ابیکه که در سنگ بوده باشد و انچه حجاب و حال و کار
و صفتی بچک و عاونه زمانه است و صفت سخت کردن و کاتبه بالفخ و الیک و کسب شدن
و ضامن شدن و اداست زانیدن و ولایت بالفخ یاری کردن و بالکسر حاکم شدن
و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و باوشایی و جمع شدن
برای یاری کردن مفرد و جمع آمده و لولا بالفخ هر دو و اول و ملا گفتن و ولیده و حرکت
و کینزک و بقیه صاحب سر و دوست و بقیه بجای مصله عزره چشم چیز زینت و صوف
و همه طعام عودسی و همه بالفخ ترسیدن و نوبت و ترس و اهیست و دریده
و از زخم افتاده و دره زمین و شیب و زمین فراخ **الوا و مع النساء** در شامه بالفخ میراث

بدون و موات بافتن **ذارت** میراث برنده و طفت بافتن تحت زدن یا با جزیره
 زمین مراد و طس و عت بافتن ناقص کردن کسی را کسب بزیرکی و زمین بغایت
 نرم چنانکه با پای در زمان فرورد و اسفند شکسته و لث بافتن زدن بعضا و جزان و عمل
 بستن و باران اندک و عهدی اختیار و تصد و ناکستور **الواو مع الحیم** و رخ بافتن
 و سکون تا مثلثه سبط و درشت و حیوان کننده گوشت و ج بافتن و لث دیدیم دارد
 است که آنرا کرکی گویند و نام شهر لیت بطایف و ج بافتن صلح انعقدن میان قوم
 و بصلح آوردن و آب انداختن ستور و رک کشدن ستور و رک و در ج آب
 زدن و بریدن رک و در ج رکیت در کردن و مخمین و در ج با لکسر و در ج جمع و ج نوعی از
 رفتار شتر مرغ و ج بافتن بهم در رفتن و ج بافتن بهم در رفته و نام درختی است که آن
 تیره سازند و لوج بافتن در آمدن جری در جزیره و ج چا با غار یا کیدان از باران بیاه
 بر نفع جمع و ج بافتن و لکس آنچه در میان جزیره بوده باشد و از جنس آن باشد و ج
 بافتن افزونه شدن و بختین افزونه و سوزش آتش و ج بافتن و نشد برادر
الواو مع الحار و ج بافتن و سکون تا مثلثه و سوزش آتش و زبون و جیل و حیس
 و جاب بهره حرکت برده و بوشش و اباح با لث نیز آمده و آب اندک که در حوض
 بوشند و ج استوار و حکم و جامه صفت و ستور یافته و ج احمر و جیت و سبک
 و ج ذرف لث نیز آمده و ج بافتن و در روی است که آنرا و قای ترکویند و بختین که
 ترک بر ماده زود و ج بختین بول و سر کین که بر دنده کوسیند و اطراف آن حسیده
 باشد و ج سیدان بول و سر کین و خشتک شدن آن و ج سیدان آن بر دنده کوسیند
 و جاح بالکسر و لقم حامل و اثنی قبله است ازین وضوح پیدا و روشن شدن و اثنی

انظار

انظار و روشن رخ بافتن و بختین روشن و سپیدی و کسا و کراه میان آن و بر ص و در
 سره و بر آیه که از درم و دنیا ساخته باشند و دندان و پیر و وضاح بافتن و لث سید ضاد
 مرد سپید رنگ جمیل و در موص و لقب خزیمه برش و استخوان سفید که قطان شهاب
 بدان بازی کنند و در عرب و طنج بر وزن شریف قلعه است بیکه توسط غلط است
 و ج بختین سر کین و کل که بر رسم و چکال ستور و مرغ حسیده باشد و ج با لقم و درین
 شوخی و تحت شدن هم چار پا و بیشتر شدن و ج بافتن بی شرم و سم و روی سخت
 و بختین و ج بکس قاف و ج بختین ج و لوج و لای عار یا لایشم و بختین و ج بافتن
 کله تر چنانکه در کل عذاب **الواو مع الحث** و ج بختین سست شدن و زخم شدن
 و ج و ج و وضوح بختین حرکت و چکانک شدن دست و جزان و بکس سیدان حرکت
 و وضوح بافتن نیم دلو آب و ج و ج ضعیف سست و ج بافتن نام کبابی است **الواو**
مع الدال و ج بافتن و سکون نمونه زنده در کوردن و او از سخت کردن و او از سخت
 و نید بافتن او از سخت در قار است و بد بختین بد مال شدن و چشم کردن و بد جان
 و بد بختین میخ و ج زدن و در دبلندی درون کوش و ج بافتن و بافتن ملکوت
 و ج بافتن اند و هم کین شدن و بالکسر تو کسر شدن و مر بانی نمودن و ج بافتن نه شدن
 و یکانه شدن و یکانه و سبک الوحد ممتاز و منفرد و بختین تنها و یکانه و بالکسر دست
 و احدی و جید یکانه و تنها و ج بافتن نوعی از زدن آرشتر و او بالکسر و سستی در شدن
 و بافتن از زدن و ج و سست و در بهره حرکت و لث بد دال دوستی در شدن و بافتن
 ج و در میان است و با لقم نام بی است و کوهی است و دیدرک کردن و در در آمدن
 و در بالکسر باره از خواندن و جزان که وظیفه باشد و آب آمدن و آب آمدن که از مردم

و شسته و در میان لغو عالی و مستحق البرکتین ای جهت ورد او منزل و اوست آب و نوبت
تب و باقی کل و شیر در نه سرخ رنگ و اسپ کلکون و از در اندیشه و راه و اردو
اوخته و اردو تیغ زر از موی و ساد و ساد و بالکسر بالین و سایه و وسد نصیبتن جمع و صد
استان در و نیایی است که چندی آن بهم نزدیک باشد و طه بختین استوار کردن
و بار جای کردن و کران سنگ کردن و ثابت در داشتن و بجای داشتن و سخت
بزمین انداختن و طایه قواعد بنا و طیده ثابت و واطله و مو طود و طادوی مخلوب
و اطه است و عد باقیه نوید دادن و این در بجز مشتمل شود چنانکه ایجاد در شر
و عد باقیه خدمت کردن کسی را بجهت طعام فقط و ناکس و فرماید و تیری از تری پای
قاری که از انضیب نیست و خادم و بنده و کودک و یاد بخان نامحق و ضعیف
جسم و علود عاده لکم و حی بالکسر ناکس و فرماید که برای خوردن خدمت کند
مطلق از مایه و ناکس و عد باقیه بر سولی بر شس کسی رفتن و سر کوه و یک جمع و افرین
آمده و افر بر سولی پیش کسی روزه و انکه بر کب نجیب سوار شود و اشتهر شین و عد
تبع و نود و او فاد جمع جمع و عد ان بلندی و در خساره خود با نعم افزوده شدن الش
و بختین و قد و قید و باقیه بزمین و آنچه بدان الش افزونند و قادی باقیه و نشاید قاف
شعله زین و افزوده و افر بکسر قاف بر افزونده الش و کرا باقیه قصد کردن و کاد با
لکسر رسن که نوبت در رسیدن بر کا و بنده و ولد با نعم و بختین فرزند مفرد و جمع آمده و
بالکسر ک و ولد کودک و بنده و ولد ان جمع و ولیده دختر کوه یک و کینرک و ولد جمع و ولد
پدر و کوب بندالتن و بد و بختین بختی کرای شیب و کاد بالکسر زینیه است جمع
وید **الواو مع الذا** و جید باقیه چاه یک بگیر که در کوه می باشد و با در جمع و قد باقیه کعب

زین

زین و لث تن جزا و است کردن و غذا کردن خواب و ضعیف کردن از بسیاری
عبادت با بهاری و قید لغو و بی قوت **الواو مع الراء** و باقیه و سکون عمده ترسایدین
و بر بختین پیشتر و پیشتر ناک شدن و باقیه زمین عاد و تر بالکسر تنها و طاق و طاق
کردن و بختین زه کمان و نارسا ز او تار و باقیه و کسر تا کم کند و حق کسی و غیر بالکسر
پس بختی زه و بختین و نوار و باقیه و بختین آب کشن در رحم که ناکه از روی البتین نشود و
بسیار کشن کردن کشن و جور باقیه در روی که در دکان ریزند و جز بختین ترسیدن و کبر
چیم ترسند و جار باقیه فانه کله کفار و حر باقیه کینه و بختین یکی سرخ در زمین جسد
و کینه داشتن و باقیه کله داشتن و ترک کردن و از ترک کسند و ز باقیه پناه و کوه و
بالکسر کالی و کناه و پشته راه و سلاح او از جمع و برد داشتن بار بر پشت و غلبه
کردن و ز بر معرفت و انکه در بار برد داشتن با کسی شریک باشد و غیر باقیه و شین
و سبک کردن دندان و بریدن خوب باره و هر بالکسر عد و قیاله و جمد نانه و جز بختین
چرک و جری و ناخوش و چرک ناک شدن و طه بختین عیاجه و عد باقیه و ستور و اندکی
از احسان و بختی کراما و کینه و خشم و غیر بختین بر شدن سینه از خشم و کینه و غیر بختین
با یک اشک و قادی باقیه مال بسیار و تمام و بسیار کردن و فور تمام شدن و افر باقیه کرانی
کوش و کران کردن شدن کوش و شکافتن استخوان و بالکسر باز و دستر چنانکه در
بارشتر و قادی باقیه استکی و استکی کردن و قور باقیه آهسته و شیر نفاک در کوه و
مردوف فقیر و کرا باقیه اشیا نه فرغ و کور جمع و باشیا نه در آمدن آن و در دیدن اشتر
و اسب و بر کردن مشک و از مرغی که در اشیا نه باشد **الواو مع الراء** و جز باقیه کوناه
کردن سخن و جز و جز سخن کوناه و زوار مر و سبک کم عطا و ز باقیه و لث ریزد الباطنی

کران

تخفیف اوزر و غیره لیک و خربا بجهت چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزان زدن و اینچنین و نیزه
 بفتحین صای بلند و بختی او شکر جمع و عز بالفح اشارت کردن و پیش رفتن و نیزه بالفح
 و بفتحین شتیاب و سفر و جای بلند و کز بالفح بخت زدن و سوزان زدن و نیزه زدن
 و دفع کردن و آهز بر دست زدن و بخت زدن **الواو مع الیون** و جیس بالفح
 او ز زرم کردن و کوفتن دل در دل مانند چیزی داد او ز زرم و اجس بدل در آینه و جیس
 بالفح لیکه که روید و پوشیدن رگمی و پوشانیدن و رفتن و رس بالفح لیکه است
 زرد قام مانند اسپرک کذا فی العراج اما یخفق که در رس غیر اسپرک است و آن در غیر
 بلادین کم یافته شود و سرخ باشد ز روی مایل چون کارند چندین سال باقی ماند و
 پوشیدن جام رنگ کرده میان مقوی باه باشد و اسپرک را نیز گویند و رئیس جامه
 لیکن بپرس و سواس بالفح اندیشه به کرد دل خطر کند و او از زرم سک و صیاد
 و او از برای به او از زرم و نام دیو و بلگر اندیشه به در دل افکندن و طیس تنور
 اینچنین و جمی الوطیس بخت گرم شد تنور یعنی بخت شد جگ و کارزار و طس بالفح غیره
 زدن و بخت زدن سوزیم خود را و شکستن و قس بالفح پوست باز کردن از جگر
 و ریش و رفتن جرب یعنی که در زن فاحشه و جرب و کس بالفح کم شدن و کم کردن و
 بفتحین زکی و لاس بر نشدید لام کرک و بس بالفح کوفتن و بیرون و بخت جینی کردن
 و بخت جین و راز و لیس بالفح و ای و این کلا در می رسد کوفتند **الواو مع الیون**
 و قش بالفح و بنا و منشاء اندک و زبون از هر جبر و خشن بالفح جانور دشتی حتی
 واحد و خنک و خالی و کسند و خشن مرد بزبون و فرمایه و نام شهری است بوردی
 و روشس بالفح رفتن و خوردن طعام و ناخوانده بطعام حاضر شدن و روش خوردن

و ناخوانده

و ناخوانده بطعام آینه و رش بالفح نام راوی است از رواة قرا و شواش بالفح سبک
 و قش بالفح نام مردی و بنیدن **الواو مع الصاد** و میس در خشنیدها و صوص بالفح
 سخن انداختن و صوص بالفح سوراخ کردن رده و مقدر چشم که از وی بگریزد و صوص
 بالفح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صا و ص جمع و قش بالفح کردن شکستن
 و بفتحین کوتاهی کردن و کوتاه شدن لن و آتش و بهم خرد که بان آتش افزونند و ما
 بین دو خرفه نصاب زکوة که زکوات بران واجب شود و قش اندک در آتش شکسته
 باشد و صوص بالفح شکستن و بخت با یال کردن و بخت انداختن **الواو مع الصاد**
 و خض بالفح خستن و نیزه زدن و خض نیزه زده شده و قش بالفح شتاب فاض
 بالکسر کسرهای جرمین که برای تیر سازند جمع و قش و قش و در مرض و در صفا در خشنیدگی
 برق بی آنگه بر آنگه شود در برابر **الواو مع اللط** و بوط بالفح ضعیف رای شکست
 و بختین و بوط بالفح و بختین و ابط ضعیف و بدول و و شرط بالفح بازداشتن و حط
 بالفح پیدا شدن سپیدی موی و بخت نیزه زدن و بخت نیزه زدن و بخت نیزه زدن
 و رابط بالکسر نظر بد کردن کوسپند از میان کوسپندان و وسط بالفح میان چیزی و بختین
 میان رفتن و میان و راست و بر کرده و نیزه از وسط میان و نیزه دار و آنگه در است
 میان و در محل رفیع باشد و سوط بالفح میان رفتن و بالفح نزع فاته است که از موی
 سازند و شتر ماره که بسیار نیزه در چنانکه میله با طرف بر شود و اسط نام شهر است
 و واسط الکور پیش بالان شتر و سلیط میا بجهت جمع واسطه و طوطا بر شتر که از حراف
 نیز گویند و صغیف و نیزه را نیز گویند و لقب شاعر است معروف و قط بالفح لیکه و
 خفاک در زمین بخت یا کوه که در آن آب کرد آید و قاط جمع و بختین و قسط انداختن و رفتن

بالغم

خروس بر نایگان و بوم الوقط روز جنگ میان بی تیم و بکرین و اهل وسط بالفتح برین شب
و نام موضعی است که عمر بن العاص را بود **الواو مع الالف** و شرط بالفتح است که تن آن
و مع و جوب یاره درین دسته بر و پیشه کردن ناستوار شود و مشیفا جامه آدمیان
که متفرق باشند و شاید چیزهای را که بکار نیاید و عظم بزداد و اعظم بزدنده و عظم
جمع و کظ بالفتح وضع کردن و در استن و اکثر دفع کننده **الواو مع العین** و صبح بالفتح در
منذی و رنجوری اوجاع جمع و در خورد و در مندر شدن و جمع در دناک و در مع بالفتح برود
و در مع و در مع تن اسان و ترک کننده و در مع اما تمام جمع و در مع و در مع یعنی مهره
سپید که از دریا برون می آید و فلندران می نوازند و بعضی گفته اند از سبب صدف است
و در آن گرمی باشد و در مع بالفتح و بالفتح هرگز کار شدن و بالفتح را نیز آمده و بالفتح و او و ک
ببریز کار و تر سنده و بدول و جگر خرد و در مع بالفتح و بالفتح بدول شدن و جگر و کویک
شدن و کوچک و زرع بالفتح باز استن و اول و آخرش که از افرایم آوردن و از مع
باز دارند و سبک شبان و نمند و سالار شکر که صفت را بر تیب در اردو سلطان و حاکم
و در مع بالفتح بر این معنی کسی را بر چیزی و مع بالفتح فراخی و تو انگری و دست بر مع توانایی
مراد است و معنی این سبب فراغ کلام و بختن و سماع بالفتح و مع فراغ و نام این است
و اسع فراغ و اعاط کننده و در نایبده چیزی و نامی است از نایبای حق و مع بالفتح بر
بالبر آمدن و شوع بالفتح درونی که در زبان یا در بینی کشند و شوع درخت خشک که افتاده
باشد و شوح بزرگ و گیاه و بافته از ریشه درخت خراب و آن که بر بام خانه افکنند تا کل بر
آن نرزد و بر همین از درخت و جوب که بر کدیاغ کرده شود و شوع جمع و شوع و ان غلوه
رسمان و لایق طعام باشد و صم یعنی مرغی است خرد بر آب کجنگ و بعضی گفته اند که کجنگ

وضع بالفتح همان چیزی در جای نوازیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب
رفتن و مشغله انداختن از سر و بچین موضع و موضوع و از نرسیده خود را بگذارد
و بالضم در آخر نظر استن شدن زن و بچه که در آخر ظهر سرشته شود و وضع خرماد تر که
خشک نمانده در طرف گذارند و فر و مایه و ناکس و امانت و وضع نمنده چیزی
وزن بی مشغله و ضایع بارها و رختها و شوره کیما تا جمع و صیغوع و عوع بالفتح ر و باد و
مرد زریک و عوع او از و عوعا کرده مردم و مرد رشت او از و بزرگویی و قوع
بالضم افتادن و فر و دادن مرغ و قع بالفتح های بلند می و سر کوه و بختی کرا و کجنگ
در انداختن و بختن از جنس و انداختن و تیز کردن مردم را بختن و کار در و شمشیر
بفسان و چکش زدن بر چیزی و بختن سنگ و قعوبی و سوده شدن بای و تنگ
شدن سیم ستور از سنگ از زمین در رشت و در دناک شدن بای از بر سبکی و قع
سیمی که تنگ و سوده شود از سنگ و زمین سخت و کار در و شمشیر کرده بستن و تن
واقع افتاد و سرخ فرود آید از هوا و فعل معنی خلافت لازم و نسرواق ستاره
است بر این شرط واقع بالکسر کار زار کردن و جماع و بالفتح و نشاید قاف عیب
کننده مردم و قایم کار زار تا وید کوبند با بس مردم و اکیه که آب باران در آن جمع
شود جمع و قیعه و قع بالفتح کردن مار و کزدم و بدست زدن بستن کوه سفند را
در وقت دو شنیدان تا شربرون آید و سبز زدن یک پست از بوقت میکند و
بختن انگشت اهدام بر سبب افتادن و بر هم در افتادن انگشتان و بخت
شدن و کج بخت و کلمه نام مردی داشتند معروف و مشکلی که از آن آب برون
تراود و سیمی که خوبی کشند و بعضی معنی است از نرسیده و لوع بالفتح حر لیس شدن

چربی و مرغین و لع بالغم در روغ و بالفتح در روغ کفتم و باز در شستن و همچنین در هضم شدن
 و لع غنچه ناسکفته از خربار و جزان که از اطعمه کوبیده و لع در روغ و علو **الواو مع العین** و منع
 بفتحین مملاک شدن و کتاه کار شدن و کتاه و مرد کم عقل و منع بالفتح ناکه و شیوه ممانعت
 و آن رکوی اسب که در اندام ناکه کند تا بر کبجه دیگر هر که در کبجه خود بلند از دست برده و
 آنرا در جبهه کوبید و زغ بفتحین آفتاب پرست و منع بالفتح جزانک و منع بالغم
 آب خوردن سگ و جزان و همچنین و منع بفتحین **الواو مع الف** و حیف بفتحین
 و حیف طمپیدن و منع از رفتار شتر و جیان و لرزان شدن چربی و اجف طمپنده
 و لرزنده و حیف بالفتح و بفتحین گیاه انجوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار و اجف
 گیاه بنز بسیار و نام مومنی است و اجف سنگهای سیاه جمع و حقه و حیف بالفتح در آب
 زدن کل حطمی تا لعاب از آن بیرون آید و حیف حطمی بدست ماییدن و دف بالفتح
 چکیدن خموی و آب و روان شدن آن و حیف بشتاب رفتن و حرمان رفتن و زغ
 و ورغ فراخ افتادن سایه و ماییدن و شیر و سیراب شدن گیاه و ارت فراخ و شیر
 و تازه و زغ شتافتن و رفتن و صغ سیان کردن و صغ حدسکار و کثیر و صغ
 به تشدید صاف بسیار و صغ کننده و لع بفتحین در از بار و در از مزه شدن بسیار
 شدن موی آن و خوش عیش شدن و کتاه شدن موی گوش شتر و موی مزه او و لع
 بالفتح کتاه کردن با پای بند شتر و بیروی کردن و طمپ باریک ساق و ذراع اسب
 و شتر و جزان که در زیر سینه است و طمپ روزها از اطعمه و خدمت و ذکر و مانند
 جمع و طمپه و غف بالفتح و عین مع صغف بنامی و چیزی که بر شکم بزرگتر از شکم است
 نکند و غف بالفتح دستاره از علاج و ایستادن و دور داشتن و مطلع شدن بر چیزی و

کردن چرب بر فقر و قوت در آستن و ایستادن و ایستاده کردن و او را داشتن
 واقف ایستاده و داننده چیزی در روی از انصار و لع بالفتح چکیدن باران از
 سقف خانه و چکیدن آب از چربی و منع که بر سر آن می کشند و بفتحین کتاه کار شدن
 و عیب ناک شدن و عیب و کتاه کوه و کافت بالکسر بالان خرد اسب و جزان و کوف
 بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کف پیایی و چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چربی
 و لاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و با هم آمدن قومی و پیایی آمدن و صغ و و غ
 پاییدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن آن **الواو مع القاف** و بوق بالغم هلاک
 شدن و همچنین و بوق بفتحین و ثوق بالغم اعتماد و استواری و ثاق بالفتح و الکسر
 بنده و ثوق استوار و ثوق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و از راه یافتن
 چیزی و کشنی خواستن مادیان و بفتحین است و و اق بالکسر و ذوات و و قین ملای
 که دور دور و کوبان از هر دو طرف می آید و و ق و و ق مادیان کشن خواه و و اق
 تیز رو و و ق بالفتح برگ از درخت چنیدن و برگ بر آوردن درخت و بالغم سالها
 که یاران در آن نباشند جمع او داق و بالکسر و فتح و او و کسر از قی و درم و هم مسکوک
 جمع و مغز آمده و بفتحین رک درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و درم و دینار و کوب
 و شتر آن و زان و باره حوی که گرد شده بر زمین افتاده باشد و راق بالفتح سبزی زدن
 از گیاه و زمین سبزی گیاه و بالفتح و تشدید کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار
 سیم و نوباسنده و سق بالفتح که کردن و باز کردن و باز داشتن و باز رفتن و ایستادن
 شدن شتر ماده و بفتحین بار شتر و مقدار شست صاع و اسق شتر ماده ایستادن و سق
 بالکسر جمع و سق بفتحین قدید کردن کوشنت و جانور است که از پوست آن پوستین

سازند و آن پوستین را نیز گویند و شیخ گوشت قید کرده و اتمق بکسرین نام یکی است
و نام مردی است و عاق بالفم و از شکم ستور در وقت رفتن و او از عاقش **بغض**
چار بار در وقت بر آوردن نصیب و بچین و عوق بالفم و کسر عین بزخ و قاق
بالکسر سازگاری کردن و فوق بالفم موافق اندن و سازگار شدن و سازگار و پس
شونده و قواق بدول و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جامی است و فوق بالفم
شستافتن و همیشه رفتن و در وقت رفتن و زدن بغمیز و نیزه و جزان و غوی از
رفار نایق و فوق بالفم دوست داشتن و اتمق دوست دارنده و نام مردی است
که عاشق و فوق بالفم و بغضین کند **الواضع الحکاف** و دک بغضین مردم و چیزی گوشت
و فریبی مایگان و راک بالکسر بایند یا لش چیزی که در پیش بالان شتر بندند و روک
بالفم بر پهلوی خفتن و بر سرین شستن و روک بالفم و کسر را همین و یکطرفه ان
و بسکون زاینده و روک بغضین جمع و شک بالفم و الفم شتافتن و شتاب
و شاک بالکسر بایکد بک شتاب کردن و سبک شتاب بایند و نیزه است و عک
بالفم تیزی است و صغیف کردن تب کسی را و کواک بالفم بدول و ترسند و پاک
یعنی دای ترا و یک بحدف الم نیز آمده **الواضع اللام** و ال بالفم و سکون همه و ال
بالفم پناه و پناه بردن و ایل قیل است و باران بزرگ قطره و ال بالفم باران بزرگ
قطره باریدن و سخت و دشوار در آن و ناگوار شدن و بال بالفم ناگوار و دشوار
شدن و ال دشوار و ناگوار و بسته نرم و عطای بزرگ و ال بغضین رسن از لیب
خرما و نیل بقیف خرما و نام مردی و معنی عمامه کده و جل بغضین رسیدن و بکسر هم
و صل بغضین کل و لای و در کل طلبی افتادن و ذایل آنها و تارهای نقره جمع و ذیل اول

بغضین

بغضین جانور است شبیه نومار و مغفوق و سل و وسایل جمع و سبک و معنی آن کده
و مثل بالفم بیانی و اسب اندک و نام کوب است بر تمامه و چکیدن آب و آب چکان شدن
فانه و جزان و شول بالتم سستی اندک و کمی فایده و بهره و بالفم نایق که از زبان او
شیر فکد را بسیاری شیر و مثل آب چکاننده و چکنده و صل بوند و بوند بوند
و بوند کردن و مثل و مانند وصول رسیدن و اسل چیزی پوسته و بوند کنده و نام
مردی است و وسایل جامهای مخلوط عانی وصال بالکسر کسی پوستن و کاری بود
کردن و عمل بالفم پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بزکوبی و عول و او حال جمع و عول
بالفم درخت رفتن و نمان و نمان شدن و عمل بالفم در مجلس شراب ناخوانده
آمدن و شرابی که داخل خورد و مرز فرماید و آنکه بخوردنی خدمت کند و چاره و بکسر
عین بدفند و اعل آنکه ناخوانده بکسر شراب آید و عمل بالفم درخت مغل و بر اندک
بر کوه و بچین و قول بالفم و بکسر قاف و بنم آن اسپه که در کوه و سبک
رود و هر چه که بر فله کوه بر آید و کل بالفم کار کسی و آنکه شستن و بچین و کول بالفم
و بغضین مرد عاجز که از عاجزی خود را ببرد و آنکه از د و کمال بالفم و ال کسر کامی
کردن در رفتن و کیل آنکه با د کاری که داشته شود و صل بالفم دل کسی یا بی رفتن
که مراد او باشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بچین نرسیدن و غلط و سهو کردن
و ال بالفم و ای و سختی و عذاب و نام و ای است در دوزخ **الواضع الیم دام**
بالکسر و د و همه بر وزن کتاب موافقت کردن و بیانات کردن و غم بالفم کوفتن
و شستن و فرام آوردن و دیدن دینم کده گوشت و جوم بالفم خاموش
شدن از لذت و خشم و سخت گرم شدن و سخت عکس شدن و جیم سخت گرم و چله

مصلحتی آمده و جمیع بختی نشنای جو با یاد در ابرها و صحرا با وجود واحد و جا
تمام جانور است که گران و دشوار را بدستش شود و آنچه از زود گذرن آید تن و استقامت
برای خوردنی و جمیع بختی آنرا زود کردن است چنانچه از طعام و تخمین و عام بالفیج و
کسر فاکران و دشوار و بد کوار و تخمین و خیم و فام بالکسر جمع و تمام بالفیج ناگوار و دشوار
و ناسازگار شدن و تخمین و خوم و ذم بالفیج و الهامی اطرف دلو و بریده شدن دو الهامی
ان و کوششها مانند نایل در رخم ناکه که از ولادت او را باز دارد و ذم بالکسر
شکنجه و رو و ک جمع و ذم بالفیج و ذم بدیدها و نذر ناکه که بر او است احد فرستند جمع و ذم
و رم بختی نامس او را جمع و نامسیدن و رم افند یعنی بر باد باشد یعنی او و غضب
که و ذم بالفیج بر روی در افتادن در خوردن و ذم گوشت خشک سو مهار و لذت و جزان
و تره و سبزی دست کرده و مرد بسیار گوشت و ذم بالفیج نشنای کردن و در آن گران
و تخمین سم و سمی باران تخمین بهار و سم بالفیج نکوروی و خوب صورت شدن
و تخمین و سایه و سم نیکو روی و ذم بالفیج نفس و نکار و شام بالکسر جمع و نام شهرت
در عیال و نفس کردن بر دست و جزان بسوزن و ذم بالفیج عار و عیب و شکاف و ذم
بالفیج گوشت بر تخته نهادن و جزان و بختی تخته و بوی یا و جزان که بر آن گوشت
نهد و ذم بالفیج کسند و حص او عام جمع و کسند ورن شدن بوی غیر حقیق و دادن کی
و ذم بالفیج کشیدنی عیان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و عکسین
کردن و حوار گردانیدن و زدن و قدر کردن و بیاعمال کردن زمین و خوردن گیاه آن
و ذم بالفیج عکسین شدن و عکسین کردن و بیاعمال کردن زمین و گیاه آن خوردن و ذم
بجمل کسند و بیاعمال کردن آن و ذم بالفیج رفتن دل بسوی چیزی که قصد آن و کمان کردن

بختی

و بختی غلط کردن در حساب و جزان و کسند و روشن **الواو مع النون** و بین ری است
در دل که چون بریده شود ما بختش میرود و تن بالفیج بر ک دل زدن و تن و ذم شدن
و تن و ذم و نابت و بنا و مثلثه نزلعه و آب زدن و ذم و تن بختی بت او نشان
جمع و جدان بالکسر و استن و خشم کردن و ذم بالفیج کوفتن کاذر جامه را و عین کرانه
وادی و زمین درست و عوار و فرز و شیب که در زمین کوه باشد و جدان باب جمع
و احد و دن او و دان بالفیج ترک کردن و بی لاد و خوردن و در کار عوی ایستادگی کردن و ذم
بالفیج بوزن بختی و فارسی مرغ الهی کسند و در قاصوس کوبید و روشن بختی قری نکر آنرا
سان حیر کوبید و رشتانه قریه ماده و لن و در روشن جمع کذا فی الصحاح و المغرب وزن
بالفیج بچیدن و بچیده دادن و از صده شدن و کوشه کوه و بچیدگی و وزن و حصار
دو ستاره است که نزدیک سهیل بر می آید و وزن بالکسر تخمیدگی و ذم وزن و بالفیج
شدید را وزن کننده و ذم بختی خواب یا مقدمه خواب و بهوش شدن از
بوی زشت آب جاه و جزان و سنان بالفیج خواب کننده و کله در استیادی خواب
باشد و ذم بالفیج نوار و جزان یافتن و جزیر امر صر کردن و ذم نوار تنگ کردن و ذم
بر شتر بندن و ذم بختی بجای بودن و اقامت کردن مردم او طان جمع و کس بالفیج بختی
آدمی و بر بر خایه شستی مرغ و شیمان مرغ و بالفیج فرود آمدن کاهما و شیمان جمع و کس
است و همان بختی جریان شدن و بهوش شدن و ترسیدن و بکلون لام فایف
و تحیر و فی القاصوس العمان شیطان معرفی بکرة الماء فی الوضوء و لدان بالکسر
لو دکان و بندگان جمع و لید است و ذم بالفیج بستی و دست شدن و دست کردن
و شتر بنوه و شتر سبط و باره از شیب و نزدیک بختی **الواو مع الهاء** و بختی

در یافتن و مکروهاک داشتن و جبروی و اول روز و طور و طریقه و مجار و جوه جمع
 و العنم برابر و جبهه نموروی و روشناس و خداوند عیاه و بزرگی و فرزندی که در حین اولاد
 سرا و پیشتر بر آید و نام اسپ است و ره بختین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس
 و قد بالفیخ فرمان بزدن و آتد ترسا که همیشه در کلیسا باشد و در بختین بی خرد و غیر و حیران
 شدن و آله سرگشته و شیفته و بجز دو شتر ماده که بر یک خود بغایت عاشق و شیفته باشد
 و به بالفیخ کل تحریص با ستنداد و معنی آن بغاری چه خوشش **الواو مع الیاء** واری بالفیخ
 و سکون حمزه و عده کردن و واجب کردن و بختین کوره خرواسب و حیران و غنی است
 برست و می در دل لذاختن چیزی و بیغام فرستادن حق تعالی کسی و نوشتن و
 پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و بیغام خدا تعالی و کتاب و سخن نرم و بالفیخ
 و تشدید بار و در حیت و حشی جانور صوابی منده و جانب چپ و جانب یرون
 دست کمان و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از انطرف بر رویور شوند و می
 قصد کردن و توجیهی نمودن و راه و دی بالفیخ خون بهاد ادا و فرزند من جاریا
 قضیب خود را تا بول کند و بیرون آمدن و دی رزدر و هلاک شدن و آبی که از قضیب
 بیرون آید بعد از بول و بی معنی است تشدید یا نکرده و بالکسر و تشدید یا درخت خرد و بالفیخ
 و مغز آمده و اوی رود فی القاموس فرجه میان کوهما و قلما و پشتها اودید جمع علی غیر قیاسا
 کانیج و پشتها که سیلاب از آن روان است و بغاری رود خانه گویند وری بالفیخ چون
 آمدن آتش با نش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون اوی را و الکنه شدن خرد
 استخوان و فریب شدن و سمی باران اولین نماز و شی بالفیخ رنگ کردن جامه و جامه رنگین
 و انشی در و مگو و سخن چین و شاه جمع و معنی بالفیخ بویستن و تشدید یا الکنه یا چیزی است

اوه شود و می بالفیخ یاد گرفتن و مکند داشتن و جمع شدن ریم و جراحت و بسته شدن
 استخوانی شکسته و اعی نماه درنده و یاد درنده و می بالفیخ تمام شدن و بسیار شدن
 وانی تمام و بسیار وانی نگاه درنده و بر نیز گفته و ترسیده و زنی که پشت اسب را
 جراحت نکند و نام مرغی است که از ناصد گویند و می نزدیک شدن و دوم بار باران آمدن
 و باران دوم بعد از و می بالفیخ و تشدید یاد دست در درنده و دوست و نزدیک باران
 دوم بعد از و می و متکفل کار کسی وانی حاکم و نزدیک و می بالفیخ سست شدن و مکند
 شدن و مکند شدن و مانده شدن و می سست شدن و در دیده شدن و تکلیف شدن و شک
 و حیران **باب الحار مع الالف** یا می حمزه حرف نهم است و نام حرف معروف از
 حروف بیعی و معنی بیک نیز آمده یا بالکسر حمزه یعنی بخشش و بده بولا یعنی ان جماعت
 بها و بالفیخ غبار و که از روزن پیدا شود در شعله اقبال عجا بالکسر کوبیدن کسی یا
 و جا کردن حرف بی را وید حجتا شمر دن زن شوهر اهدا بالکسر زن را یکی از شوهر
 فرستادن و بجان آوردن هدی بالفیخ راه است بافتن و راه راست هدی یا چیزی که
 بخته بر ندیم هدی یا بالکسر زوجه بی بالفیخ خیره و رسته اهدا بالفیخ لغظی است
 که برای راندن اسب گویند و حرف تنبیه است و تشدید لام حرف تخصیص است یعنی حرات
 بها بالکسر و تشدید قطریق و ما میدن آن برشته و کوراشدن هدی بالفیخ عطا ادا و کولدا
 شدن طعام و بالکسر عطا هدی بر وزن قریب کولانده و آنچه حاصل شود بی مشقت هدی
 بالکسر و فتح دال و کسر آن و با موصده هتمه و غیره کاسمی هوا ارز و کردن و دوست
 داشتن و بی فرزند شدن مادر و غلبی و عطفی از چهار عطف که زیر که ناراست و آنچه
 از روی خود بخش نفس باشد بیولی بالفیخ و ماده عالم که قابل صورت و اشکال است و در اصل

بعضی بنیاد است تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و به تشدید یا نیز آید و بیجا همزه و غیره که از اول
المحاربع الباری بالفتح و تخفیف با یعنی سخن و بندار و سلمه و بخشش و بالفتح و تشدید
 یا پدید شدن و روان شدن نثره و شمشیر در محضوب بهوب الغم و زمین باو و همچنین
 بیب و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح یاد کرد و نیز بیاب بالفتح بنفشه طرقتن شتر برب
 بالفتح در خشیدن و میوه چیدن و باغتم و بختین موی ترکان و مشغلت مجاور با اسیب جمع
 و بختین یکی که همنا در او چون برک شتر و کز و جزان هدایب بالفتح ریش و میوه حیات و یکی
 که پنهان دارد و بختین صفا و یکی هر بختین که بختن و گویند کالم و لا عقرب
 نیست او را کسی که از او بگریزد و نیست او را که با او نزوی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا
 اعتبار ندارد و مر جاب بالکسر و هر جاب بالکسر و فتح جیم و تشدید با در از از ادوی و شتر
 و غیر آن و ایضا موضعی است هر ضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن با و از
 بلند و بارانیدن باران و زمین پشتها و بارانها بزرگ قطره هریفه واحد همچنین حدیث
 بالکسر و فتح ضناد و تشدید یا اسب یا رخوی کنده ملامب روز باد و باران و بلب
 بالغم موی درشت و موی دم اسب و موی خوک کنده و بالفتح سنجی روزگار و شب
 بالکسر نام تخنی که حضرت رسول او را از مدینه اخراج کردند و بختین نادانی و نادان شدن
 بهوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق بر کوی و فروع الشمس و در شسته و در کخته
 شدن نر ماده بهوب بالفتح بدول و ترسنده و بختین بیاب و نایب به تشدید یا
 بندب بالکسر کاسنی که از آنرا گویند و بوب بالفتح شتر قوی و کرس نیز برب بالفتح نیز
 و تشدید نیز یعنی نیز تشدید **المحاربع الباری** و بکسر تا اسم فعلت یعنی امر یعنی بخشش
 و میل و لایحه ایره کرد که ماه که نما از من ماه گویند یا ماه سر پیشانی و همسر و مرغ

بات

که از انوم

اندازد و با چیزی است در فروع که از آنرا تشدید و فتح ترا زهر و کنده ترا ز جیفه و آن طعام
 اهل دوزخ باشد ضغلع و ضغضع بفتح هر دو ضلاست و ضعیف از هر چیزی و از
 ضعیف رای در کار صفرغ بکسر ضناد و دال و بفتح هر دو و بغم ضناد و فتح دال و بکسر ضناد
 و فتح دال و زرع که از آنرا عوک گویند و چیزی نیز گویند و بکسر بین استخوانی است که در میان
 سم فرسی باشد ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در بیلوی کسی و بل و درستی
 و بالکسر استخوان بیلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بختین کج شدن و خلقت
 و کج شدن شمشیر و جزان و بسکون الم نیز آمده و توانایی و برداشتن باران و کرانی
 و ام و بالکسر و فتح لام کوی خود جدا گانه و موضعی است لطایف و جوی که در آن
 کجی باشد چون استخوان بیلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلع کج و بخت بازو و انگه
 استخوانهای بیلوی او بخت و حکم باشد و اسب تمام خلقت سطر برین بسیار
 بزرگ میان فراخ دمان و بزرگ دندان و کمال که در جویب آن کجی باشد ضوع بفتح
 جنبانیدن و پی ارام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغ کردن سفر چار بار او طمع دادن
 مرغ بگرد و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و در میدان و منتشر شدن
 بوی آن و بختین و میدان بوی بدر نیز گویند و بالغم و الکسر و فتح و او مرغی است
 از زرافان شب با مرغی است که آنرا گردان نیز گویند یا بوم نیز با مرغی است سیاه ماند
 غراب که خوش گوشتی باشد و بعضی گفته اند نوعی است از وزغ که به شب بالک
 کند و از آنرا چو گل خوانند ضوع بالغم بالکسر مرغ ضوع بالغم جمع و بالفتح و تشدید و او
 روانه ضوع جمع ضایع و اشتها و موضعی است ضعیف بالفتح و الکسر ضایع و ممالک
 شدن و بکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت ضایع بالفتح ممالک شدن و عیال و ممالک

اعتقاد داشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضعیف **مع الفار** ضعف
بالفتح و الغم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا الکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم
ناتوانی و سستی بدل و بالکسر مانند و برابر جزوی و زیاده بر جزوی و تشخیص جامدای دوما
کرده شد ضعیف است و ناتوان و نابینا ضعف بختین کثرت عیال و کثرت دستها
بر طعام و خوردن طعام یا مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم
بر لب و نزدیک بر شدن چانه ضعف بالفتح و تشدید فاد و تشدید ناکه که گفته است
ضعف بالفتح تشترتاده بسیار تشکر نتوان در تشدید لایتام گفت دست و بالغم جانوری
است کزنده ضعیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و همان در شستن و نزدیک
شدن آفتاب مجرب و یکسور قوتن تیر از نشان و مفرد آمدن غم بر کسی و بالکسر بملو
مع القاف صینق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته که
بفتح تنگی و تنگ در دل سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جزان و بالفتح و تشدید یاب
مکسوره خلیل و تنگ **مع الکاف** ضحک بالکسر و الفتح و بکسرین و بفتح اول و کسوم
خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و غسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و
و بختین عایض شدن زن و شگفت آمدن جزوی و ترسیدن و در تشدید برق
از ابر و او از کردن بوزنه فضا حک خندنده و ابر بارق و سنگ سخت سفید که در کوه
نمایان باشد ضحک بالفتح بسیار خندنده و راه اشکارا و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید
حال بسیار خندنده و راه روشن و اشکارا و یاد شاهی از عرب خواب زاده شد و کردوی
زین را بگرفت و بر بختی معرب ده آگ است یعنی ده عیب و چون نوصاحب ده عیب
بود بدین لقب ملقب شده و عرب ده آگ را نیز داده ضحاک که در صاحب قاموس

کوید

کوید مادرش جنبه بود و اولحق بکن شد فیریک فیر و بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کس
نزدان ضرابک جمع ضرابک بالفتح نیز درنده و درشت غلیظ ضرابک و دانه ناکه و تشدید
خندیدن ظاهر کرد یا جهاد و دندان که میان ایناب و افراس است ضحک بالفتح و تشدید
کاف تشردن و تنگ کردن و تنگی در هر جز ضحک بالفتح تنگ و تنگی در هر جز ضحاک
بالفتح زن گفته که شست و بالغم زکام و بالکسر استوار غلقت و درخت بزرگ و کران
کفل ضحک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن **مع الهم** صنبول بر وزن خلیل
نزار ضحک تخفیف لام درخت کنار درختی و پشته بدلام کراه ضحیل بالفتح آب اندک
ضلال بالفتح کراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و کم شدن و مغلوب شدن کقوله
تعالی انما لقی ضلالا مبین یعنی بدر مغلوب در محبت یوسف و برادر او و قال اود علی
فعلتها اذا انا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودیم ضلال بختین
کراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد با جاری میان درختان ضلال
بالفتح بسیار کراه ضلیل کراه و لقب امر القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار کراه
ضلل بالغم و تشدید لام هلاک و ضل بن مثل بکسر دو و ضاد و ضم ان فرورونده
در کراهی و آنگه بد او را شناسند و آنگه در خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و باز
کتن بیوی کسی بوجه مقابله مغالبه ضهل بالغم کم نیز شدن شتر ماده و بز و اندک
آنگه شدن شراب و میبوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حتی کسی
و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شتر **مع الهم** قضم بختین کجی در دمان و کردن
و قطن و جزان ضخم بالفتح سطر از هر چیز و صبح غایتزنده و سطر شدن در راه فراخ ضخم
بالفتح بزرگ جنبه و بزرگ از هر چیز ضخم بالکسر بزم بریزه که بان الشمس افروزند و لغاری

۲۱

از افزونه گویند فرم سوخته فرم بالغم و الکس درختی است خوش بوی که غره اش چون
بلوط و شکوفه اش چون شکوفه زراو بعضی گفته اند که بومی از اسطوخودوس گویند و بالغم
بخت شدن حرارت جزئی و بخت شدن کسبکی و افزون شدن اشک بخت و عقباک
شدن و بالغم و کسر است و بجه عقاب و اسپ نیز رفتار و بختین جزای نیم سوخته
فرم و امد فرغام بالکس و فرغم بالغم نیز درنده صنم بالغم که برن یا گردن جزئی که برین
نرسد صنم بالغم و شکر نیم فرام آوردن جزئی جزئی و حرکت پیش در کله مینی و الکس
بلای بخت و بعضی از اقسام و جمله صحیح نموده اند صنم بالکس و الغم جزئی که بران جزئی
هم فرام کنند چون رشته و حران صنم بالغم جزئی که بر جزئی دیگر مشتعل باشد صنم
بالغم نقصان کردن حق کسی دست کردن و الکس کنار نایب کوه و موضعی است صنم
بالغم کزنده و شیر درنده **صنم** صنم بالغم مینس و بالکس مشک بزرگ است
مینس صنم مینس زرع صنم و بالغم و بختین صنم بالکس ماین بیکاه و مینس
که از ابخاری کشش گویند و اول جنب ابلا است بعد از آن صنم است بعد از آن
حضن است و آنچه کندان آن مانده کند که بهی را و بالغم شب شکافته و روان شده
که در روز با دینی نباشد و بیکر باینه آمده و بختین نقصان صنم بالکس که با نرو
صنم ماده و بختین در آن کردن ستور باز نوا در رفتار صنم بختین کوی است
صنم بختین شهری است صنم بالکس کینه و فعل شتر و کنار و نونی و میل کردن و بختین
کینه گرفتن و میل کردن در زمین صنم اینی که تا نری نیکو نرود و صنم بالغم دست
انداختن شتر و سر کین انداختن و بار کردن بر شتر و اکلان و شستن بگروسی و از آن
سیرت بر کسی و جمع کردن بستان ناقه برای دو شیدن و قضا کردن حاجت کسی که کج

کون

کون زن صنم بالغم وادی است بخرد و درختی است باریک و بالغم نام سنگی است صنم
بالغم پذیرفتن و اخیل شدن و بر جای ماندن صنم و صنم نیز رفتار و اخیل شدن بالکس
شکن و نور و کتاب و حران و بختین بر جای ماندن و بالغم و کسر
میم عاشق و بر جای مانده و مبتلا شده برض صنم بالکس و شکر نیم فرام آوردن صنم
بخیل صنم و صنم بالغم و صنم نوعی است از ریحان و مشتکی و ریحان فارسی صنم
بالغم نکایمان عقده و اولاد و عیال مرد و شکر لجان او و آنکه پدر را امر احمیت در میان
رساند و بازن بگریزی باشد و آنکه بر سر پناه نکام آب خوردن زحمت دهد و انبوی کند
بت صنم بالغم و سکون با ذوق و او که ز صنم بالکس کوی است غلیم بصفا و این
الصنم **اصواع** **الواو** صنم تکلم باشت **لب** **السطا** **و** **اللاف** طایفه در صنم
سلسال زمین است که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند طباطبای است اسمعیل بن
ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم زیرا که قاف را می گفت یا آنکه قیاسی
با داده بودند پس گفت طباطبای یعنی قبا قبا طرا یا بالغم درخت کز طرا بالغم و بختین
آمدن از جای و بر آمدن از جای طسور بالغم و بختین ناکوار شدن طعام و دل زدن
ز روغن و چربی طغوی بالغم از مد در کد شدن طغوی بختین فروردن اش و جوع
طلاد بالکس قطران و هر چه از آن باشد و شراب و دشنام و سیکی که از ای می بخت
خوانند و رستی که بدان بای بره بنند و بالغم خون و پوست تنگ که بالای خون
باشد و بالغم و شکر نیم فرام آورده و بالغم و بی حمره شخص قطران اندوده و در دست جمل
و ایوبی و کادو و کوسفند و هر دست که شکر او شکافته باشد و شوخ لب تن دست قطران
مالیدن و بالکس لذت و بالغم کونبای باج کردن با جمع طایفه بالغم طغوی بالکس باقی جان

دغزل و سلسله و میل و هوای جزیری و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیه کلب در عوض و
بغضتین پسیدن سبز زشت پهلوی آن طوی یا الضم و الکسر و ادای است بشام که آنرا اوادی
مقدس و وادی ایمن گویند طوی یا الضم خوشی و خوبی و نام درختی است در بخت و خوشتر
و پاکتر نام است لطیب و جیرای پاکست طیب طیبی بر وزن کسبید بر جمله است از زمین فی
منسوبند بدان بر خلاف قیاس و قیاس می باشد یا شانی حدیث نمودند و یا اول که ساکن
بود بالف بدل کردن **اسبار** طاب پاک و لذت و بوی خوش طیب بکنک یعنی کنگه
علاج بدن و جان کند و نام و استاد کار طب بر هر حرکت بکنکی و علاج جسم و جان و نرم
سحر و بالکس شهرت و از راه کار و عاده و جا و در کردن و یا الفتح و انا و ما هر یک باری و یا باری
نرم و مادی در کار جان و پوشیدن در زای مشک بر اول طیب الفتح جوی است
بهین که بدان کوی بازی کنند و بغاری آنرا تخت کوی بازی گویند و مرغی است که خوشتر از
در و طاب بالکس موضع است طعیانم طاولام و فتح آن و یکس طاولام سبزی که را کب
استاد و جمع شود و آنرا بغاری جامه شوک و میل و فرغ گویند طرب لغتین تخت و نشاط
و شادی و حزن و حرکت و شوق و الفتح و کسر نام اسب بغیر هر طرب بالفهم هر دو
طاولانند یا در فتح طاولام دوم نیز آمد بهستان طلان افتاده طلب لغتین جستان
و حبت وجود و در شدن و بالفهم و نشاید لام مغفوع جویند کان و همچنین طلائیم
و نشاید لام هر دو طاب جویند طیب لغتین طاب خیمه و حزان و میخ طاب جمع و
دوال که بکمان وصل کنند و چ درخت و بی ن و همچنین کج نیزه و درازی پشت درازی
هر دو با سستی و استخوان و ان معیول است طوب بالفهم خشت کجته بلغت اهل مصر
طیب کس بوی خوش و بالفتح لذت و پاک شدن جزیری و نشاید یا کسور پاک و سلال

دغزال و لذت

دغزال و لذت خلاف نیست طیب بالکسر و زشت خرابی در بصره و بالفتح و نشاید بسیار
پاک و خوب **الطاب و العنا** طاووه دور رفتن سستور بزرگه و لای و کل طاه طاره
بر وزن زلزله سرد در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طابیه خرم و خرم و مدینه مشرفه
طاقه تو انانی طابیه یا دشته یا دشته بروم و جبار و متکبر و صانع و از حد در گذشتگی و صیحه
غذاب طاووت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار
بنی اسرائیل گردانیده بر سر جالوت کافر و ستمگانه و او را علیه السلام که از جمله
شکری او بود او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن مذکور است
طاعوت بضم عین میلاط و غری و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدا می باشد
باشد و بت و هر چه غیر خدا برستند ناخود است از طغیان و در اصل طیفوت
بوده بفتح عین بعد از آن قلب نموده طلقوت گردند بقاعده حرفی یا بالف بدل
شد طاحونه اسب و بعضی آسیافانه را نیز گفته اند طارقه تخت خورد و غولتان
نزدیکان طارمه خانه از جوب عرب طارم طایفه پاره از جزیری و گروهی از مردم
در کس با یک کس و مافوق یا از یکی تا هزار طایه سطح و جای که حرمانگاه دارند و خشک
کند و سنگ بزرگ در زمین یکی طایله عداوت و شغل و قدرت و نوکری و
فراخی طامنه نشاید میم سخن و بلا و قیامت طایه حادثه هلاک کننده و مردم هلاک
شده طباضه بالفهم سر جوش و یک و بالکسر حرفت اش نبری طینه بالفتح نیری طیطاب
حمان طیطاب که مذکور شد طیطاب بفتح هر دو طاب و از آب و او از موج زدن سبیل
طیاب بالکسر و الی که در زای مشک بوی گیرند و در نرد و همچنین طیه بالفهم جمله
و ابر و زمین دراز و پوست جزیری و همچنین طیه بالکسر طیره بالفتح لای و اب غلط

و جزئی بالای اجزات و فراخی عیش و سبزی که بر آب می باشد و از اجاده شوک گویند
طراوة تازگی طره بالغتم و تشدید رموی پریشانی و علم جامه و کرانه وادی و کرانه
هر جزئی و توشه دان طرسان در خط بر پشت فروگاه و پشتی طرفه بالغتم نو و شگفت
و نام شخصی است و بالغتم یکبار چشم بر هم زدن و جزئی بر چشم زدن که بسیاران
روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام جزئی
شعاع است و نام صحابی است که بیتی او در جنگ افتاده بود چون از تیره ساختن
بنی او کشته شد حضرت او را حضرت داد که از طلا سازد طریقه تنه در چشم کشید
و بی برگ و شاخ مانده و از او چون خوانند و شکاری و کار در آن شهر طریقه روشن
و مذوب و ظل بسیار بلند و نامی در از که از چشم و حران یافته باشد و بر کن نیکان
و اشرف قوم و بالکس و تشدید راستی و نام توانی طریقه بالغتم خطی که بر کمان
باشد طوق بالغتم جمع و صفت خود و تاریکی و طعم و سنگی که بعضی بعضی چینه
طست بالغتم و ساین و مملطشت و آن در اصل طس بالغتم و تشدید سینه بوده
طعم بالغتم خورش و وجه کسب و دعوت کردن کسی را جبهه طعام و بالکس حرم در
خوردن و بالغتم یکبار چشمیدن طعمه بالغتم یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طفره بالغتم جستن طفاوه بالغتم دایره کرد افقاب و کرد ماه و کرد استعمال
ان در دایره کرد افقاب پیدا کند دایره کرد ماه را نام گویند و کنی که بالای
دیگ ظاهر شود و روی است از قبلیه تیس میدان طغینه بالغتم رک درخت مقل
و مار سیت جیت که بر پشت او در خط می باشد طاقه بالغتم کشنده روی درخت
زبان شدن طلقه بالغتم دیدار و دیدن روی و بالغتم و فرغ لام بسیار و انقب

طغینه

جزئی

بر جزئی و وزن بسیار خوش تن نمانده و نماند شونده طلیعه که روی پریش که فرستند
تا از دشمن واقف شود و از اطلایه نیز گویند طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بخت و ^{شغل}
و نندیرای دل و بحر طلیعه بالغتم و طلاوه بالغتم کردن طلیعه بختین جویندگان جمع طلیس
و بالغتم طاک و کرام مطلوب و طلیه الطلیه نام کتابی است طلقه بالغتم یکبار طلاق
دادن طلیه بالغتم در جتی است و نام مردی است طله و طماعیه بالغتم و بخت با طبع
داشتن طمانینه بالغتم و کس نون اول و سکون یا ارام ططنطن بالغتم هر دو طاجکایه
و آواز طنبور و مانند آن طغینه بالغتم و سکون نون و فتح جیم بتایه بریان کردن گوشت
و طغینه ازین ما خود است طغینه بالغتم شهرت کینار بر مغرب طغینه بهر حرکت
طاه و فاد و بکس طاه و فتح فاد و بکس آن بساط و جاده طمانس جمع و مصلائی مانند جمیر
که از برگ خربا باخته طویله بالغتم رسی که پای چار باندان بندند و رسی که پای چار با
یک طرف آن بندند و سرش دهند تا بگرد و یعنی رشته مروارید نیز آمده طویله
صغیر دینت و جاه طهارت پاک شدن طینه بالکس اندکی از کل و سرشت و خو
طینه بالکس و تشدید یا نورد و جیدی نامه و صغیر دینت و موضعی که تصدیان داشته
باشد طینه بالکس پاک و صلال شدن و خوش طبعی و بالغتم نیز و بکس طاه و فتح و تشدید
یا مدینه رسول ص و بالغتم طاه و کس یا تشدید زان پاک و جزئی پای پاک طیره بالکس
خفت و بسکا و روی است بد شوق و بالکس و فتح یا فاعل **بد مع است** طست بالغتم
تشدید یا بازی است که در کاز و انجمن است که جوی مدوری اندازند و از زمی در آید
و آن خوب را مکنه گویند طغور است جای مشهوری که امروز است نام بادشاهی از بادشاهان
فرس که مفسد سال بادشاهی کرد طغور است بالغتم کیهی است که از اجی خورد طغور است بالغتم

وی است نه نشا پور طرث بالفیغ نگاه کردن و هر بنای که نازده باشد طر موش بالفیغ مایل
طمش بالفیغ بکارت برود و دست بجزی رسانیدن و فالس شدن زن و در کین
شدن و فاسد شدن جزئی طامش زن حالیض **مع البسیم** طبع بالفیغ نادان بودن
و حکم شدن آن و زودن بر جزئی میان فانی چون سردانند آن طسوح بالفیغ و نشا پور
کراته و ناجیه و ربع دانک که مقدار در وجه است طساج جمع طبع مع عرب تیویع الحار
طخ بالفیغ و تشدید کوفتن جزیرا و باشد پای ماییدن ططلح بالفیغ شکستن و برشانی
کردن و پختن ططلح بالفیغ انداختن و دور کردن و بالک انداخته شده و پختن
طسوح و پختن عیای دور طسوح بالفیغ محابی که تحت بلند کرده کشیده شود برای انداختن
تیر و تخلی که نشا عیای دراز در رشته باشد طسوح بالفیغ دور طسوح بکسرتن و تشدید بیم
عالی نسب و مشهور و بلند و تمار و کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نام حضرت
امیرالمومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه پیش معاویه بود و مناظره او معاویه مشهور
است و نام پسر هم که شاعر بود طسوح بالفیغ و طسوح بالفیغ لبالب و پشیدن طرف طسوح
مست کذرا و پشیده از شراب طسوح بالفیغ درختی است بزرگ خار دارد در ریستان
طسوح کی و شکوفه جزاد درخت نیکه و خالی شکم از طعام و بالک سرستور مانده شده و پختن
در دشمن سرستور خوردن درخت طسوح و لغز و موضعی است طسوح بالفیغ تنای و ف
عند صلاح و بالک در خان بزرگ طسوح بکار صلاف صامح طسوح بالفیغ بلند شدن طسوح
بلند طسوح بالک جماع و کشتی کردن و بالفیغ و تشدید بیم شره و حرص و نام مردی است
طسوح بالفیغ بملاک شدن یا منرف بر ملاک شدن و سر کردن و حیران شدن و در میان
افتادن و رفتن طسوح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند **مع الحار** و طسوح

الفیغ

بالفیغ پختن طسوح شراب نیم جویشیده و جزئی جویشانده شده و کج و خشت پخته و بالک
و تشدید با خربزه مرادف طسوح طسوح کرم سخت طسوح بالفیغ و الفیغ قوت و
فریبی و استواری و بالفیغ و تشدید با پزنده طسوح بالفیغ و تشدید خانه اختن و
دور کردن و جماع کردن طسوح بالفیغ پسته و سیاه کردن و الودن به پلیدی و ضایع
کردن نوشته طسوح بکبر کردن طسوح بالفیغ دل گرفتن از جزئی و خورشش ناگواریدن
طسوح بالفیغ تهمت کردن جزئی بد از لغت و کردار و بالفیغ نام چهارده موضع است
در مصر طسوح بالفیغ آلوده کردن کسی را جزئی بد و آلوده شدن و بکبر کردن و فرود رفتن در
بالک و بالک حکایت خنده **مع اللطاف** طسوح بالفیغ و پختن رانیدن و دور
کردن و جمع کردن شران از اطراف و نوبی و پختن سکار کردن و بالفیغ و کسرا الی
که زود چار بایان غوطه خوردن و فرو نشینند طسوح راننده شده و شاخ خراب شده و
لی برک مانده و روز در از طسوح بالک سر بیکر جمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفیغ
و تشدید کشتی کوچک نیزه و جای فراخ و روی جزئی هموار کشت ده و بالفیغ و تشدید
را موضعی است طسوح بالفیغ کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از یک و نام کوهی است مشرف
بقره و شهر بیت بصید **مع اللطاف** طسوح بالفیغ است از سرک معرب ترزد و تیزند
از آن کوهیند که از غایت سختی کویا نواجی و اطراف او را به تیر تراشیده اند طسوح بالفیغ
دهی است بمصر **مع اللطاف** طسوح بالفیغ بر جستن و پیمان شدن و بالک سر بکرت خانه طسوح
و اردویی است مخرج دل که در میان فی میان خالی کردار و پستی بالنس کوه پیدی باشد یا
الکله ان دار و خاکستر چ این فی است طسوح بالفیغ کوهی از قبیله از دو بسته شدن
نیز طسوح بالفیغ چون انداختن چشم و چشمه فاشاک را از خود طسوح بالفیغ چشم چشمه

پسته

پرونده اندازنده فاشاک را و شتابند و گمان تیر و در اندازنده طرور بالغم در میدان گیاه
وسبت کودک و نیز کردن کار و طرور بالغم و تشدید آینه کردن و بریدن و تکافتن
و بکل اندودن حوض را و تخت دندان شتر و کرد آوردن شتر و کرد آوردن سستور
بوقت دندان از دو جانب و افتادن دست زخم شمشیر و بر علایق در رو بودن
و طبایع زدن و افتادن و بالغم جمع طرور بالغم و تشدید آینه کردن و بریدن و خوش
منظر و خوب صورت و سنان و جبران کزین باشد طرور بالغم جز در از بار یک
نوعی از کلاه بران بیات و بزکوبی تا توان طرور بالغم نکاح کردن و جگر کردن قاضی
کسی را بر حکم طرور بالغم دفع کردن و بالغم و فتح عین مرغی است طرور بالغم و طرور بالغم
بلند بر جستن و جری نیز طرور بالغم در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن بیابا
و یا بلین و اناس کردن زخم و بر کردن مسکوره یعنی خانه از طعام و جران و بالکس جامه
کهنه و کلمه کهنه غیر صوف و بختین اما سیدن دست و بکس ترین و تشدید آینه
تازی و آماده جستن و دریدن و کرد اندام و در از با و بالغم و تشدید آینه اصل طرور
بالغم جستن و در زدن در زمین طاهر گیاهی است و یکس و ظاهر بن طاهر
آنکه او را ایدر او را نشناختند طرور بالغم جستن و بخت را و کس آن جای بلند و بلای و
سختی طرور بالغم و طرور بالکس سازی است معروف معرب دیره یعنی جنب بره جران
بدم بره طرور بالکس یا تیلد و این در اصل فارسی نیز است بالغم طرور بالغم یکبار طرور
جمع و آنچه طرور جزئی یا مقابله جزئی باشد و فاصله میان دو جز و اندازده کردیدن کردین
و بالغم کوه و فضای خانه و کوهی است نزدیک آید که آنرا طرور سببین و طرور سببنا
کوبیند و کوهی باشد و بعضی آنرا طرور سببنا کوبیند و کوهی است بقدر از طرف راست

مصحف

مسجد ارضی و کوهی دیگر از طرف قبله که در اینجا قبر نارون است علیه السلام طرور بالغم و بالکس
فرانجی و در از با و بالغم نام و صحیفه طرور بالغم جمع طرور بالغم بلای از جنس و جران طرور بالکس
طرور بالغم پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده جزئی طرور بالغم مرغی است
خورد و نام باینر بلطی طرور برینده و کرد در و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد کیند
و خطی طرور و اظفار جمع المجمع طرور بالغم مرغان و مرغ مفرد جمع آمده طرور بالغم و تشدید
یا سید برنده و نیز فهم بر او کار و لقب جغف بن ابطالب برای آنکه در نیت با ابله که
طیران میکند و نیز طرور یعنی قبان آمده اما بدیع فارسی است **ع** از او طرور بالکس
جانب کوه و شتر و کوهان و بالغم جمع کردن و چیزی طرور بالغم و بجای همه کتله از
جماع است طرور بالکس دروغ طرور بالکس علم جامه معرب تیرز و موضع است کردن
جامه های خوب بی بافتند و بسا طرور جامه کر برای بادشاهان بافتند و محل است تیر و
باصفهان و شهر نیت باور از انز و بفتح نیز آمده طرور بالغم تیر جری و نورد و نهاد و بختین
خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخر پوشیدن طرور بالغم شوسس و تخریه شوسس
کردن طرور بالغم و تشدید نون افشوس و تخریه کننده **ح** الیه طرور بالغم مرغی است
معروف و در خوب صاحب حال بلغم و نقره و زین نیز که هم گیاه درشته باشد و نام
نخعی است طرور بالکس در رو آب و شراب خوردند طرور بالکس طرور بالغم طرور طرور
کو طرور بالغم سیاه از هر جز و بالکس کرک و بختین شهر نیت بخراسان طرور بالکس
بسیار شوسس بالغم جمع کردن بز ن طرور بالکس اصل و تشدید در جزئی طرور بالکس
کاغذ و میخند و کاغذی که تشدید او محو کرده باز بنشته باشد طرور شوسس بختین نام شهری
است که در نین داشته اند آنرا در حکم اصل اسلام در آمد و سکون را بنامه اللار شعر

طرابلس بالغم و بغم با و اول شهر است ششم و شهر است مغرب یا که شهر شام را اهل بلس
 زیادتی عمره گویند و بعضی گفته اند این کلمه روحی و معنی آن زبان روحی است شهر طرس بالغم
 کجای طرس بالفیج و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفیج و تشدید
 سین سازنده طشت طسوس بین ممله جماع کردن بزین طسوس بجمع نیز کور را طسوس بالفیج
 و بفار جماع کردن و بفتحین جرک بدن و جامه و بالفیج و کسر فاجر کین و ببلید طسوس بالغم
 مردن طسوس بالفیج محو کردن و طیلسان سیاه و در درون چبری چنانکه است و رفتن
 چنانی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کنه و رکنی که سیاهی زندان است سرخی
 و همان طرس که مذکور شد و جرک جامه و پوست بران شهر که موی او رفته باشد و کی
 که موی او ریخته باشد طرس بالکسر و طسوس بالغم دروغ کوی طسوس بالغم ناپدید
 شدن و کشته شدن و محو کردن طسوس بالفیج ناپدید کردن و نشان چبری بر بدن و نظر
 دور کردن و دور شدن و هلاک کردن طسوس ناپیدا طسوس بالکسر بد و زبون طسوس
 بالفیج ماه و خوبی رو و تازیکی ان بعد از رستن از بیماری وزیر یای ماییدن و بالفیج دوام
 و شهر است معروف و در روی که جهت حفظ اشامیده شود طسوس بالفیج موضعی است
 و شبی از شبهای محاق طسوس بالغم و فتح و او نام مخفی است که در مدینه بود و اول
 او را طسوس میگویند چون علامت مخفیان در وفای هر شد او را طسوس گفتند و او
 می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج و حال باشید مادام که من در میان شما هستم و
 چون بمیرم هر آینه از خوف آن بلیت در امان باشید زیرا که مادر من در میان انصار
 نای کادی و چون مراد حضرت رسول وفات کرد روزی که مار از شیر باز گردانید
 خلیفه اول فوت شد و روزی که کعبه بلوغ رسیدیم خلیفه ثانی کشته شد و روزی

طسوس

که کوفه

که که خدا شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته
 گردید پس مثل من کیست و ازین جهت در عرب مشهورت ضرب المثل کشته چنانکه
 میگویند فلان اشام من طسوس و روزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده
 در غیبت من آید پیدا شودم آری چون زادن محنت در مردن عجب و کسیت
 او ابو عبید النعم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گویند نام
 او عبد النعم است و شاید که نام او عبد النعم و کسیتش ابو عبید النعم باشد و این اصح است
 پس صاحب قاموس و صحاح مخالف نباشد چنانکه شعری از طسوس نقل کرده اند
 بران دلالت دارد و انبی عبد النعم انطا و س الجیم **مع الفین** طسوس بالفیج مردوم
 همچنین طسوس طسوس بالفیج مار یک شدن چشم طسوس بالفیج کوی سبک و بفتحین کوی
 و کشته شدن طسوس بالفیج و تشدید سین و طسوس باران ریزه باریدن طسوس بالفیج
 و الغم تپاری است مانند زکام طسوس بالفیج نکاح و ببلیدی طسوس سبکی نقل طسوس
 بالفیج بمهر زدن کاری و در رسم شدن مرد در کار و بر رسم زدن آن بدست خود طسوس
 بالفیج سبکی و سبک شدن در رفتن عقل و خطا شدن و کشته شدن تیرازن طسوس
 بالفیج و تشدید سبک و اگر تشدید چیزی نداشته باشد در آن و چنان باشد **مع الفین**
 طسوس محنت خصومت و در دراز و در شتر زک برای کسیتی مست شده باشد طسوس بفتحین نادانی
 و سبکی موی نرکان و بکسر نادان طسوس مار و پسته و دراز و باشد و شیره خورد و تشدید طسوس
 و دیگر و شتر مست و بی قرار برای کسیتی طسوس بالکسر نادان و دراز طسوس بالغم سبکی و تشدید
 شدن زود وقت کسیتی **مع الفین** طسوس بالفیج مرثیه مردم که بران آورده شده
 و نمونه و نوع از کسیتی در قابلی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و کل و ما تندان و سنان

مار

نخست در دم و ساقین سبوز گل و برگردن مشک و دلو و قار شدن در قفا زدن و بالکسر
جای روان شدن آب و پری چاه و مشک و جوی آب و نام جوی است و رنگ بزرگ و
بدرستی بفتح تا نیز آمده و عیب و زشتی و بختی زنگ نخیر و جزان و رنگ گرفتن آن در کین
شدن و کامل شدن و بفتح و کسر با دون همت طباع بالکسر شدت مردم که زایل نشود
بافتح و تشدید با کوزه که و نمیشد که طابع کسر با شدت و در زنده و بفتح با انگشت هر چه
بدان مگر کند و آلت فراخ که بدان چار بایان صدقات را نشان کند و کسر با نیز آمده طبع
نکاح کردن و رفتن در شهر تا طلوع با لغم بر آیدن آفتاب و جزان و در آستان و اشکار شدن
و آیدن پیش کسی و غایب شدن و بر آیدن دندان کودک و بر آیدن شکوفه خرماسیدن
بر زمین و بر آمدن بر کوه و جزان طلوع با بفتح اندازه و مقدار و شکوفه شستین که از درخت
خرمایا بر آید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناصیه و کرانه و جای که آفتاب
از آنجا بر آید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین بپست که پشتهای خاک در او و مار طلوع
بالکسر بری چیزی طلوع با لغم جمع و با بفتح و تشدید ام که اراده کار با بی بزرگ کند و مرکب
امور عظیم گردد و کار با از موده باشد طالع کسر لامل بر آید و هیچ کاذب و تیری که در ای
نشانه افتد و ماه نو با صلاح بختین طالع برج و در صبه که نکام ولادت یا وقت سوال
جزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع میل کوشید طلوع بختین
روان نشد که برای جز گرفتن دشمن برشته روان شوند جمع طالع بفتح و بختین امید
و امید داشتن و حرص و بختین مردم سیاه و علوفه لشکر و با بفتح و کسیرم و هم آن در حصی
و طالع طاع با بفتح و تشدید هم بسیار حرص طلوع با بفتح فرمان بدون و فراخ شدن علف
در چاه و منقاد و فرمان بر نه و طوع انعام اسب نرم عنان طلوع فرمان بر در صبح افقا

طخت

طخت با بفتح غم و کم کردن را فرود و ساست طخت با بفتح ابر بلند و یا مهله نیز آمده و بالکسر
و با بفتح ابر تنگ که اسمان و رای آن توان دید طرف با بفتح چشم و چنان معز و جمع آمده و
نکر استن و دوستاره است که از اعراب الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر
و باز کرد آیدن و چشم بر هم زدن و طبا که زدن و جمل غم و کرم و نهایت هر چه و بنوطرف
قوی است در عین و بالکسر کرم الطرفین از انسان و غیران و بر تقدیر اول جمع اطراف
و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده و اسب کرامی و کسب از طرف مادر و پدر را بختی که مثل آن در
سایح صاحب اسب بنوده باشد و مال نو و با لغم نیز آمده و کلبای که هنوز در غلاف باشد
و آنکه میان او و جد بزرگ او بر آن بسیار گذشته باشد و بختین کران و کوهی از جزیری او
مردم کرم اطراف جمع و اطراف اریطل پدر و برادران و اتمام و خویشان و اطراف بدین
و با و سر و اطراف از این اشرف و علما و اطراف العذاری نومی است از انور و بفتح
کسر امری که یک زن و بیک دوست و رفیق قرار گیرند و ثابت نباشند و شتری
که از چرگاه بر آید روی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و حیدر او بر آن بسیار گذشته
باشد و نام موضعی است برسی و شش میل از زمین مشرق طرف و طراف مال نو مردی
که میان او و جد بزرگ او بر آن بسیار گذشته باشد و میوه و جزان که غریب و ناد بود
طراف بالکسر ضمیر از آدم و آنچه از اطراف گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و با بفتح
و تشدید را نام مردی است لطیف اندک و نام مردی است لطیف اندک و نام تمام
طخت با بفتح و تشدید فیری چانه و پری تا اطراف چانه و پری و آنچه در چانه ماند
بعد از دست کشیدن بر سران و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و آنکه
در یا و جانب بیلوی طخت با بفتح و آنکه سیاهی شنب و پری چانه تا لبهای آن و آنچه در چانه

و بالفح و تشدید فاطمی که تا بهما رسیده باشد و ای که سبک و جلد بود لطافت که با درخت
طهفت بالفح و فحتمین هر دو باطل و فحتمین و مشر و فحتمین و اسان از جزیری و زیاده و فاح
از جزیری طهفت بالفح و الفح و فحتمین و فحتمین کردن و آنچه از کردن ملبندی و را مدکی داشته
باشد و گرانمای دیوار کشت فرو گرفته باشد و پوشش در سرای که از بنا پیش آمده با
و از بالای در گذر شده باشد و فحتمین پوستینها و دو الهامی و سر کوه و تخته و سنان و بالفح
و کس فون کم خور و متمم طوف بالفح که جزیری کشتن و پیشم کردن کوه سفید و مشکلی چند که
بلور و ران و مند و با یکدیگر استوار بنده چنانکه بصورت سطح سوار شود و بران سوار شوند
و از آب بگذرند و غایط و رقتن بیرون برای قضای حاجت طواف بالفح که جزیری کشتن
و بالفح و تشدید و او فاد که کیه جزیری و بیانی هدف کندی نام مردی است و بسیار
طواف کشته طواف چندان و چند که در این او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود
طهفت بالفح و فحتمین کبابی است زمین و بالکسریاره از هر جز طهفت بالفح از بلبله
طایف عس و گاوای که متصل بطرف زمین باشد و خانه چمان و طوف کشته و حیال
که در خواب بنماید و نام شهرهای چند از قبیل اقیق در وادی زیر که در وقت طوفان
بر آب میگردند یا جیر غیل علیه السلام این شهر را با دست گرفته که فاد خدا طوفاست
نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود و بحق تعالی بدعای ابراهیم و م از آنجا کشته و
بر آورده زمین مجاز آورد طهفت بالفح غضب و دیوانگی و حیال که در خواب بنماید و
اندن حیال در خواب **طایف الفح** طایف نبایی که چینه و کج سازند چون محراب
و نوعی از جامهای و طلیحان بر شهر است بیچستان در قلعه است بیچستان که در آنجا
ساکن بوده محمد بن العفان امای که بود اهل سنت شیطان الطاق و اما میسومن الطاق

کوین

کویند و یک از بغل در بیان و جزان و بیرون آمدگی که و چاه و میان هر دو چوب از کشتی طایف
بفتح یا و کس آن خشت بزرگ بخته و عضوی یا بنده از زیر و فنی که در آن نان و جزان زند
معرب تا به طایف یا کس بر ششم که بان مغناز شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که پسند
و ساعی از روز و زو کرده مردم و طوع و بالفح پسیدن دست به بلو و فحتمین تطبیق و طبقه
جزیری و برده هر جز و آنچه مساوی و برابر جزیری باشد و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و
قرنی از زمان یا بست سال و مردم و پنج بسیار یا که بی از آن و هر دو و استخوان تنگ که
میان دو پیوند استخوان باشد و باران عالم و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن
و بس یکدیگر زاده از بره و کوه و کوه و حال کوه تعالی ستر کن طبقا عن طبق یعنی سوار
خواهد شد روز قیامت بحال از حال دیگر و بهت الطبق تنگ بیت و نبات الطبق
سخنما و بلاهای زمانه طایف یا کس موافق کردن در جزر اباهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی
باشند تا انمد تعالی خلق سبع سموات طایف و بالفح و تشدید یا درختی است
که در کوهستان که معطره میشود نافع سموم و امراض دیگر طریق راه و غلهای بلند بسیار
و احد طایف شب آینه و ستاره صبح و بعضی طایق زحل را کویند و زنی و شتر ماده
که کجدا شتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسرا میهن عبد الشمس که نبات طایق
که در عرب کس قنرب المثل شده اند بدان منسوبند طوق بفتح شب امدن و کشتی
کردن نر ماده طایق جامه کشته و لغزاف و اقرا ن قوم و کو بی از آن قال امد تعالی کن
طایق قد ای فرقا مختلفه طرق بالفح زدن یازدن محطرقه و مشک تن و سکنه زنه
زدن کاهن برای فال و جدا کردن پیشم و چوب زدن بران تار زم جدا شود و کشتی
گرفتن نر ماده و شب امدن و فحتمین کاهن پیشم پیشم در وقت فال زدن و آب

گفته اند

منی و سستی عقل و رای و آبی کردن استوران در آید و بول کند و تری که در جماع قوی
 باشد و او از وقت ساز و عود و جزان و بالکس قوت و فزونی و پسر و بالغ و بختین را
 جمع طریق بختین و نورد و شکن مشک و سستی را نوبی شتر و سستی و کچی ساق آن و
 بودن بعضی بری مرغ بالای بری ای دیگر و بول کردن استور در آب سینه و در نهایی
 سیاد و نشانی یای شتر بی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طریقه است و بختین و کسره
 ایکر ای بیابان و نام آیت و بالغ و فتح را حظه و نقشها که بر کمان باشد جمع طریقه
 طراق بالکسره ای که بین کرده شود بعد از آن که ساخته خود و مانند آن از آن سازند و
 دواهی که بدان نعل در و نرد و چرم نعل و پاره از نعل که بر مونه زنده و بریدن از پوست مقدار
 سیر و از آن بر حسب پانیدن و بالغ و تشدید الماهمان لیسق بالغه چهار است و خرابی
 که بر زمین دفر کنند و کسره خاک اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست طریقی بالغه و طوق
 بالغه نزدیک شدن و شروع کردن و بختین نزدیک شدن و شروع کردن و موضعی
 ماندن و بدایا مقیم شدن طوق بالغه او از سنگ و بالکسره او از مرغ و فرغ که بر کتاری
 جوی که طوق بالغه آهو و سگ شکاری و ناقه را کرده و روز و شب معتدل و در
 زه که در حین زادن زانرا میدای شود و سستی است سفید راق که آنرا ابر که بید
 معرب تلک چون بر چیزی مانند اش از آن سوز و در اهل کرد آب شود کسره باشد
 چنانکه گفته اند من حل الطلاق استغنی عن الحلق و بالکسره زاده و بعضی گفته اند که بالغه
 فتح لام است اگر چه مشهور سکون لام است و بالکسره ملال و رها شده و بر کرده از
 چیزی و روده و یا لان شتر و شرم که گیاه است شیره در قابل با گیاهی است که در
 رنگها بکار دارند و لعیب و تکستور و بالغ و الفتح که بند نباشد باشد و بختین

شتر و ناقه بی پای بند و بختین تکستور و سست از پوست خام و بر دو شب یکبار با آب
 بودن شتر و لعیب و حصه و طلق الوجیه بر سر حرکت و فتح لام و کسره آن و طلیق الوجیه
 روی و خندان و طلق المیدین بالغه و بختین کشده دست و جوان مرد طلق اللسان
 بالغه و طلیق اللسان کشاده زبان و صیغ و لسان طلق بالغه و بختین و بالغه لام و
 کسره لام زبان تیز طلاق را شدن زمان از قید کجای طلق زن را شده از قید کجای و ناقه
 و بزرا کرده بر الحلق بالغه و تشدید لام مفتوح جمع طلیق را شده از بند در آنکه طوق
 بالغه و سع و طاقت و توانایی و کردن بند و حیره و حلقه و هر چه بد و روده باشد و کرد چیزی
 در آمده باشد طوارق زمان کاهنه و حوادث زمانه که بنشیند فرود آید **ح لام** حبل نقده
 که می نوازند و از آن یک طرف پوست می بکنند و کاهی دو طرف نیز میکنند اطباء و طول جمع
 و از خردگان و مردم و خراج و جامه بینی و معری که در آن صورت که در آن صورت طلیق است
 طلیق بالغه و تشدید با نقاره زن طحال بالکسره سبز و نام سنگی است و موضعی است و با
 لغم چماری است که در سبز نیم می رسد طلیق بالغه رسیدن چیزی بسبز و بفتح ما نیز آمده و
 بختین بزرگ شدن و نامس کردن سبز و بقاء شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و
 خاکستری رنگ شدن و بالغه و کسره غضبناک و بر و محلو طریال بالکسره مناره و علامتی
 که بنامند و در نهایی عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده باشد
 و دیوار و بلند و جنبه بالاین دیوار و طریال الشام صومعه های ملک شام طلس بالغه و بختین
 و چندین شراب در صحرا آب روان بر روی زمین طعل بالغه فتح کردن در نسب کسی
 طاعن تیر است طعل بالغه تازک و تازه از هر چیزی و بالکسره خورد از هر چیزی با نوره
 از مردم و حیوان جمع و سوز آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن اقباب غروب و در آمدن

اقتاب و مایل شدن برنجی آن بوقت غروب و بقیعین آخر روز بعد از نماز یک و سه گانه
قاریکی و رسیدن و در فانه اطفال بالفتح و کسر فاقب تیره و در در حوض یا ند و کوی
است بگو بالفتم و فتح فاشاعر کوفی که ناخوانده بهمانی مرفت و اورا اطفال العواس و اطفال
العوال کفشدی و طیفلی منسوب است بدان طفل بالفتم و الفتح کل خشک طفیل الفتح طاوانا و
شین مجر و سکون یا مشتات تحتانیه عرب طفیل الفتح تا سکون فاکس شین مجر و ان اش
است که در ان عدس و سر کنند و در افخار است طبل بالفتح و نشاید الم باران زرد و صعب
و برنجی و شبنم طلال بالکسر و فتح الم جمع و جزئی خوب و شکفت از نره از شنب و آب و مغز
غزلان و شیر در نده و مر و کلان سال و جینه و کس ریزه لده و کم شدن شیر ناده و بقیعین زرد و کم کردن
حق کسی را بوقت شدن زردن شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن زمین را و باطل و بدر
کردن خود و بالفتم شیر خون طبل بقیعین هر جزئی و نشانی فانه و سرری و بران شده که با مانده
باشد اطلاق و خلل و طبل کینه و حیرتی که از بزرگ تر تا جزان یافته باشند طبل بالفتح خلق
عالم و آفریدگان و سخت راندن سستور و بافتن جبهه و رستهها در ان کردن و میرنگ کردن
جامه و پهن کردن نان و مطلقان بالکسر چه بخت که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر
بگون و آلوده شدن هر جزئی چون یار و عنق یا بقره و بالکسر مرد و بکار که از بند کردن پاک ندارد
آب تیره و جامه بنزنگ و کلم سیاه و هر جزئی سیاه کردن بند و لیم و نادان و دزد و بکار
و جامه کینه و آگ تیره رنگ که رنگش سیاهی مایل بود طبل بالفتح و کسر نیم جمول و بزغال زود ماده
و حیر و لای تک حوض و بجان پهن و کردن بند و بالفتم و فتح میم بر بند از جامه ای طبل و طفیل
بالفتم هر دو همی است بمعطل بالفتم در رای و در از شدن و بالفتم منت نهادن و فرستی
کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و منت و جزائی و توانگری و قدرت و بقیعین در از ای

بسیار از بقیعین در از ای

در لب بالاین شتر و بالکسر و فتح و اور سنی که بدان با چار یا بند و رسن در از که سستور
بدان بندند و سر و بندگی ببرد و بالفتم و فتح و او جزای در از و بالفتم و نشاید و او مرغی
آبی در از با طویل و در از طیلان و طولان بالکسر مع و نام بجزی است از بجز شعر طولان بالفتم
در ننگ و غیر بالفتم و در از و بالفتم و نشاید و او بسیار در از طیلان فایده و فروری و
توانائی و توانگری و جزئی طبل بالفتم و بقیعین بد بو شدن آب و بالفتم و کسر آب
ببو و بقیعین طاهل طبل بالفتم زشت مملکت وزن نازک و جزئی که چون بد و دست
رسانند بجم بد استند باشد طیلان بالفتم شراب و یاد یا با بد سخت و غیر و شنب
تاریک و بسیار از هر جزئی **طبل بالفتم** و حمار میگیر کردن و مخوم حد و در از
زمین بر اودت تخوم طلم بالکسر و الفتح مسکه و غسل و بالفتم کانون کشش و در حقیقت
و بقیعین روان شدن از نشان طلم ابر سبط و غسل طلم بالفتم قبایله از عاده و نا بدید
شدن راه و جزان و نا بدید کردن و بقیعین کوار شدن و کرد و بخار و تاریکی طسوسه بالفتم
نا بدید شدن طعام کدم و هر جزئی از خوردنی المعجم طلم بالفتم خوردن و چشیدن و آب
طعام و این بدان استند ما شود و مزه طعام و شراب از عطلاوت و حرارت و بالفتم خوردن
و بالفتم و کسر عین خوردنده و چشند و آلوده خوردنش حال خوشتر داشته باشد و این
طعام طعام بالفتم مردم فریاد و مرغان زبون طلم بقیعین در یا و آب بسیار طلم بالفتم
خوان کردن نان کسب شد و بقیعین جگر دندان که از بکردن مسواک بهم رسد طلم بالفتم
و نشاید مع بسیار شدن آب و بر کردن طرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن
جز و بریدن مو و که زود و بافتن مو و در دست بر آمدن مرغ و بدین معانی طلم
سبک شدن و در روی زمین رفتن و بالکسر آب و کپا می کردی آب بود و آب اورا

برون اندازد و در یا عدد بسیار و زبرگ و شکفت و آنچه از شکفت آید و شتر مرغ و اسب
نیک طبع سبک شدن و نرم دیدن و اسب نیک نیز و طعام بالفه میان دریا
لمطم کبر هر دو و طایفه فوج که زبالش درست نباشد طعم بختین در انباشتن طعم بالفه
بودن و مخلوق شدن بر جزئی و نیک بودن کار کسی **طایفه الف** طین بر سر حرکت
جمع کثیر و بختین نیز آمده و بالفه طنبور یا عود و بالفه یا بختین زبرگ شدن و زبرگی و
بالفه مردم و التشن را بر او شدن تا نبرد و بالفه و کسب زبرگ و بالفه با بازیچه
است و حیثه که بندازند و بدان که به و دیگر در ندرات تکلم کنند و بالکسر و فوج بازی
جمع طین بالکسر طین زبرگ طایون جای که التشن نکا هارند تا نبرد طاجن و طین
الفه چیم معیبت تا به طین بالفه بر بیان کردن طین بالفه ارد کردن و کرد شدن مار و آب
کرد و بالفه خاکوتاه و جانور سیت خورد طون بالفه مقدار رسید از غم و التشن عظیم
و جنگ و شتر بسیار طمان بالفه و تشدید عالسیا با ن طرن بالفه حرطغان بالفه
رئیس شریف طراسته جمع داین لغته در اصل خراسانی است طرخون بالفه کیاست
معروف که بیخ در ششهای او عاقر قمار است جز طون بالفه نیز زدن و قدح و سب
کردن در کسی و سیا بان رفتن و در شب بر کردن و غمان کشیدن اسب را تا نبرد
رود طون نیز زده شده و طون کرده و بختین مطعون طاعن نیز زنده و طون کنند
طاعون و ما طواعین جمع طون بالفه مرکب و بند طینان بالفه و الکر از حد در کشیدن
و بختین لغوان بالفه طاعان بالفه نام نهری است میان بلخ و مرو و شتر سیت میان
قزوین و ابر و از انجاست صاحب اسمعیل بن عباد طین بالفه ساکن و از میده و بختین
مطین و طون جمع طین بالکسر و تشدید میم نهری است روم طین بالکسر و او از

لش

طشت و طاس و او از گوش و مانند آن طن بالفه و تشدید فون رطب سرخ بسیار
شیرین و مردن و او از کردن مکس و طشت و گوش و جبران و بالفه بدن انسان
و غیر آن و سر بار میان دو تنک بار و دستهای و پشته سیمه طنه و احد طواصن و در اندام
بزرگ گوشت که طعم بدان سینه شود و آنرا بفارسی اسپاندران گویند طوفان
بالفه که جزئی کشیدن و بالفه باران سخت و آب که از زمین بر آید و سه را غوغا کنند
و مردن و التشن و سیل غرق کننده و هر جزئی که بسیار و غالب باشد و سه را زود
گیرد طهران بالکسر دبی است با صدفمان و دوی است بری طین بالکسر کل طایان
بالفه و تشدید کلکار و کرسنه بمعنی اول از طین و بمعنی ثانی از طن ما خود است
طران بختین پریدن و طیلسان بالفه و بهر سه حرکت لام و مشهور فوج است
جامه است که بر دوش می اندازند و عرب تا نشان و طیللس بخوف آلف
و نون نیز آمده طیا السجمع و طیلان ملکی است عظیم در نو انجی و طیم **طی**
طیو بالفه خواندن طحو بالفه بکس کردن و بد از کشیدن و رفتن و دور شدن
و بر بلوی چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طر و آمدن از جای دور طوقو بالفه
و الفه و تشدید او بر آب بر آمدن جزئی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت
دویدن آمو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو
بالفه آمو بره که نوزاده باشد و بالفه و تشدید او و انتظار و درنگ طمو بالفه درار
شدن گیاه و بر آمدن رود و بر شدن آب دریا طمو بالفه و بالفه و تشدید او
گوشت بختین و بر بیان کردن و رفتن و کار کردن **طی** طیبی بالکسر و الفه است
بهایم و سباع طوی تشدید یا تازه طاری آینه از جانی و ظاهر شوند به کسی نگاه

طریاتی چیزی که ظاهر نشود که از کجا آمد طاعی از حد در گذرند طفلی آنکه تا خوانده
بهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت طعی همان طوک گذشت طامی آب
بسیار که از کنار درگذرد و دریای بر طامی طباخ طبی بهشت بد یا چیدن و نورد
وینت و موضعی که قصد آن دارند طادی چنده و گرسنه **باب الطار مع الالف**
طبا بالک اهو ان جمع طعی طرفا بالغم و فتح از بر کان جمع طریف نظریا بالفتح جانور
چون کبک بوی کنده دارد طلمار بالفتح شب تاریک و تاریکی طمی بالکسر و غزه
در آخر شکی و مدت میان دو آب خوردن شتر طار بفتحین نشسته شدن و بالکسر
نشسته کان جمع طار **باب الس** طالب بالفتح و سکون غزه بانک و فریاد و کد خدا
شدن و ستم کردن و آواز زبر زنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه
داشته باشد و از اسلاف المس گویند و بدین معنی بالغم نیز آمده طبنجاب بفتح هر
دو طار در دو عیب و آید که در یک چشم می شود طرب بالفتح و کسر آکوه ضراخ
یا کوه خورد و زمین بسته که بلند بر آمده باشد طراب جمع و بختین و تشدید یا
کوتاه بر کوشش طنبب بالفتح پنج درخت طنبوب بالفتح نهایت ساق از قدم
و نهایت آنخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در ایجا سنانا
پهوند کنند زده باشند **مع التاء** طبیته بالفتح اهوای ماده و فرج زن و فرج بزبان
و ابان یا ابان خورد و هم وادی طبیه بالغم و فتح با سردناله تیر و دم شمشیر
و سنان طرفه بالفتح زبرک شدن طغینه بر ورن سینه مودج و زنی که در مودج
باشد طغان و اطغان و طغن بصفتن جمع طغنه بالفتح ناخسته طایه بالغم تاریکی
طلحات و فتح لام و سکون آن جمع و طلحات نلته طلحه شکم و رحم و شیره و بعضی گفته اند

طلحه

طلحه شکم و رحم و پشت طلحه بالضم و تشدید لام بیابان و آنچه سایه کند و هر چه بدان اثر است
و برودت بنا برند چون حصه و جزان و ابری که سایه افکند طماره بالکسر ابره دری
جامه خلاف بطان و بالفتح قوی پشت شدن طمیر و نیم روز گرم ظاهره چشم پرودن
آمده و پنجه کتاب او نیم روز خوردند و باب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر
ماده قوی پشت ظمیره بالکسر بار و بختین رخت و مسامع خانه و مردم خانه **مع**
الف طار بالفتح و سکون غزه و آید که رفتن برای طفل و مردمان شدن طمیر بالکسر و سکون
غزه و آید از حیوان و آن که جهت طفل کند و مردمان بطفل دیگری دستون
که در بیلوی دیو آید که در یک جانب خانه طیار بالکسر و مدینه یعنی شتر ماده است
بغمه و آن خرقة است که بر بینی شتر بندند تا بوی بیدار انداند طوار بالغم و غزه
و یک پایه طیار بالکسر و تشدید را و نظر بختین سنگ یا سنگ بدو و نیز طفسر
بالغم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوراخ کمان کردن سر جل که میزند و تا خانه
چشم و قلوبه است و یک کسی و بالفتح دیدن کسی را و بختین زمین هموار علف
ناگ و ناخسته شدن در چشم و قور و زشدن طفار بالفتح و کسر موضعی است درین که نمود
خوب و جز خوب بدان منسوب است و قلوبه است ایضا و قلوبه است بشام و قلوبه
است در چین و بوی خوش که از آنها اقطار نیز گویند و اطبا، اقطار الطیب گویند و
بفارسسی از آن جن دیو گویند و بندی که ظهر بالغم تکام زوال و صلوة الطهر نماز
پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوتاه از پیر مرغ طهران
بالغم جمع در آنه دشت و بال بسیار و موضعی است و قور کردن بجزئی و زمین بلند
و درشت و لفظ قران و لطن تاویل آن و حدیث و جز و چیزی که از کسی غایب باشد

و بنشیند در دینت ظلمت شب و بار بار جمع و مفرد آید و آنکه نیت او در کند
 نماز با لغم جانب کوتاه از بر مرغ و یا کسر شب و موافق شدن و گفتن مرد
 زن را که تو بر من بچوشت مادر منی و این گفتن زن بر حرام می شود تا گفته شد
 حلال کرد و با لغم ظاهر سنگستان ظاهر بید اختلاف باطن و نای از نامهای حق تعالی
 و چیز ابل ظهور با لغم بیداشتن و خرد شدن و پیام بر آمدن طوهر بلند یا زمین
 و میانهای زمین و بیداشتن و ترش و ترش الطوهر آنکه بگوید فرود آید
 طلع با لغم نیکدین شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین بسیار مردم و نیت
 زده شدن و با لغم و فتح لام کوهی است بنی سلیم را اطلاع میل کننده و نیت زده و
 ستور تنگ و سگی که در شب خواب نلند طلاع با لغم بیماری است که در پای ستور
مع لغم ظرف با لغم زیری و زیرک شدن و او نکر در آن چیزی که آید
 ظریف زیرک و خوش طبع طراف با لغم و نشدید او تحف آن زبرک ظریف با لغم
 و نشدید فایب و فولاد آوردن یا نای شتر و کرانی بویسته و زنگانی ناخوش طبع
 بالکسر شکافتن چون هم اسب و کاد و کوسفند و مانند آن و حاجت و معاشرت در رفتار
 و جزان و با لغم باطل و خون هر و بفتح لام نتر آید و بر سر زدن و بضمین خبرهای
 محنت و شدت معیشت و بنشیند و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و کل لطیف
 بد حال و خور و جای درشت و نامور و کار محنت و دشوار و سختی و چ کردن و ضرر ایگان
مع اللام نخل بالکسر و نشدید لام سایه و حیال و نمونه جن و جزان و باره از شب اول
 جوانی و شدت را با داری که آفتاب را بپوشد و یاه تاریکی شب یا آنکه نخل سایه اول
 روز باشد و فی سایه آخر روز خلل و الحلال جمع و معنی نیت نیز آید لیل سایه دایم و

و بنشیند

جای

جای سایه دارد و آنچه سایه اندازد و خمد و مودج و مودج در باطلال با لغم سایه ابرد
 جای سایه در خلل با لغم و فتح لام سایه بانها و ابر که سایه کنند و بنشیند آب زبر
 در زمان که آفتاب بران نماید نخلول با لغم سایه کردن **مع الیم** نخل با لغم و بفتح
 ستم کردن و محنت زاده شدن آب چنانکه از کنار دریا در گذرد و کم کردن سختی
 و گذاشتن چیزی در بفر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بفرهای
 و خوردن شتر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتی کردن خر با ده و با لغم
 آب صفا و سفیدی دندان و برت و اول هر خبر و بنشیند تاریک شدن شب و
 شخص و کوه و بالکسر و فتح لام دادی است ظلام با لغم تاریکی اول شب تلیم شتر
 مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که باست نشده باشد خورده شود و غایب که از جاه
 رفته باشد ظالم **مع النون** ظران بالکسر و بفتح طاک و کسر را جانوری است
 مانند کبک بیفت بد بود که چون در جاه بلند بودی آن زود تا کت شدن ظلمت با لغم
 و بنشیند سیر کردن و رفتن یا یا ظاعن مسافر و ظاعن بود جدا و زمانی که در مودج
 نشیند ظعون با لغم شتر که بران بار بردارند و بکار دارند و مودج بران کنند
 ظعان بالکسر سنی که بار و مودج بدان بندند ظمان با لغم و مدینه نشد ظنون یا
 لغم مرد به کمان و مرد ضعیف و کم جلد و جاه که معلوم شود که آب در آن هست یا نه و
 جاه کم آب و درمی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده نخل بفتح و نشد نون
 نیت نماز و کمان بردن و یقین و کمان و یقین ظلمت نیت نماز
 شده ظمان به نشد نون مرد به کمان و نیت نند ظهران با لغم طرندی و کوه
 ترین برای مرغ طلیان با لغم و نشدید یا یا سمن دستی و بکین و کبک است

العباء بالکسر ارتفعت بحمد
وارجع الالعباء من

که بر یک آن چرم را در بافت کنند **عسای** قطبی بالفح او ظهري بالکسر شتر ماده برای جاق
و کاری و پس پشت انداخته و فراموش کرده **باب العین مع اللاف عبا** بالکسر
بلر و کالی از هر خضر و تنگبار و مانند آن و بفتح نیز آمده و بالفح روشنی آفتاب و آماده
کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و اما دیکش کردن و پاک
داشتن **عبا** بالفح و مدینه پوشش است بپوشیدن محدود که از اعراب پوشند
و نادان و کوران و ناگوار عتی بالفح خوشنودی و درضا عجا بالفح کنگ و بی زبان
عدوی بالفح آنچه سرایت کند از گرد و جران و تباهی و شاد کردن و بالفح ستم
کردن عدوی بالکسر ناجیه و بیگانه گان و مسافران هر چو بی که میان دو جوی باشد
و سنگ تنگ که بدان جزیری را پوشند و بالکسر دشمنان عداوه بالفح دراز
و پنهانی هر جزیری و دوری و شغلی که ترا از جزیری باز دارد و سنگ تنگ که بدان جزیرا
پوشند و بالکسر و صید را در بی لیدیکر زدن و انداختن عذری بالفح مفد و در
و عذرخواستن عذرا بالفح زن دومین و عذاری بالفح و فتح او کسرتن جمع و در
سوراخ مکرده و برج سنبله یا جزا و مدینه متر فرقه و موضعی است نزدیک دمشق
و دبی است بنام **عرا** بالفح صحای بی درخت و گیاه که هیچ جز در آن نتوان براه
رود عری بالکسر ناجیه و اگر تمام بکاری نداشته باشد عرا بالفح عرب خالص
عرا بالفح در خندای خزا که بعاریت شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود بگرفت
نماید عرا بالفح و فتح را شناسندگان جمع عارف و بفتح عین و سلوک زبال دار
ماده تائینت اعراف و کفار زبال که یال اسود دارد و عرا بزنگ و کفار زبال که
در رفتاری ننگ عذره موضعیست و در فصل را بیاید عرا بالفح هر کون و دوران

استقامت

استقامت و زردن و شکایت کردن عزی بالفح و تشدید از موش اغز و معنی عزیز شتر آمده
و نام حی است و آن درختی بود که قبیله عطشان او را بر ستمندیدی و نزدیک آن خانه ساخته
بودند بغیر خالیدین و لیدرا فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را بسوخت
عسی بفتحین معنی امید و نزدیک که چنین عشا بالکسر تاریکی اول شب و از ضرب
مانا ز خفتن تا از زوال آفتاب تا طلوع خروغش این نماز معرب و خفتن و بالفح
طعام وقت خفتن و بی مزه شب گوری و روز گوری را نیز گویند عواد بالفح ناقه که پیش
خود را نیند تبارکی عثورا و عاشورا روز دهم محرم بانم عشا بالفح و فتح شش نازده ماه
است عشا بالفح جویی که درست گیرند و نام اسپست و جامع از اهل اسلام و شوق العشا
مخالفت با اهل اسلام و مجرزان در میان در سخنان ساق عطا دادن و بخشیدن و بخش
و بخشش علیا بخشش تمام عطیه عفا بالفح هلاک شدن و ناسید شدن نشان و خاک
و سفیدی بر وجه چشم و بالکسر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز عقی بالفح
آن سر و جزای کرد و پس جزیری عطلا بالفح و فتح خزنده آن علماء بالفح زنی که آب
بالاین او شکافند یا شنند و بالفح و فتح لام و ایامان علاء بالفح بلندی و نام مردی است
و موضعی است بدین علیا بالفح آسمان و سر کوه و جایی بلند و هر جزیری که بلند باشد
از جزیری و کار کرد در عالی علیا بالفح بلند تر تائینت اعلی بالفح جزای بلندی و بالفح تبری
و فوق و بدین اسم است و یکی از حروف جاره است و شد سبت ناجیه بوادى الفری و
موضعی است بدین عطشان عقی بفتحین رفتن بنیای چشم و دل غار کراهی و سستی و ابر
بلند و بر سبط و غلیظ و از رنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران آورد
باشند عیاد و پوشیدگی و جز پوشیده عفا در زدن در زردن و سماع و بختی و بلا عشا

بالفتح ریح و منقح عوار بالعم بک سک در و ماه و نمو و الفتح و تشدید و روسکی که فراد بسیار کند
و بی مزه و نیز آمده و مقعد و مزه است از منازل قروان پنج ستاره است یا چهار و شتر
بیر عینار زن خوب چشم و ماده کلاه چشتی و بنزه و مشکلی که نزدیک پاره شدن باشد
عیار در وی درمان و مانده شدن از کار و در از شدن گیاه **مع العباد** **عرب** بالفتح
و تشدید بانی در وی خوردن و بدان بزوی خوردن آب و بالضم استین عباب بالعم
برک درخت خزا و مضم سبل و بری و بری و بسیاری و بلند یاب و اول هر جزو
بالفتح و کس یا آخر بر وزن قطام اسمست معنی امر یعنی به دیان بری آب بخور عجب
الفتح مرد و عین جامه صوف و چشم شتر و جامه قراح و کسوت نرم و مرد در از و بز کوی
و نام تجی است و نام مردی است عجاب مرد از عجب و بختین حب کالنج و عجب
الغلب و بختین ابهای منفق یعنی جبهان عتب بالفتح چشم گرفتن و علامت کردن
و بالکسر بسیار عتاب کننده و بختین میان آفتاب و وسطی میان و وسطی
و بنصر و بختی و کار ناپسند و فاد و جوهای که بر روی ساز عود بر حس گذارد و از کار
تاریک بایکانب سر عود بکشند و در شستی و سطرهای زمین و استمان جمع عتبه عتاب
بالکسر ملامت کردن و چشم گرفتن و نماز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی است
عیتب بالفتح بد قبل از زمین عجب بالفتح پنج دم و تدرنگ و پامان و آخر کار عجب
جمع و قیله ایست و بالضم خورشید بنی و کبر و مردی که شکفت آید و او را نشست و بر
خاست کردن با زنان و شکفت آید زنا زانستت و بر خاست کردن با او و بالفتح
و کس نیز آمده و شکفت و غریب آمدن چیزی العجاب جمع و بدین معنی بختین نیز آمده
چنانکه مشهور است عجب کار شکفت و جز غریب و بدیع عجاب جمع عجاب بالضم

شکفت

شکفت و تشدید جمع بسیار شکفت از نده عذاب بالفتح ریک تمک یا طرف تمک از ریک
عذاب بالفتح ریک بسیار عذب بالفتح خورنی و پوشیدنی خوش و کوار او خوردن جزئی
از غایت تشکی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بختین فاشاک
و آنچه از خم پس از زبون فرزند برکیده و درختی است و رشته که بدان ترازو بر درازند طرف
هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست او بزبان و لبس پلان شتر و احدش عذبه و بالفتح و
کس دران میاید که سبزی از جامه عوگ کو میزد برش جمع شود عاقوب و عذوب بالفتح سبوز
ایستاده که از غایت تشکی آب و علف خورد و آنکه میان او و آسمان برده و حاصل نماند
غریب بالضم نام بی است عذاب بالفتح شکفته کردن و بالفتح و تشدید آن نام است
عرب بالفتح نشاط و بفتح رانیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک
و بختین بنابه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر رانیز آمده و ناحیه ایست بدینه
و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بر شدن و بالضم و بختین مردم تاری که در شهر
باشند و اعراب آنکه در بایه ساکن باشند و عرب عاریه و عابا فالص و صحیح عرب
بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر او را دوست
دارد و عرب بختین جمع عرب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی
و نام ایسی است عاب بالکسر اسپان و شتران تاری خلافت برزان و بختی عرب
بالضم بی سطر بالای باشد آن دی مرد و بایستی که بمزله زانوی در هر دو دست
او و کبی و عهدی وادی و ساق مرغ سنگین که آن مرغ را قطار گویند و راه سنگ
در کوره و جینی کوه و کار بزرگ و دشوار و در استن و شتا فتن حجت و دلیل و حله
و بانه و نام ایسی است و نام مردی است از عاقله که بدردغ و خلف و عده در عرب

مشهور است و از چغته و عدای نار است را مواجید عرقوب گویند و خلعت و عده را او
پاراد مشهور است و در کتب مطول است عرقوب لعنتین غایب شدن و دور
شدن من صدق و ضرب عرقوب لعنتین مردی زن و زن بی شوهر عرقوب بالعم جمع هر دو
عازب آب و گناه دور دست و گوی است عرقوب بالفح کبرایه دادن فحل هیه کشتنی در
جستن زرباده و آب حتی زو نسل و اولاد او عیب استخوان دم یا جای رستن
موی دم و ظاهر قدم و بر در زو شاخ حرما یا باریک و راست که برگ از دور کرده باشد
یا آنکه برگ بر نیا ورده باشد و آنکه بر برگ برآمده باشد از اسف گویند و شکاف کوه
و نام مردی عصاب بالکسر معنی است نزدیک مکه عصب بالفح گیاه تر و لعنتین خشک
شدن و خیال عصب عیالی که در آن خورد باشد هاشب شهر گیاه ناک و شش گیاه
خوار عصب بالفح عصاب بر رستن و بچیدن و در آن کردن در ستور رستن و نام
کردن شاخهای درخت بعد از آن جزئی زدن تا برگهای آن بریزد و تحت لیسن
خایها بزوز و گو سپند با پی کشیدن بپختد و نوعی از جامه بود و عصاب سرخ که در قسط
سال پیدا میشود و سرخ کناره آسمان و تحت لیسن را انبای شتر ماده تا شتر زیاد
دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و کرد کشتن بخیزی و رسیدن و گرفتن
و قبض کردن چیز را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بخیزی و ساکن کردن
لام مفاصل تن در جرا و فر و نقل کردن آن بسوی مفاصل و بسیار پی شدن گوشت
و لعنتین بی نام صح عصب و برگند های قوم و درخت لبلاب و بدین معنی لعنت و غم نیز
آمده عصب شمش بار و دای در عیده و بریان کرده عصب بالفح بریدن و در شام
دادن و شکسته شاخ کردن ایندن زرا و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و کشتن

و صیف

و صیف زدن کردن کسی را و شمشیر و در نیز زبان و جوان سبک سیر دیکه لا و کشتن او و دیده
باشد و لعنتین شکسته شاخ شدن گو سپند و بریده گوش شدن ناقه عصبوب و عقوبه
بالغم نیز زبان شدن عصب بالفح و لعنتین بینه و بالفح بزنی و نازکی و لعنتین عصبوب
و لعنتین هلاک شدن و هلاک عصب بالفح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب بالغم
شدن بخیزی و جگر کردن بران و لعنتین عصبوب و بر مال خود اقامت نمودن و راستان
و خشک شدن پوست و سبط شدن پوست دست در کار و لعنتین فرید شدن عصب
بالفح رفتار و روشن ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر همان فتن
از بی و بی جزئی چیدن و پس جزئی آمدن و نایب کشتی شدن و بر باشد زدن و
بالغم و لعنتین یا بیان کار و عاقبت و لعنتین بی که از آن جلد همان و زود دای سازند
و بالفح و کسوفات فرزند و فرزند زاده و یا باشند با عاقب هر چه پس جزئی آید و آنکه
لورا به نیات بپنوائی و سر در قوم کشند بعد از وی و کسی که نایب کسی باشد در
خر و نایب از انبای حضرت رسول ص زیرا که از همه انبیا بوده عصاب بالکسر شکلی که
و بالفح مرغ شکلی سیاه معروف و سنگ برآمده در میان جابه که در لورا بدرد و
سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند زردبان و جوی لب که از آنجا آب بچوس
رود و سنگی که بر آن آب دهنده است و آب خوراند و پخته خاک و هر جزئی بلند
که بسیار بلند باشد و رایت حضرت رسول دم و جزئی است که در توایم جابا نامان
بر می آید و ستاره چند بصورت عصاب که از آن عصاب آسمان گویند و در سیاه آن کوچک
که در سوراخ خلطه گوشور کشند عرقوب که زوم و در وال نعل و در والی که بدان بار و جابا
در زیر استور کشند و در جلیت در آسمان و نام ایی است عصاب جمع و لعنتین و شمشیرها

دشت سردی سرما علب بالفیج کرد و عیار و سبک و نشاد و سختی در رفتار و بختی سطر
لب و ذوق و نزدیک انگشتان یا و بالکسر و فتح کلاف و تشدید با کومه جسم و سرشتی و تندر
از جن و انس و انکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان همان بن مذر علب
جمع کثیر علب بالفیج دو و بالفیج کرد علوب بالفیج انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیک و جمع علب نیز آمده و بالفیج کرد و علب بالفیج نشان و نشان کردن و استوار
کردن قیفه تمیز بی و کردن شتر بخت شدن گوشت و بالکسر مری که امید خیزی
از آن توان داشت و جانی که اگر همیشه باران در آن بار در جزئی نزدیک و بالفیج نیز آمده
و جایی رستن درخت کنار علب جمع و بختی نوعی از بیماری شتر که در اعصاب کردن
می شود و سختی و درشتی و غیره بوی گوشت بعد از استخوان و درخت در شتر و بالفیج
و کلام جزئی سخت و درشت و سوسمار و زنگویی و حران کبر باشد علف کسر و فتح
نون انکور و شراب علب بالفیج بزرگ بینی و کوی است بفسطین و لب تکی فرج
و بالفیج و تشدید لون میوه است مانند گار که از آنرا سجد کیلان کونید و اوی است
و عقل و شکم و جام اسپی است و کوه خورد سیاه و کوه دراز و بالفیج و تشدید لون
انکور فروش و نام مری است علب بالفیج هزار درستان عنادل جمع علب علب
آهو و ضد بزرگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک است و ارشدن
عالب عیب کننده و عیب ناک و شتر است شده عیب بالفیج انوان از علب
و حاجت و مردگان نا کور و کلیم بسیار شیم **العین مع النار** عابته اقت عادات
جمع عادت خو عادات جمع و فی التمثل عادات السادات العادات یعنی فصلتها
بزرگان و پیشوایان فصلتهاست عاریه باشد تشدید با و تخفیف آنچه بدهند و بگردانند تا نفع

شود از آن عواری بال تشدید و تخفیف جمع عامه آبا و کونده و مهور و آباد عاید باز کرده
و سود و نفع و رحمان و صلح و مهربانی عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع عاقله خویشان
که درت را نشان نمیت کنند و قوی که بدان چیز را دریا بند و زن خردمند وزن
که شطاطه کونند عاصفه با و سخت عاصفات جمع عاقبه و پایان حیرتی و فرزند عاقل
این جهان و بی مهلت تلافی آبله عارضه حاجت عواض جمع و رنج و بیماری عبودیت
بالغم بنیکی عبادت بالکسر بندگی کردن و برستیدن عبارت بالکسر بیان
کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر خواب کردن عبرت بالکسر بند و بند رفتن و بالفیج
اشک باریدن و کوی و سوزش چشم عبت بالفیج و تشدید تا سخن بیکار رفتن
و باز کردن و الحاح کردن در سوال چیزی عا که کسر تا حمان گفته و نام زنی است
و نام نزن از حدت حضرت رسول ص عابته از حد در گذر نده و سرشتی کننده عترة
بالکسر جمالی و کردن بند کشتنگ و عود و غیره بشتر شده و بیایزند و خویشان
و نزدیکان و فرزندان و باره از مشک و درختی است خورد که از آنرا زنجوش کونند
عقبه بالفیج نام مردیست و بختی خوب پائین در که بران پای کدازند و بعضی
گفته اند خوب بالای در و سختی و امر نایسندیده و کوی عترة بختی و وقت نماز
خفتن و مقدار رعیت شفق از شب و باقی شتر کونند از دشمنان ستور در
ایستادن فرودار و عترة بالفیج از اراد شدن عترة بالکسر لغزیدگی و بسر در اقیان
چیزه بالفیج زن بر عاجز و ناتوان و فصیح عجز است غیر تار عترة بالفیج و تشدید
بیم خاکینه عترة بالفیج عجب بودن و بعضی درخت خراگه از آنرا زسته باشد و مشک
عقبه بالکسر شتاب و مشک و دو لای عبال بالکسر و عجل بالکسر و بالفیج جمع

سوی

دوئی است از گیاه و موضع است و بفتحین الفی که از کاه و میکشد و در اولاب و سبوس
و خوب استوار و حکم که بران بار بر آرد و خوب اینها سر جاده که بدان دلو را و نیزند
و کل ولای و دهی است بزمین و شتاب بخار با لغم و الکس هر چه بشتاب حاضر
آورده شود و شیرینی که شتاب در کاه بشتاب در شد بخوبه بالفیخ خزانی است بگو
در مدینه و حضرت رسول فرموده که هر که صفت خزانی بخوبه صبح بخورد از کزند و اسب
زهر این شود عدالت بالفیخ شایسته کوهی شدن و عادل بودن و در استدان و
برای عداوت بالفیخ و بالغم جای دور عدت بالفیخ که نشاید دال ساز و سخت
ولما دی و بالکس شمار عدوت بالفیخ کنا جوئی و بالغم جای دور و بالکس جای بلند
عذوبه بالفیخ کوار شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عدت بالفیخ در
کاه از غلبه خون و موی پستی اسب و در قاموس مطلق موی پستی که موی
نامیده گویند عدت بفتحین جمع و قبیل است از زمین و ستارگان کاه بکشتان و آن
بجستاره است درزه و بکارت کردن و گوشت پوست خسته کاه کوه کجسته
کردن دوری شوند و موی بال است نظر کردن بخیری و خسته کردن و در شیرینی و کین
مردم و ستور و چیزی از این که بدان ادی را سنگین کنند تا قرار کند و در یک پایال
نشده و در سوراخ نکرده و برج سنبه و جز او مدینه مشرفه و موضع است بدمشق
و دهی است بشام غریبه بالفیخ مازی زبان شدن غریبه بفتحین و نشد به لغت مازی
عده بدخوی و جنگ جوی عداوة بالفیخ ملخ ماده و نام چند است و نام دی
است و بالفیخ و نشد در الت جنگ خور در تر از منخوق و دهی است نزدیک نصیبان
غریبه بالفیخ کت دکی میان فاشه عومات قیامت غریبه بالفیخ و نشد به یاد دخت

خزانه را و خورده باشند و آنچه از زمان در وقت فروختن درخت خزانه را با خود و نشدند
سرای خوردن عرایاجع غروه بالفیخ دسته دلو و کوزه و جزان و انگه بر این که دران
نمک کنند عراضه بالفیخ بیما در شدن و بالغم راه او را از طعام و جزان عراضه بالفیخ
همت و جلد و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را مقوض شود
و پیش کشد و بالفیخ اشکار کردن و موض نمودن عریفه معروض در شسته و عین
کوه شده و یک طبیعت و نخوت و کوهان اشتر یا بقیه کوهان عراضه شناسندگان
و بهتر شدن عراقه بالفیخ و الحاف اصیل و رک در بودن غریبه و غریبه بالفیخ
بی زنی و پی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بجز کاه غریبه دل نهادی و
تقد و فریضه خدا عزت بالفیخ مایل از زمان و در ملاهی و زنی که بر شده باشد
و مایل باشد بکوهی غزازه بالفیخ غریز شدن و کرای شدن و کباب شدن و
دشوار شدن و دشوار شدن و در پشته شدن و قوی کردن غزاة بالفیخ و نشد
زاعزری و قوت و چینی و نام زنی و آهوبه ماده عسکره بالفیخ سختی و اشک شدن
عسرت بالفیخ دشواری و همچنین عسارت بالفیخ عسیر بالفیخ سین لذت
جماع اب منی عساکه بالفیخ موضع غسل و بالفیخ و نشد سین زنبور غسل
و فانه غسل عسرت صحبت داشتن و خوش زنده گانی کردن و بفتحین ده
عسرت قبیله و تبار و خویشان و سعد العشرة قبیل است از زمین عشا و شب
کوری و در کوری عسوه بالفیخ و الکس نشی که شب دیده شود از دور و مرکب
کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفیخ نیز آمده و بالفیخ تاریکی میان اول شب
یا چهارم حصه شب عسره بالفیخ باز داشتن از کناه و خوف کسی را و بالفیخ و کس کردن

و امثال و سپیدی بازوی آهو و مانند آن عصبه بالغم مردان و اسپان و مرغان از
بست تا چهل مراد است عصبیه و نفیقین اما نکته در رشت کسی شوند و نسبت بیدری
و بسری باوند آشته باشند و در فرایض عصبیه هر کسی که خوش کسی باشد و او خصه
معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرایض هر چه باشد از آن کبیر و قوم کسی که برای
او عصب و زنده و لغز کند عصبیه بالکسر آنچه بدان سر و جزان بسته شود و
دستار اینز کوبند و روی از زردم و اسپان و مرغان عصبیه بالغم نقل چیزی از
دلی که زنده درون بگردد عصبیه نوع علو است و فی الصراح عصبیه سیاه و موموع
الطعام عصبیه بالغم خوب طرف در کار بازوی در کونند و بالکسر داعی که بر
بازوی استور کنند عصبیه بالکسر جزو بخش غظه بالکسر بند و پندوان غظه
نفیقین بزرگی قدر و نخوت و بکر غطومت مراد است آن عصبه بالکسر و تشدید
فایر ترکاری و یار سا شدن و بالغم بقیه شیر در پستان و جوز و ماهی سفید خورد
که مزه برنج درید و بالغم زن پار سا عفا فیه بالغم پار سا شدن و بالغم بقیه شیر در پستان
جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از بردن عفت بالکسر در بوجیت و بستند
و بغایت رسنده و بزرگ در کار عصبه بالغم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی
که در یک عاریتی بجا آوند و یک فرستند و از هر جهت و خوبی و جمال و جزان و بالکسر
بزرگند و نفیقین بجای بر آمدن دشوار از گوه که بد شواری از آن بالا توان رفت عقده
بالغم که و حکومت و تصرف بر ملک و آب بسیار زمین و جای درخت و خاکستان
عقره بالغم نام از ایندی عصبه بالغم و تشدید قاف موی مولود عقیده موی مولود
که در میان ابرو درخت و تیری که سوی آسمان بر تاب کنند و کوه سفید و جزان که در فتنه

موجود قربان

قربان کنند و چشم زرد کوبند که برای مولود قربان کنند عقیده زن مستور و کیم
و شترکاری و سپید قوم و بهترین هر جزو مرد در عقله بالغم بند و نام شکل است از
اشکال در مل برین صورت بز عقوه بالغم درختی است و کرد کرد سر و محله که لغت
عکاشه بالغم و تشدید کاف و تخفیف آن نام صحابی است که او را عکاشه بن محمد
کوبند و در اصل یعنی عنکبوت است عک بالغم و تشدید کاف طرف روغن و جزان و بزرگ
توده کم که قاف ب بر و تابیده باشند و رنگی که شتر ماده البتق را با کلام البتقنی ظاهر
شود و درختی که ما و نام موضعی است عکرمه بکسر عین و را کبوتر ماده و بیدر قبیله و نام
صحابیه است که لیس ابو جیل بود که شرف اسلام مشرف شده و نیز مولای این عباس
که راوی احادیث و آثار است علامه بالغم تشدید ان و تشدید نام بسیار دانا
علقه بالغم و این شرف و قوت روزگار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک که نوزاد در
پراهن بی استین و جامه نفیس و درختی است که بدان دباخت کنند و نفیقین یاره
از خون بسته علات بالغم سنان و سنی که بر آن قوت گذارند تا بخش که علقه
بالغم او برش و خصومت و دوستی لازم بدل و کسر نیز آمده و قوتی که بدان روز را
بگذرانند و بالغم و بالکسر آنچه مردم در آورند و بعضی گفته اند که علقه بالغم او برش و
دوستی و جزان و بالکسر علقه تا زیاده و مانند آن علقه بر وزن نمایه اندک خشک
در زیند چیزی که از آن دست باز ندارد علقه ستوری که بر ماده فرستند و خوراک
ستور علقه علف و خوش جا را علامه اشکار کردن علقه بالغم نام مردی است
در آشفند تا می و شهری است بجزب علا و تا بالغم بلندی و بالکسر بالای سر و اول
و میان دو تنگ بار و هر چیز که بالای چیزی باشد و هر چیز که بر سر چیزی زیاد کنند

و از انبار سی سر ماری گویند علامه بالغم بماند و بقیه شتر و باقی هر جز علت بالکس و کشید
 لام چاری و وجه و سبب خیزی و بالغم زنی که بر زن دیگر آورده شود علت جمع و نیز
 الحلمات فرزندان از زمان متخده علیت بالغم و کشید یا بلند و بالکس و کشید
 لاد و یا غرق بشت و جزان جرمی و علت جزئی بودن عمده بالغم آنچه بران اتفاق داده
 شود علمه بالکس کار و عمل و بالغم نیکی و بختین کار گمان که بدست خود کار کنند
 عمره بالغم زیادتی یکی از ارکان حج و زفاف زن سم در خانه زن و عوس آن که
 کم زن ترا بجا نخواستش از بند و بالغم هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار
 و جزان عماره بالکس آبادانی و آبادان کردن و نام قبیله ایت و بالغم هر چه بر
 گذارند چون باج و دستار و کلاه و جزان و بالغم نام مردی است عامه بالکس
 خود و مغز و دستار و هر چه بر سر بگذرد عموه بالغم قهر و دوستی عنایت بالکس و
 الفتح قصد کردن و اتمام در شستن بخیری عنایت بختین گناه کار و زنا و بکاری شود
 افتادن و هلاک عورت بالغم اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم
 آید و رفته صفت لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عوده بالغم بازگشتن
 عوفه بدل آنچه بیاه خواستن عمده بالغم نوشته بیع و شتر او نوشته نمونند
 و تمار در زنی و سستی و ضعف در بخت و عقل علیته بالکس زنگانی عقیقه بالغم
 کنار جوی عیب بالغم زنیل جرمی و جامه و آن که در آن جامه و رخت کنند و جامی
 سرد و محل راز عیله بالغم دروشی عیاضه بالکس و فتح فای بالکس مرغ قال
 گرفتن عیاضه بالکس چار بر رسیدن **مع انشاء** عنبت بالغم زمین و طعام
 عیثه ساختن و آن طعامی است که بر بند و در آن می کشند یا بین و کشک باشند

بر اردوی در آن غنچه و بالکس بازی کردن و بختین بازی عیثه بالغم رگانی است
 و بالکس و کشید با موحده بسیار بازی کننده عیثه بازی کننده عیثه بالغم
 و کشید تا کم در چشم افتادن و الحاح کردن در جزئی و کشیدن مار عیثه بالغم
 هر دو عین بشت توده ریک که در رویاه باشد و زمین نرم و گوی است بدینه
 علت بالغم امیختن و فرام کردن و شک را د باعث کردن و شتر بر نیایدن
 از جفتاق و دوی است بپزداد و بطرف شرقی دیده که وقت علویان است و بختین
 سختی جنگ و همیشه بودن بران و مردی که از اینجا و از اینجا جمع کنند علیت مان کنندم
 و جو عیثه بالغم زیان و تباهی رساندن کب برمه و زیان و تباهی **مع الجسیم**
 علاج استخوان قبیل و فاقه که جای خواب او نرم باشد و سر کین و بکس هم کلمه که بدان
 شتران بچاوند و کشید به جیم راه بر و معنی عیثه و عیثه بالغم و کشید به جیم او از
 برداشتن و هوا گرفتن که علاج بالغم کرد و دود و نادان و تانک و اول از کشنده
 از هر جز چون نه آب و باد و کمان و جزان و شاع عیثه معروف بدر رویه شاع
 عروج بالغم بر آمدن و بیالاشدن و رسیدن جزئی یا بوا سطر ان لنگیدن عیثه
 بالغم و بغم اول و کسر اشتری که راست نشاند و شهری است و موضعی است
 قبیله بدیل را بفرنی است براد که و کله شتر و بختین ننگ شدن و یکی که در اصل
 خلقت باشد و فر رفتن اقباب و مایل شدن آن بغروب عیثه کارزار استوار
 عیثه درختی است عیثه دفع کردن و نکاح کردن و بر کرد ایندن زمین بدیل عیثه
 بالغم در زدن استوار کردن را در رفتار علی بالغم طعام یا کینه و نرم و دوی است
 بجزین و بالغم شاع درخت نازک و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و بختین عیثه بالغم

و علاج جمع عرق بالفتح زدن بمصباح و جران و جماع کردن و بالکسر و بفتح اول
و کسر فار و در مردم و اسب و سباع که طعام بعد از استقرار معده بدان منتقل شود
علاج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کوزه خرد و خرز و کبر که هیچ دین ندارد
و نان سبط سوخته علاج و اعلاج جمع و بفتحین در خنمای خوردن و خردن و بفتح عین و کسر لام
و بالفتح و ففتح لام سخت و شدید علاج بالفتح لام موضع ریک است ببادیه و شتری که علیان
خوردن آن کباب است علاج بالکسر در مان کردن در استعمال آلات و جوارح کردن
و ستیزه کردن در علاج بالسی عجم شتاب رفتن و شنا کردن و بفتحین و بالفتح
تشدید میم مفتوح مار عوج بالفتح تیر و چ پیمان رونده و شنا کننده عجم بالفتح
سوار مهار شتر را در آن نوع ریاضتی است که بدان شتر را مهار می شود و بفتحین
کشیدگی مهار شتر علاج بالکسر رسن دلو بزرگ که در مابین آن بسته بگوته نهای
دلو حکم کند و در دینت و کار و اصل کار عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را
و کشیدن مهار شتر پس با و خم دلون کردن شتر را بکشیدن مهار و ایستادن در
برگشتن و بالفتح نام مردی است معروف که در زمان اوم علیه السلام بوجود آمد و تا راه
موسی علیه السلام زنده ماند و نام پدر او عوق لغتم است و آنچه مشهور شده که عوج بن
است خلافت صحیح عوق بن عوق است و بفتحین که شدن و بالفتح و بالکسر و بفتح
ولو و کسر و کوچ و بعضی گفته اند بفتحین که در بالای جبری است لاه چون دیوار و در
و مانند آن و بالکسر و فتح و او کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید و
علاج در شش عوج بالفتح نفع نوع خار سیت و خار سیت و نام است عواج قیل
است عوج بالفتح در زدن از اهو و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن عجم بالفتح

در فتح است

در فتح است که بدان و بزرگ آن ندادی کند و شتر آن جرد و در کتب علم معانی بیان
تقدیم جاو عین واقع است و ان غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست است
بلکه آن درخت را فتح گویند **العجم اول** عاد قبیل است که بود علیه السلام بر
سالت این آن آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم
نیز عاد خوانند و عاد یعنی جز قیدم و منسوب بقبیله عاد و جزیری که عادت نمود
عبد بنده و آن آن خواهد ازاد باشد خواه بنده عیب و عباد جمع و کبابی است خود
و بجان کومه بن و کوی است بنی اسد را و نیز کوی دیگر است و موضعی است بلاد طی
و بفتحین خشم و غضب و خارش و کزخت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار
عباد کردی از مردم در سپان بهر سو رونده و راهماد و رویشتها و موضعی است
عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در جره بر نهرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند
و فتح عین چنانکه صاحب صحاح گفته خط است و بالفتح و تشدید با پرستندگان
خدا و صاحب این عباد بفتح عین و زیر معروف بفضاحت و بلاغت عیب بالفتح
و فتح یا تصغیر عید و نام مردی و اسبی است و بالفتح و کسر یا بندگان و علامان عابد
پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی و ان اول العابدین عبود بالفتح
و تشدید یا مضموم نام غلامی سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه سبزی
که او را است در جاه انداخته بود ایمان آورده بود هتان از قوم خود چنان که
میکرفت عباد بالفتح آماده کردن و ساختن و نادگی و ساز راه و قدح بزرگی
عبد بالفتح و کسر تا عاقبه و آماده و نام شاعری است و بالفتح و الفتح نام موضعی است
عند بفتحین و کسر تا اسپ میا و آماده برای رفتن و استوار و حکم تمام خلقت

عقد بالفخ و هم تابر فاله کسار اعده و عدن بالفخ جمع و اصلش عقدان بوده نادر
وال ادغام کردن درخت کنار درخت طلع و بروزن درم و او سبت عبد
بالغم مویز و دانه الکور یا میوه ایست مانند مویز و بالفخ دانه مویز یا رنن ترین آن
و بفخین عربان عقد بالفخ و تشدید دال شمردن و بالکساری که ماده در شسته باشد
و منقطع نشود چون آب حیوان آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در جری
و چاه قنیم و نظیر کسی عقد بفخین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم سیدانند
انترزهر در سالی و عدید شمار و شمرده شده و نظیر عدد بالکسار شش و شمار و ناله
زه کمان و پیدا شدن انترزهر در کزیدگی مار بعد از سالی و انتری و شم از دیوانگی
و شمار و هنگام مرگ عروق بالفخ مکنند کباب و بر آمدن دندان عود بالفخ سخت
و محکم و راست ایستاده و خراکیز و نغوظ کرده و جای بوند کردن عود بالفخ پناهی است
و هر کجایی که در شت باشد و بالفخ و تشدید را نام اسبت و نام مردی است محبت
عقد بالفخ بر کردن و سخت تا قنن رسن و جماع کردن عسجد بالفخ زرد و جواهر چون در
و یا قوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام ایچی است و نام موصی است و شتران و شتر
بچمایی بزرگ که زربان بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای عثمان بن
منذر بسیار استندی عقد بالفخ فرازم آوردن عقد بالفخ بچیدن و جماع کردن و
کسی را بر در کار یاد داشتن عصب و مردن عاصد شتری که بوقت مردن کردن بچید
عصید مابون یعنی آنکه علت منشا بخوار و عقد بالفخ باری دادن و بر باز و رفتن و دیدن
درخت بعضه دان الفی است و نامیدن از در و باز و بالفخ و الفخ ضد و کسار و
بفخین باز و ناحیه و نامر و معین و بفخین و ردیست که در بازوی شتر همیشه درخت

بریده شده و بالفخ و کسار و کسی که نزدیک کبکنا جوش باشد و آنکه از در و باز و ناله عسجد
درخت خراکه دست بدان رسد و جبار و آنچه دست بوی نرسد عاصد رنده
بسوی چار یا بوشتری که بگذرد بازوی ناقد و خواباند عضا و بالفخ زن و مرد کوتاه بالا
و سطر باز و و مالک سردست بر بختن عطار و بالفخ نام ستاره ایست معروف
و نام بدر که می از بنی تم که آن کرده را با آن میخوانند و نام مردیست که در وقت
حضرت رسول م جامه و درخت میفرودخت عقد بالفخ برابر کردن هر دو پا و جریستن
از جابغ در بدن و کبوتر یا مرغی است مانند کبوتر عقد بالفخ بمن و کره دادن و
غلیظ و انگشت خنچ شدن با بیع و حساب کردن و کردن سوی چیزی در آوردن
و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسار کردن بند و رشته مرورید و بفخین
که گرفتن ریمان و زبان و قبیله ایست بین و بالفخ و کسار قامت که گرفته اند
ریمان و زبان و زبان و یک توده پشته و بر هم نشسته و بدین معنی عقد قاف نیز مانده
و شتر کوتاه یا صبار در کار و برداشتن و بالفخ و فتح قاف که جماع عقد و عاقد
ناقد که دم خود را کرده کنند و ان علامت البستی باشد و کرد اگر چاه و عهد کنند
و که زنند عکد بالفخ میان چیزی و قادر کردن بکاری و مضطر ساختن چیزی و بفخین
زبیه شدن شتر و سوسمار و بالفخ و کسار کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای
بعضی باشد عکاد بالفخ کواهی نزدیک اهل ان بر اصل فصاحت باقی مانده
اند و از لغت ضمیمه خود تغییر کرده اند عکد بالفخ بی کردن و چیزی سخت و استوار و
شخی و استواری نمود و بالفخ ستون قائم و پیشوایی قوم و رک میان جگر و رک
شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف ستان مردانند و بکن بسیار و دیای شتر

مخرج و حفظ در از مخرج عماد بالکسر بنا بای بلند جمع عماده و ستونها عمد بالفح اینک کردن
و قصد نمودن صد خطا و بر پا کردن ستونها و لاغر کردن و دردناک کردن و کاران
کردن و شکستن بیماری و خشق کسی را و انداختن و زدن نمود کسی را و زدن بروی
شکم کسی را و اندوه بکین کردن و بختین غناک و تر شدن خاک و کوفته شدن
اندرون کویان شسته و چشم گرفتن و لانه شدن بجزئی و بختین و غمگین ستونها
جمع عمود بالفح و کسیر مسم فاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون
کوشش کوفته باشد و بیرون درست بود عماد اینک کننده و قصد نمایند عمید
بر شوای قوم و شکسته شده از خشق و بیماری غنجه بالفح و الغنم مویر یا نومی است
از مویر سیاه و زبون غنود بالغنم بر خلاف حق کاری کردن و درد کردن و است
حق را و استیزه کردن بناحق و باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه
نایستد و چریدن ناقه تنها و بالفح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در ناحیه چرد
غند بختین جمع عماد بالکسر استیزه کردن عماد استیزه کننده و شتری که از
راه میل کند غنجه استیزه غنجه به حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از
چپ در است و بختین غنجه و کارانه غنقد و بالفح و غنقا و بالکسر خوشه
اکتور و خوشه مبعه اراک و جران غنقا قید جمع عمود بالفح باز گشتن و گردانیدن
و رد کردن و مریض را بر بسیدن و خوردن بجزئی و باز کردن کان جمع عماد و راه
درینه و متری و سردی قدیم و شسته و بزگان سال و نام اسپست و بالغنم چوب
عمدان جمع و سازیت مشهور که از بار بطل گویند و چوب است خوشه و کاران استیزی
اگر گویند و خوشه بویت که بدان بخور کنند و استخوان که در پنج زبان باشد عماد

بالفح

بالفح و تشدید و او عود نواز عمد بالفح زمان و زینهار و سو کند و چنان و اندرز
و وصیت و امان و نگار داشت و منزلی که بوی همیشه باز میگردند از هر کجا گرفته
باشند و باران پس از باران اول و جیا در عایت حرمت و ملاقی شدن و
شناختن و دانستن و وفا بجزئی کردنی و خدا را واحد دانستن و بالفح و کسر ما
اگر قصد ولایت و کاره کند عمید هم چنان و هم زمان و گفته درین عمید بالکسر چوب
یا زاید از اندیشه و بیماری دانه و دانه و دانستن در روز جشن مسلمانان در خوشی
کوی و غلی است معروف در عرب که شتران بچیب از نسل او بنده عباد بالکسر
چار پرپی کردن و زیادتی تا نیزه کرده چنانکه مشهور است **ع الفحل** عود بالفح
پناه بردن و بالغنم نوز ایندگان از اسپ و شتر و کوسفند و امو جمع عماد بختین
پناه و ملجا و کرامت و مردم سفله و دون و بالغنم و تشدید و او مفتوح گیاه دیرین
فارسه با بجای و شور که شور بوی نوسد و گوشت که بر استخوان چسبید
باشد و مرغ پناه برنده بجای عواد بالفح که در استن عباد بالکسر پناه بردن
و ملجا و مرغی که بکوه و جران پناه برد عماد نوز اینده از اسپ و شتر و جران پناه برند
ع الکرار عجم بالفح بیان کردن خواب و خوردن از حقیقت و مالان و با بادیه
خواندن بی ادب و بالغنم بسیار از هر چیز و کرمی چشم و قیل البیت وزن و فرزند
مرده و ابر یا کشتاب روند و عقاب و بالکسر اینچه بر غنی کنار فرات تا
بیابان عرب که نذر از باج و قیل البیت و بالغنم و بالفح که از خود رود خانه و بهر
حرکت شتر قوی بار کشر که پیوسته در سفر باشد عجم خوشه بویت معروف که از
شکل و کل و کلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشه بوئی است باز بخزان است

و بعضی تنها عقربان را گفته اند و این خطاست عجرب بالغم گذشتن آب و بالفتح نو
سال از بز و کوسفند و مرد خسته تا کرده عابره که زری و بفتح با نام بسز زاده سام بن
نوح علی بنینا و علیه السلام عجرب بالفتح موضع است جیبا ترا و عرب هر چه از مردم
و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند
و بعضی گفته اند دبی است که در آن ده جامه و فرش خوبی شود عجرب بالفتح بو
افروز و زکس و یاسمین و مرد آکنده گوشت و بزک و نازک و در از از هر چیز عتر
بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه و با درختی است کوچک و تب و هر جای بانی
که گفته شود و بز برای تاج میکشند و قبله ایست و دسته میل و جز آن و جوی که
در سیل به اینها پیوند کنند که چاه کنند بر آن پای خود را نگاه دارند و بکیه کنند و بزبان
و بالفتح از زمین و خندان نیزه و جز آن و بر فاسن ایر و بعضی نیزه فروج بریده شده و بختین
شده و قوت عجرب بالفتح و تشه تالیه و اسب توانا و جای درشت که بان انس
نباشد عجرب بالفتح بسز در افتادن عا نور همگد و بختی و بدی و جایی که از جهت شیر درند
و جز آن میکنند تا میدانند عشور بالفتح مطلع دیده و رشدان عشر بالفتح دیده
و رشدان و دروغ گفتن و شهرت بین و بالغم عقاب و دروغ و بختین نیزه
و بالفتح و تشه دیدن یا جانی که در آن نیزه ای باشد عشیر فاک و عیار و تشه
عجرب بالفتح دم برداشتن اسب در دیدن و تشه اب و تشه و تشه و تشه
کردن بر کسی و کردن یا تشه و بالغم و انکسر غلیظ و درشت و بختین سطر و زب
شدن و بر آمدگی هر چیزی و بالفتح و ضم جیم و کسر آن سطر و زب عجیر نام دروزی است
نیز آمده عذرب بالغم و عذ و در تشه و بالفتح افشاندن و کلام کردن بر ستور

عشیرت ای الملعنتی

و خسته کردن و بسیار عیب است و ناه شدن و طعام خسته کردن و زدن بر پشت کسی
چنانکه نشان در آن شود و سر کین بسیار شدن در خانه عذرا بالکسر نش و خط
ریش از مرد و جانب و تشه ان فز بر روی ستور و طعای که برای مبار کردن و خسته
کردن و هر چیزی که نوبه ساینده شود بزنده عا در تشه ان جراحت و رک و خون کشانند
و غایط آدمی عا در و بدی و در تشه ان که پار یا زنده تاراه رود عرب بالفتح و تشه بدرا
کردن و کین شدن و بالغم فروچی که در کردن شتر بجا میشود و چار سیت که جوی شتر
میرزند و جوان و کوسی است بعدن عرا بالکسر و الفتح بالکسر کردن شتر مرغ زوفا
مرد سیت و بالفتح کلیت خوشبو که از کاک و جشم و بهار خوانند و نام کلاوی که با کل
نام کلاوی جنگ کرده و با همه که جندان سرد درینند که هر دو مردند و این مثل شمشیر
دو حریف که برار شوند و تقاص و وادی است عرو که جکی کویان شتر عرو درختی
از قسم سرد و این در اصل فارسی است و نام موضعی است عزرب بالفتح علامت
کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور سرکاری در تشه ان و واقف کردن بر
ابواب دین و فرایض و احکام و قیمت گیاه در دیده عزور بالفتح بد خو و پوش
و بفتح عین و سکون را و فتح و او پیشه ایست نزدیک حیفه و عزور از بیادتی الف
نیز آمده عسیر دشوار و ناقه کرام شده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این
فارسی است و تاریکی شب و محله ایست بر تشه بور و بمصر و دبی است بخیرستان
و نام سامره است و در رای است امام علی نقی عکری و امام حسن عکری
رضی الله عنهما و عکران عفر و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دم شدن و نام
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز

باشد و باره از دیک کرده باره شده باشد و بالغم و الفتح شین درختی است تلخ کشته
سه مرا بسیار خود خوان که نخل سبز بهر مطلق است که عشره عینان عشر است و بفتحین ده
زن چنانکه عشره مرد عشر بالغم ده و بالک عشره بادای البتم ده ماه بهر عشر
و بالغم و فتح شین و بالفتح و ثید شین ده یک کیزنده عشره ده یک کیزنده و ده کنده
و ده عشره ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشره هم صحبت و هم مصرف قرار
زین و او از کفتار عشره ده روز محرم یا نهم روز و ازرا عاشورا نیز خوانند که هر
حرکت و بفتحین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سر شدن آفتاب و بفتحین نیز
آمده و باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن و بازداشتن و بختیدن و بالفتح
نماز دیگر و شردن الکل و جران و بنایه یافتن و راستن و پناه و راستن و بفتحین طبا
و بنایه و کرد و بنایه عشره الکل و جران و دهیم انشوده باشد عصار بالفتح که درخت
و بالفتح و ثید صادر و عن کش عصفور بالغم کبابی است معروف که چاه رباب
ان رنگ کنده و گوشت را مدها گردانند و تخم انرا فرط کوبند عصفور بالغم کجشک تلخ
نرو باره از مغز و جوب بود که سر جو بهای که در آن پیوند کنند و جو بیای پالان
که سر حای شتر بدان حکم کنند و جای بر آمدن موی ناصیه و جران و استخوان بر آمدنیشالی
اسب و پنج گشتی و باد شاه و پیشوانی عصار فرج عصفور و درختی است که صورت
کجشکان دارد و در فارس بسیار است و از اعراب من دای مغلی نیز خوانند و آن
بار درختی است که از باغی آید کوبند و تخم ابره و زبان کجشک آن باره کوبند و سبزی
اندر جو خوانند و عصار المند ز شتران کجشک که نماند بر مندر داشت عصفور بالغم ده
و دلو عصار میرج عشر بالفتح فاش کردن و سنجی و کوهی است از من عاصر بالفتح

خوشبوی

خوشبوی عصار بالفتح و بر تشدید طار خوشبوی فروش عطر دوست دارند بوی خوش
عطر بفتحین کیزد اشتن چیزی و پر کردن مشک عطر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک
غلطانیدن و بالغم میقم و هشتم و نهم از ماه و مرد و دیر جلد و درشت و سخت و بالک
خوک یا خوک زو مرد و حیث و شیر زو بفتحین روی خاک و بسکون فایز آمده و اول
ایلی که گشت را دهند و تارهای مانند لعاب عکبوت که در تابستان ظاهر شود و از
تخاطب شیطان یعنی آب بینی شیطان کوبند و بفتحین زمان یادت یکماه عطر گوشت
در آفتاب خشک کرده و بپست بشیرتی یا میخته و نان بی نان خورش و زنی که به
مسایه چیزی ندم عصار بالفتح درختی که از روی آشتی کیزند و کشتن دادن و پیر استن
درخت فرما و موضعی است میان مکه و مایف و نان بی نان خورش و بپست بی
شیرتی و بالفتح و تشدید فاکتشی دهنده نخل عطر بالفتح کوشک و بنای بلیند یا بنای
درمان شده و بالغم نیز آمده و ابر سفید و آری که آفتاب و حوالی انرا پیوسته
و فریبمان دو چیز و منزل و مابین یا بهای حیوان و نام جامی است نزدیک کوفه و بنیاد
و اصل چیزی حشمت و مخرج کردن و بپشت ریش کردن ستورا در پیش شدن و پی
که آن ستورا و بازداشتن از فتن و بالغم کابین زن درزی که بوطی بنده واجب شود
و نماز آمده و عقیق شدن زن و حله قوم و بفتح نیز آمده و لیس جوض و جای خوردن آب
از جوض و عظم التمس و جمع شده نگاه آن و میان فانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طبع و پیر
کماه و بهترین آیات قصیده و بیضه العقر نمایه خروس که در سال یکبار یعنی خرسان میزند
و پسته که زبان بگردان از مایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و کجشک که یکبار اتفاق
افتد از جامی که امید باشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عصار جمع و بفتحین

نگاه ندارد

کریمن پانازده مشت و بالغه و فتح قاف زین و بالان که پشت ستور شش کند و در اسب
سورای کله دارد عقور بالغه سگ کزنه و کاک کزنه و جزلان عقار بالغه می و نومی از خیم
سرخ و رکنین و بالغه آب و زین و درخت خرما و درخت و اسباب خانه و نزلون
زن و بالغه و قشاید قاف کیه با پنج کیه که برای درو بکار برند و بالغه نیز آمده و کیهایی که
چار بار ایش کند و بدین معنی تخفیف قاف نیز آمده و عقار جمع عاقر یک توده بلند که
در اینجا چیزی زود و زن ناز اینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازد و مرغی که بر پای
او وقت رسیده باشد و از اسب بر او برود نیاید عکر بالغه میل کردن بجای و بار کشتن
یکجک و بار کردن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالک اصل هر جری و غ
زبان و بختین دردی زیت و شراب و دردی آب که در ته حوض مانده باشد و در زمان
شدن روغن و کلهای از اینجا تا صد و بعضی گفته اند از اینجا تا شست یا هفتاد و زیاد
از یا صد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره و بختین و رنگ شمشیر و بالغه و کسر کاف
شراب و آب در دور و عن درد و جزلان عکور بالغه بر کشتن عکار بالغه و شایه
کاف بر کزنه یکجک و بد قیله است عمر بالغه و بالغه و بختین زده کانی و زین
اعمار جمع و بالغه مسجد و مسجد ترسیان و بهودان و بالغه دین و بفتح میم نیز آمده و کوش
میان دندان و کوشت پنج دندان و بالغه نیز آمده عمور جمع و نام مردی است که از
بواو نویسد در حال رفع و جرتا فرق شود میان عمر و عمر و در حال نقب نویسد
چه بواسطه زیادتی الفت که علامت تنوینست و در غیر منفوت نباید فرق حاصل
است و بختین مندی کزن اصل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که از اینجا
بسوی مکه مخطی می آید و بالغه و فتح میم نام حضرت فاروق است و جزلان و جمع عمر

دینی

دینی ان گذشت و بالغه و نشاید میم موضعی است نزدیک واسط عامر آباد کننده و آباد
برین تقدیر یعنی عمور باشد چون واقع یعنی مدقوق و نام مردی است و بنی عامر قبیل
عبار بالغه و نشاید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است مرد بسیار ناز و زود
و قوی در ایام و ثابت در کار و عظیم و بزرگ در سخن و مردی که اهل خانه و یاران
خود را در آید رسول جمع کند و فایم باشد را مردی نادم مردن و بالغه عمارت کننده
و عمارت است باشندگان خانه تعمیر فایم عمور و جاد سفت و حکم یافته و بالغه و فتح میم
موضعیست نزدیک مکه و نام مردی است و مصفر غر و غر و غفر لغیم عین و مسافر و فتح
ان اصل و حسب و بختی و بلا و حاجت و آهنگ عفر بفتح و قاف و ضم ان خرنی
و هر چه اول لزان بزود و تازه باشد و میان درخت خرما و باغ و باغ نشاید که از آن بجز
باخذ و اصل مرد و او او در میان غنتر بالغه و بالغه و فتح تا ماکش بزرگ که او را
خرمکس گویند و نام مردی است غنیر بر قبیل است از نسیم و بلعیر بالغه و قزندان
او تخفیف بنو العنیر چنانکه بشارت تخفیف بنو الحارث و مایه است که در دریا می
شوری باشد و زعفران و اسپرک و سپرک از پوست ان ماهی سازند و خوشبوی است
معروف و گویند ان سر کین جانور بر است و بعضی گویند منج حیشه است دریا و
صیغ است که هوای است خوشبو کرد که در کورستان هند و چین از زبور عمل که انواع
کیاه خوشبوی خوانند میم برسد و سیل از اید ریای برد و سست و شوی دم و اکثر
جانور جری از فری برد و تواند که تنم کند از این بندازد و از این بعضی کمان برده اند
که سر کین ان جانور هست و از بعضی ثقات استماع اقتاده که ماکس عمل در میان غنیر
یافته اند و این نشانی مایه است که عموم باشد و در وقتی که با شش میگذارد چون میگذارد و

اعلم عوار بالفتح و بفتح تین یک چشم شدن در فتن بلنای بی یک چشم و بالفتح و کسر و او بر بالحق
عوار بر سه حرکت عجب و شکافت و دریدگی جامه و بالضم و تشدید و او بر سه حرکت
خاشاک و خاشاک که در چشم افتد کسی که بنای راه ندارد و ناتوان و بدول عوار بر جمع
عوار بالضم و فتح و او نام جامی و خصلت نکو میده عوار بر دهایی بر آنکه از طبع عوار بالفتح
و الکسر و بفتح تین زنان و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عوار بالکسر قافله داشته آن که غله
بر آن بار کنند و هرگز یکی که غله رود و بالفتح خراشلی و وحشی و بیشتر در راه خراستمال کنند
و نام کوی است بکه و مدینه و استخوان که میان آن بر اندکی در شسته باشد و هر که بکند
باشد و هر چه عوار و چوپا که در پیشش مودج وضع کنند تا دست در آن زنند و بیک
چشم و کوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلند می کوش و بلندی پشت پای و
بلندی میان مکان و نیز می سرگفت و کوه و وادی است و موضعی است در قریه آباد بود
الحال خراب است و لقب کافر است که گران نمای الهی کرده بود و هر تر قوم و بادشاه و طبل
و میان پشت و خط سفید میان برک و مرغی است چون کبوتر و در فتن اسب و جزان
و بر کردن و بیک گوشه شدن ناقه و بطلب قتل و بر سور فتن اسب جولان کردن
عیار بالفتح زرخیدن و پاشنی زرد و سیم کرفتن و بالفتح و تشدید یام و بسیار اندوخت
کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اربی است **ع**
انرا عجز بالفتح ناتوانی و بر سه حرکت و بالفتح و کسر جرم و ضم آن سرین و پس هر چیزی
بجز بالضم ضعیف و بر شدن زن و بالفتح زن پر و عا سنجوزه نیرادنی ناگویند بجای و شتر
جمع و بیک توده و ایام العجز ایام سرمانگت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی
مست روز گفته اند و صاحب قاموس سفاد و اند و معنی عجز از نوشته بود اسطه عدم

نمونه

شده ترک آن شده عجز گفته اند قادر باشد بر جماع عجز بالکسر و تشدید از زمین میزند
ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند عجز کیاب و از چمنند و از زمین
و قادر و غائب بر کسی عجز و بالضم سنگ لیسان شدن ناقه و بختن عجز و بالفتح ناقه
سنگ لیسان عجز و بالفتح زمین سخت عجز کردگان و آن میوه است معروف و بازی
کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر عجز نیز یک یا نماندن و راسته رفتن مورچه
و مانند آن عجز کردن و بکیم کردن بر عصاره نیزه در زمین زدن و راه یافتن نیزه
و بالکسر بد خو و بخیل و شوم علم بختین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مرض و اسیر و
حریص را بر هم رسد و بالفتح و کلام در دمنده ای آرام که خواب نماند علم بکیم عجز و با
کیم نیزک و طعانی که از خون و چشم شتر بریان کرده در قحط ترتیب میداند و بعضی
گفته اند که در آن میگردند و کیاب است که در بلا و بی سلیم میرود عجز بالفتح زیاد
و آهوی ماده و جزان و نام شتر میت و رسی و نام شتر میت و پشته و قبایل از حیوان
و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است ای و کرس ماده و جبار ای ماده که
از آن فزری گویند و نام زنی است از قبیل طسم که از آن در میان بود که با سیری
برده بودند و عدول کردن و زدن نعره و آن نعره ایست خورد و عجز بالفتح و آن کلمه
و بالضم نام مردی است و بختین حاجت دورایش و نایافت شدن **عسین**
عسین عسوس بالضم و الفتح نام مردی است عسوس بالضم ترش روی شده
و ترش روی و بالفتح ترش روی و نیزه در زنده عیاس بالفتح و تشدید با و عیاس
ترش روی در زنده عیاس ترش روی شدن و کیاب است که از اسب نیز خوانند
و کوی است و ای است بخت و محله است بکوفه و بدر قبیل از قیس عیسان و بختین

شاشن و سرکین خشک شده و بر دم شتر چسبیده و خشک شدن و بستن چرک بروست و
انرا مایه مردمی است عجبس بالفیج بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن به چینه چیزی
و میل نمودن ناکه از راه و بالفیج و هر سه حرکت چیم قبضه همان چهاره از میان مغیب یا آخر
شب عجبس بالفیج ایرکان و باران پیاپی ریزان عدس بالفیج رفتن در زمین و سخت
بایمال کردن و عدس نمودن و چراندن شتر و استر و مالک راندن شتر و بقیقین دانسته است
معروف که از در فرس نسک گویند و بندهی مسور خوانند و مینو است که بر بریدن بر آید
وان گذشته است و بالفیج و فیج دال نام مردی عدس بالفیج زن و مرد نوکند جمع
اول عرایس و جمع ثانی عرس و قبایله است بین و نام مردی است در اینجا است مثل عرب
لا عطر بعد عرس عرس بالفیج و بقیقین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن مائوی
و ماده بیشتر یا از او اس جمع و این عرس جانور است که از او سوگویند و بالفیج لبتن
شتر بر آردی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان فیمه و دیوار کوچک بدون قلعه
و بقیق نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بقیقین دهشت
داشتن و طرازم بودن و سخت شاد بودن و بالفیج و کسر را شتر درنده و هر هوش و ملذم
بجزی عراس بالفیج رس کردن و بازوی شتر بدان بنزد عرس بالفیج و نشد سین
شب کردن پاشیبانی و در آیدن خبر و تنها چریدن شتر و شیرند اودن او پیش مردم
واندک خبر آیدن و کودی را و بالفیج قدح بزرگ و قنیب عساس بالکسر جمع و
و جسد عساس بنشدید سین شب کرده که شهر عسسیس جمع چون نماد و خدم
و حاج و حج عسوس بالفیج ناکه که پیش مردم نیز نهد و جوینده میدهد و کسب کننده
و مرد اندک چر عسوس بالفیج عطسه دادن و مردن و دیدن صحیح عاسس صبح و اهورک

بش

پیش رو کرد و عرب بدان فال گیرند و عطسه رنده عحاس بالفیج عطسه عاطوس
چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عحاس بالفیج بازداشتن
و سخت راندن شتر و جران و زدن به پای سیرین و بر کشیدن بسوی زمین و ما
سخت و ماییدن چرم عحاس بالکسر و عکس بالفیج بازگوشه کردن و بر کردن
سخن و مهار شتر در دست بستن و شیر زینتن بر خوردنی عحاس بالکسر رس کردن
مهار شتر در دست او بنزد علیک شیری که بر شتر با و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از
طعام که از شیر و آرد سازند و شلخ زرک بازگوشه در زمین بسوی زمین در مکان
دیگر علس بالفیج اشامیدن و جنبیدن و نوعی است از مورچه و از کج خورده
و اشامیده شود و بقیقین کسه بزرگ و بالفیج مردی و نوعی از کندم که دو گانه در یک
غلاف باشند علاس و علس بالفیج چیزی از طعام عحاس بالفیج جنک سخت
و شب دروز سخت تاریک و کاری سرد پای که راهی بان نتوان برود و عینین
عموش و عسوس یعنی راه رونده نیز آمده عس بالفیج خویشتن را در کاری نالدا
ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و تجا اهل کردن در چیزی عس بالفیج شتر
ماده سخت و حکم و عقاب و پد قبایله است از زمین از آن قبایله است اسود عس
که در زمان حضرت رسول هم دعوی نبوت کرد در شب وفات حضرت گشته
شد عس بالفیج و فیج میم نام مردی عمواس بالفیج و الکر نام بایست در تمام
که در اول اسلام در اینجا طاعون عظیم پیدا شده بود عسوس بالفیج و عحاس
بالکسر و بر ماندن دختر بود از بلوغ در خانه پیچیده چنانکه از صد و شصت کی برود
اود عانس و خری که در خانه بر ماند و مردی که بی زن مدتی در ماند و شتر فسر

تمام اعصاب عینس بالفیض مودی معروف عوس بالفیض تشب کرد چیزی گشتن و کردین
 اگر در بی چیزی خوردنی و نکا بیانی مال کردن و بالعم نومی از کو سفید و بختین در
 آمدن و و طرف وین با ندر و وقت خنده و جزان عیس بالفیض آب گشتنی و شنی
 کردن و بالکس شتران سپیدی او برخی ایمنه باشد **مع الشیخ**
 عیش بالفیض عیش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرح جایزیت و گویند
 یا قوتیت سرخ که از نور حق تعالی در خشان است و کت و مسقف خانه و عیز
 و جاه و توام و درستی کار و جانب قوی چیزی و ضمه و خانه که برای سایه سازند
 در پیش و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوب خورد و مابین منزل عو که گران
 عیش گویند و سیرین نیز در نده و جبارزه و جوی که بدان کنار ای چاه گیرند بعد
 از آنکه بسنگ گرفته باشند و بلند می و بر آندکی پشت قدم و سایبان که از نی سازند
 و جوی که آب دهنده بر آن ایستد و آب خوردند و در شیان مرغ و بر آوردن بنا و
 بجای قیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در پنج کردن زدن و لازم شدن و عدول
 کردن از چیزی و بالفیض کوشش یک طرف کردن و دشمن کوشش هر دو طرف و شش
 هودج زن و کراته فانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهرت
 بمعمر که اکنون خراب است عیش بالفیض و تشدید شین مرد کم کوشش و چیزی اندک و کم
 کردن چیزی از اندک و طلب کردن و زانم آوردن و کسب کردن و زدن و رفته
 دو وقت سیرین را لازم شدن مرغ با شیان خود و بالفیض کشیان مرغ که از زیر زای
 خوب شاخ بر درخت سایه دو که در شیان که در دیوار رسد و آنجس و اوچی
 خانه که در زمین سازد و نام شاعر است و حق کمی عطش بختین تشنه شدن و

شما

تشنه و بالفیض و الکس طاقشند و بفتح طاقینه و بکسر طاقینه آن جای کم آب عطاش
 و بالکس شکان و بالفیض جاری تشنه که هر چند آب خورد شود و تشنه شود و عطش بالفیض
 جمع کردن عطش بالفیض فرازم آوردن حال دغم دادن خوب و میوه درخت ارک
 و اطراف شاخهای المور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده عکس عیده شدن
 و برهم نشستن موی و چیده و انبوه شدن گیاه و موی عیده و مرابان شدن بر کسبی
 و عله کردن و بافتن و عکسوت و فرازم آوردن چیزی و کرد گرفتن سکان و سکان
 بجا و استوار کردن بندگشتی عکاش بالفیض و تشدید کاف عکسوت با عکسوت
 زدن نام کوبی است و بالفیض نام موی عکاش بالفیض بستن و زدن بی قصد و جز موقوف
 و بختین و منصف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه عطش خم دادن چیزی را
 و از چ بگردن و ثابت داشتن و تیر اندن و از پیش عیش بالفیض زندگانی و
 زندگانی کردن و بالکس نام مردی عیاش بالفیض و تشدید یا خوب زندگانی کنند
 و نام مردی است **مع الصادع** عص بالفیض عواره بارعد و برق بودن و او
 بی آرام شدن شتر و بختین شاد شدن و غیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و حبیبان
 برق عاصم بالکس ابر بارق و رعد و برق در خشنده و نیزه اردن و شمشیر عصص
 بعجم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که انرا دمنزه خوانند و مردانند که خیر عصص بالفیض
 و تشدید صاد اصل و بی چیزی و بالفیض سخت و محکم شدن عخص بالفیض مازو و سبز
 طرف بیاره پوست بستن و خم کردن و بر کردن و پوست را چیدن و بعضی گفته اند
 درخت بلوط است که یک ل بلوط کند و یک سال مازو و بختین عید کی و کچی در پی
 و بالفیض و کسرها چیزی که سوز خفت باشد عفاص بالکس پوست باره که سر ظرف

مانند زعفرانی که در آن جرم و جرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نکند بر آن عقیص بالفتح
یا فتن و چیدن موی و کلا کردن آن و بختین بخیل و بدخوش شدن و بالفتح و کسر
قاف بدخلق و بخیل و پشته یک تخت که در راه نباشد عفاص بالکسر موی بخیله
و که زده و رسته که اطراف کیسویان استوار کنند عکس بالفتح باز کردن و
بختین بدخوش شدن و حرون شدن چار با عکس بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر
میم حریف خوردن چیزی ترش عوض بختین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و چنان در آن
کار خضم عویس شوی که استخراج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلا
تخت و کار دشوار و زمین تخت و عیای بلند و نفس و قوت حرکت عیص بالکسر
درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام بسیار حضرت اسحق علیه السلام که در میان از اولاد
و **عین مع الفار** عوض بالفتح رخت و متاع و بفتح رانیز آمده در هر غیر از زر
و میم باشد عوض جمع و روی کوه و کردار در آن اتفاق و بلع بسیار و کوه کوه و کوه
کوه و کوهی است بفارس و فراتی و هینا و اوای و سر و گردن کج کرده رختن اسپ
در دیدن و لشکر و کسیر زانده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب
و بره و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض کسی چیزی دادن و رسیدن افعی استوار و سخن
کردن چیزی را کسی برای فروختن و پیش داشتن نام و همیشه و عوض داشتن سخن و زبان
و عوض دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و ربت و بدینه و مگر رفتن و پیش آوردن
و نشان کردن بر سرین استوار و بالکسر حرد و نفس در هر موضع از بدن که در وقت بدن خوش
و ناخوش و ناموس و آنچه نکند داشته شود از عیب رفتار از خود و از بزرگان و خویشان
و آنچه بدان خبر کرده شود از حسب و شرف و نام و اوای است چانه و لشکر و اوای کرده

درخت و آب بسیار باشد و درخت ارک و درخت کز و جانب و اوای و شهر و بزرگ
و بلع بسیار و مردی که مردم را باطل پیش آید و بالعتم شهر است بشام و روی کوه و جانب
و ناحیه و کرانه و میان دریا و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و زقار است که در
اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بختین بیماری و کزندی که عارض آدمی میشود
و مال و عیفت و مالی که جنس نباشد نقد و از آن خواسته گویند و طبع از آنچه و دو نام است
باشد و هر چه قائم چیزی باشد عوض پسین و نیز خاک یک که بکشته کشن در بانک و درخت
آمده باشد عوض بالعم شدن و جمع عوض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و در کم شده
باشد و معنی و خوبی سخن و نصف از هر ربع اول از شعری و علمی است که میزان
شعر موزون است در راه کوه نام مک و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتری که خار خورد
از بی علفی و اگر آن چیزی و حاجت و عیای که در نظام سر کسی را پیش آید و بسیار از
هر چیز و بر خوردنی و بز و کوه سینه که او را خار پیش آید پس خورد آنرا و نام اسمی است
عارض عوض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کتا و خار
یعنی جای بر بدن ریش از روی و ابر را کنده در افعی و دندان بعد از تنایا و شتر
ماده چار کسب و صغی کردن و چوب بالای در که بدان در میگرد و عطا عوض بالکسر
دور شدن از کسی در کشتن و مکافات کردن کسی یا آنچه دیگری کند با او و مقابل
کردن کتاب را با کتاب دیگر یا کتاب دیگر و بکار آنها و نواحی شدن و پیش آمدن
بکسی در راه و پیش آوردن ناقه سر را بخل برای کشتنی و بدین معانی است معارضه
و دروغ یا خطا بر بنیای سرین استوار و بالعتم پسین و عوض عوض بالفتح و تشدید ضد
کردن و زیرک و داهی شدن و بالعتم نوعی از علف استوار چون دانه جزای کوفته و

و کفاره و جزان و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار در و سخت اور زنده و توانا و سخت
بر سر عضو خاص بالفنج چیزی که گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور تک و تنگ
و بسیار آب عفا من بالفنج چیزی که گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان
سخت و درخت سبط و بالکسر گزیدن اسپ کسی را عقیقش ملازم شدن کسی را عوارض
دندانها بعد از شایا و چارها و بالعم کونی است در درایگی که گور خانه در اجاست عوض
بالفنج بدل شدن و بدن دادن و بالفنج و بالعم و بهر حرکت اخراجی هرگز و این مخصوص
مستقبل منفی است چنانکه قط فامه ماضی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل چیزی
مع الفاء عبط بالفنج کشتن چار یا بفر علت و بیماری و عایب شدن کسی و گزیدن
در زمین موضعی که بیشتر گزیده باشند و افزا کردن و در جنگ افکندن خود را بی سبب
و باعث ویرانگین فاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون لوده کردن
بستان و شکافتن جامه و جزان و شکافتن شدن و رسیدن سختی و دریا فتن سختی
کسی را بفر سبب عبط کوشش و خون تازه و چار یا ی کشته بغیر سبب و بهانه و
شکافتن شده عطف بالعم درختی است خار در صحرای عفر فوط بفتح عین و را و ضم
فاجا نوزیست سفید و نرم که انگشتان دختر آنرا بدان تشبیه دهند یا جابوزیست
مانند سام ابرص عطف بالفنج و تشدید طما شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن
سبوی زمین انداختن کسی را عطا ط بالفنج دلیر جسم و نیز در زنده علاط بالکسر گزیدن
کردن و طوق کبوتر و رس کردن شتر و داغ بر بینی کردن شتر علاط بالفنج داغ کردن
بر کردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن و به تیز زدن و بالعم کردن بند و جامل و بختین
ناقری داغ و بی مهار عوط بالفنج بار کوفتن ناقه سال نخست عبط بفتح عین در درای

کردن

کردن **مع الفاء** عطف بالفنج و تشدید ظاهر زمین چسپیدن عطا ط بالکسر شدت جنگ
و مشتت کشیدن و سخت دشنام دادن علف بازداشتن و غل کردن و قهر کردن
و در کردن فقر او را با و علف بالفنج بازاری است در صحرانامه مکه میان نخله و طایف
که در جاهلیت غزه ماده ذی قعدہ آنجا جزید و زودخت شدی تا بیست روز باقی بودی
و قبایل از هر طرف بدانی آمده اشعار خواندندی و مفاخرت بابا و اجداد بر یکدیگر نمودندی
و در اسلام هر طرف شد و ادم عکافی منسوب بدان **مع الفاء** عطف بالفنج بالکسر
و عسوف بالفنج مرد دلیر کار کزاد و خبیث فاجر کار کزاد و شتر سخت استوار عطف
بالفنج گزیدن موی و جزان و بالکسر پاره از شب عجب بالفنج خود را بازداشتن از لعان
تا که سینه بخورد و صبر کردن بر برنج پاره و قیام بکار او نمودن و برداشتن کردن از کسی
و گرفت نکردن و بالعم و بالکسر انوی سستور و بختین لاغ شدن و تنگ شدن
سر سبکان و سندان عجا ف بالکسر لاغرا و و پیکانهای تنگ و حطل و روزگار و بام
نوی است از خزما عطف بالفنج عطا ای اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر
پاره از شب و کردی از مردم پاره از چیزی و ازده تا پناه مرد و بالعم جمع عد و فتنی
آنچه توان چشید و بختین فاشاک که در چشم افتد عطف بالفنج چیزی اندک و جمع
این معانی بدلا چینه زنده عطف بالفنج زهر قابل عطف بالکسر صبر و شکایت و بالفنج
بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش باشد و اقرار کردن بگناه و
جزا دادن و تاج خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و کپی بیست و فرید در میان
کف دست پیدا شدن و بالعم شناختن و میگوئی و جان و آنچه بخشند و بدل کشند
و موج دریا و اعراض و موی یال اسپ و بضم رانیز الله و تاج سر خروس و موی

و نام شخصی است و یک توده و جای بلند و بزرگ است از درخت خزان و در
خرمانی است بجز درخت تری و هر کس که آن جمع عروق و اسبان و ماران یا از
جمع عروق و کفترها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عروق و بعضی پس
بعضی آینه و مته و الماسات عرافت بالفتح بسیار شناسنده و گاهین و طیب عروق
بافتح صبور و بسیار شناسنده عرفت بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن
و بالغم که بر ترینه عارف شناسنده و مشکبیا عرفت بالفتح شناسنده و بالکسر
و شناسنده بسیار شناسنده در پیش و سردار قوم و لقب عرفت بالفتح روی
بر تافتن از چیزی و دل مرد شدن عرفت او از جن که شب در میانها شناسنده
میشود عرافت بالفتح و شناسنده را ابری که او از عدد از آن آید و نام قبیله و یکی است
بنی سعد او کوی است بدو زده میل از زمین عازف سرود کوی و نو از زنده ساز
و موضع است عسف بالفتح براه رفتن و از راه راست میل کردن و پیدا کردن
سلطان و خدمت گرفتن کسی را و چیدن ستور گیاه را و گاهی شناسنده کار کسی را و
برای کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرکب بواسطه فده و نفس نرسد چنان که
کلوی آوی سپیده باشد مرکب و قدح بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمکار عسف
ناقه نزدیک برک کردم سخت بچنانند عسوف مزه و زنده که او را بر کار یاری شود
عساف بالفتم ازیدن کلوی شتر از نفس شتاب و وقت مردن عسوف بالفتح بزرگ
گشت و مار سیده مردن و گشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتاب
رفتن و هلاک کردن و برون باد و کارزار گشتی را و گردیدن شتر که در حوض آب
عسوف گشتی که دانه او خورده شود و گاه او مانده باشد یا بری که دانه از آن خورده

گسی

گسی

شود

شود عسوف با سخت و تیرمیل کننده از بدنت و هر چه مایل باشد از چیزی و روزی که
در آن باد سخت وزد و شتر مرغ تیز و عسوف بالغتم سخت وزیدن باد و بالفتح باد
سخت چنده عسوف بالفتح میل کردن و خم دادن خوب را و در کار کردن بالش را و
سخت را بجزن باز کرده اندن و میل دادن و در بانی کردن و باز گشتن بر چیزی و مکه
کردن و بالکسر جانب و طرف مرد و جانب هر خیز و میان راه و قبضه کمان و نیز
بغل و بالغتم جمع عسوف و بقیقین در ازی سفر عسوف زنی فرمان بردار و ملازم که
که بر داشته باشد و بالغتم و فتح طانم مردی است عسوف بالفتح مهربان و ناکه که بچک
خود مهربان باشد و درام میاد که در آن خوب خمیده باشد و تیری که بر تیری دیگر به
چند تیری برای بر آید چنانکه بازی عسوف است و آواز عسوف مهربانی کننده و بر
کرداننده و اسپ ششم از جمله اسپ که بدان که و بندند و آهنگ کردن خود را که
کند وقت نشستن در جای خود عسوف بالکسر را و آواز و شمشیر و نام کسی
اسپ و بالفتح و شتر پدایتیری که به تیری دیگر در قمار عسوف به بچند تیری که مقصود
است بر آنند یا تیری که نه زبان دارد و نفع یا تیری که چند بار در خطبه تیری بگردانند
عسوف بالفتح و شتر پدایتیری که با کسر پارسانی و باز ایستادن از حرام عسوف
بالفتح پارسانی و بالکسر در و عسوف پارسان عسوف بالفتح خم دادن چیزی را و در
عسوف بالفتم جاری که قوام ستور را که کند عسوف بالفتح باز داشتن و کسر کاف
موی جعد عسوف بر چیزی مقیم بودن و روی چیزی آوردن و در چیزی گشتن و در مسجد
برای عبادت نشستن در عایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن عسوف بجای مقیم
شونده و در چیزی کردن و در مسجد برای عبادت نشسته عسوف بالفتح بسیار

تا بواسطه آن تیر را بر آید

اشامیدن و نگاه و دانه دادن چار پارا و بالکسر بسیار خورده و درختی درین کبرک کن میرک
انگور مانند و آنرا خشک کرده در کوشت بپزند و بالغم و بضمین جمع علوه یعنی آنچه چار خورده
و بضمین خورش سطور و جزان و بالغم و تشدید نام معلوم میوه درخت طلع که از آن شراب
جوزد و شیشه است بیاقهار تر و باز درنده علاف بالکسر نام مردی ارتفاعه که بالا نرسد
علافه بدان منسوب است و بالغم و تشدید نام علف فروش و نام دانشمند است مغربی
عسف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درختی علاف رفیق و درختی نمودن عین
بالغم و تشدید و رفیق درشت و آنکه سواری اسپان بزنی و ملازمت کند عوف
بالغم و تشدید و کمار و قنص و همان و بخت و بهره و مرغیت و خروس و شیر درنده و کوی
است و کرک و غایب جزواری عیال کردن و کماهی است خوشموی نام مردی است
و نام بی است و کرد دیدن مرغ کرداب و حیفه و جزان عواف بالغم آنچه شیر درنده
در شب بیاید بخورد و هر چیزی که یافته شود عیف بالغم کربه ناخوش درازنده طعام
و شراب و جزا آنرا و نامهای مرغ مگفتن و میان کردن و میان جاهای افتادن او و
عوب بدان فال گیرند عیافت بالکسر ناخوش درشتن طعام و جزان و عیافت ناخوش
داشت و بالغم باز بچای است عوب را عایف لکه فال گیرد مرغ و جزان عیوف
بالغم تشدید کرب را گویند و خورد و نام زنی است **عوف** عقیق بضمین
بوی خوش و چسبیدن بوی خوش بدن و جگه و جای میتم بودن و بوی حریص شدن
و نام مردی است و بالغم و کسر یا مردی که اندک خوشبو بالکسر و مدی دید بوی آن باشد
عقیق بالکسر کم و جمال و بخت و شرف و آزادی و از او مردی و از او شدن یا آنکه از او
و بالغم از او شدن و در کوشتن اسب از او کسر اسپان و بالکسر و بضمین درختی است

کاز

کاز کازان سازند و بالغم جمع عقیق و عاتق و بالغم کله و درین شدن و کزیدن و بصلاح آوردن
مال و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسب و نیک شدن
بعد از کوشیدن مرغ و عیافت عاتق بالغم از او شدن و بالکسر مرغان شکار و اسپان کسب
عاتق و دوش یا جای را و از او دوش و از او شده شراب کمه و مشک فراخ وزن
جوان نور سیده و زنی که هنوز شوهر کرده باشد وزن میان سال و همان کبه و بخرمغ
که شکام بریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و بخرمغ سنگی از او بچه کبوتر که هنوز
نا توان باشد و ستم شده و درین و کله از مرغ یا غیر جاندار چون شراب و زما عوف
جمع عقیق از او شده و درینه از مرغ و کرای و از او و کزیده و اسپ نیکو و هر چیزی نیکو و
جمع و شراب و آب و زما و شیر و لقمه بویگر صدیق زمره زرا که جمیل و نیکو روی بود
بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه هم در شان او فرموده است عقیق من النار یعنی
تو را تش و وزخ از او یا آنکه مادرشس بدین لقب میخوانند و بیت العقیق کعبه شریفه
زیرا که اول خانه ایت است که بنا شده یا این بوده از عوق طوفان یا از ویران کردن همیشه
و از ظلم جباره یا آنکه کسی مالک او نبوده عذق بالغم فراهم آوردن و بضمین دست
در عوض کردن برای جستن چیزی و همان بدن چیزی و رساندن فکر چیزی که بدان یقین
نداشته باشد عذق بالغم و سکون ذال معجزه درخت خرما یا بار و بریدن شاخهای خمی
و بخلاف رنگ کوسپند و پیشی بره یا ب تن بخت علامت بر آمدن و ظاهر شدن و بر گیاه
او خور و بوی کسی را تمم کردن و بوی کسی نسبت دادن و بالکسر خوشه خرما و خوشه انگور
و حصاری است بر نه و درختی که شاخهای دیگر داشته و کراول و فوج و آل و بضمین
موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالغم و کسر اول مرد حسیان و خوش

بوی کبوی الویز باشد عرق بالغه گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و رای که مردم بپوشانند و بالکسر ریش درخت و رک و نمال نشانند و کشت کردن در زمین غیر تان زمین را تصرف و مالک شود و اصل هر چیز در زمین که چیزی در آن زوید و کوه سخت که بالای آن توان رفت مگر شکاری و کوه خورد و جسد و موضعی است و نیز خوردنی و ساج بسیار در زمین شوره کردن درخت کردن و بجای بلند و ذوات اللوق موضعی است که اهل عراق از آنجا اهرام بندند و بختن جوی و اندام آدمی و سایر حیوانات و گاهی بجز ترش از مشام غیر حیوان را بر عرق گویند چون ترش کوزه مانند آن درشته تا وصف بسیار و در عرق و در جصف زده باشند و زخیل از یک فرمایند و بالغه و کسر ایش کوزه با وفا شده باشد و بختن جمع عرق یعنی کسار در عراق بالغه استخوان که گوشت او خورده باشند و بختن عرق بالغه عراقی بالکسر جمع و بالغه نیز آمده و معنی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عرق استخوان بی گوشت یا عرق و عرق هر دو استخوان با گوشت و بی گوشت و لطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پسرغ و نام آب است و کنار آب و کنار دریا و سنگ آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قاسیه تا ملوان از روی عرض زیرا که کنار جلد و برات واقع شده و عواقب کوفه و لهره باشد عرق بالغه در زمین و جمع عرق و عرق الصفور و جبهه و عرق الحمر و ناس و عرق البیض گاهی است که زبان برای فریب خوردن عرق بالغه شکافتن و شتاب کردن در زمین و غیر از این است و مبالغه نمودن و بسیاری کردن درون و بختن بوسستن چیزی و بختن چیزی و بالغه و کسار از عرق عرق بالغه مجده شدن و بد خلق و تنگ خوشتر و بختن

خرای شدن چرم سیدن و اطلاق کردن در طلب چیزی و بختن آنکه بر قرض در آن خود شدت نیارند عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا چارست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بختن بسیار دوست داشتن و بوسستن چیزی عاشق بسیار دوست دارند و عشاق جمع عشق بالکسر و نشاید شین مگسور دوست دارند عرق بالغه غایب شدن و بسیار گشتی کردن فرزند دادن و بسیار بازیانه زدن و اندکی خفتن و کار استوار کردن و شتر بسیار آب رفتن و فرام آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن با چیزی را و بختن مگس عشق مهر ایت سرخ مخط معروف است که از غالب بین آرنده و ولای می و هر جای آب که سیل آنرا بشکافد و شیب سازد و در وصفیت برین دیامه و بجز طایف و تمامه و آن موضع برین وادی است بر سر میل از برین و او را عقیق اصغر نیز گویند و موی مولود از آن و حیوان که باز کنند عرق بالغه غایب نامی فرمانی پدر و مادر کردن و آن نما از زدن و بالغه با زار و گاهی غیر مادر از این خواسته برای تعادل عاق سرکش با مادر و پدر عرق بالغه و فتح قاف جمع عرق بالغه و تشدید قاف شکافتن و از مولود قربان کردن و موی لطفل سزودن و تیر کباب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عحاق بالغه آب تلخ و بالغه و بالکسر بار شکم و باری که بر پشت بر دارند و بالغه عقوق و سرگشتی و بالکسر ستوران استن و آنچه ازین درخت انکور و خیار آید عحاق جمع عقیق و شمشیر بای درختان عقق لطفه هر دو عین مرغی است سیاه و سفید که او را شش با لفظ عقی میمانند و از آن عکده زراغ و شتی گویند علق بالکسر چرخ نیش و کرافایه و انبان و بدین دو معنی بختن زلیده

وشراب با شرب کته و جامه نیکو و سپردن شیر و با الفتح در او بخنن محبت و بزبان و بار گفتن
زن و در او بخنن که بود در دم و خوردن شتر سرهای درخت خار در او و بلکام چسبیدن
از سوره البقره وقت خواب خوردن و آویزش و انقدر از غلت که روز گذار باشد ستورا
کرده بسیار و بختن خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره
از آن و گرم سیاه آبی که خون از جلد بدن میگذرد و از آن گویند هر چیزی که بخیزی در او بوز
و کل که بدست چسبید و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر کس یا کسی که چار یا از آن
فرود علقه بالفتح زله و دو آب الکتش و دو لورسن و لو و محوران در سنی که بدو آب
در او بگذرد بود و محبت و هوا علقه بالفتح در او بخنن و دست داشتن و آنچه بدان چیزی
آویزند بالفتح غول و بختی و بلا و مرک و هر چه شتر از اجرد و درختی است که ناقه های
ده ماهه بستان از اجرد و هر چه مردم در او بوزد و ناقه که او را بر یکدیگر خود نمایان سازند
تا شیر دهد و روی بوی کند و بشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که بگریز شوهر
خود او دست ندارد و ناقه که با شرافت نکند و یک خواه و زنی که بگریز خود را بشیر
دهد و شترانک علقه آویزند گان علقه خود گاه اسپ و بالفتح و تشدید و تشدید مفتح
بسیار است که بدست آویزد و منافع آن بسیار بسیار است عمق بالفتح و الفتح و الفتح و الفتح
یک جاده و مانند آن و کناره سیاه که دور باشد از دیدن و بالفتح زرف و عمیق
شدن چیزی و بالفتح عمیق نظر کردن در چیزی و خرابی تا رسیده که در او غن برورند
ناحتک شود و در او است لطایف و موضعی و شهری و مملو است و بالفتح و
فتح میمنه است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمین نیز آمده و بعضی گفته اند که
بضمین غلط است و بضمین حتی کسی در چیزی عمیق زرف و جاده دورنگ و راه دور

دوراز علقه و علقه هر دو با کسر پس زاده ارم بن سام بن نوح خالق و علقه کردی
از اولاد علقه که در بلاد منتشر شدند عشق بالفتح و بضمین و بالفتح و فتح نون کردن
دگر و مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پانین شکنجه و پاره از مال و روزگار
گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عشق نام مادر عوج است خطاست
و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر لوست و بضمین نوع رقاری است
شتر را دور از آن کردن علقه بالکسر دست در کردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغال ماده
عقوق بالفتح جمع و بختی و ملاطفت و دستوار و اسپ خوش کردن و نام جانوری است
که از آن سیاه کوش گویند و ستاره میانه نبات الفتح و زکوت و دو ساله و نام سی
است و موضعی است و او را بختی کردن و دست در کردن کسی کننده عوق بالفتح
در از فام شتر است که شتران بختی از نسل اویند و گاو یا که زنگش بسیاری زنده
پرستوی کوی و کلان سیاه و لاجوردی و یاری است میانه لاجورد و کبود رنگ
بسیاری مایل و شتر سیاه رنگ و عوق بضمین دو ستاره است بیلوی فرقدین
عوق بالفتح غول و ماده سکه حص و دگر و کسکی و طویل العوق یعنی در از دم
عوق بالفتح باز داشتن و در گرد آیدن و در بند کردن و مردی که در خیر نماند و بضمین
نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالفتح نام پدر عوج و عشق خطاست
صواب عوج بن عوق است و بالفتح و الفتح و الفتح اول و کسر او با زدن و مانع
و بضمین کسکی و کوهی است از نبی عبد القیس عواق مولد و حوادث و زکار
عاقبت باز در زنده و مانع عوق بالفتح و تشدید یا ستاره است سرخ رنگ و شتر
کنار است گاه کنان که پس نیز بار آید و پیش آن شود عقیق بالفتح باز داشتن

دهره از آب و بالکس کله از جاست **مع الکاف** عک بالفتح ایچین چیزی چیزی
 عک بالفتح باز کردین در جنگ و حمله کردن و حمله کردن اسب برای ازیدن و
 چسپیدن بوی خوش و جزان و خشک شدن بول و سرکین بران شتر و جزان و ترش
 شدن و شیر و میل کردن بجای و کینه شدن کمان و روزگار و کوی است عتوک بالضم شمانا
 رفتن بجای و اقامت بر سوکند دروغ نمودن و بیدی یا نیکی برش آمدن کسی را و بر شوهر
 خود نافرمانی کردن زن و کینه شدن کمان عک کرم و رنگ خالص و مرد و طوطی و باز
 کزنده از خالی بجای و نیزه صافی عتوک از بهایت کرم و کوهی از قبیل از عتوک بفتحین
 درخت خرماعک بالفتح زدن صوف بطرفه عک بالفتح ماییدن و خوشال دادن و
 خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز توجو و مندر رس شود و خوردن یار یا گیاه را و حایض شدن
 زن و بفتحین حاجت روانی و کامیابی شتر از خوردن درخت خار در و کارزار
 کردن و اورزگشتی بنان و مایه کیران و احدی و عک بالفتح و ک را او از سخت و
 سخت در کارزار و اندوخته مرد در آن جنگ عک بالکس استوبی کردن و نام مردی
 است تابی و بالفتح و تشدید اینک مانده و کوشال همده و کارزار کننده عوک
 بالضم حایض شدن زن و بالفتح ناقه بسازم و لاغری و فریبی او پیدا باشد عک بالفتح
 لازم شدن و چسپیدن عک بالفتح و بفتحین سخت گول فنادان شدن و بالفتح و کرفا
 سخت نادران عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اعمال و مماطله کردن
 حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و بیازیا زدن و مکر کردن بدی با کسی و در
 بند کردن و بیغالب شدن و قدر کردن بر کسی و باز کردن بندن چیزی و بیان کردن سخن
 و نام مردی است که او عک بن عدنان بن از دبش مثلثه گویند و صاحب صحاح عک

بن عدنان بن معدن بنون بنده داشته و آن خطاست عک بالفتح جاویدن صمغ و
 جزان و خاییدن اسب الحام را و بکس نیز گفته اند و صمغ و هر چه لزوج و چسپنده باشد
 و بفتحین درختی است در حجاز و آنرا عک بالضم و الکس نیز گویند و نیز عک
 آنچه خاییده شود و لزوج باشد و بالفتح کس لام طعم متین و سخت و بفتحین عک
 عک بالفتح بسته شدن و سطر و علیظ شدن نیز بسته و سخت شدن ریک
 و نافرمانی کردن زن در فتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسب
 و بستن در در ریک ریک و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریک
 و بدین معانی عتوک و بسیار از هر چیز در خانه و نام موضعی است و بالضم تودا
 ریک سخت شده جمع عتوک و بالکس لصل چیز و بفتحین نیز آمده و بسببوم حصه
 آفر شب یا اول شب یا یاره شب و بدین معنی هر سه حرکت آمده و بالضم و فتح
 نون و در بی است بحیرن عتوک ریک توده بسته و سخت شده عوک مهربان
 شدن و بازگشتن در و آوردن چیزی و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن
 و آنچه در آن خانه باشد و اول عوک یعنی اول چیز و بفتحین چشیدن و حرکت
مع اللام عک بالفتح سطر و بکس مانده و عجل الذراعین سطر یا باز و تافتن
 رسن و برگ درخت تراشیدن و بجان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت
 و بر آمدن آن از درخت و باز داشتن و باز کردن و بریدن و بردن چیزی و
 بفتحین هر برگی بچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت کز و برگ باریک
 و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه تافته و غیر درخت از طی سطر
 کرد قابل دباغت جرم شود عیال بالفتح نوعی از کلمهای کوهی که چون ساقی

آن سطره استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی از آن بود و
بالکسر سنگهای سفید سخت جمع عیلا چون لبلج و بطاح عقل بالفتح سخت کشیدن چیزی را
و بر داشتن و شتافتن بیدی و بیری شتابنده و بعضی تین و شتاید لام بسیار
خورد درشت و شکار و سخت گوی و نیزه سطره عقل مرزوری که باجره گرفته باشند
و خادم عتکول بالضم و عتکال بالکسر خوشه زما عجل بالکسر کوساله و نام قبیله است
و بالضم چیزی که شتاب آرد او و بعضی تین سرعه و شتاب و کل ولای و بالفتح
و کسر جمع و ضم آن شتابنده عجل بالفتح یک شتابنده و ناقه یکم شده و شتابنده
جم کوساله عیلا جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شتابنده کوی
و داد دادن و برابر کردن چیزی و مانند نظر و قدیم و فریضه و برابری و راستی
و پادشاه دادن و میبودن و نام مردی است بسیار کشنده و بی رخم و شکار و بالکسر
مانند و یکطرف بار که از باغی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند
چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند او باشد عدل سم سنگ و برابر در قدر
و مرتبه عدول بر گشتن از راه و میل کردن و جمع ترک کردن و ارگشتنی باز ماندن
فحل عادل داد دهنده و منفک که غیر حق را بختی تعالی برابر سازد عدل بالفتح نگویند
و ملامت کردن و بعضی تین نگویند ملامت و بعضی تین روزی است سخت کرم عادل
ملامت کننده و رک خون استخامه و نام ابی است و موضعی است و نام شعبان
یا شوال در جاهلیت عدل بالفتح و کسر لام زن ملامت کز و بالضم و شتاید زلال
ملامت کننده گان جمع عادل عزل بالفتح بی کار کردن کسی را و صد کردن و دور شدن
از کینه و زن و خواستین فرزندان از آن و بالفتح بی سلاح جمع اغزل و بعضی تین بی سلاح

طرد

و بعضی

و بعضی تین بی سلاح شدن عدل بالفتح طعام بالکین سرشتن و مدح و ستای خوب
کردن بر کسی و کلام زن سخت جنبیدن نیزه و سخت دیدن و سر جنبیدن اسب
و رک و جنبانیدن با و آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه قادر
بیابان و ناقه نیزه خمار و موضعی است و بالکسر قبیله است از جن و بنوع عدل قبله
است و بعضی تین جنبیدن طعام بشیرین و خوش آید نه سابقن حق تعالی کسی را
بسوی خلق و جناب آب و قتی که آب روان شود و بالکین و ان لعاب کسی است
و بعضی گفته اند که آن بخاریت که صعود میکند و در هوا افشانی یابد و آب شده عیلا
که در مانند ششم بر شکوفهها و درختان افتد و از آن کس عدل ی چند و جای خود
نکاه آرد و گاهی بی چندن مکنس نیزه از خار و جز آن مردم می چندند و از آن ترنجبین
و نیزه سخت گویند حاصل عدل کبره و نیزه سخت چندند و همچنین حاصل عدل
مرد سخت زنده و زود کرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و بر مرغ
که نالیه را بدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و قیل عدل بعضی تین جمع و بعضی
مردم تنگ کار نیزه انده جمع حاصل عدل بعضی تین چیزی که شده در و در کزی آن
و مغز برگ و کزی بی خود است و درختی است که بخوردن آن شتر را سنگ روان شود
و کزی دندان عدل بالکسر کج و نیزه کج شده و موضعی است عدل بالفتح جمع
اعضل یعنی کج ساق و ملازم بخیزی و بالفتح نازد داشتن بویه از شوهر کردن و سنگ
شدن کار کبری و سخت دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بعضی
اول دفع دوم سختی و بلا تا واحد عضل بالضم و بعضی تین موضعی است بیاد و کبره
بشد بسیار در در و بعضی نیزه گفته اند و بر قبیله است و موش کلان و بیجا که گوشت

عقل

نشت

سبطر با باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر فساد مردی که بسیار با کوه
 سبطر بسیار داشته باشد عضال بالفتح کار دشوار و چاری سخت عطل لغیم و لغیمین
 اسپ و مردپی زرو مال و بی ادب و همان بی زور و پوشش و لغیمین اسپ و شتر
 که دروغ نداشتند باشد و قلاده و رسن نه برشته باشند و مردپی سلاح و زن بی پیران
 اعطال جمع و لغیمین بزرگ جسته شدن و بی پیران شدن زن و شخص و کردن و قاتل
 و خوشه خرما عطل غالی از پیران عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی
 و لغیمین امانت عطل متسایح دارند عطل بالکسر نوعی است از لغیمین در قایده
 شعر و سوار شدن سگ و بیخ بعضی بر بعضی و پسر است بر جستن ایشان بر ماده
 عطل دست زدن میان پای کوسپند بچته دانستن کرانی و سبکی آن و لغیمین
 بسیاری میان دو پای بز و کاه و نر و حطی که میان مقعد و قضیب باشد و بی
 خصیه کوسپند و نوعی آن عطل بالفتح خرد در انش و تیز میان یکی و دیگری
 و شتر و گفته اند قوی دست نفس را که بدان تیز کند اشبار او اغراض مصالح بداند
 و آغاز آن وقت خسته کردن طفل و تا وقت بلوغ قوت بگیرد و جامه سرخ که بود
 را پوشانند یا نوعی است از جامه سرخ مخطوط و قلعه و دل و پناه و لب تن باز و وساق
 شتر نیم و لب تن را در وقت دودیت دادن گفته اند اوله اشتن قصاص را
 بدیت و از جهت کسی تا اول و دیت و تا او پذیرفتن و ادا کردن و بیالارفتن آمو
 و نیم روز ایستادن سیه و بجای پناه بردن و ساق کردن یا از مضامین و لغیمین
 کوفته شدن زانو و چوکی و بر تافتگی پای شتر و لغیمین جمع عطل معقول بالفتح بالای
 کوه رفتن آمو و پناه بردن بجای و جمع عطل و بالفتح عطل و بالفتح در روی فایض

کوسنم

که سنگ بند و مائل خردند و آمو بالای کوه رنده و نام گوی است عقال بالکسر سنی که بدان
 باز و وساق شتر هم بندند و صدقه و زکوت بلساله و مردی شریف که چون امیر می شد چند
 صد شتر فدی او میدادند و نام مردی است و بالفتح و شتر بد قاف لکنی است و عاقل معظم
 آب دریا و موج آن و تخم وادی و خوبی و زمین یک گراه در آن توان یافت و گیاهی است
 و کار پوشیده و ششبه عاقل جمع و در عاقل منبری است به نهران و بجزیب و در بی
 بموصل دعا قول نام کوزه است در تورت عاقل بالفتح و کسر قاف نام اسپ اصطال که در آن
 تر بود به نسبت و قانع و ایام این نام صحابی دیگر است و بالفتح و فتح قاف وی است
 بخورستان و نام مردی است و پسر قبیله است عاقل بالفتح العین و القافین وی پسر است
 و نام مردی و پسر قبیله است و ولدی بزرگ و فرخ در یک قوده بر هم نشسته و حوصله سوسل
 و شتر و قح عاقل بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود
 در ویار و غن چرک در اعلان جمع شدن در اندن شتر و بستن سر بند دست شتر و باز
 آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن
 در کاری و مردن و بالکسر و الفتح لغیم عقال جمع و بالفتح پسر قبیله است عقال بالکسر
 رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است عاقل بالفتح و شتر بد
 لام مرد لاغر و پیر در زره اندام و کلان سال و بیخند از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زبان
 کند و بزبانه فریه و گفته فریه و بیخند بدن و بیمار شدن و میانه کردن در زود و دویم با خوردن
 آب و دو بار خوردن آب عاقل لغیمین دو بار خوردن آب و دویم با خوردن و نسل
 لغیمین بار اول خوردن آب و دوباره خوردن و بالکسر و فتح لام چار پناه و سبها
 جمع علت تحلیل چار و معلول یعنی چار خاک شتر است و بزبانه مذکور است در

کلام عرب یاد کرده علی بن نقیون نام مردی و کار کردن و کار و پیوسته در شنیدن و اعراب
 دادن عامل اسم را و بالکسر و القم و فتح می کار گذار و عمل را محمول بالفتح بسیار کارکننده
 عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندیب عندل بفتح عین و صاد بیارزدنی
 که از بازاری کس و بیارموش گویند عویل اول از بکره بفتح ج و کس کردن و میل نمودن از
 حق و کم و زیاد شدن تر از و میل کردن آن دو شمار شدن کار و غالب شدن بر کسی
 و گران شدن بر کسی و مهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالارفتن و زیاد کردن
 در آوردن سهام و ارض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال
 شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و اولاد برداشتن بکره و اگر عیال کسی باشد
 و یاری بکسی جوید و قوت و نفقه و عیال و نقیون لواز بکره و بالفتح و کسر و اولاد اعتماد
 و کس بر کسی کردن و یاری خواستن و استعانت عوال بالضم قبله ایست و نام دو
 موضعی است و بالفتح و تشدید و او نام مردی است عابلی پادشاه بزرگ فرنی
 که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و وزن و اگر مکمل و تمدد حال و مونس ایشان
 باید نمود و نفقه باید داد و عیال بالکسر نیز از و عیال بالفتح خزان رفتن اسب
 و مرد و جزان در درویش شدن و میر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خزان
 و اسب خوش خرام و نقیون عرض کردن سخن خود بر کسی گویی خواهد و میل شنیدن
 ندارد عیال در ویش عیال بالضم در ویشی بالفتح و القم میر کردن و گردیدن
الام عام سال و بلندیدیم عمر را فرارنده و مردم عالی صد خاص عیال بالفتح
 در ماندگی گران و بالغه آب بسیار عقم بالفتح درنگ و تأخیر کردن و باز داشتن از کارای
 و باز داشته شدن و گذشتن باره از شب و در شنیدن بیشتر وقت نماز خفتن

بالفتح

بالفتح و بوی کردن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن خبری در آن
 وقت و بالضم نام مردی است و نام اسپ و بالضم و بضمین زیتون و شیر عتوم نام
 که در وقت نماز خفتن نیز در عاتم درنگ کنند عقم بالفتح لبتن استخوان شکسته
 و کج بسته شدن آن و مست و در وقت توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان
 دست دست شکسته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان پنج دم که از آن
 عجب و عصص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و مشت آن خورد سال عجم جمع و دندان
 و شاخ فروردین بویب و جزان بجهت دانستن معنی و بستن آن و گردیدن و جابودن
 بجهت خوردن یا یاری استخوان و زیارت کردن کسی را و جابودن شمشیر برای از خوردن
 و قطع نمودن بر زوت و بالضم کند زبانه و لالان از جیوه و الفان جمع اعم و اعم
 و نقیون حبه و دانه خرد و الکورد و دانه هر هر عجم بالضم و دانه هر هر و بالفتح و تشدید
 جیم شیب و پرستور عدم بالضم و نقیون نیستی در ویشی و کم کردن و تنگ کردن
 و بضم اول و کس دال در ویشی و عجم در ویشی و نیست شده و نمودن و دو دان
 عدم بالفتح نوبی از رطب که در دریندی باشد عدم بالفتح خوردن و گردیدن و جزان سنجی
 و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود و وقع کردن و بالفتح و کسر
 ذال سخت کننده وادی است بین و گویا ایست عذام بالفتح و تشدید ذال
 یک که مردم را می آزد و بالضم و تشدید ذال درختی است خار در بسیار بانی عسرم
 بالفتح استخوان جامیدن و درخت جامیدن ستور و بالفتح و کسر را و دقانه و
 سدی که پیش رود خانه گرفته باشند و باران سخت و موش کلان نزد نقیون
 کوشت و سیاهی و سپیدی اینجهت عام بالضم جامیدگی درخت و استخوان و شویی

سج

و نقیون

و نازک و کبود و بسیاری لشکر و نادانگی و استواری آن و استخوان و درخت که کوه است
و پوست آن جدا کرده باشد عزم بالفخ و العزم غنیمت و آنکس کردن و دل نماندن
بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و الو العزم یعنی خداوندان عزم و الو
العزم از بفرمان آمانند کدل نماندند در امر خدا بد آنچه عمل کرده بودند و گفته اند که آن
چهار تن بوده اند نوح و ابراهیم و موسی و محمد و معنی گفته اند که اولو العزم آنکه جدا و جدا
در شتند و کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند نوح و ابراهیم و اسحق
و یعقوب و یوسف و موسی و داود و عیسی علیه السلام عزم افسونها و انا
قران که برای شفای بیماریان خوانند و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان عزم
دشمن سخت عزم و عزم بالفخ تا قتلان سال و وزن عجز عزم بالفخ طبع و اشتن
و در آمدن در میان جنگ و صف کار زاری باک و کسب کردن و جهد نمودن
و بختین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عظیم بختین نان خشک
عزم بالفخ و زیندن و کسب کردن و باز داشتن و جنگ در زدن و بالا بردن
شدن و بالفخ قله البیت و کوهی است و بالفخ و بختین از رخا و خضاب و
جران و باقی مانده و بقیه هر چیزی و بالکسر و فتح صادر کردن بندگی جمع عزمه بالکسر
و العزم و عزمهای جمع عزمه عزمه جوی و جگر و بول که بر آن شتر خشک شود
و بقیه هر چیزی و از رخا و خضاب و جران که باقی مانده باشد عظام بالکسر و وال
مشک که بدان مشک را بر در زنده و رسن دلو و مطهره و عود و کوزه و مشربیه
و ظرف پارک دم و نام حاجب بختان بن منذر عاصم باز در زنده و نگارنده
و موضعی است ببلاد بزیل عصوم بالفخ بسیار خوار عزم بالفخ سر لوح و میل کندم

بالک کن و قبضه همان عظیم بالفخ صورت جدا کرده و از هم و کرده و موضعی است ببلاد
بزیل عصوم بالفخ بسیار خوار عزم عصوم مرقوم عظم بالفخ سر اراج و میل کندم پاک
کن و موضعی است در بختین و هلاک شدگان و احدش عظم و عظم و بالفخ استخوان و
غره شتر عظم بالفخ استخوان که بر و کوه است باشد و بزرگ شدن و بالفخ بزرگی و
بیشتر از چیزی و بدین معنی بالفخ نیز آمده و بالکسر و فتح طلا بزرگی خلاص صفر عظیم
بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفخ موضعی است بشام
و بالفخ و تشدید ظنا و تخفیف آن بزرگ عظیم نازا اینده از مرد و زن و باد و ابر و روز
قیامت و جنگ سخت عظم بالفخ و العظم نازا ایندی از مرد و زن و بالفخ و بالکسر
نوی است از رنگ و نکار و بالفخ کلیم سرخ و جامه که سرخ باشد و بختین جمع عظیم
عظام بالفخ و الفخ نازا اینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار
ذائقه جوان و استوار علم با استوار بختین و بر شت مرد ندان و بر کشتن از زیاده
کسی و بر کسی کشتن و عمل آوردن و زدن شام کسی پیش استادن و زنه شدن شتر
و بیه بر بیه داشتن آن و اندرون بملو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و بختین
بار بندند و بلی کزن در آن ذخیره خود گذارد و علوم بالفخ بر کرده و بالفخ جمع علم
بالکسر عظم بالفخ و فتح نام مردی عظام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر اما شدت
و در استن و دانش و بالفخ شکافتن لب بالا و تن کردن و بختین شکافتن لب
بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه در از و تن و ورق جامه که کار زجر آن بر جامه کنند
و رایت و آنچه برینزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد بدان معرفت بود عالم
داننده و بالفخ لام از بندگان تنجایی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد عظیم و ان و بالفخ

و فتح از نام مردی است علام بالفتح جرح و باشد و بشدت زیاد نام نیز آمده و بالفتح و تشدید
لام بسیار دانا و عارف پشیمان مردم و بالعم و تشدید لام بسیار دانا و عارف
بشبت و چنانکه بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار دانا و یا برای تائینت و بست
بشبت بلکه برای مبالغه است و یا لکه دو بار درین دو صیغه مبالغه شده برحق تعالی
الملاق کنند چه شبیه ایام تائینت و نسبت علم بالفتح عین و قاف محظ و در
تلمیذ مزه و هر چه باشد علم بالعم و زغ و بسیار موج دریا و تارکی شب و
اشته استوار و شتر کزنده و کته و امود شتر مرغ و کوسفند و بز کوهی و کادو کا و نر
و بطور غی است سفید علکوم بالعم شتر سخت و استوار علم بالفتح عین و جیم دراز
علم بوزن علم نام مردیست علم بالفتح و تشدید برادرید و کوهی از مردم علم تمام
و دراز ز سیرا فرایر کننده و امبوه و بسیار علم بعین جمع عموم بالعم همه را فرایر کردن
عیام دستار با و خود با و هر چه بر سر چند جمع علامه علم بعین بسیار و انبوی و بزرگی
جسته و خلقت در مردم و غیران و جز تمام و شامل مردم عام عتدم بالفتح نعم یا
خون سیاوشان علم بعین درختی است در زمین مجاز که بارش سرخ رنگ
می باشد و تشبیه میکند بدان انکشت خضاب کرده را و اطراف خرد شامی
و رسته چند که تاک لکوردان آوزان باشد و خار درخت فار در است و نوعی از
و زغ عموم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالعم و فتح و او که تهای سیاه که بر
شنا کنند جمع عموم بالعم عوام بالعم موضعی است و بالفتح و تشدید او اسپه
رفار که بیداری شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی نومی بالعم و فتح و او نام مردی است
عیام بالفتح و زوی نیز شدن و تشنه شدن عیام بالفتح روز مع النون عباده ان

بالفتح

بالفتح و تشدید با جزیره است که با و تشبیه از جمله محیط است و بحر فارس میریزند
و و رای جزیره و بادانی نیست عین بالفتح سبیری و درشتی تن و بعین مردم فربه
و بلج و بعین و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطر عتق بالفتح بزندان بردن
بشدت و سختی و آرزو درن قرض دارا و بعین مردم سخت عتق بالعم نوعی از
برگ درخت خراگه شتر چرد و اصلاح کند و رعایت کننده شتران و پشم و بعین
بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تا طعام فاسد و بی مزه
بواسطه میخندن دود بدان عشان بالعم عبار و دود و موضعی است و دود کردن
التس و بدیعنی است عتقون بالعم عین خیر و محنت عین بالفتح خیر کردن و شتران
هر چیزی در دست زدن شتر بر زمین در رفتن و زمین نمیکه کردن بوقت رفتن
از ضعف و بیری و بعین فربه شدن و آماس میان فرج و در نایقه و بالفتح و کسر
چیم فربه و شتر فربه محکم گوشت عاجن نایقه در شکم او بچه قرار نگیرد و عجان با انگرس
کردن و متعدد زرد قن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان
عدن بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه بودن و جنات عدن با عفا
بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت بهتر
و جز آن و از هم و تقیم بودن شتر خوردن درخت خار در و بعین جزیره است
در زمین عادن شتر بر یک جای باشند از علف عدان بالفتح کرانه جوی و سال
زیرا و مدت بهفت سال و موضعی است عدنان بالفتح یکی از اجداد حضرت رسول
که بعضا هست مشهور بود عدوان بالعم و الکسرم و ظلم کردن بر کسی و باز کردن
و بر جستن و از هکذا شدن و ترک کردن و بعین دوییدن و باز کردن و دشمن

و بعین

کشت و قرض از صدر گذارشته عوفان بالکسر شناختن و نیم بر شدن عریفین بالکسر
اول هر جزو مترقوم دین بینی نزدیک برو یا بینی یا استخوان کشت بینی عریفین بالفتح چشم
شیر زنده و جای بودن گفتار و کرم و مار و درختان و گوشت و گردوی از بی قیم
و او از فاخته و ایوان فاخته و شهر و خار و سوسمار عوفان بالکسر خوب بینی شتر و چواری
که در آخر بای چار پا میشود و بدان موی ریزد و شکاف در دست و پا و سختی و صلابت
که در سر نبد پای اسپ می باشد و دوری و شهرهای دور و خوب میان چرخ و دلاب
و کارزار کردن و خوب نگاه گفتار و شناخ و مسمار و دود عوفان بالکسر کوهی است عوفان
بالکسر بوی چرخینه و بختین خوب در بینی شتر کردن و بیماری است که در پای چار پا
می موی ریزد و شکاف دست و پا چار پا و برایش کردن و شکاف قلی پاشیده شتر
و تخم و بوی چرخینه و بختین و دود درختی است که بدان پوست را دباغت کنند
و گوشت بختینه و بالفتح و کسر کسی که لازم باشد بقار باز تا او را از شتران قمار بخرانند
و نام اسپ است عوفان بالضم خوب خوشه جزایا چو بی که کج شده و خشک گشته و شاخته
او بریده باشد کبابی است عوفان بالضم در از بی یا چو بی موی و سپیدی رنگ
و موضعی است و بالکسر مانند نظیر و بهر سه حرکت آمده و بالضم فزنی و بختین
و فختین کواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چار پای ساگر
و فرسند عوفان بالفتح شهر است بمصالح دریای شام و عوفان الراس بالای سر
عوفان بالفتح کفتین جزئی برای خواست خود عوفان بالفتح پوست را در شوره نمادان
بخت دباغت ناموی از وی بریزد و بختین بر است شدن پوست و خوب نگاه شتر که در حوض
و آرا نگاه کوسفند و بر نزدیک آب و جب العطن بسیار مال و فرار فرخ باز و کتاده

عوفان

عوفان بالکسر سر کین و تک که در گوشت کنند تا گنده شود عوفان بالضم سر آب شدن
ناقه و امراحت دادن ناقه را بعد از خوردن آب و بار دیگر نمودن آب و فروختن
شتر عوفان بالفتح بالای کوه رفتن و تفرودان و بد مزه کردن آمدن گوشت و عوفان
و بختین گنده شدن هوا و گوشت و جزآن و عوفان گندی عوفان بالفتح و شتر
فانام مردی است و اگر ما خود از عوفان است و نون اصلی است معروف است و اگر
از عفاست و نون زاید است غیر معروف عقیان بالکسر زر عقیون بالکسر سحر است
از باد زبردش که در آن ملائکه بادند و بالیش آن نیز با باد است و نافذ ببردش و بخت
ایشان بجان ربی الاصلی عوفان بالکسر کردن عوفان بالضم و فتح کاف نور و با
شکنهای شکر از فزونی جمع علفه بالضم عوفان بختین و عوفان بالفتح و علانیه بالفتح و شکاف
کون عوفان بالکسر با هم اشکار او پیدا کردن و قلعه است نزدیک صفان عوفان
بالضم اول کتاب عوفان بالکسر و شتر یلام مکسور و یا مکسور و فغانی شتر
جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عوفان بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام
پدر مریم علیه السلام و نام ابوطالب عم رسول الله و بالفتح عوفان جابر
و عوفان مندروده گوشت یاره او بخت بر کلام و بالضم و فتح میم ابو بکر و عوفان جابر
و عوفان عبد العزیز عوفان بالفتح میقم شدن یغانی و بختین باشند کان و میقم کنند کان
یغانی عوفان بالضم شهر است همین و بالفتح و شتر میقم شهر است شام عوفان
و عوفان بالضم و الکسر و بیاض کتاب و نشان آن و اول جزئی و آنچه بدان دلیل
گنبد جزئی و آنچه فهمید و دریافت شود از جزئی عوفان بالضم پیش آمدن و شتر
روی و ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رود در قمار عوفان بالفتح و شتر یلام ظاهر

عوفان

شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالفم قبیل المیت و موضع عن بالفح و سکون
نون در ذوق این حرف است معنی از طرف است بمعنی جانب عین یفقیقین
پیش رو و پیش آمدگی عین بالفح آنکه قادر باشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر
و تشدید نون نامرد و آنکه قادر باشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان بالکسر
دوال کلام و پیش روی و معارضه و مقابله و شریک شدن در مع و شرابا کسی
ذوق فانه و آنچه ظاهر شود با همان وقت نظر کردن بدان و رک پشت و
عنانان دورک و بفتح ابر و ابری که آب نهد از او وادی است و بفتح و تشدید
نون در تک کننده در خبر عقوفان بالفم اول هر چیز و عقوفان اشباب و اشیا
اول جوانی و اول گیاه عوان بالفح یار و پشتیبان جمع و مفرد آنه و یاری کردن
و یاری و یفقیقین میان سال شدن عوان بالفح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده
شود وزن شوهر دار و میانه سال از کار و زن و از هر چیزی عوان بالفح جمع
و شهرت بساحل دریای مین و زمین که بر آن در آن باریده باشد عین بالکسر
پیشم یا پیشم زنکار تک عوان جمع و بفتح معین شدن بجائی و بر آمدن از جایی و گوش
کردن در کاری و بنجاب دادن مراد کسی و خفتن شدن بر کس درخت خرما
عاین محتاج مال نو حاضر معین و ثابت بیک جا و مرد دست و کاهل و
شایخ درخت که نزدیک تنه باشد و چاره و آدمی و رک رحم نادر عوان جمع عین
بافتخ چشم اعیان و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رساندن بخیر و
آدمی و یک کس و نهی است باندیل و موضعی است بیلاد هذیل و در می است بشام
زیر کوه کلام و عین و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کان غلوه که کشند

بالفم

دران

دران غلوه انداخته بیند از نود و ده و مال حاضر و حاضر از هر چیزی و حرفی است
مشهور و گیرنده و کزیده هر چیز و دایره ای باریک که بر پوست باشد و دیدبان
و جاسوس و دنیار و زوز و ذات و نفس هر چیز و حقیقه ذات و قبله و پیشوا
و ابر که از جانب قبله پدید آید یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله
عراق نمایان شود و اقباب و شعاع اقباب و مرغی است و انور و اکثر قوم
و مال اکثر و جای رنجن اب کلین و باران روزی که بر طرف شود و جای رواج
شدن آب جاه و دیدار مرد و کجی و میل در تر از و ناصیه و چشمه آب و نصف
و آنکه از صفت دینار و نظر کردن و مفاک و جاهک زانو و برادر بدی و ماویا
و ذوالعین قناده صحابی که رسول ص چشم او را بعد از آنکه بر آید بود بجای خود
گذاشت و از پیشتر از چشم کرد میدید و عین الشمس دهی است بمصر که الجادخت
بلسان شود و بکسر کاد و حشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بحال بود جمع
عینا و یفقیقین خوب چشم شدن عیون بالفح بسیار چشم زنده عین بالکسر
و بصیغین جمع و بالفم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری
سه ایستری محامه عرض محمد است عیون و غیر عیون رانف ندان و تشون و نام
شهرت باندیس و در می است بجزین و عین البقره انور سیاه که انوی سیاه عینین
بفتح عین و نون و سکون هر دو یاد می است بجزین و بالکسر و فتح کوی نزدیک
ماجد که شیطان لعین بر آن ایستاده او از داد که محمد علیه السلام گفته شد عیان
بالکسر دیدن چشم و این ایاج و اینی که در قلبه کاد و زراعت کشد برای بسیار کردن
کردن زمین العین مع الیوتو بصیغین و تشدید او بگردن کشی کردن و زرد

در کدشتن و بغایت پیری رسیدن عموماً بالفتح تباهی و فساد کردن عموماً بالفتح شیر
خور ایندک کوک را عدد و بالفتح در دیدن و ستم کردن بر کسی و بر کردیدن بکاری و بر
جستن چیزی بچیزی و در کدشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید
و او دشمن جمع و مفرد آمده و مذکور در موش استعمال یافته و بالفهم و تشدید و او
ستم کردن و از ضد در کدشتن عموماً بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی عموماً
بالفتح چیزی را بچیزی نسبت عموماً بالفتح کلان سال شدن و سبب شدن گیاه و
کحت شدن سیاهی شب و معنی موم نیز آمده عموماً بالفتح دیدن آتش شب از دور
و تصد آن نمودن و طعام شب خور ایندک کسی را در وقت عشا چیزی خوردن و
بالکسر فتح شیر که هنگام رفتن کوشند عموماً یا بعد از آن اشامیده شود عموماً بالفتح
استن زخم بخیزی و جمع کردن کوهی را بر خیز و شتر و بعضاً زدن عموماً بالفتح پاره پاره
کردن و بالفهم و آنکس کوشت بسیار یا آنچنان جزو بدن که بفارسی از اندام گویند
عظو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بهر حرکت
و بالفتح و تشدید و او آمو که سویی درخت کردن در از کد تا بچند عموماً بالفتح علیان و
سلاک کردن و زیر نوشتن و از خبر باز کردن و دشنام دادن و نیست کردن عموماً
بالفتح در کدشتن از گناه و اعراض نمودن از تقیر کسی و ترک عقوبت کردن و مجور کردن نشان
چیزی و بزرگترین و بهترین مال و بزرگترین چیزی و افزونی احسان و عطا و بزرگترین
وزمینی و شهری که در وی انزاعارت و زراعت نمود و خرگاه و بدیعینی بهره حرکت
آمده و مرد در کد زنده از گناه کسی و خوردن شتر چرگاه را و موی شتر بسیار در از
شدن چنانکه مقدار او رسو شود و در آتش زیاد شدن و پور شدن گیاه زمینی را

دیدن

و بریدن پشم و پناه کردن و بلند شدن علم و مکره داشتن چیز او بآب در میان
چیزی که او آتیره کند و الفتح و ضم فاء و تشدید و او بسیار در کد زنده از گناه علوی
حرکت بلند می و بختین و تشدید و او بلند شدن عموماً بالفتح بکراهی و خواری و
فروتنی عموماً بفتح امیر کشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ
و بوییدن چیزی او دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نکاه داشتن
مشک آب از جهت بسیاری و ناحیه آسمان و یک کس از کوهی که از قبایل
مختلف جمع شده باشد عموماً بالکسر خرگه و شتر **العین** معنی عینه بالفتح و الضم
و بفتحین کم عقل شدن و حریص شدن بدان تن چیزی و حریص باز کردن کسی و
حکایت کردن سخن کسی عینه دل شده و بی عقل و بختین معنوه عینه بالفتح و بفتحین
دروغ و پنهان آوردن و بالفتح و کس فساد درخت کلان و درخت خار دار و دروغ
و پنهان و سحر عارضه ساحر و ماری که چون کسی را بکزد در دم آنکس بمیرد علی بختین
سرکشته و در عیوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن و در زحمت خار و
کسته شدن و زور رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بی عزم بالفتح کشته
و جبران شدن و بختین سرکشتگی و جبرانی در راه و نداشتن حجت و دلیل و دور
بودن **معنی** عاری برهنه عادی دشمن و از ضد در کد زنده و پیدا کننده عانی
از سر گیاه در کد زنده و در از ریش عانی پر کلان سال عانی ری که خون از او باز
بایستد گو کار عالی و علی بلند عانی امیر و خون روان عانی از ضد در کد زنده و
سرکشتن و متکبر عفری بالفتح طهای کانه و هر چه که نفیس باشد و تحقیق آن در عفر کد
عنی بالفهم و تشدید یا از ضد کدشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا

دوزه و کروی که برای کارزار آماده باشند و نام قبله است و نام سپه حاکم طایفی که
او را اصحاب رسول هم و از خواص علی بن ابیطالب بوده عربی بالفصح و کسر را برهنه
و تپیشی بالفصح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفصح و نومی کردن
عقی بالفصح آنچه از شکم کودک برآید و وقت زدن اعتقاد جمع عمی بالفصح کوران عی بالکسر
و تشدید یا درمانی و در مانده شدن سخن خلاف بیان و راه بزودن بخیری و عاجز
شدن از استکلام چیزی و بالفصح نام برادر عدنان **الغبین مع الالف**
غزازین و کلب ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپ است و درختی است که بوه
از غیره گویند غیره اشراب کاورس و میوه است که از آن میجویند و درخت از غیره
گویند و بعضی بکسر گفته اند غنای بالفصح و خفتن نادر مثلش و تشدید آن گیاه آب
آورده و کفاب و بملک شده و ورق بوسیده درخت که با کف سبیل میخند
باشند غذا بالفصح طعام چاشت خلاف عشاء و پرتشید ال نام مردی غذا بالکسر
خوردنی گردان نشو و نما تن و قوام بدنست و پها کوسفند و بزبدین معنی صغ غدی بر
وزن غنی است غزایی حمزه بول شتر غزای بالفصح و فتح مسافران غزای بالفصح و فتح و قن
داران غزای بالکسر سرشش و کسی که چهار یا انداخته غزای بالفصح و بی حمزه هر جز که طلا کنند
و هر چه پسته باشد و سرشش که از ماهی برآورد و یک کاه و هر چه از غزای بالکسر رفتن
بجنگ کفار عشاء بالکسر رده و خلاف زمین و شمشیر و جران غصنا بالفصح جمع غصناه
وان درختی است صحرائی مانند درخت کنار غصنا بالکسر آنچه بدان پوسیده شو جز را
غلاب بالفصح کران شدن رخ کالا و ماهی است کوتاه و اگر تیرا در اندازد و تیری
که در رفتن بلند شود و در رود غزای بالفصح اگر بهوش کرد و مغز و جمع آمده و آنچه است

پوشانند

پوشانند تا عاق کند و بالکسر سقف خانه و جران که بالای خانه گفته نمیشد غنیم غنیم
و فتح میم یکی از دو ستاره شعر غنای بالفصح فایده و سود و پی نیازی و مکت و کسر
سود غنی بالکسر تو انگری و پی نیازی غوغا و مردم بسیار و در میخته و مردم و یا
و همچنین غاصر جمع **العین مع الباء** غاب پیشه شتر جمع غاب غیب بالکسر و تشدید غاب
و بیان چیزی و باب آمدن شتر کیز و تشدید بودن کیز و در سفته یکبار زیارت کسی
کردن و یک روز شب آمدن در روزی نیامدن و هر که روزی آید و روزی نیاید
و بالفصح کیز در میان آب خوردن چاربا و بالفصح دریای موج زن که آبش از سال
بگذرد و بجزار زود زمین کوشید غیب بالفصح هر دو غنیم تپی است و کوچی است
بنا و گوشت آویخته زیر درختن که از انزل لوق کلونیز گویند و بدین معنی است غیب
بفحقی غیب غنیم و فتح با و سکون یا موضعی است بدین معنی و ناحیه بیامه غیب بالفصح
دلو بزرگ و طینی که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار
اسپ یا اول رفتار و اسب تیز و و بای فروشان افتاب و ماه و جران و تیزی
و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و کسیت در چشم که همیشه آب از آن روان
باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و روان شدن
اشک از چشم و البه که در چشم می شود و درم که در گوشه چشم باشد و بسیاری آب
و بان و تیزی زبان و درختی است در بوب بزرگ مار و در روز آب خور ایندن
و پیش و پس چشم و فراق و دوری و لغیم بر آمدن و طوح و از جای خود دور رفتن
و بعضی تیزی درختی است که از البهار سیبیده گویند و شراب و زرد نقره و جام نقره
و قح و بیماری است که کوسفند و بز را می شود و لکی که از دلو چکد میان حوض

وچاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سبب غریب طریق اضافه و بطریق صفت تریکا
که اندازه انداز معلوم نباشد و بختین غریب و نام موضع می است و بالغم و تشدید
را مفتوح کوی است بشام غروب بالغم فرو شدن آفتاب و ماه و جزان و محاری
اشک و تیز نهای دندان و ایداری دندان و بدین دو معنی جمع غریب است غراب
میان دو کوهان و کردن شتر و میان دو دوش ار کردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی سرمای بوجهای آب غراب بالغم زاع غرابان بالکسر جمع و تیزی تیر و ج
درف و لقب مردی است و کوی و موضع است بدشت و نام اسی است و پس
کردن و سرد طوفان خوان میرن اسپ و سر و جزان که بطرف استخوان زمان پوست
و هر دو طرف را غرابان گویند و رحل الغراب چیزی است که برستان ناکه بندند تا
شتر کچه شتر بخورد و کبابی است کثیر البیع که او را بزبان بزرگ طریلان گویند و برای ازاله
بق و برص و خربت غریب دور و بچکان و مسافر و هر چه نادر باشد غریب بالغم تحت
سیاه غراب جمع و بالکسر نوعی است از انور خوب غصب بالغم لبه سدن
چیزی را و تهر کردن بر کسی و بختی و شدت دور کردن موی و چشم از پوست لغصب
بالغم کلاه و نیز و جز بسیار رخ و عیند و سنگ تحت بختین چشم کردن غصب
بالغم بسیار غضبناک از آن و مار بد کشنده و زن و شیر ماده ترش روی و نام
زنی است غضاب بالغم و الکس فاشاک که در چشم می افتد و بیماری است و
ابلهما که بریدن بر آید و بکسر موضع است غلب بالغم با غنای بسیار درخت کردن
بیکدیگر بوسته و در رسم شده باشند و بالغم و بختین سطر کردن شدن و بالغم و کسر
لام مرد چهره و سطر کردن و بختین غالب شدن غراب بالغم نام مردی و نام زنی و

برین تقدیر مینی است و بالغم و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چهره و زری
دست و نام مردی است و موضع است بمصر غیب بختین غلت و بی آکی و زری
و بی تصدی غیب بالغم تاریکی و شب و اسپ و جزان که تحت سیاه باشد
و مرد عاقل و روان و ناگوار و کند فتم و پوشش بسیار چشم غیب بالغم ناپدید
شدن و زمین بخت و سنگ و کمان و بی و بختین و بالغم و تشدید با مفتوح
ناپدید شدن گان جمع غایب **النین مع النار** غایب شرویدی و کند غارت ناراج
کنده عاقله کرده های پراکنده و انبوه در رسم آینه و از هر طایفه غایب زنی که حسن
و جوانی بی نیاز باشد از زینت و زیور و بی نیاز باشد و بشوهر از مردان و کردن جوان
عیضه دستور که خواستش مرد نداشته باشد خواه شوهر دار باشد خواه نه غایت
نهایت چیزی در ایت و علم غایب بیار موده بپشته و نام جانی است بجاز و زری
تشیب غایب قیامت و آتش کردن و بیماری که اندرون میشود و جری که بالای بسته
شمیر پوشاننده و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و دوستان و اهلی
که بالای جوب پس بالان باشد و پوششی کنده و پوشاننده غایب خوشبوی است
معروف مرکب از مشک و شکر و غیره و کافور و دهن انسان عباوت بالغم کند
پی فتم و کند زین شدن غبطه بالغم و کسر از زبردن بجال کسی بی آنکه زوال او خواهد
بجلاف حسد غیره بالغم تری و بختین کرد و غبار و زمین بسیار درخت غیبه بر وزن
هر سه مسکو و نیز بهم آینه غنای بالغم و عشوته بالغم لاغ شدن غده بالغم و تشدید
دال گوشت یاره مانند که در گوشت می باشد و هر بار صحت کرد و صلب هم
میرسد غروت بالغم میان ملووع فرود آفتاب غداة بالغم باه و غرت بکسر و تشدید

را فریفتگی و کارنا از مودی و بالغم اول ماه و سپید قوم و سپیدی برشانی و بزرگتر از زری
و اول و بتر از هر جزو غلام و کینترک سفید غریزه ترشت و طبیعت عوارزه بالفتح نازدود
و ناجر به کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غراب جمع و صاحب هر کس کوید که
کمان می برم که بدین معنی فارسی باشد غوغا یعنی هر دو عین آند و شد کردن او از در
کلو و جان در حلق و آب گردانیدن در کلو و او از بی که از کلو کشتی باشد و او از در یک
در وقت جوش و سنگ تن استخوان بینی و سر شسته و جینه دان و لیم تر آند و حکایت
او از شبان غرامه بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد
غزیت بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غوغا بالفتح یکبار آب بر داشتن بدست
و بالکسر نوعی آرزو داشتن آب پشت و بالغم یک مشت آب و بالا فایه بر کنار بام که
از آب فارسی بر وراره گویند غوغات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غوغا بالفتح بغیر حال
چختن و بریدن و بستن عوارزه بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر آب و میوه و خزان
غزاه بالفتح آفتاب و آهوی و عوارزه یعنی اول جا شد غزاه بالفتح و تشدید را شهری
است در حد و شام نزدیک بغلسطن هفتن با شتم حضرت رسول ص و مولد امام ششم
غسال بالغم آبی که بدان رود دست شوند و آب استعمال و هر آبی که بعد از شستن جای آید
غشاه بالکسر برده و بالفتح و بالضم نیز آند و عضه بالضم و تشدید صا و آند و کلویه
غضاره بالفتح کل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و لذت را و مرغ سنگ خواره و نام
قبلا حبیب غضاصه بالفتح و عضه منه بالغم تازی و تازه شدن غغاره بالکسر
ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست باره که در سوراخ کوشه کمان کند و سزده
در آن ایازند سراسر عوج که زمان بر مضمه کند بجهت و قایم چرک و روغن و جزان غلط

و غلط

و غلطه بالکسر سبطری و درشتی و غلطه بفتح و ضم نیز آند غلته بالفتح و تشدید الم در آن
هر جز از جنوب و نفوذ و جزان و اکثر استعمال آن در جنوب است و بالغم
تشنگی و سوزش درون و پراهن زیر زره غلله بالکسر بر اینی که زیر زره جامه
پوشند غلله بالضم نیز شهوت شدن و بالفتح نیز شهوت و غلبه آن و
بالکسر جمع و کوهکان بیلوغ رسیده جمع غلام غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز
غلته بفتحین سهو و غلط کردن و تحقیق گفته آند که خاص است بحباب و غلط
بطا در سخن غلبه بفتحین جره و زبردست شدن غلغلک بفتح هر دو عین اشتیاق
رفتن و موضع بفتح هر دو عین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است غلله بالضم و تشدید
میم آند و کار پوشیده و نه دریا و تک هر جز غغامه بالفتح ابر سپید و بالکسر
خریطه و یوز بیدان شتر غوغوغه بالفتح پست افتادن زمین شدن و
سخن از فهمیدن دور شدن عمره بالفتح سحیح و آند و همی مردم و بسیاری آب
و یک تشنگی غغاره بالفتح ابنوه شدن مردم و بسیار شدن آب عمره برای
مجموع چشم و آبرو اشاره کردن و سخت فشردن غغه بالضم تشدید نون او از زنی
غینه مایی که از آفتاب بر زرد بدست آرد و مرادف معتم غغاره مکر ای غیابه آینه
پوشند جزیری را و غالب شدن و تک چاه و دای و غیابات الجب اطراف
چاه که دای در آن بنهان شود غغینه بالفتح ناپدید شدن و بالکسر یک کوهی پس
مردم و کار یک یا بد و اکثر در استعمال کند غغینه بالفتح پیشه و چکل غیره
بالفتح اشک بردن و بالکسر سنگ و دریت **الغین مع الغاف** نام دروی
است غغش بالفتح مسکه و بزهم امیختن غغش بالفتح و تشدید تا لا غر و فاسد

کردن و آب چشمه خوردن و بالعقم بی وفا و بختیمن جای درست سنگنا که جای اول
سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گذراننده در زمین و تار یک شدن شب و
آشامیدن آب باران و میر شدن کوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بار
شدن زمین سنگناک در جایی و پس ماندن ناقه از شتر و راجل نمت بعد
مردی که بچنگ و جدال و جزان ثابت و قایم باشد و بالعقم و فتره ذال شهری است
ببین و بیوفایی غار ربی و فاعد و بالفقه و غدار به تشدید دال بسیار بی وفا
عذیر باره آب که از سیل بازمانده و در جایی فرام آمده باشد و شمشیر نام مردی
و وادی است بدیا مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بی وفا عذیر کسبوی
با فتره جمع عذیر بالفقه و تشدید را فریقین را از مرغ که در زمین بچه اندازد و
شکافت زمین و جوی باریک در زمین و شکن جامه و بوزدی است و
موضعی است بیادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناخونده و ناخبره کار و با
مرغی است که در آب می باشد و جزای باطل جمع غار و سپید پشیمانها و زنگان
مشامیر جمع اغرغور بالعقم فریقین و فرب و شکنهای جامه و جزان جمع عذیر کسبوی
شد و بالفقه فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان عذره کند از ادویه عسیر
خوی نیک و شامان و جوان نا از نموده عذیر بختیمن خطر کرد و شرطی که در بیع
و جزان کند و بالعقم و فتره را جمع عذره که کشتت غار بالکسر کمی نقصان در هر چیز
و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و تجود و نقصان و کمی کردن در سلام
وروش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و بفران و شتاب و تیز شمشیر و نیزه
و نیز و جزان و تیزی که بدین تیرهای در راست سازنده مقدار و مدت جزای

دکم شدن

و کم شدن نیزه و کاسه شدن بازه و خورش دادن مرغ بچه را و بعقم کوی است بنامه
غوغا بالکسر کماهی است و اماکیان و مشتکی و اماکیان حبش عزیز بسیار از هر جزو
باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و نرسک غسر بالفقه سختی و در سواری کردن
برقص دارد و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن
کاری و بالفقه کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بختیمن آنچه با داز خوب خوش
در چشمه افکند غضار بالفقه کل چسپیده و بالعقم نام کوهی است غصنور بوزن
بعضی کل چسپنده و بالعقم نام کوهی است قبله طی را و بختیمن و تشد و او شتر
درنده و غیر سز و نازک از هر چیز غافره پوست نیکو بر استه و دباغت کرده
و پگاه رنده در طلب کار نا خود و خواج خود غضر بالفقه برگذاشتن از خرنی
و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای
کسی پاره از مال او بریدن و بختیمن از زانی شدن بعد از تنگی و کرانی و غصنور
بیشتر درنده و مرد سبط جنبه و مرد درشت غضر بالفقه پوشیدن و امر زیدن
کناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
و باز کردن شدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخصاب و بدین معنی بفتح فا
نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوب است خوردن میزان و جزای است
مانند جوال و موی زرد ساق و پشانی زن و بفتح فاینز آمده و بالعقم بزغاله
کوهی و قلعه است بزمین و بالکسر کجا و جافوری است خوردن و بختیمن سنگها
خورد و موی کردن و قفا و هر دو طرف ریش و برزه بر آوردن جامه غافر
پوشنده و امر زنده غغور بسیار بخشنده غغور بختیمن جمع و نامی است از نامها

آب

حق تعالی غیر بالضم وفتح فاما مردی است و بالفتح و الکسر فاخود آهنی که تمام را
بپوشند و جم غفیر لقیح جم و تشدید می جمع کینه که روی زمین را بپوشند یا جمعی
که تا و رای ایشان نتواند دید و جماد غفیر نیز گویند غفار یا کسر مد بر قبله است
از آن قبله است ابو ذر غفاری رضی الله عنه و بالضم موی زرد ساق و پلشتانی
و موی کردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و بالفتح و تشدید فای بسیار پوشنده
و امر زنده و نای است از نامای حق تعالی غیر بالفتح اب بسیار و فرو کردن
و بالاشدن اب بسیار و انبوهی و کینه کردن و تشدید شدن و لقیح میم نیز آمده
و جو از فروخ خوی و اسپ نیکو و در پای بسیار اب و جامه تمام و جمع کنده
و مردم و نادان و کار ناز موده و بهر سر حرکت نیز خوانده اند و عمر الردا و غیر
الخلق فراخ چادر و فراخ خود و جو از بسیار و جو از مرد و بالضم زعفران و بالکسر
کینه و تشکی و بقیحین جمع کنده و بجا آورنده مردم و مردان از مود کار و بوی کشت
کننده و چربی که بدست چسب و کینه و چسبانی گرفتن دست و کینه کردن و
بالضم و فتح و فتح نیت جامع غره و قرح کوه یک نام از زمین خراب و زمین که
زیر آب مانده باشد خلافت عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند
غیر گیاه بسز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غار بالضم و الفتح جامع مردم انبوه
و بقیحین غره و بقیحین و زحمت و کزب غفار بالضم لقب محمد بن احمد
التخاری صاحب تاریخ بخارا غدر بالضم و فتح ذال و ضم آن فربه و سبط
فنازک و مردم الحاج کنده و لقب مردی است غور بالفتح قور و تک هر چیزی
فوزین است تمام و زمین نزدیک این و اب فرو رفته در زمین و فرو رفتن

ر

اب و فرو رفتن چشم بنگاک و بزین غور شدن و فرو شدن آفتاب و کرم شدن
رود و منفعت رسانیدن و بالضم ناجیه است بلا کثیر و جاننا است اهل
خوار و را کرم بدان زمین را بپایند و آن مقدار دوزخه و زنده فریخ است غور بالضم
و فتح و او نام آیه است قیسله بنی کلب را و غار خورد غیر بالفتح منفعت رسانیدن
و باران دادن و اب خوراندن باران زمین را و جز و دیگر و معایر غیر بالفتح
بسیار رنگ برنده بر اهل خانه خود و جزان غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن
و مبادله کردن و علامه اهل کتاب چون زمار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک
بدوش و روزند جزان **غیر** بالفتح رکاب چرمین که بر بالان
نند و سوزن زدن و سوزن دوختن و کم نیش شدن ناقه و پای در رکاب
که اشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن بلخ در زمین
برای تخم دادن و شامخی که در شاخ درخت انکور بد و زنده تابان شوند و زرع جمع
و بقیحین نوعی از گیاه نام که گیاه ان کبیاه از خرمی ماند غیر بالضم و فتح ترا
نام ابی است غر از بالفتح موضعی است غار ناقه کم شیر و بلخ کرم بزین فرو
رده باشد برای تخم دادن غر لقیح و تشدید راج دهن و کوهی از ترکان کرد در
سلطان بجز در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند در شدند و مدتی حکومت
در ابلج نمودند و قننه عظیم در خراسان رود از غر بالفتح چشم و ابرو و متکان
اشارت کردن و غازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت
بجزی فرو بردن و تشدید و نیکیدن چارپا و یا کشیدن آن و دست پریشان
کوسفند نهادن جهت از نالش قوی و لاغری و بقیحین مال زبون و مرد ضعیف

شدن

نموز بالفق ناقه کبر کوان آن دست نمد برای دانستن فزبی و لاغری و مراد است عود ک
و شکوک غار بالفق و نشاید میم عیب جوی و جز مردم برنده پیش کسی غوز بالفق
اهلک و قهد و اهلک کردن **العین مع الغن** غلب بالفق نام ناقه است و بختین
فاکتر کون و تیره رنگ شدن عیس بالفقم و فتح باهر کز همیشه غرس بالفق
درخت نشانند و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و پیر
الغرس جای است بدینه و وادی العوس وادی است نزدیک بغداد و بالکسر
آب غلیظ مانند آب پنی که با یکدیگر بر و ناید از زخم و پوست تنگ که با یکدیگر جز آن
بوقت زادن باشد اغراس جمع و زراع سیاه غراس بالفق آنچه بوقت خوردن دارد
از خوردن در او بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده
غریس کلکه بد و خوانده شود پیش جبهه دو شیدن بکله غرس بالفقم و
نشاید بین صغیف لیم و ناکس بالفق در نمره در آمدن و گذشتن و عیب کردن
و کشتی در آب فروردن و در آمدن که بکله غرس گفتن او را غراس بالفقم جاری
است که شتر رای شود غریس رطب تهاه و زبون غطس و عطرس بالکسر
سنگار و میگر غطس بالفق باب فرود رفتن و بدان آب خوردن از طرف غطس
الفق مرد لیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ غلب بختین تاریکی از شب
غلب بالفق باب فروردن و فرود رفتن ستاره غلب بالفق سو کند دروغ دانسته
که سو کند خورنده را در کناه غوطه دهد و بالتش فرورد و سو کند ی که بدان مال غر و حق
کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذار و ناقه که بارش کم او تا وقت زادن پیدا
باشد غلب بالفق گیاه که زمین را بسوزد و راه گذر کوچک آب میان تره زار

و پشته بردخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و جز بی که بر مردم ظاهر و اشکار است
و بالفقم و فتح میم نام حوضی است **العین مع الغن** غلب بالفق نام ناقه است و بختین
از شب غرس بالفق در سختی است غلب بالفق و نشاید شین حیانت کردن
و جز خواهی خالص و بیغرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و جل
غلب مرد بزرگ نام و بالکسر حیانت و عدم غیر خواهی و کینه و بد درونی خوش
باطنی و بالفقم منافق و حیانت کننده و بد خواه غلب بالفق بختین تاریکی غلب
بالکسر و بالفق شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و خزان غلب بالفق
تاریکی شدن شب و استه و زخم از بیماری و پیری و بختین ضعف باهر غلب بالفق
تاریکی شدن چشم از کسکی و نشانی و بعضی گفته اند بعین جمله ضعف باهر که
ذاتی باشد و بعین میج ضعف باهر که عارضی شود **العین مع الغن** و بختین بسیار
شدن چو کسب غصص بختین بکل در ماندن طوام و جز آن و بالفقم دفع صداد
جمع غصه و معنی آن گذشت غلب بالفق سستی و بختین خورد و حقیق نمردن
و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بختین روان شدن
چو کس از چشم غلب بالفق سو کند دروغ و نام قلعه است از وقت قلعه خیر که حقت
بغیر از کفاز گرفته و نام ستاره است و آن شعری غصص است که دیده نمی شود
و شعور عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غلب بالفق در آب فروردن
و ناکاه و جز بی فروردن غلب بالفق و نشاید و او بدیرا فرود شوند برای
طلب برآید غلب بالفق فروردن **العین مع الغن** غلب بالفق تنگ و پیش
بند شتر بستن و از شتر باز کردن بزغال را پیش اردقت و یک درون طرف را از

آب و کم کردن آب از پری در طرف کردن و کم از آب و نیز نیمه کردن و تازه چندان
 میوه و تازه بریدن و بشش بند و تنگ با آن شسته مراد است غرضه بالفهم و بالکسر
 تازه شدن چیزی و همچنین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن
 و ستوه آمدن و ارزو مند شدن و ترسیدن غرض تازه و آب باران و
 نوباره و شکوفه و هر چه سفید و تازه باشد غرض بالفهم و تشدید شد و چشم خوابان
 و فرود داشتن اواز و محل کردن برداشتن مکره و نقصان کردن و آرد
 کسی کم کردن و همچنین است غرضه بالفهم و بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه کا و نو
 زاینده و شکوفه نازک غرض تازه و شکوفه نازک غرضه بالفهم و بالفهم
 میان بینی غرضه زین است و مغاک و مرد دست از جمله کردن و کلام نوباره
 و دراز فم و کم نام و خوار غرضه بالفهم است و مغاک شدن زین و پوشیده
 و غیره و آنچه بودن سخن غرضه بالفهم زین است و مغاک غرضه جمع و پیر کردن
 و رفتن در زین و شمشیر در کوشش بهمان شدن و لغت غرضه بالفهم
 و الکر غرضه بالفهم کم شدن آب و برین فرورفتن و فرود کردن و کم
 شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه تمام خلقت که از شک افتد و بالکسر
 شکوفه **الف** مع **الف** غرضه بالفهم دست رساندن بایه باله کوه سفید تا معلوم
 شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بردن و تیکاه کوه سفید تا معلوم
 فرید است بالا و بالکسر نیکویی احوال و شادی و ارور و بردن بحال کسی بی
 اکثر و فال آن خواهند از آن غیرت زین امور و نام و ادبی است و بالان شسته
 که بروی هودج بندند غرضه بالفهم جمع غرضه بالفهم و تشدید غرضه بالفهم و دادن باب

غرضه بهمان شدن سخن
 غرضه کلام غرضه

وغیرین

و غیرین و او از کردن اشتر غرضه لغزه کردن شسته و او از و خزر کردن حفته
 و کشته شده و خفته کرده غطاط بالفهم مرغ شکر اریا نوعی است از آن
 از آن کزین است و سنگ او نیزه رنگ است و اندرون باله سیه و بالفهم
 اول صبح با سیه باقی شنب و محر غلط بفتحین خطا کردن در سخن و حساب
 و خزان و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت تبا و دو نقطه خطا در حساب
 غلط بالفهم خوار در سخن کسی را و شکر صحت و عافیت و نعمت نکردن و
 کشتن چار باری را و آب بسیار بجرعه خوردن و زین نسبت مغاک غوطه
 بالفهم فرود شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و زین نسبت مغاک
 غوطه بالفهم جمع غایط زین فراخ نیست و مغاک و مجاز و کمانه سر کین را نیزه گو
 اما اکثر در سر کین ادبی استعمال یافته **الف** مع **الف** غرضه بالفهم زین
 درشت و نامور و بالکسر و فتح لام سطر و وسط شدن غلیظ لغت و غلاظ
 بالفهم سطر و درشت غلاظ بالکسر جمع غرضه بالفهم لذوه سخت و غم دائم
 لغت نون نیز آمده و مسرف شدن بر مرکب و در سخت انداختن کار کسی را
 و دشوار آمدن کار کسی سخت اند و بکین کردن کسی را غرضه بالفهم بخشیم
 آوردن و چشم یا چشم سخت یا تیزی چشم و اول آن و نام مردی است
الف مع **الف** غرضه بالفهم است که میوه تلخ دارد غداق بالفهم زراع
 سیه و کرس بسیار پر دوی سیه در از و مال سیه مرغ و نام مردی است
 غازف کشتیان غازف جوی که به طرف کشتی بندند و حرکت دهد
 کشتی را و آن شود و از ابال کشتی کوبند غرضه بالفهم بسیار کردن در

بخشش و بختین نمت و ارزانی و فراخی عرق بالفح درختی است که پوست
بدان پیرا برید و بفتح را نیز آمده و پوست پراستن بدان درخت و بریدن موی
پشانی و بریدن هر چه باشد و بمش آب بر گرفتن و بختین بیمار شدن شتر از
خوردن درخت عرق و گیاه تمام سبز تازه و بالفح و فح را جمع عرقه و معنی
آن گذشت عراق بکسر جمع عرقه و همان است بزرگ عراق پستان
و پیشه درخت انبوه و در سم از هر جنس عسف بختین تاریکی عرقه و عرقه
بالفح سر استخوانهای بیلو و سر استخوان شانه و درون بالای گوش و استخوان
ترم که خورده شود عصف بالفح شکستن خوب و ست انداختن سبک
گوش را و شکستن آن و فح فاد نیز آمده و بالفح مرغ سسکو ز سیاه و بختین تاریک
شدن شب و سستی گوش و درختی است بلند که بدخت حرماند عاصف
نیکو حال عطف بکسر ممتد و شریف و جوان مرد و بچه باز عطف بختین فراخی
چشم و درازی ترکان و تصفیه سبی و الد عبد الدین عطف السیف عطف بالفح
و تشدید فالج خشک شود از بردخت کز علاف بکسر پوشش اینه و شتر
و شیشه و حران علاف بالفح غایبه کردن موی ریش و موی سر او در علامت
کردن چیزی را و درختی است مانند درخت عرق و بختین جمع علاف و بختین
خنه کردن و فراخی عیش و سال عصف کوه مرغان عیاف بالفح و تشدید
یا لکنه ریش را و بسیار در از و کلان باشد الفح مع الفح عاق مرغی است
ای و کلاغ و بکس قاف حکایت او از کلاغ عبق بالفح شتر آب شترانگاه
و از عرق بختین آب بسیار عرق بختین از سر گذشتن آب و مشهور

بکون

بکون راست و بالکسر امر و آب از سر گذشتن عرق و غرق مردی که آب از سر او گذشت
باشد غریق بالفح و غرق بختین و نون و بکسر عین و فح نون مرغی است سیاه
ای در از کردن و بعضی گفته اند کلک است یا شید بدان و جوان سبز رنگ نیکو
و نازک اندام و نام بت و غرق موی مجده و بهم بافته را نیز گویند غریق و غرق
جمع عسق بالفح تاریک شدن چشم و انگ رختن و سخت سیاه شدن شب
و بختین نیز آمده و یکیدن باران از تحاب و رختن شتر از پستان و بختین
تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون چون رزن و حران غاسق ماه
و شب و پروین و قصب عساق بالفح و تشدید سین و تحیف ان جری
سرد کننده چون زرد آب و حران عسق بالفح زدن بر چیزی نرم چون گوشت
و مانند آن عسق بالفح با و از کسی جستن و بسیار کسی را بناز یا نه زدن و هر هفته
باب اندام شتر و بی یکدیگر سوار شدن خرماده و بر کشتن و نجوم کردن
بر چیزی و باران که سخت بنود عساق بکسر قاعه است یا ندیس عسق بالفح
و تشدید قاف جو شیدن دیک و شنیدن او از آن و او از کردن چرخ
و او از آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت او از
از کلاغ چون او از ش کنده شود و بالکسر حکایت او از جوش دیک عساق
بر وزن جعفر جامه عوگ و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب می
باشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انکو که بر درخت بود علق
بالفح در بختن و در رفتن در زمین و کراهت دستکی و مرد و شتر لاغریا
سرخ رنگ و بختین در بختن چیزی که بدان در آمدند و اثر امعلاق نیز

گویند و بقاری کلید آن خوانند مستحق و مالک شدن بکروستانه کروان و فی
است که زرا و بینکام و عده نهند در لیش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح
و کسر تین بسته و مشکل علق بالفتح موضع است و تشدید لام نام مردی است
عشق بقیقین شبنم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کزنت تری بوی
ناک شود و تپاه کرد عشق بالفتح و کسر شتر در از غیبی بالفتح شتر در از و نشاط
و در بوانی **غزل** **ع** غزل بالفتح و کسر از در از و مرد زیم اندام دست غفلت
غزال بالکسر بر و زین و مرد سخن صین و بمعنی دلف نیز آمده غزال بالفتح آهویره
که حرکت و رفتار آمده باشد و اقباب و شعاع اقباب و دم غزال گیاهی است
که بدان رنگ سرخ کند و کوب غزال قسم شکر میست سفید و بالفتح و تشدید را
رسمان فروش غزل بالفتح رسن در لیسان و بقیقین حدیث زنان و حدیث عشق
ایشان کردن و بخی کردن در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و بسته
شدن و باز ایستادن سک از بی آهویره بعد از آن بی او دیده و بدان سیده
باشد و بالفتح و کسر رای مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غزل بالفتح
شستن و زدن کسی را چنانکه او را در کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار
سوار شدن بر بر ماده و بالکسر بزی که بسیار جماع کند و موضعی است و بالفم
موضعی است و بالفم و بقیقین سست و شو و تمام بدن و سرشستن و بالکسر
و الفم ای که بدان سسته شود و چیز شستی چون خطمی و کل زرد و مانند آن غنول
بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو
و سر شو چون خطمی و از خروجران غنیل شسته شده و غنیل الملائکه لقب خطله

بنام عالم ارباب که در روز اصد شمشید شده و چون جیند از خانه بر آمده بود ملائکه او را
غسل دادند غفل بالفتح تمام دود در گرفتن آسمان زرا و بقیقین پوشیدن تاریکی
شب بهما ز غنول بالفم جبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی
و بالفتح ناقه بجز و مرد بسیار بجز غفل بالفم آنکه امید بجز و بیم شتر از و باشد و تیر
تار که نشان و علامت نصب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و
زمینی که در و اثر عارت نباشد و ستوری داغ و مردی بجز به و آنکه از تیر تار نصب
ندارد و تا و آن نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش باشد و شاعر
مبول و سر کین شتر و بقیقین بجزی و فراموشی از چیزی مراد و غفلت و فراموشی
عیش غافل خرد و کول غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح
در آمدن و در آوردن و بالفم بندی که بر کردن نند و تشنگی و شدت آن و
سوزش درون غلیل کینه و تشنگی شدت آن و سوزش درون و در آن
خرمای نرم کوفته بجهت ستور غل بقیقین تشنگی و سوزش غلول بالفم حیانت
کردن در غیبت و بالفتح طعایجی که در اندرون شکم پسر و ناتوان برود و کورا
شود حال به تشدید لام زمین نسبت درخت ناک و جای رسیدن درخت سلم
و طلع و گیاهی است غل بالفتح تپاه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده
بجای نهادن تا نرم شود و زران مو بریزد و خرما و میوه نیم رس بجای گذاشتن
تا برسد و پوشیدن کسی را تا غرق کند اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر
چدن و بر م بستن پاره گیاه بر پاره در موضعی است و بقیقین تپاه زخم و تپاه
شدن آن زبانتن عصاب غول بالفم ناکاه گرفتن ناکاه ریودن و هلاک کردن و

کشتن و در دست و دوری سیاهان و رنج و سخت و زمین هست و در حان طبع و قاع
بسیار و وضعی است و بالعم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناکاه فرود و هر چه بدان عقل
زایل شود و مار و مورک و بوی که خود را رنگارنگ در نظر نماید و دیوی که مردم را
خورد و شیطان ساحر غویلی بختها و بلا نماید و بیدار غلیل بالکسر مینهد و نیتان و
در خستمان و هر وادی که در و آب باشد و بالفتح شیری که زن بنگام جماع بطفل
و در و آن بشارت مغر است و بازوی سطر بر گوشت و گوشت فریب و بزک و آب
روان بر روی زمین که در کشته مار و در خطی که بر چیزی کشند و نام آنی است که در پای
کوه ابو ترس روان است و کارزان خست در آن میشوند الحال مفقود است
و هر وادی که در آن چشدها روان است و هر چه بظاهر نزدیک دیده میشود و در
واقع دور باشد و نام چند موضعی است و علم فاجده **فراخ الغین مع الیم** غنم بالفتح بسیار
که با کف نفس را که در غنم بالفتح پاره از مال میگو و اودن و بکسی و بالغم نان ریزه که می
خورند غنم بالفتح از مال رنگ پاره دادن و خوردن چیزی بد شوروی و بختی و حرص
و بختین کیماهی است و بالغم و فتح ذال مع کماهی دیگر است غرام بالفتح بدی دریم
و بیوسته و شیفکی درص بخیری و هلاک و عذاب غرم قرض دارد و قرض خواهد
غرم بالغم تاوان و آنچه اداری لولازم باشد مردف عزامت غنم لغت غین و سین
تاریک شدن شب و بختین سیاهی شب و آنچه کی طلعت و لغت و فتح سین بار و ای
ابو غنم بالفتح ستم و وادی است بختین بر جاقطران مالیدن شتر او ستم جیدن در
شب عظیم و عظم لغت لغت غین بر عظیم غلام بالغم کودک که خطش رسیده باشد و بختی
کشته اند از وقت را دن تا رسیدن کیانی عثمان و افکار جمع و بر دو موه علم بالفتح

تیز شهوت غنم بالغم و فتح لام بصغر غلام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام مگسور
بسیار تیز شهوت غنم بالفتح و تشدید لام مگسور بسیار تیز شهوت غنم بالفتح و تشدید لام مگسور
و بوز بند و روز و شب بسیار گرم نفس کرده اند و همکین کردن و فرود پوشیدن و ابر
ناک شدن هوا غنوم بالغم جمع غنم و بحرهای کوتاه و سبک غنم بختین فرود گرفتن
موی پشانی و تفار را غنم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و غیر
گرم و غلیظ و ماست شده و کراع الغنم وادی است بلکه در مدینه بد و هر چه از آن
و بالغم و فتح میم وادی است بدیا حنظل غنم بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شتر جعفر
طیله رضی الله عنه و نام اسپ او بالغم زکام غنم بالفتح بد رقیله است از غنم
و بالغم غنم گرفتن و بالفتح و بختین نیز آمده و بختین بز و کوه سفید غنم بالفتح نام
شتری و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است غنم بالغم و فتح نون نام مردی
است غنم بالفتح ابر و تشکی و کرمی از خون چشم و بیماری که شتر را می شود غنم
بالفتح منج آب چاه و دختر شهوت رسیده و وزغ و کشف زو موضع است غنم
بالفتح تاریکی **الغین مع النون** غین بالفتح فریقین و زبان رسانیدن و نقصان
آوردن در خرید و فروختن و جرآن و فراموشی و بختین نقصان در رای و عقل و ضعف
رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن غین ضعیف رای غسان بختین
برسم زدگی و شوریده کی دل غدن بختین نغمه و نرم و خواب و مقدمه خواب و بختی
غران بختین مرغی است و خرچک و عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح
و کسر امرد ضعیف غران بالغم موضعی است غنم بالفتح خاندن و بالغم تاوان
غنم بالغم و فتح سین جمع غسان بالفتح پوستی که طفلان پوشند و بالغم تدل و

بالفخ و تشدید سینه تیزی خوابی و پدید آید است از زمین که ملوک عثمان از اولاد او مید
 و نام زنی و نام ابی است که روی از قبله از در بران فرود آمدند و بدینسان منسوب گشت
 عثمان بن نفیثین از در اب رفعتن از جرأت غلبین بالکسر لای که بعد از سستین در
 چیزی بجای افتد مراد است عشاق و عوقی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود و تحت
 کرم و درختی است در روز خ عشن بالفخ زدن بعضا و شمشیر عشن بالفقم شاخ درخت
 خورد باشد یا بزرگ و غصه بالفقم شاخ خورد و غصان و غصون جمع و نام مردی است
 و بالفخ بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت بازداشتن کسی را غصن بالفخ بازداشتن
 و در بند کردن و بالفخ و نفیثین از رنگ و مین و پوست و سنگن زنده و جامه غطفان
 بنفثین گروهی است از قبیله قریس علیان بالفخ چو شیدن عثمان بالکسر جمع
 غلام و آن گذشت عمن بالفخ پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و موی
 نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و بر کس جامه انداختن تا عرق گذاردن غل
 چنانکه گذشت عثمان بالفقم نام قهر نسبت در زمین که بزرگ سرخ و سفید و زرد و
 سفید و سبز و غیر آن نقش کرده اند در میان آن قهر دیگری بنا نموده اند که بعضی
 سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است غیثان بالفخ تیزی جوانی
 عین بالفخ ابرو و تشنگی و تیزی و حرف معلوم و بالکسر موضعی است بسیار گیاه عیثان
 بالفخ نام شاعر است معروف که او را فنی الرم گویند و بالکسر جمع غول و ام عیثان
 در حقیقت است فناد در صحرائی مانند جنت کنار و از افار عیثان نیز گویند **الفخ مع الموال**
 غده و بعضی تشدید و او با باد کردن و با باد یا جمع غده بعضی روح عرو و بالفخ
 سنگت داشتن و در شش بسیار سیدن چیزی و در شش بجای نهادن غذا و بالفخ اراده

غصان رو با غصن زدن با غصان

و قصد کردن و بچنگ و تاراج کسی رفتن عشو بالفخ تاریک شدن شب غلو بالفخ و بعضی
 و تشدید و او تاریک شدن شب و بلند شدن و پوشیدن چیزی را عشو بالفخ زدن بسته
 بلند و بالفخ و بعضی تشدید و او خواب کردن و عشا کردن غلو بالفخ گذشتن از
 چیزی بقدر تیر برتاب و بالفخ و بعضی دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد
الفخ مع البیا غازی غراکننده عالی کردن و زرد در گذرنده غاوی که راه غنی کردن
 و ناز بزرگ غنی بالفخ بشویدن دل غریزی رنگی است سرخ و بنفشه زرد و چیزی که منسوب
 بعرب باشد عشی بالفخ بهوش شدن و بهوش کردن و پوشیدن و پوشیدن و تبار زان
 زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن علی بالفخ چو شیدن دیک و جوان غنی
 مالدار و بی نیاز و گروهی است از قبیله غطفان خوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت
 غواشی برده جمع غاشیه و معنی آن گذشت غوی باشد یا کراه غی بالفخ و تشدید
 یا کراه شدن و کراهی و نومیدی و وادی است **الفخ مع الف** فناد بالفخ
 جوان شدن و جوانمزد شدن فنی جوان و جوانمزد و صاحب کرم فتوی بالفخ و فناد
 بالفقم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسیله فناد بالفخ نیست و زایل شدن و سنگتن
 و آتش فرو نشاندن و لا تقوه یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تقوهن ذکر یوسف
 در این آیه لا تجدون است ای لا تقوه فناد بالفخ فرو نشاندن چشم و سنگتن
 تندی آن و سنگتن شدن که با سنگتن خضم را سخن و دم بر افتادن بر کسی و
 چو شیدن نیز و کف کردن آن فناد یا کاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی و فنی
 بر وزن فنی دوری دوران در آن و میان دور آن و میان دو مساق و مساق و میان
 دو پای شتر تجار شکاف و زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد فناد بالفخ

کار به وز ناخواه و فوی معنی سخن پوشیده و مضمون آن فتحی بالفتح دیکه فرزند بزرگ
دیده و کشته زهره و مانند آن و یکسر نکرده فدا بالکسر آنچه بدان امیر خود را خلاص
کند و آنرا سرها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بال و همچنین فدی بالفتح و کسر
و بالفتح اینرا غله و پاره خوردنی از قسم جو و خرما و جم چیزهای فدا بالکسر پوستینهای
جمع فزوه و بالفتح کور خروا فزا بالکسر جمع پوستینهای فزوه و بالفتح کور خروا فزا بالکسر
جمع و کل الصیدی جوف الفزا یعنی همه شکار در میان کور خراست و این مثل است
و آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب
تخلیث مشهور و لقب محلی است صاحب معاصی و شرح السنه فرا بفتحین کوره
خروجینه است فزادی تنهاییان و جدا کردن جمع فزوری دروغ بریافتن و غیر
شدن و مدحوش کشتن فساد الفعم بادی که از کسبید کرده و او از بریناید و بیافری
از نفس گویند فضا بفتح و بی نمزه شهر است بفارس و از آنجا است ابوعلی نخوی نویسی
معرب بسافت بالفتح ناسل و توالمواشی و بسیاری آن فضا بالفتح فزوح بودن
مکان دور میان درم نکردن و ساخت خانه و زمین فزوح و موضعی است بمینه
و بالکسر آبی که بر زمین روان شد و بر وزن فعی ساخت سرا و چیزی امینه فضلی بالفتم
زیاده تر تانیت افضل فضلا بالفتم و فتح خدا جمع فاضل فقول بالفتح کور کردن
و چشم کردن و پوستی که با کپه پروان آید از رحم فناء بالفتح سپری شدن و نیست
شدن و بالکسر پیش فانه فزوح و کشته باشد و کرد فناء بالفتح و بی نمزه
سک انگور که او را عنب الثعلب خوانند و کوی است بنجد فوضی بالفتح کرده
بزرگ و یکسال که رئیس و سرداران نباشند و مردم بر آنکه در هم و آمیخته با هم و کاری

کدر میان که بی شترنگ باشد سایه وقت روال فنی بالفتح و سکون یا نمزه در آخر بار کشتن
از مرغان و بیان فزوح و غنیمت و بعضی گفته اند که غنیمت آنست که بیک از کفا گفته
شود و بی آنست که بی جنگ فبا جمع فب و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز ظل سایه پیش
از **الفار مع الباب** فاراب ناجیه است الفرف آب سجون مولدای نصر فاریابی
و بعضی گفته اند فاراب بلده از راه است فاریاب و فزیاب بالکسر و بی است بی فزیاب
بالفتح و بی است نزدیک بمقد و بالفتم و تشدید راهی است باصفهان و فزب بالفتم
فاوقات موضعی است که بار چه خوب در آن میشود و فزب بالکسر و فتح فزب موش و کچه
موش که از بیروع حاصل شده باشد و بیروع موشی است بزرگ جبهه فزیاب بالکسر
دهی است بخراسان که از فاریاب نیز گویند **الفار مع النار** فاقه درویشی و حاجت
فاکه اول چیزی و مسوره محمد فایده آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود فاضل عطا
وزن صاحب فضل فواصل جمع فاحشه کار زشت وزن زنا کننده و گناه سخت زشت
و فیج و هر چه که در شرح منتهی است فاقه عاده و اول کار فاضل آخر و تمامی و مبره
بزرگ میان دو مبره خورد در زشته کشیده و شکر حرکت پیش از حرف ساکن چون
و از فاضله معوی گویند یا حمار محوک پیش از ساکن از فاضله کبری گویند و فقهه
که فرق کند میان کفر و ایمان و ثواب او مقصد تر به زیاده است بر صدقه ذکر
فاره موش و فاقه متنگ فاطمه زنی که کبیرا از شیر او گرفته باشند و نام جگر گوشه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فاعیه شکوفه حنایا آنکه شاخ میا که در زمین و از کون
کارند و شکوفه از آن بهر سبب فاعیه خوشبو بود از فاعیه گویند فیه بکیر فاعیه
کرده فتوه بفتحین و تشدید و او جوغندی فقیه بالکسر و فتح تا جوارح جمع فنی و بالفتح

حرف

و تشدید یا زنجوان قوت بالفیج و تشدید تارینه کردن نان قنات بالفیج چون شتره
بالکسرستی و زبان میان دو پیچ و مای است که چون از آبجایی مانند سستی در اعضا
بهرسد فتنه بالکسر از مایش و حیرت و کلهای و کف در سواخی و عذاب و کله احتیج از
و نفقه و کراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در ایما
خود مجامه بالفنم ناکاه و نام و نام مردی و یازنی که ابو بکر رضی الله عنه او را بنیوت
وفی القاموس الفیج ما فا جاک و والد قمری الشاعر فجا به بالکسر فجا می فوجه بالفیج
شکاف میان دو کوه و جزان و زمین فراخ و مساحت فانه فیج در سخت و بخت
فخامه بالفیج سبطی و بلند و بزرگی قدیم بکسر الخیر ایدان بخند فدامه بالفیج
و قدومه البختین در شست و جفا کار شدن و در شتی و جفا قدم کلم فدامه و ضرر
نهو فدم فراسه بالفیج سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دان شی و
شناخت نظر و نشان فروسه و فروسیه سواری و اسب شناسی فروسه بالفیج
بادی که در کردن و پشت نشیند و پشت را خم کند فربسته شکاری که بیشتر از کردن
شکسته باشد فرصت بالفیج بادی که پشت را کوز و خمیده کند و بالفنم نوبت جزئی و نوبت
اسب و بهره آن و علتی که خمیده کی پشت از و بهر سد و بید و زکار و بالکسر خرده که زن
حایفه خود ایدان پاک کفر فرفینه گوشت شانه و سوراخ و آدم و رک کله فرفیه
بالنم شکاف و کشاده و بالفیج نشودن فرفیه فرموده خدا تعالی از نماز روزنه فرغتن
بالنم که مانع جوی و جای در ایدان کشتی از آب دریا و دمان و دوات و سوراخ
که در سر خوب در در آن می باشد فرفیه بالفیج شادی و جزئی فرفیه بالکسر مشک
بر و کوهی از مردم و فرفیق زیاده از آن و بالفنم خدا فرفیه بالکسر دروغ و اقرار فرفیه

بالفیج

بالنم نوبت سر و پوستین و نام مردی و غلط خشک فرفیه و فراره بهر حرکت و ا
کردن دندان چار با تا سال او معلوم شود و فی المثل عینه فراره یعنی شخص او و منظور
بی نیاز میکند از و اگر زن دندان او فراهه زبرک و استاد شدن و نیک رفتن
اسب و نام شهر نیست نزدیک بجهت آن که الحال با فراهه گویند از آنجا است ابو
بهر فراهی صاحب لقب صبیان فراهه بالفیج پرده خسته شدن از کار می و بالفنم
نخی فراهت بالفنم آب خوش و رود فانه نزدیک کوفه فراهه بالفیج بروانه و کل
خشک شده بعد از نخبن آب از زمین فرفیه بالکسر باره بعد کردن و بالفنم
نوبت و فرصت و راه میان توده ریک فتنه بالفنم فراهی فصاحت کشته سخن
شدن و تیز زبان شدن ففیله سه و خورشید از نزدیک ففینت سواری ففینت بالکسر و
نشید فضا و نفقه ففینت افزونی و زیادتی خلاف فقیده و بهر درجه بلند ففینت بالفنم
اچیز زیاده آمده باشد ففینت بالفنم زیاده آمده از جزئی و نام مولای حضرت رسول
علیه السلام ففینت بالکسر ففینت و دین و اسلام و صدقه و رکوته عید روز ففینت
بالکسر زبرکی و همچنین ففینت بالفنم و ففینت بالفنم و صدقت ففینت بالفنم زبرک
شدن و صدقت و همچنین ففینت بالفنم و ففینت بالفنم ففینت ففینت ففینت
در شتی و غلط ففینت بالفنم و اشکند شدن و دریا ففینت و دانستن نفقه بالکسر
استخوان مهره پشت و زبوری که بصورت استخوان مهره پشت سازند و باره از شتر
بمنزله مهره پشت حکامه بالفنم خوش طبع شدن و بالفنم خوش طبعی ففینت از شتر
کله بالفنم و تشدید کاف سستی و ما توانی و ما دانی و نادان شدن و ستارگان که
آمده و باره شده پس معاک را می که آنرا کوه کان عب تصعد المساکین گویند ففینت بالفنم

درین کتاب در بیان انواع و اقسام شراب و خواص آنها و در بیان انواع و اقسام شراب و خواص آنها و در بیان انواع و اقسام شراب و خواص آنها

بیان عالی از آب و گیاه و صحرایی فرخ قلعه بالکسر باره جگر فلسف بالفتح حکیم و
 دانشمندان فلک بالضم جرضه رسیان و باره زمین کرد و یک توده کرد و جو یک
 کرد میان سوراخ کرد و میان دو کج چرخ میکند و جو یک کرد که سرستون نیمه را بدان
 میگذارند فلاحه بالفتح برزگری و کشتا ورزی قلعه بالفتح کار بی اندیشه و ناکامی فوت
 بالفتح نیست در فتن جزئی قوت بالفتح نیستی قوه بروزن قور و ناس که از اروسا
 در و دنگ نیز خوانند فواره بالضم آنچه در در یک جوش کند و بالفتح و نشدید و او
 بسیار خوش زنده فله و قبلور هر دو بالفتح حفظ شدن رای و ضعیف شدن آن
الفار مع الثار فث بالفتح و نشدید تا درخت حظل و کبابی است که از در آن
 در سال قط نان برزند و بخورند فث بالفتح تخفص کردن و کسر فایز را فانه نشکند
 فث بالفتح سر کین شکسته فروت جمع و دل بر مزن زمان انبسن و شکافتن
 جوال خرما و برانگنده شدن در وی است و زدن اذی را جانکه حکرش باره باره
 شود **الفار مع الحیم** فالوزج بفتح دال حجه معرب یا لوده اما بفتح مینت و در
 اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوزج و فالوده آمده فالج بالکسر تا و نشسته
 ناقه بار در و ناقه فزه که بار در از تبا شد فوج بالفتح کم کردن و شکستن آب کم را
 باب سر فوج بالفتح و نشدید جم راه کشته میان دو کوه فوج جمع و بالکسر
 خام و ناپخته و هند و اند که از اربلج شای کومند فوج بفتح مین میان هر دو یا کتاده
 در قمار و جدا و دور بودن زده همان از فینه فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص
 و رخته و شکافت و بای ترس و بیم و میان هر دو بای اسب و شتر نیست بموصل
 و و اشتان اندوه و داشتن عورت و جزان و بالضم شتر نیست بفارس و بالکسر

الک

الک از زنهان نذار و بصیبتین کمانی که از جله جدا و دور باشد و اکثر زنهان نذار و بصیبتین
 کتایش و همیشه کتاده عورت بودن و بیم زسیدن و بیم پوسته شدن آستین
 آدمی بواسطه کلافی آنها و بالضم و فتح را اشکافا جمع فیه فروج بالفتح کمانی که هر دو
 خانه او کتاده باشد و بالضم جمع فوج و بالفتح و نشدید را بر این کویک و قبای کاز
 پس سر شکافته باشند و جوزه ماکیان و بضم نیز آمده فالج کمانی که هر دو خانه آن
 کتاده باشد و ناقه که بواسطه شہوت البصیبتین او کتاده شده باشد و نر و اولاد
 و شمن و مکره و در در فراج بالکسر و لون نوعی از نشانه های شتر و موصی است ببلوطی
 فثیح پایا از جم دور نهاده رفتن فلیج بالفتح نام موصی است و هر روزی و در شکاری
 یافتن و قسمت کردن و در نیم کردن و زمین شکافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه
 مقرر کردن و بالکسر میانه است معروف و نیمه جزئی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم
 فیروزی در شکاری و فثیقن جوی حزد و کتادگی و نده انهای پیش و کتادن و وی
 میان دو قدم فالج بالکسر لام شتر جسم دو کوه آن و تیری که باشد در شکاف و سستی
 نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت و مانند و انرا افلیج گویند و چنانچه
 که انرا افلیج نیز گویند و نام مردی است فالوج بالضم و نشدید لام کاتب و نام موصی
 است فوج بفتح مین معرب فنگ و بصیبتین یا کتاده دانستن فترج نوعی از
 رقص اهل عجم که بعضی و تہ بای بعضی گرفته رقص کنند و انرا آنچه گویند فوج معرب
 بوده فوج بالفتح کرده مردم و جزان و در میدان بوی مشک و سر شدن دوز فوج
 بفتح فاور انرا سیت با صحران کتاز یا بان معرب فترج هر روزن صیقل شراب
 و آنچه شراب بدان صاف کنند شراب و چنانچه است و صاف کردن آن فوج معرب

بیک فنج یعنی شاطر و کرده مردم و زمین سبب و نشیب **العالم مع الحیا** فنج بالفتح
کشیدن و کشایش و لغت و آب روان از چشم و جز آن و مفتوح کردن در
الرب و میوه ایت مشابه جبهه المنظر اول بارانی که در بار بار و حکم کردن میان
دو کس و تعیین در فراخ کشاده و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و پینه که در سرش
گذاردند داشته باشد فنج فنج کشنده و قفا کشنده و نای است از نامهای حق تعالی
و نام عربی است فتوح بالفتح اول باران بهار و نای که سور از بستان او فراخ و بام
کشایش نام فنج فنج بالفتح و سکون جمع قبیله ایت و فتوح بالفتح نام پدران قبیله
ایت فنج بالفتح و کس چهار اول او را فنجی که زردان وی اید و کشش او را که
از پوست آن اید چون بای بسیار فنج فنج بالفتح نام جوئیت بهشت فنج بالفتح
که آید کردن و نام کسی را فنج که آید و دستوار فنج یعنی شادی و سرور و شادایی
کردن در بالفتح و کسر اشادان فنج بالفتح و تعیین و نشیب کشاده و فراخ فنج بالفتح دور
دور و کام نهادن فنج بالفتح کشادن میان دو با و عدول کردن از جزئی فنج فنج
بالفتح گفتار فنج بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و اشکار او و افصح سخن گفتن
و تعیین فصاحت و بلاگ عید ترسایان فنج سخن درست در روان و زبان درست
و کشاده و مرد نیز زبان و درست سخن فنج بالفتح اشکار کردن عیب و بدی کسی
و تعیین سفیدی زنجاریت و سفیدی چشم که سرخی در چشمه باشد و تیری که برنگ
نبار باشد فنج فنج بالفتح و فنج بالکسر فنجت و رسوائی فنج رسوائی فنج رسوائی
و لکن مال خود را خوب نگاه دارد فنج بالفتح بین کردن و تقاضا کردن و انداختن زن
یکدرا و ترا شنیدن و بین ساختن خوب را و تعیین بنیای سر و بینی و باطن شدن

بعضاً

ظن

تکل فنج بالفتح ناقه بزرگ شکم فنج بالکسر جمع فنج یعنی حلقه مقعد و بالفتح و تشدید
قاف کل و شکوفه از خرد و شکوفه هر جز فنج بالفتح چشم باز کردن که مسک و شکوفه
در رشدن گیاه و بر حلقه مقعد کسی زدن فنج بالفتح شکافتن و مگر کردن و زیاده
کردن در قیمت تا کسی بدان بهما بخرد و شکافت فنج بالفتح جمع و تعیین سنگاری
و پیروزی مراد فنج و شکافت در لب زیرین فنج بالفتح سنگاری و پیروزی
و بقا و ماندن در خرد و سنگی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح و تشدید لام
کش و زرد و زرد که فنج اشامیدن اسب آب را که از سیری فنج یعنی میدان
و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد خوش
یا بوی بد و خوش زدن دیک و در میدان خون و جوش زدن زخم از خون فنج میدان
بوی خوش و از زانی فصل بهار و فراخی و از زانی در بلاد و تعیین فنج شدن
فنج بالفتح و کس عا غارت و بالفتح و تشدید یا در بای فنج **العالم مع الحیا**
فنج بالفتح سست کردن انگشتان بای بوقت نشستن و تعیین سستی و نرمی
اندامها و بین و نرم شدن کف دست و با فنج بالفتح و تشدید فادام شکار فنج
بالکسر و فنج بالفتح جمع و موضع است بلکه و سستی در هر دو و بین معنی فنج نیز
آمده و در میدان بوی او از مرد خوابیده و بد معنی است فنج مراد فنج
نیز آمده که گذشت فنج بالفتح لبناک تیر اشک تن فنج مقدار میل معرب
فرسنگ و میل چهار هزار قدم است هر چهار قدم یک ذراع و نیم لبس هر فنج
هزده هزار ذراع هر ذراع سبب و چهار اصبع بعد از حروف کلمه فنج فنج
دو قاف معرب هر بین و معنی آن در اصل یعنی الحیا است یعنی و بعضی بر

فرخ بالفتح چوز مرغ و بچه حیوان و شایخ نو برآمده از گیاه اقراخ در فرخ و فرخ جمع
و کشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
و مرد خوار و رانده شده و مقدم در نام مردی است و بختین ترس و بیم زایل
شدن فرخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نداشتن و تباهی و فساد کردن
و رای و فکر و ویران کردن و باز کردن بیج و نکاح و بر کردن عزم و برانگیز کردن
و مفضل دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه و حران و فراموش
کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بجاخت و مطلب خود را
و اصلاح کار خود کند و بختن تباه و فاسد شدن فرخ بالفتح سم کردن و زدن بر
پدست قنیه بالفتح زبان کردن در سب قنیه بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان
خالی و چشم کشیدن و جستن و بر آمدن آب از دل و جز آن قنیه شراب غوره
خرماد و نوره انکور و نیری که آب بر و غالب و زیاد باشد قنیه بالفتح نرانی که
سست کند خورنده از فرخ بالفتح غالب شدن و قدر کردن و خوردن استن قنیه
و فرخ باد برون شدن از ادبی دستور تانک و در میدان بوی مراد قنیه و
بلند شدن باد وقتی که او زده داشته باشد یا آنکه او زده داشته **القاصع اللد**
قاصع بکون همزه نان در خاکستر کم کردن و کوشش در انش بریان کردن و بریدن
در و جز آن بدل و بدل و کردن خوف و ترس کسی را و بختین در در کردن دل
و فالیدن از آن قواد بالغم و همزه دل افکنه بزوزن اتمل جمع قواد بالفتح و باو او
یعنی دل نادر است قنیه بالفتح او از با او از سخت یا او از دیدن کوه سفید و
قند بالفتح باشد بد دل سخت لور آکنده و درشت در کلام و متبکر و صاحب

مهر

مهر تاهار خند فم هر دو فال بلند او از درشت درخت و فرخ هر دو قاصع او از بین
و درشت و زمین موار فرخ بالفتح تنها و طاق خند روح افرا و فراد کی جمع فرید یکانه و
در بزرگ و هر چه نفیس کی یکانه باشد فراید جمع فار و یکانه و جدا و اهوی ماده که از بچه
جدا شده باشد و شکر سفید و شکو و کوهی است بچه فرضا و بالکسر توت یا توت سرخ
یا میوه توت و رکنی است سرخ فرصد بالکسر و آنه مویر و دانه انکور فرقد بفتح بچه کا و
و یکی از دانه ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان
گویند و نام موضعی است بجز آن فرزد بالکسر فارا شنیده و جوهر شتر زینت آن و آنرا
فرزد گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه انار و بالکسر فا و لون توایل
و ابرار که در دیکه کنند فرمد بالغم درشت و شتاب زده و بچه شتر درنده و
کودک فریم زینا و بقیه فاینز آمده فرمود یعنی فرید و بچه نر کوهی و نام پدر کوهی است
از بچه که خلیل ابن احمد عرضی از آن کرده است فرما و بالفتح نام مردی است معروف
و فرما در دومی است بمروفت و بالفتح تباهی و تباه شدن عند صلاح و گرفتن مال
بظلم و تعدی و کشیدن فاسد تباه قصد بالفتح رک زدن و عطا برای کسی جاری
و روان کردن و اقطاع نمودن قصد قصد کرده شده و خون دوده بریان کرده
و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی قفا و بالفتح و تشدید صادر کردن زن
قند بالفتح کم کردن و بختین فقدان بالغم و بالکسر و یکایبی است و بعضی گفته اند دانه
کیایبی است و آنرا بچه آکنشت گویند و شترانی که از مویر یا از غسل سازند فاقد زنی
که شوی با بپر کم کرده باشد و ناپایمده چیزی قند بالکسر کوه بزرگ و باره از کوه بدر از لو
و فرخ نیز آمده و کوهی است میان حرین شتر بختین و نام مردی است و اتب شاعری است

در زمین که باران بدان رسیده باشد و شاخ درخت و کوه جمع و فراخ آمده و نوع
 و کوزه و بختین در روح و خطا و سستی در رای و تقار و نقصان عقل از بسیاری باران
 چار خود با الفج یک جانب سرد بسیاری از موی سر نزدیک بکوش و جوال و یک
 طرف بار که از آنک بار خوانند و اینختن و مردن فواد بالفج دل مراد فواد
 فمد بالفج پوز فموج و مانند شدن سوز در خواب کردن و در از کشیدن و این
 فمد نام فتمی است از فتمای لامیه و بختین خواب کردن و تغافل از چیزی و بکیرین
 و بفتح اول مرد شبیه بفتد در خواب و سستی فید بالفج خرا میدان و مردن و رفتن
 مال و ثابت و کمال ماندن مال برای کسی و حسب پانیدن و مساییدن و زعفران سوده
 و موی در از که بر پوز اسپ براید و قلعه نیست براد مکه فید نام بختی از با کرده
 فید بالفج و تشدید یا مرد خرا منده و بوم **مع الف** **مع الالف** فایده نومی است
 از حلو محب پانید برال جمله و بعضی گفته اند سکر نیست سفید سطر فالو و فالو ذوق
 معرب یا لوده و فالو ذوق یکیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفج
 ران و بران رذن و چیزی بران رسیدن و قبله خوردار خویش آن و برادران
 و عرب و قبله بزرگ را منتصب گویند بعد از آن قبیل بعد از آن غاره بعد از آن بطن
 بعد از آن فخذ فذ بالفج و تشدید ذال تنها و یکانه افزاز و فذ و ذم جمع و نیز اول از
 تیرای قار عوب و چیزی تیرای برکنده و تحت راندن فلذ بالفج بختین چیزی چایی
 مملت و تاخیر و بوعده و بسیار کردن عطا یا دادن از آن و بالکسر جکر شسته
 افلا ذم جمع و بالکسر و فتح و لام یارای جکر و کوشش و بارهای طلا و نقره و جران جمع
 طده و بالکسر فواد بالفج معرب بولاد و بختین فالود **مع الف** **مع الالف** فاد بالفج و

سکون عمه زمین کردن و دفن کردن و موشان و احدش غاره و باد بجا که در با روی سوز
 کرده آید و دستور المنک کند و بوی خوشش که از شتر آید چون کل خوشبوی خورد
 باشد و از غاره اللابل گوینده و ناز مشک و بعضی گفته اند که صواب است که پرن
 دو معنی بالف باشد فار بالفج و سکون الف کوشش که در میان پیوند اعضا باشد
 و بدان اعضا را التیام بود فموج بالفج نرم شدن بعد از سختی و مسکن شدن بعد از
 تیزی و سستی آوردن و کجاری و نرم شدن و سست شدن مفصل فتر بالفج
 فرض میان انگشت سبابه و ابهام و بالفج نام زنی است و فرزندش کرمی آب
 و بالفج سغره از بزرگ خرا که بران ارد نیزند و بختین سستی و ناتوانی و کوشش میان
 مفصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدر معلوم از خوردنی قار بالفج یعنی فموج
 و بالفج ابتدا انشاء فتر است و آب نیم گرم و کنک فالتور و چشمی که نظرش تیز
 باشد فالتور بنام مثلثه طشت و جران از رحام یا فقه یا طلا و ظرفی که در آن شتر آب
 و جران کنند و قرص آفتاب و وضعی است و جماعتی که لبه حد فتر سفید است
 برای جگر گرفتن و جاسوس و فترت فتر بالفج آب و آن کردن و سینه صج و
 آن سرخی آفتاب است در سیاهای شب و بر انگیزه شدن بر حاصی و زنا و بختین
 جو اندی و کم و بختش و احسان و مال و بسیاری آن و بختین جمع فاجر فموج بالفج
 میل کردن از حق و میل کردن از زمین و جران و از چاری به شدن و کنده شدن بیانی
 و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و بر انگیزه شدن بر حاصی
 و زنا کردن و بالفج مردید کار فاجر کار بدکننده و مالدار و ساحر فی بالفج و یکسر را
 فموج وزن فاجره و بالکسر روزی از روزی که میان قریش و قبیله قریس حرب افتاده بود

وبالغم و تشدید جسم بکاران فقر بالفقر و بختین نازیدن بجزی و بختین افتخار و بختین نمک
 داشتن فخر بالغم نازیدن و بالفقر بسیار نازنده و ناقه بزرگ بستان کم خیر بستان
 سبط نمک سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنه و سبط بزرگ و اسب بزرگ و دراز
 قینیب فاجر گرانمایه و نیکو از هر جز و غوره خرمای کلان و بی دانه خیز خیز کننده با کسی
 و زیوان و مخلوب شده در فقر و بالکم و تشدید خفا مگسوره بسیار نازنده فخر
 بالفقر نازیدن و تشدید سفال یا سبوقه در بزرگویی کلان سال و آسوده رکوع و
 کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا باشد از شران قدر بالغم و بختین جمع قنور
 بختیم باز ایستادن کشتن از کشتی قدر بالفقر باز ایستادن نراز جماع و بختین بزرگ
 کوهی و جوان و فقر اول و کس و دان نادان و خوب که زود سنگند و بختین تشدید
 رانقوه و کودک فربه یا نزدیک بلوغ رسیده فرار بالکسر کجین و ترسیدن و
 بالغم بختیش و بز و بچه کاوشی و بهر حرکت و اگر دن چار یا تا سال او را
 معلوم کنند و بختین فراره و فی المثل عینه فراره یعنی شخص و مظهر او سال او را معلوم
 میکند و بوا کردن و ندان محتاج نمی سازد و بالفقر تشدید بسیار کر ترنده فقر
 بالفقر تشدید در اندازن ستور و اگر دن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاوش
 و نفیاش کردن از کارهای او کر ترنده و کر ترندگان جمع و فقر و آده قریر و فرور بالفقر
 فرار بالغم که مگسور شد و نیز فرید و دان و موضع گرفتن رک در شکافتن اسب
 فرور بالفقر یعنی زن کر ترنده از مرد فرور بالفقر و فر فر نام مرغی است فر قار مرد بسیار
 و بسیار که و آنکه همه چیز را بشکند فرز بالکسر لطف مردی از قبله بی تمیم و بالفقر بختین
 و کهن شدن جامه و شکافتن و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر بدن

کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا باشد از شران قدر بالغم و بختین جمع قنور

و اصل جزئی و در مگو سپند زده تا چهل و از سه تاده و نام مردی است و مانند غده
 چرمست که نزدیک بز نادادی را پیدا میشود و بختین کور نیت شدن و بالکسر
 و فتح را شکافها قار در راه فراخ و مورچه سیاه که در سرنجی باشد فسر بالفقر پیدا
 کردن معنی سخن دو و اگر دن جز بوشیده مرادش تغیر و نظر کردن طیب بول بیار
 فشا بالفقر بختیان و این فارسی است فقر بالفقر شکافتن و افریدن و آغاز
 کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده باشد و روزه کشودن روزه دار
 و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه کشنی و روزه کش ینده و روزه کشیاینگ
 مغز و جمع آمده و بالغم و بختین معار و غ سبید بزرگ که کشنده است و چیزی نه
 زیادتی بشیر وقت دو شنیدن و بر آمدن دندان شتر و بشیر دو شنیدن با کشتن سیاه
 و اینها با باطراف انگشتان در دو نیمه نشده بختین فطور بالفقر آنچه بدان افطار
 کنند فطور او و نار سیده و ناقه است صد خیر و جزئی که شتاب کرده شود از
 رسیدن بدن و بختی و بلا و بالغم و فتح طان نام مردی است و نام ایسی فطر بالغم
 نیمشتری که در آن شکاف درخت باشد و نه بر د فقر بالفقر کشت دن و دان و کشاده
 شدن آن و کلی که شکفته باشد فقر بالفقر و بالغم احتیاج و در ویشی و بالفقر بریدن بی
 شتر چنانکه با سخنان رسد تارام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته
 کشیدن و بالغم جانب فقر بالفقر و فتح قافت جمع و بالکسر و فتح قافت آنجا آنها
 مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفقر و کس قافت در ویشی که احتیاج پشت او
 شکسته باشد فقر در ویشی که قوت یک درزه و کفایت عیال داشته باشد و مسکن
 آنکه هیچ نداند یا آنکه فی المثل محتاج باشد مسکن بسیار محتاج باشد یا فقر است که زمین

باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و را باشد تا جزئی بهم نرساند تا کفاف او شود و
مردیست شکسته و آب راه کار نیز و جوی کرد اگر در نال فقار بالفیغ استخوانهای مرده است
از کردن تا که و سر بیت از قصیده و نام کوی است و ذوق الفقار بالفیغ فاشمیش عاص بن مشیم
که روز بدرگشته شده و آن شمشیر حضرت رسول مشغل شده از حضرت با میر المومنین علی بن
ابیطالب مشغل شده و لقب مردی است فکر بالکر اندیشه و اندیشه کردن و فیج نیز آمده
و بالفیغ و الکر حاجت فکر بسیار باشد فیج نور بالفیغ جو شیدان دیک و چشمه و جزآن
و دیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است بیامه و لغیم نیز آمده و شهر بیت
بکنار دریای هند عرب پور و بالفیغ نام مردی است و لهو بر با قدر بالکر سکنی که بدان
جوز و بزرگان ساند و سکنی که پیشت دست را بر کند و بدر قبیله است از فریش و
بالفیغ و فقیهین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگر بی انزال کردن و آن منی است در
شرع و بالفیغ مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روز بیت که در آن
طعام و شراب خوردند و جشن کنند معرب پور بالفیغ و آن جرایست فیج نوعی از
طعام پارد و بشر **الفیغ مع الزار** فخر بالفیغ و بجای مملکت مکر کردن فخر بجای مکر کردن
و زیاده شدن و احسان کردن فخر بالفیغ زمین مملکت و زمین شیب و جدا کردن چیزی
و بالکر راه در زمین بلند و تود و دیک قار زبان فیض و کلام روشن و واضح فخر بالفیغ
و تشدید میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آمو و کسی را از جای خود کنان برد
سبک و چکا و دشمنی و بالفیغ محله است پیش پور فخر تر شدن و روان شدن
خون از جراحت فلز مکر تین و تشدید از زمین و کسرها و فیج لام جواهر کافی که در چشمه
کرد یا جواهر طلق یا مسغید که از آن دیکها سازند یا ایم آهن یا سنگ و مرد درشت

و مرد بخیل و در میان و جزآن بردوک چیده که شمشیر بدان از مایند فخر بالفیغ رستن و بر فوری
یا فتن و رسیدن بخوبی و هلاک شدن فخر نام صحابی است که اسود عینی را که در عوی
نبوت درین کرده بود گشت و او را فخر فوری می گویند و فخر فوری آباد و بکر فایز آمده و
شهری است بفارس موله صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مروست
و قلعه است حکم با ذریا بجان و دهی است بظاهر است و کرمان و شهری است بند
الفیغ مع السین فاس بالفیغ و سکون نزه نیر فخر و مس جمع و شکافتن و تیر زدن
و آهن دراز قایم که در دهه نام باشد و طرف قهای سر که کردن پوسته است شهری
است عظیم مغرب و بکثرت استعمال بالفیغ می خوانند فخر بالفیغ مکر و قهر کردن فخر
بالفیغ بزمان و زبان گرفتن و رسیدن آب و جزآن فلاس بالفیغ عینکوت فردوس
بالکر و فخر و آل وادها که در آن اقسام گیاه روید و بستانی که از آن دره بستان باشد
در آن موجود بود از درخت المور و خرما و جزآن و نام روضه نزدیک بیامه از بنی
بر لوع و آبی است از بنی تیم نزدیک بکوفه و قلعه است بقرون و نام بهشت و بعضی
گفته اند طبقه اعلائی بهشت و لغیم فاو و آل انجیر برای همان آماده سازند و در وقت
خوردن آن بنیم او کنند فرادیس جمع فردوس و موضعی است نزدیک بدشتق
فردیک بکلب فخرس بالکر که می است و بالفیغ مردم ملک فارس و بالفیغ افکندن
نیز درنده شکاری را و فخر و کوفتن و شکستن استخوان کردن و سنگستن و عید خوردن
گیاه فخرس و جز ایندن و نکا به استن اسپ فخرس چیزی که از خوب سازند و گشته
و گشته شده و نام مردی است فارس سوار اسپ و خداوند اسپ نور رس
جمع و یکی است معروف که از ابارس گویند و یا مردم آن ملک که از افرس نیز گویند و

بنفختن اسپتر یا ماده افراس و فرس و جمع فراس بالفقه خرامیت سیاه و شیر زنده
 ابو فراس بکفر نکینت فرزوق و شیر زنده و کینت ریح بن کعب صحابی بنی سلم
 فراس بیع فریسه و معنی آن که نشت فراس بالکسر سطر کردن و رئیس در مقامان و
 شیر در زنده و مرد سخت و دلیر و همچنین فرانس و نام مردی است فراس بالکسر عین
 و بنی فرطس بفتح فاء و طاء می است بعد از ضعیف عقل و بدن منقاس
 بفتح هاء و خال بسیار نادان و کبابی است بسیار بد بو و شیر کند قطس جب دخت
 و پوست پاک کرده و هره انسون که بدان کسی را بگیرند و در لم کنند و بن کردن آن و کفتن
 سخن کسی را بر روی و بختن بنی شدن قطس بالکسر و شادید طار و کس و مطر بزرگ
 فطوس بالفقه مردن فطوس بالفقه مردن و مشک تن بپوش مرغ و بر آوردن آنچه در آن است
 و تباه کردن و گشتن حیوان و بوی کسی را بیز کشیدن و بالفقه و نشاید یافت نمودن
 فقص بالفقه نام پدر قبله ایست از بنی اسد و نام مردی است فلس بالفقه عربی
 و سک و خرس پر و نام مردی است از بنی سبتان که چون حصه غنمت او می دادند
 حصه زن میخواست بعد از آن حصه ناقه میخواست پس در عرب طبع مشهور گشت
 فلس بالکسر زشت و بیج فلس بالفقه بیشتر یعنی درم زبون فلوس جمع آن و بالکسر
 نام بی است قبلی را و بنفختن درینا فتن چیزی را فلاس بالفقه و نشاید لام بیشتر
 فروش فتن بنفختن فقر و درویشی فانوس سخن چین و فانوس شمع را از بنفختن
 گویند که روشن بیرون دهد فطاس بالکسر حوضی که در گشتی باشند و آب دست
 شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که از تخمها خوب سازند و آب خوردن در آن
 بردارند و قدری که آب خوردن بدان قسمت کنند فطس بالکسر مردی بنی و بنفختن

دهیز

و تصیب فرس بالکسر نوشته که در آن نوشته های و ابواب و فضول جمع کند معرب
 فرست **الطابع الثمن** فتنش بالفقه جنت و چو کردن و کاویدن فتنش بالفقه
 شکافت و زخم کردن و فزاح کردن چیزی فتنش بالفقه از حد گذشتن بدی و سخن زشت
 کفتن و بالفقه ضایع کردن کاری و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار بخلی
 و غاب و هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فتنش بالفقه و نشاید
 حا بسیار زشت سخن و زشت کار فتنش بالفقه ریش کردن سر فتنش بالفقه بساط
 کستر دینی و گشتن که رک او گسترده شود و فضا فزاح و شتران خرد و موضع که
 در آن گیاه بسیار بود و ریزهای خورد از درخت و میوه و گیاه و کاو و کوسفند و آنچه
 برای ذبح کردن بکار آید و کستر دین و پر اکندن و فزاح کردن کاری را و اندکی فزاح
 شدن و عمو شدن سم شتر و دروغ کفتن و نام وادی است که بفر صلی الله علیه
 و آله در آنجا فروز آمده بود فزاش بالفقه پروانه یا چراغ فراشته معز و کل خشک شده
 بر زمین بعد از رفتن آب و جای شرب و بنید و قطری عرق و دو و کینت
 زیر زبان و دو و این باره است که بدان دهه را بکام میوند کنند و بالکسر کستر دینی
 از قایلین و همبر و زبان وزن و کستر دین و کار فزاح کردن رکیبی و اشیا نمره و جا
 بودن زبان در کس دیان و بالفقه و نشاید بساط و فرش اندازنده فزاش شتر
 بعد از ساج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت باز کردن است بر آن و ناقه
 که نواره باشد فتنش بالفقه و نشاید پیشین بیرون شدن با د از مشک و بشتاب
 در کشیدن شیر از ناقه و دروغ دلان و سخن چینی کردن و پیروی دردی کردن و سفله
 و نادان و بار درختی است و لباس سله و تنگ ریمان و جای جمع شدن آن با الفقه

و جابهای

نام مردی است ششوش بالفتح ناقه برکنده بستان و پلاس مطبوخ و مرهم که بجزی باطل بازو
فکش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود فکش بالفتح سوار شدن خرماده و ناز کردن
و بگر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و در نصیب **الف** مع **الف** شخص بالفتح کاویدن
از جزی و فکش کردن و تر کردن ایندن باران خاک را و شتافتن و دندان برش کردن
چینیدن و آشیانه ساختن مرغ مستحضر در زمین و موضعی که در اینجا مسکنت کنند
و نام چند موضعی است در مغرب زمین فرض یعنی بریدن و شکافتن و در بریدن و رسیدن
زخم بر کوه فرض شریک آب و گدای کردن فرضیه واحد و گوشت میان پیلو و دروش
و گوشت شانه که همیشه می آرد فرض جمع فراص بالکسر سخت و درشت و مرغ و نام
مردی است و بالفتح و تشدید را بیدر که وی است از قبیل بایله فرض بالفتح و تشدید
صادکین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و چون استخوان و مفصل و قطع کار و جود
چشم و درانه درخت مثل قضا ص بالفتح و تشدید صادقین که نام مردی است نصیب
بفقیهین تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن جزی از جزی و بیرون کشیدن
و او از کردن طبع و کسب کردن که در ضعیف و درانه تاک خوب که کوبال و دروغین
و درانه فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آبی که در آلات زراعت کردن کنند فقص
بالفتح و تشدید قاف خرمه نام فقص بالفتح رفتن و زایل شدن **الف** مع **الف** الصاد
فقص بالفتح و ما، ممل شکافتن جزی تر چون جبار و خرمه فرض تعیین کردن و وقت
جزی شخص کردن و مرسم کردن و عطا دادن و اندنزه کردن و بریدن و فرود آوردن
کرده حق تعالی و نوعی از جفا و سوفا یعنی سوراخ گوشه همان و جز آن و سپردن جزی از جزی
خانه و عطا مرسم و مقرر و جای آتش زنه و تیر قمار فرض بالفتح بر شدن کاو و بر شدن

فارض

فارض کاو پر و در چکلان و بزرگ جسته باشند فرض بالکسر جمع فرض و اش زنه و درانه
جوی و انگلی از لباس فرض تیر و گمان سوفا کرده فرض فرض فرمودن خدا تعالی از
ناز دروزه و زکوة و جمع فرضیه و علم تمت میراث فرض بالفتح و تشدید ضا و شکستن
جزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه قضا ص شکسته و زنه
و همچنین فقص یعنی و بالفتح و تشدید ضا و سیم که و لقب مردی است فقیص لب
خوش روان و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چه متفرق در برکنده فقص فرض هر دو قاف
پیراهن فراخ فیض بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن جزی و اشکار کردن راز
و بسیار شدن جزی و طبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف
بیرزد و مردن و بر آمدن جان و اسب تیز رو و چیز بسیار فیاض جوی بر آب و جان
مرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بیرزد فیوض بالضم جمع فیض
و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان **الف** مع **الف** الصاد
فقط بالفتح لقیص کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن
و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن
رسول بسوی کسی و ابله شدن نخل تا آنکه نزدیک شدن زمان شکوفه آن و پیش
دستی کردن و پیش رفتن باب بر کوهی برای اصلاح حوض و دلو و نگار است
آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان و وقت آمدن پیش کسی
بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر یا نروده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه
و کوه خوردن و با سرشته یک و نشان راست که بان راه توان یافت و راهی یا موضعی
است به نام و فقیص کسی که برای آب پیش رود یا اسباب بخور از دلو و رس و پاک

بالضم

الف مع الف الصاد

کردن چاه معزود جمع آمده وای که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که بیشتر آید او را
باشد و هر کاری و نوبتی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ نرسد و بختین
سخت کردن و زرد در گذر آید و کاری که در و از حد گذر آید شود و کار گذر آید و
مانده و پخته و بلندی و اسب تیز و گذر زنده از اسبان دیگر فارط پیش روزه
بآب و نوبت با لقم و نشد بر جمع فرستاده از دستاره که پیش نبات الغش واقع
اند و هر دو را فارطان گویند و فرط القطای پیش روندگان مرغ سگوز سوی وادی
و آب فروط با لقم پیش آمدن و سخت نمودن در کار فرط بالکسر پیش دستی کردن
و بیشتر سخن کردن و ای که پیش آید از قبل او را باشد قسطا با لقم شهرستان
مهر کت که عمر و عاص او را بیاورد - یزد و خیمه و خرگاه بزرگ و سرارده و جماعه انبوه از
اهل شهر قسطا بجه از ناخن بگیرند و بیدارند قسطا بالفح مدعوش و جردن شدن
از شیر و بختین نگاه قلاط بالکسر نگاه بکسی رسیدن و نگاه بکسی سخن خوب کردن
الفح روح الظار قسطا بالفح و نشد بظار بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب
شکنجه که بیشترند و در میان بواسطه یافتن آب خورند و نشد دن شکنجه و کشیدار
اب از آن قسطا بختین بدخو شدن و درشت سخن و بختین قفاط قسطا اب منی
مرو یا از آن قفاط و فیظ هر دو بالفح مرو و بر آمدن جان و دادن جاز **العسین**
فح بالفح در دمن کردن و مصیبت زده کردن و برون هر چیزی که پیش او عزیز و ارم باشد
و مصیبت کردن قاص مصیبت زده و کلان سیاه که از اغراب البین گویند قاص
بختین کچی بوند دست و پای چنانکه گفت دست و قدم بر کرد و زور فشار بر پشت
قدم و بلندی میان قدم فرع بالفح بلندی و بالای هر ضربه و شریف قوم و مال و

آماده

آماده و موی تمام و شاخ درخت و گمان که از شاخ درخت سازند و گمانی که از شاخ
شکافته نهاده و عصا بر سر زدن و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و کلام
زدن اسب را تا بازا ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی مغرب کوه و
بالقم نام ای است و موضعی است نزدیک جرفات و جانب مدینه مشرف
و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع صد اصلع و بختین اول پنجه ناله و
گویند که عرب برای تیان خود میکشند فرع و بختین نام موضعی است میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شک و شستن و بدین معنی بسکون
را نیز آمده مفرد فرع و جرمی که در منگ زباده کنند فرع بالفح و الکسر و بختین
تر رسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خوارستن و پند حستن و بختین ترس و بیم
فقع بالفح فح شدن رطوبت و بدراوردن از پوست و ماییدن چیزی با کشت
تا نرم شود و اگر در و عطاردن چیزی و اگر در آیدن کودک علاف سرفقیب سناکه
حشفه از علاف بیرون آید و دستار از سر و گردن و ظاهر کردن چار یا با شکر یا
و باز نمان کردن قطع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و
کو را افقع بختین عظیم بیداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشتن آن
نباشد و بر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفح و الکسر ساروغ سفید
و نرم و سخت و دیدن و بالفح دردی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و با بختین و بجد بلوغ رسیدن کودک و مردن از کما و بالفح خردی بسید
سفید جمع افقع فقع بالفح سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد
فقاغ بالفح و الفح مرد سبز رنگ و بختین فقع و بالفح و نشد قاف شرابی که از
جو و غیر آن سازند و بخورند و در بعضی از رسائل مجوزه تفسیر کرده اند که شیره جو چون نگاه

دارند چند روز و معتبر شود قلع گویند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد و مانند
 شامی چاربا بان شود و بالفتح و ت شدید قاف تحت جنیت قفا قمع جبا ببا
 آب قلع بالفتح سرش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای قلع بالفتح بریدن
 و شکافتن و شکاف قدم و جزان و کبر نیز آمده قلع بالفتح جمع قلع بالفتح خمش
 برنده قلع بفتحین فزون شدن بسیار شدن مال و خیر و کم و افزونی و تری
 بوی مشک و ذر خیر و کبر لئون مال بسیار و افزون شونده و همچنین قلع
 قوع بالفتح دیدن بوی خوش قوع بالفتح کار **الف** **الف** **الف** قوع بالفتح ماییدن
 چنانکه شکسته شود قوع سرشستن قوع بالفتح شکافتن چیزی با کواک و کوار
 کردن طعام و بختین بختی که قدم قوع بالفتح رختن آب را و کبر برداختن از
 کاری و هر وضاع و بفتح نیز آمده و بختین رختن شدن آب و جاری بر آمدن آب
 از دل و یعنی دین دلو و دو و ستاره روشن که بعد میان ایشان محبت و بهت یک
 نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع و آن هر دو ستاره در حوزی است از
 منازل قمری را فرغ مقدم یکی را فرغ موحز گویند فرغ بالفتح برداختن از کاری
 و بالکسر دین دلو و طرفی که در آن دو شتاب باشد و اسپ فرغ کلام و یک تنگ
 بار و حوض بزرگ که از جرم سازند و ناقه بسیار نیز و گمانی که تیرش تیز رود و کاسه
 بزرگ که نتوان برداشت و بجان بین فرغ بالفتح برداختن از کاری و دهمنای
 دلو با جمع فرغ فرغ اسپ فرغ کلام و رخم و زمین هموار فرغ بالفتح از بالای فرو
 رفتن و بتازان به نیزه آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را فرغ بالفتح
 باره از جرم که تنگ را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت چید و درخت را خشک
 گرداند و بدین معنی باشد بدین نیز آمده و بالکسر کسل سستی **الف** **الف** **الف** فوت

دیندار

بالفتح

بالفتح شانه کلاو و بالفتح سپیدی که بر ناخن پدید آید و پوست سرخ دانه خرمایه پوست
 که مانند سپیدی مغز دانه خرمایه و نوعی از ریزینی و پوستی که بر سوسیدای دل باشد و چیزی
 اندک نیت بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد و زمینی که بادای مختلف در آن
 وزود موضعی است **الف** **الف** **الف** قوع بالفتح شکافتن و شکافتن نافه مشک و کوه
 و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح فا
 نیز آمده و موضعی است که در آن باران نباشد و بگرد کردن باریده باشد و باد
 قح که در حوضه پدید آید و بختین گشاده شدن اندام زن و فراموشی و در زانی شدن در آل
ف **ف** **ف** قوع شکافنده قوع مرز نیز زبان و متری که از فریبی گشاده و فرغ شده باشد
 و جسم و صبح روشن و بجان درون شاخ فروزق بختین نشان تنگ که در میان تنور
 فرو افتد و نشان ریزه و پاره از آرد خمیر کرده و لقب تمام بن غالب شاعر مشهور قوع
 بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان موی سر که از افرق سر نیز گویند و پمانه است
 اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا شانه رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته
 که قوع را اضع است از سکون را و بالکسر که سفت و آهسته و کاه و جزان و کوه و بخت و قوع
 و کشادگی و شکاف میان چیزی شکافته و پاره چیز و بالفتح جسامی و فراق و بختین نیز
 و صبح یا سفت و صبح و در میان موج آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم مشر
 و برآمدگی و بلندگی یک ران اسپ بر آن در و جدایی و دوری دندلهای پیشین
 از یکدیگر و جدا شدن شامخ تاج خروس از یکدیگر و دور بودن مویهای ناصیه و مویهای
 ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر گیاه خور در آب گنده که زمین را بنوشد و تر سنده و بالکسر
 و فتح را که در موی مردم جمع فرقه فرقی کرده بیشتر از فرقه فرقی کرده بیشتر از فرقه

و صوابی است نزدیک تمامه فارق جدا کننده و غیر ماده و ماده خروزن که در درون
 پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابر با فارق فرق کننده میان دو چیز و لقب ابر الموش
 تحریک الخطاب رضی الله عنه زیرا که فرق میکند میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود
 اسلام بلکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فارق
 بهترین تریاقی است و میگویند تریاقها و مرکبات زیرا که فرق میکند میان صحت
 و مرض فراق بالکسر از صبر که جدا شدن و بالفتح و بالکسر جدا شدن فراق بالضم رسیدن
 و بر حسب تن نایقه و ماده خراز در روزه و نام موضعی است و بالفتح موضعی است و لقب
 شد قسطینه فراق بالضم نیز در روزه و جانور است که پیش پیش نیز فراموشی کند
 و می ترسند و از سایه گوش گویند معرب پروانه و آنکه را ابرش که باشد و آنکه
 نام بر سلطان راه نماید فشق بالضم و فتح تا وضع آن معرب بسته فشق بالکسر
 بیرون آمدن بنده از زمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون
 آمدن از راه راست و کار بردن و همچنین است فسوق بالضم و فتح معین مرد
 پیوسته فسق و همچنین فسق بالکسر و نشد بدین فسق بالفتح سنگین و نوعی از
 خوردن در سختی و بسیار شدن دنیا کس و بختین نشاط و حرص و خوشبختی و برآوردن
 شدن نفس در کج خلق و دیدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول نای
 کلو و احزان فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکافتن و مان و شکاف هر چیز و بفتح نیز
 آمده فلق جمع و بختی و بلا و کار سنگین و جویی که او را شکافند برای جان و
 هر باره از فلق گویند و بختان صبح و سپیده دم که آنرا نمود صبح گویند و از فزیدگان
 و در و زخ یا جایی است در دوزخ در روز زمین بیست میان دو پشته زمین و نفا

نشانه

کشاده میان دو یک توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخها بسیار دراز باشد
 فراخی ساق و مردم را بقطار در آن ساق بالذازند و بند کنند و آنچه از شتر کاسه
 بماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود و دوی است بین و بالکسر و فتح لام
 و دوی است بیزش بود فلق شکافته و براننده چیزی از چیزی و آفریننده و نام
 موضعی است و نخل که شکوفه او شکافته شود و بار او ظاهر شود و فلق الطب برآوردن
 بر کازدانه و فلق الاصباح شکافته سپیده صبح از سایه شب فلق
 بالضم نیز بریده و همچنین فلق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شتر
 چنان که بریده شود و بالضم و بالکسر تخم مرغ که شکافته شود و بچه از آن برآید فلیق
 بالفتح کار سنگین و دوی است بطایفه و یکی صفت در کردن و در بار آوردن
 مفای است برش حلقوم شتر و بالضم و نشد بیدارم مفتوح نوعی است از شفا و
 دانه شکافته فذق بالضم فاو دال میوه است معروف که آنرا بندق نیز گویند
 و کار در آن سرا که بر راه باشد و نام موضعی است فذاق بالضم صحیفه حساب فسق
 بالفتح شتر نیکی که ران سوار شوند و از آن ترسانند و عزیزانند فسق بضمین شتر
 ماده فیه وزن بخت پرورده فوق بالضم سوار تیر و سپیدی ناخن و راه اول
 که از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و اندام زن و جانب بان
 و جایی زه از تیر و فوق الد که رقصیت و بالفتح بالا و زیر لقیض تحت و فزون
 آمدن و بلند شدن بر دیگران فوق بالضم بر آمدن باد در سینه و بر آمدن روح
 یا نزدیک شدن بر بر آمدن و جمع شدن شتر در پستان نایقه و بادی که از سینه
 برآید و حالتی که وقت نزع نفس را پدید می شود و مقدار وقت میان دو رویشیدن

که ساعه مانند شتر چرخ را تا شیر زود آید یا زمان میان دست رساندن بستان و
 کشدن از آن و بفتح نیز آمده فتنق بالفتح بر شدن ظرف چنانکه از شیر بیرون ریزد و بفتح
 باینز آمده و رسیدن چیزی بجهت معنی استخوان کردن بهیچ بالفتح فراخ و کشنده اثر
 چیزی و شتر ماده نیکو و بر اینده فائق افزون و زیاده بر کسی و بر کسند از غیر و موضع
 بودند سر کردن فیلق بفتح فاء و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیلق بالفتح او را نیکو
 و بالکسر کوه قاف که در دنیا محیط است و مرد در از موضع است و شیر پای که میان
 دو دوشیدن در لیستان جمع شوند و بفتح باینز آمده فیتق بالکسر جمع الف مع الف
 فنک بهر حرکت ناکاه گرفتن و ناکاه کشتن و مرکب کاری عظیم شدن و عذر کردن
 و در شدن و بختن فنوک و فرس بافتن و کشتن یا زخم کردن کسی را و الخ کردن
 در کاری فنک و لیر و صاحب جرات فنک بفتح و کشتن یا جمع فنک بفتحین و بی است
 بخیر فذیک بفتح و فتح ذال نام موضعی است فنک بالفتح ماییدن جامه و خوشه و دشمن
 داشتن زن شوی را و شوی زن را و بختن فنوک بالفه و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن
 با شوی و دشمنی شوی زن و بفتح نیز آمده و نام دهی است و بختن کسینی تن کوش و
 سست شدن آن و دهی است با صفتان و بالکسر و فتح را جزئی که پوست او مالیده و
 پاک کرده شده فارک و فزوک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد فنوک دانه و خوردنی
 که از مالیده پاک کرده باشند و بر وعین جزان آینه باشند فنک بالفتح و کشید
 کاف جدا کردن و چیزی بلم در شده از یکد که و خلاص کردن امیر را و در و در مان
 کردن بود که را و از کویرون آوردن که و شده را و از اد کردن بنده را و بختن
 فنوک و یکی از دو طرف نزع بالاین را فنک اعلی و زیرین را فنک اسفل خوانند و بر فرقت

موضعی است و بالفتح
 و کسر را م

شدن دو دست و کردن از آنچه در دست باشد فنک بشدیده کاف بر فرو
 فنک بالفتح و الکر آنچه که در ابدان بیرون آرند و خلاص شدن امیر از بند فنک
 بفتحین کشنده شدن بیوند دوش از ضعف و سستی و شکسته شدن ظرف زرقن و
 آساییده شدن قدم فنک بالفه کشتن و کشیده ما معز و جمع آمده و جمع فنک بالفه نیز آمده
 و معنی آن که کشتن و بختن آسمان افلاک و فنک بفتح جمع و چرخه آسمان و معلم و کردار
 هر چه و موج جزو ای که با در حرکت آرد و یک نوده کرد و باره زمین کرد بلند بر آمده و
 فنک بالفتح فنوک بالفه سینه کردن و بفتح میتم بودن بجائی و در آمدن در کاری و
 دروغ گفتن فنک بالفتح شکفتن و بفتح نون نیز آمده و تعدی و سینه و غلبه دروغ
 و بالکسر در خانه و باره از شب و بفتح نیز آمده و بسوسه خوردن طعامی و مکروه داشتن
 آن و بختن جانوری است که از آبغاری دلگوبند و از پوست آن پوستین سازند
 و آن پوستین نیکوترین پوستینها است و موافق مزاجهای و معتدل است و بجایز
 از آن نیز فنک گویند و دهی است بسره قند و قلع المیت الف مع الام فال سکون
 جزه مشکون نیک و کاهج در مشکون بد نیز استعمال کنند فال بالف دهی است بفارس
 معرب پال از آنجا است قطب الدین فالی مولف تعریب و غیران و شهری است
 بخورستان و بعضی گفته اند که آن فال است فنک بالکسر و دهی نومی از نایب
 و آنچه است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را حمت کنند تا آنکه در حصه خاک
 یک کسی آن چیز یافته شود فتنق بالفتح تا فتن بر برد ایندن و بختن دوری میان
 ریح و ببلوی شتر مهیل چیزی تا فته شده و رسن باریک از لیف خزا و رشته و از
 خزا و چرک میان کشستان قبل بالفه و بفتحین تریب و بفتح و بختن سمیت شدن

کبریا و بندگان برای قلبه را بی فدا وین تخفیف دال جمع و معنی فدا وین بنشدید دال کشت
در قد و در سامی فذل را بالمد و در مقاصد المغتربا ما ج تفسیر کرده و اما ج در فارسی است
است که بدان زمین را شند نار کنند و کلا و آهن و آهن جفت کشتن فزان بالفج شادان
فرعون بالفج و کسر فادوم دارونی است معروف و صاحب قاموس فرعون بیار
موجوده آورده و گفته اند که آن صفتی است که درخت او شمشیر است بقضا و طعم او بغایه
نیز بود و اهل شام و مصر از ابلان مغربی گویند فزان بالفج عابایان بختن کرد زمین کنند
و آن غیر تنور است و نامی که در آن برند از آن فرنی گویند و فرنی نیز معنی مرد در دست غلیظ
و سگ فریه آمده فزان بالفج نام ابی است و بالفج و تشدید را شهریت و وسیع در
مغرب زمین فاران نام کوهی است که در توریته بندگور است قرین بالفج و فتح را دی است
بنام و بالکسر و تشدید را کسور و وضعی است فرزندان بالکسر معرب فرزین قرزانه و فرزان
جمع فرقدان دو ستاره است نزدیک قطب فزان بالفج قران و هر چه بدان فرق کنند
میان حق و باطل و بحر و صحیح و توریته و شکافه شدن دریا و یوم الفزان روزید فرس
بکسر ف و سین هم شتر قران بالفج و فتح و او کسر سین شتر فرجون بالکسر و فتح چه شتر فار
ستور فراسیون بالفج کندهای کوهی فرعون بالفج تنگ و بالکسر لغیب و دیدن معصبا
که معاصر موسی علیه السلام بود و لقب هر پادشاه معرب بود و هر کس که کشتن و تندر باشد و بعضی
گفته اند نام پدر خضر باسر او فتن بالفج دبی است بمصر فاشان دبی مر و فطن بهر حرکت
و بعضی تین و بعضی تین زبرک شدن وزیرکی و بالفج و ک طار زبرک و دانا و بر وزن عدل
و بعضی ز آمده و بعضی فاطن و فظن و فظون بالفج فظن بالفج جمع فظن اسایفون بالفج
شکوفه کوش کوهی و بعضی جم از گفته اند و این یونانی است فذلان بالکسر و الفج کم کردن

فذل و فذلاته و بالفج و لام کنایه از بیایم و گاه یکی را فذل و در و افذلان
گویند جمع را فلون فن بالفج و تشدید فلون حال و کونه و قوع از جزئی و از آن قین بعضی
شاخ افشان جمع افانین جمع الجمع الفخان تعریب یکان فوران جو شیدن فیضان
بعضی مردن و رختن شدن اب از بسیاری و فاش شدن جز فین بالفج سداب
العاصم العاصم فاره مرد زبرک فزه بعضی تین سخت شند شدن و شهریت معروف
نزدیک سپستان اما اصح است که آن فراه است بر وزن صحابه و بالفج و کسر را مرد
سخت شاد فرمین و فراهین جمع فقه در یافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت
و بالفج و کسر فاف و تشدید و محین فقیه فقه بعضی تین خوش طبع و ظریف شدن و سخت
شادن فاکر بالفج و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه سیوه جمع فاکه و بعضی
گفته اند فرنا و الورد اما باشد و این خطاست فوه بالفج و فاه دران افواه جمع و بعضی
فراخ دران شدن و بالفج و تشدید و او مفتوح رودنگ که از آن و اس نیز گویند **العاصم العاصم**
فا و بالفج و سکون حمزه زدن و شکافتن سر رخم شتر و شکافتن هر چه و شکاف میان
دو کوه فجو بالفج دور بون زده از همان فرو بویستین بویستین فنبو
بفج کوز دادن و لقب روی الزبله عبد القیس فشو بالفج و بعضی تین و تشدید و افواک
و اشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی ففتو بالفج فراخ شدن مکان و در
میان کردن درم فظو بالفج سخت راندن فغو بالفج و عین جمع شکوفه جا و بعضی
فانویه فقولیس کسی رفتن و وضعی است فلو بالفج از شیر باز کردن کودک و که
اسب و شمشیر زدن و مسافرتن و عاقل شدن بعد از نادانی و بالکسر و بعضی تین
و تشدید و او خرا و که اسپ که از شیر باز کرده باشد یا اگر یکسال شده باشد فزو بالفج

بافتح و درون **الفصح** این، قری بالفتح شگافتن جزوی و دروغ گفتن و بالفتح و
تشدید دروغ گفته شده و از خود ساخته شده فیزی بیار و سمره در آخر مدحی الفا
فی الذی فی غواه **باب الفصح** قیام جاه دولتی معروف و غیر معروف و کسای
است و مخ کردن جزوی و بالغم و سمره موضع است نزدیک مدینه و بی سمره نیز آمده و
است میان که و سمره و غیر سمره نیز است بفرغانه قسطنطین بالغم معلوم است معروف و از
قیبط و قیاط بالغم و تشدید با مفعول نیز گویند بقعری بالفتح شتر بزرگ و شتر بزرگ لاغر و جانی
در دریا جزوی تحت بزرگ خلقت و نام شاعری است معروف بفضاحت و گویند در
کنور با جمعی از طرف غزلباغی در آمد که حجج آمد بقعری گفت اللهم سود وجهه و قطع
عنه و استغنی من دم و ما بعد از سیاه کن روی او را و بر کردن او در خون او سیا
شام را چون این خبر حجج رسید در حال با حضار او امر کردند چون پیش حجج آمد در غضب
و تشدید او را بدیدید گفت چون رسیدن کنور نزدیک بود از روی شوق و از رو
از حق تعالی و خواسته که کنور ببرد و برسد و سیاه شود تا از شیره او یا شام و شمان
عوض خود بر من بستاند چون حجج بعد از گفت و کوی بسیار با کمال فصاحت از جواب
او عاجز ماند از روی غضب گفت لا حولک علی الادم هر استوار سوار خواهم کرد بر بند
آهن بقعری از این بر معنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الایم بر کل علی الاشب
و الادم یعنی همچو پر از سوار است که بر آنتب و ادم سوار کند یا ز حجج گفت اره صبر
از ادم اراده آهن کرده ام بقعری باز بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت لان کیون
یزامن لان کیون بلید ادم که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود حجج از کمال فصاحت
فصاحت و سرعت جواب او در مانده از سر تقهر او در گذشت قتی بالفتح شگافتن

جمع قیل قنار بالفتح و الکسر و تشدید تا خیار و راز که از درازی و باریکی کاهی نمی قن
خیار کوچک که از خیار بزرگ گویند قنای بالفتح فاشاک که در چشم و شراب و غیر آن
افتد و خون و آب علیظ که از رخم شتر ماده و بر پیش از زادن و پس از زادن افتد
و بالکسر فاک باریک قری بالغم خوبشی و نزدیک و خوبش و نزدیک شدن قری بالکسر
همانی و همانی کردن و بالغم دیه های جمع قریه و قرار بالفتح همانی کردن و بالغم و تشدید
قران خوانند ای جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بد معنی مغرور است و بالفتح و
تشدید از خود خوان فرود بالفتح و زیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم نانه
و نزدیک شدن و باز بر کشتن و پس شدن و بر کردیدن و عبادت کردن و استین
شدن نانه و جمع کردن و فرام آوردن و زادن حامله و میری شدن حیض و وقت
در وقت باکی زن و حیض و ظهر میان دو حیض و بدین دو معنی یعنی نیز آمده و وقت
و قافیه اقراء و فرود جمع و بعضی گفته اند که قری یعنی حیض است جمع آن اقوار است
و بعضی طهر جمع آن قرو است قصاری بالغم پایان و نهایت جزوی قضا بالفتح حرور
کنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و سیاه شدن آن
و کنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و سمره و بی سمره حکم کردن و گذاردن
واجب و تمام کردن و افریدن و بیان کردن و عبادتی که و قشش گذشته باشد و به
تشدید صا درزه و حکم و بکر قاف و تشدید ضد قضا کردن جزوی مصدر قعی یعنی
تقصیته قضا یا حکما و جزای جمع قضا قضا بالفتح صرغ سکنوار قضا پس کردن قلی بالکسر
و قلا بالفتح دشمن داشتن کسی را قمو بالفتح قریه شدن سحر و خور شدن قرار بالفتح
بالفتح شفاعت ماه و مرغی است قری و شب ماهتاب فی براندافتن جزوی از کلوا

تربالغ قصب بالفتح و سکون تیره طعام و آب خوردن و آشنا میدان با تمام خوردن و آشنا میدان
قصب بالفتح و بالف بابین قصبه کمان و خانه کمان و معدن آبی و همچنین قصب بالکسر قوب
بالغم زیاد و غوغا کردن در خصوصیت و جنگ در برهه شدن کوشش و پوست و خرما
و خشک شدن ریش و جراحت قصب بفتح هر دو قاف سنگ و بالکسر صدف دریای قصب
بالفتح و تشدید با شنیدن او از دندان بریم زدن شیر در زنده و شیر در زنده و شیر زرد و او از
کردن دندان شیر که بریم در زنده و همچنین قصب و خشک شدن گیاه و بریدن و زرد شدن
از مردم و شیر و یار که در خون جیب پراهن کننده و سوراخی که در آن خوردن و لایب میورد
یا سوراخ میان بکره دلو و جوی که در میان بکره دلو می باشد در رئیس یا باد شاه و طبله
و پاپین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از نیش میان در لایه و شیخ قوم
و بالغ زمان باریک میان جمع قبا و بالغ و تشدید با قصب بفتحین باریکی میان و بالغ
و فتح با جمع قبه قصاب بالغ قله ایست بدین و شمشیر تیر بران و بینی بزرگ و قصب و با
موضعی است لیسر قند و مجله ایست ریخت پور و موضعی است در راه گذار حاجیان
بصره و دی است پاپین مصر و یعقوب با و نوع مایمی است و جمع قبه و بالغ و تشدید
با شیر در زنده و موضعی است با ذریه آن قصاب بفتح هر دو قاف دروغ گو و شمشیر
او از کشنده و اندام فراخ زن و نعلین چوبین و مراد ایست که بدان جاها مهر و کند
سیار که او از دندان زرد همچنین قصبه قصب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
کلاه کشتن آفتاب جمع و بعضی گفته اند که آفتاب ایچ از پیه و جزان کرده و پیچیده است
در روز آفتاب گویند و بالغ و خوراندن روده و پیه بریان و بفتحین پالان یا پالان خورد
بقدر که آن شتر و سکون مانده و بالغ و کس تا سنگ خود زود غضب قصب بالفتح

کلان

کلان سال و عجز و سرده کردن و لکنه او را سرده کید قصاب بالغم سرفا سپ و شتر و مردم
قرب بالغم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالغ در آوردن شمشیر در غلا
و ساختن غلاف برای شمشیر و بالغم و تخمین کرد و بفتحین نالیدن از درد کم و سیر شب
برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را مشکلی جمع قبه قصاب بالکسر یا یکدیگر
نزدیک شدن و پیام شمشیر با ظنی که شمشیر یا پیام در رو کند و برداشتن با برای جامع
و بالغ نزدیکی قارب کشتی خورد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن تور
و لکنه شب طلب آب کند و قارب العوه نام طاعی است معروف بطبع که بر سنگ
نوشته و یکدیگر بر این سنگ زراست چندان سر بر سنگ زد که مرد پس بدین لقب
مشهور شد قرب نزدیک و مایمی تک زده ما دم که تر باشد و بالغ و فتح را نام
مردی است و لقب پدر اسمعی و لقب رئیس خورج قرب جمع بسیار و بفتحین
تختی و در شتی و تخت شدن قارب سوداگر لرین قصب بالفتح جزای زشت و
سخت و جرمای خشک که در زمان ریزه شور و روان شدن آب قصب بالفتح
شدن قصب رفتار آب و او از آن قصب بالفتح ایچستن و زهر دادن و مکره و
و تباه کردن و الودن بخیری و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنس
کردن و جلادادن شمشیر و ابل کردن هوشش و بالکسر نفس و نام مردی و یکماهی است
و مرد بخوردنک شمشیر و جزان زهر و بد معنی بفتحین نیز آمده قصب شمشیر نیز و زنده
و رنگ رسیده و نو و کله و قهری است بفتحین قصب بفتح بریدن و بازداشتن شتر
از آب پیش از سیر شدن و بالغ پشت و روده اقصا جمع و بفتحین فی و هر یکماهی
میان خالی و که دار باشد و ماشوره و هر جزای که مانند میان کلاهک باشد چون استخوان

و آنچه از فوه در میان کواکب سازند و استخوان کشت و کلو و فرخ نفس در کماشش
 و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه باریک از کتان و مر و ارید اجبار و زرد خوش
 آب مرصع بیا قوت و چینی که و اینوسهای جواهر فی الطریف بشره خدیجیت
 فی الحینه من قصب قصاب بالغنم و تشدید صا و جمع قصاب یعنی نای و بیخ فی و بالفتح بای
 زن و ریزه گوشت دروده و بچین قاصب یعنی رعد او از کشته نیز آمده قصب بالغنم
 تا زمانه و جویب زدن دریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شامی که بیده
 شود برای ساختن تیر و کمان در درختی است که در آن کمان سازند و کیاسی است است
 قصب شاخ درخت و نافع رام نامند و لر و شمیر نازک و شمیر تر و تازانیه و کمانی که
 از شاخ درخت سازند و ادبی است بین و جامه و نام مردی قاصب شمیر تر و قاصب
 جمع قصب بالغنم در کشیدن روی و چین افکندن میان دو ابرو و ترش شدن
 و بریدن و جمع کردن و همچنین شراب بکب و در قصب آوردن و بر کردن ظرف یک
 گونه جوال در گوشه در کردن و چیدن آن و جمع شدن گوی و میان دو کوه که در دست
 افکندن و هر سه حرکتی که بسیار آن میگرد و لقیم ستاره است که قبله مسجد بر آن بنا
 کنند و سید قوم و سید سالار که مدار کار و باشد و در اصل هر جز قطوب بالغنم و ترش
 کردن و در عم کشیدن و بالفتح ترش رو نیز درنده قطاب بالکسر یعنی و کربان جامه قطوب
 بالغنم در زرد و موش و کرک مورینت و جاهل و پیدل و سفید و صر و و نوبی است از ناخون
 و سکان خورد و حیوان خورد و مرغی است و جانوری که تمام زرد در حرکتی باشد و
 یعنی کشته اند که آن گری است سیاه که بر روی آب در حرکتی باشد و لقب دانشنده
 است کوی شاد و سیبوی که همیشه در غلب علم بود قصب بالغنم کاسر جوین بزرگ

یاغری

یاغری که یکس را ایراب کند قلب بفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میان لث و غری است
 از خنازل قرون ستاره است بزرگ بر قلب عقرب واقع شده و بر گردانیدن
 و باز کونه کردن جلد و جزان و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون
 کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالغنم دست بر چین و دستینه و مار سفید
 و مغز درخت خرما یا نیکو ترین برک آن و بدین معنی بالغنم و کس نیز آمده و بالفتح و تشدید لام
 مفتوح مرد حیل کرد و انا بکرو ایندن کارها و بچین بر کشتنی لب قلیب چاه یا چاه
 کند که در ناکه لبسنگ و جزان قالب بکسر لام که در آنده و از کون کشته و غوره خرما
 سرخ کشته و بزنی که رنگ او غلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالید کفش درخت
 و زرد و نقره و جزان و بکسر لام نیز آمده قلاب بالغنم کوی است و در دزل و سبزی شده
 شتر علی القدر قنب بالغنم غلاف قنب چار یا چار یا کاسم در و جزان
 اسب و جزان و مادبان و بزرگ و بکسر و صم قاف و فتح نون مشد و نوبی از درخت
 کتان قنب ابرو و جامعه مردم قوب بالغنم زمین کندن و شکافتن مرغ بجه خود را
 و بالغنم چهره قنب بالغنم سپید تیرگی مایل و کوه بزرگ و شتر کلان سال **الف**
مع انار قافله کاروان باز کرده قابله زن شایسته و زنی که بجز زایاند و زنی که
 بجز را پرورش کند و شب خسته و شب آینه قابله زمان قبوله یعنی نیم روز و خواب
 نیم روز قاصه موضع بین کوه و دینه و منه اجم رسول الله بالقاصه و سوه نامیم محرم
 قاصه زن شکیخ کینه کسی را قاصه زن بر چنده و فی الطریف علی انه قضی
 فی العاصه و القاصه و الواقصه بالذیة انما ناهن ثلث جورر کن بلعین قرانکن
 فوصت البعلی الوسطی نعمت ابی و سرف قطا علیا و قمت عقرب ای ابیت

ورسفر

لانها اعانت على انفسها واما قبل الواقتة والعباس الطوفنة في نظر على المشكل
 لكن في القاموس وقص عنقه كيد بالزم متدلا حاجته الى الكلف وقيل ان قلت
 الواقتة على العيب اليبون بمعنى الموقوتة قافية ليس سر ودر بي آينه وكله آخر
 كه شعري ان درست باشد قاطبة سم قاعده بنا ووزن نشسته قاذوره بدطلق
 وپليدي قاذورات جمع قارعه حادته زمانه وخبني وكوينده خبري وقيامت قات
 زمان برنده ودر خواننده در نماز و فاموش قاروره شيشه وهر چه كه در ان شراب
 و غير ان قرار كرد و صد چشم و بول مرلين كه كوش طيب برند قبله بالغم بوسه و بالكر
 كعبه و صبي كه بدان جبهه رو كند در نماز و بالغه چوبك كه در ميان سوراخ كه در دو كنج كند
 قبه بضم قاف و فتح باشد و قبه بانون مرغ حكماوك كه از ابر است و بوز كويز و عوام
 انرا ابايل كويزه بضم الفخ بكف دست و بالغم دست خبري و بدست گرفته
 شده و مقدار يك مشت از خبري قبه بالغم و نشيد با بناي كه بر آورده چون كند و
 هر چه مثل كنده سازند چون قبه سپر و قبه عماري و مانند ان قباب بالكر جمع و قبه الاسلام
 بصره و قبه الشاه بالغم و بالكر در خانه شكيبه قبعه بنديش و كار و سوراخ بنجي حك
 قباله بالغه ضامن شدن و يا قبول يعني ياد صبا آمدن و بالكر و ابي كردن قبه بفتح عين
 و نش زيباي قنات بالغه و نشيد تا سخن عيني و دروغ كوفت بالغه و نشيد تا
 السبوت بريدن و سخن چيني كردن و دروغ گفتن و خوشبو ساقين روغن بريان
 قبه فاسد درون از در دوزن بدكار و بعضي گفته اند كه بين معني عربي بنيت قدرت
 توان شدن و نو كشدن قده بالكر و بالغم بشوا قبه بالغم ريش و جرات و كجه
 اول ابي كه از جاه بر آيد و اول هر چه و طبيعت اديجي و كزين مال و بالغه كه وي تر قوت

بالغم

بالغم خوشي و نزدیکی و نزدیک شدن و بالكر مشک قرب بر وزن عنبس قبه بالغه
 ده و شهر قرعه بالغم چوب پاره و جز آن كه بدان قال كيرند و بالغه كدوي تر قرطه بالغم
 كو شوار فرشته بالغه حيوان را خواندن قرقره بالغه او را كردن شك و نيك خنديدن
 و او را زد انديدن قرطه خرد و نيز يك بهم نوشتن سطور كتاب و نيز يك هم نهادن
 كام در رفتن قراغه بالغم ريزه زر و سيم قراره بالكر خواندن قره بالغم و نشيد
 را در و نشي چيم قسوة و قساوة بالغه سخت دل شدن و سپاه دل شدن قلسه
 بالكر شيش و بالغه و بالكر سين و فتح ان حسن قسامه بالغه حسن و صلح ميان كمار
 و مسلمان قسامت جمع و جامعه كه بر خبري قسم خورد و انرا بگيرند با كواه ارند و خبر حرف
 در قره كسي كشته شود اهل قره كويزه كه كشته اند ان مارا معلوم بنيت جمل كس را از
 اهل قره قسم دهند قسده قلده هر دو بالكر نقل مسكه چون انرا صاف كند و بفارسي و دغو
 كويزه قسوره بالغه خبر درنده قصبه بالغه شهر رده وني و استخوان و هر خبري كه جوف
 باشد مانند كوشور و غيره كه از طلا و نقره سازند قضاة بالغم شستن جامه قضاة
 بالغه خرد و ريزه بر آمدن كودك كه كلان نشود قضاة بالغه بيدر كرومي از يمن و سك
 ابي قضاة بفساد جمع خشك شدن و لاغز شدن قفيه حكيم كند اردن و خبر و حكم قطيعه بالغه
 رمه كلده كو سفند و غير ان قطيعه جامه و غير ان قطيعه بالغه او را كردن سلاح
 و كاغذ و پوست خشك قده بالكر نوعي از شست و مقداري از كان كه شيشه
 در ان مقدار شيشه و بفتح نيز آمده و آخرين فرزند و بالغم مركبي كه شبان بران سوار شود
 و در كار و خبري كه بران سوار شود و زين و بالان و بغم قاف و فتح عين بسيار
 شيشه قله بالغم چوبي كه كودكان بچوب در از بايان بازي كند و بالغم و نشيد بالغم سويي

خورد

بزرگ و قلین یعنی در سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی و بالای سر
 هر جزو و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تنغ و بالکسر کی یعنی قلت خلاف کثرت در زره و بالفتح به
 شدن و بر خاستن از جاری و بر خاستن و رستن و بر خاستن از فقر قلعه ابر باره و
 خانه که از سنگ ساخته باشند قنوت یعنی خستن و ضم سین کلاه قلقله بالفتح او از زدن
 و جنانیدن قلعه بالضم سر و خسته ناکرده و بالفتح خسته ناکرده شده فلاده بالکسر الخی در
 کردن کنند قلعه بالضم و تشدیدیم سر هر جزو کرده قمامه بالضم فار و خاشاک که در خانه
 رفته شود و کرده اوی قلعه یعنی هر دو قاف ظرفی است معروف قنوت بالضم فرمان
 بر داری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطره بالفتح
 نیک بستن بل تمام کردن و بی بزرگ و بنای بلند قنات یعنی کایز و نیزه و استخوان هر دو
 پشت قینه بالکسر سر یا به فناعه بالفتح راضی شدن مانند جزئی قینه بیرون سینه
 صراحی المینه ظرفی که در آن شراب کنند قنانه بالکسر نه نیست بر دستای عراق خوب
 قن بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای جزئی و بالکسر تاری لیسان و در اونی است
 که از ابغاری بهر زدن کوه زور و نیزه و بیکتا از زمین قوت بالضم خوردنی قومه
 بالفتح بیکتا ایستادن و بیکتا بر خاستن قوسه بالفتح و تشدید او تخفیف ان زینیل
 خرا و کتایه از زن است قواره بالضم باره که از کیهان جامه و غیر آن بیرون
 آرند تا آنکه خاص است بجزم و هر جزئی که بریده شود از اطراف جزئی و جزئی که از اطراف
 آن بریده شود و موضعی است بصره و مرینه و هر جزئی که بریده شود و چیزی که در بریده
 و گویند قواره پیر این برای بکار آید فاقانی گویند چون بر کشد قواره و بیجا چیب
 صحیح سحر که بر قواره و بسیار کنند قلعه شهر قدیم بد یا در قیلوله و قابل خواب کردن

بالشنگاه

چاشنگاه قینه بالفتح کثیر که قیده بالفتح مادر اوس و خزرج و قلعه ایست بر سر کوه کثیر در
 صفا و دره قاید کادره نیز گویند لیکن بد معنی که افصح است از فتح و ناقه که وقت نصف
 نهار در شنیده شود قیلوله ناقه که کلاه ارنه برای خود تا نیم روز نیزه او را حور مد قیلوه بالکسر
 بیابانها و جانا که گیاه و درخت در آن نرود جمع قاع **قاع القارمع** جمع قاع بالفتح معرب
 کبک قجه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مقوق شهریت معروف بهند که سلطان
 محمود غازی از قنوج نمود قنوج بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم
 و ضم قاف و کسر لام نیزه **قنوج** جمع بالضم زشتی و زشت شدن بغض
 حسن و فتح نیز آمده هیچ زشت و کناره استخوان بازو یا ریح نبویسته یا پیوند ساق
 و ران قیاح بالفتح زشت بودن و کناره ارج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید
 یا خرس قح بالضم و تشدید حاساده و بی ایمن و خالص و ساده و سکی و بدی و در زشت
 و جفا کار از مردم و غیر آن و خرنه قام قدح بالکسر تمام ناسرا شنیده و بیجان برنگزده و
 تیر قاروان دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قراج بالکسر جمع و بالفتح نور
 یا بکلگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن گرم دندان و
 چوب را و آب تباه شده را از چینه بیرون کردن و چوب تیر اشکافتن تا بیجان
 در آن کند و زدن در فتن چشم و عیافت بستن اسب را بعد از آن که خوید داده باشند
 مرادف تعمیر دخوره که در درخت و دندان افتد و شکاف چوب مرادف قارح
 یعنی طعنه زنده نیز آمده و بفتحین کاسه بزرگ و خور و یا کاسه که در کس را میزد
 کند قراج جمع قدح مشهور یا یا آنچه در ته دیک مانند و بشفق آرا با شاق برداشته
 شود قدوح بالفتح جایی که بدست از وی آب بر گرفته شود قراج بالکسر کن و آهن

الذی زنه و بالفیج و تشدید ال کاسه فروش و نیز تراش و اطراف گیاه تازه قروح بالفیج ریش
کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و کجی پیش آمدن و ریشی که بساد مخر شود و کسر
نحت که شتر چکار یکشد و بالفیج نام وادی است و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم سینه
و پویشیدن ذره که بدن را جروح کند یا انگه بالفیج جراحت صلاح باشد و بالفیج در وان و
ریش بر آمدن و بر امکی بلکه کودک قروح بالفیج جمع فرجه و پیدا شدن حمل ناقه و تمام دندان
شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن قروح ریش و غیره فالس قروح بالفیج فالس
از هر چیز و آبی که ببت در وی نیامخته باشد و جران و زیمی که آب و درخت نه داشته باشد
یا زیمی که برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالفیج دهی است و شتر منسوب به
قطیف قروح بالکسر تخم میاز و بوا فراز و سر کین مار و بالفیج تو ابل در در یک کردن و بلند شدن
شعر و جران و بول نماند انهن سگ و بول او و بالفیج و فتح را نام گوئی است بزرافه و مکی
است و کل را و نام بادشاهی است از بادشاهان عجم و قوس قزح همان رنگین کرد
بمواظف شود و از آن گمان رستم گویند و همان شیطان گویند و قوس قزح برای آن گویند که
قزح ما خود است از قزح بالفیج یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا یکسند است ما خود از
قزح یعنی ارتفاع یا منسوب است بلکه نوکل ابر یا منسوب به بادشاهی از بادشاهان
عجم قزح بالفیج چاری است که یکسو سفندان میرسد قزح بالکسر جامعه چرکین و بالفیج خر
کلانی و بختین زردی دندان و زرد شدن آن مراد است قزح بالفیج قزح بالفیج کندم و
ببت خشک خوردن چنانکه در او خشک خوردن قزح بالفیج سرب را درون شتر بود از
اب خوردن و کد اشتن اب را قزح بالکسر و الفیج ده ماه سر مای نحت قزح بالفیج تخم
دندان چیرا مانند چوگان و جران و کلید است کردن برای درو سیر اب شدن شتر

در دشت

درد اشتن از آب بپسته بر لبی و بزرد داشتن بر خوردن آب قزح بالفیج و تشدید لثون مکلد
در او کج قزح بالفیج بریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک
مدینه قزح بالفیج زرد اب و درم و زرد اب و برم شدن در زخم **القار و الفیج** قزح بالفیج
کردن کین و زردن چیزی خشک بر زخم خشک و کندن درخت مراد است قزح و خر کلان سال
و بالفیج زرمست و فی میان خالی قزح بالفیج موضعی است بینه و نام سبوی است
قزح بالفیج تنه شدن اندرون بوا سله چاری **الفیج** مع **الذی** قزح بالفیج چوب
بالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قزح و بالفیج درختی است نحت و قزح در
قزح بالفیج خوردن چیار و بختین چنانکه یاد رنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخار
یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ گویان قزح بالفیج و تشدید دال بدر از شکافتن و دراز
بریدن و زرخ بودیدن و گوناگون کردن تخم و بریدن بیابان و بالا و قامت و قطع و
اعتدال و پوست بزغاله که از آن طرف سازند قزح بالکسر جمع و بالکسر دوال که از
جرم غیر بلوغ بیدار بزند و نازمانه و طرفی که از پوست سازند و راه و جامعه مردم که کلام
بهوای خود و سر خود باشد و بالفیج مای است در در بای شتر قدیم کوشت خشک که
و کوشتی که بدلا ز بریده باشند و جامعه کنته و بالفیج و فتح و ال نام ابل است در حجاز
قداد بالفیج در دشت که در شام بهم میرسد و بالفیج قزح نبت و موش کلان دشتی قد
بالفیج و تحقیق دال حرفی است بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی بس نیز آمده قد و بکسر قزح
دفعه دال راههای مختلف و جامعه مردم جمع قزح قزح بالکسر بوزینه که آنرا بکی گویند و
بالفیج که در آن روغن درشتک کردن و چیز گناه و بختین خاموش شدن از
روی بخرد و جود شدن موی و بر جسدین بپشم و شدن و بپشم بریم سپهره و نمانده

دشمن بودنی و شاخ تنها که برک آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن
زده مصطکی و اندان و بالفتح و کسر را بر ریشسته و کجا شده و بالضم و فتح را هوشی است
قراد بالضم کنه و در لبان و سر قنیه سب قند بالفتح اهنک کردن و راستی بره دره
راست رفتن و تنگ تن چوب و میان بودن و میان رفتن در هر جزئی و صله دادن
شاعر برای قصیده و مردی که نغمه باشد و نه لاغ و بالضم و بالکسر و فتح صا و پار با از
چیز تنگ است جمع قصیده و کسر تین چیز تنگ است قصیده کسسته و غیره و پوست تنگ
و یاره از شعر زیاده از سه بیت و احکام قصیده قاصداهنک کننده و نزدیک و میان
و اسان قعود بالضم شنیدن یا شنیدن از بر قاصتن و جلوس بستن از خوانیدن
و بالفتح شتر جوان که گشت در بار برداری و سوار آید باشد قصیده عیشین و کز کبر
راست نکرده باشد و وحشی که از بس شیت آدی در آید ضد قطع قاعده شسته و زنی
که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخی که دست بوی نرسد قند بالفتح نوعی از
دستار بستن و بختین بر انگشتان بای رفتن و بر رسم رفتن ستور و سوار کردن
سم ستور و دست ستور جانب راست قند بالفتح تافتن رسن و حران و بالکسر
یک روز نوبت آب در چهار روز قلید رسن تافته و بختین مقلود قلا بد بالفتح شتران
قلاده در کردن کرده از پوست درخت و حران برای قربانی و جزا که در کردن شتر
کنند برای قربانی قند بالفتح سگرف و بالفتح و نشید نون سگرف ز و جلوانی خود
بالفتح از پیش کشیدن ستور و حران و بضم کسبان یا اسپان که پیش کشند و سوار
نشوند و از آن کتل و جنبیت کونند و بختین کشنده را کتن بقصاص و در از برای
کردن و بخت تو و بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد زبان بر از زادن

مانده و دستور با و مینا داجم قاعده قانده عا کش و شکر از پیش و کشنده ستور و حران
چنانکه سابق از پس راننده و بوی کوه و زمین بسته در از و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی
کبر کا و زراعت بنزند و ستاره اول از نبات العنق صغری قند بالفتح سپید و پیوه
رنگ و نوعی از مینش و آنکه شاخ ندارد و بوی کاه و کوسفند و بالکسر هر کلان سال و بختین
موضعی است قند بالکسر مهاد مراد قند و بالفتح بنید قیود و اقیاد جمع و نام اسپ
است و در الی که سرهای بلان هم فرار کردند و در الی شمشیر و قید الفرس داغی که بر کردن
شتر نند و قید الا و آید اسپ که وحش را بدون در یابد و قید الا انسان کوشش پنج
دندان که از آنه کوبند **الفاف مع الدال** قباذ بالضم پدر نوشتن دان قند بالضم و فتح
دال بر های تیر جمع قند بالضم قند بالفتح و نشید ذال تیر را بر کردن قند بضم قاف
و قاف و فتح فایز از هر خار بنیت و پس کوشش شتر و جایا که گیاه در آن بسیار آید
روید و نوده و یک و درخت که در میان یک باشد **الفاف مع الراء** قار قیر و
شتران یا کله زک از آن و درختی است تلخ و دوی است جدید مشرفه قند بالفتح کور
قبور جمع و در کور کردن و بالضم و فتح تار محقق و مشدد و مرغی است معروف
و احدش قبه از انبار سی جلاک کونید قتر بالضم و بختین کرانه و کازه سیاد و
بالکسر نوعی از سپان که برای تیر هدف سازند یا تیر کوران هدف زنند و بالفتح
بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نطقه بر عیال تنگ کردن و بختین کرد و بخت
و افسش قره و بالضم و کسر تا متکبر قنور بالضم تنگ عیشی و نطقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قنار بالضم بوی بریانی و بوی خود و بوی دیگر
قنیر سرهای مچ زده و بری با اول بری قند بالفتح اندازه چیزی و اندازد کردن

در در کسب چیزی بخت و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قیمت و روزی
 و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر و یک و بختین قضا و حکم و نهارت و اندازه
 چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدا تعالی بریده مراد و بقدر
 و کوتاهی کردن و بالغ و فتح را توانا نماید جمع قدرت و قادر توانا و آنچه بخت بود
 در یک و هر دو نام از نامهای الهی است قدر بالغ میانه قدر و مرد نیز نهاده و اشتر
 کش و طبخ و خوان سالار و نام مردی که نافع صالح علیه السلام را بی کرد و او را اختیار
 سالف گویند و مار بزرگ و بالغ موضع است قدر بختین بپدی و بالغ و کسر
 ذال بپدی قدر و بالغ زنی که از بپدیها دور باشد و نافع که از شتران برکناره بشیند
 فرور بالغ خک شدن و بالغ آب سرد فرور آنگه چشم او خشک شده باشد از خسته
 شادبی قدر بالغ سردی یا سردی فصل سرما و بالغ هود و جزان کردن سوز شوند
 و آب سرد بختین و شکن و نور و جامه فرور بالغ آرام فرور بالغ کشتی دراز
 و بزرگ شتر بالغ بستم بکاری داشتن و کوهی از قبیله کجیله فاسر زور بکاری
 دارند شتر بکیر پوست درخت و جوان و جزان و برده چیزی خلقی باشد یا با فری
 و هر چه پوشیدنی باشد و بالغ و کسر مای مقدار یک شتر و بالغ کوهی است و نوم
 داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و جوان و جزان و بالغ و کسر سینه
 میوه و جزان که بسیار پوست باشد شتر بالغ و فتح سینه پد قبیله است از بوزان
 فاشور سال خط که از غایت خط خیر پوست کند و نوم و بد فعال و اسپه خط
 اسپ که پس همه اسپان دود و آنرا فاشور و فصل نیز گویند قشور بالغ دارویی است
 که بر ومانند نار و صاف شود و بالغ پوستها جمع قشر و بفتح فاو و بسکون شین کورا

حیض بنیاید تا شرب پوست بازکننده نام فحاشی است از شتران که در سوب نبوی مثل است قشور
 عظامی درشت و مرد در از ریش قصر بالغ کونک یعنی فانه بزرگ که از سنگ و جزان سازند
 و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و برده فرو داشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن
 و رساندن بجای دران در گذشتن و بسند کردن بچری و جاده شستن و کارزنی کردن
 و اینترش تارایی بروشنائی و کوتاه کردن ناز و کم کردن موی و مقصور کردن کلید
 مد و بختین چندی درخت حنا و جزان و بازماند بایان و بن کردنای مردم و شتران
 جمع قصره و خشکی که در رخ کردن بهم رسد و خشک شدن کردن و در در کردن آن و بالکسر
 و فتح صاد کوتاهی خلایق طول قصر کوتاه و اسپه که از بوزی بپس خود بسند دارند و
 بجز آنگه از رند و قصر النسبه آنگه بد را و معروف بود در شناسختن او اخصاب بند
 جد نباشد و بالغ و فتح صاد شتر بیت بکنار در پای این از طرف زمین مصرودی
 است بد مشق و جزیره است کوچک که مقام ابدال است تصور بالغ عاجز
 و جزماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو شستن و ساکن شدن در در و غضب
 و نارسیدن بچری و گذاشتن آن جمع قصر چهار بالغ پایان و غایت چیزی بالغ یا بپس
 این و جوب و بالکسر و غنج کردن و کوتاهی موی و جزان و جمع قصر و بالغ و شپه
 صاد کار قصر کوتاهی کشنده و آب سرد قطر بالغ باران قطار جمع قطره واحده و
 چکیدن آب و جزان و چکانید بیک نسق و بطارقتن شتران و موضع است میان
 و اسطه بصره و دی است میان شیراز و کرمان و بالکسر که اخته یا نوعی از آن و
 نوعی از جامهای بود و بالغ که آنه اقطار جمع و جوب عود و جزان که از بوزان سازند و
 باصطلاح ریاضین خطی که از مرکز دایره گذرد و بختین وزن و صلب کردن و پودون

یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن کردن و بدان حساب گرفتن و شهری است میان
 قطیف و عمان که نبات قطیفه بالکسر و شسته آن قطریات یعنی بن بدان منسوب است قطیف
 بالفح الحذر یعنی و گوش و جزان چکانند و بالعم رفیق و شتافتن و کشت انداختن کسی
 و عیاضه و دوشن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جزان قطار بالکسر شتران
 قطار شده و بر یک سق رنده قطیر بالکسر نام سگ اصحاب کرب و پوست تنگ
 دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه بود و خرما از آن روید یا شکاف دانه خرما یا رشته
 که در میان شکاف بود مراد قطار بالکسر قطیر بالفح تنگ چیزی و از چنگ کاه ویدن چیزی و
 بقدر و عشق چیزی رسیدن و انشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن آن شکاف از تنه و برین
 بخل از خرما و دانه اختن کسی را و نام انداختن بز و کبک را کاسه قیصر در ترک قهوه بالفح
 و تشدید عین چاه عمیق قیصر بالفح زمین عالی از آب و گیاه و نان بی نان خوش و از بی
 کسی رفتن و کسند و سنگ عالی مانند بوی کاه و کاه که از مادر جدا کنند از آن در اعت
 کردن و بختن کم شدن مال و بی نان خوش شدن طعام و بالفح و کس قاف
 و کم موی و اگر بیابان بی آب و گیاه قطار بالفح بست یا میخند لبشکر و جزان و نان
 بی نان خوش قیصر بالفح طعام بی نان خوش و زنبیل و طرف بزرگ از بزرگ خرما
 که از مادران کند و این است بر آه شام قهوه بالفح و تشدید قاصوم علاقه شکوفه
 نخل و کینا است قطیر بقیه قاف و طاء روز سخت و بختن قیصر بالفح قطیر
 بالکسر و فتح میم و سکون طاء شتر قوی و فریب و بز و کوه و صند و بی که در آن کتاب
 نکاه دارند و طرفی که در آن شکر و مانده آن کنند و قطره یا نیز کند قیصر بالفح غالی شدن
 در قیصر کسی وزن کردن و بالعم چیزی را روشن و سپید جمع القوم یعنی قری نیز کند چون

روم در وی و موضعی است الطرف ملک ذکریان و جبال قمر کوی چند است از آن موضع
 لطرف جنوب کسب آب نیل است و بختن خیره شدن چشم از دیدن برف و از
 شکر بن سیدی و میر شدن شتر از گیاه و آب و پیدار شدن در متاب و نحو امیدن
 بعد از آن و بنو قیصر که وی است و سوختنی مشک که از تابش ماهتاب بدان رسد
 و ماه بعد از سه شب تا آخر تا سه شب هلال کوبند قیصر هم بازی و حریف بالفح
 و بالفح نیم تصفیر قمر و بنو قیصر که وی است قمار بالکسر نیز کردن یا بکبک و باختن چیزی بکرد
 و بالفح موضعی است از بلاد هند که خود قماری بدان منسوب است قیصر بالفح نام مولای
 حضرت علی بن ابیطالب کم آمد وجه قیصر بالفح که ای است قیصر بقیه قاف و کوه
 و بنا مثلث نیز آمده قیصر بوزن زنجیل عجز معرب کنده بر فظیر بالکسر بختی و ملاقطار
 بالکسر یک پوست کاه بر زر و گفته اند مقدار هزار دینار است و از معادن جبل
 منقول است که قطار بکبک زر و دو سیت او قیصر است و او قیصر معنی و خم مقبال است
 و معنی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار جبل اوقیه از طلا یا
 هزار و دو سیت دینار یا مقدار هزار دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفح بر سر پای
 یا رفتن تا کسی او را پان شود و فریب دادن شکار را و یا چه که از میان چیزی بریدن
 و خسته کردن زن را و کس نیکو و نوار پند و پند نو قیصر بالفح چهره و غالب شدن
 قمار بالفح و تشدید بسیار چهره و غالب و نای است از نامهای حق تعالی قیصر بالکسر
 و قاص چیزی است که بر کشتی و خم و شتران مانند و بعضی گفته اند که این زفت است و
 بیان آن که شت قیصر بالفح و تشدید باجمول النسب قیصر بالفح و تشدید باجماب
 قیصر و قیصر و شش نام مردی است و نام شتر شاعر است یا اسب آن و نام دمی است
القاصع الزاه قیصر بالکسر تاه و بخل قیصر بالفح جستن و بی آرام شدن و بیما

زدن و انداختن کسی را قوز بالغم افتادن تیر و انداختن چنانکه پیش دست مد قاز
بالغم بجاری کوفتند و سر قشتر قوز بالغم معرب که بز قوز بالکسر کنی است سرخ که از
کری که در پیشه ملک از من می باشد نسوده و حوشانده می سازند قوز بالفتح گرفتن
خاک با گشتان دریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالغم روغن دان حجام
قوز بالفتح و تشدید از ابریشم خام که بفارسی کوچ کوچ گویند و جربستن و دل
تنگ و کوفته شدن و ابا کردن از جزیری و بالغم دوری از جرب و ابرسه حرکت مردی
که از اولد که ما دوری کند قوز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بفتح و تشدید از ابر
فروش و بالغم و تشدید از دوری کشنده از معاصی و معایب قوز بفتحین مرد
بزرگ و در از عیوب قوز بالفتح برگردن جزیر از آب و جزان و اشامیدن از پذیر
نظاف باشد قوز جربستن مراد قشور و مردن قشور همان است مقدار دو انده
صاع و از زمین مقدار یکمید و چهل و چهار شتر می قفاز لغت و تشدید فاستان که دران
پنبه کند و زمان در دست پوشند یا زبور است که برای دست و با سازند و آبی
است در سم در گرفته که بران بازی بازی کشند قوز بالفتح نوعی از اشامیدن است
وزدن و انداختن و شادی کردن و جربستن و سنگ شدن و مرد سبک و ناتوان
و کاویدن زمین بوضعا قوز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با اطراف انگشتان و بفتحین
جزی زبون بی قیمت و مردان کسی بی خرفتنه بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریک توده
ملته و ریک پشته کرد و خرد قوز جربستن و جامه است از صنوف سرخ و بدبختی بکسر
نیز آمده قهند لغت قاف و با و دال نام چهار موضع است معرب گفته در لغت
ع **الین** قوس بالغم نوعی می است بنیکوترین مسها و جزیره است عظیم بروم
قبس بالفتح الش گرفتن و دالش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و پنج جزیری

و بفتحین

و بفتحین باره الش که از الش بسیار گرفته شود و زود کشنی کردن و بالغم کردن
کشنی و بالفتح و کسر با بتری که زود کشنی و استنی کند ماده را مراد قیس
قابس بکسر با شتر است بغرب قابوس مرد نیکو رو و پاکیزه لون و نام بادشاهی
است معرب کاوس و ابوقابس کینت عثمان بن منذر قیس بالغم و فتح بالقوس قیس
و نام مردی است و ابوقیس نام کوی است و این کوه را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را
در و با مات گذاشته بودند و نام مردی است که نخست دران کوه فانه کرد و نام قابوس
قلعه ایست از حلب قدس بالغم و بفتحین باکی و پاک شدن و کوی است عظیم عین
و بیت مقدس و نام شهر است قدس خلیل و نام جزیر علی السلام و روح مقدس
نیز گویند و قدس اسود و قدس ایض نام دو کوی است و بفتحین سطل و طاس و شهری
است نزدیک محس و بفتحین و بالغم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مرور است قدس
بالغم نام مردی و دهره که بقدر مرورید از لغت سازند و سنگی که در جای بختین لب
از حوض نصب کنند و بدبختی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران
اندازند تا آب میان ایشان بجمت رسد قاس گشتی بزرگ و جزیره است
باندیس و قصه ایست بهره قدوس بالفتح مرد پیش آمده بر کسی بشتر و بالغم
و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق سبحانه و تعالی و بفتح
نیز آمده قوس بفتحین پیش کوه زین و پس را نیز گویند و هر دو کوه همین را قزو
سان گویند و بکون را بنامده الالبوره شعر و فارسیان بکون را استعمال
کنند قوس بالفتح سرای کتف و چیز سرد و کتف سرد شدن سرما و در ضرورت
فشدن آب و بالکسر پشتهای خورد و بفتحین الشره و لبته شدن و تشدید و کتف
شدن سرما قاس و قوس سرای کتف و جزیری کتف و تشدید و لبته شده قواس

بهر حرکت کاغذ فرط طیس جمع و بالکسر نشانه و شتر کندم کون و دختر سفید رنگ در اوراق
در وی هر چه و ناله جوان در دمه ری و بالفیحه می است بمضرب کاغذ و بدیعنی بکسر نکرده
قرناس بالفیحه و بالکسر یعنی کوه قس بهر حرکت دلت بدبین جبین چتری و در بی آن شتران
و سخن جینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفیحه صاحب شتران که از شتران خود جدا
نشود و رئیس و متر تر سایان در علم و عین تیس بالکسر دلت بدبین و نام شهری
است بزین مضر که در آن جامه خوبی شود و بالفیحه نام مردی است موهن و بلوغ در
زبان جاهلیت که از آن س بن ساعدیتر گویند قوس را بالفیحه ناله است که تنها چرا کند
قوس بالفیحه معدن آهن بارینه که از آهن آن نیمه خوب می شود و نام کوی است قسطاس
بالفیحه و بالکسر تر از وی را سیزین تر از وی یا تاروی عدل و این در اصل روی است
و بعد از آن آمده قوس بالفیحه شراب بوی تاک و بختین بر آمدن سینه و در آن پشت
ضد صد بختین قوس بالفیحه مردن و لب تن دست و پای اموی و موی کسی را که قوس
کشیدن چتری و کشیدن چتری از کسی و که قوس کسی را از روی غضب مراد قوس
و بالفیحه طایفه است بکرمان مانند کردن و بختین بلند شدن سر یعنی قوس رسن
سبط گشتی که از لیف خزا و برک آن و جز آن سازند و آنچه از کلو میک دفع بر آید طعام
به پیریان و بالکسر و آنچه بد و بار و سه بار آید از آنی گویند و قوس بار و دو سر و دو نیکو
و بسیار آنها میدان بلند و خشیان و بریم زکی دل و انداختن جوی آب او جام شراب
را از غایت پیری قلاس بالفیحه و تشدید لام در پای موج زن و مالامال قلیس بالفیحه
بخیل و بکسر و تشدید لام کلیسا که بر هم در صعدین ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم
بر آنجا می آیند از مردی از عرب در آن جا طهارت کرد چون بر سر اجزشند با مقام آن
شکری که آریسته با این نمود نام و فیلان دیگر متوجه و در آن کعبه شد حق تعالی سیرت قرب

ولادت حضرت رسول م و حرمت کعبه که از هر زمان فرستاد که در مار از روز و کارش
بر آورد و چنانکه قرآن مجید بان ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال
تولد حضرت رسالت پناه م شده قوس بالفیحه غوطه خوردن در آب و غوطه دادن
و اضطراب کردن بچه در شکم و بالفیحه و تشدید میم مفتوح مرد شریف قوس بالفیحه و
تشدید میم خواص قاموس دریا و جای از رفیقین از دریا و آب بسیار از دریا و نام لیلی
است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی قوس بالفیحه جای که از
کثرت آب دل و با در آن پنهان شوند قوس بالفیحه اصل و بکسر نیز آمده و بالکسر بالای
سر و بختین فی اندک و کبابی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی انزاسن گویند
قوس بالفیحه سردار و آب بسیار از دریا و بالفیحه و فتح میم ناحیه است بزرگ
که نزدیک خراسان و ملکی است باندیس قوس بالفیحه و فتح فون سر خود این و در
برآمده میان دو گوشش است و جاده راه قوس بالفیحه صومعه ترسیان و خانه سیاد و اولاد
سک و وادی است و بالفیحه همان طریقت و از کبابان مساحت کنند و آنچه از خزا در تیره
طرف خزا می آید و نام بری است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قباب
قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو کوز و بختین خمیدی پشت و بالفیحه و کسر او
یک توده بلند و زمانه دشوار مراد قوس قلیس بکسر لام روزن حرس قضیب
مرد با بزرگ و سبط اران و شش فرد و قله صغیر وزن صغیر و سفید که درت بران
ظاهر باشد قلیس یا کسر مقدار و اندازه و بختین قیاس و بالفیحه اندازه گرفتن چیزی را
و اندازه کردن چیزی بچیزی و بکسر قیاس است از بی مضر که از قیاس عیلام بالفیحه
عین گویند و نام پیر از در قیاسی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است

بصر که باقی آن موسوم شده و جزیره ایست بحرمان معرب کفش قیاس بالکسر
 اندازه گرفتن میان دو چیز در برابر یکی کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده **الف**
مع الشین قرش بالغ کسب کردن و گرد آوردن و بپوندادن جزیر البحر یا قرش
 تصغیر قرش و آن جانوری است در مانی که جمیع جانورهای دریا از آن می ترسند
 و شتر استوار و نام قبیله ایست معروف و پدران قبیله نغزین گمانست از اجیر او
 ۳ و نام مردی است که صاحب قافه عرب بود قرش بالغ و تشدید شین بعد از اغوی
 فریه و نیکو شدن آدی دستور فریه و نیکو یافتن دستور آدی را بعد از اغوی و خوردن
 از اینجا و از اینجا و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع
 کردن چیزی و بشتاب و کشیدن نافه را و بدست حک کردن چیزی چنانکه ترسیده
 شود و رفتن رفتار را عزان و ناتوانان و خرابی زبون و دلبزرگ قشیش بالغ
 چیزی چیده شده از زمین که از القاطه گویند قشیش جمع کردن و ویران کردن خانه
 و جزان و گرد آمدن سرچوب سوی خود و جای سواری مانند هوج قوس جمع و
 قشش بالغ معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن و بعضا و شین و شتاب
 دو کشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و نغزین
 در زبان تلاش بالغ کوچک در کف و تکدل شده و بشتاب لام کله فارسی است
 قشش بالغ جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از جزایری زیره شده قماش بالغ
 متاع و رخت خانه و جزایری زیره و خورد شده و مردم سفله و ناکس و جزای
 زبون قوش بالغ مرد زیره اندام و خورد و جنبه معرب کوچک و در ترکی معنی جانور
 شکاری آمده **الف** مع الفاد قفس بالغ بگرگستان گرفتن چیزی بوی بازداشتن

ازاب

از اب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن نر بر ماده و بند و شلوار کردن و کشیدن
 و کشیدن از او بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل جمع شدن لاه و ریک بسیار و بالغ
 نیز آمده و نغزین در دوشم و در جگر و در گرفتن از خوردن خرمای نار و بوم آمدن و بستن
 شدن رحم نافه و شادمان و بزری تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالغ با شتاب
 و انکه از خوردن تر یاد روش کرد و قفس بالغ بشتاب کشیدن و جاروب کردن و میاز
 کسی را و دیدن قرص بالغ کردن یک و گرفتن گوشت ادی بگرگستان و بریدن
 و گرفتن و قرص کردن از خمر و بالغ نام دهی است بزین عشان قاصص کی است
 مانند پشه و شیری که زبان کز و با شیر ترش که بران تازه بسیار بدوشند تا ترشی
 او برود و قریص نوعی از ناخوش قفس بالغ تشدید صا در بی کسی رفتن و خجود
 و بریدن رسیدن کسی را بچوب و بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن
 بر مرغ و بد شدن البستی کوسفند و اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
 استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و کوسپند بریده شود قفس نغزین
 مراد قفس کج معانی که مذکور شد و قفسه و کسب قاصص و فتح صا جمع قفسه و معنی آن
 قصاص بالکسر کشنده را بوجوه کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و
 بالغ موی پستی و کوی است و بالغ که کسب نهد از آنجا خورد و از آن شد حاصل
 و بر سر حرکت نهایت رسته نگاه مواز پیش سیر از قفا و سر و چون هر دو سرین و بالغ
 و تشدید صا و قفسه خوانان قاصص تشدید صا و قفسه خوان و بر بی کس آمده و خبر
 دهنده قفس بالغ مردن بر جای خود چرکت و جنبش از اینجا قصاص بالغ جاری کوسفند
 که در حال کشته قفس بالغ و قفس کردن و دست و بالستن امور او تر و بک شدن
 پاره چیزی بر پاره چیز دیگر و بلند شدن و بلند آمدن و بالغ کوی است نگرمان و دهی است

باز ستاندن

بیدار و بختین بخیر مرغ چشمی در آن کند و طرفی که در آن کندم کرده بجز من بر نبردش ط
 و سبکی و حرارت کلو و ترشی معده از خوردن آب بر جز ما تقاضا بالغم ز کوهی و بجای است
 که در جوانی هم می رسد و قوای آنها را خشک می رسد و قلوب بالغم بجز من بگری و بریدن
 سایه و بر آمدن آب در جاه و بالفی شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و
 شتر ماده در از با دست و بجه ماده شتر مرغ قصص بالفی بجز من اسب و جران و در دست
 اسب و جران مرد و دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن در جنبانیدن دریا
 کشتی را بوج و بختین بجهای کوچک و مکسهای کوچک که بالای آب لیستاده می باشد
 و لخی که از جنبه بر آمده باشد تقاضا بالغم و الکر حرکت دادن دریا کشتی را بر آوردن
 اسب و جران مرد و دست در زمین گذاشتن و چون این عادت او شود از اقص
 گویند و لغم و بکر جنبی و اضطراب و بی آرامی قیوس بالفی چار پا که در زیر سوار بچند و هر
 دو دست بردارد و میزدند و اگر مضطرب و بیقرار باشد و کوهی است بجز و بر آن
 قلعه است و آن را قلعه قیوس نیز گویند قیوس چار پا که زیر سوار بر چمد و شیشه و غلاف
 دل و بر این بعضی گفته اند که قیوس بر این بنه و اگر از صوف باشد از قیوس نگویند
 قیوس بالکر اصل و نج و بالفی بکار کردن و بختین سکاری و بنو قیوس پسران معدن
 عدنان قیوس بالفی شکار قیوس شکار کننده قیوس جینه و انهای مرغان جمع قیوس
 قیوس بالغم قصبه است بصید مصر که در دیار مصر بعد از شتر قیوس طاز از آن فرختر و بزرگتر
 شهری و قصبه است و دی است و بکر قیوس بالفی افتادن دندان از بجز و حرکت و
 جنبش شکم **مع القاف** قیوس بالفی گرفتن بجه و کفنی خلاص سبط و کتاب
 رفتن مرغ و بستاب راندن و میراندن و بختین این از اموال مردم گرفته می شود و
 بالغم و تشدید باد منقح حیوانی است مانند کشف قیوس تیز و تیز رانده مرغ پرند

قیوس

قیوس تیز و قرض بالفی وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شتر کفتن و مردن یا
 نزدیک مردن شدن و میل کردن همین و بسیار میل کردن از جای و هر چه از پیش
 فرستاده آید از تنگی ویدی و بکر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض قیوس
 شعر و شتوار شتر که از کلبه برارد قیوس بالفی و تشدید صاه سنگر زره ناک شدن طعام
 و سنگر زره در کوه و ای دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوار بچگون مرد و اید
 قیوس بختین سنگر زره خورد و غایبی که بالای فرش افتاده باشد و بکر ضاد طعام
 سنگر زره ناک قیوس سنگر زره بزرگ تقاضا بالغم سنگر زره ناک یعنی از آن بر بعضی
 حیده شود قیوس بالفی جنبانیدن خوب را بجز من داده قیوس بالفی ویران کردن
 بنا قیوس بالفی شکافتن و شکافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بجه
 بر آید از بچه و آب **مع القاف** قیوس بالفی جمع کردن و فراهم آوردن و بالکر
 اصل و اهل مصر که با و اجداد اینان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب
 عم در آنجا نشو و نما یافته اند و نبات و نبات قیوس یعنی کتان باریک سفید و غیر آن
 که قیوس منسوب است و بکر نیز آمده قیوس بالفی خشک سال و سخت زدن و ایستادن
 باران و بالغم کبابی است قیوس بالغم باز ایستادن یا ران قیوس بالغم کوشور قیوس
 واحد و متعلقه آتش و کبابی است مانند کسبیت و نام مردی است و نام شمشیری است
 و بالکر قسبیت از کت ناک از ارات مایه گویند قیوس بالفی بالکر کوشور یا جمع قیوس
 و چراغ و شفا چراغ قیوس بالفی و الکر زین و جل شتر که پالان نیز او نشاند قیوس
 بالفی بیداد و جگر کردن و بر آمده و جد کردن و بالکر داد و عدل و عادل و حصه و
 نصیب و پاره از چیزی و لنداره و روزی و ترار و بالغم چوبی است که برای چای پاریا

رفتن و سر خوردن و بیفتن دندان شوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا
 شدن از یاران قبح یعنی قش شدن شوک و جز آن و با نیک کردن چیزی و او از
 خیل و سر فرو کردن در سجود و بالعظم ایما که بر بدن بر آید قباغ بالکسر یعنی قش شدن
 و بالعظم یعنی قشانی و مرد نادان و بیماه است بزرگ و لقب حمدی که آن
 پناه را وضع کرد و بالفق و تشدید یا شوک بدول قش یعنی قش که همای سرخ
 که چوب را حوزند قشوع بالعظم خوار شدن قش بالعظم ایما که بر تن بر آید قشوع بالفق
 عنان زدن اسب را و باز داشتن کسی را از کسی و بختین صغیف شدن چشم
 و کم سخن و شرمگین شدن زن و پیشم شدن اسب و نزدیک شدن سال و قشوع
 بالفق ایسی که حاجت باشد او را بقیان زدن تا باز آید قشوع بالفق قشوش
 لغتن و بد لغتن و دشنام دادن و بختین قش و بلیدی و دشنام قرع بالفق
 که و بالکدی ترد فال زدن بقعه و عاب شدن بقعه و کوفتن در و زدن
 عصابه و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چاک لب کاسه پریشانی خورد و کشتنی
 کردن ستور و بختین موی زختین سرعلقی و قبول کردن مشورت را و باز آید
 از آنچه و نایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قرع بالکسر کشتنی کردن خیل
 و بیکد که قرعه زدن و شمشیر زدن قرع حرلیف و مانند بر کزیده و مهر و شمشیر و شتر
 که با بلبه بر آید قرع بعظم سبک شدن و شتاب رفتن امور در کشتن قرع
 بختین پارهای ابر تک قرعه واحد و شتران خرد و جای سزدن سر کوه کدا
 قش بالفق پوستها خنک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر او
 پراکنده کردن قضاغ بالکسر کاسهای بزرگ قشوع قشوع خوردن مردم جوعه اب را

و شتر

و شتر شخوار او بیلگو و نرم فاییدن شتر شخوار او میان دو ناخن شمشیر کشتن
 و تشکی نشانیدن آب و خوار و جبهه داشتن در سر زدن بکف دست و بریزه
 و خوردن مانند کود که بناله و بزرگ نشود قشوع کوهی که خورد و بریزه باشد و کلان
 نشود قطع بالفق بریدن و خفه کردن حلقی را و بالعظم پای نفس زدگی افتادن
 بر کسی و دمه و ناسه که از زخمی باشد و بالکسر تار یکی آخر شب بد و کلیم خورد که بر بالان
 شترانه از تیرای سوری و بجان خرد کوناه که در تیر نشاند و بالکسر و فتح طایران
 جمع قطعه است قاطع برنده و شیر ترش و بریده قطاع بالفق و الکسر انکور و خراب کردن
 و حران و بالفق استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و سر کرم
 سیر یا عکس آن و بالعظم و تشدید طایرندگان و قطع الطريق راه زمان قطع و کوه کوه
 دلا و و تازیانه و انکه از ضعف و فریبی توان بر قضاست قطع بالفق کشتن از جوی و
 بریده شدن و ایستادن ایما و سپیدی شدن آب چاه و رفتن مرغان و ششی
 از سر و سر کرم سیر یا عکس آن و بختین قطع بالفق قضاغ بالکسر او از سلاح و رفتن
 در زمین مرادف حقیقه و بالفق نام مردی در راه از یانه بکوفه و راه دشوار و خراب
 خنک و تب زده قطع بالفق در کشته شدن دست و پا و حران و بالعظم انامکه
 انگستان او بر کشته باشند جمع اقطع قطع بالفق توشه دان و نام معدنی که از وزیر
 خالص خرد و قطعی بدان منسوب و تبری است خورده که بناوی دارد و بر کشتن و از
 منصب کسی از اخقن و بالکسر بادبان کشتی و بختین کشتی یای شدن کشتی
 و پارهای بزرگ از ارجح قلعه و بالکسر است یای وی آرام قلاغ بالکسر باد پاهای
 کشتی و قلعه و بالعظم کل تراشه و خاک در داشته که از شمار و در زیر او بر آمده باشد

و نومی از بیماری ستور و علی است که در دهن پیدا شود و دهن از او میجوشد و اکثر قطعات از
 عارض شود و بالغم و تشدید لاسر سربک و علمه در دهن قمع بجمعه زدن و شکستن
 و خوار کردن و تکرار کردن و نمودن زدن پیشه و بنبر او بالکسر و بناله خرما و دمناله هر سه
 که میوه پوسته است و بقیقین سرکوبان شتر و دانه که مانند الم بر یک چشم بر آید و پیر
 که در یک زانوی اسپ می باشد و ملس کبود و بزرگ و ظرف تنگ که در آن روغن
 میریزند و غلاف قنوع بالغم خوانستن و خورری و نیاز نمودن در سوال و پسند کردن
 در رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خود بگاه و بالغم بسیار قانع و در اینی قانع پسند
 کننده چیزی و خوار و الطاح کننده در سوال قنوع بالکسر برده و پوششش که بر بالای معده
 باشد و طبق از بزرگ خرا و بعضی گفته اند قنوع مراد است قنوع بالغم باز کردن
 و بطرفی میل کردن و طبقی از بزرگ خرا قنوع بالغم جرتین نبر بر ماده و بقیقین قنوع و
 بالکسر **قنوع السفا** قاف حرف معروف و کوه که در زمین و گفته اند که آن
 از زمره است و هیچ کوهی نیست که از دوردان یکی نیست و قاف الرقبه پوست کردن
 بزوموی اوینته کردن بزحمت بالکسر کاسه و قدح جوین و بالغم بر کاسه سر زدن و آب
 خوردن بکاسه جوین و خوردن و اشامیدن آنچه در کاسه بزرگ باشد قاف بالغم سکی
 که بجزر ابر و بقیقین قنوع و حجاب قنوع باران تحت قنوع بالغم سکی
 انداختن و تی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بقیقین
 و ضیقین بیابان فراخ دور اندازنده مردم و منزل دور و بالغم و فتح ذال کنکر بای جمع
 قنوع بالغم قنوع بکسر تری رفتار قنوع بالکسر پوست چیزی و قنوع لجر آنچه
 سوخته بتوزمانده و بالغم طرف از پوست و باغت کرده شتر و کاه که در آن قنوع است

بخت مگذارند و پوست باز کردن و تمت کردن و عیب کردن و کسب بدی کردن و بر
 جراحت در پیش نازه کردن قنوع بالکسر امزش کردن بگناه و جران و جماع کردن قنوع
 بالغم چیزی در پیچیده و عامه محمل که اتر اقطیضه ویند قنوع لغت هر دو قنوع شراب قنوع
 سه کتاب در سه انقوم و سر قنوع سر شراب بخت با عفا و لغاری قنوع بالکسر
 اما میفرستند در تک روی بر کرده باشد از زرویشی یا از اقباب و بقیقین سوختن
 روی از اقباب و میفرشادن روی از زرویشی و سکی معاش قنوع بالغم شکستی
 باد کستی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و تحت زمین رعد و
 بقیقین پوشیدن زرد شکستن از زحمت قاصف شکسته و باد سخت و رعد
 سخت او از قنوع زمین رعد و آنچه بر برد از زحمت و بکشد شتر و مرد زود شکن
 قنوع بقیقین سکی و باریکی قنوع کینف و لاغر قنوع بالغم بریدن خوشه انکور
 و چند میوه و خراشیدن و آتش بر راه رفتن ستور و بالکسر میوه و بقیقین کیاسی
 که بر کمانی اوین نی باشد و انرا استفاخ رومی و شتر قنوع کومند قنوع بالغم خراشیدن
 و میوه با جمع قنوع و بالغم ستور تک کام است و قنوع موضع است بجزر قنوع
 بالکسر وقت در بودن و چند انکور قنوع یاد دژی عجمه جمع قنوع و با همای تحمل
 و لوزینه و مان لوزینه درشت که از خمیر سازند و انرا رشت قنوع کومند و برب انرا
 کتاف کومند قنوع کومند قنوع بالغم سکی که همه جزر ابر و قنوع باران در
 قنوع بالغم ازین بر کنند دخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد است قنوع
 قنوع بالغم و تشدید فائره و سببری خستک شده و زمین بلند قنوع بالکسر جمع
 قنوع بالغم خستک شدن جامه شسته و علف و بر فامتن میوی برانده از ترس

وجران و سیم در زمین میان انگشتان قنات بالعم و تشدید قاسم و زر قیف
 گیاه خشک قنات بالفح بریدن فلسه یعنی غلاف سر بر و خراشیدن درخت و گل
 سرخم بر داشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قنات قنات در زبانی ان قنات غلاف
 خرافت بختین خردی کوشش و در شتی ان و سپیدی کردن اسب قنات کرده
 مردم و ابر بسیار و باره از شب قنات بالعم کلان بینی و انبوه دراز ریش
 و سر قنات که ضخیم باشد قنات صفت مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوی کویا بعضی
 مر بعضی را می شناسند قنات بالفح بالای کوشش و قنات ارقیه بوی او کثرت کردن بز و بالفح
 بی شناسند و بی بردن قنات بی شناس **القاف مع الف** قاق مرد بسیار
 در از قنات بالفح و قنات با دکان بقال معرب که یعنی کلبه و قنات بالفح پوششی است
 معروف معرب که قنات بالفح او از مایگان و بالکسر بیج و اصل بز و ن و عادت
 و خوردن از مردم و بازی است و اینجا است که بر زمین نیست و چهار خط بند
 و در ان سگیز پاکیزه ازند و طفلان بیازند و ان مشهور است و بالفح و کسر او قنات
 ان جای سمور و بختین بر کردن در زمین سمور و در میان قنات بختین اضطراری
 و بی که امی قنات بالفح مرد بسیار در از و مرغی است بی دراز کردن و اندام زن
 و بالفح نام پادشاهی از پادشاهان روم که در نایر قنات بدان منسوب است و او از
 کردن مایگان وقت شدن و طلب کردن خردوس قنات بالفح نایگان سبک
 عقل و کوه قنات و بالفح او از مایگان **القاف مع اللام** قبل بالفح زمان پیش
 جزای نقیض بعد و بالفح و بختین پیش جزای و اندام پیش نقیض و بر اول جزای و پانین
 کوه بختین کوه جامع قبیل و بختین بلند از زمین که پیش آید و در اندکی مرد و بای

و بیرون آمدگی هر دو باشند و بی انبوه و استخوان کفتن و میل کردن سر شاخ کلاکونند
 بطرف رو و بر برگردن و روی و اکرون و احوال چشم شدن و انباشیدن شراب
 چنانکه از سر او فرو بریزد و جو بکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن
 اسب بندند بجهت چشم زخم و جبهه انبوه و عنان و پیش رو و بدیعنی بکسر
 قنات نیز آمده و بالکسر و فتح یا نرزد و جانب و طاقت قبول بالفح پیش این
 و وزیدن باد صبا و دلو را بجاه انداختن و بالفح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه
 زن بر میگردد و بی برورد قبیل پرفقار و کوه مردم زیاد از سه گروه چون
 روم و زنج و عرب قبل بختین جمع در شته که در حین تاقن او دوست طرف
 سیند و روی آورده شود و نابکار و شناسنده قوم خلافت و بر و نقیب
 و بر بردن پیش و زنی که بچه عورات عامل بر میگردد در وقت ولادت قبایل
 کوهها جمع قبیل و باره های کله سروان چهار استخوان باشد قبایل بالکسر و ولی
 که بر طرف عقلمن دوزند و ان دو تا باشد و شرک دولی که بر عرض دوزند
 قابل پذیرنده و سال آینده و سن او را و پسندیده و ضامن قتل بالفح کفتن
 و نیکو دانستن جزای را و بختین شراب و بکسر دشمن و مانند اقبال جمع قبیل
 کشته شده زن باشد یا مرد قبایل بالکسر بام کشتن و کارزار نمودن و بالفح
 تن و جسد قتل بالفح خشک قنات بالفح بر سال خوردن و بالفح و کسر فارغله
 و سکون ان سر پوست بر استخوان خشک شده و بختین خشک اندام شدن
 و بد حال شدن قنات بالفح جاری کوه سیند قنات بالفح لبس بر زرد و طرب
 و بنا کوش اسب قنات بالفح جو کردن و ریش سر زدن قنات بالفح درخت بی قنات

و کبر قاف و ميم شکره بخي قد عمل بفتح قاف و فتح ذال شکر حيم و فريه قرايل
 شتران و دو کومان و موی بند زمان قرا بفتح قاف و فتح ذال شکر حيم و فريه قرايل
 بالکسر و قسطول بالفتح غبار و ام قسطل القديره و نهر قسطال بالکسر و از کسند قسطل
 بالکسر و صا د همله موضعی است و فرو پایه و بالفتح بریدن و قسطیل دادن کچوان قسطیل
 سیر بریده شده قسطل بالفتح معروف و بفتح الجبه خشک شود از درخت و بفتح تن
 بازگشتن از سفر و از جای قسطل درخت خشک و کبابی است قفول بالفتح از
 سفر بازگشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فاقطل کروی و نام عالمی است
 از علمای شافعی قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوناه لا غرقل بفتح و کسر و تشدید لام
 کمی و کسر رزه و دانه خرما که تنها بر وی و ضعیف و زبون باشد قلال بالفتح لذلک
 و بالکسر سبوا جمع قله و بلندای هر چیز و جمع و نیز قلال جوها ایستاده کرده باشد
 برای تاک انکو و برای سایه کردن چیزی قلقل بفتح هر دو قاف است و مرد
 سبک و کسر هر دو قاف کبابی است که تخم سیاه دارد و از غایت نخکی گوشت
 نمی شود و منة المشق و قف ج القفل قفقال بالکسر بایک کردن و جبا بندن و جبن
 قفله و بفتح جبنش مثل بالفتح شیش و بفتح تن شیش شدن و شکر کلان شدن
 و بالضم و تشدید ميم مفتوح گنه و لهما و به معنی جمع قله است قنقل بفتح هر دو قاف
 بیانه بزرگ و نام تاج کسری قنقل بفتح معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان کسر
 و بفتح قنقل بالفتح قنقل اسبان باریک میان در و ماس از سفر باز کرده جمع
 فافله و قومی از خزرج قودل بالفتح کویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم کونینان
 جمع قایل و بالفتح بفتح کونینان قوال به تشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن

قایل

قایل کومینه و قیلوله کسند قیال بالکسر نام کوی است بلند دریا و به قیال بالکسر
 رک سر او که برای بیماری چشم فصد کسند قیل بالفتح نام مردی همر و قیلوله کسند کلان
 و نیمه و زرشاب خوردن و ملک و بادشاه بلغرین و بادشاهان بین اقبال جمع و قیل
 و قال گفتار نیک و بد و خوب و شست **القاف مع الیم** قفام بالفتح غبار قائم
 سیاه مراد و قائم قنوم بالضم بلند شدن غبار قفم بالفتح باره از مال کسی دادن و
 بالضم و فتح تا بسیار عطا و عطا کونکوها و خیرات و نام پسر عباس رضوی یکی از
 نامهای گفتار قفام بالفتح ماده گفتار و کسرت و غنیمت بسیار قفم بالفتح سیر فرعون
 و بالضم جای بهلاک و سال سخت و قسط و منی و قحط الطریق دشواریهای راه و نوبه
 سیاهان و نزدیک شدن بخبری قحوم بالضم نگاه خویشتن را در کاری گفتند
 بی اندیشه و در آمدن در چیزی قحوم بالضم از سفر باز آمدن و از جانی آمدن و
 بالفتح تیره و بسیار اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم علیه السلام در آنجا
 خسته خود کرده بودند و به تشدید دال نیز آمده و قافه ایست بین و دربی است کلب
 و کوی است برینه قدام بالفتح نام اسبی است و بالضم دیرینه و کنه و بادشاه
 و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال شش
 رو و باز ایندگان از سفر و از جای قادم از سفر آمده و قادم کلان سرادجی
 قدم بالضم پیش آمدن و بفتح رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کنه شدن و بفتح
 و بفتحین بای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از غیر و شر و کروی از شتر ارد
 اختیار کحق تعالی بد فرخ و پشت پیش فرستد و منه کدریت حتی لضع رب العزت
 فيما قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده

القدم ای آذنی لاول لوجه

برگاری بوالفتح و فتح دال که روی است از زمین و موضعی است قدیم گفته و درین و بالکسر
دلت دیدال کسوره بادشاه و سرور و بنوای مردم از روی شرف قلم کبر قاف
وطا و ضم مردوان تخم عصفه قرام بالکسر برده رگین و منش از صوف یا برده تنگ
یا سرخ قرام بالفتح شتر یا شتری که هنوز گشتنی نکرده باشد و درز و بالعم درختی است مثل
خیار از روی سبطی و سفیدی که در میان دریا رود و بقیقین سخت از زوند شدن
قرن بقیقین فرومایگی و فرومایگان معز و جمع آمده قرام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح
بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زمان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش
جزری و بقیقین سو کند قسام بالفتح خوبی و بخین قسمه و بشد بخش کنده قسم
خورد و جمیل و هم بخش کسی و ضد جزری و قسم معنی قسمت کند در لغت عربی نیامده
قسم شکستن و بقیقین شکستگی دندان و بالفتح کسر صادر و در گذشته و بالعم
و فتح که داد آنکه هر چه پسند پاره پاره کند قفم بالفتح خوردن ستور علف و حور او قاف
و خوردن جزری خورد و بریزه بکراهی دندان کنایت شود و شکستگی قفم بوبت
سفید کردن جزری نوشته می شود و علف ستور و جو قفم بالفتح کزیدن و بقیقین
و بقیقین نیز می شود و از روی گوشت و بالعم و کسر طار از زوند گوشت و
از زوند جماع قفم بالفتح نام زنی است قفم بقیقین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن
و بقیقین قفم تراشیده و تبر قار و کار و خنجر و شمشیر و هر چه بدان جزری ببرد قلام
بالعم و تشدید اسم نوعی از شور گیاه قلزم بفتح قاف و زابله است میان مصر
قلم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قفم بالعم خاک رویه قفم واحد
و در القفمه جایی که فاشاک و سرکین اند از زوند قفم تره خشک قفم بالفتح دریا و تر

و عدد بسیار و گفته ریزه و نوعی از شمشیر قفم بفتح هر دو قاف متر با جز قفم بقیقین
بوی روشن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن و بنا و فاسد شدن بار مغز
قوم بالفتح کرده و مردان و گاهی زمانه بعبت و تغلیب مردان داخل کنند
اقوام جمع اوقام جمع قوام بالفتح راستی و بالایی مردم مردان قفم و بالکسر
نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشند آن چیز و مقادمت کردن بایک
دیگر و بالعم جاری که در قولم ستور پیدا شود قفم بالکسر و فتح یا جمع قفم و بالفتح و
تشدید یا کسور بسیار نگاه دارند و بر باد رنده و جزری و نامی است از زندهای
حق تعالی **القاف مع الفون** فاسان بین ممل شهریت معروف که مذکور قفم
میشود و بشین تخم نیز گفته و شهریت با و را، انهر و واجه است باصفهان خراب
مشهور قانون اصل هر جزری قفم جمع و این کلمه در اصل روی است معنی
مسطر قبون بالعم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن تر از روی یک کلمه
مغرب کبان و حار قبان جانور است خورد و صاحب فراج گوید بقیقین قفم خواب
و اندک طعام زن باشد یا مرد و گفته قفان بدر قبیله است ازین و او بر عالم
بن صاحب است و صاحب جد ابراهیم است عم و در روضه الصفا بهر مود گفته و گویند
در زمان او قفم افتاد و چون او از مشهور آن زمان بود قفم به نسبت شد قرن
بالکسر سر و دم دست در نجاست و گشتنی و سر و کار زار و بالفتح شاخ فیکسو و کون
خرد تنها جدا و یک کلب و یک لب و روزگار و زمانه دست بی سال یا اشتاد
یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست است جز غیر صلی الله علیه و سلم
طفلی را کشید که عیش فرماد آن طفل صد سال بر سیت و کلفه بود و یکسوی سر

وکناره اقیاب که نخست از افق ظاهر میشود و مناره یک طرف چاه که بر آن خوب
 دو لایب کند و هر دو مناره را قرآن گویند و موضعی است نزدیک طایف که میقات
 اهل نجد است و از اقرن المنازل گویند و بستان در سنور اباهم و سم باج است
 بر جای دست افتادن و رفتن و بوسن چیزی بجزی و بقیقن که شمس بر آن خرم
 و شمشیر و تیر با بکان و رسنی که در و شتر را بهم بدان بندند و شتر بسته باشد دیگر
 و بدر قبله ایست از زمین و از آن قبله است او پس قرنی و بوسسته ابر و شدن
 قرنی بار و هم چون قرآن بالکسر معان شدن چیزی بجزی و هم آوردن حج و عروه
 و هم آمدن دو ستاره در برجی بیکدیگر و در جزیم خوردن و یک اجفت تیر بر آرد
 تیر که ترا شنیده یک کس باشد و رسنی که دو ستور بهم در آن بسته باشد قرون
 بالفهم جمع قرن و بالفح ناقه که شیر کارد در دیستان میان دو شمشیر و بستو خوبی
 کننده و هم بای بر جای دست ننده در رفتن و شتر که را نوایم نند چون خید
 و ناقه دیستان پیش و پیش را بهم نزدیک آورنده و در خرما بهم خورنده قرآن بوشه
 شد ما بجزی جمع قرینه بالفح فارون این عم حضرت موسی علیه السلام که بوا سله سوی او
 با موسی حق تعالی او را بر زمین فرورد قریبان بالفح و پوست قارن مرد با تیر و شمشیر
 و آنکه حج و عره با هم گذارد و بفتح را نام بسر کاوه اهل قرآن بالفهم و مدعزه خواندن
 و جمع کردن و کلام الهی که بر بنوعی صاحبی اند علیه و آنکه در مسلم فرود آورده و از آن فارسی بنی
 گویند قرآن بالفهم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
 و عشقین و خاصه و ملک بفتح نیز آورده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کتایه از جماع
 باشد و بالفح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد قصبان بالفح شاخهای جمع قصب

قطران

قطن بالکسر و بالفح و کسر طار در روی است سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن بود
 است قطن بالفهم اقامت کردن یا بی قطن میقم قطن بالفهم و تشدید طار
 جمع قطنین میقم و فالدان قطن بالفهم و بقیقین نیبه و بنبه زرار و بقیقین میان دوران
 مرغ و استخوان میان هر دو سیرین و چ دم مرغ و کوی است تعیین بالفهم و فتح عین
 ممله که روی از نی اسد قطن بالفح کوسفند را از قفا فرج کردن و بقیقین و تشدید نون
 موضع قفا قطن بالفح و تشدید فاعرب کبان قطن بالفهم قاف و لام جمع قلم
 و بقیقین للفهم و معنی آن که شدت قطنان و پوست و بی حمیت و بی خیرت و قطنان
 نیز آمده قطن سر او را قطنان بالکسر خوشنما خرماتازه جمع قنواست و دو خوشه خرما و
 بدین معنی تشبیه قنواست قن بالکسر و تشدید نون ننده که پدر و مادر او ننده باشند
 جمع و مغز آورده و در عرف قنوا ننده که در رقیبه کامل باشد ضد مدبر و مکاتب
 و قن القیص بالفهم استین بر این قن بالفح کوی است در بنی اسد و بالفهم
 بوی بعل و استین بر این قنقن بکسر مرد قاف نوعی از موش دشتی و راه
 نای و آب شناس در صحرا اترمان قایم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهارنده
 آنچه در تحت تصرف او است و این لفظ در اصل فارسی است معرب که مان است
 چنانکه در نفایس القفون گفته و صاحب قاموس ذکر کرده و در نهایت آورده است
 قین بالفح ننده و قرینه است بین و آنکه و آنکه ی نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن
 شکاف ظرف قیان بالکسر کنزگان سرود کوی جمع قینه قیان بالکسر زمینهای کوه
 جمع قاع قیوان بالکسر معرب کاروان و شهری است بجزب العاقب مع الواد
 قوصم کردن حرف را قنوا بالفح خدمت کردن قد و بالفح خوشبوی و با نزه شدن

درخت

کوشش قزو بالفخ بزرگ شدن پوست خنجره و قرح جوین و کاسه کرمک در آن آب
خوردن درخت که از اکاواک کند و در وی نیاز زیند و جوی که عصاره آن جگر را
بیشتر و دروغ کند قلوبا لکسر شسته جیت رفتار و بالفخ کندم و کوشش و مانند آن
بر تابه بریان کردن و بیش رفتن و بازی کردن بقله و قله بالفقم و تخفیف لام چوبکی
است که آنرا چوب دیگر در پی اندازند و آنرا چوب مقلد بعضی هر دو چوب را قله
گویند قنوبا لکسر خوشه **حرفا القاف مع الصا** فاه فرمان برداری و اطاعت قس بالفخ
باب فرورفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن فاه شتر سر در مواد از ده
قه بالفقم جمع قوه بالفقم شتر مزه **القاف مع الالف** قده بالفخ خوشبو
کردن طعام و کوشش را قندی بالفخ بیرون انداختن فاشاک فاری خواننده قسی
بالکسر و تشدید یا کما جمع قوس قاسی سخت حل قسای بالفخ و تشدید یا شمشیر
منسوب بقساس و آن معدن است از معدن آهن قاصی بنیاید رسیده قاصی
که از نده و ام و جران و یوانا و حکم و روز خند قنی بالفخ و تشدید یا جری پسندیده
از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و همان عزیز قلی بالفخ بر تابه بریان کردن چیزی را
و قلیا که از آن صابون بپزند قانی سرخ قرو ملی بالکسر معوم روغن **الالف مع الالف**
کنیز اربوبت وضع سرخ درختی است که در کوهها سردب و لیان میباشد و در کتب
طبی گفته که صمغ درخت قناد است که ایوبی همچنین کری بختین مرغ خجاری که نر باشد
و آغاز خواب کردن و ابتداء خواب کرا بالکسر کرایه دادن و کرایه کسی بختین
جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع او یکیتی از ناب علم علم کفایا لکسر و الم
جزا دادن و مانند هم کردن کفایا بالفخ بروی در آمدن و باز کردن کفایا بالفخ

و بالکسر

و بالکسر و الم با سبانی کردن و بختین بتا زبانه زدن و پس افتادن و ام و بسیار
شدن در زمین و گرد آمدن نگاه در چیزی و بسیار رسیدن عمر و بالفخ و تشدید
لام جای بستن کشتی که از خور گویند و کنار هر جوی آب و موضعی هست در بعضی
که کشتی گاه است کلو و بر وزن قبول مرد و خشم که غالب شود و او را خواب
کالی کسر لام نسید مند نقد کلی بقم کاف و فتح لام کرا و با جمع کلیه بالفقم کشتی بقم کاف
و میم مشدده میوه امر و دیکما صفت زرسازی **الکاف مع الالف** کبیب بر وزن
عرب خزون و شکسته از غم و بد حالی کب بالفقم و تشدید یا بروا فکندن و فلوله کردن
ریمان کبک بالفقم هر دو کاف نام کوی است کتاب بالفقم ریک نشسته اسنوه شده
و بریم نشسته و بالفقم کوشش بر راز بریده برای بریان کردن کتاب بالکسر
نشسته و نامه کتب بالفقم و بختین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و ازاد کردن بنده بحال برین و جد کبروی
نوشته شود که در بندت این زربده فاست برساند کبرساند ازاد شود و اگر
ازاد ایان تمام عاجز شده غلام است و یاره زر که داده از صاحبش بازخواست
ندارد و بالفقم و تشدید تا نویسدگان و تیر خورد سر کرد که نو آموزندگان اندازند
و بدانی یو دکان تیر اندازی آموزند و کتب و دبیرستان کتابت جمع و بدیعنی
بختینف تا نیز آمده کتاب لشکر جامع کتیبه کاتب دان و منشی لشکر که ازاد بر
گویند و نویسنده کتب بالفقم و ام آوردن و حکم کردن و گرد کردن و نوشتن
و در زرتک دو وقتن و در استن و آماده کردن لشکر و دانایان جمع کاتب کتب
الفقم گرد کردن و بختین نزدیکی کتیبه قوده ریک بر گرد آمده و بلند شده کذب

بالکسر و الفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن
کتاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گو گفتن کسی را و دروغ و بالفتح بسیار
دروغ گو و درنگ کردن کذب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحین جمع
کرب بفتح کاف و نون نزو است که از اکل روی گویند کرب بالفتح اندوه
که نفس باز گیرد و در سن دلو و بی آرام کردن کسی را و نزدیک شدن اقیاب
و نزدیک رسیدن انش بگردن و بار کردن بر نهادن و در سن تا فتن و تنگ
کردن بند بر بندی و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحین بی آرام و اندوه مکن
و پنجهای شاخ درخت خنما مفرد جمع آنگه کسب بالفتح و رزیدن و گرد آوردن
و طلب روزی و جزآن کردن و بالفتم بخاره روغن کسب بالفتح نام سگی
است کسب بالفتح شتالکک که از اقیاب یا گویند و پاره روغن و کاه
بندای بی کعب جمع و نام دویدر قبیل که یکی را کعب بن کلاب و دیگر را کعب بن
ربیع گویند کاعب ناریسان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب
بالفتم ناریسان شدن و خروشتا لکلم جمع کعب کلب بالفتح ذوال بر مشک
دوختن و سگ و یک دانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر تیشه دان از
وی در آویزد بر بالان و ستاره است که از اکل الجار نیز گویند و ذوال در طرف
توشه دان و کروی از تضاع و کلب الفرس خط میان پشت اسب که از حطاره
پشت گویند و بفتحین سخت شدن سر او و دوانه شدن سگ و جزآن و سختی سربا
و دوانی است و دیدی و جرس جنگ و بالفتح و کس لام سگ و جزآن که دوانه باشد
کلاب بالکسر کمان جمع کلب و نام قبیل از قریش که از اکتلاب بن مره گویند و نام

پدر قبیل از نهمان که از اکتلاب بن ربیع گویند و بالفتم نام ابی است و بالفتم و تشدید
لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسب و از اهماز گویند و چکال از
و خار درخت و جنگل آهنین که بران چیزی او بزند و بالفتح سکیان کلوب بالفتم
و تشدید لام اشبه و آهنان و همچنین کلاب کلاب جمع کلیب بضم و فتح لام بضم
کلب و نام مردی که از اکتلاب بن و ایل گویند کنب بفتحین بنید بطن شوخین
شدن دست و شوخ گرفتن دست و ایل که در دست پیدا شود از کار و کلبای
است معروف که از آن رس سازند کتاب بالکسر خوشه خرما کوب بالفتم کوزه بی
دسته و لولای کواب جمع کوب کسب سواره روشن و بزرگ هر چیزی و کل مرغزار و درخت
آهن و کوبی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار کوا سب جوارح و آهن
که بان چیزی کسب کنند کوا کب بالفتم کوی است معروف کعب بفتحین سرج
خالص رنگ شدن شتر **معان** کعبه کم آمد سال کعبه بضم هر دو کاف
کروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگویند کردن و بروی افکندن کعبه بالفتم مام
دارویی است که از اکتلاب جمعی گویند و در طعام کنبه بجهت خوشبوی کاتبه بالفتم و بد
عمره بد حال و بریشان شدن کعبه بالفتم کوب کوب و زرو نقره خالص کعبت
بالکسر نوشتن کعبه برون صحیفه شکر و نام قلعه است از قلعههای خیره کننده
و کشته سطر شدن و فرام شدن کثرت بسیار شدن کاذبه دروغ وزن دروغ
گو که راسته بالفتم و تشدید را مملد و تخفف ان جزوی از کتاب و پاره از کلام الله
که راسته طبعی که بر سر خیمه بنند و در جوان کنند و نوازش و بزرگوارای ارامت
جمع کعبه بالفتم نندوده کعبه بالکسر بجهت کوشش که در فریبی بزیادتی از آن تغییر

کند کت بالفم کوی و بالفق و تشدید را نوبت و دولت و رحمت کز به بالفم کشیده
 کسوت بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و زخمت پوشیدگی کسیره بالفم و فتح سین
 نان پارچه تصغیر که کسالت بالفق کامل شدن کطامه بالکسر حلقه سر سراز و کز رشتها
 دور میکنند و جایی که پگاه دیگر راه داشته باشد و بی که در سر تیر عجده باشد کامله
 موضعی است در باره بد و فرسخی بهره کفت بالفق کوناه کعبیت بالفم و فتح عین
 مملک بلیل کفایت بالکسر پس شدن و سود گرفتن کفالت بالفق ضامن شدن کفارة
 بالفق و تشدید فایوشاننده کنایان و چیزی که برای اجر کنایه دهد کافه تشدید
 فاسه و باز دارنده کفه بالکسر و تشدید فاوالم و گوشت بن دندان و بیه تر از و خط
 کوهانند و ابره که بر دست نقش کرده باشند و جز درون و در چیز تشدید و مفالی
 که در آن آب جمع شود و بالفم جز در از و حاشیه به این کفالت بالکسر جمع
 کردن گاه و جمع کردن گاهها و بدین معنی گفته است کلام مانده شدن و کند شدن و
 پی پدرو بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که ببرد و پدرو بسر کند در کلامه بوزن و
 معنی حراست بالکسر کلمه بالفم ریح و مصیبت و رنگ سرخ کلمه سخن و قصیده و قصه
 و شادانین و باصطلاح کجوبین کلمه لفظی است معرکه معنی داشته باشد و باصطلاح
 منطقیین کلمه فعل را گویند کلمه بالکسر و تشدید لام برده باریک و حالت و کیفیت
 و برده که بدان از پیشه خود را نگاہ داشته شود و پیش سرخ که در سر هر دو کشته
 و بالفق جعفر کف و بالفم تاخیر کردن و سمر زمان موزن کلمه بالفم کرده و ابر زیر
 ترین ابرها و مابین فانه کمان و دست و پویشنی که در زردسته جلک المینی باشد
 و تشدید لام و اسکی کلمه بالفق و تشدید میم و یا چندی کسیت بالفم و فتح میم است

سرخ و شراب و نام شاعری است کلمه بالفق سماروغ کلمه کلیسیای ترسیان کناسه
 بالفم آنچه بجا روبرفته باشد کسیت بالفم نامی که در اول آن اب یا ام یا این باشد
 ابوالمعالی و ام کلثوم و این عاجب کند بالفق و تشدید نون منکوصه بسره و بالفم صفت
 که در پیش فانه باشد یا بالای در سر باشد کسایت بالکسر سخن پوشیده و پوشیده
 سخن گفتن کسایت بالکسر تیر و قبیله است کوبه بالفم نزد و طول باز کوبه بالفم
 کوشه و نهر و جایی آتش کوفه بالفم رنگ سرخ و نهر بیت معروف کوبه در خشیدگی
 و بزگی و شکوفه و جماعت و ستاره کوفه بالفم و الفق و تشدید واد سورخ دیورا
 خوله آن طرف دیوار رسیده باشد خواه نه و بعضی گفته اند در یکی فانه کوبه بالفم و در
 شدن کلماته بالفق جز غیب گفتن و فال زدن کیماسه بالکسر زری شدن کیفیت کجوبی
 کسوتنه بودن مرادف کون کینه بالکسر حالت **الکاف مع التاء** کلمات بالفق نیک
 پنجه از میوه را که و آنچه نرسیده باشد از ابر بر گویند کسیت بالفق نه بود فاسد شدن
 گوشت کس بالفق و تشدید تامله در انبوه ریش و بالفم کوه بسیار کس بالفق در
 در و دانه انداختن کسی را کرات بالفم درختی است بزرگ در جبال طایف و
 ترو است که آنرا مار جوسه و بلیون خوانند و در قلیه کند و بالفم و تشدید را کند تا گوشت
 بالفق کیمایی است پی پنجه که بردخت **الکاف مع الهم** کلمه بالفق کاف و نون
 کیمایی است که از اعراسک در برده گویند و معنی درختی است که بکوهستان هراة
 در مدج بالفق و تشدید جیم بازی کردن کچه و کچه بالفم و تشدید جیم چیزی است که طفلان
 از بارهای که با من دور زنده و بدان بازی کنند کج بقیقین شهر سیت و در است
 بدینور و بالفم و فتح امشد و معرب که کسیت بالفم رشته سطر که اهل کتاب بالای

ایشان و نشاط کردن و او را ز کردن جوش در یک و جنبش سواران و او را ز و غوغای
 ایشان و خیزی و او را ز جوش و یک نمره نومی بر راه رفتن نبر، جنبانیدن نمره
 دست و جا به یک سینه و بغاک که در سبب افتد چون نشسته شود نمره چاه و سنگت
 لشکر و لشکر استگن بن سبب او را ز کردن رزه و زیور و غران و او را ز کردن حرکت
 آدمی در جنب همشاشه کشاده ردی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک
 شدن و نرم شدن و ناچسبیده شدن و بر شتر شدن شتر و کوسینه بشیله میای ای که
 بر خفت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و هر جا باز صاحب برده شود و نمره
 بار آمدن همفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و بر آمده شدن و هفت
 بفتح هر دو ماه و سلکون فاد اول باریک میان کردن معفو بفتح خطا کردن و خطا هوا
 جمع معفو بفتحین در آره بر سینه اسب و پیش عوب ان کرده است و یکی از منازل قمر
 و ان سه ستاره است در جو را نزدیک یکدیگر و بالغم و فتح قاف مردی که بسیار خرسید
 و بسیار گم کند بلکه بفتحین بنت شدن و بنت شدن هلاکت است شدن همه
 بایک کردن یا کزنی کلو فراییدن و بایک کردن نیز در زنده آمده علت کتادی را عارض
 شود و همت بالسر و نشاید میم نقد و اتمک وزن بر نمره بفتحین کوسینه ماده لانو و
 ملس خروجهت مانند بشه که بر روی کوسینه و خروجران می کشند نمره بفتح الف که
 شکرک باشد بفتحین و سواسی شیطان و مانند دیوانگی چیزی که ان زای می رسد از سوسه
 شیطان و لغم با و فتح میم کسی که اشارت چشم او بر کند سوی کسی از روی تمیز و استرا
 و نمره نزدیک بانست همیشه مقدر بعد و با صد درم از چیزی هوش و هوشه شده کرد
 و جنبیدن بر انگشتین من هوشه زین نشیب و بفتح و نشیب و او نشیب زلف و کتدی

ناورد فاموس لغته که بنده صد شتر نام از ان باز ماده از ان بفتح بفتحین داغ پس کردن
 شتر و یکی از منازل ماه و ان چ ستاره است بر سنگت جز از سوی چپ جو را بنده
 بفتح اندازه کردن در اصل بنده بوده زیرا که از بنداز با لکه که معرب انداز است ما
 ناخوذه است و چون در کلام عوب ذال و ذال بفاصله جمع نمی شود پس بدین بدل کردند
 معرب اندازه بیات صورت و ساخته شدن و آیه از بی اشتقاق است بیادت بالکسر
 توبه کردن و بهودی شدن بیته رسیدن و بزرگ داشتن بیلکه لا اله الا الله گفتن جمع
 او را ز او از نمای کردن و سخن گفتن چاک که کسی نشود و در نیاید همیشه گواه شدن و بر
 کردن و همین از بی اشتقاق است بیته صورت بیته تا اسم افعال یعنی هم یعنی
 بیا و بالغم ان نام شتر است بوق عوب و بفتح نام مختصی است که حضرت رسول خدا
 او را از نمره اخراج نمود همت اسم فعل یعنی بعد یعنی در رشتن و فی الرضی معنی بیات
 بعد هفت نومی از شکر رفتن است با جمله قوی انداز بند **المهاجع انشا** هملات
 بالغم نرم شدن و دست شدن عضو آدمی همت بالغم کرده هلمت با لکسر و فتح
 یا احمق است بفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن **المهاجع** بفتحین اما س
 و اما س شدن پستان شتر و زدن بوسا و جزان و فروختن چشم جمع بفتح هر دو با لفظ
 است که برای راندن کوسینه گویند بفتح و ادی معالی و عمیق و زیاد الشمس و بر اثر
 آن هرج بفتح استوب و فتنه و کشتن و بسبب از گفتن و در استخین و غلبه کردن و بسیار
 رفتن اسب و بسیار مجابوت کردن و بفتحین سرشتی شتر از نیمی که ما و از قطران که
 بر ان مالیده باشد نمره بفتحین او را ز عود او از خوش و نومی از سر و تراز و نام
 بجزی از عود هرج بفتح بیکه فاعب خوردن شتر خد لکه شکر کشی کند و بفتحین کسما

برزه و کوسپند لاف و مردم فرومایه و نادان و احدی بجهت بوج بالغم باد بای کشت جمع هوجا و بالفتح
و بفتحین فراری و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و در راه شدن هوجا بار
گیر و جا و که زانات در آن سوار شوند هیچ بالفتح عیار و بر کفشته شدن و بر کفشته شدن و بختین
بیجان میان بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و بوم ایساج رو کشتن
یا بخت تر از روی جماع داشته باشد و غضب **المها مع الحی** به بند بالفتح از حنظل
و در قاموس بهید حنظل یاد آن و ابعاد و تهید شکستن حنظل و بختین و حنظل آن
و هواید زمانی که حنظل بخشد در قطاسال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قطاسا
در نمایه گفته که سید حنظلی که جمله و شکسته و بخته شود در قطا برای خوردن و این درست
ترست چه فعل است یعنی مفعول و بختین بهید مفعول است یعنی مفعول بود بالفتح و بختین
بانام جانایی است در بلادی نیز بود بالغم شختن و تب پیدار شدن و بختین
نمید بالفتح و تشدید دال شکستن و در آن کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را
و دست کردن و سنا کردن کسی را بقوت و نیز و هندی و بختینه و کرم و بالکسر در صغیر
و بدول بهید و او نیز در جزای وقت فرود آمدن یا در تشدید دال او زاری که از دریا
آید و اهل ساحل بشنوند و از آن کاسی تر لاله بید اشود بهید بضم باهر دو یا معنی است
معروف و از انصاری بویک گویند بهید بالغم جمع بهید بالفتح کرده است از همین بهاید
بالغم نیز بسته تخف الف نیز آمده بهید بالغم و فتح دال چاری که در چشم پیداشود و بواسطه
ان یک ریزد و بالفتح گوشت بختین و مهر کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن
و عیب کردن درنگ زرد کردن جزیرا و زرد چوبه و انرا جودی یا کسر نیز گویند و بالغم
فرو بردن آتش و گشته شدن جامه و بی گیاه شدن زمین یا که گیاه خشک و جامه گشته

بهد بالفتح بریدن و بالکسر نام زیت و کله تر و مقدار و دیت عدد در شتر و غیر آن و معنی از حنظل
و در قاموس بهید شتر بار یا زبده از صند با که از صند بنویسد و آن در زانی که کس بهید باشد **بهد**
بالفتح توبه کردن و بختی بازگشتن و کار نیک کردن و بهبود شدن و بالضم نام بغمیری و نام سوزن است
و هوید توبه کردن و بختین جمع بخت است و بختین که با نهایی کشته و هوید و احد **مع القالی**
بهد بالفتح و تشدید دال شتاب بریدن و شتاب رفتن و بسته بخاندن **بهد** بالفتح برزه **بهد** بکره
و با بجمعی آتش را فروزد و خدمت آتش که کند نموس بجمیع **بهد** بختین کشت کردن
بمیرفتن همواره بجمع **بهد** بالفتح و تشدید بانام مرد است بوزنه و بختین بود **بهد** بالکسر سخن بی
فایده و شکفت و سخنی و با ترسخی بخت تاکید است **بهد** نیز در وجد کردن و درین کفن سار و نکات
بر کشیدن شتر و بالغم سخن بوده و بختین نام شهر است که خواند آن بسیاری شود **بهد** بالکسر پالان
شتر و ده کان **بهد** شود گیاه خشک و شکسته و کرمایم و زود و حوض فراخ و بالکسر و تشدید ضم خود عادت **بهد**
بهرت کننده و تشدید است و بفتح جرم نام مادر اسماعیل و از اجزای گویند **بهد** بالفتح و بختین باطل شدن
خون و قوی مانند آن **بهد** بختین کردن کور و شتر **بهد** شتری که بالای آن حشرات شده باشد و در
ان زردایشه باشد **بهد** بالفتح هوید کفن و بختین هوید **بهد** بالفتح و تشدید دال بسیار بود
کوی و بختین محمد بالکسر **بهد** بالکسر تشدید در کرب و بالفتح که ایت داشتن و خواندن کوسپند و معنی
لا عرف بهر امن بر در باب **بهد** بالکسر تشدید بالضم پادشاه شدن شتر و بیماری که پوست سر را از آن **بهد**
بالمسک نازد و در آن و کرات است آن شتر **بهد** بالفتح بختین بخت کردن **بهد**
بالکسر و فتح را شتر در **بهد** شتر و شختن و میل دادن چیزی را **بهد** به صفت تشدید و تشکنده
و بختین به صورت بالفتح **بهد** بفتح و بختین بخت شکفت داشتن **بهد** بالکسر بختین آب اشک و
دوشیدن و دادن چیزی بی **بهد** بالفتح و تشدید می بسیار و بختین لاف و هوجا **بهد** بالفتح و تشدید را

جنبیدن و اثر از جنبیدن **بریز** وزیدن باد و جنبانیدن درخت را **باز** نیز گفته اند **سوز** جنبان
و همچنین **باز** سوز **بالک** قبیل است **بمسز** بالفتح بچشم اشارت کردن و فتردن بر پنج و همة آوردن
در ط و عیال کن و زدن و موصوف **باز** عیال کنده و چشم اشارت کننده **بمنا** بالکسر معرمانه
و چون در کلام عرب فعل بالفتح نادر است **بالکسر** داغذ و الا بلا غلط لفظ اندازه نامفصوح **بستی** مع **بستین**
بمسز بالفتح او از معنی نرم گشته شود و فهم کرده اید و جزیری در دل در آمدن **بمسز** در دل در آمدن
بمسز کسره و او را **ببیه** **بمسز** بالفتح را **بمسز** بالفتح کوفتن و کبر را **ببیه** در زنده **بمسز**
بالکسر در زنده **بمسز** بالفتح شکی که از شب پدید آید و کوسبند چنانچه **بمسز** بالضم بیماری **بمسز**
بالفتح بیماری است شدن و لاغز کردن و در بدن عقل **بمسز** بالفتح او از نرم و نرم کردن او از **بمسز**
جنبیدن **بمسز** بالفتح شیر نرم آید برای کوفتن صید **بمسز** بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از
رقار و نرم را **بمسز** و چو کردن شتر و شب گردیدن و بقیعین دیوانه شدن و عشق مفرط و **بمسز**
بمسز آنچه را که در دل ظهور کنند و سوز اندازه **بمسز** بالفتح رفتن و دانستن و بهریت دادن
شکر او و بقیعین آیه بزرگی از جفت کا و در جوان **بمسز** بالضم کبریم حاشیه و کنایه و این لغت
مولد است و اصل است **بمسز** بالفتح کسب کردن و کرد آوردن **بمسز** بالفتح چهار شتر و **بمسز** بالکسر کار
در هم انداختن برای جنگ **بمسز** بالفتح و تشدید شدن **بمسز** بالکسر بک ریختن از درخت برای خوراک کوسبند
و نرم و جنبنده و کسی که عوق کند و مرد گشته روی در جل **بمسز** بالکسر و **بمسز** بالکسر
بمسز بالفتح و تشدید شدن شادی کننده **بمسز** نرم و شادان و کوسبند ماده و شتر ماده **بمسز**
بمسز بالفتح کوسبند پر شیر **بمسز** بالفتح تر شتاب کار و جفت زبر و زبردن **بمسز** بالکسر و **بمسز**
مردم و نرم رفتن **بمسز** بالفتح جنبیدن و بر این معنی و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار
از **بمسز** **بمسز** بالفتح جنبیدن و بر این معنی و تشدید و تشدید **بمسز** مع **بمسز** بالضم الفتح شادان شدن

در اندام

و کبر شادان **بمسز** بالفتح و تشدید و صافتر شدن جز **بمسز** بالضم **بمسز** هر دو **بالکسر** **بمسز** هر دو یکی از
از **بمسز** مع **بمسز** بالفتح و تشدید و تشدید **بمسز** بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
بمسز بالکسر و تشدید و تشدید **بمسز** بالفتح و تشدید و تشدید **بمسز** بالفتح و تشدید
استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری **بمسز** مع **بمسز** **بمسز** بالفتح فرود آوردن و لاغز کردن
و نقصان کردن **بمسز** بالضم فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغز شدن از بیماری و نقصان
شدن و کردن و **بمسز** بالفتح شتر لاغز و همچنین **بمسز** و زمین سر شیب **بمسز** بالفتح طعنه زدن و بد گفتن
و بهم آمیختن و کبر و فرخ را کوسبندان ماده بزرگ جمع **بمسز** بالکسر **بمسز** بالفتح نرم کردن و اندازه
کوفتن و کار باهل کردن **بمسز** بالکسر **بمسز** و عیب کونید و وقع القوم فی حیثه و میاطای فی شدت
مع **بمسز** بالضم شتر بچه که در آخر جناح زاید **بمسز** بالکسر **بمسز** مع **بمسز** بالضم
بمسز بالضم خفتن و خوردن نه تا حد سیری و نوان شدن **بمسز** بالجمع **بمسز** بالکسر و از
و نوان **بمسز** بالضم شادان و روان شدن و خون و جسد آن **بمسز** بالجمع **بمسز** بالکسر و از
بمسز بالضم شادان **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
بمسز بالضم از میدان و بیستادن **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
و بی صبری کردن و حوصله شدن و حوصله **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
حوصله و سخت شتابنده و نا صبری کننده **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
بمسز بالجمع و کبریم او بارنده **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
دلالت کردن شدن **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
و روان شدن اب **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع
مخاطبه مع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع **بمسز** بالجمع

بهمک که در وقت جیم و تشدید فام و دو شتر مرغ کران **بهمک** یعنی صبری بند و بنای برافراشته
 و یک نژاد و پشته و مانند آن و نشانی و موم و برزک **بهمک** یعنی غلو کردن در مع و در ارکان
 آن و در و در و در و درخت **بهمک** بلکه و تشدید فام و تشدید بی ارب و کشت از وقت در و
 در گذشته که در آنها از وی ریخته شد و نوعی از ماهی خورد که در آن عمل نباشد
بهمک یعنی تشدید فتن و سبک شدن و وارمیدن و در تشدید **بهمک** یعنی تشدید فاساد و تشدید
 و باد ارمیده و پس از تشدید و باین و همچنین به جهت **بهمک** یعنی با و گرم و آن با و دیت که از
 جانبین وزد

بهمک

باد گرم

بهمک که در وقت جیم و تشدید فام و دو شتر مرغ کران **بهمک** یعنی صبری بند و بنای برافراشته
 و یک نژاد و پشته و مانند آن و نشانی و موم و برزک **بهمک** یعنی غلو کردن در مع و در ارکان
 آن و در و در و در و درخت **بهمک** بلکه و تشدید فام و تشدید بی ارب و کشت از وقت در و
 در گذشته که در آنها از وی ریخته شد و نوعی از ماهی خورد که در آن عمل نباشد
بهمک یعنی تشدید فتن و سبک شدن و وارمیدن و در تشدید **بهمک** یعنی تشدید فاساد و تشدید
 و باد ارمیده و پس از تشدید و باین و همچنین به جهت **بهمک** یعنی با و گرم و آن با و دیت که از
 جانبین وزد

بهمک

باد گرم

شدن و لاعری و بالفتح و تشدید از سخره و نجین ازل اطل ابرسیه با رنده مقل بالکسر
 میخ جوان مطلق بالکسر ماه نو تا سنب بعد از آن قر کویند و مرزیه در شافه و آب انار
 که در کج پاه و مشک مانده باشد و کوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیل الیست از خوردن
 و جز و این باره یا چوبی که بان فرام آورده شود در طرف جرب یا لان شتر اطل نجین
 ترس دادن باران مملع بفتح هر دو و نیز مملع و جامه سبک و زبون بافته مملع آب
 بسیار صاف بل بالفتح و سکون لام ایامینت و درستی مملع بالفتح رولان شدن انگ
 و نجین مملع و مملان و نجین شتره و کوسید که روز و شب بی شبان یک کله شتره
 و نقش دندان در شب بی شبان گذاشتن ز در روز آبی که او را مانی باشد هر که خواهد
 بر دارد و لیف خرما که از دخت کشیده شود و بالکسر و سکون میم کسار درشت از کسایلی
 لعاب و جامه کینه از موی و جامه مرقع بمال روزن ز نار کست از هر جز و زمین غیر آباد
 که جنگ کاه باشد و روزن شده و زهر نام صحابی است مملع شتره بی شبان یک کله
 هو امل و مملع و مملع نجین و بالفتح و تشدید میم مفتوح و ممال بالکسر و هلی روزن
 سگری جمع مملع نجین و سکون را و فتح جم اسب نیز قنار و ناقه سرخ و مهر جوان سبک
 شب کرد و هو امل بالفتح ترسایدن هو امل بالفتح شتر زرو و مرد حق و دشت بی شبان
 و زمین نامور بمیل بالفتح خرد نجین و روان کردن و مال بسیار یک و بالکسر در روی
 است که از آفتاب و مال کویند بمیل بالفتح شکوه و اسب در از جسم و نای بلند و عهد
 ترسایان و خانه کوسید **مع الهم** مملع بالفتح شتره دندان ازین و نجین شکسته
 شدن و نه از اتم بالفتح نجین جم بالفتح کاسه بزرگ و قاصد شیرستان دوشیدن
 و ویران کردن خانه و زین را کردن مجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوشش آید شتره

از زین

زرد فین و ناکاه سرخرزی در آمدن و در آوردن جزر انالاه و بالفتح باد که فاندن او بران
 کند هم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کینه و نجین انجی از آن چاه بریزد باشد و
 باطل بنوم بالفتح بریدن و شتاب خوردن بدام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و نجین
 بنوم بالکسر هر جم بالفتح کبابی است شور و نجین بری و کینه اهرام جمع و کسر اهرام و سخت
 بر و نفس و عقل و نام مردیت نام شتری که گناه شور خورد و اهرام بالکسر نام مردی اهرام
 بالفتح شکستن و نجین نیز نم و شکسته از هر جز و کسر ابازان که نه الیست نیز او از رنده
 هشتم بالفتح شکستن چیزی و اشکسته کردن نان و بسین مصلح زنده تا شتم شکسته
 نان در گانه و اشکسته کننده و لقب جد حضرت رسول هم بواسطه آن در خط برای فقرا
 اشکسته میکرد هشتم کباب خشک و پوستیده و مرد ضعیف بدن هم بالفتح شکستن هم
 بالفتح کوار شدن طعام و کم کردن از حق کسی دستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین
 یست اهرام و همضم جمع و نجین پهلوی اهرام در آمدن و نوعی از بوی خوش نامضم
 جورش کف نام او را کند همضم اولی بر خرا و دستم کرده شده و نجین ناشکفته و زین
 نازک سرنی بار یک و لطیف اندام همضم نجین سخت کسته شدن و کسر قاف مردخت
 کسته و بالکسر فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خور مملع بالفتح و همضم لام و تشدید
 میم یعنی پاهم بالکسر و تشدید میم بر فانی و بالفتح اندوه همضم جمع و کده احتقن بیماری تن را
 کردن و در خواب کردن کودک را با و از خویش و بالفتح و تحقیق میم صیفه ضعیف است
 یعنی ایشان که عبارت از کرده مردان باشد همضم بالفتح همضم صفت و مملع نامم سیدله
 و کوهان شتره همضم نرم رفتن همضم بالفتح جمع همضم بالفتح چاه اهرام نامم به تشدید میم مارک
 سر و احدش نامم و جوز هوام بالفتح تشدید میم مار و مورد کرم و حشرات الارض

جمع نام هم بالفصحی شسته شدن در عشق و در سبوی جزئی کردن و بقره راه راست رفتن
 و کشتن شسته شدن و بالکسر مردم داشتن شسته قال آمد تعالی فشار بون شرب الهمیم بیام
 بالفصحی شسته شدن و در یو انکی و عشق و عیاری که شتر را پیدا شود از غایت شسته و بالفصحی یک
 نرم روان و بالکسر شتران شسته بهم که عقاب و یک توده سرخ و نام مردی است به هم
 بالفصحی او مرد قوی بهم شتر مرغ دراز و او از موج دریا و او از لقمه بکل و فرود
الفصحی مع العول بهن و متون بالفصحی چکیدن اشک و باریدن باران مائین ابر بارنده
 و همچنین بهن بالفصحی جبران بالکسر کسی بریدن و جدایی کردن همچنان بالکسر زمین پاک
 وزن کرم و بز که در شتران سبیدی هوی و شتر سبیدی هوی جمع فرود آمده همچنان
 جمع همچنین ناکم فرود مایه و ناکمید شش از او و مادرش کینک باشد و شتر بزرگ و جزئی
 رشت و ایسی که پدرش عربی و مادرش غریبی باشد و اسپ بالانی با جن و دختر
 نارسیده که او را بنویزد بند و کوزه ماده از به حیوان هر جان بختن از آن رفتن شتر مرغ
 و در راه بدن بالفصحی شستی بدون آرام دادن بدان بالکسر بد دل و احق بدن
 بختن جمع بدان بختن پیوسته کفتن و سخن پیوسته هرمان بالفصحی عقل و هوش و
 بختن دو کینه بست در مهر قدم و بسیار استوار که از طوفان نوح خراب شدند
 هرمان بختن که یعنی کینه است و بالکسر توری آن دو کینه مثل زنده جانانی گوید
 حصن بنایت فروز از هرمان در هرمان بالکسر و شسته زرا قبیل است همچنان بختن
 خطی کردن بلیون بالکسر کبابی است که از انبار سی مار جوبه گویند بدان بالفصحی قبله است
 از زمین و بختن و دال محیر نیست معروف معرب بدان بدل جمله همان بالکسر نام
 شخصی و یکس که در آن زر کنند معرب همان بالفصحی و بختن روان شدن اشک و آب و جبران

فحوال

بختن

و بختن همان بختن بر کنند ستور چراگاه همان بختن آرام میدن و آرام دادن این بالفصحی
 به شسته شدن نامیدن و کراستن و بختن همین و حر و قضیب مرد و اندام زن و بختن بختن
 نیز گفته و بالفصحی صیغه ضمیر است یعنی گروه زمان نادون معرب ماون هم او این جمع هون
 بالفصحی آرام و اسکلی کردن و بسک شدن و بختن همان و بالفصحی خوار و نام مردی است
 بهوزن بختن با جزا بخار و مرغی است هوزن جمع و نیز هوزن قبیل است از بختن
 همچنان بختن بر بختن شدن جنگ و جبران همین بالفصحی و کسر باشد و اسان و سهل همان
 بختن جرای شدن **مع العوا** بهو بختن غم بر فاستن کردن و فرود آمدن اشک همچنان
 و یکس کفتن بختن به بختن آرام میدن به بالفصحی پیوسته کفتن و بختن بختن بریدن
 بالفصحی وزن هر دو بالفصحی افسوس داشتن و بختن افسوس و سر کردن شده و مخره پر شده
 شده و مخره بالفصحی کشته شدن و بختن دویدن جزئی و بریدن مرغ هواند نام زن و
 مرد و نیز **الفصحی مع العوا** بهو بالکسر کله است ناده و لاس تنطابق و فی اللراج یعنی دیگر
 بگوهر او فایه بالکسر حاجی بختن کفته حروف و بختن کفته به بختن بکسر ما و او را و کون
 با و شت پیدا دست بند و جمل و زین و دیش و موزه نو و دیار نو و زرافال و ام بختن
 جمعی بختن بالفصحی سیرت بکود داشتن و جاب پای قرانی که بکله معطر فرستند و بختن
 یا بهیه و عروس و استر و مردی که او را خری باشد و زنی که بختن شوهر فرستاده شود
 نادی آرام گیرنده و راه ناینده و بختن و زینه و کرون و کاهوی که در میان حردکاه نگاه
 دارند در کاهوان که در آنند ماخرن خرد کنند می بالفصحی بختن اب روان از نای
 بلند و کختن چار و چراگاه بختن در آن چار یا هوی بالفصحی و الفصحی و شت پیدا فرود
 افتادن و از بالا فرود آمدن و سر اشیب رفتن و باره از شیب **باب الفصحی مع العلف**

عقوبت با وی است بگذارد و بویوم غنی است مانند ماسی بر تا حصار ق که موی غرضه می نماید
 با حرف نذ و حرفی است از حروف نجی بهما بیابان بر آب یلاد زنی که زندان پیشین او کوه
 باشد یا کج شده باشد محسار و امیکرد و بکلود فلکهار تیمطی خزان میرو بسرا راه اعصاب حساس
 خود را بگری ساید و جماع میکند و این لفظ در اصل تعاس بوده است **مع الیاء** باب
 بالفتح خراب شرب بالفتح نام موضعی است در عامه شرب نام مدینه مشرفه شرب بالفتح
 مغرب پنجم یعقوب بالفتح اسب تیر قار و اب جوی تندر قار یعقوب بالفتح نام
 مرغی است مانند طوطی و امیر کسان و مهر قوم یاسب جمع یعقوب بیک نرو نام غیریت
 یعرب نام شخصی است که اول بوی حکم کرد و شرب بالفتح نام سکون شین و خم نیم میر یورب
 بن سلطان بن عامر بن شایخ و شایخ جبار ابراهیم بلب بختین پیرای پوست و جوشن
 که از پوست ساخته باشد و پوست سپید و فولاد و این نقالین یوب بالفتح یا و
 نام پدر حضرت شعیب علیه السلام **الیاء مع الیاء** یوست خنکی بر اعدای که در قلم
 سازند و می که نوازند در پشه مانند کس و کم شب افروز و بدول بسیاره بالفتح توکری
 بره بالفتح طرف دست چپ و بختین خنکها که پوست چپ باشد و نشانی که بر آن
 باشد جمع و مفرد در و آند و یقطه بختین بیداری و بیدار شدن یا قوت جوهریت در
 یو اقیبت مع و نام غلام مستعجم باشد که جوش نونی مشهور است در او ایا قوت مستعجمی
 کو بیدار است بختین جوشن و پیر از پوست ساخته شده بالفتح طرف دست راست
 و بالفتح جامه بر یایی یا مده بالفتح کبوتر صحرایی عام جمع و نام ولایتی است و نام کنز
 کبوتر چشم که مفرار سر و ز راه میدید و بوب گوید فلان ابر من زر قار الیاء **الیاء مع**
النار یعقوب بالفتح نام بی است **الیاء مع الیاء** در بروج مردم کیده و از ابر بروج العزم گویند

و در بروج با وجود است بر وزن دیو بروج بالفتح اقباب **الیاء مع النوار** یا قوت ندر که سر
مع الیاء بد دست مانت و منت و مکی و ملک و منت و توانایی و خوارگی و بد القوس خانه
 بالاین حال در وقت تیر انداختن و بد الیاء سر بند که بالاین در و بد المهر همیشه و بد القوس
 آنچه از جامه ریاد اند در عین بچیدن بر جزئی بود وجود جمع لیوری است **مع الیاء** کجوز خوشی
 با طرف چپ و قار باز و نام پدر عارم بیدار نشاء صا جها من باب منع یه
 بالفتح و بختین اسان شدن و قمار با حقن و زمین که بالفتح شکر شستن و بخش کردن
 و بیدار در میان چاک در وقت بتاییدن دست راست بطرف خود کشیده و در اند
 و دست بالا برده باشد و این بخلاف شر است چنانکه گذشت سیر بالفتح اسان
 و اندک و بغم یا و فتح سین بیضه تصغیر و اله سلمان بن لیک در کتاب الحرفه کتور است
 در دست سیر و شرف بخت بسیار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نوکری و نام مولد
 رسول میشک بالفتح و ضم کاف نام نوع یغفرم و نام قسبه الیاء یومر بالفتح بزغالیه
 و بره یعقوب بالفتح کج و کاکو بوی و امپوره بیا فر جمع **الیاء مع الیاء** یاس بالفتح و مکتول
 نمزده نا امید شدن و دانستن یوس بالفتح نا امید بلیس بالفتح و بختین خنک شدن
الیاء مع الخنک مع النوار یقطه بخت با و کس قاف و فتح ان بیدار **مع العین** بروج بالفتح
 و شدیدار و بختین لن هر کیده که نیره زهر ناک دارد بر بروج گوشت بیست و نام
 شغلی است و موش دشتی و در دست و گوید که ان موش دو یا باشد بر اع جهان
 بر اعدا که گذشت بر مع سگ سفید یک در خنده بیع نام غیر نیست دفاع بالفتح
 زین پشته بلند با مع جران بلند یا بیع به اسب بیابان و در بروج گوید موه رسیده
 بیبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تر آید و بیایع جمع **مع النوار** بیبوع بالفتح زمین

آهوی آهوی فاکت رنگ و بخت
 و باره شیب و خمر حضرت در سو

پخته بلند است پوست بومست با وسین پیوسته معروف و این لفظ عبرت است و معنی آن
 بالفتح بدول و نزول زریک **مع القاف** بارق معرب پاره بیوق نام بی است یعنی
 کت سیده و کسرافت نیز آمده بلق سیده از هر جزئی بلق با معرب **یلیم مع اللام**
 یعنی شتر قوی در کار **مع الیم** با سیم یا سیم نام قبیل است و نام فرزندی و فرزندان
 نوح عم بنیم بالفتح و بالضم بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن یک چار یا یک گاو بی نظیر شدن
 و بقیه کماهل نمودن بی طفل بی پدر را بی و بی بی مادر را یا و بقیه بی گانه از
 مرد از بی گنوم و دو سیاه و شب تاریک نام اسب نعمان بن منذر **مع الیم** یا و مرد
 و ساکن مع اول نام موضعی است که اول بین ارا یا احرام می بنهد و اللام کذاک
 یک بسیار شورش یا شیرین بسیاری دریا کونینا ما کر یک فقره اوقات اوست و کثیر
 دیگر مخصوص باب شوریم بالفتح و لغت بدربار و در در انداختن و تصد کردن قوم در
مع النون رفاق یعنی زردی که در شفت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا
 باشد یا سودا در روی دیدن آدمی ظاهر شده اول راقان اصغر و ثانی راقان
 اسود گویند و راقان در قسم اول شایع است یا سیم کلی است زود در شیوه یقین
 بالفتح بی شبهه و مرکب لغوی تعالی حتی یا یک ایقین بقطرین درخت کرده و درخت
 که بر زمین ایمن شود یعنی بالضم خج شدن و برک و بختین یکی است معروف از کجا
 این قبیل است و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب به این و نام پدر حدیض
 صاحب رسول هم یا هم طرف راست بهین دست راست طرف راست و موکند
 و نزل و موت و توانایی یون یعنی در دست بین توان دمی است پدر اصفهان
 یونان دمی است به جلگ و دمی است میان رود سیحان و نگی است معروف که کلا

بود **مع الحاء** یا **یا** که است که برای دانستن نشانه آن **مع الیم** یومی انیم یا و فتح و اول
 یا انیم زیت تمام شد نشانه اللغات شایع با تحقیق تمام امید که مقبول نظر کما از و تعالی
 در مورد کت و از **مع الحاء** خطی که سخن بیان و قیاق و صایق معا کرد از با پیش حال **مع الحاء**

۱۱۵



